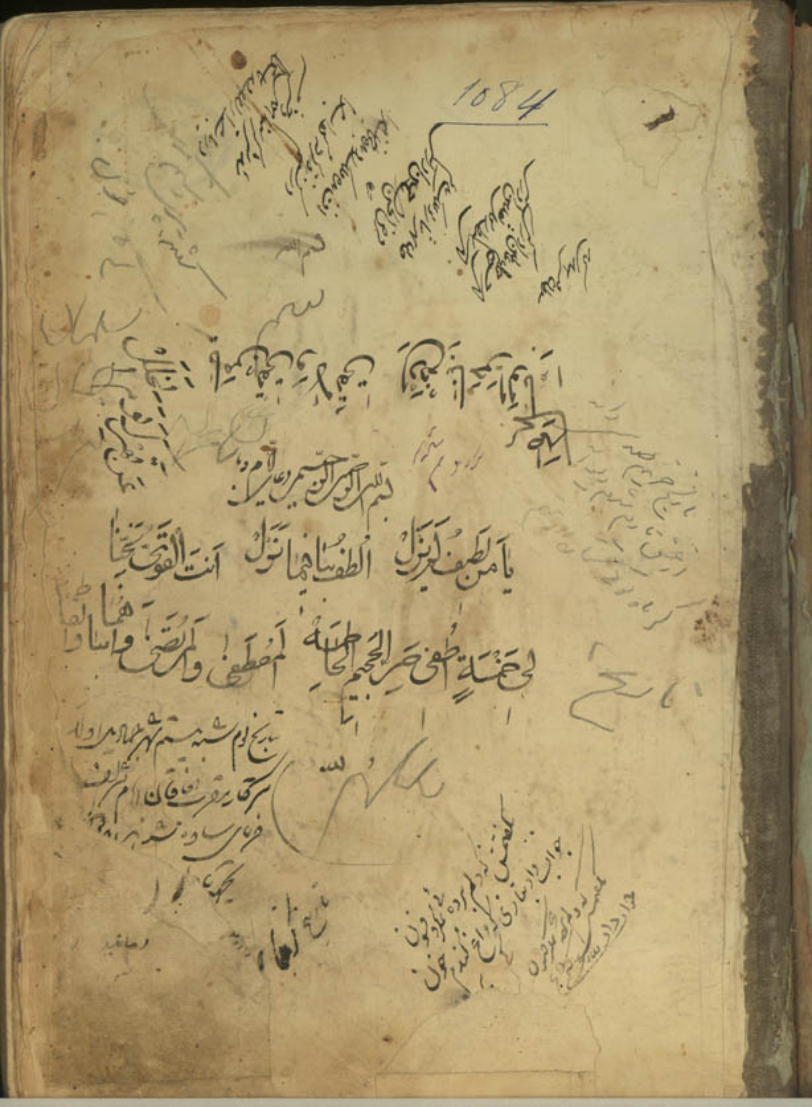

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب: ترجمهٔ تعریف
مؤلف: محمد بن محمد شریف
موضوع: غایت
مؤسسه: ۱۳۰۲
شمارهٔ ثبت: ۸۶۲۷
۹۷۵۴
۷۱۷۶
بازدید شد ۱۳۸۲
فهرست شده
۷۱۷۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم و بستعین

کتاب نزهة القلوب حمدالله مستوفی

چون واهب مواهب بی علت علت کل که جمیع مخترعات و مخترع عالم عالمست در جامع قوانین فواید معانی
معانی صفات یعنی کلام مجید که بهمین سبب بر اصطلاح ثالث و مبانی ترتیب ترکیب سبع المثانی تعلیم فرموده است
در کتاب و مبادی خطاب نور و آب کتاب است که بنده بتقدیم شرایط مجید و فتنهای مقرر مرسوم تحریر کتاب
لطافت آن اشارت فرموده صاحب اولوالالباب و شیرین مذاق دمار معانی که پسته شکر از او شور از انواع و
بنوت و جاد فصاحت اند [illegible] و رایت [illegible] عبادت و برقع غرایب و فاده فرا خته میشود [illegible]
فی بال علیه و بسم الله فهو ابتر [illegible] کتاب صفاحت نامی و حجب میشود در [illegible]
و اویل بکرات از زیر فکر [illegible] محمد حضرت [illegible] الوجود و واهب الرزق الجلوه که [illegible]
جمیل صفات او از تقابل نداد و تمثیل [illegible] و [illegible] بتکلف تصرف اوهام و تعیین و [illegible]
تقدس بنودن چه [illegible] معارف و [illegible] مقدمات معارف طوارف و [illegible]
اقطار [illegible] تحقیق و قائق و دقیق حقایق بران موقوف و [illegible] جسم [illegible]
توحید زبان [illegible] می برد که اجناس شکر و انواع [illegible] و از اساس قیس [illegible]
صورت و سیاقات احدیت پرورد کار را که [illegible] صفوت [illegible] کمال و [illegible]
[illegible] بالمعاونت [illegible] مجو [illegible] روان کرده ملاح تقدیر اوست و [illegible] انوار تحصیل [illegible]
شرح کشف و بیان هر مفصل و مجمل از شرق مشرق [illegible] و [illegible] و [illegible] آثار حضرت و [illegible]
از آنکه منقطع نظر بر قسم و تحریر قلم حصر و شکر شمه زان احاطه تواند کرد [illegible]

علمی - فهرست شده
۷۱۷۱

[illegible] عاجز کرده شعر تحیرت فی وصف خایه ؛ تعقرت عن شکر الآیه ؛ سخن زبان در حمد و ثنای بعوت
[illegible] که بسبب تکریم بنی آدم و تفضیل [illegible] بر [illegible] قدرت فکر کرده بتفصیل [illegible] عالم است در کمال [illegible]
و عذیب و از این بیات که اثبات مبدء و ذات [illegible] شعر [illegible] بنات الارض و انفسه
[illegible] الملیک ؛ عیون من طین [illegible] ؛ کان جنوبها و [illegible] ؛ علی قصب [illegible]
[illegible] تدبیر شریک ؛ خطیب تربت تقدیر او در مقصوره ایجاد بر منبر عرش خطبه از دوج آبای علوی و امهات
سفلی خوانده تا موالید ثلثه را از کتم عدم بر منبر وجود آورد و حکیم حکمت بالغه او بخصوصیت عقل غریب [illegible]
از جمیع مخلوقات برگزیده بل جمیع مخلوقات را بسبب ظهور ایشان آفریده و قوت فکر و مدرکه بقوس در [illegible]
[illegible] و ادراک [illegible] تعظیم [illegible] ایشان [illegible] و در میادین بحث و وری که جولانگاه
[illegible] و [illegible] خاطر [illegible] ایشان [illegible] تا زبان تحقیق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شعر [illegible] ؛ [illegible] بر [illegible] ؛ تحقیق
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] کمال ذات [illegible] در ربع دل
[illegible] ایشان از ذیل جلال [illegible] شوایب [illegible] شده [illegible] تحقیقات حاصل [illegible]
[illegible] و اعوار [illegible] و [illegible] ارواح طالبان که مروج اسواق [illegible] میکرد و شعر [illegible]
[illegible] عشق [illegible] ؛ چندین بحث خوب که گفتی که شنودی ؛ [illegible] مطلع او چندین [illegible]
[illegible] و وجود [illegible] خلایق و تعاقب [illegible] و فضل [illegible] ایشان علام [illegible] در کشور [illegible]
[illegible] ایشان کثرت خلایق روی از بیابان گمراهی بر گماشته و راه جاده شریعت و صراط مستقیم دین [illegible]
[illegible] از ایشان علامه کونات و نقاوه الموجودات [illegible] نافع من [illegible] بیضه در میدان فصاحت از
[illegible] بوده و [illegible] کمال [illegible] بعقود [illegible] موده و فرموده لا احصی ثنا علیک [illegible]
[illegible] علی [illegible] هر [illegible] و [illegible] صدر [illegible] نشین عالم اصطفی از آن مرتبه رفیع و [illegible]
[illegible] اتصال و ارسال [illegible] صلوات [illegible] و ملائکه [illegible] علی النبی [illegible]
آمنوا صلوا و سلموا تسلیما بر زبان جان می باید کرد [illegible] از دون دل و جان بر زبان اهل جهان [illegible]

در نوبت [illegible]

Tran
34137
111-7

که تحف طرف نجیات تحیات صافیات که مهاب نسایم آن [illegible] ازلی [illegible]
روضه مقدسه و تربت مطهره و مشهد مطهر و نور حدیقه رسالت نور حدیقه جلالت که تمکین تمکین خاتم
نبوت و بثبوت بنوت بشق قمر پیرایه انگشت عظمت و جلال گردانید تا چون باشارت قل
انما انا بشر مثلکم یوحی الی زبان برگشاده و بدهان و لسکن رسول الله و خاتم النبیین در شهر [illegible]
در بست و فصاحت آیات جنات شواهد عدل علی آن مظهر [illegible] عدالت گشت شعر سلموا یا قوم بل صلوا
علی الصدر الامین ؛ مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین ؛ و از آل مکرم مکمن موقر محترم مظهر او
که کسوت خلعت خلقت بشان از جمیع [illegible] ؛ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
معلم است و اصحاب معظم او که بشرف خیر خیر امتی قرنی مشرف شدند صلی الله علیه و آله و سلم و [illegible]
و اشیاعه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا ؛ بعد مسود اوراق این اطباق و مزین ظروف این حروف اضعف
عباد الله و احوجهم الی رحمة الله محمد بن [illegible] مستوفی القزوینی [illegible] ؛ [illegible]
بلاد خیر امن [illegible] حکم انکه ؛ فرزند همان کسب [illegible] ؛ کرنا در خویش و از [illegible]
شباب شتاب نوا بر اشتغال [illegible] کار آبا و اجداد یعنی [illegible] عمل [illegible] اشتغال میداشت
و [illegible] قصد و نیت از [illegible] صفای طویت بر ملازمت جناب اعاظم امرا و اکابر وزرا میگماشت
شعر اذا کنت لا تستطیع شیئا ؛ فمن اعظم العجز فاستعن بالله ؛ صورت لطف العین داشته و حق
الشمس لا تخفی بکل مکان ؛ فرو نگذاشته چند گاهی نیز بر عزیمت طواف اقطار و اکناف اسفار
معنی الشمس بحجاب الغمام فرمده تا باظهار رسانیده و در اطراف بلاد و فاغ از اطراف و تلاذ می گشت
زمانی با دل خسته شکسته بسته توقع و انعام خود را اصبی و لعل متی میکرد و انید و زمانی با [illegible]
نشاط بحصول مطلوب و مقصود در عرصه شادکامی میگذرانید و بتخمیس در خطه تبریز و بغداد و اصفهان
و شیراز حفظها الله تعالی مع سایر البلاد و المسلمین عن المکروهات که هر یک بحقیقت نسخه خلد برین و ترجمه
نگارخانه چین بل بهشت روی زمین و مجمع اکابر ملک و دین و ممکن فاضل اهل یقین است ؛ گاه
زلیخا وار دست طلب طرب از آستین هوا و هوس برآورده و بوصل یوسف وار و مقصود [illegible] کام

علمی - فهرست شده
۷۱۷۱

و آرزو شد و علمهای صوری بحصول موصول میشد و گاه [illegible] صفت پای [illegible] گامی در دامن [illegible]
کشیده و بنوفت این یاسمین دلوشی رفیق پرکنان [illegible] آمده و علمهای معنوی [illegible]
تواری متواری میگشت گاه بر قلل و شوامخ ظهور مقاصد و امانی بر یکی کشف رموز مسایل سبل [illegible]
موسوی در بر مان امور دینوی می نمود گاه بر دل طلاب معانی بر جان می [illegible] کلمات جامع اصول [illegible]
دم عیسوی در احیای علوم اخروی میکشود یعنی از صحبت یاران موافق و دوستان صادق [illegible]
تمامتر می یافت و در حصول افادت و استفادت می شتافت و اکثر اوقات بر مطالعه کتب مواظبت
می نمود و بر کلیات اغراض واقف شده حل مجاوی رموز و اشارات قانون شفای دل [illegible]
و ذخیره نجات جاسیو و شعف بر مطالعه می فزود فقعه نزبانی بحث علم و درس شریف
که باشد نفس انسانرا کمال ؛ زمانی شود شرح نحو و کلیات ؛ که خاطر را بود وقع [illegible] ؛ تا نحو صور الاقالیم تالیف
ابی زید احمد بن سهل بلخی و کتاب البلدان تالیف احمد بن ابی یعقوب و کتاب الاقالیم تالیف ابی القاسم عبید
[illegible] و خواسانی و جهان نامه تالیف [illegible] در نظر آمد و کیفیت صور و معانی آن اطلاع افتاد و [illegible]
بصورتی هر چه زیباتر و معنی هر چه رعنا تر آراسته و پیراسته یافت انفاس از معانی پاکتر و معانی از
الفاظ نازکتر دیده بخلی در عذوبت چهره معین و تقریری در لطافت چون خلد برین چون ایام جوانی
دل کشا و چون آب زندگانی جان فزا بلندی بازار افلاک شکسته و بر روانی آب آب برده اما چون
بعربی ساخته اند اکثر اهل عجم را از آن زیادت حظی نبود و وصف تکوین کاینات و ایجاد موجودات
و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلثه و کمال وجود انسان و وصف
صورت و معنی ایشان و ذکر چگونگی ایران و شرح تاریخ و عمارات بلاد و ولایات آن و محصول [illegible]
و تبایع و اشکال و اودیه مکان هر دیار و مخارج انهار و عیون و آبار و حیثیت بحار و قفار و جبال و [illegible]
و کیفیت معادن و کیت مسافت و فراسخ طرق و تقریر عجایب و تحقیق غرایب آن بتمام از هیچ یک
معلوم نمی شد بلکه هر وصفی از این اوصاف در جایی می آمد و از آن نیز بعضی خاطر بود یاران و دوستان
درخواست نمودند که چون بر احوال اکثر ایران واقفی اگر این اوصاف بزبان فارسی در مجموعه جمع رود

علمی - فهرست شده
۷۱۷۱

و مجلس این صحیح راشیع شود چون بتمام در قید کتابت آید مکان را از آن فرح فزاید و ترا یادگاری نیکو
نامداری آموباشد کتم اگر طبع و اصیلت اما هر آریکی و از سیار اندکی کاینت و دیریست که گفته اند در خانه
اگر کس است یکحرف بس است با وجود فصاحت و عبارات آبدار و استعارات نامدار از آن تصانیف
صغیر و تالیفات مشتهر الفاظ نابکار و گفتار ناهموار خود عرض کردن از بلاهت و وقاحت باشد لطف
فرماید و درین مدح تکلیف می نماید پرده برکاران ضعیف پوشید و در رسوایی او مکوشید چه گفته اند بیت
زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ٭ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم ٭ یاران این معنی هرچه اقتضای تامل کنند
و درین صورت مبالغه عظیم فرموده اند که ترا البته این بهانه نخفتی و این ترانه نشنفتی و این التماس پذیرفتی و این
کتاب گفته و این گوهر سفتی و این ناف خوشبوی شکافتی و این جامه نگوبافتی نیست گفتم اگرچه بیع صورت زمان
خود از آن عزیزتر است که در امثال چنین مهمات صرف شاید کرد و حق تعالی میفرماید وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و اگر کسی را زمان عمر وفا کند و توفیق رفیق گردد که از عهد آدم علیه السلام تا انقراض عالم
طریق عبادت سپرد و بیک مرموی از آن عبادت نگذرد و هنوز حق یک نعمت از صد هزار آن نعمت که
در حق بندگان ارزانی داشته نگذارده باشد چنانکه در کلام مجید می آید وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها
بلکه در حق یک جزو از صد هزار آن جزو حق چنان توفیق قیام ننموده بود و بصورت معنی کفار نامه ایمان
هرزه درای بیان خود درای خود را با آن مخترعات دلکشا و مبدعات جان فزا جلوه دادن چنانکه در سبب
نظم کتاب ظفرنامه عذر خواسته ام عقل حضرت پسند شنوند که بیهوده و زر در محک سترم ٭ می زیر و خیر
بکرمان برم ٭ بپیش فریغ سنج مهر و ماه ٭ چراغ زن پیو آرم براه ٭ خم آهن کنم یار با کیمیا
بر مهر و آزاد آرم سیاه ٭ به تحفه بدریا برم قطره را ٭ فروشم بصد اف خود مهره را ٭ اما بر گفتار
شیخ سعدی رحمة الله علیه گفته است نظم ٭ چو خشم آوری با کسی بر ستیز ٭ که از دی گریزت بود یا گریز
کنون چون شمار چنین است کار ٭ نهادم درین کار خرسنده کام ٭ وبقدر الوسع والطاقة کما هو عادة
اهل الفاقه در آن شروع نمود بعضی آنکه در کتب مذکوره و دیگر کتابها چون طبقات همدانی تالیف ابی عبد
الله الکاتب الواقدی و عجایب المخلوقات تالیف امام زکریا بن محمد بن محمود و کونی قزوینی و آثار البلاد

علی . فهرست شده
٧١٧١

هم تالیف او و فارس نامه تالیف ابن البلخی کان مستوفیا بالفارس فی الزمان السلطان محمود السلجوقی و در ذکر
ولایات کرمان تالیف خواجه ناصر الدین منشی کرمانی و عجایب البحر تالیف امام علی بن عیسی الجرانی تلخیصه و آثار
الباقیه تالیف شیخ ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی و کتاب التفهیم فی التنجیم تالیف او و کتاب
ارشاد در ذکر قزوین تالیف امام جلیل حافظ جلیل قزوینی و رساله ملک شاهی در وصف دیاری که سلطان
ملک شاه سلجوقی نور حضرته بخود در نظر آورده بود و در تاریخ اصفهان تالیف حافظ عبد الرحمان بن
محمد بن اسحق الاصفهانی و رساله السنجریه فی الکتابات العضدیه تالیف عمر سهلان ساوجی و عجایب الاخبار
تالیف و تحفة الغرایب تالیف امام و صور الکواکب تالیف شیخ ابو الحسن
صوفی بعضد الدوله و تاریخ مغرب تالیف و اخلاق ناصری تالیف استاد الحکما خواجه
نصیر الدین طوسی و تنجیم نامه ایلخانی هم تالیف او و دیگر کتب تفسیر و حدیث و فقه و اصول کلام و فلاحت
و غیر آن هر یک بوقت حاجت می آید مطول بود و برخی آنکه برای العین مشاهده نموده و آنچه از رواة
القول شنوده بقدر المعمول بالایجاز والاختصار درین ملک کتابت کشیده و این را نزهة القلوب
نام کرده امید بفضل کرم بزرگان و ارباب فضایل که این کتاب بنظر مبارکشان مشرف خواهد شد آنکه
از روی محاسن شمایل بعین الرضا ملاحظه نمایند و اگر بر خطایی و زلتی وقوف یابند بکرم شعر
اذا جهلت فی نقل فوترا ٭ وخطی فی البلاغة والبیان ٭ فلا تثرب لعینی ان رقتی ٭ علی مقدار ایقاع
الزمان ٭ آنرا از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار و تراکم خسارات و زحمات بیشمار
که از گاه وفات پادشاه سعید ابو سعید انار الله برهانه و افاض علیه مغفرته و رضوانه واقع می شد
هیشمار از قلت بضاعت انگارند فقد زانکه اندر حکمت و منطق معانی و بیان ٭ در نجوم و طب
فقه و شعر و اخبار و کلام ٭ گر فزون از هفتم آمد نیستم کم هم نیم ٭ قدر تم داند دبیر این بهدسبز فام
و بزرگی فرموده بر مولف آن خورده نگیرند و بشرف اصلاح مشرف گردانیده مولف را بعلی
خیر مدد فرمایند بیت ٭ مگر گردم پاکشان کردگار ٭ به بخشد گناهان این خیرکار ٭ اتمام الله تعالی
وحده اکنون بحکم عنوان الکتاب ٭ یدل علی ما فی ضمنه ٭ در خدمت این کتاب بصورت تیاق شروع

کنم والله الموفق باتمامه ٭ وعلیه نتوکل بفضله واکرامه والمطلوب الی الله عز وجل ان یعین من لطفای
والزلل فی القول والعمل از المعذرة والسداد والمسیر والمراد وصلی الله علی خیر خلقه محمد خیر العباد آمین
یا رب العالمین

الکتاب بنیاد سخن بر فاتحه و سه مقاله و خاتمه نهاده شد و اگرچه در مبنا اول نردبان پایه پیش اهل
سیاقت جایز نیست اما چون قاعده و خیر الکلام ما قل و دل پیش ایشان نیز مقرر است و رعایت قرآن تکرار
می نماید ترک تکرار اولی بود به نردبان پایه قناعت نمود

فاتحه وآن مشتمل است بر مقدمه و دیباچه

مقدمه
در ذکر ترتیب بدایع افلاک و نجوم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویه والسفلیه

دیباچه
در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض و صفت اقالیم و وصف اطراف آن

مقاله
اول در ذکر حیوان و آن بر سه طبقه است معادن و نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است

مرتبه اول معدنیات و آن بر سه جنس است

جنس
اول در ذکر فلزات کانی و علی

جنس
ثانی در ذکر احجار و آن سه پایه است

جنس
ثالث در ذکر املاح

مرتبه دوم در ذکر نباتات و آن بر دو شکل است

شکل
اول در ذکر اشجار و مثمره و آزاد

شکل
دویم در ذکر تخم از اغذیه و ادویه و مسموم و سایر

مرتبه سیوم در ذکر حیوان و آن بر سه نوع است بری و بحری و هوایی

علی . فهرست شده
٧١٧١

اول در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج وجه است

دویم در ذکر حیوانات بحری مأکول و غیر مأکول

اول
وحشی

دویم
اهلی

سیم
سباع

چهارم
بهائم و سوام و ما یتعلق بها

پنجم
حشرات و هوام

ششم
اعضائهم بابانان

سیوم در ذکر حیوانات هوایی
متانس و مستوحش

مقاله دویم در ذکر نوع انسان و انسان بر دو گونه است مکمل الصورة والخلق و متفاوت الهیات والحرکات

مکمل الصورة
والخلق و ایشان بعد از وصف ایجاد وجود چهار نظر یاد کنیم

اول
در شرح اعضای انسان و تفصیل قوای ایشان و تعلق قوای آن بر سه صفت

دوم
در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات

مفردات
وهی اثنا عشر صورة من العظام والغضروف والرباط والعصب والعضلة واللحم والشحم والشرایین مع الجلد والشعر والغشاء والمخ والجلد

مرکبات
یعنی ظاهری اند و یعنی باطنی

ظاهر
٢

باطن
وما علیها من الاذن والعین والانف والشفة والفم والاسنان واللسان والفک والشعر والحاجب والجبهة والملتحی

وما یتعلق بین العنق والصدر والید والکتف والبطن والظهر والجنب والعانة والفخذ والرجل والکعب والصفن

مطلب
جوارح در ولی بر یازده و صورت آن دو بیست جارحه

صورت جوارح در ولی ۱۱ یازده عدد — صورت جوارح برونی ۹ جارحه که آشکار است
الدماغ والقلب والریه والکبد
والمرارة والمعدة والطحال والامعاء — و پیدا باشند
والکلیه والمثانه والالت التوالید — بیست عدد

صفت
حرم در ذکر قوای انسان ظاهری و باطنی

غایت
پنج قوی است
باصره سامعه شامه ذائقه لامسه

باطنی پنج صورت است و هر یک بر چهار صفت

قوی
الحاسه والمسکه والباصره والسامعه
والداعیه

قوی
الحافظه والمتخیله والمفکره والمتذکره
والحافظه

قوی
الجاذبه من الحافظه والمسکه والباصره والسامعه
والمولده والمصوره

قوی
الدرکه من الحاسه والخیال والتذکره
والمتخیله

قوی
العقلیه من الفارقه والمیزه
والمحصله والمحققه

صفت
سیوم در ذکر فواید اعضا و جوارح انسان

مطلب
دوم و ۶

مطلب
دوم در ذکر اخلاق و شمایل و زیبایی

مطلب
سیوم در ذکر صفات و آثار نفوس

مطلب
چهارم در عشق اولی و طلب بهجت کمال نفس انسانیت و مطلب مقصود پرداختن

معاد
الهیات و تحولات فی الاقوام المتفرقه

۷۱۷۱

مقاله
سیوم در صفت بلدان و ولایات و اقالیم و آن بر چهار قسم است

قسم اول
در ذکر حرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی که الله شرف بقاع جهان و قبله اهل ایمان است و ادیان است

قسم دوم
در شرع احوال ایران و آن مبنی است بر مطلبی و مخلصی و مقصدی و مختصر

مطلب
در شرع تقسیم طول و عرض و حدود و اقالیم و قبله بلاد ایران زمین

مقصد
در ذکر ولایات و بلاد ایران زمین و چگونگی آب و هوا و بنا و عمارت و صفت مساکن هر ولایت و آن مشتمل است بر بیست باب

اول در ذکر بلاد عراق عرب
دویم در ذکر ولایت عراق عجم
سیوم در ذکر مواضع آذربایجان
چهارم در ذکر دیار ایران و موغان

پنجم در ذکر بقاع شروان و گرجستان
ششم در ذکر بلاد ارمنیه و گرجستان
هفتم در ذکر ولایت ممالک روم
هشتم در ذکر مواضع ارمن و اغلاط

نهم در ذکر دیار بکر و جزیره
دهم در ذکر بقاع کردستان
یازدهم در ذکر بلاد خوزستان
دوازدهم در ذکر مواضع جرد و بحر مملکت فارس

سیزدهم در ذکر ولایت شبانکاره
چهاردهم در ذکر دیار کرمان و مکران و دهم فر
پانزدهم در ذکر بقاع مفازه مابین کرمان و مهستان
شانزدهم در ذکر بلاد قهستان و بیهز و ز

هفدهم در ذکر اربع مملکت خوارسان — هیجدهم در ذکر کوهات مازندران — نوزدهم در ذکر دیار قومش و طبرستان — بیستم در ذکر بقاع جیلانات

مخفی

در صفت طرق و انهار و عیون و بحار و بحیرات و جبال و معادن و آن پنج فصل است

فصل اول در کیفیت مسافت منازل — فصل دوم در شرح جبال — فصل سیوم در ذکر معادن و فراسخ طرق

فصل چهارم در صفت مخارج انهار و عیون — فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات

مخفی

در ذکر جایی که در ایران زمین است

فصل سیوم در ذکر بلادی که در ایران نیست اما حکام ایران ساخته اند بچهار طرف ایران

فصل چهارم در ذکر عمارتی عالیه مشهوره که دیگر ولایت ربع مسکون است از مصنفات ابنیه

خاتمه

در ذکر جایی که در سایر ولایات ربع مسکون است در بحر و بر آنچه در ایران زمین است و ذکر آن از پیش رفت

خاتمه

و آن منحصر است در مقدمه و دیباچه

مقدمه

در ذکر ترتیب ابداع افلاک و انجم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویة و السفلیة انبیا السامع وفقک الله

سمعک المقبول بدانکه بدلایل عقلی بعض تنزیهات از حضرت عزت جهت قدرت و علت جمله و اخبار انبیا علیهم السلام و براهین عقلی باقوال حکمای متقدم و متاخر علی الله در جا نهم بحقیقت پی بسیج شکی و ریبی محقق و مقرر و مبرهن و معین است که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس فرد و قدیم است و از چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغیر و هوا و جسم و جان و جا و مکان و خویشی و پیوند و زن و فرزند و شبیه و نظیر و مشیر و وزیر و شریک و انباز و یار و دمساز و سبب آلت سهو و غفلت و سنه و خواب و آرام و شتاب و در جا زین اقسام در تصور و عبارات توان کرد و منزه و مبرا است و بحکم حدیث تفکروا فی الآء الله و لا تفکروا فی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نه بیت یقین دان که هرگز یابد به یه بوهم اندر آن کس که دهم آفریده و ما سوی الله مخلوقست و آفریده او چون خواست از نیست هست کرد و چون خواهد از هست نیست کرد و اندر وی بر وسیع اعتراضی نبود و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و مخلوقات را یا درک توان کرد یا نه آنچه درک توان کرد و یعنی و یخلق ما لا تعلمون در شرح آن شروع میجب تر بیت شروع در غرض کان با عزی نرسد هزار بار به از کردن است ناکردن و هر چه آنرا ادراک توان کرد حقیقت آنرا شرح توان داد یا بقوه باصره و بروت آن محسس کرد و یا نه آنچه مدرک بصر بدان نمیرسد عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین اند و از آن جز بقل بعض و جزو اثرش نشان توان داد و آنچه مدرک بصر مدرک آن محسس میشود و عقلا از صورتش نشان میتوانند داد آسمانهاست و نجوم ثوابت و سیار و حرکات و ادوار و طلوع و غروب افلاک و انجم و حدوث علوم و امطار و ثلوج و رعود و برق و صواعق و شهب و عواصف و ریاح و گرد ارض از جبال و سهل و بحار و قفار و عیون و معادن و آبار و نبات و حیوان و انسان و آنچه بدینها ماند و شب و اقسام صفات و هیات ظاهری و باطنی آن ملاشاهت است و هر یک این موجودات تا ذره از ذرات از حکمت شامل و قدرت کامل خالی نیست بلکه بهیک دلیلی ساطع و برهان قاطع است بر وحدانیت خالق و قدرت صانع آن تنزه الآء و تقدست کبریاه شعر و الله فی کل شیء آیة تدل علی انه واحد و حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت خالقیت و غایت حکمت صانعیت در ابتدا آفرینش اجسام عالم را بر دو قسم آفرید یکی آنکه از جسمهای دیگر ترکیب ندارد و آنرا بسیط خوانند و آن

باز بر دو گونه است یکی آنکه با هیچ بسیطی دیگر آمیزش نپذیرد و طبع ندارد و آن افلاک و انجم است
دویم آنکه آمیزش پذیرد و طبع دارد و آن عناصر است و قسم دویم آنکه از بسایط ترکیب دارد و آنرا مرکب
خوانند و آن موالید ثلثه کانی و نباتی و حیوانست از امتزاج عناصر متولد میشود و افلاک و عناصر را
شکل تدویر داده است که بهترین اشکال است و از اینجا گفته اند اشکال الافعال و هو المستدیر و افلاک
نه و عناصر اربعه در میان همدیگر موضوعست هم چون زرده در جوف بیضه و چون پیاز توبر توست و
انجم جرمش لطیفتر بالاتر و انجم کثیف تر زیرتر و شب تر از همه کره خاکست که از همه گران تر است
و افلاک بکواکب و نجوم مزین است و در کلام مجید ذکرش بسیار آمده فرمناه انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب ٭ از نجوم انجم بر صد و نود و پنجها در آمده و حرشان بیهزار و چهصد و نه ستاره است
و از آن هفت سیارات اند چنانکه سیارگان عنوری در مدخل آورده بیت بانه و چهصد آمد
هزار ٭ هفت از ایشان کواکب سیاره ٭ و از سیارات آفتاب و ماه را نیرین خوانند آفتاب را نیر
اعظم و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور و اجرمست و ماه را نیر اصغر گویند و پنج ستاره
دیگر را متحیره خوانند جهت آنکه بسبب توقف رجعت و استقامت متحیری نمایند و عرب ایشان را جنس
و کنس خوانند و باقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را اسامی مشهور است و در کلام مجید ذکرش
و قمر هر یکجا بسیار آمده است اما در دیگر ناحیها کواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب سیاره و ثوابت
همه کری اند بموجب رصد حکیم بطلیموس چنانکه در کتاب مجسطی آورده و اقوال کبار حکما که پیش از او
و بعد از او بوده اند دالست بر آنکه از همه بزرگتر آفتاب و آن چند صد و شصت و شش بار و دو دانگ
قسوی کره زمین است پس پانزده ستاره ثابته که در قدر اولند و بزرگترین ایشان سهای یمانی و آن چند
نود و هشت بار و دانگی کره زمین است پس مشتری و آن چند شانزده و دو بار و دانگی و نیم کره زمین است
پس زحل و آن چند هفتاد و نه بار و نیم کره زمین است پس دیگر ستارگان ثابته موصوفه و کهترین ایشان آنکه بجانب
جنوبی سهیل جوت جنوبیست و آن چند شانزده بار کره زمین است پس مریخ و آن چند یکبار و نیم کره
زمین است پس زهره و آن چند جزوی از شش جزو کره زمین است پس قمر و آن کمتر از سی و نه بخش و

ربعی از کره زمین است و بعضی گفته اند از بیست و نه قسم و ربعی قسم است و از زهره بزرگتر است عطارد
و آن چند قسمی از صد و سی قسم کره زمین است و بعضی گفته اند از دو هزار و سیصد جزو جزو ولیست و گروهی
گفته اند از بیست و دو هزار بخش بخشی است العرض باتفاق از سیارات و ثوابت مرصود هیچ یک
از آن کوچکتر نیست و بعد قولی نور آفتاب و از قمر مقدار و از آفتاب اقتباس میکند و در نور
کواکب متحیره و ثوابت خلافست اما اکثر حکما بر آنند که ایشان را نیز نور ذاتیست و گفته اند که اگر ستاره
بودی بایستی که در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زاید نور و ناقص نور در نظر آمدندی و اگر نیز این قسم قمر در علویات
نبودی زهره و عطارد را که سفلی اند چنین بایستی بدین دلیل روشن است که نور ایشان نیز ذاتیست و
سیارات مبدء هر یک بر فلکی از اول تا هفتم مثبت اند فلک اول محل قمر است و آنرا بفارسی ماه و بترکی ای
و بهندی ماه را و بروی فنقش و بعبری ساوه و بهندی چند و بخطایی یویه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
٦٣٩ ششصد و سی و نه فرسنگ و نیم بر قیاس این قطر چنانکه ارشمیدس حکیم گفته که دور دایره
چند بار وسعی از قطرش باشد و دور جرمش دو هزار و ده فرسنگ بود و بعد اعلاش از زمین
بقول ابوریحان ٣٦٢٩٥ سی و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ و بدین دلیل دور
فلکش ٢٢٨٢٩٥ دویست و بیست و هشت هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ مرفوعش
ام ٥ باشد و چون حرکت قمر در بیست و هفت شبانروز و کسری دوری میکند میعدل
یک شبانروز رسیش ٥٠ میزده درجه و چهار دقیقه و چهارده ثانیه و گفته اند که ازین فراخ تقریباً شصت
هزار و چهارصد فرسنگ بود و مرفوعش ی یز و و اگر چه قمر را میع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع
مسافت در فسیح نیست با متحیره سفلی زیاده است الا آفتاب و متحیره علوی در قطع مسافت در فسیح از ایشان
تیزروترند و کیفیت فراخ سیر هر یک که مناقب خواهد آمد بر آن این تقریر است اما چون افلاک ایشان
بزرگترست هر چند مسافت بفراسیخ بیشتری برند چون بحسب درجات و دقایق اندک میباشد ایشان را
بطی السیر میخوانند و سیر سیری فلک قمر ٣٣١٢٢ سی و سه هزار و صد و بیست و دو فرسنگ گفته اند
مرفوعش ٤٠ ب باشد فلک چهارم مقام عطارد است آنرا بفارسی تیر و بترکی اوغ و بهندی

وبجغایی وبرومی بارس وبعبری کمان قطر جرمش بقول بوریحان ۱۴۰۹ صد وچهل
پنج فرسنگ وبربی ودور جرمش ۴۵۶ چهارصد وپنجاه وشش فرسنگ ونیم وبعد اعتدالش از
زمین ۱۷ ۶۹۰ شصت ونه هزار وهفتصد فرسنگ شمارند وبحساب این بعد دور فلکش ۳۸
۴۳۶۳ چهارصد وسی وشش هزار وسیصد وسی وشش فرسنگ مرفوعش ۱ ۷ ۴ چون میر وسط عطارد در شبانروزی ۱ ۴ یکدرجه وپنجاه وشش دقیقه است بدین حساب
این فرسخ تقریبا دو هزار وصد وبیست وسه فرسنگ بود مرفوعش ۱ ۷ ۴ واز افلاک سیارات
هیچ ازان اندک حرکت تر نیست وستبری این فلک ۱۰۴۲۴۰ صد وچهار هزار ودویست وچهل
وشش فرسنگ است مرفوعش ۴ ۳ ۵ باشد فلک سیوم طرب گاه زهره است آنرا بفارسی
ناهید وبترکی وبغولی چلپان وبرومی افرودیز وبعبری بطاه بهندی نخاس وبجغایی کنای خوانند
قطر جرمش بقول بوریحان ۶۳۲ ششصد وچهل ودو فرسنگ ونیم ودور جرمش ۲۰۱۹
دو هزار ونوزده فرسنگ است وبعد اعتدالش از زمین ۱۸۳۶۵۸ صد وهشتاد وسه
هزار وششصد وپنجاه وهفت فرسنگ گفته اند مرفوعش ۱ ۳ ۱ وبنابراین بعد دور فلکش ۱۱۱۵۳۳۱
هزار هزار وصد وپنجاه وچهار هزار وچهارصد وده فرسنگ مرفوعش ۵ ۴ ۲ چون میر وسط
زهره در شبانروزی مانند آفتاب پنجاه ونه دقیقه وکسری نهاده اند بدین دلیل ۳۱۹۸
سه هزار وصد ونود وهشت فرسنگ باشد مرفوعش ۱ ۴ ۴ وستبری آن فلک ۸۲
۱۰۸۰۹ هزار هزار وهشتاد هزار ونهصد وهشتاد ودو فرسنگ است مرفوعش ۱ ۵ ۱ ۱ ۱ باشد
فلک چهارم وسط سموات بمعنی است ودر افلاک بمثابت دل در بدن لاجرم تخت گاه شمس شد
که پادشاه کواکب است آنرا بفارسی آفتاب ومهر وخورشید وبترکی کن وبغولی ناران وبرومی اغلیوس
وبعبری حما وبهندی سورو رود وبجغایی زرتون خوانند قطر جرمش بقول بوریحان ۹۳۶
یازده هزار ونهصد وسی وشش فرسنگ بدین حساب ودور جرمش ۴۰۹۲۳ چهل هزار ونهصد
وبیست وسه فرسنگ بود وبعد اعتدالش از زمین ۱۲۵۴۶۳۹ هزار هزار ودویست وپنجاه وچهار

هزار وششصد وسی ونه فرسنگ گیرند مرفوعش ۹ م ل ط وبحساب این بعد دور فلکش ۵
۱۵۸۸۶۳۰۰ هفت بار هزار هزار وششصد وهشتاد وشش هزار وسیصد وپنج فرسنگ مرفوعش
۱ ر ل ج ۵ وچون آفتاب را میر معتدل است بشبانروزی ۱ ج ۵ پنجاه ونه دقیقه وشش
ثانیه وبیست ثالثه است ازین فرسنگهاست ۲۱۵۹۳ بیست ویکهزار وپانصد ونود وسه
فرسنگ بود مرفوعش ۵ ۱ ر ط ونیک مانند است عدد فراخ میرش بنفش کشیدن آدمی
که در هر نفس تقریبا فرسنگی میرود وستبری آن فلک ۱۴۰۸۳۲۱ هزار هزار وچهارصد وشصت هزار
چهارصد وبیست ویکفرسنگ مرفوعش ۱ ا ۱ ۱ ۱ باشد فلک پنجم پیشگاه مریخ است آنرا
بفارسی بهرام وبترکی وبرومی ارش وبعبری معقه خوانند قطر جرمش بقول بوریحان است ۱۵۵۲
یکهزار وهفتصد وپنجاه ودو فرسنگ وعشری ودور جرمش ۵۵۰۷ پنجهزار وپانصد وهفت فرسنگ
وبعد اعتدالش از زمین ۲۶۶۳۳۴۱ دو بار هزار هزار وششصد وشصت وسه هزار وسیصد
وشصت ویکفرسنگ مرفوعش ۱ ط ط ۵ وبنابرین بعد دور فلکش ۱۶۷۴۱۱۱۲۶
شانزده بار هزار هزار وهفتصد وچهل ویکهزار وصد وبیست وشش فرسنگ مرفوعش ۱ ل ا ج ۱ ۱
وچون سیر وسط مریخ در شبانروزی ۱ ۱ سی ویکدقیقه نهاده اند بدین حساب ۴۳۳۱۶
بیست وسه هزار وسیصد وشانزده فرسنگ بود مرفوعش ۹ ج ر وازافلاک سیارات
هیچ ازان تیز حرکت تر نیست وفلک تدویر هیچ کوکب ازان بزرگتر نه وستبری آن فلک ۸۲
۱۵۲۵۶۳ هفت بار هزار هزار ودویست وپنجاه وشش هزار وسیصد وهشتاد ودو فرسنگ
مرفوعش ط ل ل ا ج باشد فلک ششم دیوان مشتری است آنرا بفارسی برجیس و
راوش وارمزد وبترکی ورودی ریوفس وبعبری هردم وبعربی مشتری خوانند قطر جرمش بقول
بوریحان ۹۵۸۱ نه هزار وپانصد وهشتاد ویک فرسنگ وعشری ودور جرمش ۳۱۵۳
سی ویکهزار وپنجاه وچهار فرسنگ وبعد اعتدالش از زمین ۴۹۱۹۴۴۳ نه بار هزار هزار
نهصد ونود هزار وچهارصد وچهل وسه فرسنگ مرفوعش ۹ ه ۵ ج وبقیاس این بعد

دور فلکش ۲۳۵۳۵۳۵ هفت و دو بار هزار هزار سیصد و پنجاه و سه هزار و پانصد و سی و پنج
فرسنگ مرفوعش ۱۸۸۹۵ و چون میر وسط مشتری هر شبانروزی پانزده دقیقه نهاده و اندازین قرار
آن فلک ۵۹۹۴۷۹۸ هفت بار هزار هزار و نهصد و نود و چهار هزار و هفتصد و نود و هشت
فرسنگ مرفوعش ۵۰۸۰۰ باشد فلک هفتم ایوان زحل است آنرا بفارسی کیوان و بروی نور
قیس و بعبری سبتیه و بخطایی و بهندی خوانند قطر جرمش بقول بوریحان ۹۶۷۲
نه هزار و ششصد و هفتاد و دو فرسنگ و دو خمس دور جرمش ۳۰۳۹۸ سی هزار و سیصد و نود و
هشت فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۱۵۹۱۴۲۴۱ پانزده بار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار
و دویست و چهل و یک فرسنگ شمارند مرفوعش ۱۷۷۰۰ و بدین حساب دور فلکش ۱۲۶۰۳
صد و دوازده بار هزار هزار و ششصد و سه هزار و هفتصد و نود و هفت فرسنگ مرفوعش
و چون میر وسط زحل هر شبانروزی دو دقیقه گفته اند ازین قرار آن فلک
ده هزار و چهارصد و بیست و دو فرسنگ و نیم بود مرفوعش ۱۲۴۲۲
و سیری آن فلک
۱۲۲۱۲۵۹۹ دوازده بار هزار هزار و چهارصد و دوازده هزار و هفتصد و شصت و نه فرسنگ
بود مرفوعش ۱۰۰۰۰ باشد فلک هشتم مقر ثوابت است و ذکر رفت که مرصود است
ایشانرا حصر کنهار و بیست و نه ستاره است اما ابوالحسن صوفی ایشانرا کنهار و بیست و سی شمارد و هر جرمی
متعاقب خواهد آمد و بزرگ و خوردی اجرام ایشانرا بشش مرتبه نهاده است و هر مرتبه را پایه گیرد و سط
و صغیر کرده آن مراتب را قدر خوانند و اعظم نیز گویند و اهل نجوم ایشانرا اشرف خوانند بوتیره انچه در
قدر اول و دوم بود باتفاق تمام حکما پانزده درقدر اولند و در دیگر اقدار اختلاف حکماست درین باب
ذکر اقدار در بین اسرجی بجمل از قول بوریحان و در اسرباب هیئت از قول ابوالحسین صوفی صاحب
صور الکواکب می نویسیم و عدد کواکب هر قدری در شرح اشکال که بصورت سیاقت بعد ازین خواهد
آمد انشاء الله تعالی وعده و از کواکب ثوابت انچه بعد از مسافت با انکه باضعاف اضعاف از جرم زمین

بزرگتر بنحت کوچک می نمایند و بر یک حال در نظر می آیند و بر حدها در نتوانسته آوردن و بسیاری
خورد و نامرئی اند حضرت خدای تعالی و اند اهل نجوم ایشانرا کواکب خفیه خوانند و سها از ایشانست و از
اسباب انکه اهل شرع احکام نجومی را معتبر ندارند و منجمانرا به حکم حدیث کذب المنجمون برب الکعبه در دروغ زدن
انکار نیکی انکه لاشک حق سبحانه و تعالی این کواکب خفیه را بعث نافریده باشد و ایشانرا تیرا تیری بود
و چون بی حد و حصر اند و در حد بروج و درجات و دقایق فلک البروج هیئت یکسان در بعضی امور تاثیر ایشان
بر تاثیر کواکب مرصود غالب شود و آن امور بر خلاف تصور منجمان واقع گردد و از ان کذب ایشان لازم
آید مع سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گر اید تا حقیقت صورت معنی لا یعلم الغیب الا الله از ان محقق شود و انچه
بغیر کواکب مرصود و خفیه بشکل ستاره در نظر می آید هیچ از ان ستاره نیست بلکه انچه دخانی است
که در دیدی بوده و از حرارت فلک اثیر مشتعل شده و روشن مینمایند و بعد کواکب ثابت از زمین
۲۳۳۳۲۲۱۲ بیست و دو بار هزار هزار و سیصد و سی و دو هزار و دویست و دوازده
فرسنگ است مرفوعش ۱۰۰۰۰ و اگرچه نسبت اجرام کواکب سیاره با زمین از قول بطلمیوس
باحسب قطرشان بقول بوریحان اندک تفاوت در حساب ایشانست اما چون در اکثر کتب استادان
این فن برین صورت مرقوم بود بسبب تصحیح تغییر دران شرط ادب ندیدم بدان نقل در کتاب
کشید و سیری آن فلک را چون و رای ان بر فلک نهم هیچ کوکبی نیست رصد نتوانستند کردن
و بر بالای فلک هشتم که محاسس فلک نهم بود ما بین قطبین دایره دو توهم کرده اند که حرکت ذاتی
نداشته باشند و خرج حرکت فلک نهم حرکت پذیرد و با فلک قمر رسانیده آنرا خط منطقه البروج
خوانند و این خط بدوازده برج منقسم است و اسامی بروج را ظهیر الدین فاریابی درین بیت
آورده است بیت برجها دیدم که در مشرق برآورد دیده جمله در تسبیح و در تحلیل حق لا یفوت
چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد ٭ سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت
و هر برجی سی درجه مقسوم است و هر درجه بشصت دقیقه و هر دقیقه بشصت ثانیه و هر ثانیه بشصت
ثالثه و روا روا تا عاشره قیاس کرده اند اما در تقاویم و موالید فرو تر از ثانیه کمتر نگارند و ساعات

ثانیه بر فلک البروج بقول ابوریحان بفرسنج زمین صد و نه فرسنگ و ثلث عشر است و دو دقیقه
باشد ۶۵۴۲ شش هزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ و درجه را بود ۳۹۲۵۲۲
سیصد و نود و دو هزار و پانصد و بیست و دو فرسنگ و برجی را باشد ۱۱۷۷۵۶۰۰ یازده
بار هزار هزار و هفتصد و هفتاد و پنج هزار و ششصد فرسنگ و تمامت دوازده برج را که دور فلک
البروج بود ۱۴۱۰۷۲۰۰ صد و چهل بار هزار هزار هفتصد و هفت هزار و دویست فرسنگ
مرفوعش ۲۵ ۱۴ بود لاشک فلک البروج از این خط منطقة البروج بدو قسم منقسم
شود یکی را النصف شمالی و دیگری را النصف جنوبی گویند و نجوم ثوابت را از اطلیس حکیم و منجم که پیدا
کرد ادریس پیغمبر علیه السلام بر چهل و هشت هیئات توهم کرده اند و هر یکی را باسمی موسوم گردانیده
تا موقف کواکب آنجا یگاه کرده و صورت اشکال و اعداد ستارگان آن و اقدار و احوال و عروض
و محل ایشان بر بروج در کتب نجومی مسطور است آنچه از آن کتب اکنون معتبر میدارند و بران عمل میکنند
زیج حکیم ابرجس است که در سنه ثمانی احدی و ستمائه بمختصری موافق سنه فوست و ستین و مائه اسکندری
کرده و از آن زمان تا اکنون که این کتاب تالیف میکنیم مخفی الف و احدی و خمسین و ستمائه اسکندریست
یکهزار و چهارصد و هشتاد و پنج سال است که میگذرد و زیج حکیم مالاوش که بعد از آن بدو بیست و
چهل و چهار سال در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بمختصری موافق سنه عشر و اربعمائه اسکندری ساخته
و کتاب مجسطی که حکیم بطلیموس بعد از و بچهل و یکسال در سنه ست و ثمانین و ثمانمائه بمختصریست موافق
احدی و خمسین و اربعمائه اسکندری بزمان پادشاهی شاپور ذوالاکتاف پرداخته و اگرچه
بنیاد هم بر قول حکمای ما تقدم نهاده و در آن فن داد هنر وری داده و در کتب زمان اسلامی تصنیف
ابوالمعشر در عهد هارون الرشید خلیط عباسی لعنه الله عمل کرده و زیج مامونی که بعد از مجسطی بشش صد
هشتاد و یکسال در سنه الف و اثنین و ثلثون و مائه اسکندری موافق سنه خمس و مائتین هجری
و سنه تسع و ثمانین و مائه یزدجردی حکیم محمد بن جابر بتانی حرانی باتفاق حکمای خالد مروزی و
بطریق صباح و علم عیسی اصطلابی و غیرهم ساخته و مصنفات کوشیار جیلی و ماشاء الله مصری که

بعد از آن کرده اند و کتاب صور الکواکب که بعد از زیج مامونی بعد و چهل و چهار سال در سنه الف و ست و سبعین
و مائتین اسکندری موافق سنه اربع و خمسین و ثلثمائه هجری سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه یزدجردی حکیم عبد الرحمن
بن عمر معروف به ابی الحسین الصوفی جهت عضد الدوله دیلم پرداخته و زیج حاکمی که بعد زیج ابن هیثم بنده
که بعد از آنکه در سنه الف و ست و عشرین و ثلثمائه اسکندری کرده اند و قانون مسعودی که بعد از صور الکواکب
شصت و پنج در سنه الف و احدی و اربعین و ثلثمائه اسکندری مطابق سنه احدی و عشرین و اربعمائه هجری و
سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه یزدجردی حکیم ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی جهت سلطان محمود غزنوی
کرده و زیج شاهی که بعد از آن بعد و سال در سنه الف و اربع و اربعین و اربعمائه اسکندری موافق سنه
سبع و عشرین و خمس مائه هجری سنه احدی و خمس مائه یزدجردی حکیم صدر الدین سالار باتفاق حکیم اوحد الدین قزوینی
و زاهد عبد الرحمن غازی ساخته و زیج علایی که بعد از آن به بیست و هشت سال در سنه الف و اثنی و سبعین و اربعمائه
اسکندری موافق سنه ست و خمسین و ستمائه هجری سنه سبع و عشرین و خمسمائه یزدجردی حکیم فریدالدین ابو طلیس
بن عبد الکریم الکاوی کرده و زیج خانی که بعد از آن بعد و چهار سال در سنه الف و ست و سبعین و خمسمائه اسکندری
که موافق سنه ثلث و ستین و ستمائه هجری سنه ثلث و ثلثین و ستمائه یزدجردی است و الکاغی المتوفی خواجه
نصیر الدین محمد بن محمد بن طوسی بفرمان هلاکو خان و ابقای خان باتفاق مؤید الدین عرضی و فخر الدین واعظی
و فخر الدین اخلاطی و نجم الدین دلدان قزوینی کرده است و از آن زمان تا حال مفاد و زیج خان شمسی است
زیج او دوار که محیی الدین مغربی هم در آن زمان ساخته اند و آنکه از آنکه که در زیج خانی بود و عمل کرده شده و علی هذا
القیاس کتب استادان در فن نجوم بیشمار است و ذکر تمامت ملاطفت فواید و از آن فایده روی نماید و در این
کتاب آنچه از نقل کتب مذکور آمده از صور و اشکال و اعداد و اقدار و احوال عروض و اسامی ثوابت درج
کمالات بنوار الثوابت مشروح کرده ایم ثم بر سبیل اجمال اشیاء سابقت بایکنیم ان شاء الله تعالی

شرح صور و عدد و اقدار کواکب ثوابت و صور البروج

و لک
صور و عدد و اقدار کواکب ثوابت که در فلک البروج صبت اند و بر صدا و زیجها در آمده و از نقل کتب استادان
علم نجوم از چهل و هشت شکل کواکب بقول شیخ ابوریحان موی الصفره ثلث و بقول ابو طلیس مع الصفره ۱۰۳۳

في القدر الاول بالاتفاق — في القدر الثاني — في القدر الثالث

في القدر الرابع — في القدر الخامس — في القدر السادس

في صور بقول بوريحان — وبقول بوالحسين — في حوالهما بقول بوريحان سوى الصغيره — وبقول بوالحسين مع الكبيره

في الاول — في الثاني — في الثالث — في الرابع — في الخامس — في السادس — في الرابع — في الخامس — في السادس

اي عشر شكلا بقول بوريحان سوى الصغيره — وبقول بوالحسين مع الصغيره

في الاول — في الثاني — في الثالث — في الرابع — في الخامس — في السادس

في صورة — في حوالهما بقول بوريحان سوى الصغيره — وبقول شيخ بوالحسين مع الصغيره

في الاول — في الثاني — في الثالث — في الرابع — في الخامس — في السادس

عمل بعبارت كه صفة شاخ واريخ حلقه كه بالبس خواست چنانكه دهن بر پشت خود رسانيده بود

في الثالث — في الرابع — في الخامس — في السادس

في الصور — في حوالها

في الثالث — في الرابع — في الثالث — وهو ناقص

في الخامس — في الثالث — في الخامس

حاران في الرابع — معلقه في السادس

في الرابع — في الثالث

شكل

ثور بصورت تخم بالاي كاوست تا ناف بريده و سر باز كرد انيده و فرطم جابي رسانيده بود

في الاول — في الثاني — في الرابع — في الخامس — في السادس

في الصور

في الاول — في الثاني — في الرابع — في الخامس — في السادس

في حوالها

شكل

مسد لوالف — مهاي سار الاشكال كوكب ان — في الاول

برسر وش — ومرفق المرئيا

في الرابع — في الخامس — في الثالث

وسط المرئيا

في الخامس — في السادس

شكل

برابين بر صفت جراوك كه در پاي مسم بريك دست تا بازو بر كردن ديكري نهاده و الكوان بي شكل را جوزا خوانند

في الثالث — في الثاني — في الخامس

في حوالها — في صور

في الرابع — في الخامس — في الثالث

رئيس الغوام

في السادس — في الرابع — في الخامس

شكل

سرطان خرچنگ خرچنگ است دران شرع احتياج است

في الرابع — في الخامس — في السادس

في صورة ٨ في حوالة

في الاول ٧ في الثاني ١ في الرابع ٢ في الخامس ٣

في السادس ١

شكل

اسد چون هامش نیز است ستاده است بعول بوریحان سوی الصفره ويقول ابو الطيب مع الصفره ٣٠

في الاول ٢ في الثاني ٤ في الثالث ٦ في الرابع ٩ في الخامس ١١ في السادس ٥

في صورة في حوالة

في الاول ٢ في الثاني ٣ في الثالث ٤ في الرابع ١ في الخامس ٨ كاد الصفره

في السادس ٥ في السابع ٦ في الثامن ٧ صغيره ٣ سايره ٤

شكل

عذرا صورت زنی جوان دامن فرو هشته والمؤن این برج را سنبله می خوانند

في الاول ١ في الثاني ٤ في الرابع ٩ في الخامس ١٤ في السادس ٣٢

في صورة في حوالة

في الاول ١ في الثاني ١

وهو سماكي الاعزل

في الرابع ١٠ في الخامس ١٤ في السادس ٢

في السابع ٣ سايره

شكل

میزان چون هامش صورت ترازو است و شکل مردی بر وی افزوده اند تا دارنده ترازو بود

في الثاني ٣ في الرابع ٨ في الخامس ١٤ في السادس ٢

في صورة في حوالة

في الثاني ٢ في الثالث ٢ في الرابع ٥

في الرابع ٣ في الخامس ٣ في السادس ٢

شكل

عقرب که چون هامش کژدمی است بشرح احتیاج نبود

في الثاني ١ في الثالث ١٤ في الرابع ٥ في الخامس ٤ في السادس ٤

في صورة ٢١ في حوالة

في الثاني ١ في الثالث ١٤ في الرابع ١ في الخامس ٢

في الرابع ٥ في الخامس ٣٢ في السادس ٤

شكل

صورت دابه است که سرش به شکل مردی بود تا ناف و تیر و کمان در دست و طعه بسته و این شکل کنون بصورتش مشهور است و کواکب آن در نفس صورت اند

في الثاني ٤ في الثالث ٧ في الرابع ١٣ في الخامس ٨ في السادس ٣

سايره

شكل

جدی بر صفت نیم پیش بز غاله و نیم پس ماهیست و کواکبش در نفس صورت اند

٢٨

في الثاني ٥ في الرابع ٨

في الخامس ٦ في السادس ١٠

شكل

ساک الماء صورت مردیست که آب از دست خود بر پای خود میریزد و این شکل کنون به بوتیمور است

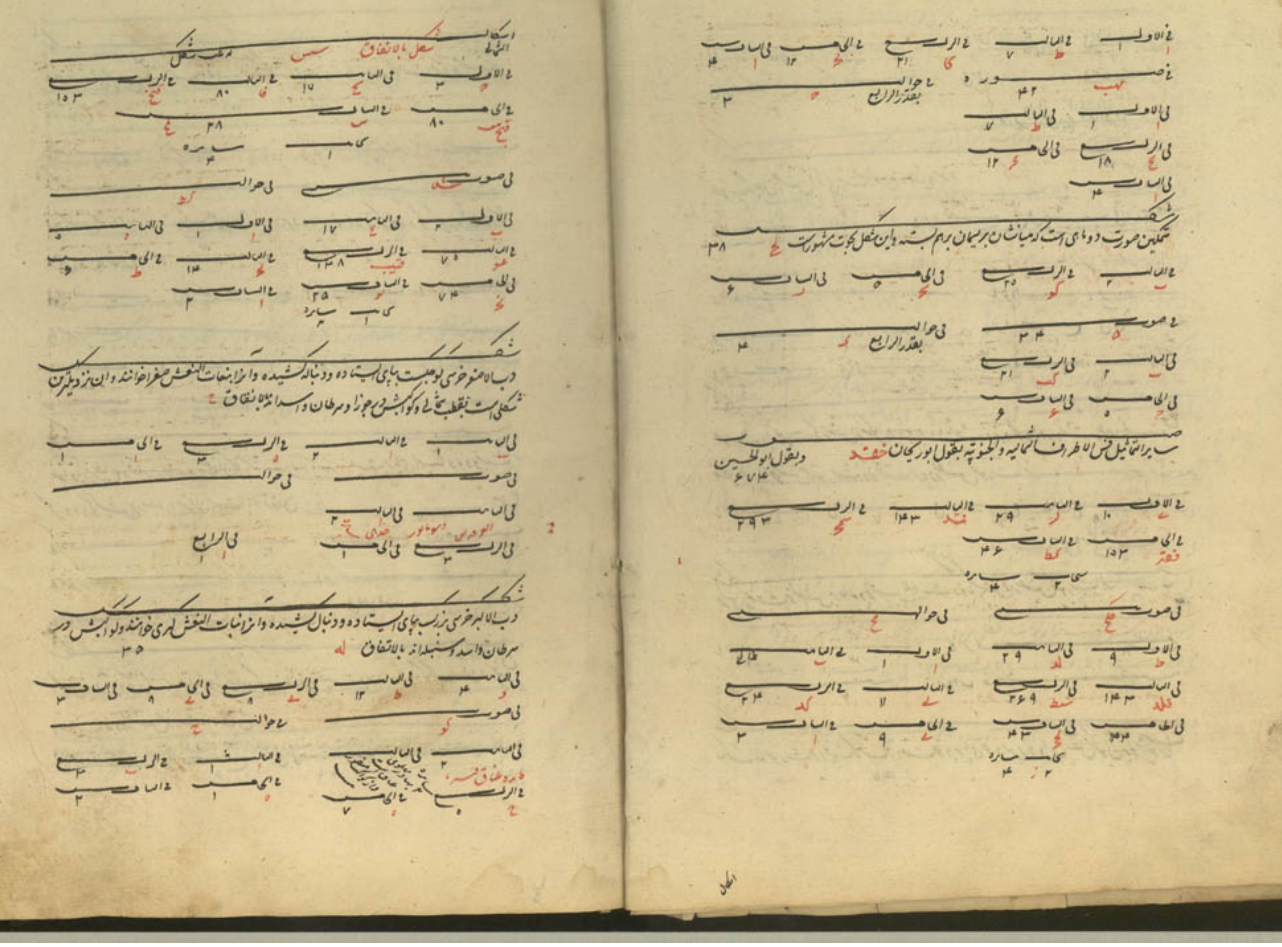

شکل

شکلین صورت دوهای است که میانشان برهم بسته و این شکل بجهت مشهورست

شکل

دب الاصغر خرسی بوجهت پای ایستاده و دنباله کشیده و آنرا بنات النعش صغرا خوانند و آن نزدیکترین شکلی است بقطب جنوبی و کواکبش در جوزا و سرطان و اسد اتفاق

شکل

دب الاکبر خرسی بزرگ پای ایستاده و دنبال کشیده و آنرا بنات النعش کبری خوانند و کواکبش در سرطان و اسد و سنبلاند بالاتفاق

مثلث

مثلث از دهای سیچ بکر و قطب شمالی در آمده و کواکبش در صورت اند و در تمامت بروج مسند
بالاتفاق لا ۳۱

فی الساق ۹ فی الرکبه فی الی فی الساق ۱۲

شکل

قعاوس صورت مردیست پیک پای زانو زده و هر دو دست دراز کرده و کواکب آن در خوست
و حمل اند بالاتفاق ۱۳

فی الساق فی الرکبه فی الی فی الساق

ع صوره ع حوالیه

ع الساق ع الرکبه ع الرکبه ع الی

ع الی ع الساق

شکل

عوا و آنرا جباح و قطار نیز خوانند و معنی آن جرو کشنده بود مانند مردیست بر پای ایستاده و دست دراز
کرده و کوکبش در سنبله و میزان است بالاتفاق ۲۳

ع الاول ع الساق ع الرکبه ع الی

ع صوره ع حوالیه

ع الساق ع الرکبه ع الی فی الاول

و هو ملک الرابع

شکل

اکلیل شمالی آنرا اکلیل خوانند و عوام کاسه میان گویند مانند تاجیست بر دست و کواکب آن در میزان
و عقرب اند و در نفس صورت بالاتفاق

ع الساق ع الرکبه فی الی ع الساق

و هو بنصر الکوکب

شکل

الطائی علی رکبتیه مانند مردی زانو زده است و کواکبش در میزان و عقرب و قوس اند بالاتفاق کط ۲۹

فی الساق فی الرکبه فی الی ع الساق

شکل

شلیاق در بعضی کتب آنرا مانند جنگ رومی یاد کرده و در بعضی مانند سلحفات و آنرا کشف نیز خوانند و کواکبش
در جدی است و در نفس صورت بالاتفاق ۱۰

ع الاول فی الساق فی الرکبه فی الی

و هو نسر الواقع

شکل

الدجاجه مانند بطی است گردن دراز کرده و هر دو پر گشاده و آنرا طایر نیز خوانند کواکبش در جدی
و دلو اند بالاتفاق ۱۹

فی الساق فی الساق فی الرکبه ع الی فی الساق

ع صوره فی حوالیه

فی الساق

فی الرکبه فی الی بعد الرابع ۲

فی الساق

شکل

ذات الکرسی مانند زنیست بر تختی نشسته چون شهر دان را ناقه نیز خوانند کواکبش در حمل و ثور است و هم
در نفس صورت اند بالاتفاق

ع الساق ع الرکبه ع الی ع الساق

کف الخضیب

شکل

برسیاوش و موصل رأس الغول مانند مردیست بپا ایستاده و سر غول بشکل رشت از دست در آویخته و کواکبش در
بیچ ثور است کا ۲۹

فی الساب ۲ فی الساب ۵ فی الربع ۱۰ فی المی ۲ فی الساب ۱

کف

ممسک الاعنة مانند مردیست پیاده بدستی عنان گرفته و بدستی تازیانه و کواکبش در جوزاست و در نفس صورت اند بالاتفاق یه ۱۴

ع الاول فی الساب ۲ ع الرابع فی الساب ۱۴ فی المی ۲ فی الساب ۳

وهو عنوق شک ذی العنان

ع صورة ۲۶ فی حوالیه ۳

فی الساب ۲ ع الساب ۵ ع الربع ۱۴ ع المی ۳ فی الساب ۱۵

ع المی ۳ ع الساب ۱

کف

مرای یعنی مار رف مانند مردی پای ایستاده و ماری که بشکل بعدارین خواهد آمد بهر دو دست گرفته و مار سر و دم بالا آورده چنانکه از سر و گذشته و کواکبش در عقرب و قوس اند بالاتفاق کد ۲۹

فی الساب ۶ ع الربع ۱۴ فی المی ۹

فی صورة کد ۲۴ فی حوالیه

فی الساب ۶ فی الربع ۹

فی المی ۹ فی الرابع ۵

کف

الحوات خشن از پیش فت و کواکبش در عقرب و قوس اند و همه در نفس صورت اند بالاتفاق

کح ۱۸

فی الساب ۵ فی الربع ۱۱ فی المی ۲

عنق الحیة سابره

کف

عقاب جوان مش اوست استیج بشرع هیئت و کواکبش در جدی اند بالاتفاق یه ۱۵

فی الساب ۱ فی الساب ۷ فی الربع ۱ فی المی ۲ ع الساب ۴

ع صورة ۹ فی حوالیه

ع الساب ۱ ع الساب ۳ ع الساب ۴ ع الربع ۱

ع الربع ۱۰ ع المی ۱ فی المی ۱

ع الساب ۴

کف

السهم آنرا کهل نیز خوانند مانند تیری با پر و پیکان است و کواکبش در جدی اند و در نفس صورة بالاتفاق ۵

ع الربع ۱ فی المی ۳ فی الساب ۱

شکا

زانین مانند ماهی غریق رمان کواکبش در برج دلو اند و همه در نفس صورت بالاتفاق ی

ع الساب ۲ ع الربع ۱ فی المی ۳

کف

فرس الاعظم مانند نیمه بالای اسب است با دو پر اما پایها ندارد و کواکبش در دلو و حوت اند و در نفس صورت بالاتفاق ۳۰

ع الساب ۴ ع الساب ۴ فی الربع ۸ ع المی ۴

صفة الفرس ذراع الفرس فخذ الفرس صلع الفرس

کف

قطعة الفرس مانند سر و گردن اسبی است و کواکبش در برج دلو اند و در نفس صورت بالاتفاق د ۴

فی الربع ۱ فی المی ۲ فی الساب ۱

شکا

مثلث باشد مانند هاش و کواکبش در حمل است در نفس صورت بالاتفاق ک ۴

مراة السلد مانند زنی پایستاده و دوتش بر بچه بسته کواکبش در برج حمل اند و هم در نفس صورت بالاتفاق ۲۳

انکلل

بطلوبیا پارزوه مکلا بقول بوریحان شیو و بقول ابوالحسین ۳۱۴

بقول بوریحان صبر بقول ابوالحسین

قیطس جانوری دریاییست سر و گردن و دو دوتش مانند شیر و دنبال بر مثال مرغ و کواکبش در حوت و حمل و ثور اند بالاتفاق و هم در نفس صورت اند ۲۲

چهار مانند مردیست پایستاده و دیگر دو نیم بر بسته کواکبش در ثور و جوزا اند و در نفس صورت بالاتفاق ۳۵

مکب ابوالعز — رجل احمر — مکل ابکیه — رمس جلیر

مهموی چه برج است و کواکبش در حمل و ثور و جوزا اند و هم در نفس صورت بالاتفاق ۳۴

دموا

ارنب جوهاش خرگوشی است و کواکبش در جوزا است و در نفس صورت بالاتفاق ۱۲

کلب الابر جون هاش سگی بزرگ است و کواکبش در جوزا و سرطان بالاتفاق ۲۹

کلب الاصغر هاش سگ کوچکست کواکبش در برج سرطان و در نفس صورت بالاتفاق ۲

دموشوای اسفی

تنین مانند ماری دراز و باریکست و کواکبش در برج سرطان و اسد و سنبله اند بالاتفاق ۲۷

سفینه مانند کشتی است با دو مخرم و کوکبش در سرطان واسد و سنبله بالاتفاق مه ١٤٥

ع الاول ١ ع الثانی ٣ ع الثالث ٥ ع الرابع ٧ ع الخامس ١١ ع السادس ١٢

بابله اسب چون هیئتش اسب و کوکبش در سنبله و در نفس صورت بالاتفاق ز ٧

ع الرابع ٥ ع الخامس ١

غراب چون هیئتش کلاغی است و کوکبش در سنبله و در نفس صورت بالاتفاق ٧

ع الثانی ٥ ع الرابع ١ ع الخامس ١

غرابیت الاکلیل

قیطورس بر صورت مردی باکله گاه بعد از آن شکل اسب پی مهر بر شیوهٔ برج قوس کوکبش در میزان و عقرب اند و در نفس صورت ابو ریحان ز و ابو الحسین ١ ٣٦

ع الاول ١ ع الثانی ٨ ع الرابع ١١ ع الخامس ١٢ ع السادس ١٤

ابو ریحان قیطورس

مطلق کلی ابو الحسین ابن عمر صوفی ابو الحسین ابن عمر صوفی

سبع صورت ثیریست و در قیطورس و منهای آن گرفته و از زمین برداشته و کوکبش در عقرب

ع الاول ٣ ع الرابع ٥ ع الخامس ٩ ع السادس ١

ابو الحسین صوفی

مجره چون هیئتش کوکبش در برج قوس در نفس صورت بالاتفاق ز ٧

ع الاول ٥ ع الخامس ١ ع السادس ١

حوت بالجونیه چون هیئتش ماهی است و کوکبش در جدی و دلو اند بالاتفاق ١٨

ع الاول ٣ ع الرابع ٧ ع الخامس ٩ ع السادس ١

اکلیل هیئتش مانند تاجی است و کوکبش در برج قوس اند و در نفس صورت بالاتفاق ٥ ١٣

جنوبی جدی م

ع الاول ١ ع الخامس ٨ ع السادس ١٠

بعض حکما بر آنند که از این ثوابت مشروحه پانزده در قدر اولند و پنج از آنچه در قدر دویم اند و پنج چیزی در سعادت و نحوست بخشیدن اثر عظیم دارند و بعض بر آنکه پانزده که در قدر اولند و آن پنج از قدر دویم و ده دیگر از قدر سیم و چهارم این خاصیت دارند و گروهی بر آنکه هر کوکب که نامدار و مشهور است در این اقسام اثر تمام دارد و اسامی و محل و برج و اطوال درین سال اربعین و سمایه هجری که تالیف این کتاب و عروض اقدار اکثر کواکب مشاهیر چنانکه در کتب نمودار ثوابت آن و اسم درین جدول نهادم بصوری که هر اقوال از آن روشن است و آن وصف هفتاد و پنج کوکب بقول ابو الحسین صوفی پانزده از قدر اول است و دوازده قدر دویم و بیست و دوازده قدر سیوم و هفتاد قدر چهارم و از آن یکی بجای است و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار بجای اند و از این مجموع مه شمالی و لو جنوبی درین جدول ثبت افتاد و بالله العصمة والتوفیق و به نستعین و علیه التکلان

اسامی	سمت و کسب	شمالی و جنوبی	محل اشکال	محل برج	اطوال	عروض	انقاز ارباع کوکب	اسامی	سمت و کسب	شمالی و جنوبی	محل اشکال	محل برج	اطوال	عروض	انقاز ارباع کوکب
آخر السفینه	جنوبی	شمالی	ط ح کد	لح لد	ا	ا		ثانی الشوله سحابیه	جنوبی	شمالی	ح	لط لح	لح لد	و	
دبران	شمالی	شمالی	ا ه	ه ه	ا	ا		رأس الجبار سحابیه	شمالی	شمالی	-	لد ک	کاه	و	
رسغ العنان	شمالی	شمالی	ا ط ح	ک ط	ه			رجل الجوزا	جنوبی	جنوبی	ه	ط لا	لا لا	ا	ا
رجل قیطوس	جنوبی	شمالی	ر	کو ط	ط ط	ا	ا	ردف	شمالی	شمالی	ا	کو لا	لا ح	ه	
سماک الاعزل	شمالی	شمالی	و	لد ح	ط ط	ا	ا	سماک رامح	جنوبی	شمالی	و	لح ک	لا لا	ا	ا
سهیل	جنوبی	جنوبی	ح	ه ط	لد ط	ا	ا	شعرشامی	شمالی	شمالی	ه	لو لح	لو ط	ا	ا
شعرای شمالی	شمالی	شمالی	د	لد لا	لا ط	ا	ا	صرفه	شمالی	شمالی	ه	ط ک	لد ط	ا	ا
عین الرامی سحابیه	جنوبی	شمالی	ط	ط ط	لا ط	و	ا	عیوق	شمالی	شمالی	-	ط ک	کد ط	ا	ا
فم الحوت	جنوبی	شمالی	ح	کو ک	ک ط	ا	ا	قلب الاسد	شمالی	شمالی	د	لد ط	لا ط	ا	ا
قلب العقرب	جنوبی	جنوبی	ط	لد ط	لا ط	ه	ا	لبعم الشوله سحابیه	شمالی	شمالی	ا	لد ه	کد ه	و	
مطلق الیسار	شمالی	شمالی	ه	لح ط	لم ط	و	ا	منکب الایمن	جنوبی	جنوبی	-	لا ک	لم ط	ا	ا
نسر الطایر	شمالی	جنوبی	ط	کو ک	کا ط	-	ا	تتمه کواکب							
نیر الفلک	شمالی	شمالی	ر	کو ک	لد ط	-	ا	هر الواقع	شمالی	شمالی	ط	لد ک	لا ا	ا	ا
اول منطقة الجوزا	جنوبی	جنوبی	ب	ک ط	لد ط	-	ا	رأس توام المقدم	شمالی	شمالی	ه	لا ک	لم ط		-
رأس توام المؤخر	شمالی	شمالی	ه	لد ه	لد ط	و	ا	رأس الجوزا	شمالی	شمالی	ح	لد ک	لا ا		ا
ظهر الاسد	شمالی	شمالی	ه	ط لم	-	-	ا	عین قوس الرامی	جنوبی	جنوبی	ط	لد ه	لح لا		-
عنق الحیه	شمالی	شمالی	ر	ط کد	لح م	م	ا	منکب الاسیر	شمالی	شمالی	-	ک لد			ه
منکب ذی الجبان	شمالی	شمالی	-	کا ط	لد ط	-	ا	منکب القوس	شمالی	شمالی	ا	کد ط	کد ط		ه
تتمه کواکب قول اثنا عشر								اول پروین	شمالی	شمالی	ا	کد ه	لا ه		ا

اسامی	سمت و کسب	شمالی و جنوبی	محل اشکال	محل برج	اطوال	عروض	انقاز ارباع کوکب	اسامی	سمت و کسب	شمالی و جنوبی	محل اشکال	محل برج	اطوال	عروض	انقاز ارباع کوکب
اول جبهة العقرب	جنوبی	جنوبی	ر	کد ح	لد ه	ه		اول جبار	شمالی	شمالی	ح	لا ح	لم ه	ا	
آخر جبهة العقرب	جنوبی	جنوبی	ر	کد ه	لا ه	ه		خمسه منطقة الجوزا	جنوبی	جنوبی	-	ط کد	لم		-
اخفی الفرقدین	شمالی	شمالی	ا	ط	لد ه	ه		انوار الفرقدین	شمالی	شمالی	ه	لو	لد ه		-
بای بروین	شمالی	شمالی	ا	لا ط	لا ه	ه		ثانی جبار	شمالی	شمالی	ح	لا ح	لم	ا	
ثالث بروین	شمالی	شمالی	ا	لا ط	لم ه	ه		جدی	شمالی	شمالی	-	لا ط	سو ح		ح
جناح العواء الایمن	شمالی	شمالی	د	لد	لا ه	ه		جناح الکوسج	شمالی	شمالی	ا	لا ط	لا		-
جنوبی رأس الاسد	شمالی	شمالی	ا	ط	لا ه	ح		جنب السمک	شمالی	شمالی	ا	کد ط	کد ط		-
ذنب الحوت قطر	جنوبی	جنوبی	ا	کد ح	لد ح	ه		ذنب الدلفی قرطلس	جنوبی	جنوبی	ا	کد ح	لد ح		ه
رابع پروین	شمالی	شمالی	ا	کد ح	لد ح	ه		رجل السمک	شمالی	شمالی	ا	کو ک	لا ط		ا
زاوند العوا	شمالی	شمالی	و	لد ط	لا ه	ح		زبانا جنوبی	جنوبی	جنوبی	ر	کو ک	لم		و
زبانا شمالی	جنوبی	جنوبی	ر	لا ط	لا ه	ح		سریر الفرس	شمالی	شمالی	ا	کو ح	کو ا		-
شمال رأس الاسد	شمالی	شمالی	ر	لا ط	لا ا	ح		صدر ذات الکرسی	شمالی	شمالی	ا	کا ط	مو ه		ح
عناق	شمالی	شمالی	ا	لح	لد	-		فقرة موخر	جنوبی	جنوبی	ا	لا ک	کد ا		-
فم الفرس	شمالی	شمالی	ا	کو ک	کد	ح		قاید	شمالی	شمالی	ه	لا ط	لا ه		-
فقرة مقدم	شمالی	شمالی	ح	لا	لا ه	ح		منطقة بعد موخر	شمالی	شمالی	و	لا ک	کد ا		ح
منکب الاسد	شمالی	شمالی	ا	کو ط	لم	ح		مرفق الشرطین	شمالی	شمالی	ا	کو ط	لا		-
مقدم الشرطین	شمالی	شمالی	ا	کو ح	لد	ح		منفة والده	شمالی	شمالی	کو ح	لا ح			ح
کف الخضیب	شمالی	شمالی	ا	لد ط	لا	-		موخر الشرطین	شمالی	شمالی	ا	کو ح	لا ح		ح
قلب	شمالی	شمالی	ا	کا ط	لا ا	ح									
وسط منطقة الجوزا	جنوبی	جنوبی	-	لد ط	کد ح	-		وسط جبهة العقرب	جنوبی	جنوبی	ر	کد ح	لم		ح

وبقول بطلیموس وبعض حکما فلک البروج را که این کواکب بر وی ثابت اند میریست که بهر صد سال شمسی یکدرجه
بر توالی بروج قطعی میکند چنانکه هر روز شش ثانیه بافت تقریبا یازده فرسنگ بود چنانکه دوری و شش هزار
سال دوری باشد و آنرا دور اعظم خوانند وبقول خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی حکمای متاخر بهر هفتاد سال شمسی
درجه می برد چنانکه در بیست و پنجهزار و دویست سال دوری بود وبقول بطلمیوس و ابو الحسن صوفی
و ابو ریحان هروی و اکثر حکمای متاخر بهر شصت و شش سال شمسی درجه میرود چنانکه در بیست و هزار
هفتصد و شصت سال دوری بود و ابو المعشر آنرا دور کبری میخواند و در کتاب الالوف میگوید که دور اعظم
در سیصد و شصت هزار سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت بهمان درجه و دقیقه هر برجی رسند
که در وقت خلقت بوده اند و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود و در میان آن دور کبیر راست هست اتفاق خواهان
بود والله الاعلم والعلم عند الله تعالی وتقدس **فلک نهم** از نجوم خارجیست و آنرا بدین سبب فلک اطلس
خوانند و جمعی گفته اند این نام بدین سبب بدان اطلاق رفت که بخت بزرگست و بدعت ترک ریزه مانده و نجمه
آنکه تمامت افلاک در اندرون او بینند و بقوتش بعد کردان می شوند آنرا فلک الافلاک میگویند
و بدان سبب که از همه بزرگتر هست فلک الاعظم خوانند و از آنکه به تیزی گردانت چرخ اعظم گویند
و هر گردنده مستوی را از دو قطب ساکن گزیر نبود و بران فلک مابین القطبین دایره توهم کرده اند
و تا زمین رسانیده اند آنرا خط معدل النهار گویند و گردش آن فلک پیوسته
بر راستی آن دایره بود و بر زمین خط استوا و آن گردش دو لایل راست نماید در هر دو قطب شمالی
و جنوبی بطرفی مرافق بود و چند آنکه با قالیم بسوی شمال میرود و نمودن آن گردش حایلی گردد و بقطب
شمالی مرتفع گردد تا چون بآنجا رسد که قطب شمالی تحت الراس شود آن گردش روی نماید و بقطب
جنوب خط استوا اگرچه از غلبه آب خشکی و سکون هیئت عین صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع
گردد تا بحت الراس رسد و در نیمه کمتر تا بین اشکال بود و بر تر از فلک نهم بعض حکما نهمی میکرایگفته اند
و گروهی جمع آرمیده بی حرکت و هذوان آنرا برهامید خوانند و گویند که محرک بی محرک ناممکن است
و محرک نخستین جنبنده نشاید چه اگر جنبنده بود و آن نیز محرک باشد و بعض گفته اند که آنرا جرم دانستن

خطاست و ارسطاطالیس گفته که نه جسم است نه نفی و متحیران آنرا لامکان خوانند و بحقیقت از حقیقت کیفیت
آن و ماورائش هر خردی تعالی آگاه نیست و عقل را در آن مجال مدخل نیست و هر فلکی که بستاره موسوم است
در اندرون او چند فلک دیگرست و هر یک را بی موسوم مثل افلاک تدویر و معدل المسیر و خارج المرکز و مایل
و ممثل و غیر آن در جهت و وقوف و استقامت کواکب متحیره بسبب دور فلک تدویر است و جوزهرا جهت
آنکه افلاک مایل و ممثل هر کوکب در دو موضع متقابل متقاطع میگردند و بدین صورت دو عقده پیدا میشود
آن عقده را جوزهر گویند و جوزهر فلک قمر بعقده جوزهرا
کواکب متحیره بشیوه فلک اطلس بخلاف توالی البروج گردد
و عقده را نیز آنکه بطرف شمالست عقده الشمال گویند و
مجاز شمال نیز گویند و آن راس است و آنکه بجانب جنوب است
عقده الجنوب و مجاز الجنوب نیز گویند و آن ذنب است
و در تقاویم ایشان را اعتبار کنند چنانکه زود میرسد
و کسوف آفتاب و خسوف ماه و بدان متعلق باشد و بیش را
در هجده سال و معتقد ماه و نه روز و دوری گفته اند و بعض
اقوال اندک بیش و کم گفته اند و از عقده آن راس سعدست و نیز گرم و روزی و بسد درجه جوزاهرش
دارد و در مقابل آن در قوس هبوط کند و دلیل هست بر فزونی بهره او و ذنب در هر احوال برضد راس
است و جوزهرهای کواکب متحیره را سیر بشیوه افلاک سیارات سبعه و فلک البروج بر توالی البروجست
و بطی الحرکت اند و بدین سبب در تقاویم بدان عمل کنند و درین تاریخ که سنه اربعین و سبعمایه هجریست
و جزو محرم روز آدینه بود موافق بیست و چهارم ماه سنه ثمان و ثلثین حاتی غزانی و دوم آلچ ای سنه
ستة و ثلثین مایه الغوری از جلوس چنگیزخان و بیست و چهارم تیرماه سنه احدی و ستین مایتین جلالی
ملکی و هشتم مهرماه سنه ثمان و سبعمایه یزجردی فارسی و نهم تموز سنه الف واحدی و خمسین استانه
اسکندری سریانی راس آن جوزهر بالقول ابو ریحان و زیج خانی و محل تقویم کواکب سیاره بموجب زیج

خالی باقیم بر این موجبست زحل ح زط بقوس بیست درجه و نه دقیقه جوزهرش بحوت بقول ابوریحان
ا کو و یکدرجه و بیست و سه دقیقه و پنج خالی ا ج ا هفده درجه و هجده دقیقه و یک ثانیه
مشتری ا کا ح باشد بر بیست و یکدرجه و هشت دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان ا کو یکدرجه و
بیست و سه دقیقه و پنج خالی ط ه له نه درجه و پنج دقیقه وی و چهار ثانیه مریخ ز راجع ط ح و
بجدی بر هشت درجه و چهار دقیقه جوزهرش بیعقوب بقول ابوریحان ک ک سیزده درجه و پنجاه
دقیقه و پنج خالی یه نه ب پانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه و دو ثانیه شمس ح له
سیرطان بر بیست و سه درجه و بیست و پنج دقیقه میرآفتاب چنانکه در کلام مجید آمده و الشمس تجری لمستقر
لها پیوسته بر منطقة البروج است و هرگز از آن تجاوز نمیکند و بفلک مایل محتاج نمی شود لاجرم جوزهرش
نیست زهره ط نه بجوزا بر نه درجه و پانزده دقیقه جوزهرش بیندبقول ابوریحان کا ح
بیست و نه درجه و بیست و سه دقیقه و پنج خالی نط ه ب نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه
عطارد ی ز نط باسد بر هفده درجه و نوزده دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان بجدی
بر بیست و هشت درجه و بیست و سه دقیقه پنج خالی نبود لا لب ب بود درجه وی و دو دقیقه و
دو ثانیه قمر ی نه ح باشد بر پانزده درجه و بیست و هشت دقیقه جوزهرش بجدی
ط کط کط بر بیست و نه درجه و بیست و چهار دقیقه و جرم افلاک کره شد که جمی بسیط است و با
هیچ چیز و باهم نیز آمیزش نگیرد و متحرک است و خلو و خرق در آن محظور نیست و از طبیعت گرمی و خشکی
و سردی و تری و نرمی و نادکی و روزی و شبی و امثال آن مستغنی است و آنکه کواکب و بروج را باین اقسام
منسوب کنند نبتی مقدار است و تاثیر شان در عالم سفلی درین معانی دلیل است و هر فلکی را مکانی و سیری
مقرر و معین است که هرگز تیک سر موی نکند و نتواند کرد و سیری دوری دارد و سبعه در مدت زمان
و مکان قطب مخالفند و قائمند در مدت زمان و هم در مکان قطب و هم در سیر مخالف بهم فلک
نهم را در هر شبانروزی یکدور است و قریب نحی از سیصد و شصت قسم دور فلک یعنی مقدار سیری
یکروز و آفتاب بر دوری زیادت باشد و مقدار زمانی شبانروزی بقول سند و هند شصت گهری است

هر گهری شصت چشت و هر چشت مقدارش بار عدل در نفس کشیدن آدمی چنانکه در شبانروزی بیست و
یکهزار و ششصد نفس کشیده شود و بقول برایان بیست و چهار ساعت هر ساعتی شصت دقیقه بدین حساب
هر دقیقه مقدار پانزده بار عدل از نفس کشیدن آدمی بود و بقول جهودان ساعتی چهل و پنج خلق شمارند
و خلق را دو بهره کرده هر یک مقدار ده بار از نفس کشیدن آدمی دارند و بواسطه حرکت نهم هشت
فلک که در اندرون اویند با او دوازده بعشر بر عکس سیر خویش و مخالف بتخفیف کرده خاک سکن
گشت آن سیر از شرق بغرب است آنرا حرکت تخفیف خوانند و عزیزان نیز گویند و سیر افلاک سبعه از مغرب
بشرقست هر یک سیری مخالف دیگر آنرا حرکت دوم خوانند و شرقی نیز گویند و سیر فلک ششم که آنرا فلک
البروج خوانند هم بشیوه افلاک سبعه از مغرب بشرقست و قطبش با قطب فلک چهارم که مکان شمس است
مساوی و شرح مدت سیر هر یک این هشت فلک از پیش رفت و این سیر را سیر توالی البروج خوانند از
دور فلک نهم لازم آمد که روشنی آفتاب پیوسته بر یک نهج کره زمین تافته باشد چنانکه از یک جانب روشنی
آغازد و از دیگر جانب تاریکی فزاید و هرگز از این خالی نگردد و کم و بیش نباشد و بر روی زمین بر سکون گاه پیدا
و گاه پنهان شود و عبارت از آن روز و شبست و بحساب مجان روز بر شب سابق است هفته ماه و سال بر آن حساب
کنند و از مخالفت سیر سیارات و سبق روز و شب از کلام مجید خبر میدهد که قوله تعالی لا الشمس ینبغی لها ان تدرک
القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون و باصطلاح منجمان اهل اسلام شب بر روز سابق است
اکنون حساب ماه و سال چند گرده که مشهورترند بر سبیل اجمال بر دو باب یاد کنیم و هر چی از وقایع تواریخ
در آن درج کرده ایم ان شاء الله تعالی باب دوم تواریخی که در ایران بر آن عمل میکنند و آن شش پنج
است الاسلامیة العربیة ماه و سال اسلامی عربی قمریست و گردان بگردش تیز زیرا که هر سال شمسی
تقریبا یازده شبانروز نقاوتست و همه ماههاش در همه فصول باشد و پیشتر منجمان در آن صحیح
سنة و کبیسه دخلی نیست اما چون هر سالش سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس سدس شبانروزی
یعنی یازده قسم از سی قسم شبانروزی باشد منجمان کبیسه آنرا بجبر امر او سلکه گیرند و اسامی ماههاش این
است ۱ محرم ۲ صفر ۳ ربیع الاول ۴ ربیع الآخر ۵ جمادی الاول ۶ جمادی الآخر ۷ رجب ۸ شعبان

رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه واین ماهها چهار حرامند ذی قعده ذی حجه
و محرم و رجب چنانکه در کلام مجید از عدد و آن خبر میدهد که ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله
یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الزمان استدار کهیئته
و ذو الحجه و محرم و واحد فرد رجب است و در احادیث نبی صلی الله علیه و آله و الرجب شهر الله و شعبان شهری
و رمضان شهر امتی و اول ماه را حکم بر رویت اهل باشد اغلب ماهی سی و یکی بیست و نه روز شبانروزی
اتفاق افتد و باشد که دو سه ماه پیاپی سی بیست و نه بود و این تاریخ را هجری خوانند و بهجرت رسول
صلی الله از مکه بمدینه منسوبست و در هفدهم سال هجری بخلافت عمر وضع کردند و اکنون شمار سالهایش
گفته شد که در هفتصد و چهل است و اولین سال هجرت را غرهٔ محرم بمذهب متشرعان در شنبه و بقول منجمان
پنجشنبه بوده است و در تاریخ هجری از زمان مشهورست که ایام تبرک که هفدهم محرم یکم موسی با حق تعالی
بوده است و بدین سبب کلیم لقب یافت و نهم تاسوعات و سوم آنرا فضلی تام است و صاحب عادی گوید
صوم عرفه و عاشورا و تاسوعا و سه شوال و ایام البیض و الاثنین و الخمیس و الدیر فضیلت شان بر حسب حرمت است
این تقریر است و دهم محرم عاشورست و آنرا وزر فضیلت عمدست که در قبول توبهٔ آدم علیه السلام و داود علیه السلام
و عروج عیسی و ادریس بر آسمان و نجات کشتی نوح بر جودی و ولادت و نجات و خلاص ابراهیم خلیل از
آتش و نجات یافتن موسی و از دریا با بنی اسرائیل و معاودت سلیمان با ملک و محنت ایوب از مرض و
خروج یونس از بطن حوت علیهم السلام و غیر ذلک بوده است و قتل امیر مؤمنان و سرور متقیان
و سید شهدا حسین بن علی المرتضی علیه السلام بکربلا مشهور است و در اولین عاشورا که رسول صلعم بمدینه
هجرت فرموده بود و صوم آن فرض و دویم سال بفرضیت رمضان منسوخ گشت و سیزدهم محرم و هول
اصحاب الفیل بود چه بر عزم تخریب خانهٔ کعبه و هفدهم هلاکشان بطیور ابابیل و سوره الم ترکیف فعل
ربک باصحاب الفیل شاهد آنست و در دوازدهم ربیع الاول مولد و مبعث بهنگام و امام و اقتلش و
هجرت و رحلت رسول صلعم و بیست و یکم جمادی الآخر آغاز صوم صمد است و آنرا ماه توبه خوانند

و شب غرهٔ رجب را تیه گویند و شب اولین آدینه از رجب چنانکه پنجشنبه اش نیز رجب بوده باشد
رغایب است و روز پانزدهم رجب رمقاح است و شب بیست هفتم رجب معراج رسول صلعم و شب
پانزدهم شعبان براءت است و علت که در آن شب طاعت کردن براءت از آتش دوزخ ایزد دهد و روز بیست و
چهارم رمضان نزول کلام است و ظهور رسالت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بوحی و از شبهای طاق دهه اخیر
رمضان یکشب قدرست و اکثر علما و فقها بر بیست و هفتم اتفاق دارند چه اگر حروف لیلة القدر بیست و هفت
حرفست در سورهٔ انا انزلناه و وی لیلة القدر بر جلالت آن شب دلیل است سه بار این لفظ مکرر شده است
کو بیست و هفت باشد و روز غرهٔ شوال عید فطرست و صوم ستة بعد از عید تام گذارد یکساله صوم است که یکی ده
گیرند و بیست و سیوم ذی قعده آوردن بیت المعمور از بهشت و بر زمین کعبه نهادن و آدم علیه السلام را
بطواف آن امر فرمودن و دهم اول ذی الحجه ایام حرامست و هشتم آنرا ترویه و نهم عرفه بعرفات حاضر
شوند و حج باشد و دهم عید قربان کردن لشکر انبیا چه باقی دیازدهم و دوازدهم و سیزدهم ایام تشریق خوانند
و آنرا نیز ایام العدد و ذات خوانند و درین سه روز در دو عید صوم حرامست و بچهارم ذی الحجه روز غدیر است
آنکه بحکم حضرت رسول صلوات الله علیه حضرت امیر المؤمنین علی را علیه السلام خلیفه گردانید و اصحاب را با هم
برادری داد و بیست و چهارم ذی الحجه روز مباهله است آنکه رسول صلعم با اهل کتاب و آل عبا بدعا فرستند و
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم محرم ماهها ایام البیض است و از بدعتهای که بستدهان و بدونان نهاده اند
هفدهم ربیع الاول روز فتنه شکم در آن عمری خوانند و آنرا وزر قتل عمر سعد علیه اللعنه است که بر لشکر مخالفان امیر
المؤمنین امام حسین علیه السلام بود و اما بیض آنرا وزر ابقتل عمر خطاب علیه اللعنه نسبت کنند و هفدهم رمضان
را ملاحده عید القیام خوانند و عجب آنکه ایشان خود را متابع حضرت ولایت پناه علی ولی الله علیه السلام شمارند
و آن روز قتل آنحضرت علیه السلام که عیدی کفار نداکنون از ادامه وقایع بزرگ که از عهد رسول صلی الله علیه و آله
تا اکنون ظاهر شده و در کتاب گزیده مشروح کرده ام ثمر بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم بروایتی پیش از ولادت
و بروایتی در زمان رضاعش پدرش عبد الله بن عبد المطلب در گذشت اما بعد قول او را مرند و بوقت ولادتش
طاق کسری بشکست و آتشکده فارس که از عهد کیومرث فروزان بود بمرد و بحیره ساوه خشک شد و در کعبه بتان

بر روی در افتادند و از آن آوازی آمد که
آغاز بیان کرد و همه کوهکهای شام آوازش بر شنای و دیدند و این عجب بشارت بود و آن سال اثنی و ثمانین
ثمانمائه اسکندری بود و اولین سال عام الفیل و چهلم سال از پادشاهی کسری انوشیروان عادل بود و حدیث ولادت
نبی زمن الملک العادل صدق این تقریر است و در پنج سالگی حالت انشراح بود و سوره الم نشرح لک صدر
شاهد این تقریر است و کاهن عرب بشارت از داد و در شش سالگی با مادرش آمنه خاتون بنت وهب بجهت
رفت و در هفت سالگی بوقت مراجعت مادرش در ره آوده رحلت کرد و دایه اش ام ایمن او را بمکه برد و پیش
جدش عبد المطلب رسانید و در هشت سالگی جدش عبد المطلب درگذشت و او را عمش ابو طالب در پناه گرفت
و در ده سالگیش شام می بردش سفر راهب که از و بشارت رسالت داد او را بمکه رسانید و در
پانزده سالگی خرج خود را از عم برداشت و از کسب خود خوردی و در بیست سالگی با عمام خود بجهت تجارت رفت
و بر کوه بوقیس فضلان فضل بنشست و در بیست و دو سالگی جهت آنکه در راستی و امانت مبالغه نمودی محمد امین
لقب یافت و در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت رفت و سود بسیار یافت و
بحیره راهب از و بشارت رسالت داد و در بیست و پنج سالگی در همان سال با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد و
بیست و پنج سال با او بود و با وجود او هیچ زنی دیگر نخواست و خدیجه در آن حال چهل ساله بود و در سی سالگی
امیر کل امیر علیه صلوات الله الملک العلی الکبیر در حادثه کعبه متولد شد و غیر از و هیچکس را در آن خانه ولادت نه
بوده است و نخواهد بود و در سی و پنج سالگی اهل قریش خانه کعبه را عمارت کردند و او در آن کار حکم بود تا حجر الاسود
بدست مبارکش بر رکن عراقی نشاند بعد از آن حسین و در شش زینب را جهت ابی العاص بن ربیع عرب
ناف کردانید و در چهل سالگی بشرف وحی مشرف شد و آن سال احدی و اربعین عام الفیل و احدی و عشرین و ستمائه
اسکندری ذو نوردهم از پادشاهی خسرو پرویز بود از ربیع الاول تا رمضان مدت شش ماه ظهور او امر رسالت
بود و هفت و شام و تحمل و تکلم اشیا و امثال آن و در اربع عشرین رمضان بر کوه حرا وقت جاشت ظاهر
شدن جبرئیل علیه السلام بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و نزول کلام اسپنج آیه از اول سوره اقرأ باسم ربک الذی
و در کلام مجید در تعیین کردن صوم از آن نشان میدهد که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی

چون توریت در انجیل و زبور و صحف هم چنین در ماه رمضان نازل بود و هست صحف در غره و توریت در
سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثالث عشر و قرآن در رابع عشرین منزل شده است و در ماه شوال
رجوم شیاطین بود و واقف شدن قریش از کار رسالت و دوم سال وحی و ولادت حضرت فاطمه بنت رسول
الله و او تا ده سال سیاه است و دیگر فرزندان رسول هر از خدیجه پیش از وحی آمدند و از ایشان نسل نماند و در
سیم اظهار دعوت عام بود و در کار دین اسلام در سال چهارم سال وحی جفا کردن عقبه ملعون بود بر حضرت مصطفی
و آغاز علیه کفار بایذا رسانیدن بر مسلمانان و الزام قریش و اما دادن رسول را بتعلیق و غرانش و عقبه بن ابی
لهب رقیه را پیش از دخول طلاق داد تا رسول در حقش فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هر بر
در سول رقیه را بعثمان داد و در پنجم سال وحی ماه رجب بنوع صحابه بحکم رسول بحبشه هجرت کردند و هم در این
سال کفار قریش از رسول و مسلمانان و بنی هاشم جدایی کردند تا هشت ماه با ایشان معامله و پیوند نکردند و سخن نگفتند
و در سال ششم از وحی جوز شق قمر بود و سورة سلام نزول و فتح قلعه خیبر بود و در نهم سال وحی جنة قابل عرب
مسلمان شده و در دوم سال وحی ماه ذی قعده وفات ابی طالب عم رسول الله بود و بعد از آن سه روز
وفات خدیجه حرم رسول الله و در سال آن سال را عام الحزن خواندی و در یازدهم سال وحی عایشه بنت ابی
بکر را متعه کرد اما با خود نگرفت و سوده بنت زمعه را در نکاح آورد و با خود گرفت پس طایف رفت و
بعد از دو ماه و ده روز بی مراجعت نمود و در آن راه اسلام کرده جن بود و سورة قل اوحی الی نازل
آنست و رسول بر نهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قریشی در مکه رفت و بکهار شب متحصن شد
دهم در این سال ماه رجب در بیست و هفتم معراج بود و فرض گشتن پنج نماز در دوازدهم سال وحی
دعوت اهل مدینه بود و در سیزدهم سال وحی هجرت رسول بود از مکه بمدینه و آغاز تاریخ هجری از آنست
و در سنه احدی هجری ماه رمضان صیام و فرض شد و نماز بر این ترتیب که اکنون مقرر است مقرر گشت و از آن معین
شد و در ذی الحجه ام این سال عایشه را با خود گرفت اما تا دو سال جهت کودکیش با وی دخول نکرد و در سنه
اثنی هجری زفاف فاطمه بنت رسول الله با حضرت امیر مومنان علی بن ابی طالب علیه الصلوات و الکمل الحیات و ذره
ابوا و ابو طواد و وفات العشره و بدر الاول و بطن الحفد و ماه شعبان فرض گشتن صوم رمضان و مقرر

شدن قبله بر کعبه و ماه رمضان غزای بدر الکبری و دران سپاه فرشته بیاری اسلام آمدند و ابو جهل و
صنادید قریش کشته شدند و هم در موقعت رقیه بنت رسول الله بمدینه درگذشت و رسول بعوض ام کلثوم
را بعثمان داد و بعد از ان غزای کدر و بنی قینقاع و سویق بود و ماه ذی حجه این سال قربان فرمان رفت و حرب
ذی قار میان عرب و عجم درین سال واقع شد و ظفر عرب را بود برکت نام رسول الله که در حرب یاد میکردند
و رسول جوز بنوت ازان جنگ خبر داد و فرمود که الیوم انصف العرب من العجم و در سنه ثلث هجری غزای
ذی امر و غزوه و قتل کسبرا جهود و تحریم شرب خمر و لعب و قمار بود و ولادت امیر المومنین حسن بن علی
علیه السلام بود و ماه رمضان حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین حفصه بنت عمر خطاب را در
نکاح آورد و ماه شوال حرب احد واقع شد و دندان مبارک شهید شد و رویش مجروح گشت و عمش
حمزه شربت شهادت چشید و هم درین سال خمس بر رسول مباح گشت و در سنه اربعه هجری ولادت
سید الشهدا امام انی فقیهین ابی عبد الله الحسین علیه السلام بود و غزای رجیع و بیر معاونه و بنی نضیر
و بدر المعدود ذات الرقاع بود و در و صلوات الخوف کرد و ام سلمه بنت امیه را در نکاح آورد و ام
المساکین زینب بنت الخزیمه همچنین بنکاح رسول آمد بعد از دو ماه که با او بود درگذشت و در سنه
خمس هجری ماه محرم زینب بنت جحش را بخود گرفت بنکاحی که خدای تعالی میان ایشان کرده بود
و ماه ربیع الاول غزای دومة الجندل بود و ماه شوال حرب خندق بود و مبارزت حضرت امیر کل
امیر صلوات الله علی الکبیر کشتن عمرو عنترا و تدبیر عروه بن مسعود الثقفی و در پراکندن لشکر کفار
دران جنگ مشهور است و ماه ذی قعده غزای قریظه بود و در سنه ستة هجری غزای بنی لحیان و بنی
قرد و بنی مصطلق بود و افک عایشه و نزول آیت و بکای او و ماه رمضان جویریه بنت حارث را در
نکاح آورد و ذی قعده امر حج کردن بود و صلح حدیبیه با حضرت رسول و مکاتبات و آن را بیعة الرضوان
نیز خوانند و دعوت پادشاهان بدین اسلام و نجاشی پادشاه حبشه رمله بنت ابی سفیان را در نکاح
رسول آورد و پیش او فرستاد و رسول بهمان نکاح با او دخول کرد و هم درین سال صلوة الاستسقا
فرمود و چون بران دعا بارندگی بسیار آمد گفت که اللهم حوالینا و لا علینا بدین سبب باران در شهر نیامد

بنا ریمی و در بیرون شهر بارید و در سنه سبع هجری بود محرم فتح خیبر بود و مرد و بهای امیر المومنین و ام
المتقین هر دو بسبب بی لطفی علی ابن ابی طالب علیه السلام و آن جنگ مشهور است بعد از ان فدک و وادی القری
مسلم شد و رسول با بر فاطمه فدک زهرا داد و دران وقت نازل شد و هم درین سال صفیه بنت حیی اخطب خیبری
را در نکاح آورد و ام کلثوم بنت رسول در گذشت و جهت رسول منبر ساختند و او عمرة القضا کرد و میمونه
بنت حارث را در نکاح آورد و در سنه ثمان هجری غزوات اعراب بود و در جمادی الاول غزای موته شام و در
رمضان فتح مکه بی حرب زیادت و شوال حرب حنین و سپاه ملائکه نیز بیاری اسلام آمدند و بعد از ان غزوات
طایف و بنی هلال بود و وفود قبایل اعراب بود و وفات زینب بنت رسول و مولود ابراهیم بن رسول الله صلعم
و بنت خلیفه کلبی در نکاح رسول آمد و هم بعد او در گذشت و در سنه تسع هجری نزول آیت حجاب زنان مردان
بود و غزای تبوک و تخریب مسجد ضرار و فرض شتن بر مسلمانان و منع کفار ازان و تعیین مناسک آن و عالیه
بنت ظبیان و بروایتی عمره بنت دندان در نکاح رسول آمد و بعد از مدتی مطلقه شد و فاطمه بنت حمزه را
هم چنین در نکاح آورد و بعد از مدت رسول در ابر زمرت دنیا و محبت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مجرد کرد
او دنیا را برگزیده و از رسول بعد از شوی جان بی نوا شد که بقوت روزی نمیرسید در سنه عشر هجری
فرض گشتن ادای زکوة بود بر همه مسلمانان و تعیین ملکوتی آن و وفات ابراهیم بن رسول الله
و گذاردن حج الوداع در سنه احدی عشر هجری ظهور فرستنده مسیلمه کذاب و اسود عنسی و طلحه اسدی بود و دعوت
نبوت بدروغ و ماه ربیع الاول رحلت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابتدای خلافت ناحق خلفای ثلاثه و ابن
هیچ کس بود نه وصی بحق حضرت خلافتشان بود درین معنی از رسول مرویست که الخلفاء بعدی ثلثون سنة ثم
تکون ملکا عضوضا و بعد از رسول در مقام خلافت ابا بکر قائمت مریدان نعمت الله که بسبب مرد وفات رسول
از دین برگشته بودند بسی حضرت امیر المومنین علی علیه السلام با دین آمدند و غزای موته شام لقای اقی و بسبب
رمضان فاطمه بنت رسول الله در گذشت و علمای جعفری بقوت اسلام با لشکر در بحر عمان راند سوار و پیاده را
آب بنا نوی مرد پیش میرسید بگروزه راه مهد داری رفت و در اسلام آورد و همچنین باز آمد و در سنه
اثنی عشر طلب دعوت مجابه موصلیه بود و مسیلمه بدروغ وفات و کردش با مسیلمه الکذاب و فتح بلاد یمن و دار

یمامه وقتل مسیلمة الکذاب را بخلاص بعض عراق عرب بسعی خالد ولید و او علی رغم عبد المسیح بحری بقوت اخلاص
وایقان در اسلام و مشتغال زهر هلال جوز را مسیح مغفرت نیافت در سنه ثلاث عشر هجری غزای بر موک
بود و فتحی بعض از بلاد شام در جمادی الآخر وفات ابا بکر بود و او را دو سال و سه ماه و هفت روز مدت
خلافت بود و بعد از و بحکم ابی بکر ملعون عمر خلیفه شد و فتح اکثر بلاد شام بود و فتح اطراف عراق عرب
در سنه اربع عشر هجری غزای قادسیه بود و استخلاص بلاد سواد کوه که اکنون اعمال غزای میخوانند
در سنه خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه ست عشر هجری فتح تمامت عراق عرب
بود و بر دو جو و شهر یاران کجا بجز اسان گریخت و آن ملک در حوزه اسلام آمد و عمر بعد از ان آنرا
بر مسلمانان وقف فرمود و خراج معین کرد در سنه سبع عشر فتوح و ولایات بکر و ربیعه بود و در سنه
ثمان عشر وفات ابو عبیده جراح بود تاسع عشر شام و وبای طاعون و فتوح ولایات آذربایجان و ارمن و بعض از خوزستان و برخی از فارس بود و آغاز امارت معاویه در شام و در سنه عشرین وفات
زینب بنت جحش حرم رسول صلعم و بعد از ان وفات سودة بنت زمعه حرم رسول صلعم و فتوح مصر و اسکندریه
و بحرین و بقیه ولایات یمن و در سنه احدی و عشرین غزای نهاوند بود و فتوح بعضی ولایات عراق عجم در
اثنی و عشرین فتوح تمام ولایات عراق عجم و قومس بود و بعض از مازندران و تمام فارس و کرمان و شبانکاره
و مکران و خراسان و انجام یزدجرد بن شهریار از خراسان بفرغانه و ترکستان و در سنه ثلاث و عشرین
جاه ذی الحجه قتل عمر بود و او مدت ده سال و شش ماه و هفت روز خلافت کرد و در عهد او کار دین بقول
اهل تسنن قوی شد و تمامت ادیان و سایر مومنان منتشر شد و در سنه اربع و عشرین وفات حضرت
عمر خطاب که حرم رسول صلعم بود و در سنه خمس و عشرین لقب امرای اموی بود و فتوح و ولایات فرقیه و بربر
و ارمنیه در سنه ست و عشرین ظفر سپاه اسلام بود بر لشکر روم و بسعی عبد الله زبیر در سنه سبع عشرین
فتوح بعض از ولایات مغرب بود و در سنه ثمان و عشرین فتوح بعض از ولایات روم و هم درین سال در
روایات کلام الله خلاف شد و جماعتی که مرکوه دیگر را کافر میخواندند و عثمان باتفاق صحابه قرآن بدین صورت
که اکنون در مصاحف مسطور است و بر زبانها مذکور جمع کرد و در سنه تسع و عشرین آنرا به پاس برد و دیگر نسخها را

بسوخت و در سنه ثلثین رودت بعض از اهل خراسان بود و جهت مراجعت یزدجرد شهریار از خانه بخراسان
و افتادن لشکر حضرت رسول از دست عثمان در جاه ارسش و ناپیدا شدن و در سنه احدی و ثلثین فتوحات نمود و ولایت
مازندران بود و در سنه اثنی و ثلثین قتل یزدجرد شهریار و زوال دولت اکاسره بود و وفات عبد الرحمن عوف عاشر
العشره و عباس عبد المطلب عم رسول صلعم و تخریب قصر عدان یمن که عرب آنرا جون کعبه معزز داشتندی ابو
صلت در حق او گفته است فاشرب هنیئا علیک الراح مرتفعا فی راس غمدان دارا ملک محلالا
و در سنه ثلث و ثلثین غزای ذات الصور روم بود و در سنه اربع و ثلثین آغاز فتنه و غالیدن عوام بود
بر عثمان باغوای عبد الله سبای یهودی الاصل و در سنه خمس و ثلثین عوغای عام بود بر عثمان و تسکین آن بسعی
حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی علیه السلام و معاودت ایشان بسوی مدینه بر مروان حکم و حصار کردن
خانه را بر عثمان و بماه ذی الحجه قتل عثمان بود و او را دوازده سال کم بیش دو روز خلافت بود و در سنه ست
و ثلثین بماه جمادی الاول حرب جمل بود ببصره و میان حضرت امیر کل امیر علیه صلوات الله علی الکبیر و علیه
و طلحه و زبیر لعنهم الله و زیادت از ده هزار مسلمان دران جنگ کشته شدند و هم درین سال صفیه بنت حی
خیبری حرم رسول صلعم بمدینه نماند و از ذی قعده این سال تا صد روز جنگ صفین بود و میان امیر المومنین
و معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه و حیلهای عمرو عاص و حکم حکمین و قایم شدن فتنه و آغاز لعنت از طرف
دران جنگ مشهور است نود جنگ اتفاق افتاد و زیادت از هفتاد هزار مسلمان دران حروب کشته
شدند و در سنه سبع و ثلثین حرب خوارج نهروان بود و در سنه ثمان و ثلثین وفات میمونه بنت حارث
حرم رسول الله صلعم بمدینه و در سنه تسع و ثلثین استیلای معاویه بود بر بعضی از ولایات عراق عرب و دیار
بکر و حجاز و در سنه اربعین بود رمضان قتل امیر المومنین و یعسوب الدین و خلیفه رب العالمین علی ابن
ابی طالب علیه السلام در کوفه و او چهار سال و نه ماه خلافت کرد و بموت و آیات آفتاب را از وقت غروب
با جای عصر آورد تا نماز شش قضا شد و در سنه احدی و اربعین بماه ربیع الاول بنزول اجلال حضرت امیر
المومنین حسن علیه السلام بود بر مسند خلافت و او شش ماه خلافت کرد و درین وقت بنی عباس خلافت
تمام شد و بعد از نزول آنحضرت آغاز حکومت و رواج تغلب و تصرف بنی امیه بود و اول ایشان معاویه بود لعنه الله

بود و یکیان آن تغلب داشتند و چهار دانگ حکم کردند و در سنه اربع و اربعین ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان
حرم رسول درگذشت و در سنه خمس و اربعین بطلان آمد اسکندری بود و بکر فرنگیان و سهو و حرص عمرو عاص
در سنه تسع و اربعین شهید شدن امیر المؤمنین حسن بود بمدینه بکر معاویه و در سنه احدی و خمسین وفات
سعد وقاص سابع العشره بود و او آخرین عشره مبشره است و در سنه ست و خمسین وفات حویطب بن
حارث حرم رسول صلی الله بود و در سنه ثمان و خمسین وفات عایشه بود بکر معاویه و در سنه تسع و خمسین وفات
ام سلمه هند بنت امیه المخزومی حرم رسول الله بود بمدینه بعد از عایشه زنان رسول مرد گذشت و در سنه
احدی و ستین بعاشورا قتل حضرت سید شهدا امام الخافقین امیر المؤمنین ابی عبد الله الحسین و واقعه
اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکربلا و بعد از آن خرابی مدینه و قتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معاویه علیه
اللعنه و در سنه ثانی و ستین مختار بن ابی عبیده ثقفی بتغلب بر ملک کوفه و اکثر عراق عرب مستولی گشت
و طالب خون حضرت امیر المؤمنین حسین علیه السلام شد و سه سال حاکم بود و در سنه اربع و ستین آغاز حکومت عبد الله
زبیر بود و بمکه و لشکر یزید با او جنگ کردند چنانکه مسجد حرام بسنگ منجنیق خراب شد و خانه کعبه از آتش لفظ
اندوزان سوخت و بعد از آن مراجعت ایشان عبد الله زبیر در مدینه و دیگر ولایات یثرب و حجاز و یمن و بعض
از عراق عجم و خراسان دست یافت و دست تسلط در آن حکومت بماند و در سنه خمس و ستین در بصره و
شام وبای طاعون بود چنانکه مردم به تجهیز و تکفین نمیرسیدند و در عراق ظهور خوارج از ازقه و ایشان
در اول طالب خون امیر المؤمنین حسین علیه السلام بودند و بعد از آن طالب ملک شدند و در سنه ست و
ستین قتل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و اکثر قاتلان امام حسین علیه السلام بود و بسعی مختار ثقفی که بتغلب حاکم دیار بکر و
عراق بود و آغاز دولت مصعب ابی هریره تا قرب چهل سال دولت امارت او را و پیرانش را بود و در سنه سبع
و ستین قتل عبید الله زیاد بود و هم بسعی مختار و در رمضان سنه مذکور مختار ثقفی در جنگ مصعب زبیر کشته شد و مصعب
بجای او حاکم گشت و در سنه ثمان و ستین ظهور اصبهان از ازقه بود و در سنه سبعین قتل مصعب زبیر بود در جنگ
عبد الملک مروان حکما در تصرف مروانیان آمد و در سنه اثنی و سبعین حرب حجاج بن یوسف ثقفی بود با عبد الله زبیر
بمکه و در آن سال بدین سبب کس بحج نرفت و در سنه ثلاث و سبعین تخریب خانه کعبه بسنگ منجنیق ام سبی

حجاج بن یوسف و انجام کار عبد الله زبیر در سنه خمس و سبعین حجاج یوسف بر ملک ایران امارت یافت و سخت دقیقه
از ظلم و جور را مرعی نگذاشت و مدت هشت سال اهل ایران را معذب داشت و در سنه ست و سبعین در دیار
عرب از و فتوره بعیار و دهشت مسلوک گردند و نام رسول را بر روی کاغذ نوشتند و پیش آن در عرب این رسم
نبود و در هیچ ملک نام خدا را بر و نگاشتندی و صورت آن با سامی پادشاهان بودی و در سنه اثنی و ثمانین
خوج ابن اشعث بود بر حجاج و دو بار هم در کارزار بودند و زیادت از دویست هزار مسلمانان در آن کشته
شدند و در سنه خمس و ثمانین وزیر عبد الملک بن یحیی فارسی که دستور عبد الملک مروان و افضل فضلای جهان
بود و صورت رقوم و سیاقات و مهاوین ملک و حشو و بازو و دیگر صنایع آن علم که اکنون محاسبان بر آن
عمل میکنند وضع کرد و قتیبه بن مسلم در خراسان امارت یافت و ده سال در آن حکومت بود و در سنه اربع و تسعین
بادوی لجو وفات امام معصوم شهید مسموم ابو الحسن علی ابن الحسین زین العابدین علیه السلام بود بمدینه و در سنه خمس
و تسعین خلاص مسلمانان بود از جور حجاج بن یوسف بدکش و در سنه سبع و تسعین آغاز دولت و وزارت برامکه
اول ایشان جعفر یحیی از حکم کودرزد دستور رو شیر بایکان داد و از زرنقره تمام عیار مسلوک کرد و وزیر جعفری بود
منسوبست و نود سال دولت و وزارت در آن خاندان بود و از ایشان هیچ کس وزارت کردند و جبار کرم و کریم
جهان بودند و در سنه مائه آغاز دولت بنی عباس بود و در جهان بخفیه و در سنه احدی و مائه رفع لعنت بود
از اهل بیت بسعی عمر عبد العزیز مروانی و در سنه ثلاث مائه زوال دولت بنی مهلب بود و در سنه خمس و مائه وفات
ابو الطفیل عامر بن عمر انصاری بود و او آخرین صحابه است و بدعای رسول صلی الله علیه عمر در از زیست
در سنه اربع عشر و مائه عیان دمشق و اصل مذهب قدری را شام مروانی در دمشق صلب کرد و در سنه خمس
عشر مائه لشکر خزر بولایت آذربایجان و اران آمدند و خرابی عظیم کردند و لشکر اسلام با انتقام رفت و ایشان را مقهور
کرد و ایلد و آنگاه بر تصرف اسلام آورد و در سنه سبع عشر و مائه ماه رجب شهید شدن امام محمد بن علی ابن الحسین علیهما السلام
بمدینه و در سنه احدی و عشرین و مائه خروج زید بن علی بن حسین بود و جوشن که بر کشتند کشتند رفضوا زید اسم
رافضی بر ایشان افتاد و بر شهید علم شد و در سنه ثلث و عشرین و مائه ظهور دولت بنی عباس بخراسان بسعی ابو مسلم صاحب
الدعوه و در سنه اثنی و ثلثین و مائه ماه ربیع الاول ظهور دولت بنی عباس بعراق عرب و قلمرو ایشان و اولشان

السفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وی را سفاح خلیفه بانفد و بیست و چهار سال خلافت کرد و
دم درین سال سؤال دولت بنی امیه بود و بایران و در سنه سبع و ثلاثین و مایه قتل ابومسلم صاحب الدعوه بود و در
سنه تسع و ثلثین و مایه معاودت بنی امیه بود و زایس مدت دو هفتاد و پنج سال دران دولت بود و اول
ایشان عبدالله بن معاویه بن هشام بن عبدالملک مروان بود و سیزده کس حکم کردند و در سنه اربع و اربعین
و مایه امام زاده و کاهیل بن امام تمام همام امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بدیهی به جهار در سنگی مدینه مسموم
شد و امام علیه السلام او را بر دوش مردم بمدینه برد و بخاک سپرد اما اسماعیلیان که شیعه بعد از مسلم
دارند و گویند که بعد از امام جعفر علیه السلام در حیات بود و امامت او را بود و امام موسی کاظم را علیه السلام
و در سنه ثمان و اربعین و مایه ماه رجب وفات حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام بود بمدینه و در سنه احدی
و خمسین و مایه وفات ابوجعفر کوفی علیه اللعنه بود ببغداد و در سنه ست و ستین و مایه استیصال حکم بنی هاشم
برقی ساختند و ماه مخشب بود که دعوی خدایی کرد و در سنه سبعین و مایه ابتدای دولت بنی فاطمه بود به بعضی
از مس و سیصد و ده سال آن دولت و کشته اول ایشان عبدالله بن حسن بن حسن بن امیر المؤمنین
علی المرتضی علیه السلام بود و چنین حکم کردند و هم دران سال قتل ابن المقفع و حبی زنادقه که تغییر قرآن
میکردند و در سنه خمس و سبعین و مایه ظاهر گردن مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و سبع هرون الرشید
و پیش ازان از خوف بنی امیه پیدا نشد و در سنه سبع و سبعین و مایه وفات مالک بن انس الاصبحی بود بمدینه
و در سنه ثلاث و ثمانین و مایه ماه صفر حلت امام متقیان موسی الکاظم علیه السلام بود ببغداد و در سنه ثلاث
و ثمانین و مایه زوال دولت وزارت برامکه بود و در سنه سبع و ستین و مایه دولت طاهر ذوالیمینین بود و
پنجاه و پنجال دولت امارت دران خاندان و هفت کس حکم کردند و در سنه ثلث و مایتین ماه شوال وفات امام
المعصوم مظلوم شهید مسموم امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بود بطوس و در سنه اربع و مایتین ماه رجب
وفات شافعی بود و بعد از این علوم اوایل چون حکمت و هیئت و ریاضی و نجوم و اقلیدس و هندسه و فلسفه
و طب و رمل و صنعت تاریخ و اعراب قرآن بفرمان خلیفه مامون از زبان عبری و سریانی بعربی ترجمه کردند و در سنه
عشرین و مایتین ماه رجب وفات امام کامل محمد بن علی الرضا علیهم السلام بود ببغداد و در سنه ثلاث و عشرین

و مایتین قتل بابک خرم دین یحیی مذهب مذموم شرک بود و در سنه اربع و عشرین و مایتین قتل مازیار طبری
مجدد دند هیثوم ایشان بود و قوم او را سنج حابکان خوانند و در سنه اثنی و ثلثین و مایتین وفات
حنبل بود ببغداد و در سنه اربع و ثلثین و مایتین اهل دیان دیگر را بغارت و حشتند حکم متوکل علیه اللعنه که سک
ترین خلفای بنی عباس است و پیش ازان رسم غارت نبود و در سنه ست و ثلثین و مایتین هم حکم او قبر حضرت
امیر المؤمنین حسین علیه السلام را خراب کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاورشدن منع کردند و لیکن میسر نشد
آب دران زمین بسته تا آنکه رکلی ناچیز کرد و آب جمرت آورد و زمین قبر ضریح خشک ماند و بدین سبب
آن را مشهد عاری خوانندی و در سنه ثلث ثلثین و مایتین زوال دولت بنی طاهر ذوالیمینین بود و ابتدای دولت
بنی لیث بن صفار باکثر ایران و سی و پنجال در ایران خلود داشتند و سه کس حکم کردند بعد از ان بسیستان قانع
شدند و تا غایت در تصرف آن خاندان است و ایشان را از حکم آل صیدی شمارند که از عهد موسی علیه السلام باز ملوک
بعضی جزایر و قطاع بحر هستند بوده اند و در سنه اربع و خمسین و مایتین ماه رجب وفات امام النقا علی النقی علیه
السلام بود بسامره و در سنه خمس و خمسین و مایتین اول دولت برقعی علوی بود بهجره و خروج غلامان بر
خواجگان خود و قرب پانزده سال بعد در تصرف او بود و در سنه ستین و مایتین ماه ربیع الاول وفات
امام حسن العسکری علیه السلام بود بسامره و در سنه اربع و ستین و مایتین ماه رمضان هفت امام معصوم محمد
المهدی خاتم ائمه المعصومین علیهم السلام بسامره در سنه سبع و ثمانین و مایتین آخر کار بنی لیث صفار و اول
دولت بنی سامان بود بایران مقدم ایشان اسماعیل بن احمد بن سامان از نسل بهرام چوبین صد و سی و دو
سال و هشتم دران دولت ماند و نه کس حکم کردند و در سنه ثمان و ثمانین و مایتین زوال دولت باقرمطیان بود و
مازمدران و بلاد اسلام دران و در سنه اربع و ستین و مایتین قلع کردند قرمطی بود و در سنه ست و ستین و مایتین
ظهور دولت اسماعیلیان معهود و معروف بود و ایشان بنی فاطمه اند و در سنه اثنی و ثلث مایه بر قلعه یثرب کتاب
شدند و نام خلافت یافتند و جهت تقویت دولت خود این حدیث که علی در رس ثمانه قطع الشمس من مغربها
را شهرت دادند و دویست و شصت سال دولت خلافت در ملک آن خاندان بود اول ایشان المهدی محمد بن الرضی
عبدالله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسماعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام بود و جهار کس

حکم کردند در سنه عشر و ثمانمائه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن المعروف بابن مقله خط نسخ وضع کرد و
در سنه تسع و عشر و ثمانمائه هم عهد او ابو سعید جنابی و جماعتی قرامطه در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم کردند و قتل عام کردند
و حجر الاسود را ببردند و بدان حوالی گردند در سنه احدی و عشرین و ثلثمائه ابتدای دولت دیالمه آل بویه بود با کثر ایران
اول ایشان عماد الدوله علی بن بویه از نسل بهرام گور صد و بیست و هشت سال دران دولت بماندند و هفده کس حکم راندند و تجزیه
و تکبیر بن زیاد در ملک طبرستان و مازندران حکومت یافتند و زیادت از صد سال آنجا حاکم بودند و هفت
کس حکم کردند و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه قرامطه حجر الاسود را باز آوردند و در کوفه بسی هزار دینار عوض
بوکلای مطیع خلیفه فروختند و خلیفه از یکجهت دفتاد و در رکن عراقی نشاندند و در سنه خمس و ستین
و ثلثمائه اسماعیلیان بر حجاز مستولی شدند و از تصرف بنی عباس بیرون بردند و در سنه خمس و سبعین
و ثلثمائه مرغی بزرگتر از فیل از بحر عمان برآمد و بر سر پشته نشست و روی بمشرق کرد و سه نوبت بزبان
فصیح گفت قد قرب دمار و روزی آمد و می گفت و هم درین سال از قوم مغول الآن قوت
قوی رسید از فتنه قیات بعد از مدتی که شوهرش مرده بود بر عم او در روشنی که از سر خرگاه در آمد
و بجلقش فرو شد حامله گشت و بیک شکم سه بر آورد که اسمش نام پدر چنگیز خان است و هم درین
سال گروه سلجوقیان از ترکستان بماوراء النهر آمدند و در سنه ستین و ثلثمائه زوال دولت سامانیان و
ابتدای دولت و سلطنت غزنویان سبکتگین و صد و پنجاه و پنجسال دران دولت بودند و چهار کس
حکم کردند و در سنه تسع و ستین و ثلثمائه آغاز تغلب بنی کلاب بود بامارت شام و در سنه اربعمائه
تخریب بتخانهای هندوستان بود بسعی سلطان محمود غزنوی و آوردن بت هزار هزار مثقالی طلا و
دیگر بتان از زر و نقره و بعد از کدارشان در حضرت صرف کردن و در سنه تسع و اربعمائه فتوح قنوج
و دیگر ولایات هند بود بسعی سلطان محمود غزنوی و در سنه احدی عشر و اربعمائه بقول بعضی از مورخان
بعواب بحکم حاکم فاطمی در مدینه بخیفه نقب بر روضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردند تا ابو بکر و عمر را از روضه
حضرت رسول صلعم بیرون آورند دران ایام در مدینه تغیر مواد ظهور علامات عظیم بود چنانکه اهل مدینه
ترسیدند و در انابت کوشیدند و در حضرت رسالت گریختند اما تا آن حال را معلوم نکردند و نقاب از نقل در

نیاوردند و آن حفره را نباشستند آن علامات ساکن نشد در سنه ست و اربعمائه گروه سلاجقه از ماوراء النهر
بخراسان آمدند و در سنه عشرین و اربعمائه شیخ رئیس ابو علی سینا صورت عقد صابی دوی سبا را
از مهره شاری و دیگر مصنوعات جون تحفه فرنگی و امثال آن خلاص داد و در سنه تسع و عشرین و اربعمائه زوال
دولت بنی امیه بود در بعض اندلس و در سنه تسع و عشرین و اربع مائه آغاز دولت سلاجقه بود و بیرون
اول ایشان طغرلک بن میکائیل بن سلجوق صد و هفت و یکسال در وسط ایران دولت داشتند و چهار کس
حکم کردند و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه اول حکومت قاوردیان سلجوقی بود و دیگر مان و صد و پنجاه سال
دران حکومت بماندند و پانزده کس حکم کردند و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه زوال دولت آل بویه بود
و در سنه خمس و خمسین و اربعمائه اسماعیلیان مصر بر عراق عرب بسی بابیه مستولی شدند و خلیفه القائم
بامر الله را محبوس کردند و یکسال و چهار ده ماه حاکم بودند و در سنه اربع و ستین و اربعمائه جهت مالی
وزیر نظام الملک و حسن صباح در صورت محاسبان ارقام اوراق نهادند و سنه ثمانین و اربعمائه
آغاز دولت سلاجقه روم بود اول ایشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق دویست و
بیست سال دران ملک حاکم بودند چهار ده کس سلطنت یافتند و هم درین سال زوال دولت بنی فاطمه بود
بسعی ازاندس و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه آغاز حکومت اتابکان دیار بکر و شام بود و اول ایشان
آق سنقر سلجوقی از خواص سلطان ملک شاه سلجوقی و قریب بصد و هشتاد سال در حکومت زمان یافتند
و نه کس حکم کردند و هم درین سال سلطان دیگر خوارزمشاهی خود را پادشاهی ولایت داد و سالها آن ولایت
در فرمان ایشان بود سلاطین ماردین هنوز حکم اند و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه مسعود حسن صباح بود
بر قلعه الموت و آغاز دولت اسماعیلیان در ایران صد و هفتاد و یکسال دران دعوت غلو داشتند و هشت کس در
حکومت بر آن نشستند و در سنه تسعین و اربعمائه فرنگیان بیت المقدس را از تصرف مسلمانان بیرون بردند
و زیادت از هفتاد هزار مسلمان را بکشتند و نود و پنجسال در تصرف ایشان بماند و در سنه احدی و تسعین
و اربعمائه ابتدای دولت خوارزمشاهیان بود اول ایشان قطب الدین محمد نوشتکین غرجه و از ایشان
نه پادشاه مدت صد و هفتاد سال حکم کردند و در سنه خمس مائه وصول قوم اتابکان لر بزرگ از جبل

الماق شام بایران وایشان را بدین سبب ملک المغرب خوانند و در سنه اربع وخمسمائه قلع احمد عطاش بود
وملاحدهٔ اصفهانیان وتخریب قلاع ایشان بسعی سلطان محمد سلجوقی در سنه ست وخمسمائه تخریب قلاع ایشان
بود دهم بسعی سلطان محمد سلجوقی ونقل منبرین بتان بخارا باصفهان و در استان مدرسه سلطانی فکندند وآن بت را
بهند بردند از زر برابر مرواریدی بازمیخریدند نفوذ وقت تقویت دین اسلام را بایران چنین خواری کرد
و در سنه اثنی وعشرین وخمسمائه آغاز دولت پادشاهی کورخان قراختای بود بر ولایت ماساتون و دیار الغوز
وآن صد و دهت نود سال پادشاهی ایجا دران خاندان ماند و دو کس حکم کردند و در سنه اثنی وثلثین وخمسمائه
حرب مسلمانان با کفار قراختای بر دست قطران وکشت پادشاه اسلام در سنه ثلث واربعین وخمسمائه
اول دولت اتابکان سلغری فارس بود ومقدم ایشان سلغر بن مودود بن زنگی بن آق سنقر از بخاق
خان بن اغوزخان صد وبیست سال آن دولت داشته ویازده اتابک حکم کردند و در سنه خمس واربعین وخمسمائه
زوال دولت غزنویان وآغاز سلطنت غوریان بود واول ایشان علاء الدوله والدین حسن بن حسین
بن سام از نسل سوری پادشاه غور وایشان پنج پادشاه بودند مدت شصت وچهار سال دران پادشاهی
ماندند و در سنه ثمان واربعین وخمسمائه واقعه غور بود بخراسان و در سنه تسع واربعین وخمسمائه ولادت
چنگیزخان بود بزمان خلافت مستنجد خلیفه وسلطنت سنجر بن ملکشاه سلجوقی در سنه خمسین وخمسمائه آغاز
دولت اتابکان آذربایجان بود واول بوطاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن الفقلوی وتا غایت صد ونود
سال ست که دران دولت اند و نه کس نام اتابکی یافتند و در سنه ست وخمسین وخمسمائه زوال دولت فاطمیان
مصر ومغرب بود وابتدای سلطنت آل ایوب بمصر واول ایشان ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب
صاحب الحصن آل ایوب قریب صد سال دران دولت بودند چهارش حکم کردند در سنه تسع وخمسین وخمسمائه
بماه رمضان دعوت باجت ملاحده اسماعیلی ایران بود وبسعی کوردیک حسن بن محمد بن بزرگ امید رودباری
که ملاحده او را علی ذکره السلام خوانند وازنسل نزار بن مستنصر فاطمی مغرب دانند واوامر ونواهی شرع
کلی مرتفع کردند وآن روز را عید القیام گفتند وتاریخ را ازان روز داشتند وهجری را منسوخ پنداشتند
و در سنه احدی وسبعین وخمسمائه آل ایوب ملک شام از تصرف اتابک سیف الدین غازی بن مودود بن زنگی

آق سنقر بیرون بردند وازانوقت باز بامصر ست در سنه ثمانین وخمسمائه اول دولت اتابکان آذربایجان
کوچک بود ومقدم ایشان شجاع بن خورشید وصد وپنجاه سال آن دولت داشتند وپانزده کس
اتابکی کردند و در سنه احدی وثمانین وخمسمائه صفت کوکب بادرجب در سیم درجه میزان بر یکدیگر مجتمع شدند
واین اولین قران بود در مثلثه هوایی با قران جمیع کواکب منجمان حکم کردند که در تمامت ربع مسکون
از آسیب طوفان باد وانزا بانی نماند بلکه کوهها خراب شود وزیر زمینها حفره کردند تا ایشان را از طوفان
باد در پناه باشند وچون وقت بهنگام قران رسید وقت محصول بود وهوا اعتدال غریبی اتفاق خندان باد بوزید
که خلایک کشتند ودران سال از پی بادی خلها تمام پک شد ودر روز حکم جراحی بر سر مناری بردند
باد آنرا نشاند وتا شب بسوخت واین صورت حدیث من صدق بمخبر فقد کذب بما انزل الله طهور از جمله
تمامتر یافت وبزرگی درین معنی گفته بیت کف انوری که از نسیب بادهای تخت ویران شود مطارات
کوهسار بر سری در روز حکم او نوزیدست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی وانوری و در سنه
ثلث وثمانین وخمسمائه زوال دولت قاوردیان کرمان بود و در سنه خمس وثمانین وخمسمائه آل ایوب
بیت المقدس از تصرف فرنگیان بیرون آوردند وبا جوزه اسلام گرفتند واز فرنگیان قتلی عظیم کردند و
در سنه سبعین وخمسمائه ظهور دولت چنگیزخان بود وملک مغول وسم پادشاهی یافتن وقهر ایک خان
کرایت در سنه ثلث وستمائه بر طاینک خان بایان سرافراز شد ولقب چنگیزخان یافت و در سنه خمس و
ستمائه بوسیله آن پادشاه ملک ختای دست یافت وآنرا براندخت وآن ملک را در ضبط آورد وپادشاه
عظیم شد و در سنه تسع وستمائه زوال دولت غور بود وابتدای حکومت اصفهان لاکرت بملک هرات و
غایت در تصرف محمد خوارزمشاه و در سنه اثنی عشر وستمائه زوال دولت کورخان قراختای بود وسبب کوملک بن
طاینک خان تایانی وسلطان محمد خوارزمشاه دهم درین سال چنگیزخان با خوارزمشاه عهد وپیمان کرد در راه تجار
بکشودند و در سنه ثلث عشر وستمائه وصول تجار چنگیزخان بود بایران وقتل ایشان بفرمان خوارزمشاه وتدبیر
اینالجی پادشاه انزار و در سنه خمس عشر وستمائه خروج لشکر چنگیزخان بود بکین تجار وفتح ممالک ایران و
توران وغیر آن و در آنسال ولایات کاشغر وختن وآن حدود را واقعه رسید که شرح نتوان داد و در سنه

ست عشر و ستمائه بلاد ماوراء النهر و آن دیار را و در سنه سبع و ستمائه ملک خراسان و عراق عجم و آذربایجان
و اران و این ولایات را و در سنه ثمان عشر و ستمائه ولایات ایران زمین را و چندین هزار تومان زمین را فتی
بکلی بکشته شد و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود و اگر تا هزار سال هیچ آفت رسیدی جهان با آن
حال نیامدی که پیش از آن واقع بود و بحقیقت بعد از این دو چند صورت آن احوالست رباعی ترکیب پیاده را
که در هم پیوست ٭ بشکست آن روا نمیدار دست ٭ چندین سر و پای نازنین از تن دست ٭ از بهر
که پیوست و بکین که شکست ٭ و در سنه احدی و عشرین و ستمائه اول دولت قراختای کرمان بود و مقدم
ایشان براق حاجب بن قورخانی از امرای کورخان پادشاه و جهان آن ملک را گشته و بنکس سلطنت
کرد و در سنه ثمان و عشرین و ستمائه زوال دولت خوارزمشاهیان بود و بسی مغول و برجای ایشان امرای مغول
حاکم شدند و چند وقت سال حکم کردند و چهار کس نام امارت یافتند و در سنه اربع و ثلثین و ستمائه زوال دولت
اصحاب الموت ایران و قلع و قمع ایشان بسی هلاکوخان و تدبیر قاضی قزوین و در سنه ست و خمسین و ستمائه زوال دولت
خلفای بنی عباس بر دست هلاکوخان و واقعه بغداد و بسی هلاکوخان و در سنه احدی و سبعین و ستمائه خروج تارابی صاحب
بدعت بود و بخارا بسی حکام آنجا و در سنه خمس و سبعین و ستمائه ظهور دولت و فتنه بقیه قوم ملاحده بود و بالموت و
قلع ایشان بسی لشکر مغول و در سنه اربع و ستین و ستمائه اسلام غازی خان و اکثر قوم مغول با ایران بود
بسعی امیر شهید نصر الله نوروز الغازی رحمه الله و تخریب بتخانها و کلیسا های تمامت ایران و بدین سبب
بعد از آن در الوس دشت قبچاق اوبک خان از نسل توشی خان بن چنگیزخان مسلمان شد و اکثر قوم آنجا
در اسلام آمدند و بدین جهت بس از آن ملک و ترکان ختای و ختن و چین و ماچین آیندهٔ تا آن از
نسل قبلای خان بن تولی خان بن چنگیزخان مسلمانی گزیدند و حرمش نیز اسلام یافتند و بموافقت آنها
در ملک ترک پادشاه قرمشیرین از نسل جغتای خان بن چنگیزخان مسلمان شد و قوم او نیز دین دار
گشته شد و در هر چهار الوس قوم مغول نام مسلمانی یافتند و معنی الفضل للمتقدم صورت حال غزان خان
شد و در سنه تسع و ستین و ستمائه زوال دولت سلاجقه روم بود و در سنه ست و سبعمائه زوال
دولت سلاطین قراختای کرمان بود و در سنه ست عشر و سبعمائه علوی رافضه بود و فکندن نام صحابه از

خطبه

خطبه و سلطان آن بسبب الجایتو سلطان و امسال که سنه اربعین و سبعمائه هجریست پنجم سالست تا در ملک
ایران جهت وفات پادشاه سعید ابو سعید انار الله برهانه علو فتنه و آشوبست و رعیت بیچاره و کرفتار
شکنجه و چوب زیرا که امرای دولت هر کس هوای دارند و ارکان مملکت هر یک رای سر در کار دولت انا
لا غیری کویان شده و از ملک جهان تنها مراد خود را جویان آمده لاجرم بدین سبب کار فتنه بالا گرفته
است و اهل جهان ترک متاع و کالا کرده اند ضیاع و سکان بلاد را قرار مقرر نیست و نه اگر ده و هزار عاقل
ضیاع را مجال قرار میسر اکثر اهل ایران از کثرت ظلم و ظلم بجان آمده اند و قامت ملک جهان از عدم امن و
امان ویران شده کار حکومت بغایتی رسیده است که صورتش زمعنی مع غوغا بود و پادشاه اندر
ولایتی ٭ سرکشیده است چه درین چهل سال هفت پادشاه در وسط مملکت ایران حاکم گشتند بخلاف آنچه در
اطراف ولایات بتغلب مستولی شدند و اکنون سه پادشاه در یک ملک جویای سلطنت اند قوم جوبانیان
و امرای آذربایجان و اران و گرجستان سلیمان خان نبیره شیخ دمو کای نواده هلاکوخان را سلطنت داده
اند و امیر شیخ حسن جلایری و امرای دیار بکر و بغداد و جهان تیمور خان سبر لاقوتک بن کیخاتو خان را بپادشاهی
گرفته اند و امرای خراسان طغاتیمور خان جوجی قتاری را شاه زاده اند و هر سه در طلب این ملک لایزال در تکا
بوی اند اما از قلع کار و دفع دشمن یکدیگر مانده اند نه زیرا که کدام از ایشان که کثرت مخالفت معلوم می کنند پیش
نمی نهند و جنگ که اتفاق می افتد و درین آمده شد لشکر با رعیت و ولایت پایمال میکردد و اگر فرصت نا ایمنی
دست از زرع باز میدارند و متبدل حوال بر تبه ایست که در هر چه اغلب آنکه خطبه بنام حاکمی دیگری باید خواند
بلکه در یک جمعه از دو خطبه سخن می باید راند و بهیچ وجه صورت قراری روی نمی نماید بیت مگر از لطف
دری کر دکار بشکشاید ٭ که آب ایمنی باز روی کار آید ٭ جهان ز ظلم چو پر شد امید میدارم ٭ که عدل و
راستی باز روی بنماید ٭ چنانکه صیقلی و او زنگ زنگ ستم ٭ و نزوی آیینهٔ روزگار بزداید ٭ و حکام
طرف نشین ایران که حکومت بارث دارند چنانکه جاودین ملک صلاح الدین بن ملک نجم الدین منصور بن
المظفر و ملک فارس و کرمان و شبانکاره و بعضی از عراق عجم ملک جلال الدین مسعود شاه بن محمود شاه
اینجو و ملک سیستان و ملک هرمز و قیس و بحرین و دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین و ملک امیر بزرگ تنگ

جمال الدین او نسیاب سپهر نصیر الدین محمد که اصل پدرهای برادر اتابک شد و ملک هراة و غور ملک حسین بن خلیل
الدین کرت و از امرای لاهجان میره و امرای چلان اند و امرای غور و قوس که سر و این محمد که کثرت این فتن از
ایشانست مردم سیر از جان و بیزار از جهانند هر چند این پادشاهان را با ایشان در کار حکومت جایی نزاعی نیست اما
هیچ یک از این رعایت و شوشات پی صداع نیست بلکه خرابی بسیار بملک و پادشاهی هر یک راه می یابد و
رعیت بیچاره و آن مخلصات بر نمی آید و از ایشان هر یک بر مخالفت و مطاوعت یکی از این سه پادشاه اقدام نمی
تواند نمود بیت نماند امید بهبودی درین جهت مگر بزدان غور دارین ملک را عمر ۞ به بخشاید برین مسکین
مساکین ۞ ز لطف خود نهند بر ریش مرهم ۞ که یک دم جو آید سوی غایت ۞ اگاه تر شود والله اعلم ۞ و از
پادشاهان مغول که در حوالی ایرانند در ملک قاآن آینده خان بن قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان در ملک
ترکستان بن جغتای خان بن چنگیز خان و در اولوس قبچاق دنک خان بن طوجا بن یوقان بن باتو خان بن
توشاخان بن چنگیز خان پادشاهند و عجب نگر بزمان ما قبل ما و جمع دیگر پادشاهان این دیار آن خواندن بوده
غالب این ملک بود و ذکر پادشاهی ایشان اکثر اوقات در جانب ترک و مغول می کردند و کنون در چنین ظهور هیچ یک
از ایشان و ایوب طلب این ملک نیست و این دلیل روشن است که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری بقدرت
کردگار است نه بضعف و قوت مهر باید و کثرت و قلت لشکر جرار و آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
و تنزع الملک ممن تشاء ۞ بر آن این تقریر است و از پادشاهان دیگر قابل صد و سند سلطان علاء الدین محمد
شاه سلطنت دارد و در نیل و عطا درجه عالی کرده و در تخت ملک از زمان پیشین در گذشته و در ملک یمن
سلطان ایوب حاکم است و شهر بنوز دارد و در ملک عرب با دیه نشین ابن عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک
ارمنیه تکفور پادشاه است و در آن ملکها نیز فرمانهای زمان کثرت آشوب و فتنه است حق سبحانه و تعالی نظر مرحمت
و رافت فرموده در جمیع بلاد امن و ایمنی کلی کرامت کرده عدل و استقامت حقیقی سایر و منتشر گرداند بمنه و جوده

الاسکندریة مشتهر این تاریخ بمشی نزدیکست و مانند ده است بوری اجنان است زیرا در
سال چهارم یکروز دیگر را برابر باشد با افزایند و آن زمانست و نه گر دانند و دیگر سالها چهت بهشت
بود و باشد و اسامی ماهها و عدد ایشان در و زشان مبنیست ۱ تشرین الاول ۲ تشرین الآخر ۳ کانون الاول

کانون الآخر ۶ شباط ۷ آذار ۸ نیسان ۹ ایار ۱۰ حزیران ۱۱ تموز ۱۲ آب ۱۳ ایلول ۞ و این تاریخ را
سولونس ملک الحکیم معاصر بود با سکندر رومی و اما اسکندری معروف شد و این ماهها را مشهور است
بر غم ترسایان چهت هیچ کانون الاول میلاد عیسی علیه السلام است و روز ناصریه تلمیذ از قرای اورشلیم
که آنرا چهت القدس خوانند ترسایان را بدین سبب مقرانی خوانند و آن سال شش و ثلثین و مایتین اسکندری بود و موافق
سنه ثمان و ستین و ثمانمایه هجرت نبوی و انشیم کانون الآخر یحیی بن ذکریا عیسی بن مریم را در آب اردن تعمید کرد و بعد از و نا
روح القدس بشکل کبوتری بعیسی علیه السلام رسید و ترسایان آنروز را یاع خوانند و از دوازدهم کانون الآخر
تا بیزدهم هر آن روز که دوشنبه بود اول صوم بنوعیست و آن سه روز است و سه شب پیش از صوم بزرگ ایشان و
از دوم شباط تا هشتم هر آن روز که دوشنبه بود اول صوم بزرگ ایشان باشد و مدت صوم ایشان هفت هفته است
چنانکه جهل و هشت روز باشد زیرا آدینش شنبه بود و عید فطرشان اکثر در دهه میانین ایشان اتفاق افتد و
خوشنبه آخرین هر شنبه و یکشنبه بود و صایم نباشند و درین هفته از خوردن حیوان محترز باشند و آنرا
یکشنبه این صوم را معاین خوانند و گویند درین روز مسیح بر ماده خری نشسته گرد در دنیا از مصر تا بیت المقدس
آمد و دعوت دین کرد و علمای جهود از نکوهش نبود ایشان بر وی کینه گرفتند و در جمعه که در پی آن بود اشیاع
مهتر جهود از که حق تعالی عیسی را بر و افکند صلب کردند و آنرا جمعه الصلوة خوانند و یکشنبه که بعد از آن بود آنرا
یکشنبه نور گویند و پنج شنبه روز فطرشان باشد ملاقا خوانند و گویند که عیسی درین روز بآسمان رفت و پنجاه
روز از فطرشان باشد که هم یکشنبه بود بنطیقوسطی خوانند و گویند که درین روز روح القدس بحواریان فرود آمد
و ایشان را بدعوت دین عیسی بر انگیختند و در مصنفات ابوریحان مجمل آمد که گویند ترسایان را شیئی است که آنرا
ماشوش خوانند در آن شب مرد و زن در مجمعی جمع شوند و تاریکی کنند هر مرد زن را که در دست افتد
با او مباشرت کند و از این فعل پرهیزیم و میوه بازی این معنی مبرا شماریم و بر غم مجان همیشه در سیزدهم آذار
آفتاب با اول نقطه حمل رسد و در غره نیسان شرف آفتاب بر نوزده درجه حمل و در نوزدهم درجه تموز
که آفتاب بر سه درجه اسد بود اول گرمای با حرارت باشد و طلوع شعری یمانی و مدت ماجور یکهفته است اهل یونان
هر چه واقع شود هر روز برای دلیل کنند از تشرین الاول تا نیسان نیکی و بدی و تنگی و فراخی سال از آن دانند

و در هشتم ماه آب که آفتاب پنج درجه بسنبله بود حرارت بشکند و هوای خنک حرکت کرد و در تقویم عرب کشمه
شعر اوا ماضی من آب عشرون لیله ۰ اتاک بهم البرد من کل جانب ۰ و در هفتم شباط که آفتاب بدو
شش درجه دلو بود و چهار اول باشد و آنرا جمرة الماء خوانند یعنی آب در زمین تا هنگ باکند و در چهاردهم شباط
جمره دوم باشد آنرا جمرة الارض گویند یعنی زمین از گرما در جوش آید و در بیست و یکم شباط جمره سیم گویند آنرا
جمرة الاشجار گویند یعنی درختان در حرکت شود و نما آید و این بیست با هوای معتدل است جمره در گرمسیرها
از زمین زودتر و در سردسیرها از زمین دیرتر اتفاق افتد و در بیست و ششم شباط اول برد العجوز است که گویند
که قوم عاد در آن سرما هلاک شدند و از ایشان جز پیرزنی نماند که بر ایشان نوحه کردی آن صفت را بدان زمان
باز خوانند و قوم عرب گویند زنجی گوسفند مشتق است که بسال باز گونه افتاده است و این روایت درست
می نماید زیرا که غایت برد العجوز هفتی نشد و هر هر قوم عاد هشت روز و هفت شب بود و کلام مجید
از عدد وش خبر میدهد که قوله تعالی سخرها سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما و برد العجوز را عجوز قلم نیز خوانند و
بعد الله قسم منسوبست و اهل نجوم یعقوب کندی و غیره گویند تغیر هوا در آن ایام باشد از انکه آفتاب
تربیع اوج خود میرسد و کنون شمار سالهای این تاریخ یکهزار و ششصد و چهار و دیگر سال است مرفوعش بحوا الیعفور
الرب و ماههای ایشان و ترکان هم قمریست و اول ماه از حالت اجتماع گیرند و هر سال یکسال را سیزده ماه
شمرند تا با شمسی نزدیک شود و آنکه را سیزدهم خوانند دوازده سال را شماری گویند و اسامیش اینست ۰ کلو ۰ او
حلد ۰ بارس ۰ طوشدان ۰ لوبدان ۰ لوند ۰ درتس ۰ بحن ۰ دوق ۰ ایت ۰ تنفوز ۰ و این اسامی را
بزبان فارسی هم برین ترتیب خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده است بیت بشنو از من پیشکی تا حفظ کردد مرترا
نام سال ترکی بر ترتیب کرد ادی موس ۰ موش دکاو یوز دخرکوش اژدها مار و اسب ۰ گوسفند
بوزه مرغ و سگ و خوکست و بس ۰ و پنج شمار که شصت سال بود دوری انکارند و بعبارت ایشان دن
خوانند چون سه دن که آنرا سامک دن و جوبک دن و خاون خوانند یکدور و باز حساب از سر گیرند و
اسامی ماههایش اینست ۰ آرام ۰ ای ۰ انکیدای ۰ اوخوجای ۰ اوخ آی ۰ شخ آی ۰ الخ آی ۰ سیخ آی
سکیخ آی ۰ طوقج آی ۰ اوبج آی ۰ مرکمج آی ۰ حفاط آی ۰ و ایشان را ماههای بیض می و بیض هیت و نیشبار و اند

و سال

و اسال سال توشقانست چهارم گلم سال از شمار دویم از دور ملک جوبک دن و صد و ششم سال از جلوس
چنگیزخان اجلاب الملکیة این تاریخ شمسی است و سلطان جلال الدین موالدین ملکشاه بن الب ارسلان
سلجوقی منسوبست نام ماههایش همانکه فارسیان راست و اول رسیدن آفتاب باول نقطه حمل و شمار سالهایش اکنون
دویست و هفت و یکسال و هر سالش پانصد و شصت و پنج روز و ربعی تقریبا است اجابیت القرمطیة
این تاریخ نیز شمسیست و بنوان خان مغول منسوبست و اول رسیدن آفتاب باول نقطه حمل و نام ماههای هزار
و سیصد و هفتاد و هفت ملک ایران حساب بر یک تاریخست و پیش از این سالها هر گروه تاریخی دیگری بود
چون هجری و یزدجردی و اسکندری و امثال آن و آغاز و هفتش روز پنجشنبه بود و ششم صفر جب سنه حدی
و سبعمائه هجری و کنون از این تاریخ می و هفتم سال است و تواریخی که مشهورست و درین ملک بران عمل می کنند
و هر یک بحسبین روز پیش از آنروز بوده است اول جلالی ملکی ۸۱۴۵۱ هشتاد و یکهزار و چهار
صد و پنجاه و یکروز پیش از خانی بوده است مرفوعش ۱۶۳۱ باشد دویم فارسی یزدجردی ۷۳
صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پیش از جلالی بوده مرفوعش ۲۴۴۶۳۴ باشد و مقدار ۲۴۴۶۳۴ دویست و چهل و چهار هزار و ششصد و بیست و چهار روز پیش از
خانی بوده مرفوعش ۳۶۲۴ باشد سیوم هجری بمقدار ۳۶۲۴ سه هزار و ششصد
بیست و چهار روز پیش از فارسی بوده مرفوعش ۱۶۶۷۹۷ و بمقدار ۱۶۶۷۹۷ صد و شصت و
شش هزار و هفتصد و نود و هفت روز پیش از جلالی بوده مرفوعش ۲۴۸۴۴۸ باشد
دویست و چهل و هشت هزار و چهار صد و چهل و هشت روز پیش از خانی بوده مرفوعش ۳۴۵۱۰۰ باشد چهارم اسکندری بمقدار ۳۴۵۱۰۰ سیصد و چهل هزار و هفتصد روز پیش از هجری بود
مرفوعش ۳۴۴۳۲۴ و بمقدار ۳۴۴۳۲۴ سیصد و چهل هزار و سیصد و بیست چهار روز پیش
از فارسی بوده مرفوعش ۵۰۷۴۹۷ و بمقدار ۵۰۷۴۹۷ پانصد و هفت هزار و چهار
صد و نود و هفت روز پیش از جلالی بوده مرفوعش ۵۰۸۸۹۴ و بمقدار ۵۰۸۸۹۴ پانصد و
هشتاد و هشت هزار و هفتصد و چهل و هشت روز پیش از خانی بوده مرفوعش ۳۶۲۴ باشد

الفارسیة یزدجردی و این تاریخ گردانست بگردش گردان یزدگرد که فارسیان را پیش از ظهور اسلام تاریخ
جلوس پادشاه وقت می بود و بهر جلوس مجددی کرده اند چون یزدجرد آخر ملوک فرس است تاریخ او
در میانشان ماند و در آن سال غره فروردین روز مهرجان بوده است و اوایل تابستان ماههاش
اصطلاحی است و هر یک سی روزست و خمسه مسترقه در آخر آبانماه در آن افزایند و هر چه در آن زمان
واقع شود بدیمنی و فراخی و نیکی دهد سالکان آن دانند و مجان خمسه مسترقه را در آخر اسفندارمذ که آخر
فارسی است افزایند و با بسیار اکبیسه و مشارالظهور اسلام بهر صد و بیست سال یکسال را سیزده
ماه گرفتندی و کبیسه در آن راست کردندی تا با شمس موافق افتادی و این سال را سنبرک خواندندی
اما دانشمندان اسلام دیگر کبیسه بکار نداشتندی و تاریخشان گردان شد و اسامی ماههاش اینست
فروردین ماه • اردیبهشت ماه • خرداد ماه • تیر ماه • مرداد ماه • شهریور ماه •
مهر ماه • آبان ماه • آذر ماه • دی ماه • بهمن ماه • اسفندارمذ ماه • و پارسیان هفته ندارند و
روزها را اسامی نهاده اند بر نام خدای تعالی و فرشتگان علیه السلام آنرا شمعی شمارند و شرحش اینست
اورمزد • بهمن • اردیبهشت • شهریور • اسفندمذ • خرداد • مرداد • دیباذر • آذر • آبان
خور • ماه • تیر • جوش • دیبهر • مهر • سروش • رشن • فروردین • بهرام • ارام • باد • دیدین
دین • ارد • اشتاد • آسمان • زامیاد • مار اسفند • ایزدان • هر روز از این نام که نامهای
بود ایشان را جشنی باشد و آن نامها یازده روز است و چون هم نام آن ماه بود جشنی بزرگ باشد و شمار
جشنها که پیش ایشان معتبر است غره فروردین نوروز است آنرا نوروز کبری خوانند و جماعتی از
مزدکیان که خود را در میان اسلام پنهان کرده اند در آن شب زن و مرد در جمعی جمع شوند بعد از زمزمه که
رسم ایشانست بزغاله بسته را در تاریکی افکنند و زخم زنند و چراغ بکشند و بتاریکی گیرا گیر کنند هر مرد
یر اهزنی که در دست افتد با او مباشرت کند و آن چهار را جمع کنند و بخیمه یا سایبانه سازند و آن قوم را
زان خوانند و ایشان همچنین پنهان دارند و جز با همچنین خود پیوند نکنند و چهار روز بعد از غره فروردین
هم جشن است و پنجم که ششم فروردین بود جشنی بزرگ خوانند سیزدهم تیرماه جشن مرکانت گویند که

ارش در آن روز بتی از بتخانه بطارستان بکنند و این حکایت مشهور است و شانزدهم مهرماه مهرگانست
و در این روز فریدون بر ضحاک فیروز شد و بحکام را مهر بر رعیت افتاد پنج روز آبانماه جشن پیروز و کانست و
خمسه مسترقه در آن آیند و دو روز شود و غره آذرماه جشن گوشه نشینی است در آن وقت نزدیک بهار بوده
دویم بهمن ماه جشن بهجه است و دهم جشن سده و از عهد جمشید باز است و پنج روز آخر اسفندارمذ مرد
گران خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند و دیگر جشنها از این مرتبه فروتر است و بعقد فارسیان
و بعض گویند که باختیار امام معصوم مظلوم مسموم جعفر بن محمد الصادق صلوة الله علی القوم در هر ماه در این
هفته روز سیوم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و چهارم و بیست پنجم پنج کار نشاید کرد و چنانکه گفته اند
بیت • در پارسی بود هفت روز • در هر کار نیک و دلسوز • سیوم پنجم و سیزدهم • شانزدهم و بیست
چارم • بیست پنجم • چهارم و هشتم از برای سفر • بد بود هم نکاح را مگر • ذکر ایام در هر کاری • بیت
از هیچ رهش آزاری • و اسامی خمسه مسترقه اینست • اهتود • اشتوذ • اسفندمذ • وهشت
هشتوبش • و در سال ایشان سیصد و هشت و پنج روزی باشد و شمار ماههاش اکنون هفتصد و هشت است
و بعض پارسیان آغاز تاریخ از هلاک یزدجرد کنند و آن هشتصد سال بعد از این تاریخ است باب دویم
تواریخی که در ایران بر آن عمل هست و آن نه تاریخست الی جنبه التوجیه این تاریخ جان بوده است
زیرا شمار سالهای عرب در جاهلی بر کارهای بزرگ و وقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع شدی و در آن بر
قصه ابرهه صاحب فیل که بویران کردن خانه کعبه آمد و بطیور ابابیل هلاک شده و شرح آن قصه از کلام مجید خبر میدهد
در سورة لم ترکیف و فایدت و عرب آنسال را عام الفیل خوانند و تاریخ از آن گرفتند و آن سال ولادت حضرت
رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و شمار ماههاش هم قمری بوده است و اول ماه حکم رؤیت اهل اما بهر سال
یکسال را سیزده ماه گرفتندی و آنماه را نسی خواندندی یعنی فراموش کرده و غرض ایشان از منع آنکه موسم حج
همیشه یک مقام بودی و ایشان را از تجارت باز نداشتی و آن گروه را که از جهت عرب این شمار نگاه
داشتند قلمس گفتندی و ایشان در خطبه آن حال را بر عرب عرض کردندی و اگر ماه مکرر را ماههای حرام
افتادی یکی از آن در خطبه حلال گردانیدندی و اسامی ماههاش اینست • مؤتمن • ناطر • خوان • نقاد

حمل دلی دلو حوت عادل عالق دمل ورنه درک و این تاریخ در نهم هجرت بنزول سوره برائت
منسوخ شد و اکنون بدان عملی نیست **الثانیه** شمار سال و ماه اهل حفظ بر شیوه العوام است که دوازده
سال را شماری خوانند و پنج شمار را یک دور گویند و چون سه دور بگذرد باز حساب از سر گیرند و بر عدم ایشان
چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی در زیج خانی آورده از هبوط آدم علیه السلام تا جلوس چنگیزخان هست و
هشت هزار و هفتصد و شصت و دو دور تمام که هزار هزار و هفتصد و دیگر از دو هست سال باشد گذشته بود
الثالثه این تاریخ جهان است و بخواهش احمد بن محمد عراق بن منصور منجم و او خواهش رسیدن
آفتاب بشرف و بنا و خواهش بر تاریخ نیرمای اسکندر است و سبب و منفعت جهت معرفت مکان گشت و
زرع و حصاد و تا تعیین مدبر خود و از اختراع آن تا اکنون صد و هفتاد سالست **الرابعه** این تاریخ جماعت
از روم را تواریخ بسیار است اما معتبرترین انطاکی که اول قیاصره است و معاصر عیسی علیه السلام است
و این تاریخ بروایتی از جلوس اوست و بروایتی از پذیرفتن روم میان دین ترسایی را هم بعهد او و این
روایت درست تر است و سالهای شان مانند سریانیست و بشمسی نزدیکست و اوشش با عزه کانون آخر
موافق می افتد و در ماه دوم که آنرا ایفرا دوکش گویند کبیسه کنند و آنماه موافق شباط است و اسامی
ماهها و عدد روزهای شان نیست ۱ مدروس ۲ فیرادوس ۳ مارطوس ۴ افریلون ۵ مایوس
۶ یونیوس ۷ یولیوس ۸ اوغسطوس ۹ سپطمبروس ۱۰ اوقطمبروس ۱۱ نوامبروس ۱۲ دوقطمبروس
و عدد روزگار و سال ایشان و سریانی و اسکندری و یهودی ملی هر سه اصلی و هندی جهت آنکه هر چهار
یک روز کبیسه می کنند هر سال بر یک قرار می باشد و عدد سالهای رومی انطاکی بقول ابوریحان اکنون هزار و
سیصد و هشت و نه سال است **السادسه** ایشان سغان ماوراء النهر و تاریخشان جنبان و ماهشان
سی سی راست و خمسه مسترقه در آخر سال فزایند و آنماه را سی و پنج روز شمارند و آنرا نیز کبیسه نیست و اول سال ایشان
موافق ششم فروردین فارسی است و اسامی ماههایش چنین است ۱ الوثره ۲ خوجو

فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب شبی بشب فوق الارض و بروز تحت الارض باشند قوت
نیکوتر دهند و آنرا جلب کواکب خوانند و وزیر فضل بن سهل الملقب بذو الریاستین فارسی خداوند
خاور را سی قوت داده است و خداوند نوبت را هم چنان و خداوند شرف را پنج قوت و خداوند وجه را
دو قوت و خداوند حد را پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت و نیم و کواکب را بخلاف این قوتهاست
اما مشهور اینست و دیگر را جلب موالید متفاوت بود و قوت اوج را جهت آنکه محلش مستقر است در رب
بلب بنا ورده اند و هم چنین کواکب را در مقابل این قوتها ضعفهاست هم برین قیاس چون وبال و
هبوط و غیر آن و تا حق تعالی این کواکب و افلاک را آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانکه کلام مجید
از آن خبر میدهد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فوقتر از افلاک عناصر اند و
ایشان جوهری بسیط اند که هم با هم آمیزش نکنند و هم طبیعت دارند و از ایشان اول عنصر آتش است و
نسبت مجاورت با افلاک آنرا نیز فلک گویند و بعضی گوینده که فلک اثیر خوانند و بعضی گوینده که فلک علیحده است فارغ
میان افلاک و عناصر و این روایت را حکما ضعیف نهاده اند و فلک آتش سوزنده و حرکت کننده است
و هوا در جوف اوست و رونده و دمنده است و آب در جوف هواست و رونده و گرمکننده است و
خاک در جوف آنست و ساکن بر دیده است و این صورت و اقرار طبیعت ایشانست و آتش و هوا جهت
لطافت جرم مرکز بالا یافتند و خاک آب را بسبب گرانی جثه مرکز زیر برگزیدند حرکت افلاک اندازه
آتش بطرف قطبین جزو تر کرده و میانش بزرگ تر کرده اند چنانکه جوف آنکه محل هواست بر شکل
جبله باشد و در و مانند یک کره گشته از دوی زمین با فلک اثیر که صاف کره هوا باشد آنجا که آتش
پیشتر است و هوا مگر بعضی با این قطبین بقول حکیم ابی نصر فتی صاحب المدخل بعضد الدوله دیلمی شانزده هزار
است هر اسطاری چهار صد باع که شش هزار و چهار صد باع بود و در هر باعی بیست و چهار ذراع
که صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع باشد بحسب ذراع دوازده و شش انگشت و دو میل یکهزار و ششصد
ذراع بود و بقول دیگر حکما هژده و شش انگشت گوینده و قوت آفتاب با آب و زمین و هم چنین علی کردوان
هر دو را یک کره خوانند و در هر یکی از عناصر اربعه جاذبه و دافعه و طبع مختلف است آتش را طبیعت گرم و خشک است

وآب را سرد و تر و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و بدین سبب هر یک با دو موافق و با هم مخالف باشند
و چون نبات و حیوان و انسان را سکون بر روی زمین و خاک خشک تواند بود و هستی از ای جان اقتضا کرد که دایره
منطقة البروج که میل آفتاب بر دست مخالف دایره معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب در یک طرف فرقد
و قوت جاذبه آن آب را بخود کشد و بعضی از زمین خشک شود و آرامگاه نبات و حیوان و انسان گردد
و از زمین امر لازم آید که آب بجای خشکی در آمده بود و قوم عرب آنرا بحر محیط خوانند و اهل عجم دریای بی برکت
دانند و گروهی یونانیان دریای اقیانوس گویند و اطرافش بر سواحل بدان موضع که بدریا نزدیک باشد
باز خوانند و اختلاف اسامی دریا ما از آن است و زمین که خشک شد ربع مسکون خوانند و بر آنجا بسبب
این حرکات بلندی و پستی پیدا شد و بمرور اجیال و سالها گشت و چون آب بسبب تری مایل بنشیب شد
لازم آمد که بلندیها از میان آب او نشسته بود و عبارت خواهد از آنست و چون خط میل آفتاب مخالف خط
معدل النهار است قرب و بعد آفتاب از خط معدل النهار لازم آید فصول ربیع و گرمی و سردی و اعتدال
هوا و درازی و کوتاهی روز و شب از آن بظهور پیوست چنانکه بهنگام اعتدال پیش و غربی بر خط استوا
ایستاده رشعت در جهت افق یک نیم قوس جنوبی شرقی و غرب آفتاب بود و یک نیم قوس شمالی و در انقلاب
تابستان که آفتاب در اول نقطه سرطان بود ربع قوس دویست و بیست و هفت درجه و دو دقیقه قوس
جنوبی شرقی و غرب آفتاب بود قلب و صد و سی و دو درجه و چهار دقیقه قوس شمالی بود و در انقلاب
زمستان که آفتاب در اول نقطه جدی باشد بر عکس این صورت بود و جنوبی گرم و شمالی بسیار و این را سعت
مشرق خوانند و در اقالیم هند که از خط استوا دور تر گردد این سعت مشرق زیادت شود و لاجرم آنجا که بطلب
شمالی که بنات النعش و رحمای آن دو ماه است سمت الرأس باشد در مقام کوتاهی روز از اول سرطان
بنقطه اول حمل هفت ساعت و شب بلی روز و چون آفتاب باعتدال بیش رسد و بالا گیرد و از کار و نیز پی شب شد
و از قطع آفتاب می افزاید تا چون باول نقطه میزان رسد که غایت درازی روز است آنجا که ساعت
سه درجه و سی و پنج دقیقه که میل بزرگ است از قطع آفتاب بود و آنجا فلک را دور روی باشد یعنی بر شیوه
آسیا گردد و بدین سبب چون آفتاب بلندی تواند شد قوت گرمی نیابد بلکه اگر اوقات آنجا سحاب بود

بنابرین آن زمین را طلقات خوانند و در نبات نروید و حیوان سکون تواند کرد و در طرف قطب جنوبی
که مسهیل و فرقدان آن دایره است بر عکس این صورت هم چنین شش ماه روز و شش ماه شب بود و از
غایت قلت آب سکون میدهند ع و از اختلاف عناصر و اختلاف هوا از خشک و تر گرم و سفلی بخار آب
میدهد و طبیعت گرمی که در آن معرفت میل و گرمی نمیکند و از اسافل بالای متصاعد می شود و آنچه قوت و خاصیت
در و بیشتر است هوا را صعود داند و از وی میگذارد و اگر دهنیت در و بود بمرکزی رسد و آتش صرف می شود
و اگر در و دهنیت است آتش در و اندک و مشتعل شود و اگر باد و آتش از زمین نگسسته باشد بهشت و
نیازک فاید رجم شیاطین بدین مانند و هست و کلام مجید از آن خبر میدهد و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح
و حفظا من کل شیطان مارد و آنچه و خالی و دیاری در و کیمیان بود و اگر هوا گرم بود و آنرا تحلیل کند و اگر هوا
معتدل باشد محدد قوت ثابت شود و آنرا سرد کند و کثافت و ثقالت زیادت گردانند و تری و تری
و ثقالت آنرا باز گردانند ابر باشد و اگر کثافت اندک بود و ماء و ارضی باشد و اگر بود و کم باشد
ابر سفید فاید و اگر کثافت بسیار بود و ماء و ارضی بیشتر بود ابر تیره و سیاه فاید و سبب باریکی
از کثرت قوت ثابت آن آنچه بود و اگر هوا معتدل بود و باران بارد و اگر سرد بود و جدا از آنکه در مراجعت
باهم جمع شوند بغیر و ژاله شود و اگر از زمین مسافت اندک بود هم بران شکل که فرود آمده بود بزمین آید
اگر مسافت بسیار بود و حرارت حرکت اضلاع آن فرود و یکدیگر از اند و سردی هوا آن کدانقه را در هوا
بغیر اند گرد شود و اگر هوا سخت سرد بود آن آنچه را که باز گشته بود و میل بزمین کرد و پیش از آنکه بسیار بر
جمع شوند بغیر و برف باشد و بزرگی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت اجتماع آنچه بود و اگر در آن آنچه
قوت ثابت و ثقالت سخت غالب بود و بدان سبب نیک متصاعد نتواند شد شبنم باشد و در هوای
سرد کثرت شبنم بر یکی شک فاید و بعضی از حکما گفته اند که از حکمت است که بی آنکه آنچه متصاعد شود و از برودت
هوا سرد گردد و آب شود و فرو چکد و این حکم ظاهر شود و از مواصلت آن آنچه با هوا و آتش سبب
غلبه قوت آنچه که هوا را در مراجعت بگذارند رعد و برق پیدا شود و اگر جدا و قوع رعد باشد پس فروغ
برق اما چون مدبر غالب باشد تشکل میکرد و در فرق زمان محتاج نمیشود و از استماع صوت بانقطاع مسافت

متعلق است اول فروغ برق می گردد پس آواز رعد شنود اگر آن آنچه و خالی که در مراجعت سبب از
بگذارند کثیف و غلیظ بود و چون بزمین آید صاعقه باشد بهر جا رسد بسوزاند تا بدرجه که اگر با آهن رسد بگدازاند
اگر بدریا رسد و شود در میان آب جانوران را بسوزاند و باشد که از آن جوی که ماند آهن از هوا فرو افتد اما بسبب
آتشی بر و کار نکند و از و بیچ شوان ساخت و اگر خواهند که بگدازند که افت نشود و دو دی بگیرند و بیفتد شود و یکی گرانی
بخور بزمین فرو رفته و چون بآب رسیده بر دشد و دو ایستاده جوی باید جدا از آنکه آنچه در حوالیش بود و شکند آنچه
در میانش بود و الکسی خوانند و چون درین آنچه متعقد شده و قوت ثابت غالب بود و شفاف بود و هیچ چون
آمده خود بود که لون تواند نمود و دیمات بی چون آفتاب در طلوع و غروب نزدیک افق از شعاع آفتاب آن آمدها را آنچه
خود بعکس بر طرف مقابل آفتاب زده عکس قوس قزح فاید و اگر بگیرند لون طون باشد بیش علت کثرت آنچه و قرب
و بعد آن از شعاع آفتاب باشد هر جا بیشتر شعاع کمتر بود و عکس بسته فاید چون گرانی و ارغوانی و هر جا بکار کمتر شعاع
بیشتر بود و عکس شود و باز چون سرخ و زرد و چون ازین آنچه در حوالی ماه بود و حدی جرم آن مانع رویت
قرص ماه شوانند شد در حوالیش از عکس شعاع ماه رویت لون و هاله فاید مانند سبزی و روشن که در کرد ماه بود
که گاه بجهت کثرت آنچه در کرد و بعضی از آنچه و پیدا شود و اگر ظهور قوس قزح و هاله سبب وقوع بارندگی
اگر تا آن آنچه را ماهیت غالب بود آن اشکال شوانند نمود و چون ماهیت غالب بود باز ندگی لازم آید و آنچه ازین
بخار است در زمین بماند و بحال بیرون آمدن ندارد و اگر کثرت اجتماع قوت گیرد و بیرون آید زلزله باشد که زمین را
بلرزاند و چون قوت بخار تحت غلبه بود و شاید که باز گونه کند و بدین سبب در کوهستان که زمین تحت تر
و مضافه بیرون کمتر بود زلزله بیشتر باشد و باشد که چون کوهی بلرزاند خرابی باید و باره از کبلد و بر زمینی آید
که در او این آنچه نبود و باشد و آن زمین نیز بعارضی جنبان شود و من این حال را معاینه دیدم که در تبریز
طاق بزرگ مسجد وزیر خواجه تاج الدین علیشاه طاب ثراه بر زمین جوانب بیفتاد و زمین سرخاب نیز
جنبان شد و مسافت میان ایشان زیادت از دو هزار گز نبود و در صورت مجره فارسیان آنرا راه
کهکشان خوانند و هندوان راه بهشت گویند اکثر حکما بر آنکه ستارگان بسیار اگر کواکب خفیه و حکمای که بر
صدها در نامه بدان صورت افتاده اند یعنی بر خطی که از قوس یکزار و دو روشنی ایشان با هم جمع گشته

شکل مجره ای باید و ارسطاطالیس گوید که آنچه و خالی با نور آن ستارگان جمع شده و آن شکل می فاید مانند ماه
و خرمن ماه و قومی بر آنکه نور آفتاب بر محیط میاید و عکس آن بر هوا می زند شکل مجره پیدا میشود و این رویت
باطل است و در کلفه که بر روی ماه است کفته اند افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر را چون سفلی اند
امهات خوانند قوی آبا و امهات افلاک و عناصر با هم امتزاج پذیرفت روح نامیه نام یافت حوالیشه
معادن و نبات و حیوان از آن بظهور پیوست و جهت تکمیل آفرینش بوجود انسان مشرف شد فتبارک
الله احسن الخالقین هر چه در ارباب طبایع طبایع بیکی است قوت جاذبه آتش و هوای آنرا بجانب علیا می کشد
و آنچه گرانی است قوت جاذبه آب و خاک بسوی سفلی میکشد و بسبب این دو جاذبه خلایق را بر روی زمین
قرار و سکون باشد و از هبوب ریاح روح میشود و بسبب هبوب ریاح اگر آنچه و خالی که متصاعد شود
بفلک زمهریر رسد برودت زمهریر صورت حرارت آن آنچه را بشکند و مایل دگر سفلی گرداند تحریکش
سبب هبوب ریاح گردد و باد چهار است شمال و جنوب صبا و دبور حکمای یونان شمال را کرمات
و جنوب را حمی گفته اند و عرب صبا را قبول و بعضی ازین باد اگر با هم جمع شود و بکنا خوانند و صبا و ریاح بر نسبت
رویت قبة الارض که وسط خط استوا است مهب شمالی از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال آفتاب
و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق
اعتدال آفتاب و مهب دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب طبیعت باد شمالی جهت آنکه در طرف
کوهها و بنا البسار است و از آفتاب دور سرد و خشک و خاصیتش تفویت دماغ و ابدان و نیکوی لون
و صفای حواس غلبه شهوت و زیادتی توالد ذکور و طبیعت باد جنوب جهت آنکه در آن طرف قرب
آفتاب و زیادتی دریا است گرم و تر است و خاصیتش سستی ابدان و کسالت تن و گرانی گوش و غشاوه
بصر و سیاهی لون و کدورت حواس و کمی شهوت و زیادتی توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است
بسردی و تری مایل و زمان هبوبش از بحکاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش خواب آرد و مریض را امید
صحت بخشد و دیمات چهره نیکو گرداند و طبیعت دبور معتدل است بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت
غروب آفتاب تا باره از شب رفته خاصیتش مخالف باد صبا است و ازین باد ما جنوب بیشتر بارندگی کرد و چون

این چهار باد با بعضی از آن در وزیدن برهم رسند حرکت هر یک مانع جستن دیگری شود و بهم برآمیزند و بر شکل
مثاره نماید آنرا اعراب زوبعه و عجم گرد باد خوانند و چون باد نیز گویند و باشد که آنچه که مقاعد شد و در حرارت
بجان گرد و همچنان بجان بزمین آید زوبعه نامند و باشد که سقف لهب یکی از این بادهای بجان شده بود و
و همچنان بجان حرکت کند اگر چیزی در میان آن گرد باد باشد آنرا بیک بار بدو چون بزمین آید باشد که بتا
گردانده باشد که آرمیده بر زمین شد و آسیبی نرسد و خاصه اربعه هر یک دیگری گرد و چنانکه هوا گرمی که
در وسط آتش شود و برتری آب گرد و آب بسبب تری هوا گرد و بجهت سردی زمین گرد و باد
تعالی دارا و ذه و این اقسام مرئی و محسوس است و شاهد و معاین فسبحان من رتب هذا الترتیب العجیب
و ابدع هذا النظام الغریب **باب چهارم در ذکر ربع مسکون و شیع طول و عرض اقالیم و وصف**
اطراف آن در اکثر کتب حکما مسطور است از کمال که بیقین نزدیکست که ربع مسکون
طبقه است طبقه اول بقرب مرکز است و ارض عرف بمعنی خاک تهاست و ربع بآن نامیده و طبقه دوم مائی
است یعنی کل آب است و طبقه سیوم آنکه از میان آب آفرینشته و شعاع آفتاب در و تاثیری تواند شد
منکشف است و در مسافه و اجواف بزرگ و کوچک چنانکه در بزرگی شاید زیر شهری و دهی تمام مجوف باشد
و ایشان از و ران مسافه و اجواف نفوذ است و از بجا زات دخانی و دهنی رطوبتی ممتلی است و حلول ران مقعور
هیئت و ظاهر زمین شکلی کری دارد و هر کوهی و مغاکی که عظیم تر است بنسبت با جرم زمین چون کوهی بود
که دو سه گز قطرش باشد و بمقدار دانه کاه در سر بود و صعب و علو باشد و لاشک از شکل کری خارج نشود
و از زمین بر هر جا که آدمی باشد سرش سوی آسمان و پایش بزمین باشد و کینونة آسمان در نظر باشد و فاصله
زمین معلوم است بدو نیز و فارق بفیض حق است و بدانی از مشرق و مغرب در برابر خط معدل النهار
فلک و این طول زمین است و هشتاد از حد قطب جنوبیست تا حد قطب شمالی و دور زمین را بموضع خط
استوا که بر وسط قطبین است بر شمال در جات فلک سیصد و هفت درجه قیاس کرده اند هر درجه بقول بطلیموس
صاحب مجسطی و بعضی حکمای اوایل بیست و پنج فرسنگ و بقول ثابت بن قره الحرانی و بعضی حکما بیست
و دو فرسنگ و دو ثلث و بقول ابوریحان و اکثر حکمای متاخرین هیجده فرسنگ و هشت ثلث و بهر قولی فرسنگی

سه میل است و میلی مسافت دو هزار گز فرسنگش شش هزار باشد و هزاری بقدر چهار آرنج که فرسنگش بیست و
چهار آرنج بود و دو آرنجی دو زرعه که فرسنگش دویست و چهل زرعه باشد و زرعه پنجاه ذراع خلقی نه گز خلقی
که فرسنگش دوازده هزار ذراع و ذراع بیست و چهار انگشت بهم برنهاده که فرسنگش دویست و شصت و
هشت هزار انگشت باشد و انگشتی مقدار شش دانه جو شکم بر شکم نهاده که فرسنگش هزار هزار و هفت صد و
بیست و هشت هزار جو باشد و هر جوی مقدار سه تبری هفت تاره موی از دم اسب که فرسنگش سیزده
بار هزار هزار و دوازده هزار موی باشد تمامت این دور بقول بطلیموس بدین حساب نه هزار فرسنگ
باشد که بیست و هفت هزار میل بود و اگرچه در ذکر فرسنگ باریکی تا موی رسانیده است اما چون بحسب
اصلاح در مسافت طرق فرو نتر از میل اعتبار نکنند اینجا نیز ثابت اصطلاح نمود و بقول ثابتی هشت
هزار و شش فرسنگ که بیست و چهار هزار میل باشد و قطر این دور بقول ابوریحان بحکم آنکه دایره که دورش سیصد
شصت درجه بود و قطرش صد و چهارده درجه و شش قسم از یازده قسم درجه بود و هر درجه را بیست و
فرسنگ و هشت ثلث گرفته اند که دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ و دو میل است و درین کتاب
بنا بر قول ابوریحان و موافقان او نهادم بر طرف شمالی خط استوا اکثر زمین خشکست و
عمارت از آن ربع مسکون و بر طرف جنوب اندکی خشکی و باقی غلبه آب و شدت سرماست و نیمه تحتانی تمام
غلبه آبست و سکون هیچ نیست **طول ربع مسکون** نصف دور زمین تواند بود و آن طول از زمین جزایر
خالدات بمغرب تا تنکوشت ماچین و کنک در مشرق و جزایر و قواق مقدار این مسافت صد و هشتاد
درجه است که بقول بطلیموس چهار هزار و پانصد فرسنگ و بقول ثابتی چهار هزار فرسنگ و بقول
ابوریحان سه هزار و چهار صد فرسنگ بود **عرض ربع مسکون** دور زمین باشد بموضع سمت قطبین
و خط استوا و آن از زمین کنک است که آنرا قبة الارض خوانند و آرامگاه و پرستش در آنجا پیوسته
روز و شب یکسان بود تا کوه میز و جزایر غلات مجرا لا طیقون که آنرا دریای ورانک نیز گویند و مقام
فرسنگات این مسافت نود درجه است که بقول بطلیموس دو هزار و دویست و پنجاه فرسنگ و بقول ثابتی
دو هزار فرسنگ بود و بقول ابوریحان یکهزار و هفتصد فرسنگ بود و چندانکه در عرض اقالیم از خط استوا

دور شود از ارتفاع قطب شمالی بران زمین مانند آن عدد باشد بطریق جنوب خط استوا اندک عمارت
واو و دیار چین و هند و جبال قمر و نقاد الریح و بطرف شمالش ربع مسکون است و بعضی حکما را نگذاشته است
تا بوکه شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل بزرگست آبادانی و مردم نشین است و بهفتاد و هفت
منقسم و عبارت اقالیم سبعه از انکه کو له بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه جهت و از اندازه یکی و سه
و هفتاد و نیست و اکثر حکما را نگذشتن ابو ریحان در کتاب تفهیم آورده که از جانب شمالی خط استوا ب لط دوازده
درجه و سی و نه دقیقه جهت شدت گرما و غلبه آب زیادت عمارتی نیست و داخل اقالیم سبعه نشده و از مشرق
در آید و از جزایر و قواق و زا و که آنرا زمین زد خوانند بر میان جزایر کله و سریره و دیو و جنوب
انیب بگذرد و از دریای عمیق و جبل مستدیر و بحر عسل و بحر نیک گذشته بثقات الریح رسد و در بحر
مغرب منتهی شود لر لو سی و هفت درجه و چهل و شش دقیقه که بشار ابو ریحان هفتصد و سیزده
فرسنگ و چهار تسع باشد معمور و مسکونست و بهفت قسم مخالف منقسم و آن اقالیم سبعه است و نهر حش
بر مغرب اقلیم اول ارزه خوانند بزحل تعلق دارد و جهت آنکه مساحتش از همه اقلیمها بیشتر است
و هم چنین فلک زحل از فلک و زرش بزرگتر از مشرق جزایر و قواق در آید و بر بلاد چین و هند و دیار
بزرگ اولایت چون خانجو خانقو گذشته بر بحر هند رسد و جزیره سراندیب و دیگر جزایر عرز و بزرگ
بحر هند بریده بولایت حضرموت و عدن و دیگر بلاد یمن و حمیره و جزیره عرب رسد و از بحر قلزم گذشته
بولایات بربر و حبشه افتد و نیل مصر و بسیار رود و بحر فرنگ قطع کرده بشهر خانه و معدن الذهب افتد
و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارات این اقلیم قس صد و شصت درجه که سه هزار و بیست و دو
فرسنگ و دو تسع و عرض ز یح هفت درجه و چهل و شش دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ و
چهار تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم ح کز بیست درجه و بیست و هفت دقیقه است اقلیم ثانی
سوت گویند بقول فارسیان بمشتری و بقول ابو جعفر بلخی بآفتاب تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد
چین و هند و جبال دامرو و دیار قنوج و اوس و مغوره و تابه و زیل بگذرد و بحر فارس بریده بولایت
عمان و یمن و حجاز و حجر و یامه و تهامه رسد و بحر قلزم بریده بملک حبش و بربر پیوندد و در مغرارات اهل

که نشسته بولایت سبا و نوبه و از بقیه و بلاد سعید و عبد المومن افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول
عمارات این اقلیم ق صد و پنجاه و درجه که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ و دو تسع بود و عرض
ز ا هفت درجه و یکدقیقه که صد و سی و سه فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم ک کز
بیست و هفت درجه و بیست و هفت دقیقه است اقلیم ثالث ارخش خوانند فارسیان گویند که مریخ
منحوست و ابو معشر گوید که بعطارد تعلق دارد از مشرق در آید و بر بلاد چین و قندهار و کشمیر و سند و
مکران و کابل بگذرد و بولایت افغانیان و زاولستان و سیستان و کرمان و شبانکاره و فارس و
خوزستان و اصفهان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایات مصر و هران و اقریقیه
و قیروان و طرابلس و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش ق صد و چهل درجه
که دو هزار و هشتصد و چهل و چهار فرسنگ و چهار تسع بود و عرض ط لز سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه است
اقلیم رابع بدرخش خطاب دارد فارسیان گویند که بآفتاب و ابو معشر گوید بمشتری تعلق دارد
و از مشرق در آید و بر بلاد چین و میری و تبت و ختای و ختن و صغانو و کشمیر و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان
و قهستان و قومس و مازندران و جیلان و عراق عجم و کردستان و ارمنستان و آذربایجان و ارمنیه
اکبر و بعض از دیار بکر و روم و ارمنیه اصغر و دریای روم بریده بولایت اندلس و اسلند رسد و در بحر
مغرب بحر المحیط در خلیج رقاق منتهی شود و طول عمارتش فک صد و بیست درجه که دو هزار و دویست و
شصت و شش فرسنگ و شش تسع بود و عرض ه یز پنج درجه و هفده دقیقه که نود و نه فرسنگ و
هفت تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم ی اند سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است اقلیم
خامس اوربست نام است و بزهره تعلق دارد از مشرق در آید و بولایت ختای و قراقرم و تکیت و
کاشغر و حاج و سیجاب و دیار ایغور و بلاد ساقون و بعضی از ماوراء النهر و بخارا و سمرقند و اسروشنه و فرغانه
و خوارزم و جرجانیه بگذرد و بحر خزر بریده بولایت اران و گرجستان و ارمنیه اکبر و بعض روم رسد و خلیج
قسطنطنیه قطع بولایت فرنگ و اسلند افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش ق صد درجه که یکهزار و

هفتصد و هشتاد و هشت فرسنگ و هشت تسع بود و عرض ع له چهار درجه و بیست و نه دقیقه که
هشتاد و چهار فرسنگ و شش تسع باشد و عرض آخرین ابن اسلیم مح له چهل و سه درجه و
بیست و سه دقیقه است اقلیم سادس خرشت خوانند فارسیان گویند که بطلمیوس و ابو معشر گویند که
تعلق دارد از مشرق در آید و بر دریا یاجوج و ماجوج بگذرد و ولایات قادقون و کشاد و فرغانه و قرقیز
و سقین و بلغار و سنکلا و دشت خزر و آلان و جرکز رسد و قلعه اسکندر بریده بولایات قسطنطنیه و
بلاد فرنگ و معادن فضه افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش ف هشتاد و دو درجه که یکهزار و
پانصد و یازده فرسنگ و هفت تسع بود و عرض ح سه درجه و چهل و هشت دقیقه که هفتاد و
یکفرسنگ و هفت تسع بود و عرض آخرین ابن اسلیم نز یا چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است
اقلیم سابع خیره یا مبین خوانند پیوسته تعلق دارد و مسافتش از همه اقلیمها کمتر است و
چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کوچکتر است از مشرق در آید و بر دریا یاجوج و ماجوج که نشسته بولایات
کمال و بورتهای اتراک و حوالی نشینان و صقالبه رسد و بحر طلطیون بریده بولایات فرنگ افتد و در بحر
مغرب منتهی شود و در این اقلیم عمارت کمتر است و اکثر ساکنانش صحرانشین اند طول عمارتش س
شصت درجه که یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع بود و عرض ه سه درجه و چهار دقیقه
که شصت و یکفرسنگ و دو تسع باشد عرض آخرین ابن اسلیم ه له پنجاه درجه و بیست و پنج
دقیقه است و تا شانزده درجه که باقی شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه تمام میل بر کرست و سعیدو
دو فرسنگ و دو تسع باشد و در جزایر بهول و نور و مکه بجزیره و رانگ منتهی میگردد و همیشه نور آفتاب اثر
می تواند کرد و نبات و حیوان می باشد اما داخل اقالیم نیست اگر اوقات آنجا صاف باشد و این سبب آنرا از طلمات
خوانند و حیوانات آنجا اگر سفید موی باشند و از معدنیات
در پیشه بلور بود و درین جایش کی پیوسته اقلیم است بر برف
مشرق بوریه و سنوریه و دوره و ایسور و رانگ گویند زم
این دریا با بحاران و ولایات معاند کشند پی نگویم
سخن گویند چه قاش در برابر هم نشند و رد و قبول
بسبب معامله و بیع و شری شود

و منافع ایشان اکثر کانی بود که له بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه بعد قوی جهت بعد آفتاب و افراط
تاریکی شش ماه و سرما معمور و مسکون نیست و شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم میگوید که حکمای ما تقدم اعتبار
عرض اقلیم از آن
کرده اند که بهنگام
درازترین ایام
عرض هر اقلیمی با دیگر
نیم ساعت تفاوت
کند و کمیت عرض
اقالیم و درازترین
ایام و هفت شرق
و سایه تابستان
آنزمان درین جدول
نهاده و اینست و
عبدالله اوحدی که
که بعضی حکما بر آنند
که پیوسته بطرف
جنوب دریا بار
می نشیند زمین
و خشکی می فزاید

	اقلیم اول	اقلیم ثانی	اقلیم ثالث	اقلیم رابع	اقلیم خامس	اقلیم سادس
	ربع	ربع	ربع	ربع	ربع	ربع
خط استوا	ا	ا	کح	له	—	کح
اول اقلیم اول	—	لط	کله	ع	لط	کله
وسطش	نو	لط	کله	لط	کح	کح
اول اقلیم ثانی	ح	مو	کله	مد	لا	لا
وسطش	کله	ی	مو	مط	لح	مد
اول اقلیم ثالث	نو	لح	مو	مط	لح	مد
وسطش	له	لط	کز	ا	مد	کح
اول اقلیم رابع	لط	ر	لح	مد	مد	مد
وسطش	نو	ی	لط	لح	مد	له
اول اقلیم خامس	لح	نب	له	ر	مد	مد
وسطش	ا	نب	له	ه	مد	له
اول اقلیم سادس	ع	لط	لط	کله	مد	مد
وسطش	مد	کله	له	لط	مد	له
اول اقلیم سابع	ر	ی	له	ه	مد	مد
وسطش	لح	نب	نو	لط	نو	لح
اقلیم هشتم	ه	کله	لا	مد	نو	مد

	اقلیم اول	اقلیم ثانی	اقلیم ثالث	اقلیم رابع	اقلیم خامس	اقلیم سادس
	ربع	ربع	ربع	ربع	ربع	ربع
خط استوا	ا	ا	کح	له	—	کح
اول اقلیم اول	—	لط	کله	ع	لط	کله
وسطش	نو	لط	کله	لط	کح	کح
اول اقلیم ثانی	ح	مو	کله	مد	لا	لا
وسطش	کله	ی	مو	مط	لح	مد
اول اقلیم ثالث	نو	لح	مو	مط	لح	مد
وسطش	له	لط	کز	ا	مد	کح
اول اقلیم رابع	لط	ر	لح	مد	مد	مد
وسطش	نو	ی	لط	لح	مد	له
اول اقلیم خامس	لح	نب	له	ر	مد	مد
وسطش	ا	نب	له	ه	مد	له
اول اقلیم سادس	ع	لط	لط	کله	مد	مد
وسطش	مد	کله	له	لط	مد	له
اول اقلیم سابع	ر	ی	له	ه	مد	مد
وسطش	لح	نب	نو	لط	نو	لح
اقلیم هشتم	ه	کله	لا	مد	نو	مد

و طرف شمال زمین خشک داخل دریا میکرد و چنانکه در هر ده سال یکفرسنگ ازین بران نقل میشود
و لایزال برین مورست و این ضعیف میگوید که این سخن را اکابر حکما بیراهین معتبر جواب گفته اند و باطل

گردانیده و در مصنفات ایشان مسطور و مسکن بدان قایلند که زمین خشک در یک دور زمین
دریا خشک شود و احکم آن بر مشاراله بود و از نوادر باشد مانند طوفان و امثال آن و قطعا دایمی نباشد
و خشک نیست که اگر او دایمی بودی این حرکت یا آب را بودی یا زمین را اگر آب را بودی بایستی خط
منطقة البروج نیز که مسیر آفتاب بر دست متغیر بودی تا قوت جاذبه آفتاب چون بسوی جنوب مایل بودی
آب را بدان تواند کشید و زمین را و خشکی افزود و چون چنین بودی بایستی ارتفاع آفتاب در
بقاع نقصان پذیر بودی و اگر این حرکت زمین راست همین است لازم آمدی و در زمین متحرک
و سکون صورت نبستی اگر این سخن را بنا دی بودی بایستی سواحل بتخصیص در جای جنوب و شمال
تفاوت کردی و مشاهده میرود که کمیت مسافت عمارت سواحل با دریا که از سالهای دراز باز خبر
داده اند هیچ کم و بیش نشود و من ارتفاع آفتاب را در اول سرطان در موضع معین بظل عمارتی
علامت کردم و در پنجاه و چند سال احتیاط رفت هم سال را بر یک قرار دید و هیچ تفاوت نه
دید و تمامت ارصاد مصداق این تقریر بود والله اعلم **النون** مسافت مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست اگر چه بحار و مغارات و جبال و دیگر خرابها داخل تواند بود و با طبقه عشر عشر مشاران
معمور و مزروع باشد یا دیگر چون در حد طول اقلیم اول سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو
تسع است و طول اقلیم هفتم یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع که شمارش دو هزار و هفتاد و
هفت فرسنگ و هفت تسع بود در عرض هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع که عرض اقالیم سبعه است
مجموع آن هزار هزار و چهار صد و هشتاد و دو هزار و سیصد و هفتاد و نه فرسنگ و تسع مربع باشد
و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب می باشد و جریب هفت گز پس مجموع این مسافت
پنجاه و نه هزار و دویست و پنج بار هزار هزار و صد و هشت و چهار هزار چهار صد و چهل چهار جریب و
چهار تسع جریب بود و چهار طرف ربع مسکون را نسبت با طبایع و بروج کواکب و فصول و ساعات
ایام و لیالی بر جنوب است و چنین کرده اند **طرف شرق** هوایی است گرم و تر باد شمال مناسبت از
فصل بهار و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم و سیوم و نهم و چهارم و

و پانزدهم و از کواکب بقول بطلیموس مشتری و زهره و بقول ابو ریحان مشتری و عطارد بدان منسوبند و اهل بحار را قوی
طبعی و اخلاق غالب بود **طرف جنوب** آتشی گرم و خشک است و باد شمال جنوبیست از فصل تابستان و از بروج میزان
و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هیژدهم و هفدهم و از کواکب آفتاب و مریخ
بدان منسوبند و اهل بحار را قوی عاملی غالب است نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود **طرف غرب**
خاکیست و هر دو خشک و باد شمال و بورست از فصول خریف و از بروج میزان و عقرب و قوس
و از ساعات هشتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و از کواکب زحل بدان منسوبند
و اهل بحار را قوی مالکه غالب است **طرف شمال** آبی است و سرد و تر باد شمال شمالست از
فصول زمستان و از بروج جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم و بیست
دویم و بیست سیوم و بیست چهارم و از کواکب بقول بطلیموس مشتری و عطارد و بقول ابو ریحان
قمر و زهره بدان منسوبند و اهل بحار را قوی و افعه غالب بود والله اعلم بالحقیقة

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

مقاله اول در ذکر تکوین موالید ثلثه یعنی معادن و نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است

اکابر حکمای ما تقدم و متاخر متفق اند که لطایف ابخره که از امهات سفلی حاصل شود در میان آب و خاک محتبس گردد و کثرت احتباس و اجتماع در آن مغتذی شود و بقوت ترتیب علویات ممتزج شده گردد و آن را جام را یا نموی باشد یا نه اگر نمو دمعدنیات بود و اگر باشد یا قوت حس و حرکت دارد و یا نه اگر ندارد نباتی باشد و اگر دارد حیوان گردد و جانور را یا قوت نطق و درک اشیا باشد یا نه اگر باشد حیوان مجرد بود و اگر باشد انسان بود و اول این مراتب معادن است که صدی با خاک آب دارد و یکی با نبات و اول آن یخ و نمکست و آهنش بعد و مرجان که نموی دارد و درک بار نه مرتبه دوم نباتست صدی با معادن دارد و یکی با حیوان و اولش خضرا الدمن است که نموی دارد و درک و بار نه و بعضی از نور و بیدی کند و باندک زمانی ناچیز شود و آخرش نخل است تا نخل کنیم و بار نه بدهد چون سرش ببرند یا غرق شود بمیرد و مرتبه سیم حیوانست صدی با نبات و یکی با انسان و اولش کرمی است که آن را حلزون خوانند و آخرش سگهای نمناک بود و آن را از حواس غیر لمس هیئت ظاهرا و باطنا و در آن سنگ جنبنده بود و آخرش بوزینه که بر هیئات آدمی است و اسب جوا و فیل که فهیم اند و گفته اند آخر نوع نسناس است که بر شکل هیئات آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبه انسانی اعلای آن مراتب است و حد کمال دارد و شرحش در مقاله دویم خواهد آمد اما قول اهل شرع مخالف این قولست و گویند که اگر نزاهتی در صورت تکوین معدنیات و نبات مسلم شاید داشت در تکوین حیوان و انسان مسلم نیست زیرا بدین دلیل باشد لایزال بی واسطه نر و ماده حیوان و انسان پیدا میشدی و نمیشد و این معنی دلیل واضح و برهان لایح است بر آنکه عین کاینات و قامت موجودات بدیه آورنده و آفریننده فعال لما یرید است که او را هیچ شریک و انباز و معاون و مقوم نیست و بهیچ سبب و آلت محتاج نمی شود و هر چه خواهد از عدم بوجود آورد چنانکه خواهد کند و چنان باید که او کند چنانکه گفته اند بیت هر چه کرامت چنان می باید ٭ وان چه که انچنان

فی باید هیئت تعالی الحق عما یقولون الظالمون علوا کبیرا اکنون در ذکر موالید ثلثه بسه مرتبه باید کرد بعون الله تعالی مرتبه اول در معدنیات و آن پنج جنس است فلزات ٭ و احجار ٭ و اذوان ٭ و از اجسامی متولد شود که نمو دارد و بکاری و دخانی باشد و در زمین محتبس گردد و با خلط دیگر عقد کرده و بران زمان بسیار بگذرد و جمی گردد و آن جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بود و اگر ضعیف ترکیب بود و از آن کاری نیاید آن را اذوان نامند و یا قوی ترکیب شود یا منطرق باشد یا نه اگر منطرق باشد فلزات بود و اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر سخت بود احجار باشد و اگر نرم باشد اذوان بود جنس اول در ذکر فلزات و آن هفت جوهرست ٭ زر ٭ و نقره ٭ و مس ٭ و قلعی ٭ و آهن ٭ و خارصینی ٭ و سه جنس روی و برنج و سفت جوشن ٭ اگر چه گدازنده اند اما مصنوع اند نه کانی و بعضی زیبق را فلزات شمرند و آن درست نیست زیرا زیبق اصل و مایه فلزاتست و از سحاب و آن و فلزات سیماب اکسیر است زیبق حاصل میشود و دیگر حجت و مدارست عناصر اربعه اگر زمین رنگ و کثافتان بود جرم کبریت و زیبق هر دو صافی و صاف باشد و کبریت احمر بود و با هم اختلاط تمام کنند چنانکه گرمی کبریت در زیبق و تری زیبق در کبریت موثر بود و حرارت معدن هر دو را نضج مساوی دهد و سردی و خشکی بیان را نیا بد طول زمان آن را از طلا جدا گرداند و اگر این صفات حاصل بود اما اگر کبریت سفید بود و نقره گردد و اگر این صورت حاصل گردد و آتش بانکه منعقد گردد و نقره شود و سرمای بدان رسد خارصینی شود و اگر زمین کان صافی و گرم بود و زیبق صافی باشد و کبریت مکدر بود و در رو قوت محرقه باشد آن را بسوزاند مس شود و اگر این صفات حاصل بود اما در کبریت قوت سوزندگی نباشد قلعی گردد و اگر این کبریت و زیبق هر دو روی بکشند و قوای ترکیب آهن شود و اگر روی باشد و ضعیف ترکیب اسرب شود و گفتیم که روی و برنج و سفت جوشن مستقل است ترکیب روی تخلی مس دارد است و ترکیب روی سفید آهن و قلعی و اسرب و عجب آنکه درین هر سه جوهر نرمی غالبست و با آنکه جوهر خشک بیرون می آید و ترکیب هر سه یعنی برنج و مس و قلعی است و جوهرش برنج و مشق بود و آن بزرنگ مانندهست و بر محک چهار دانگ عیار دارد و ممتازش چون بتوتیا توان کرد که جز بمجاورت توتیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره هیچ بهتر از برنج نیست و ترکیب سفت جوشن از زر و نقره و خارصینی

مس و قلعی و اسرب و آهن است و آن را بدین سبب سفت جوشن خوانند که از سفت فلز میسازند اما چون در آن خارصینی معدوم است آن را آتش فلز دیگر سازند بعضی آن را طبقون خوانند و بعضی گویند طابقون مس معلوم است و در تفاوت وزن فلزات مستوی الحجم چنانکه گفته اند بیت ٭ نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی ٭ اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه ٭ زر بکن ٭ ربع الم ٭ اسرب دهن ٭ ارزیز چل ٭ نقره نه ٭ آهن یکی ٭ مس بشه ٭ روی هفده ٭ اکنون از خواص طبایع هر یک یاد کنیم الذهب زر طلا را رکان اکنون خوانند و آن پاینده ترین جوهریست از فلزات و دیر دیر گداز است و بسیار سوخته نگردد و بخاک ریزنده نشود و بزرگترین نعمتی است که حق تعالی بندگان را ارزانی داشته است و سبب فضای حوایج جهان گردانیده است و ذراعه آن و نقره که آن نیز سبب قضای حوایج مردم است منع فرموده و خود تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فبشرهم بعذاب الیم وقال صلی الله علیه وآله وسلم ای مال ادیت زکوته فلیس بکنز و شعرای عجم در این معنی گفته اند بیت ٭ از عزیزی که سیم و زر باشد ٭ جایش اندر دل حجر باشد ٭ بس بزخم کلنگ و آتش تیز ٭ که از آن دیو بر حذر باشد ٭ آورد بیش ٭ زسنگ خاره جیحون ٭ تا از دقیق بهره ور باشد ٭ و یکف روسپی زنی فتد ٭ که از آن سنگ سخت تر باشد ٭ و در مرج زر اشعار شعرا بسیار است قول طبری شعر اگر مه اصفر رقت صفرته ٭ جواب آفاق براست صفرته ٭ ماثوره صفة و شهرته ٭ قداد وعت سدة الغنی اسرته ٭ و غاریت کحی المساکر خطرته ٭ جیبا لی الایام غرته ٭ وحق مولای ابیه فقرته ٭ لولی التقی لیلت جلت قدرته ٭ ومنها قول واصفی العجم بیت ٭ در کار جهان گر وگشایا که زر است ٭ اندر ره عشق رهنمایا که زر است ٭ گر مذهب اعتقاد فاسد نشدی ٭ من فاش بگفتمی جدا را که زر است ٭ ومنها قول حسن بطشم ٭ ای زر تویی آنکه جامع لذاتی ٭ مطلوب حقایق بهمه اوقاتی ٭ بی سکه تو خدا نه دلیکن بخدا ٭ ستار عیوب و قاضی الحاجاتی ٭ و حریری در عجو زر گفته شعر ٭ شاه من خارج عمارق ٭ اصفر ذی الوجهین کالمنافق ٭ طبع زر گرم و تر است بدرجه دویم خاصیتش تفریح دل و روشنی چشم و قوت مزاج دهد و دفع خفقان و رطوبات و صرع و حزن کند و بر دهن گرفتن بوی دهن خوش کند و زرش

نادره که خالص ارکان بیرون آید این خواص بیش باشد الفضة سیم را بعضی فارسیان نقره و ترکان گمش خوانند نزد دیگر ترین جوهریست بزر و او چون زر قاطی حاجاتست و منفعت او عام تر است اما مرد در زوال بزر و با دو به چاره سوخته گردد و اگر تنها دان چون خاکستر شود طبعش معتدلست و بسردی و خشکی مایل خاصیتش قطع طبایع بوج کند و آب بسته بگشاید و خفقان و بواسیر ببرد و تقویت دل و چشم الفضة قروح و خاصیتش جرب را مفید بود ٭ الحاصل معروفست لونش سیاهی که با سرخی زند طبعش گرم و خاصیتش لقوه را مفید بود و هر موی که بقاشی زان برکنند و بر انجا روغن مالند دیگر نبت نشود الحاصل مس را ترکان باخور و مغولان چیغ خوانند با نوعیست که برنج صافی و دیم سرخی که باندکی زند جیم مرئی که بسیاهی زند طبعش گرم و خشکست بدرجه دویم خاصیتش امراض چشم و دفع رطوبات و آمدن خون از جسم و دفع افزونی گوشت را مفید است منفعتش اکول ترشی و حلویات در انجا بخشد و خوردن سبب وقوع امراض و داء الفیل و سرطان و طحال و کبد و فالج و فراج باشد ٭ الرصاص قلعی را فارسیان ابریز خوانند و ترکان قلعی گویند چند صنف است بهترینش سفیدی زرد و خام صافی و بر گذرد بو و طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش ماس معده و خایه و پستان و مرض سرطان را محو کند و دفع کند و باخود داشتن از احلام متواتر امان و هر وا آفت ایمن ماند و طوقی از آن در بیخ و رخت کنند فره بسیار دهد و از آفت ایمن باشد مرغ را جلا دهد و روشن گرداند و آن سفید آبیست که زان بکار دارند ٭ الحدید آهن را ترکان دمور خوانند کم قیمت و بسیار فایده است و هیچ صنعت بی آلت حدید نتوان کرد و هم چنانکه در قضای حوایج که مدار جهان بر زر و نقره است حرارت ملک خرابی ملک در آن است و حق تعالی فرموده که وانزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس طبعش خشکست بدرجه چهارم خاصیتش آبی که آهن بدان سرد کنند پیر را زنگ شده و رطوبات را یک بود و جنب الحدید محکی کرده و بر که جوشانیده و در گوش بچکانند زیم کهنه چون آب در دندان بچکانند آهن قابض است و ملاده اش چون حصیر را باز دارد ٭ الاسرب سرب را ترکان قورقشون خوانند طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش نقره بدان پالوده کنند الاسرب بدان شکسته گردد و ورق طلا جهت تزویج بجز بر آن قطع نتوان کرد و در امراض خارش

وعقد و دو مشروع معتدلست و چون روغن گل و آب گشنیز در آن روغن بسایند تا بر وشود و آن آب بوسیله
دبا دفایه را دفع کند الطایفوس مفت بوشش برد و خشکت فاحشش در آیند از و نگریزند از نعوه امان دهد و هر
بیوی که بفاشی از آن برکنند دیگر منفعت نشود و آن در خواص یکای خارجی است الصفر روی برد و گوند است
سفید و سرخت جنس دوم ذکر احجار و آن از لطافت بجز مولدست که از بخار در جوف زمین
حاصل شده باشند و محتبس گشته و سبب آن برد و نوع گفته اند نوع اول اول آنکه در مغاکی یا کهفی محتبس شود و از اجزای
ارضی مسیح بآن مختلط باشد حرارت معدن و طول زمان در آن تاثیر کند آنرا نقلی و صفایی بدیدآورد و غلیظ گیرد و
تابسته شود و بر حسب طبایع معادن طبایع آن مختلف باشد و بر حسب تاثیرات کواکب لونش مختلف بود و سیاه
از زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و ازرق از زهره و دودنگ از عطارد و سپید
از قمر نوع دویم چون آب در زمین محتبس گردد و حرارت آب در زمین مساوی باشد و حرارت آفتاب در آن
موثر شود و طول زمان بآن مجتمع گردد و تحجری شود و تفاوت الوان و طبایع و خواص آن بحسب تفاوت
معدن باشد و چندانکه از گرمی معدن در گذشته بود حجر او صلب تر باشد و اگر در زمین ممزوجه معتدل الاخراج
باشد جواهر نفیسه متعدد گردد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود و شرح هر یک علیحده خواهد
و اگر در زمین سبخه یعنی شوره باشد انواع املاح و بوارق و شبوب باشد و اگر در زمین عفصه یعنی
از طعمی طعم مازو دهد انواع زاجات گردد و اگر در زمین ترابی باشد سنگ خارای خارشود و در بعضی
مواضع از قوت آب بر سنگ حاصل شود و از جواهر آنچه با تشش سوزد و نگدازد و نشکند و آب حل نشود
لعل نوع یاقوتست و آنچه از آتش مضرت یابد اما آب حل پذیرد و لعل الماس و زمرد و عقیق شود و آنچه هم از
آتش و هم از آب مضرت یابد فیروزه شود و آنچه در آب حل شود املاح و زاجات و نشادر و آنچه مانند آنست
روییدگی کند مبدء و جان و آنچه بوسیلت حیوان پیدا شود دلو و احجار حیوانات که جنسش مختلف خواهد آمد
و آنچه در هوا بسته شود احجار صواعق و آنچه بصفت بسته شود احجار علی است که یاد خواهیم کرد و آنچه
با هم الفت دارند از و الماس است و آنچه با هم الفت عظیم دارند چنانکه از هم نگسلیا باشند آهن و مغناطیس
و آنچه با هم مخالفت دارند سنباده و دیگر احجار و مرب و الماس و آنچه قوت تنظیف دارد نوشادر و کف بحری

بدان از مسیح مصفی گردد و ذکر احجار بر سه پایه یاد کنیم اعلی و اوسط و ادنی الاعلی جواهری که نفیست و
خواص مرتبه اعلی دارد بر دو صنف است صنف اول آنچه بوسیلت حیوان حاصل گردد لولو و مروارید
را مرجان نیز خوانند و در بحری حاصل شود که آبهای زلال و شیرین در و بسیار رود و چندانکه آب نیکو در
او بیشتر رود مروارید نیک تر شود و بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد صدف که بیوتانی او را استوس
خوانند بر آب آید و باد عطوسش که علم آنرا در فن استبسن کن خوانند بر نشاشات گیرد آنچه محیط که یونانیان
آنرا بحر دوی پیس خوانند بر وارد و آن جرمی لزج باشد بغلظ زیبق ماند مقطرات باران بحلق صدف فرو
ریزد و در درون صدف آنرا مجلی نگه دارد تا لولو گرد اندر بر آید و شبها کلاهها صدف
بر سر آب آید تا هوای شمالی لولو را تربیت دهد چنانکه آب لزج منعقد گردد و بعد از آن دیگر بیرون نیاید
و در زمینی خسبد که لولو لخت شود و چندانکه در حلق صدف از آن رشاشات بجثه بزرگتر و بعد دیگر فرو
رفته باشد مروارید نیکوتر بود و صفا و تگدیر لولو بدرون صدف متعلق بود و اگر در لونش تاوصاحب
بود لولو آبدار و حلو و غلطان بود و اگر بچیزی ملوث بود بدرنگ و ناهموار بود و مروارید چون بوزن و انگلی
آید آنرا حبه گویند و چون بود دانگ رسد هیون نیز خوانند و چون به نیم مثقال رسد نجم خوانند و چون به یک
مثقال رسد در گویند و آنچه با رزدی زند تبنی خوانند و آنچه با سرخی زند و ردی گویند و اطلب مروارید
بزرگ تبنی و وردی باشد صافی حلو و غلطان نادر افتد و اگر در زمان بگذرد و صدف را صید کنند لولو شکافته
شود و صدف دیگر گردد و طبیعت مروارید گرم است بر حرارت اول و خشک بدویم خاصیتش دفع خفقان و جوف
و دفع کند و سودا بنشاند و خون دل صافی گرداند و خون که از گلو بر آید باز دارد و اعصاب چشم را قوت دهد
و نور بصر بیفزاید و برص زایل گرداند و امساک خون حیض کند و نگ اندام با قرار باز آورد و دندان را سفید
و پاک کند مار مهره عرب حجر الحیه خوانند و در بعضی از ماران بود و شکلش مانند فندق بود و بدرازی مایل
و لونش مادی باشد و بران خطوط بود و خاصیتش بر سر زخم مار گزیده نهند و زهر جسید و زهر از و بیرون کشد
و چون در شیر افکنند آن زهر بشیر دهد و در آن حال که زهر جذب کرده بود لونش متغیر شود و چون آن زهر
با شیر افکنند لونش بر قرار آید و چون در آن زهر نماند دیگر در و نچسبد و دفع سکت مثانه کند و اثر مار مهره در مار

گرنده بیشتر از آنکه عقرب و دیگر هوام گزنده باشد و اگر جوان دو حجر و آنچه بوصیت حیوان حاصل میشود
معدنی نیست اما چون در کتب استادان ما تقدم درین باب نوشته اند متابعت سلف کرده بحر بر
یافت و مار مهره حجر عزیز الوجود است **هفت دویم** احجاری که کانی و مجرد است از آن
سه جنس را بترتیب حروف تهجی یاد کنیم **الماس** در تبصره نامه ریحانی گوید که الماس بر چند نوعست
یکی سفید و شفاف مانند آبگینه که آنرا فرعونی خوانند و دیگر اندکی باز روی زر آنرا تبتی گویند سیوم
آنکه اندکی با کبودی و سیاهی زند آنرا یمانی خوانند چهارم بسبزی زند خوانند و گفته اند که سرخ تمام
و سیاه تمام نیز می باشد و در عجایب المخلوقات گوید که در دریای کوه سراندیب بر روی زمین افتاده
می باشد و بارای بزرگ و کوه جک اما در آنجا از کثرت افاعی نمیتوان رفت مردم گوشت بارها
بحیل در آن دریا افکنند تا الماس در آن چسبد بر دارند و بدین سبب چندین عدد از خودی و
باقلی بیرون می آید و بارای بزرگ بیرون نمی توان آورد و گروهی گفته اند که این تقریر دور از عقل است
و این نیز چون دیگر احجار در اجواف زمین متولد میشود و شکل الماس مثلث می باشد و چندانکه بشکند
اقطاع او هم مثلث بود و آنرا چون در میان سرب نهاده شود آن سنگ در صلابت در حد بلند دارد
چنانکه آنرا بر هر صعب نهند تا دیگر احجار بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد و خشکست بدرجه اول کافیش
ف و معده را مفید است و با مصطلی یار کرده بر اصابع نهند سنگ مثانه را خورد کرده بیرون آورد و با
خود داشتن از صاعقه ایمنی دهد مغز تنش اگر بر دندان زند دندان بشکند و زهر کار کند و الماس بصحت
درجه اعلاست و یاقوت نزدیک **بجاد** بجاد تنگ سرخ است لونش یاقوت نزدیک بود
و آنرا از یاقوت جز بدفع تشنگی نتوان شناخت که آن خاصیت جز یاقوت را نیست در بلاد شرق
می باشد خاصیتش بوزن دانگی و طسوی از آن با خود داشتن دفع احلام زد کند و آنچه بیکش بود بصحت
با لعل و سلماسی باشد **دهنج** از معدن مس متولد شود و آنچه مس و کبریت و زیبق چون از
معدن متصاعد شود و قوت برودت هوا آنرا منعقد گرداند دهنج شود لونش سرخست مانند پر
طاوس بجذبه لون دگر بود و بهترینش فرنگی است خاصیتش صداع و کژدم و زنبور گزنده را مفید است

و درد چشم و قروح را ساکن گرداند تراشیده اش بر برص پاشند با رنگ اول بر دهانش یاقوت
با و بنفشه یا مه که محی کرده بر قوالی مالند مدت کند و دهنج با کحال و جاع البصر را مفید است و رکها در و بر
خواست فرو نشاند و نور بصر بفزاید بصحت فروزه تر از غیر فیروزه است **زمرد** زبرجد خوانند در معدن
زری باشد و بهترینش سبزی سبز شفاف خفقه آبدار صافی خاصیتش مقدار سه جو محی کرده بخورند دفع تبهم
قاتل کند و خون رفتن باز دارد و نظر بر و کردن آدمی را نور چشم بفزاید و اعلی را کور کند و با خود داشتن
دفع صرع کند و شیاطین را بکریزاند و قوت دل دهد و در مغز همای سرد و مفید بود و چون زن عقیم الولاده
بر ران بندد زود خلاص شود و در صحت فروزه تر از لعل است **عقیق** بر چند نوعست و سرخی که صفا و لون
بیش دارد به بود و آن در تک یمن بیشتر است خاصیتش زنگ و دندان پاک کند و خون از هوای فم
باز دارد و بوی زشت از دهن ببرد و نور چشم بیفزاید و مزیل خفقان شود و از رسول صلی الله علیه و آله
و سلم مرویست من تختم بعقیق لم یزل فی برکة و سرور دم از آن حضرت بروایت انس مالک
منقولست تختموا بالعقیق فانه لعلی الفقیر و از عیسی پیغمبر علیه السلام روایتست که اکثرین نفرو به
تکین عقیق بر و نوشته لا اله الا الله الملک الحق المبین با خود دارد در روشنی یابد و من امتحان
کردم چنین است عقیق بصحت زین احجار فروزه تر است **فیروزج** بهترینش نیشابوری و بیکابست
و فیروزه را روغن و حرها منفعت خاصیتش در و نگریستن نور چشم افزاید و در اکحال مفیدست اما
نگو دهاد شاهان کم کند و بدین سبب زنان بیشتر دارند و از حضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام مرویست که ما افتقرت به تختمت بفیروزج فیروزه بصحت فروزه تر از زمرد است **لعل**
در زمان ما تقدم ظاهر نبوده است و بدین سبب ذکرش در کتب متقدمان نیامده قریب عهد اسلام
در جبال معادن آن زلزله بحت پیدا گشته و آن کوهها شکافته گشت معدن لعل ظاهر شد و لعل با لوانست
سرخ و زرد و بیشتر و سبز و بنفش نیز می باشد و بهترینش سرخ بیخشی است خاصیتش یاقوت نیز دست
و قیمتش با پنج زمرد است و یاقوت و فروزه تر از الماس است **یاقوت** بکاری حدت که در معدن
بحت بماند و حرارت آفتاب آنرا نضج دهد تا غلیظ شود و صفا و ثقلی در و پیدا کرد و بس صلب شود

لونش مفید بود و بس سبزی شفاف پرشعاع کرد و آنرا نیز بر پرطاوس نشیند کند و بیش خوانند پس بر ورزان
ازرق شود و بس زرد و گفتی پس نیلی بی رنگی رعوانی صبح و صافی گوئند و در بازار حال از رنگی برنگی شود و جانکه در صفت
هر اسمی درجه کمالیت باید خاصیتش آنکه حاملش از طاعون ایمن بود و در چشم مردم پرنگو باشد و تشنگی کم باشد
و آنیت را از جوه باز دارد و در معرض نوع دل دهد و در لکال نور بیفزاید و محبت چشم دهد و در معاجین تولد
دهد و در وزن جواهر ستوی لحم است خواجه نصیر الدین طوسی در تنسیق نامه از نقل شیخ ابو بکان آورده است یکمثقال
بنزکه از زنی و آسمان گون تا بدیع دنگ و مطلوبا قوت صبح یکو و جهار دانگ و طوسی زرد و جهار دانگ و سه
جو تا جوهر دو و جهار دانگ کم جوی عقیق و بسد و جهار دانگ کم دو و جو جرع و جو جسم و دشت باشد
در جمیعت یاقوت درجه عالی دارد و از آن اجود صبح از آن برتر نیست **یشب** بانواع است و بهترین
سنبری که بسیاری زند خاصیتش حاملش را امراض معده را مفید است و تشنگی را بنشاند و دافع صاعقه شود
و بر دشمن فیروزی دهد و یشب در قیمت با عقیق مناسبتی دارد **الاوسط** جواهری که بقیمت مرتبه
وسط دارد و همه گاهی است و از آن نه گونه را اینجا یاد کنیم **بسد و مرجان** روئیده است ابریشم و خرزه دارد
و بسد بیخ است و مرجان بر و شاخ و مرجان سبز بود و بسد زرد و سبز و سفید و سیاه می باشد و در
جمیع الجرن بهتر بود و در خواص هر دو مساوی اند اجتماعش نافت و اسک خون کند و روشنی چشم بیفزاید
و بول بسته بگشاید و در طوبات راحت دهد و مصروع را مفید بود و پسر بزرگ شده و دلیش اسهال محبت
دهد مکلس آن علت رفع کند **بلور** مانند آبگینه است الا آبگینه را شفافی از صنعت است و آنرا از سنگ
بهترین سفیدی مسندی بود و بهترینش از جاه دشمال و ملک فرنگ خیزد خاصیتش چون آفتاب گرم
شود چیزها را بسوزاند و در وی نمازا مفید است **جزع** بهترینش عاجیت و نزدیک بعقیق نزدیک است
سفید و سیاه و سرخ و آنچه با لوان می باشد و بر جزع خطها کشیده بود بسیار در آن کمر مردم را
غم آورد و خوابهای پریشان نماید و بجگان را گریه آرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در صفت
فرموده است العقیق یشب و الجزع لا عدا است **حجر اسفنجی** جمی محلل بحرست بعضی گویند که جوانیست سنگ
مشابه را نابل کرده اند و آن سنگی عزیز الوجود است **حجر السم** مانند سنگ جزع است اما نه جزع در همه

که آن سنگ بود و اگر زهر حامه کند آن سنگ در حرکت آید تا حاملش واقف شود و گویند که سلیمان بن عبد الملک در آن
روزی گفت که مملکت من بعد از مرتبه نبوت بچند چیز کمتر از مملکت سلیمان است گفتند اگر چه مملکت تو
بیشتر از ملک است اما وزیر آصف بن برخیا وزیری بود و تراست سلیمان وزیری که با نواع فضایل
آراسته باشد می طلبید جعفر یحیی از نسل کوروز دستور او روشیها بکان که تا ظهور دولت اسلام
آتشخانه بزرگ بدشان معلق داشته بود و او با نواع فضایل محلی و حیا شد و او را با عزاز زهر جم
تمام تر از بیخ بدمشق بردند چون بخدمت سلیمان رسید زهر در زیر نگین انگشتری داشت و سلیمان را
حجر آذر بار نو بود و در حرکت آمد از و پرسید که چرا زهر همراه داری گفت که تا اگر در گرفتن حرمت آتشی
آذر بار بگیرم و بی حرمت نشوم سلیمان او را بر یک نام نهاد و آل بر یک از نسل اویند و زر جعفری بود و مشهور است
حجر آلی آب مهره اگر زنی حامله در چشم بر آن افتد اشقراغ کند و بچه اش زبان رود و اگر
در دیک جوشان افکنند از جوشش باز ایستد **حجر یرقان** سنگی خوشست آنرا در آتشدان پرستو
یا بند و بر هوس کفیل آن بچه پرستو را مرغ کرده اند تا پرستو بعقوبت آنکه بچه او یرقان شده جهت
دفع یرقان آن سنگ بیاورد و در آتشدان پیش بچه نهند و مردم آنرا بر دارند و نظر در وی کنند دفع
یرقان کند **حجر فادزهر** عرب مسوس خوانند بر چند نوع بود زرد و اغبر و آنکه بر سبزی زند و آنچه
بر سفیدی زند و بهترینش زرد و بهترست وزن قیراطی از آن محرق با مر و خوردن بعوق از زهر
خالص دهد و اگر عقارب و دیگر هوام گزند باشند چون این سنگ بر آن جراحت مالند صحت دهد
کهربا بقولی صمغ درخت جوز رومی است و مانند بعض سندروس و فارق میان کاه است و بعضی
حجری کاهی و بعضی آنرا بیجاده خوانند خاصیتش از او رام و خفقان و آمدن خون و جرب و یرقان ایمن بود و باد
از معده و امعا باز دارد **الادنی** جواهری که بقیمت و خاصیت مرتبه نازل دارد و بر چهار گونه اند حیوانی
و کانی و هوایی و علی **الحیوانی** از آن ده جنس معلوم شده و هر یک در نوعی حیوان نباتی بود و در همه
حیوانات آن نوع نباشد **حجر البقر** فراوان گاو زن خوانند در زهره گاو می باشد بعضی در جنت
مانند است و اگر چه در میان زهر دست خلش تیغ باشد آنرا با شیاخ و دندان بمصروع دهند شفا

یابند **حجر الحاوی** در جوف حوی باشد و خاصیتش از احتقام ایمن بود و اسهال باز دارد **حجر الحمار** مهره خر
سفید و بزرگ و درشت و مدوی باشد و در سبس کردن بعضی خوان باشد و دفع زهرها کند و محو قشش دافع
زهر بود **حجر الخطاف** در رودکان پرستو باشد سرخ بود و سفیدش دفع صرع کند و در خوش دفع
در خواب رسیدن کند **حجر دیک** آنرا حجر دجاج نیز خوانند و در قابضه مبغ خاکی و خروس باشد
لونش آسمانگون باشد خاصیتش دفع صرع و در خواب رسیدن کند و قوت باه و روشنی چشم و جهر دفع
جنون از نیک است **حجر یتولد فی الانسان** در مثانه آدمی باشد و از مرض حاصل شود و محق کرد و بسبب
اکحال کند سفیدی چشم را ببرد و چون بخورند سنگ کرده و خرد کرده بیرون آرد **سنگ سبز** کله
مرغیست که این نام دارد **صدفه** جانوریست که مروارید از و حاصل شود و بعضی را جوشش کوشت است
و بعضی حجری همرنگ لؤلؤ آن حجر اوجاع مفاصل و تشنج و رعاف و ریشهای چشم را مفید است
خرده ریزه را بهنت و اگر پاره از او را بر گردن کودک آویزند دندانش بی الم بدر آید **کوشش دلمو**
جانوری است بحری جثه مهره زدن چرخ نابکار آید **ام الکبیر** اجاکانی بسیار است از مشهورش
که در کتب معالجه رفته صدفی و بیخ حجر بر سبیل حروف تولیم **ارمون** سنگی مفید است حفظ باز رق
و در شکل مختلف باشد و چند انکه بشکنند باریاش مختلف فتد بر دوم شیر است حامل رمون در تند مردم مهیب
خاید کشش و نابل کند **نوخشش** در معدن زرنیخ بود و مثقالی از آن بر پنجاه مثقال مس نهند سفید
و نرم شود و نوخشش را محق کرده چون بر ورم پاشند در رو بنشاند **فضیه** ذهبی و فضی می باشد
ذهبی در معدن زر بود و چون جوهر زر در بوته بگدازد جوهر دیگر که هم در آن معدن بود و باشد
جدا شود و حبسی کرده آنرا فضیه خوانند لونش مانند آبگینه بود و شکست بدرجه سیوم و بحرارت و
برودت معتدل رهد را مفید است و بیاض العین را ببرد و نزول آب را مانع شود و ریشها را باصلاح آرد
و آثیلیای فضه نیز هم بر همین وجه از معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد و ریشها و جرب را مفید
باهت سنگی سفید است مانند مرمر شیشا مخفی در عجایب المخلوقات گوید که چون نظر آدمی بر آن سنگ
افتد چندان خندان شود که بمیرد و در مدینه الکنس دیوان بلقیس سلیمان از آن سنگ ستونی ساخته

تا بدین سبب بنی آدم بدانجا نمیتوانند رسید و مرغی سیاه است چند بحجمی که آنرا فوفیر خوانند چون بر آن سنگ
نشیند این خاصیت مرغی از آن سنگ بر دشمنان من خلق الاشیا بلکه و بعضی گفته اند که و سنگ باهت
در زمین مدینه النحس هیت باروی آن مدینه بدان سبب پی دروازه بلند برآورده اند و حوالی آن کوه کشیده و آن
سنگ از نظر مردم محجوب شود و مصری باشد و بیاض از آن سنگ لذتی عظیم است و العلم عند الله تعالی
بورق بوره مانند سنگ بر چند نوعست **بوره ارمنی** **بوره زرنگران** **بوره خبازان** **بوره زراوندی** که بر گرچی
زند **بوره کرمانی** **بوره موبلی** **وطیع** بدکرم و شکست بدرجه دویم خاصیتش جرب و برص و دمل و استسقا
و یاض عین را نابل کند و آنرا از بیرون بکار بردن بهتر از درون بود **تدمر** سنگی سفید است مانند رخام بر مواصل
بحر اندلس می باشد و جای دیگر هست و زهر قاتل است که بوییدنش در حال آدمی را هلاک کند **تنکار**
از نفیس تکلست و طلم بورق دارد و بر مواصل بحر باشد و مانند سنگ زر باشد و نمازا بغایت مفید است در
حال وجع بنشاند **توتیا** در عجایب المخلوقات گوید که در معدن نقره حاصل شود و بر شکل قلیا و بالوان بود
و در سواحل بحر نیز باشد و بیخ نامه اجانی گوید که از معدن سرب خیزد و از بخار سرب متولد شود و در دیگر
کتب آمده که آنرا علیه معدن است طبعش سرد و خشک بدرجه سیوم بوی زشت از ذام آدمی زایل
کند و مخفی مرطوب را مفید بود و مرض سرطان را زایل کند **جالب السوم** سنگی سرخیست و صافی جانکه در شب
حوالی خود را روشنی دهد حاملش خواب بسیار کند و اگر در زیر بالین خفته نهند تا بر نازند جدا رشود
جامی سنگی سرخست از بلاد هند آورند و او را در نقطه سیاه افکنند تا سرخی تمام از و برود و آن نقطه را
در سر مالند همرنگ زر شود و تشنگ فایج را مفید است **جص** خاکی رنگ آمیزنست که بوقت آب
نگ شود و در عمارات بکار برند طبعش سرد و خشک بدرجه سیوم بسرکه آمیخته بر فرق نهند رعاف باز دارد
حجر اسپین اگر محل آن زرد بود و حاملش صادق و از کاذب فرق کند و اگر سرخ بود و کار حاملش فرود
برآید و اگر اغبر بود یعنی رنگ کار سازد مردم بود و اگر آسمان گون بود خوشدل بود و اگر سبز بود
نشاطش فرود برآید و مرد نیکو دهد و اگر سیاه بود زهر بر و کار کند **حجر حمر** اگر محلش سفید بود کار حاملش فرود
برآید و اگر سیاه بود و صبح شود و اگر زرد بود در چشم بیفزاید و اگر اغبر بود بر مراد فیروز شود و اگر

سبز بود و سطح بر و کار کند **حجر اخضر** اگر محلش سفید بود چون او را در رکوبی بایند در حفظ و نمایی دشمن کند
آن نهال روز و بر روید و اگر سیاه بود حاملش غالب شود و اگر زرد بود و محلش موافق طبع مردم باشد
و اگر سرخ بود در پیش مردم گرامی بود و اگر اجنه بود و بر بجوزی را که بدان نداوی کنند شفا یابد **حجر اردنی**
لاجوردی و رمانی میباشد چون بشوند بعوض لاجورد در الوان بکار برند و دیر زوال بود و سود دارد
بزاید **حجر آهن جوی** اگر محلش سفید بود و پیکی آرد و اگر سیاه بود کار حاملش ساخته نگردد و اگر زرد بود
در جوی آب افکند تا مر چشمه آن خشک شود و اگر سرخ بود از حاملش خبر یابد و اگر سبز بود در دیده
مرزوقات دهد و این روایات از عجایب المخلوقات است **حجر اسود** اگر محلش سفید بود ذهر بتش زرع
زهر مار و اگر زرد بود در حد رنگها مفید بود و اگر سیاه بود مر اداش رنو و بر آید و اگر سبز
بود هوام او را نکرد **حجر اصفر** اگر محلش سفید بود هر آرزو که خواهد یابد و اگر سبز بود کارش نود
بر آید جواب و سوال از مردم شیرین شنود و اگر سیاه بود بر نام هر کس که باخود دارد انس از و بر
نگردد **حجر اطبر** اگر محلش سفید بود به اکتحال بر چشم مردم شیرین شود و اگر سیاه بود در چشم
زنگی کشند البته آن زن از و مجامعت طلبد و اگر زرد بود مردم بر و شکوه بند و اگر سرخ بود فراخ
روزی شود و اگر سبز بود بر مردم گرامی بود **حجر اذی** حاملش را آرزوی جماع هرگز کم نشود و در تربیت
زبان دشمن رفع تشنگی کند و اگر بشکند در میانش گندم بود و مغلش بقوت تر باشد بمهر میباشد
حجر اسد سنگی سیاه خشن است با آب فرو رود و بر کنار بحر می باشد از اجزای لطیف ارضی
بخاری متولد است حاملش از عوق است این بود نشانش اگر در دیگ جوشان افکنند از جوش باز
ایستد و دوم **حجر بغض الملک** سنگی است که دشمن بر که است جایگاه آنرا در سر که افکنند بیرون جهد
و بجهت عجایب مردم آنرا بزرگان برند و این نقل از تنخ نامه است **حجر جش** فشاره چشم پاک
کند و ریشها بجهت آرد و در رنگ جش می باشد **حجر حصاء** موج دریای مغرب آنرا بساحل می
افکند تا مثل جرع زنانست شربتی از آن بقدر حبه رفع سنگ مثانه کند باذن الله تعالی **حجر حیه**
سنگ سیاه است و اندکی با رمادزند و بعضی باشد که بر و خطها باشد چون مار گزیده بر خود بندد و شفا یابد

و زهر از و بیرون آورد از نقل تنخ نامه **حجر حشی** سنگ زرد رنگ است و چون با آب بسایند
سفیدی دهد مانند خمیر طشت نرم باشد در او جاع چشم مفید بود و گوشت فرو ذلی بر دارد از نقل شیخ نامه
حجر الدم آنرا چون بسایند برنگ خون آبی دهد و تبریزش مدی بود و برنگ سرخ با ماشی در اکتحال بکار
دارند و رشها و جراحات کهنه را مفید است و در تنخ نامه گوید که آن داروی معروفست **حجر دحا**
حملش دفع بیم افکندن کند و چون سر که بر و بشنند دفع اورام حار کند **حجر رت** سنگی است که چون آب بر و
بریزند از و آتش مشتعل شود و چون روغن رت بر و بریزند آتش فرو نشیند خاصیتش اگر گرشوم و دیگر هوام
از و بگریزند **حجر سامور** در کوه مغرب می باشد هر سنگ که بران خلق شدن آن سنگ دیگر پاره شود ولی آنکه
از و آوازی آید **حجر شاهین** سنگی اصل است برنگ دوزن مانند یاقوت اما شفاف نیست چون بسایند
مثل زرنیخ زردی دهد و اگر مگر کسنند سرخ شود مانند شنگرف جزوی از آن سنگ بر چهار جزو نقره نهند
چون طلای سرخ شود **حجر صرف** چون سنگی سرخست که بسیاری زند بگردان می باشد محکی کرده بر سر بسته
رفع خمار کند و بدین سبب او را سنگ خمار خوانند محکی آن مانند شنگرف کتابت را شاید **حجر صنوبر**
با زعفران حل کرده بر پرگان مایل شود **حجر عاجی** سنگ جراحت نیز خوانند رفتن خون از جراحات
دارد **حجر علی** طلع جوزه و آن چون مثل شیرین است و دلش مانند شاذنج سفیدی چشم را ببرد و رشها
را مفید است و خون آمدن باز دارد **حجر عقاب** مانند دانه خرمای هندیست در آشیان عقاب
می باشد که چون عقاب ماده را خایه نهاد و دشوار باشد جهت آسانی آن سنگ بیاورد و در آشیان
نهد از زن عسیر الولاده در آویزند در حال وضع حمل شود و اگر در زیر زبان گیرند در مباحثه بر خصم غالب
شوند و این سنگ را در خواص طب سهل الولاده مانندست **حجر الغار** سنگی است بر شکل موش
هر جا بنهند موشان بر وجمع شوند و مردم ایشان را بکشند و از شر ایشان بجهند و جراحات نفوذ بدهد
مفید بود و دفع صرع کند **حجر فتور** سنگی است بکف دریا مانند و بر سر آب بایستد در کاغذ نوشته
مانند کتاب از و بیرون و نقره بخود جذب کند هم چنانکه مقناطیس آهن را جراحات را مفید است
محکی کرده و دردی کرده و ابدان شوید سرخ نیکو گرداند و نشان آبله بر دو این نقل از تنخ نامه است

حجر مشتعل آنرا براق القمر نیز خوانند و آن سنگ علی رنگ شفاف است و خطوط بران بود و بزمین
مغرب بود چون از صدع در آویزند محبت یابد و چون از درخت در آویزند ثمره زیادت دهد و از نقل
ابن ماذ و تنخ نامه گوید که بر و نقطه است که بوقت فراشش ماه می فزاید و در کاهش می کاهد **حجر مر**
سنگی سیاه است برنگ قیر زمین مغرب بود و در عجایب المخلوقات گوید اگر جزوی از آن بر هزار جزو آب
نهند چون آتش مشتعل شود و اگر در خمر آب دوان نهند بار ایستد **حجر میتی** بزمین مصر بود و در عجایب
المخلوقات گوید که چون بر دست گیرند لرزه می آرد و اگر نهند هم بود که چندان می کند که هلاک شوند **حجر مجلب**
سنگیست که اگر بر لب زنند اگر آن سنگ را آن سنگ بدان گیرد چون چند از و آن سنگ را در تراب
افکند هر که از آن تراب خورد مشرب شود و اگر در برج کبوتر نگشند همه بپرند و این نقل از عجایب
المخلوقات است **حجر نبی** چون آنرا بسایند رنگی سفید دهد چون برنگ و طعم آنرا با کتحال قوت منع
نزول آب و دفع سبل و قروح و خارش چشم است و اورام را مفید بود **حجر مطر** چند گونه است
بزمین ترکستان می باشد چون آنرا در آب نهند منعم گردد و باران بارد و باشد که برف آید و در بعضی
کتب آنکه خاصیت چشمه چند مخصوص است که چون آنرا بقاذورات ملوث کرد اند سر ماه و باران
و امثال آن آید و اگر استاد ماهر بود و بر هر طرف که خواهد باران زندگی روان گرداند **حجر هاشمی**
در جراگاه کشته می باشد چون آنرا بر خوان و سفره طعام نهند هر که از آن طعام خورد نشش نماند و اگر
از عاشق با هم در آویزند کشتگی از او برود **حجر هندی** سنگی محلل مفید است و رزق و زنی می باشد چون
مستحق نهند از و آبی زرد بیرون آید و شفا دهد و اگر محکی کرده بر جای مانده که موی نبود هرگز آنجا موی
نروید **حجر یهودی** مانند بوزر که بجهت زیبوتی رنگ محفظ کرده و در رازی می باشد و بر سر اهل بود و در
هر روز نامحرم بود و آن شبنه آرام گیرد آنرا بدین سبب یهودی خوانند سنگ عقود کرده و عزایل
و سنگ کرده و شانه و ضعف معده و اسقاط شهوت را مفید است و اگر از آن چندی در خرقی کنند
بعد از چهل روز عدد دشش یاوت شده باشد **حجر یتولد من المار المکدر** محکی کرده بخورند
صرع و جنون زایل کند باذن الله تعالی **حجر یقوم علی الماء** سنگی سبک است که بر سر آب دریا می باشد

و اگر در زیر گیرند بکنار آن بود که در شب گیرند بر گردن هر جانور که بندند تا نکشاید آن جانور آواز
حدیده بهمین شکل سنگی که با آب فرو رود و بر گردن هر جانور که بندند تا نکشاید از خروش باز
نشیند **حجر سولیمون** سبز و سرخ و زرد می باشد و تبریزش آنکه هر چهار رنگ بر و بود و در معدن
فلزات بود و نیکوتر آنکه در معدن زر بود و بمقدار صفت جوز از آن سوده با زهره خروس حل کرده
بر جای کج شده مانند راست شود و اگر هم چندان زنبق مکلس با آن بکنند بر مس مانند نقره شود
حجر سنگی موقت برنگ سفید و زرد و سبک وزن در مغرب می باشد دفع گرشوم و هوام کند
حجیه الاجس حاملش در چشم مردم موقر بود و دزد در پیرامن او و حاملش نگردد **دیاسیطی**
سنگی سیاه است مثل سحاق در دریای باشد بوخته و با زنبق محکی کرده بر طلا نهند و بر آتش عرض کنند پای
و حواج شود **رخام** سنگی مفید معروفست بکدرم سوده و قوت بود و دزد در پیرامن او و حاملش نگردد
گرمی می باشد و سوزان کرم بکاری بسته بزن در آویزند همین خاصیت دهد **زاجات** سبب
تولد نمش بعضی گویند اجزای محرق مائی دارد بسم احتقاط سخت کند و قوت حرارت آفتاب در آن موثر
شود و هیئت و غلبت و گرمی زان پیدا شود و زاج باشد و اگر در معدنش قوت صفرا غالب بود
زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت کفی بیشتر بود سبز باشد و بعضی گویند که زاج از زبق مرده و
کبریت متولد شود و رنگش سرخ و زرد و سیاه و سفید بود و سبز قلقطار و قلقدس است و قلقدس را
مانند و طعمش شیرین بود و زرد زاج مادست و حیاتش چون صمغ بود و یا کمتر بود و سرخ و شبار زاج
کفگران و زنگران بود و سفید سوری خوانند و در جبال جیلان و طبرستان بیشتر بود و مجموع خاصیت جوب
ذاهور و رمانه و دندان خورد را مفید بود و از دو دش موش و مگس بگریزد **زجاج** آبگینه با طوابیت
و از سنگ آتش زنه حاصل شود و **حجر** مقلی از آبگینه سازند و میناهم نوعی از آبگینه است و با لوان
سیاه زند تبریش مینای بهر است و بدان بزر و خانات کنند و از آن ظرایف سازند و آبگینه
جوهر هم سرخ بسیار فایده است و در جلب بهتر از قامت جان می سازند ساییده و در خرقی ریزند که درد
شراب و آب بود هر دو را از هم جدا کنند و اگر محرقش شراب بخورند و سنگ مثانه خورد کرده بر دو آگاه

زرنیخ زرد و سرخ و اغبری باشد با رنگ آمیخته سقی موی کند و با روغن گل بوسیده کند و بوش
مگس را بپراند و در الوان بکار دارند و از سموم است **زفتی** سنگی سیاه رنگ مانند زفت سخی کرده
و با روغن گل آمیخته بر جذام مالند آبی رزدار و منفجر شود و محت دهد **زنجار** کانی و علمی می باشد و کدورت
علمی رات کانی از مجاورت مس پیدا میشود و گرم و خشک است بدرجه چهارم بهق و برص با دهنی و بیاض
العین و بوسیده و برداشتن گوشت مرده را از جراحت میفزاید است و چشم را جلا دهد و سبزی
کم گرداند و در الوان بکار دارند **شنجرف** آنرا زنجرف نیز خوانند و فارسیان شنگرف خوانند کانی و
علمی بود کانیش از کبریت و زیبق حاصل میشود گرم و خشک است باعتدال جراحتها و ریشها را محت دهد
و گوشت رویاند و دندان را از حرارت باز دارد و در الوان بکار برند و باز از سموم است **ریوش** در بحر
فرنگ می باشد خاکی از آن با خود داشتن مزیل اندوه بود **مرتبة الجبه** کف دریا نظری و سفیدی و
دردی باشد بین موی و گوشت دندان و استسقاء و داء الثعلب و عسر البول را مفید است و اگر از آن نگرم
برده و ورم آب شود نهند شیرین گردد و از آن نوعیست که آن سنگ و از نوعی خوش بود و داء
الفیل نیز کند **سنج** سنگی سخت سیاه است و براق و رو و شکن در بهند می باشد نظر در قوت بصر دهد
و دفع نزول آب کند و نشان نزول آب آنکه تصور بشد که مگسی در پیش چشم می پرد و اگر سحق کرده کحل
کند رو و تر تر کند و اگر بر دراز بریزند صداع ببرد **سکبس** سنگی سبک تخلی حلت چون بر دست گیرند
پندارند که از وی بادی بیرون می آید بر عاملش قطعا و سحق ظفر نیابد **سنباذج** سنگ ریگ خشن است
حکاک سنگهای صلب بدان سوراخ کنند سحق کرده بر ریشهای کهن مالند محت دهد بر دندان مالند باک کند
شادنج آنرا حجر الدم و حجر الخنس نیز گویند و بعضی گویند که حجر الدم حلت کانی و علمی می باشد
نور چشم و سفیدی و ریشها و زیادتی گوشت کم کردن و خون باز بستن و نگهداشتن محت چشم و عسر
البول را مفید است **شب** با نواحت و نهر شیر ثانی و آن سفید است که بر زردی کند و در آن حموضتی
می باشد و در ولایت یمن کوهی است آبی از وفر و بیکجا و بسته میشود و شب میگردد و سردست بدرجه اول
و خشک بسیم رطاف و حیض باز دارد و معده را قوت دهد و دندان جنبان را سخت کند با دود که بر ریشها

کهنه مالند محت دهد و بعض غره درد دندان نشاند و محیات کهنه برد و با آمیخته قلعی از قولنج امان دهد
طارد التوم سنگ سفید است که بر سیاهی زند گران وزن و خشن بود و باشد که نرخش سنگین بود و بقدر
دو حبه از آن بهمراه در آورند خواب کند و چشم برهم نزند و بمقدار یک دانگ جذام برد **طلق** یعنی آنرا
کواکب الارض خوانند بر دو نوع است صافی البیاض غلیظ جسم و از آن مروارید سازند چنانکه بعلفه شوهر
ساخت و دیگر مرغ بیک رنگ و آن سنگ شریفست و حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی المرتضی
علیه السلام فرمود که من حمل الطلق غنی عن الطلق آنرا با قلعی و مس و آهن بار کنند نقره شود و آن
سردست بدرجه اول و خشک بسیم خورد و نشر بطقا جایز نیست اما از بیرون بکار داشتن باز گرفتن
خون را مفید است **طرسوطوس** در معدن نقره و مس می باشد سنگی است و رنگش بهر رنگ
طبش مانند و بیخ و توتیا با کحال سفیدی کهنه از چشم ببرد و اگر سفیدی کهنه بنوشد چشم را معرفت
رساند و اگر در آب افکنند هر که از آن آب خورد هلاک شود **طین ارمنی** سردست بدرجه اول
خشک بدوم ریش اسهال و رفتن خون از زخم و خون بر آمدن از بر و ریش دهن و مرض سل را سکن
میفزاید است **عقاقیش** در عجایب المخلوقات گوید که اگر دخان کیرد و اگر کثرت شرب مبتی پیدا شود و
اگر در آتش افکنند شعله آتش بنشیند **عنبری** سنگی زرین رنگست و بر سبزی زند و بر نقطه
سیاه و زرد و سفید بود و دارو بوی عنبر آید در امراضی که از دماغ است شرب شده باشد و دیگر معالجات
محت پذیرد و مفید است **فرسطوس** سنگی سیاه و ثقیل است از تاریکی بیرون آرند چون بر آتش
افکنند متلاشی شود و اگر در زیبق افکنند بس بر آتش عرض کنند زیبق منعقد شود و متفرق گردد و عاملش
حجر بلکم گویند و فراموشی باید و اگر در حالت جماعت آن سنگ با مرد بود و فرزندی که متولد شود دیار رک
روی و حکیم باشد اگر بشیر گاو سحق کرده بر برص مالند زایل شود **فرفاس** در بای کوه بلند بود
و در شب چون آتش روشنی دهد و در عجایب المخلوقات گوید که اگر آب کرفس بالند زهر قاتل بود و از
همه حیوانی نفوذ یابد منها **فیکنس** سنگی است ملون بهر رنگی در شب مانند آینه باید و از دیوان
و سباع و حیوان و هوام گریزان باشند **فرهمس** سنگی است برنگ آتش بر جراحتی که گوشت برنشاند

آورد سحق کرده طلا کند محت دهد **قیصار** نوشش مثل یاقوت سرخست در معدن زری باشد بر عاملش
جادوی موثر باشد و اگر دو جواز و سحق کرده بخورند زخمات و خون یمن می باشد **قرباطیسون**
بزرین هندی باشد هر جا از و خون آید و اسماک بپذیرد آنرا با آب بر دندان گیرند و آن آب بر آنجا باشد
خون باز ایستد **قردم** سنگی است ملون سرخ و زرد و سبز از بحری رند چون آزادی در آویزند سحق
حواب کوهر و دیوانه برد و اگر بقدر رجوی سحق کرده بخورند اوجاع مفاصل و عرق النسا و عظام را مفید بود
قلقدیس تکلش مثل زاجست طبعش گرم و خشک بدرجه سیم عاملش مثل قرباطیسون و قردم کوشت محت
کند **قزاهیه** سنگی است ملون و دور مانند کلوله کان که از دریا آرند سحق کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده
بیرون آورد **قیشور** سنگی سبک تخلخلست بر سر آب بایستد در جاه و صفالاب می باشد آنرا حجر الدفاتر
نیز خوانند دندان پاک کند و سفیدی چشم ببرد و بر اندام مالند موی زایل کند و ریشها را کوشت رویاند
قیطوس فاکیت سه درجه اول و خشک بدوم با مه که بر سر کوهکی آتش نهند شفا یابد و ریشهای عسر را
محت دهد **کحل** بعض عرب آنرا اثمد خوانند چنانکه کهن تر باشد بهتر و طبعش سه درست بدرجه
اول و خشک بدوم طبعش و تخفیف کند لذع و کوشت زیادتی از جراحات ببرد و چشم را قوت دهد
کرای سنگی سبک خشن رنگش بنزی که بر سیاهی زند بر سواحل بحری می باشد سحق کرده با سیوان
بریده و علی پاک کرده بر زند بوش و آوازش برود و دیر گداز میشود **رسیاد** سنگی سیاه و خوش است
و به سختی خاکیکه سوان بر دو کار کنند چون او را کلیس سنند تا کلس او سفید شود و آن کلس سفید را بشیر در
هم گرد و یک جزو بر هفت جزو زیبق نهند منعقد شود و متفرق گردد **رسیان** سنگی بنزرنگ شفاف
صافی ثقیل است آنرا کلس کرده چنانکه سفید شود بس گرم کرده از زیبق کرسیان هر بر دو بر زند رنگش
مثل یاقوت شود و از زیبق کرسیان بوزن تیراطی با خود داشتن از گرمی تب ایمنی دهد **کرکک** سنگی سفید
است از حد برنگ عاج بیرون آید بر ساحل بحری باشد محلولش کحال را مفید است و عاملش از زیبق شیطان
و سحر امین بود **کرمانی** سنگ سیاه است و باشد که برنگ طحال بود آنرا با شیر و شیره شتر و نفط سحق کرده
بر جذام طلا کنند شفا دهد **لاجورد** مشهور است طبعش گرم بدرجه دوم و خشک باول و در اکحال با طوطیا

کتابخانه مجلس شورای ملی

سفید است و در الوان بهتر و بقیمت برتر رنگی است فرو ریزنده و ابهو کرداند و در اسهال سودا و تنگی
زبر دارد و سردست بهترش بی خشی است **لاقط الذهب** سنگی زرد است برنگ زر یابند آتش چون زر بسوزان
برنده و با خاک بر آمیزند و آن سنگ را در آن خاک مالند آن را بر آن خاک چون زر چسبد **لاقط الدرهم**
سنگی سیم اللون خوشبوست و نقش مثل صاحب آنرا در آتش افکنند تا چون سیم شود و بس در زیبق افکنند
نقره شود و جوب و صابر بر گداز و متفرق **لاقط الشعر** سنگی تخلخلست سبک دارد و جگر منیت برنگ مالند موی
پاک کند مانند آهک و در زیبق با سخت باید آمیخته ریش کند و بیش طلا بر آن دارد **لاقط الصوف** سنگی سبک
برنگ است مایل بسفیدی مدور و بزرگ و کوچک بزنی باشد نشانش چون بر صوف نهند بدو فرو رود
مجوفش با چش العین را مفید است و مکلوش باز بدو بار کرده عقد زیبق کند عقدی نیکو **لاقط الطعام**
سنگی در خوش الکس است از علم خورد چون بر استخوان نهند بدو فرو رود **لاقط العقد** سنگی سفید است
بصره مایل از آن بقدر وقیه در برابر دری نقره و بیخ گرسنه فست بهند و آن درم را کوبند و از قیمت
بیخ یاقوت او بیست **لاقط الفلس** رنگش مانند بهند است سفید و در کوبند آنرا در یک حل کرده
مس طلا کند رنگش چون نقره شود **لاقط النحاس** سنگی با بفر رنگست مس و روی و برنج بکوبند و اگر بر بوزن
و آنکی زان بر دو درم نقره و کدر است بهند آنرا بر رنگ زر گرداند و آن رنگ بشواری باز بیرون رود و اگر
مسحوق آن سنگ بوزن جوی باشد با شیر بزی شربت کرده بصاحب صرع دهند محت دهد **لاعیطوس**
سنگی سیاه است از بوی خیار آید بعضی گویند که حجر فارست و بعضی گویند که هدایت جراحات تحت خورد و صاحب
صرع را مفید است و هوام زان بگریزند **لاقوقیش** کازران از بهر سفید کردن کرباس بکار دارند و خون
باز دارد و آتش را مفید است **بلغس** آنرا سنگ هندی خوانند هر جا آن بود سحر و عمل شیطان موثر نبود
و عاملش بخان از آن ایمن شود **ماروتی** دفع چاش العین را مفید است **مانی** سنگی سفیدست از بزی
زند بخراسان می باشد شکسته را مفید است و محو و خوش از بواسیر خلاص دهد و یکمنی از آن غسم و جرح
ایمنی بخشد **مرو** پونانی سرو قلیس گوید یعنی حجر طبار زیرا که جذبان آفتاب طبق الارض باشد آسمان
در هوا طیران کند و چون بجانب الارض شود بر زمین نشیند رنگش سیاه و بنزی باشد از لطایف تجارب

در هوا منعقد می‌شود و در حد جنوبی می‌باشد اگر بوقت برداشتن آفتاب در حد جنوب بود یعنی باید در زمستان
طبعش گرم و خشک می‌باشد و اگر در حد شمال بود یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود و خاصیتش اشیاء طین
ثابت نماید و آنچه خواهد او را پاک نموده نشند **رقیت** با انواع است ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و ذهب
اصناف را با کبریت خلط کرده بسوزانند چون آرد شود آنرا اگر بر نوک حقه نهند زر را خالص گرداند
و اگر مکلس آنرا بر مس و رصاص نهند رنگش به نقره نزدیک گرداند روشنی چشم و لبق و برص را مفید است
حجر الاظفر مانند سنگ لاجورد است اما از آن سرخ است بدرجه اول و به سیم خشکست محرق آن پاک
العین را مفید است و اگر بر پستان دختر ارسیده نهند و بر غایه پرنیاز رسیده نگذارد که بزرگ شود
باذن الله تعالی **حجر الولاده** بر زیر هر ماه که نهند زود فارغ شود و بزمین نهند می‌باشد و در آب کسی
که جهت آسان نهادن غایه الحامی بر دست چپ من فهم الطیور بصاع معیشه **مرو** گلی سرد است
بدرجه اول خشک بدویم و قابض است و آن نوع جگر گون بود در رنگ که قوتش بیش باشد **مقناطیس**
مشهور است طبعش سرد است بدرجه اول و خشک بسیم چون بوی سیر و پیاز بشنود قوت جاذبه‌اش
باطل گردد و چون سرکه با نجون بجنس بشویند با فرار اصل رود مجروح آهن مسموم محرق مقناطیس با
شیر بخورد دفع زهر کند و اگر محرق مقناطیس بران جراحت باشد همین عمل کند حاملش از وجع
مفاصل و نقرس برهد و عسر الولاده رفع و با رهند و ذهن صافی کند و نسیان ببرد **معنیا**
بر چند نوعست و بهترینش آنکه خاکش بود معده را پاک گرداند و سنگ مثانه را بریزاند کافی و علی
می‌باشد **ملح** نمک گرم است بدرجه دویم و خشک بسیم از آب متولد شود که با جوای ارضی تحرق
یابس حفظ باشد اگر اختلاطش قوی بود نمک ملح بود و اگر باعتدال جوهرش ملح باشد قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم یا علی بتدار بالملح و اخرجه فان فیه شفاء من سبعین داء نمک با انواع است و
بهترینش مستحجر چون بلور و آنرا نمک نری خوانند منافع نمک بسیار است و در حقش گفته‌اند هو رابع اربعه
و مخلص ثلاثه و مدبر اثنین و قایم بواحده تمامت اجاره و فلذات بنمک صفا یابد و معده اغذیه
به نمک لذت گیرد و هر چه از آن نمک بود بی لذت بود و معیوب باشد تا حسن انسانی نیز هر چه ملح تر

شاهد تر بود چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که تو نیکوتری یا یوسف پیغمبر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که انا ملح خاصیتش کم شدت فرنوی قروح ببرد و با
روغن مازو کی زایل کند و گرم کرده بلغاو با بلشکند و چرب و قوی و قوتها و شرق الشارکه و استرخاء
مفید بود **نطرون** از جنس بورست و بعضی گفته‌اند که بورق ارمنی است طبعش گرم و خشک است
بدرجه سیم اجسام را از وسخ پاک کند و حسن زیور دهد و در مرض قوبا نیک مفید است و تاریکی
چشم و فالج و جرب و طرشش گوش را نافع بود و آنرا از برون استعمال باید کرد و نشاید خورد
نوشادر آنرا ثانی السم نیز خوانند و سبب تشنج در حال بدل رسد و بعضی از آن بر دوی به مجاری
عروق رود و زهر را از دخول در آنجا منع کند و اگر دخول تحت کرده باشد باز گرداند **نوره**
آهک گرم و خشک است بدرجه چهارم در عمارات بکار برند و حلق موی کند و پایه صابون شود
بوش پشه را بگریزاند **نوشادر** معروف است و کافی و علی هر دوی باشد کافی را توالد
مثل نمک است الا قوت ناری در وی بیشتر از قوای ارضی و مایی باشد و با الوان است و مفید
بهترست طبعش گرم و خشک است بدرجه سیوم چاپ العین و خاقانی بلغمی و قوابع را مفید است
و چون او را حل کرده آتش در خانه باشد هوام از آنجا بگریزند **ادی** سنگی است برنگ
طحال چون بر زیر زبان نهند سنگ دیوانه نگرد و چون با مزاج منتقی حلق کرده بر زبان بیهق
نهند آنرا مفید کند **نقطان** سنگی متحرکست خفقان دل و ارتعاش و استرخا را مفید است

و فراموشی باطل کند والسلام

و اما الهوایه از لطایف هوا در هنگامی معین بر جرمی مخصوص می‌نشیند و بسته می‌شود
و آنچه از و معلوم شده اینست **حجر رمو** سبب تولدش در مقدمه گفته شد و اکثر آن منتفخ
نیست **کز انگبین** بفرمان قادر بیچون و صانع بی‌چگون در هنگامی معین هوا بر برگ درخت
کز می‌نشیند و غلیظ و لزج و شیرین میگردد و آنرا کز انگبین می‌خوانند و در ولایت کردستان بیشتر میباشد

و چون بر درخت بود نشیند از آن دو شاب میگیرند و در ولایت همدان بر درخت بید می‌نشیند اما چون
یک بسته می‌شود و برگ بید آنرا فرو می‌گیرد از آنرا دو شاب میتوان گرفت طبع کز انگبین گرم و در آست سعال را
مفید است و در باب آن بر روی یک می‌نشیند کز انگبین حاصل می‌شود و خاصیت آن بقوت تراست **خار کز انگبین**
از خار شتری حاصل می‌شود و در ولایت خاف بسیار است گرم و تر است بدرجه اول **نمک** بعضی گویند
که هوایی است و برخی گویند که جنس درخت است گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه سیوم جگر را
نافع است و بر قارا مانع و صداع را مضر و دفع مضرتش مصطکی کند **دماء العلیه** حجاری
بسیار است از آن پانزده حجر که مشهور است بر سبیل هر وقت یاد کنیم **اخیراج** رماد و قلی و
مدبر است و اگر پشت بسوزانند سرخ شود و اخیراج رمد را مفید است و آنچه جهت زنان سازند
رماد و قلی بود با زیبق یار کرده تا طراوت رنگ بنماید **حومیا** حجاری راجب الطلیه نیز خوانند
و بواسیر و اثر خاصه معده و نواصر و تغیر لون را دفع کند **حجر الطین** آهو بازو که خشت
صباغان آنرا در سیاهی بکار برند و رنگهای چهار پایان را مفید بود **زنجار** از مس و سرکه و شاه در
سازند خاصیتش مانند کاهیست **زنجفر** از زیبق و از زنج و کبریت سازند خاصیتش مثل کافی بود
قلقطار قلقدیس است مستحیل گردد گرم و خشکست بدرجه سیم او را مرهم و کحال
مفید است و در قلع است چون بشویند قلعیتش کمتر شود **قلعیه** از زاج سوخته حاصل
شود و نامصور چینی و رصاص چینی را مفید است گرم کوشش و شکم را بکند و چون در آب نهند و آن آب
در خانه باشند موش و گیک و پشه را بمیراند و اگر با کبریت و شونیز بار کنند قوتش بیشتر باشد
مرداسنج مرداسنگ بعض عرب مرمک خوانند از رصاص و اسرب میگیرند و بر سه گونه است
سرخ و سفید و زردی و بهترینش اصفهانی بود جراحات و دفع نتن عرق و کلف و آثار سیاهی و حجر
و دفع حرارت بچکانرا مفید است و چون با روغن گل بکنند تاثیرش بیشتر بود و شسته با کحال بکوبند
و استعمال مرداسنج از برون بهتر و حرزون پسندیده نیست **مغنیا** از آنجا بیرند خاصیتش
مثل کاهیست **نوشادر** که میسازند خاصیتش مانند کاهیست و نقل این اجار اگر چه بکتاب دیگر منقوش شده و اگر

از کتاب عجایب المخلوقات **جنس سیوم در ذکر دخان و طوبات که از جواهر**
زمین متجسد بود گرمی هوای تابستان معدن آنرا لطیف و خفیف گرداند و تصاعد دهد
چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گردد و رایح شود و در معدن قرار گیرد و حرارت
معدن آنرا تربیت دوامی کند و صفا بخشد و نضج دهد تا پخته گردد و نوعی از آن دخان شود و اختلاف
ادخان بسبب اختلاف طباع زمین معادن باشد و اگر معدن گرم و خشک باشد و اگر بود و کبریت شود
و اگر خشکی کمتر از گرمی باشد نفط گردد و اگر گرمی فراط بود و خشکی فرو تر از نور رفت باشد قیر بود
و اگر گرمی و خشکی نمک مساوی بود و مومیایی گردد و در این حال اگر خشکی کمتر بود و لان شود و اگر تعدل
بود و بسردی و تری مایل بزیبق شود اکنون شرح هر یک یاد کنیم **زفت** آنچه از نور و کبریت بدرجه
سیم و خشک بود و چون خشک شود گرم و خشک بود بدرجه سیوم و هر دو جلا و تحلیل کند و نضج دهد
و سعیدی آهن بر برد و اورام صلب و خنازیر و ریشهای بیخ گرفته را مفید بود و صلابت معده را در
جسم نرم کند **زیبق** اجزای مایی دارنی که با هم اختلاط تحت کنند از آن عناصر و مقدار آن بر اندازه
حرارت معدن او را نضج دهد و غلیظ گرداند و طول زمان و خاصیت ماهیت رنگ مفید بدان بخشد
اگاه را بجوده و هر چه بدان رسد آنرا زیبق گرداند طبعش سرد و تر است خاصیتش از آن سنگ
آبی زیبق بیرون نیاید و زیبق زهر موش است و امراض ردیه مثل فالج و ذاب الصح و الصفرا و غش و
نزدی چهره و رعشه و عطاء و خشکی دماغ و فرقوع را مفید است و از دوش هوام بگریزد و زیبق با آن
رسانیدن جایز نیست و از برون استعمال باید کرد و بنزدیک گوش نباید برد و در اندام مالیدن آتش
و کرنده را بکشد **عنبر** در معدنش اختلافست و بر دریا می چون دیگر اذهان کاهیست و بقولی بر کان
کاوی است و بقولی در خلیج که سنبل بسیار است بیخ مجرد و عسل میکند موج و دریا آن عسل را بدریا
می برد و شیرینی از و جدا میشود و موجش اگر در آب نمک زمان ماند عنبر اشهب بود و اگر پشت ماند
فستقی بود و اگر بسیار ماند رکی بود و بقول هوایی است که در زمان معین بر جرمی مخصوص می‌نشیند
عنبر میشود و مانند کز انگبین و امثال آن اما بعد قولی در بحر است و در جزیره کرام و بحر هند بیشتر است

طبع غیر گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم تقویت دل و دماغ کند و زیادتی قوت جوهر روح و حواس بخشد
زیادت از دانگی نشاید چون از سه درم تا چهار درم بود و هر خرش که بخورد رفع شود **فقیر** معلومش دو گرم
قیر مجرد دهد و در مجرد آب بیرون آید و قیر با کل نرشیند و بسته شود و جوهری بسیار فایده دارست در
عمارات و دیگر آلات بکار دارند طبعش گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم چون جامه حنا کند و امراض
خنازیر و اورام سخت و عرق النسا و سعال و حنا را مفید است **کبریت** اجزای مائی و ارضی چون با هم
مختلط شوند و بعضی بر بعضی قوت آورند و حرارت معدن آن را تنضج دهد مثل مای گرد و گرد و دی که در آن
رسد از انعقاد کرداند که کوکرد و گرد و دالوش بسبب حرارت قوت معدن انجا حرارت با فراط بود
سرخ باشد و اگر واسطه بود زرد و انجا اندک بود سفید بود و طبع کوکرد گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و خاصیتش
با پیه بزرگ یکسرست و امراض بهق و جرب و برص و نقرس و دکام را مفید است و دیش را روکرد
و کبک را کبر برآرد و تریخ را در درخت فرو برآرد و اگر زن حامله کوکرد بخورد بر کرد بچه باندازد **لادن**
معروفست و از مشهورات طبعش گرم است بدرجهٔ دوم و خشک اول مفتح سده و در دکوش و پخ تنوری
و حشیشه را مفید است و موی را از زیر زنخ نگاه دارد و دیش داغ کام بود **مومیایی** نیمی گرم
در اجزای لطیف او حرارت و یبوست و دیعت غالب بود مذاق که طبیعت آن زمین باقوت باشد
چون از کثرت جماع صعف کند و از زمین بیرون آید و دیعت آن را بوسته بسته و اند چون موی شود
و چون در زمین دو ای شبانگاه رها بر این قوت بیشتر است آن را دان ده باز خوانند و بعضی گفته اند
اسم و علم آن است طبعش گرم و خشک بدرجهٔ دوم خاصیتش سستی دل و فالج و لقوه و صرع و صداع بارد
و گرانی زبان و حلق و تنگی اعضا و طحال و خفقان را مفید است **نفط** نمکومنش هم برین صورت است
و با آب آنجا بیرون آید و از آب جدا می شود و سفید و سیاه می باشد طبعش گرم و خشک است باول درجهٔ چهارم
جوهری بسیار متفرق است او جماع مفاصل و لغوه و فالج و ماء العین و نزول آب چشم را مفید است چون
فتیله نفط آلوده بمقعد بر گیرند گرم خورد و کرد در مقعد بود هلاک گردانید و بیرون آورد **مرتبهٔ دوم**
از مقالهٔ اول در نباتات و آن بر دو شکل است و آن از جامی متولد است که آن را نموی باشد

دوقت حس و حرکت بود و در اجزای مایی و ارضی پیشتر باشد از تراکم اعقاد آن اجسام با همدیگر و انبساط آن
دانه اگر قوی ترکیب بود عروق و ساق و اغصان و اوراق و اثمار پیدا کند و درختی شود که اگر چه بسال اوراق و
اثمارش نو شود اما اغصان و ساق و عروقش سالها برقرار بود و اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد و خود را بدیگر
مرتبه نتواند رسانیدن باقی شود که اگر شش سال از نو روید کند بتقدیر خدای عزوجل چنانکه در کلام مجید
از آن خبر میدهد و آیهٔ کم الارض میتة احییناها و اخرجنا منها حبا فمنه یاکلون و جعلنا فیها جنات من نخیل و
اعناب و فجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره و ما عملته ایدیهم افلا یشکرون و تفصیل انواع نباتات و
تفصیل فواید آن زیادت از آنکه در جرکتاب بگنجد اکثر مشهور است و در کتب شفا و صیدنه و ذخیره و کلیات
قانون و عجایب المخلوقات و تقویم الصحه و آثار و اخبار رشیدی و دیگر کتب و فلاحت بردو شکل اشجار و ثمار
یاد کنیم **شکل اول در ذکر اشجار** درخت بردو صورت بار آور و آرا و در انسان بکامل و علم
مانند و گردانند و گفته اند **نظم** رسته بی آب و سنگ و ران هم ۰ وان هم شال و دی سنگ و ران
و بیش بی دیار و رو نومیوه دار ۰ و سبب مثمر و آرا و گنا و آن باکثیر اللطافه بود یا قلیل اللطافه و اگر
کثیر اللطافه بود بعضی در اصل درخت و بعضی در ثمره صرف شود و اگر قلیل اللطافه بود یا قوی الحرکت بود
یا اگر نه و نگاه نشود و اگر باشد درخت گردد اما قوت ثمره دادن نداشته باشد و در هر یک از درختها
دو صفت غاذی و محدودی مذکور است و در هر صفتی چهار قوت موجود اما قوای غاذی قوت جاذبه که آن را
از نشیب زمین به بالای درخت رساند و قوت ماسکه که آن هم در شاخ نگاه دارد و قوت هاضمه که لطافت
آن را جذب کند تا جزوی از اجزای درخت گردد و قوت دافعه که زواید آن را بعضی بیرون کند اما قوای محدودی
قوت غاذیه که بسبب ظهور اجزای اصل درخت و اوراق و ثمار بود و چون بدل ما یتحلل مبدل و قوت مصوره
که شکل هر یک بکار دو قوت مولده که آن را بیرون آرد و قوت نامیه که آن را نمو دهد و بزرگ گرداند
و درین خلقت آثار عجیب و دلایل غریب بسیار است بر قدرت صانع حکیم قدیم و حکمت خالق علیم تعالی
و تقدس که بعضی از آن را در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و انقطاع را بطبقات می سازد
تا عدم نشود و چون جوز و بادام و فندق و فستق و بان و بنک و اشالم و جندبیدستر بر ظاهر می رویاند و با

وجود غایت نازکی بقدرت از سیب جمیع الماء بین میدارد و استخوان کثیف در وسط و لطیف را
در درون می پرورانند چون زردآلو و شفتالو و آلو و مانند آن و برخی را بعین صورت میدهد و پی
استخوان کثیف در وسط نمو دهد چون سیب و امرود و امثال آن و برخی را مفت استخوان
پی نمو میدهد چون مرغا و عنب و زیتون و عناب و سپستان و سنجد و امثالش و بعضی را پی استخوان
و نمو در همین صورت می فرمایند چون انجیر و کشمش و توت و مانند آن تا در هر صورتی کمال خالقیت و
قدرت صانعیت بظهور پیوسته باشد و در کلام مجید از آن خبر میدهد ان الله فالق الحب و النوی
یخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون و اشجار قامت بلند دارد تا هوای
آن را چشیده و بهتر بدو دانه کرد و آفتاب که تواند مضرت رسانید و آن را عروق داد تا در زمین گلگو بود و قوت
هر چه تا از جای بر نیاید و اغصان آن فربه تا بسبب کثرت اوراق و ثمره شود و اوراق داد تا ثمره در سایه او
پرورش یابد و برا اوراق عروق پیدا کرد تا مادامت قوت نمو بجای تواند رسید و بعضی را از بیخ
تفصیل داد تا این معانات آن نیابد ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون اکنون تفصیل انواع اشجار
که در مشهور است بدو صورت است مثمر و آزاد و هر چه در خشکی است هم بدان نام خوانند و اگر بتر
معروفست بتر بر سبیل ترتیب حروف یاد کنیم و بالله التوفیق **صورت اول در ذکر اشجار مثمر**
و از آن هشت و نه نوع را در یک کتابت آوردیم و در کتب فلاحت گوید تجربه کرده اند ثمره نیکوتر دهد جهت
آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت است و پیوند استخوان بر استخوان و بجز بر لحم توان کرد **انس**
مورد را بعضی عرب زند خوانند و از شواهد است مأمون خلیفه بن احمد بوقت آنکه امام کسایی جهت تعلیم علم
نحو بمجلس رفت و او بشرب خمر مشغول بود و درین معنی گفت **شعر** للدرس وقت و ذا وقت الکاس
و للفتی اذ هم الورد و الکاس ۰ و اگر بوقت تنویس ریگ دران حفره کنند و چون در حوالیش
بکارند زود تر منوس شود و طبع مورد سرد است و خشک بدوم و در فرش سایه دو بگیرند و پرورش دهند
و بوهای زشت دفع کند خاصیت تو یا دهد و دفع بهق و کلف کند و قوت دماغ دهد اگر با روغن
خلط کنند موی روباند ثمره اش دفع زهر گزدم کند و دهن احشای درونی را مفید بود و تخمش بنوعی

گرم و زبان بگشاید **آبنوس** معروفست عرب آن را ابنوس خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و در فرش
بند و ثمره اش مفید است و نرم چون پکه بندند و تخت و چوبش عمارات و آلات بکار برند و از چوب
دیگر گران وزن تر و درین معنی گفته اند **بیت** آبنوس درین دریا نشیم چون صدف ۰ خس نیم تا بر آرام
کف بود و همای من ۰ آن چوب سوختن بوی خوش دارد چون در شراب افکنند بوی باده خوش گردد
و چون تاب بخی گردانند و انجا کنند پای عین و غشاوه و بیرد و چون بر طاعون آب نارسده و بسوزانند
ریاوش شسته و خشک کرده انجا کنند دفع ریه کند و چون بخورند تنگ نفس را فرو دارد و درد
در شکم برد **صمغ بید** سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم مدر و ادرار باعث و جهت قوت صفرا
و بلغم برد **اترج** تریخ بوی خوش دارد و اگر بر کند و در زیر درخت دفن کنند ثمره اش صبا برد
و زیر اند و اگر کل کند و با خون آمیخته مورین در خش زنند تریخ برزک دهد و طبع پوست تریخ گرم و خشک است بدرجهٔ
اول و اگر خشک مرد تر بدرجهٔ اول و حواش سرد و خشک بدرجهٔ دوم و خاصیت پوست بوی دهن را
خوش کند و رایحه سیر و پیاز ببرد و از اطلاع امان دهد و چون در میان لباس نهند از دست اطلاع نگاه دارد
عصاره و پوستش دفع زهر مار کند و برص و زخم و خشش قرح آرد و حاصلش روشنی چشم آرد و دفع کلف
و عرق النسا کند و دانه اش بخی کرده بر زخم گزدم گزنده مالند الم ساکن شود و اگر بر مهره بسته زن باخود
با زوی چپ بندد تا با او بود بار نگیرد **اجاص** آلو با لغت نوع اصفهانی را که در ادویه بکار دارند مدت
ادرک خواند سرد و تر است بدرجهٔ دوم اگر نمایش بر زهر کاه آلو دو مرش کنند در ثمره اش گرم نیفتد و
ثمره اش تشنگی بنشاند و حرارت دل صفرا وی ببرد و شهوت طعام فاسد کند و قشر جوشانیده بنوعی شود
فاسد اخراج کند آن را در خرقه پر شیر و کند و سرش بگل بگیرند مدتی تازه بماند **آزاد درخت** طاق را بعضی
عرب عصا خوانند ثمره اش مانند شفتالو است و از سرم از دهانک نیز خوانند و قشر بهیه که خورد
هلاک شود و عصاره چشم موی در اگر کنند و چشم بکشد و چون با عسل بخورند دفع زهره و نفخ کند و چوبش
در عمارات بکار دارند بعضی علما آن را در حساب مثمر ندارند و حسن این دلیل آرند **اسپرک** زرشک
سرد و خشک است بدرجهٔ دوم حرارت را بنشاند و بکر را قوت دهد اما مضر بود و بسیکی شکم آرد و مفید و

آنا مهای گرم را نافع بود **بلیع** بلیله سرد است بدرجه اول و خشک بدویم زرد و سیاهی باشد و زرد
بقوت کمتر است تیزی صفرا بنشاند و معده را و باعث دهد و سیاه با این افعال تحلیل حاد کند و بلیله
کابلی تیزتر است بلیله اسهال آورد و دلیل واضح است بر وجوب ثانی واجب اوجه که اگر اعمال طبیعت بودی
بایستی که بلیله بقبض آوردی **بادروج** گرمیس گرم و خشک است بدرجه چهارم از بیرون بکار دارند
روا است و از درون خطر است اگر خورد و بیش در دماغ رود و عطسه فراوان آرد و خوردنش بعد از خطمی تازگی
چشم کند و گرم شکم بدید آورد و عصاره اش عاطس باز دارد و اگر بکحل نزدیک فرازد **بان** حر
نوعی مثمر و آزاد در خت کوتاه است و مثمره را ثمر مانند فستق است اما مثلث بود و خوشبوی عرب آنرا
حب البان خوانند و در عوامی بکاه دارند گرم است بدرجه سیوم و خشک بدویم برص و بهق و کلف و قروح
و درد دندان و اخلاط لزج را مفید است **بطیم** نشک رطوب جهة الطفرا خوانند پشته خورد و بی
گرم و خشک بدرجه دویم تازه بیش قوت باه و بدو خشکش قابض اعقود و زیادت اشتهای طعام را مفید است
و بول را آور کند بعضی را طلق الاسهال گویند و بعضی گویند که آن گندم است بحلیل جرب و قوبا و حفاظ
غلیظ کند بریش موی را دراز کند **بقم** مو و فت و ثمره اش مانند خوت و بطم علقم در خواص
بجای بسیار است بخش زهر یکیا را دفع کند چوبش در عمارات و الوان بکار دارند **بادرد** گرم و خشک
بدرجه چهارم و لعوه و تیزی بصر و چاره های سرد را مفید است و تسقط رطوبات چشم کند **بسان**
مو و خشت خورد و بیطه بر که از توابع مسرات می باشد و ترش بسیار باشد و بر سپیدی زند و اگر اش گرم
و خشک است بدرجه سیوم و جوش و ترو روغن ثمره و جوش او جالع بشش عرق النسا و صرع و دوار و عسر
البول و جنین و میت را مفید است و قروح خاند و فالج را زایل کند و سوام و دمام را بگیرانند و تقویت معده
و جگر دهد و دافع زهرها باشد و روغن که از ثمره اش حاصل شود بقوت تر از آنکه از جوش گیرند و در
وقت طلوع شعری چوب عفاش را سوراخ کند و از وی روغنی گیرند و عدد تابستان آن روغن دهد ها
اندکی باشد و در خت بسان در ان ملک و دیگر مواضع نیز می باشد اما روغن و ثمره نیند هر کو بیند که در
مغربه آبیست که آنرا عین بشش میخوانند میسی چشمه بران آب چشمه غسل کرده است برکت او اینا

خاصیت آن آب را پیدا شده و هر در خت بسان که بآب دیگر رویده این خاصیت ندارد **بلوط** در خت
کوهی است و در انجا بماند جوشش و در جوان در خون در طبع ریا بلوط ثمره و هر بوی برکش را راست کند
و بدین سبب محکم کرد و بر جراحت ما کرند و پشنه زهر بیرون آورد و شفا دهد رماد جوبش در موضع ملح
افکنند هر دیگر را بگزند ثمره بلوط سرد است بدرجه اول و خشک بدویم قوت شکم را دهد و بدو جون زن بخود
مار دارد و رشیای معار امفید است جفت البلوط یعنی پوست درونا و این افعال بقوت تر باشد
مازو سرد است بدرجه دویم و خشک بیم بر قوا طلک شنند زایل کند و دندان خورد و قروح فاسد
و گوشت زاید و پوست قوی گردانیدن و اردک را مفید است جوبش در آب بر و ماند آنوس شود
سبکتر از مازو است و بوی خوش دارد و سرد است بدرجه اول و خشک بدویم و باعث معده و کمند اش
را قوت دهد و سدها بگشاید و بقبض کم کند **تفاح** سرد و تر است بدرجه اول و آنرا بوی خوش است که
دیگر میوها را در ان مرتبه نیست اگر در حوالیش بیاویزند بکار بند گرم در ثمره سیب نیفتد و اگر بگل سرخ
مانند و کار بند و با در شنوش استان ریزند رنگ سیب سرخ بود و اگر در و شراب کهن در بن در خت
ریزند از آفت ایمن بود و سیب خوشبوی تر باشد و رفش زهرها را مفید بود و بوی سیب و گلش قوت
معده و دماغ دهد و دفع زهر ها کند مداومت بر کش درد اعصاب آورد و عصاره اش بنوشش را مفید است
سیب را در برگ انجیر بچند و در خاک نهند و در زیر باند **تمر هندی** خرمای هندی سرد است بدرجه
دویم و خشک باول صفرا بنشاند و تشنج بیرد و شکم نرم کند **تنبول** بعضی هندوان آنرا تامول خوانند
و آن برگ درختی است طعم شیرین دارد و بقرنفل مانند بود تقویت معده دهد و گوشت بن دندان سخت
کند **توت** مشهور است پر مایه ترین اثمار است بر کش با آب بریم است ثمره اش اگر شیرین بود فرما و خوانند
و چندانکه بزرگتر بیشتر باشد اگر ترش باشد شامی گویند سرد و خشک بود و اگر در زیر درخت توت پیاز و شنج
بکارند قوت درخت توت زیاده شود و هر برگ توت شاخ رفع اورام و بجو دحاق کند و عصاره اش
ریتا کرنده را دفع کند و در دندان نشاند چون دست بسیاه توت ملون شود و بقوت سفید بشوید پاک
کرده پوست درخت توت با ترنجبین غلط کرده بن دندان بشوید از جب العقر پاک کند پوست توت سکر است

و خوت گرم و خشک بدرجه دویم و تازه اش بهتر از خشک است دفع اسهال را مفید است **تین** انجیر گرم
و تر است بدرجه اول و بیشتر اش سرد و زیری بود و انجیر سرخ اعظم تر باشد و بدویم رسیده اش سرد و خشک است و دیر گوار
بود و خاصیتش نرمانی در شکم کرده و بگشاینده زود در زیر سر کهن کاو کرده و مرغش کند و خرچنگی با پاره و نمک
سوسن آمانکون در ان خیفره و فن کنند طعم انجیر در غایت شیرینی و لطافت بود و اگر در زیر پیش پاره و شیشه
بکارند ثمره اش آفت نیابد جوبش بنداگر نه در امفید است و دو جوش ثمره را صفرت اما پشت را
بگریزاند و جوش جوز در باغ بپاشند کرمان پیرامن ثمره اش نک وجود باصلاح آورد و وقت ذبح کردن
صرع و بهق و دمل زایل کند جراحات بصحت آرد و غشا و چشم ببرد و از زهر ایمنی دهد و شهوت طعام بیفزاید
اقیاس بول زایل کند گرد ثمره را مفید بود و دیگر کرده بیرد از ابن عباس رضی الله عنه مرویست
ما اثمرت اقسم الله تعالی بها فی القرآن الا ثلاثة ثمار الجنة علی قدر الفاکهة خلیفة من الجم والتوی و کفت که چون
انجیر پیش حضرت رسول صلعم آوردندی فرمودی که لو ان ثمرة نزلت من الجم لقلت هذه کلوا فانها تقطع البواسیر
و تنفع من النقرس و در تفسیر سوره رباعی از رسول صلعم مرویست من اراد ان یرق علیه فلیاکل التین **تمیر**
درختی است بزرگ ثمره اش مانند انجیر و او هر سال سه چهار نوبت ثمره دهد و بخلاف دیگر درختها اینان
بیرون آرد و بکش امراض خارینه و رام صلب و جراحات را بخوردن و طلیه کردن مفید است و بعضی گویند
که ثمره او نوعیست از انجیر **جوز** گرد کان گرم و خشک است و چندانکه بزرگتر باشد توش شیرین باشد مازو اش
درد دندان را مفید است مادر و کلو و معده و سر را صفرا است جوز را در بول کودک بیفزود سرخ رو از عشقه
زرع کند و کشته بران افشانند جوز بزرگ و نازک پوست ثمره دهد و اگر نقش درست بیرون گیرند چنانکه
خلل هیچ نیابد در میان کوبا کاغذ یا برگ رز نهاده بکارند ثمره تنک پوست دهد در خت جوز هیچ درخت
بر فستق پیوند نگیرد و ثمره اش طعم و شکل هر دو داشته باشد اگر جوز در روغن زیت انگند بزمان دراز
متغیر نشود و پوست جوز سوخته رنگ موی و قروح را مفید است روغن جوز در شیشه کنند و طوق در خت جوز
بریده در ان شیشه نهند و سرش را استوار کنند که آب بران نتواند رفت و بوقت بهار باید که در پیش از انکه
درخت بجوشد آب کشد آن بیخ روغن را بجای آب بجوشد و در پاییز هر عاوت که درخت آب بر زمین دهد

آن روغن بر شب رود جهت خضاب غایت خوب بود کش و ال پندید **جوز بویا** گرم و خشک است بدرجه سیوم
قابض است امراض باد را مفید است و بوی دهن خوش کند و سنگ مثانه و گرفتگی بول را بنگ بود و پوست بالا
بین در خشش زیادت و بگشتن آن گرم و خشک است بدرجه دویم و قابض و لطیف است باد را تحلیل کند بوی
دهن خوش کند و معده و جگر را قوت دهد جون باد روغن بنفشه بر جنی امکند باد را بشکند **خوخ**
شفتالو سرد و تر است بدرجه دویم جندانکه جوش کمتر بود دیر گوارتر باشد و آنرا بشکند جنانکه هیچ حل
بر مغش نرسد و مغش بجوف ملون کنند و بر اخوانش نهاده بکار دشفتالو در غایت سرخی ثمره دهد و اگر بعد
از ان کمون کنند نقش یک تنی بر کار و بران مغز نویسند جنانکه الم بمغز رسد همان شکل شفتالو ای آن درخت را
بود و بر کش بوی نوره بر دو ثمره اش قوت باه دهد بدین سبب بوی را بشفتالو نشبه کرده اند و اسب
اکلش تب آرد و اعقاد عفن انگیزد عصاره و مغش قی پیش کند **خیار شنبر** سرد و تر است بدرجه
اول آماده که در جوف بدن بود بیرد اما کلو بغرغره زایل کند و بیرد قان و درد جگر را نافع بود و در اسهال
قوت نگه دارد و شکوفه بیخ درختی بجوانی شکل شکوفه او نیست **دبق** ثمره او مانند نخود است و
عصاره آن دبق است گرم و خشک بدرجه دویم رطوبات از فقرات بکشد و تحلیل کند و آماسهای بزرگ تفتیح
دهد خاصه انجه بر ناکش بود و صلابت بپرزیرد **دلمشت** آنرا در خت مازیز خوانند و غار ثمره او است
و برگ آن درخت بر برگ مورد مانند است در هر باغی که از ان درختی بود هر آفت که در ان باغ بود بران درخت
جمع شود و دیگر درختها سالم باند و قشر اش قابض و بهق و صلع را مفید است و حل کرده در خود مالند کس بگریزد
و جون با شراب بخورند گرد ثم نگر و در جامع الحکایات گویند ثمره این درخت دفع زهر قاتل کند و اگر گرم و خشک
بدرجه دویم و رفیق نفس را مفید است و روغن در تحلیل قوی است و در کهنگی باید و عشت بیرد و گرد ثم گزیده را
نافع بود **رمان** انار شیرین گرم و تر است باعتدال انار ترش سرد و خشک بوقت تفریس اگر در مغش حل
ریزند انار شیرین دهد و اگر سرکه بریزند ترش دهد و اگر در خت مورد در پهلوش بکارند ثمره انار زیادت دهد
و اگر قشرهای بحری از ترش در آویزند آب ثمره نرسد و اگر تخمی از حلق در ماش زنند همین عمل کند رماد
حمام با آب بجوشد در پیش زنند و از بیخ دو انار ده و جوب او از پوستش عشرات بگریزند و از دو دهان باشد

ثمره‌اش شیرین قوت دهان دهد و منع رعاف خون کند و کلو و دهن را مفید بود و ترش دفع صفرا کند و جگر
گرم را قوت دهد و خون بنشاند و نبی بکار بد ابن جلس گفت که طلق رمانا لا یسقط من الجنة
و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که اذا اکلتم رمانة فکلوا بالخبز فانها دباغ المعدة و ما من جنة
منها یقوم فی جوف رجل الا انارت قلبه و حضرت شیطان الوسواس اربعین یوما از کل آن نوعی که ثمره
نمیدهد هر جلیدی خوانند و تخم انار کوهی راحب العقل گویند و آن گرم است بدرجه دویم و تا اول منی بیفزاید
و باه را قوت دهد و چون با گندم مقشر و خایند با عسل خورند بهتر بود و اما معده و سپرز را مضر بود و بیخ
انار کوهی را صعال خوانند و آن گرم و تر است بدرجه اول بطا و حصاب و نقرس را مفید است و اقماح
انار کوهی نار مشک گویند و آن گرم و خشک است بدرجه دویم قوت معده و جگر دهد زو قال برش جید است
نارسیده‌اش ترش و رسیده‌اش شیرین بود و طبعش سرد و تر است و بیشتر مردم آنرا خشک کنند اما تر آن با طبع موافق
تر باشد و در بروع یکی تر می‌باشد زعرور کوز را و آنرا نکونه گویند سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دویم
قابض است زیتون معروفست و در حق مبارک و بسیار نفع از ابن عباس مرویست هذا الشجرة و الکمأة من المن
و قد تعالی فی القرآن ضریف بن ایمان از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد که آن آدم علیه السلام
وجد ضرباتا فی جسده فاشتکی الی الله فنزل جبرئیل علیه السلام به شجرة الزیتون فامره ان یقوتها و یاخذ ثمرتها
فیعصرها فان فی دهنها شفاء و من کل شیء الا من السام و اخوص بن الحکیم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کرد نعم الادام الخل و الزیت و هم از رسول صلوات الله علیه و آله مرویست علیکم بالزیت فانه
یکشف المرة و یذهب البلغم و یشد العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب الغم
جرب در روغن او را دو دهنیت و آن درخت از دانه نروید و چند انگه گرد و پیش یا بدنه و پیش دهد با قلی
با موم آنچه و بیخ درخت زیتون بندند ثمره‌اش از آفت نرسد بخش بکرده گرنده در آویزند در دهنشاند
آب برگش در خانه بپاشند مگس بگریزد و برگش محق کرده خاصیت قوی دهد و با برگ و با آب غوره آنچه درد
دندان بنشاند صمغش را اصطک خوانند و آن گرم و تر است بواسیر را دفع کند و با نان آنچه چون موش
بخورد نیرو دهد تبهای سوداوی را نفع دهد و سعال و نزله و زکام و گرفتگی آواز زیر دخواب آرد و بعضی گفته‌اند که

مازو زنگ مازو خوب

اصطک

اصطک صمغ درخت روی است و ثمره‌اش گرم است بدرجه اول اندک خشکی قوی معده و قابض است و بر زیتون
هندیرا حاصیتو خوانند آن گرم است بدرجه دویم و خشک بسیم معده را قوت دهد و ترش اسهال و رعاف بکم را نافع بود
و غشش بیست را نرم کند و از سرمای بیرونی و سموم نگاه دارد و قولنج کرانه‌ها و خشکی بود ببرد و ورشی و حمم
و صداع و تخمی کوشش من و دندان را بگوشت بلسد ثمره آنرا اتفق خوانند و کیاز هر بزکوید تازه‌اش سرد
و تر است بدرجه اول و خشکش بهیمه پایه و چند انگه بزرگتر بود و بهتر باشد و اگر دانه‌اش با گلاب
آغشته زرع کنند درخت ورک و ثمره‌اش مدبوی گل دهد و اگر در عسل آغشته زرع کنند در شیرینی
بهتر باشد برگش بجای خطمی بر سر نهند بن موی تخت کند و با گلش در ازگر داند ثمره‌اش ترش و تر و بهم
می‌باشد دفع اسهال صفراوی و ضعف معده کند و بن موی قوی کرداند و طبیعت را مجلس و نرم دارد
سفرجل بهرانیز آبی گویند ام دمکی موافق افتاد است و از شمو ماست سرد است بدرجه اول و خشک
دویم یحیی بن علی از پدر روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک پیره و او و گفت که دو نکها با عجم
فانها تحم الفؤاد ای تشفیه و هم از رسول صلی الله مرویست که یکی به شکست و قدری بخورد و باقی را بجگر بیمار
داد و گفت کل فانه یصفی اللون و یحسن الولد به راجون بکار دهند آتش کنند از آن بود که بیست شکنند
خواهش بسکی سر دهند بنشاند و قوت معده و بدوی خواره را خار کم کند و قی بنشاند و اگر زن حامله بر خوردن
به مداومت نماید فرزندش فهیم و خوشخوی بود و اگر شیر در پستان وی بسته شود و بر را با عسل بپزند و بر نهند
بکشاید و بر را با هر میوه دیگر که در یک خانه بنهند آن میوه دیگر بزیان رود و در رب به قابض است اسهال
غشیان را نافع است و از به لقب الریه و سر فرا نشاند سپستان معروفست و معتدل تبین بیند را و حلق
و شکم را نرم کند و خلاء سودایی را براند اما جگر را مضر است سماق معروفست و سرد بدرجه اول و خشک
به سیم درخت کوهی است و بیخ درخت را خوشتر از آن درخت خوان نیست مجموع الوان برادر آتش پیدا
می‌شود و ثمره‌اش تقویت معده و صفرا و اسهال بنشاند و منع و نرم کند و تشنگی بنشاند و ثمره
و صمغش بواسیر را مفید است سندروس درخت مشهور است در ملک روم می‌باشد صمغش مانند کهربا است
ثمره‌اش گرم و خشک است بدرجه دویم و از آن روغنی گیرند دهن العولی خوانند چون مجلس کرداند مرح

و بوایر و خواسیر و درد دندان و تقویت باه و خفقان را مفید است **شاه بلوط** معروفست در ثمره اش
خنکی کمتر از بلوط است بطبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدویم دفع زهرها کند و خون زخمها و امعا را
مفید است **صنوبر** معروفست بعضی گفته اند که آن درخت نوع خوانند و صنوبر ثمره او است و بعضی گفته اند
که نوع ثمره ایست بولایت روم و کوهستان بسیار بود و در چوب صنوبر و میخی است که تازه اش بر جوان
نبتلا بر اعضا سوزد و ثمره اش مانند فستق است آنرا علیقوز خوانند و عرب علوز گویند و جوش
هوام و سوام و از نشار و اش کیک و پشه بگریزد باید که غرغره کردن و درد دندان ببرد و برکش حرارت را
مفید است ثمره اش و طبع عصبی را و مرفق و استرخا را و زهر گزدم را مفید است و قوة باه و خصوصا بخورد
و جوز و خرما مغش ریشها را صلاح آرد **هزو** مانند درخت بلوط است و ثمره اش همانک برکش برگی
زند جوشش در عمارات بقای عظیم دارد و ثمره اش و طبع و سعال و جراحات دهان و خشونت سینه را
مفید است مغش گرم خوار کانند و آن گرم است بدرجه اول و خشک بدویم مانند لادن خوشبویست و آنرا
در عطریات بکار دارند اخلاط و زفر بدن بظاهر پوست افکند **عرعر** آنرا سرو کوهی گویند و ثمره
او سرخ مانند ثمره اش مانند زعرور است بلکه سیاه تر بود و بوی خوش دارد و آنرا اهل خراسان
ثمره اش گرم و خشک است بدرجه سیوم دفع کرمی کوشش کند و ادرار بول آورد و بچه بیفکند و هم خوردن
و هم بیوی و دودیم بخور و کرفتن و این معنی را منظوم کرده اند **نظم** از زاوند کرد و اهل عرعر
بسوی خود اگر بسازی صاف ٭ بچه مرده را و بارک را پای توقف برون کشد زشکاف ٭ چوبش
در عمارات بکار دارند **فشه** بعضی گفته اند که ثمره آنرا صرع خوانند و از یقوطات مسبه است
گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه چهارم و در ملک عرب بود و در او طبع قوی و ضعف و لرش و دان
بچگان و ضعف امعا و اخراج را مفید است و در عجایب المخلوقات گوید که بزمان جاهلیت در عرب خانه
کعبه بودی چون به سفر رفتی و دوشاخ از آن برهم بچیدی و برفتی و اگر بوقت مراجعت آنرا هم بر آن صفت
بچیده دیافتی دلیل عفت عیال شمردی و الا بعکس بحال بردی و بعضی گفته اند که درخت عشر شکرک است
غاب معروفست بدرجه اول بخشکی و تری مایل و معتدل برکش مرهم و در شش اطفال بجای مورد بکار

برند و در دو چشم را مفید است ثمره اش خون بند و زخم را جلا دهد و قطری کردانند ظهیر الدوله فارسی
گوید **شعر** جز هوای لب خون من بجوش آرد ٭ اگر نشاندن خون از خواص غابست و معده را مضر بود
عود معروفست و دود و جوش از شوهات غبار کرم و خشک است بدرجه دویم و در جزایر هند و
چین میباشد بهترش قاری مشهور است و از آن بهتر صینی است نشان آنکه آب فرو برد و تا تمام
سوختن باید که بوی بر یک حال دهد بوش تفریح دل و تقویت بکر و حواس و قوت اعصاب دهد و تضمیل
منتفض زایل کند و باد و امتنانند و درد پهلو تسکین دهد و شراب عود بادها را زایل کرداند ثمره اش را
هر بو خوانند مو نوه و قو نوه نیز گویند دانه اش خوشبوست گرم است بدرجه دویم و تری و خشکی معتدل و از
غلفل کمتر است بوی دهن خوش کند و معده را نیز هضم قوت دهد **عرعیه** اسفنجه است و سرد است بدرجه
اول و خشک بدویم و هر چند فربه تر بود خوشتر باشد و جوش در آب حار است و برای حمام و انجو در نیم بود
اغلب از آن سازند شاخش در خانه پا و زند مگس بر وجع شود و نگوذاش زنان آورد و خاکستر
جای عفت مانع آن نشود و ثمره اش دفع کرشت بول و اسهال و سکر و کند و مشغل منی پیدا شود و کش زردی
طبیعی برد **فرنک** تالاکنک نوعی از شقاقلوست تری آن بهترست و در خواص قرب شقاقلوست **فستق**
معروفست گرم بدرجه اول و خشک بدویم و در تری جوش از دهنی که در دست زند و مشغل شود و ثمره اش
قوت معده و دفع زهر هوام کند و قوت مثانه و باه و بعد و سعال و نفس را زایل کند و سده بگشاید
و اثر آبدار چشم بر و در خش بکحال زند قرحه چشم زایل کند و دو پوست و استخوانش پیش ایرانند **فلفل**
معروفست و گرم و خشک باول درجه چهارم و اگر جوشش با پوست در میان آب بود ثمره اش نارسیده
دارفلفل است و رسیده فلفل دار فلفل گرمست بدرجه سیم و خشک بدویم امراض سرد و تر و باد و بلغم را نافع
بود و شب کوری با کحال بر دو بخور زدن و طلا کردن دفع هوام کند و قوت باه و جذب فلفل دفع بهق و
خاریز و ادرار بول و تاریکی چشم کند و منی زیاد کرداند و هضم طعام کند و اکر زن بعد از جماع بر کیرد آبستن
نشود و زخم در خش فلفلونه گویند و بعضی بر انگشت خش باین نام خوانند نقرس و بادهای سرد را مفید بود
فندق معروفست و گرم و خشک بدرجه اول در عجایب المخلوقات گوید اگر بچوب فندق دایره در کرد عقرب

کشند از آن دایره بیرون نتواند رفت ثمره‌اش قوه باه و دماغ دهد و غشش کودک از زرقی چشم را با کحل
چشم سیاه کرداند حاملش از تبش گرد دم این بود بخته و سوده و بر داء الثعلب طلا کنند موی رویانده
عسل خوردن رفع سهال کهنه کند و بشکر خوردن روشنی خاطر دهد **فوفل** ثمره‌اش سرد و خشک است
بدرجه دویم اورام تحت شده و درد دندان را مفید است **فیلذرج** گرم است بدرجه اول و خشک
دویم ثمره آن را فغفص خوانند مانند فلفل است جوشش مجرا تحت و قوی کند شاخش بر که آفاید و پیچ
را مفید بود ثمره‌اش دفع کلف و قروح در سر و مثانه بعد و بواسیر بر طرف کند **قرنفل** سکوفه‌ها
رسیده و درختی است گرم و خشک بدرجه سیوم ثمره‌اش مانند بادیان است بوی دهن خوش کند و تر
چشم بیفزاید و مثانه و آن پاک کند و دفع غثیان کرده و قوت دماغ دهد و معده و جگر را قوت دهد
و چشم را جلا بخشد و آن یک نوعست از دارچینی و از آن نوع دیگرست که قسط خوانند و آن گرم
و خشک است بدرجه سیوم نفع با امراض کرمها و اشش از اندرون بدن بیرون باید کشید نافع بود
ادرار بول و حیض کند و خشکی و عضلات ببرد و قوت باه دهد و سستی اعصاب ببرد **قصب الذریره**
تنگر بعربی تر بود دفع سعال و وجع الصدر و ادرار بول کند و خشک و روشنی چشم دهد پوست و چوبش دفع
داء الثعلب کند و بر اکلمومی رویاند و دندانکو و اشش گرم از گوش بیرون آرد و گزدم گزیده را مفید بود
نباتش معتدلست حلق را صافی کند و سعال ببرد و با سینه موافق بود و دفع سودا کند و قدمش اعتدال بیش
از نبات دارد و خواص مذکوره در قصب بیشتر است و بدین سبب به استعمال بیش کنند شکرش گرم و تر است
بدرجه اول سیم و بر سینه را جلا دهد و رخ را نیکوست و جذاب شکر رخ را تو دکر بیش بیشتر باشد فایده‌اش
از شکر گرم تر است و خشکست و مسهل و کرده و مثانه را نیکوست **کبابه** ثمره‌اش بفلفل مانندست گرم
و خشکست بدرجه دویم سده بگشاید و خرید بر قان و بدر بول و حیض شود و تشنگی بنشاند **کسم** زر پرنفع زرین
اش در خباست و در زبالا زرین اما قوت قایم شدن ندارد و بر روی زمین یا بر درختان بسیار بر روید ثمره
اش بلوانست تا چهار و جند نوع ما گوشه اند اگر خالش بیگانه جنانکه سرخش خلل نیابد و از جذبون بار ما و ریم بندد
و خونریزی کند ثمره‌اش هر خوشرنگی بود و اگر باد و لقطه در بن رند ریزند ثمره سپید و سیاه شود و اگر خوش

با خون خوش یا زرق پالایند گرم و در بنفشه و اگر سرکین در بن درخت رز ریزند سرما در و اثر نکند آبی
از و بچکد و معده گرم خوانند قلقل و جذاران با شراب تر کرده بخورند مزیل سکر بود و دفع جرب کند و ادرار
حیض و انبساس معده را نیکوست و غشش دفع صداع حاره کند ثمره‌اش گرم و تر است بدرجه اول و جذاکه
دانه‌اش بزرگتر بخش بیشتر بود و آبیاک تر بود و بهتر باشد و مریض العقل کرد و اخلاط فاسد با سهال بیرون آورد
و تن فربه کرداند و زشتهای طعام بنماید و معده قوت باه شود و منی زیادت کند محمش تنگ شاند و کرده باه
کرده بیرون آورد و قوت باه و جرب را نافع بود و زهر خوردی را این قوتها بیشتر باشد انگور در میان جو نهند
جنانکه بر تنش نیز جا باشد مدت دراز تازه ماند مویزش گرم است بدرجه دویم و تر با اول دفع سم افعی کند و چون
با سرکه خورند قاطع علت بواسیر شود زیاد این مذکوره که از بهر حفظ صحت و عیب الصلوة الله مجوز بود
آورده‌اند گفت که بسم الله نوالطعام الرغیب یشتد والعیب ویذهب الوجع ویطفی الغضب ویرضی الرب ویطیب
النکهة ویذهب السقم ویصفی العقول و اما مویز در دهان و شکم را نافع بود و شرابش را روح خوانند و اندازش شرها
و زیاده دهم کاید و دفع زهرها کند و قوت باه دهد و درین معنی گفته‌اند **نظم** هر چه در ماهی سقفور است
نصف آن در دفع عصفور است ٭ و انکه زین هر دو جیشود حاصل ٭ دیگی جو و آب انگور است ٭ و در هزار جا
فاسد پاک کرداند اما کثرت خوردن و مداومت بر شرب فراموشی در خشد و زوال عقل و بطلان باه و تاریکی
چشم و سکته و صرع و مرگ مفاجات آورد **نظم** اندک و بعید بسیارست ٭ نیک بسیار خوار او خوارست
در بسیاری حرمت اندک نیست ٭ و در اندک او مفتضش بسیارست ٭ و هر که را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نوم الاوام خوانده‌اند و در حقش فرموده نقب علی رقب الدم یقطعه سرد و خشک است بدرجه سیوم
جرب و سوخته را و صداع حاره را و مرض و استسقا و دفع تشنگی و باکی دندان را مفید است خورده‌اش سرد و
خشک است بدرجه سیوم ماده صفراوی دفع کند و بقبض آرد و اما اعصاب را زیان دارد و مثانش گرم و
تر است تن را فربه کند و جهد را سریع کرداند و بلغم بگدازد و هر از اموافق باشد **کشنیز** امروه و سرد و خشکست
بدرجه دویم و غشش سردی پیش باشد انواع بسیار دارد و شکوفه‌اش قوت دماغ و بهره‌اش تنگی نشاند و
قوت معده دهد و صفرا ساکن کرداند و کثرت خوردنش قولنج آورد **لوز** بادام چون در عسل خشته نرخ

کند ثمره‌اش خوب و شیرین باشد و اگر در بول کودک بلیغ شباز و آنچه ترش کنند ثمره دست نکش دهد و بیرون کرم و زرد است بدرجه اول سرد و تر و گرداننده است سینه پاک کند و زیل سعال شود و رطوبتی چشم دهد و ادرار بول و اوجاع قولنج باشد و سدد بگشاید و خشن کرم و خشک است بدرجه دوم با عمل و قیح کند و حالت سعال کند و عدد و ازان پیش از شروع در شرب خمر و صفت عدد در میان شراب خوردن مستی دیر پیدا کند و با دام تر بهتر است **لیمو** معروف است و خواص تبریح دارد و در دفع زهر فاقی قوت آن زیاده از اوصاف است **محلب** ثمره‌اش از فندق کوچک تر است و کرم و خشک بدرجه اول و در دنیکه را مفید بود و از چوبش عصا سازند مار و کژدم ازان گریزان باشند **شمش** نزد اکثر سرد و تر است بدرجه دوم و با نواعست و بخلاف دیگر مواد تخم و شمش ماکول است و در عجایب المخلوقات گوید از امیر مومنان و سرور متقیان علی بن ابی طالب که رسول علیه السلام گفت ان فیها من الاجباء نجبة الله تعالی الی قوم ظلموا وکان ام عبد یجیئون فیه کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم و دعا هم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا فادع الله تعالی ان یرد ثمار هذه النخلة الیابس ثمرها علی لون ثیابنا وشیابهم کانت صفرا فدعا النبی فاحمرت واورقت واثمرت الشمش من ساعته فمن اکل منه علی عزم انه یومن جرح فواد حلوا من اکل منه علی عزم انه لا یومن جرح فواد مرا اطبار زرد الوان وقت بارست و سبب خوشی و نکی شمش این معنی برکش جز مزه و درد دندان نباشد نارش تب آرد و خشش دفع تب کند و درد شکم نرم کند و معده را بسیار آورد و صفرا بگیرد و طبعش خوش کرم و خشک است بدرجه دوم دفع بواسیر کند و بادها را زایل کند **سفرجل** معروف است و کرم و تر بدرجه اول در سند و مصری باشد و خشش قابض پیش باشد زود و کرشت اسهال دارد و کرش بر طوالی باشد و اسهالش و یک یک نوبت ثمره پیش نرم بود و بشکل خوشه باشد ثمرات از کرتر ازان و در و یک شود بلند بعضش با یکدیگر باشد جوی او بار و معدنست سوختن کلو برد و قوت باه دهد و آب بگشاید و کرشت کلش سد بندد **نارجیل** جوز هندی را بعضی نارجیل خوانند جهت آنکه در جزیره نارجیل بسیارست و در خشش مانند مقل است و مزه‌اش کرم است بدرجه دوم و تر اول تازه و کهنه‌اش و اول پاک کند و بخار و سوده‌اش خشک و آب آن در و خشش بواسیر کهنه را ببرد و در پشت و سرین دفع کند **نانخ** معروف است بعضی عادشیان آنرا انار مکه خوانند عظیم الجثه و دارای پای و نمو دارست **نارنگ** و نارنج و بادرنج برد و چوب ثمرات

و رنگ بوی خوش دارد و اگر کرش در زیر درخت نارنج زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی بدل شود و برگ نارنج جوز هند و بوی دهن خوش کند و دهن میرد و بازیر دو پیش بلغم دل دهد و تقویت دماغ کند مزه‌اش خاصیت تبریح دهد و خوشش دفع سموم کند **نخل** درخت خرما بجز مبارکست و بخورد بلاد اسلام موجود و با آدمی نیک مانند است بطول و راستی و قد و امتیاز ذکر و انثی و بوی طلع که بنفشه مانند و نخل طلع که بیشتر مانند و نصف بوی آدمی باشد و آنکه با و نیز نزدیک بود و فحل پیش خواهد و آنکه بر عدد کم عاشق شود و این همه صفات انسانست و خرما با نواعست و بهر یک را ای موسوم چون آزاد و ترنی و خارک و جلان و خشوی و صیحانی و مخوم و غیر آن نقل است که نخل از فواضل طینت آدم است که رشته اند و حدیث نبوی صلوات الله الملک القوی مصدق این تقریر است اکرموا عمکم النخلة فانها من بقیة طینة آدم و ابی هریره از رسول صلی الله علیه و آله و سلم من یصبح سبع تمرات عجوة لم یضره ذلک الیوم سم و لا سحر و قال النبی صلی الله علیه و آله روایت کرد العجوة من الجنة وهی شفاء من السم و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان فی عجوة العالیة شفاء و ابتدا ترقی اول اندوه و قال علیه السلام فی النخل هی الراحات فی الرجل للعلفات فی النخل و درخت عجوه چون بعد از چهل سال ثمره دهد چنانکه آدمی بعد از چهل سال بکمال رسد اهل فلاحت آنرا کهنه شناسند نخل را با عجوه و شمی بود و مجاورت نخل با عجوه بسبب عدم ثمره نخل شود و خوب بود و در جوار نخل بزمین بود و ثمره نخل زیاده شود و چوبش کرد درست بپوشان سازند و بشکند اما اگر شق کنند و پشتش برهم نهند سالها باند ثمره‌اش کرم است بدرجه دوم و تر اول لذیذترین میوه‌ها است و خواص بسیار دهد بویژه منی زیادت کند و تن فربه کرداند و نرم کرم کند و طبع محبب دارد و معده را تقویت کند و از اخلاط پاک کند و با خیار و کاهو خوردن مفید تر است اما مداومت بر آنکش در دشمنانه و تباهی دندان آرد و از تب ایمن باشد طبعش کرم و خشک است بدرجه دوم تقویت معده دهد اما دیر گوارا بود و خون را بگرداند است خرما سوخته و بهر که داشتن از کشته اکحال کردن امراض چشم را مفید بود و نخل مجوف کرم بسیار فایده است و از او انواع چیزها حاصل شود چون رطب و خرما و شراب و لیف و صمغ و برگ و غیر آن **صنوبر** نوعی بود از نخل و از مشمومات صحرایی و بستانی می باشد خار دار و کرم و لطیف است بستانی کرم و خوش بکشد و درد دندان و اوجاع رحم بنشاند و صحرایی صداع و فواق را

تسکین دهد **نوفر یقوین** ثمره‌اش بعظم و رنگ فلفل مانند است و بشکل عدس کرم و خشک است بآخر درجه دوم بول را و حیض را ادرار کند و طبع را نرم کند و مغلظات صفراوی و سوداوی را از بدن بر سوفه نرم کند شفا دهد و بخوردن و ضماد کردن در سرین و حمی نیمه‌ساز زایل گرداند **ورد** گل با لوانست و از مشمومات و بخوش بوی بر موفه کوتاه و بسیار برگ را صفت خوانند و در بنوایت بهار رنگ سرخ خوب آرد و حوم و معده را و زرد را و فاخته خوانند و در زنگ را خوانند و در جزایر بحر چین پیرون از بن بحر رکی است مانند ان جا بدین و اصیت می توان آورد که خشک میشود و خشک در آشش بافند و بمنند و اگر بوقت تولیس بیرون بنشانش بر کنند از گل خوشبوی تری باشد طبع گل سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و فرح دهد و صداع و خوش کند و تورم چشم و قوت معده و اقرا بر پیش کرم و خشک مزاجا را مفید آورد و جبل و دیگر مواد را که از مفعولات متولد باشند بیرون کند کلاب در سرد و صفراوی باشد گل با ماورد بر برند ریشهای معده را مفید بود و بدین خواص گل مرخت و دیگر بارها اعتباری نبود و گل سرخ را ثمره ایست از اورد و قرا و نه الکلیل خوانند سرد و تر و خشک و قابض است صفرا بنشاند اما چون کهنه شد بهتر از ثمره است اکثر آنرا نگه دارند نگذارند ثمره شود **ورس** ثمره‌اش سرخ کهنه مانند است کرم و خشک بدرجه دوم در یمن باشد بیخ گویند که از تخم است اما بجه قوی در یکسال بکارند جهت سال ثمره دهد کلف و پیش بطلاع آورد و اوجاع کلیه و مثانه را مفید است **وقواق** ثمره‌اش شکل مانند آدمی است بجز ابر بحر چین باشد چون با ابر برکش زند آواز و قواق دهد بدین نام مشهور شد و آن جز ابر را نیز بدین نام می خوانند **بابونج** معروف است و او ثمره نوعی از گل و از مشمومات طبع خوب آرد اسمش خوانند و گلش سفید و زرد و ارغوانی می باشد کرم و خشک است بدرجه سیم تا زه و کهنه او کلف ببرد و صداع بلغمی بنشاند و لقوه و سکته و فالج و عرق النسا و عسر البول را مفید است **صوت دویم در ذکر اشجار آزاد و غیر مثمر** دیگر هر بیخ آزاد آزاد برد مانند آن مخرمیا شد اما چون ثمره نیست که خورند ترا شاید و در تداوی با چیزها در کار میارند **بلوط** نیز از صاحب آزاد شمرند و سرو آزاد مشهور است و خوز سرو ثمره است ازان سفت و شش نوع عبث کرده بیندم **اراک** از چوبش مسواک سازند که گوشت بن دندان بخت کند و بوی دهن خوش کند **ارجوان** ارغوان مشهور است گلش رنگ خوب دارد و سرد است صفرا را حبس کند **اجل** درخت بادیه ایست

ام غیلان معیلان درخت بادیه بسیار خارست بخورش بدن را بخشبوی کند و تن نوره برد و صمغش را صمغ عربی خوانند بتری او دیه حار بشکند و سیح اصحار را مفید است و آواز صافی گرداند و معده را قوت دهد **انزروت** کوشر و صمغ درختی است پرخار که در جبال فارس و ارستان می باشد کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و چون بشیر خر بپرورند رمد را نیک بود و با بر روده جراحات را طعام کند و گوشت را عفن شده را بخورد و ماده بد از چشم دفع کند و حفظ بلغم براند و بضماد کردن آزار پا را نیکوست **بان** درختی کوتاه است و شکوفه‌اش مایه عرق بد طبعش سرد و تر است بدرجه دوم قوت دل دهد صفرا بنشاند و تفریح خاطر دهد **بشام** درختی بادیه است **ثوت** درختی بزرگ کوهی است در جبال روم می باشد قطران ازو گیرند و آن نیست که دران درخت می باشد و بعضی گفته اند که قطران روغن درخت شیر نیست کرم و خشک بدرجه اول و چهارم گوشت مرد کار را از زیر زمین باز دارد و بجه را در رحم بکشد و بیرون آورد و چون با بنه درد دندان گیرند درد بنشاند و جراحات تازه را مفید بود و چوبش برگ آشتنه درد دندان نکوست صمغش معلل مرض را زایل کند و با چوبش بر داغ الثعلب نهند موی رویاند بخار قطران قوت نور با بصره دهد **جاوشیر** صمغ درختی است که بلند نشود و مانند قنا کرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم و اوجاع رحم را که از سردی بود و اورام صلب را تحریر کند و قولنج سرد را بگشاید و حلق خام را اسهال کند و عرق النسا و درد سرین و بهلول را نافع بود و عسر البول را باز دارد **حماما** کرم و خشک است در بیسم معده و بکر را قوت دهد و باد ها بشکند و بضماد کردن تسکین آماس کند و خواب آرد **خدنگ** تیر را از چوب او سازند و درخت بزرگست **خلاف** بید مشهور است طبع غریب آزا صفصاف خوانند و از بید نوعیست خزه دار کوهید خوبجان از و گیرند و آن کرم و خشک است و با دها بشکند و طعام هضم کند و بوی دهن خوش کرداند برگ بید سرد و تر است بدرجه دوم قوت دماغ دهد و صداع بنشاند مار گزیده را بر سرش بخوانند شفا یابد و نوعی دیگر را زبید مثال گویند و در عمارات بکار برند **خوزرمان** چوبش بجا رانند است چوکان سازند صمغش بیشتر است خاصیتش بر ترا کپین مانند است بلکه اقوی است **دارشیشعان** درختی بزرگ بسیار خارست طبعش کرم و خشک بدرجه دوم تاخش دماغ

بهند که در و تنگ باشد همه تنگان بر و جمع باشند امراض بینی و دندان و عسر البول و عسر الولادة
و ریشهای عفن شده و کشادگی بول و تشکین باد ماء معده و امعا را مفید است و اگر زن بخورد
بر که دیجه بیندازد **دردار** قرانه و زوجوانند درختی بزرگست ثمره داشش مانند نارطرفی پرشد
باشد نارسیده داش رنج را جلا دهد و باد بر کرم کرده برص زایل گرداند و جراحات فاسده را باصلاح آورد
و قوت استخوانهای سست شده دهد و باشد که استخوان شکسته درست کند و رسیده او گرم و خشک
در درجه دوم و قابض و شکسته و لقوه و سستی اعصاب و آماسها را مفید است **دلب** چنار بزرگ کرین در حقیقت
و دراز عمر ترین در طول عمرش گفته اند **پت** آورده اند زیر چناری کدوی ۵ بر رست و پرورده
برو بر بر و زپت ۵ پرسید از چنار که تو چند ساله ۵ گفتا که هست سال سی فزون هزار دویست
گفتا بپت روز من از تو گذشته ام ۵ با من بگو که سال تو از برای چیست ۵ داش چنار بیخ چو
کو در گذرد ۵ امروز با توام خصومت نه دا و بیست ۵ فردا که بر من و تو رود باد مهرگان
انگه شود پدید که از ما و مرد کیست ۵ طول زمان میان درخت چنار پوسیده گرداند و آن از پوست
آب خورد بوی برکش عفونت هوا بخوشی مبدل گرداند و بعضی عوام را بگریزاند و دوش از بوی او قوت
و رقش بهر که جو شانیده در دندان مفید است طبعش سرد و خشک بدرجه اول **دقلقه** جوش
تازیانه و امثال آن سازند **دار** درخت پشه است جوش در عمارات بکار برند **دم** درختی
بادیه است **رند** تخمش جلنگ خوانند و آن گرم و خشک بدرجه سیم قی و اسهال آرد شربتی از آن دو
دانگ نشاید و از آن بوی خوش است **رزیه** آب برکش بول بسته را بگشاید و زهرهای عوام را دفع
کند و عرق النسا بر دو حیض براند و خون بسته از مثانه فرود آورد **رمره** بجز ابر چین میباشد برکش
بر برگ مدلس مانند هیچ را مفید است **سیج** معروفست جوش عمارات بکار برند و از انجای عظیم بود
و هزار سال بماند زیرا که در عمارات کسری بکار برده اند هنوز بر قرار است و هیچ خلل نیافته بتحقیق گشته
از آن سازند جهت آنکه بوزن یک و بقوت تمام است **سرو** معروفست سوار و پیاده می باشد و
اگر هر آن آزاد کنند ثمره دارد مثل چوز آزاد جوز السرو خوانند گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه

قوت اعصاب دهد و باد فتق را مفید است و دود و جوش پشه را بگریزاند برکش شراب بخورد
علة البول دهد مفید بود و درد دندان را بنشاند و بوی دهن خوش کند آب برکش جراحات را صحت دهد و
درخت سرو از قوت عمارت در زمستان نیز سبز و طری می باشد **سکبیج** صمغ درختی است گرم و خشک
بدرجه دوم شان آبدار چشم بر دو قوت بصر دهد و باد های غلیظ بنشاند و عشا بارد و صمغ و قابض و مسکن
اندامها بر دهد **سلم** درخت بادیه است **سیجو** پوست درختی است مثل دار چینی معده و جگر را قوت
دهد و حیض براند و تیزی بصر آرد **سمره** درختی بادیه است در اشعار عرب ذکرش بسیار کرده اند و عرب را
مثل بود که چون از ایشان چیزی پرسند که تحقیق جواب بود گویند که خاصیت السمره و از اند **سیاه داران**
صمغ درختی است سرد بدرجه دوم و خشک بدرجه سیم حیض را از بسیاری دفع باد آرد و بر زیدن موی
برد **شمشاد** معروفست جوش عمارات در کار آرند بتخفیف شانه از آن سازند **صنع** در تنبیه نامگویند
درختی است و در ادویه بکار دارند خون از گلو بر آمدن را اسهال دهن مسیح دارو و بر آن میت و رعاف و جراحات
وقتی دارا مفید است و با خود داشتن دفع چشم بد کند **صندل** معروفست از مشهورات بعضی فارسیان
آنرا جندل خوانند بزمین هندی باشد جوشش رنج و سفید بود و بهترینش سپیدی که بزردی زند طبعش سرد
و خشک بدرجه دوم بکلاب حل کرده دفع صداع و خفقان و حیات کند و معده را قوت دهد و آماس را
بنشاند **طال** درختی است در بادیه اگر شش در انشار بسیار آید **طبرخون** در صورة الاقالیم گوید که بجبال
فرغانه می باشد **طرفا** گز سرو است بدرجه اول و خشک بدوم در ولایات سرد سیر از قد مردی بگذرد و در
گرمسیر بحد بلند میشود و بستر خانکه در و بستر و تش یک بلغ و دو بلغ می باشد آنرا بر برگ بخته پسر بخت شده
را نافع بود و درد دندان بنشاند و آب پخته در و نشسته و دود کهن از رحم خارج کند ثمره اش اخوار و روح
خوانند سرد است بدرجه دوم و خشک بسیم اسهال کهنه باز دارد و درد دندان و اورام حیض و اوجاع طحال را
مفید است برکش مجرده درد دندان را و دوش دکام حدیدی را و ماش مقروح و طوبی را مفید است
عصفر شکوفه ایست گرم بدرجه اول و خشک بدوم باید که سایه در قوا طلا کنند شفا دهد و برکش دهن
برد **عوسج** شکل برکش باست دافع جرب بود **غرب** سعد دار بعضی عوسج خوانند جوش عمارات

بکار دارند بر که آشنته خضاب را مفید است برکش جراحات تازه را جلا دهد آرد حمش دفع بارکی چشم کند
غنم درخت بادیه است **فاویا** عود الصلیب نیز خوانند گرم و خشک بدرجه سیوم اورام را و حیض
و حیض کند و یرقان ببرد و جگر پاک کند و چون بگردن بکان بندند دفع صرع کند و نقرس و دفع کابوس را
مفید است ثمرش مثل زیتون زرد و از بنا بدخوردن **فرفیون** بقولی برگ درخت و بقولی صمغ است
گرم و خشک بدرجه چهارم قابض و جدر را مفید است و بلغم بسته از امعا و سرین فرود آورد **قاقله**
گرم و خشک بدرجه دوم تقویت معده و بدو خشیان بنشاند و اوجاع جگر و فتح سده را مفید است **قاذ**
کوه خار سوخی است و حمش کیه است و گرم و تر و سعال فروخشش را مفید است و آواز هائی کند و حمش
و این دلیل بر نشست بر نوات و واجب او جود که اگر اعمال و طبیعت بودی بسیتی که کیه را مهمل بودی بعضی
کوه بلندی باشد چنانکه سایه بدو دهن در جایی دیدم چنانکه در دو میرفت و نمی نشست و بعضی بر زمین
خفته بود و آنرا عاشق بابشت خوانند **قصب** نی باغ است و بکیوش میشکر و باب شمار آمد و دیگر قصب
الذریره گرم و خشک است بدرجه دوم بنهاده بنگو چشم را جلا دهد و خون از و به برد و سعال را بنشاند
و چون با عسل بگرم مرهم دفع استسقا کند نوعی دیگر قصب الهم و نوعی دیگر قصب الفتق بر زمین مانند
نیکوست و رماش طبا شیر است و آن بدست بدرجه دوم و خشک بسیم ضعفان و اورام چشم را مفید است
و قوت دل و بدو صفو اشکی و لبش در دهن و عش و تاسه و ضعف معده را نیکوست نوعی دیگر قصب الشعور
همه جایی است آبش با پاز خوردن دفع اوجاع سل و حبس البول کند **کاج** بقولی درخت صنوبر است
کافور معروفست سرد و خشک بدرجه سیم چون درخت چنار بزرگ می باشد و صمغ او کافور است
و از مشهورات است عوام گویند که مار جهت خنکی کافور در گرما خود را در آن درخت پیچد و مردم و حیوانات
درخت کافور گزد و کافور بعضی بجوذ از جوب پرون می آید و بهترین آنست و بعضی چون جوش بشکنند
از آن فرو ریزد آنرا مرتبه وسط بود و بعضی چوش چو شانند و از آن کافور گیرند آن در مرتبه اولی باشد
و از کافور رماحی و فیلسوری نیکوست و سهول را قیمت زیاده بود و حاجتش صداع حاره و رعاف و آبله
چشم بنشاند و زیل قوت باه شود و گوشت مردگان خنک گرداند و از زیتون باز دارد و دافع

زهرهای گرم شود **کرکان** چوب بیتر از آن سازند مانند خدنگ **کندر** گرم و خشک است بدرجه
دوم قوت دل دهد و باه بنشاند و ضعف معده و برد و رشش امعا و آمدن خون و اسهال کهنه و تیرگی
چشم را و شقاق نافع بود و با پیه بلدو دفع سوختگی آتش کند **کهنبل** درخت بادیه است **لاغیه**
درخت کوهی است گرم و خشک بدرجه سیم آب برکش سهل عظیم است و قی آرد و بوی خوش دارد و
شکوفه برکش کرمخ انگبین بخورد طعش مضر بود و اگر از آن درخت چیزی در آب افکنند ماهیان همه
بیهوش شوند و چون مرده بر آب افتند چنانکه مردم ایشان را بدست میگیرند **لسان** درختی بسیار
خارست بالای قدی بیش نرود و برکش برگ مورد مانند محفش گویند که گذرست و آن روشنی دل
امساک رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفید است **لسان العصافیر** و آن کوه بیش
برکش قروح را باصلاح آورد و خفقان ببرد و قوت باه دهد تخمش لسان العصافیر است و آن گرم و
خشک است بدرجه سیم بلغم را بگدازد و عصاب را تخم کند **مازریون** گرم و خشک است بدرجه چهارم سعدی
برد و ناخن فاسد شده باز آرد اول برد **مرخ و عفار** دو درخت بادیه است که چون شاخش بر هم
زنند از آن آتش بیرون آید و هر دو شاخ را بسوزانند **مصطکی** صمغ درختی است گرم و خشک بدرجه
دوم معده و جگر ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و خون بر آمدن را دفع کند و کوه نردی نیکو و بوی
دهن خوش گرداند **مغل** آزاد هم نیز خوانند بوقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را خواند
می نشاند و بیچاره و بار و شده و بوجهل ملعون گفت که من نیز همین معنی کنم آنرا بسته چند بنشاند و خفت
مقل بر آمد اهل فرنس آنرا زنبیق خوانند در دهلو و آماکردن و خارش و بواسیر را مفید است طبعش
معتدل است بگرمی و تری مایل **ماروان** درختی بسیار سایه است همیشه جوان بر زمستان و تابستان
یکی باشد برکش برگ پیدا ماند **وجار** چوکان و چوب دستی از و سازند و از ریشهای او ابی آنکه
تراشند طلا کنند **شکل در تخم هر دانه که در زمین از آنکه در ماجبل رفت پیدا شده باشد**
در مکام معین که قادر همچون و صانع کن فیکون آنرا قوای وجد که رطوبی که در حرارتی
بود جذب کند و قوای دیگر که ذکر رفت آنرا ترتیب دهد بکمال ساند چنانکه عقول عقلا و افهام کامل

در جلب اشکال و طبایع و خواص آن متحیر شود و از ضبط خواص آن عاجز باشد و در هر مرکب زمین انواع مختلف
هر یک بشکل و رنگی و لونی خود کند تا تحکم از اشکال قدرت خالق تعالی و تقدیس مقرر و محقق و مبرهن گردد و کلام
مجید از این معنی خبر میدهد فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها و هو علی کل شیء قدیر و
در فرق بخره و تخم اختلاف دانند بعضی گفته اند هر چه تابع باشد و بر روی زمین رود
تخم و مشتمل از کلام مجید که آدم را فرمود و لا تقربا هذه الشجرة خواندند و بعضی گفته اند
که مراد از آن شجره انجیر است چنانکه از تقرب با خوردن و فرق میان شجره و تخم آنکه هر چه ساقش و شاخ
او چند سال بر قرار ماند و ثمره و اوراق خشک سالی نو شود شجر است و آنچه جز عروق و تخمش عاید و شاخ
و شاخش بزحمت سالی از نو روید یکی کند تخم است و این قول مناسب تری نماید و حضرت باری تعالی
داند و ما ذکر بعضی از تخم که خبر گیرید بدرک آن مسافت می تواند کرد و بر سبیل حروف بر چهار صنف افتد
و ادویه و مشروبات و سایر دیا و کیمیا بعون الله تعالی **الاقدیه** هر چه هر روزه بمرض جمع خوردن مضرت
نهد و از و خلط حاصل آید که برودتی سبز و بدن کرد و هر چند از خاصیت دوای خالی نماند از ادغا
شمارند از آن شفت و یک زیا و کیم **ارز** برنج گرمست بدرجه اول و خشک بدوم و از مبارات
و با شیر خوردن بهتر بود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که الارز منی هاوست بر کلش
روشنی برنج و فربهی تن و دیدن خوابهای نیکو آرد و پوستش درد زبان و دندان پیدا کند **اسفاناج**
معروفست سرد و تر بدرجه دوم صداع و درد پشت و سوی را مفید است بخشش و ضاع دل و وسواس
زایل کند و زیادت از یکدرم نباید خورد **باذنجان** معروفست گرم و خشک بدرجه دوم و بعضی گفته اند
که سرد و خشک و بعضی عرب آنرا کمیک خوانند و ضعف معده را مفید است مداومت بر آنش اخلاط فاسد
از یکدیگر و سدد بندد و رنگ روی زنان برد و جذام و بواسیر و سرطان آورد **باقلا** معروفست
بعضی آنرا قول باقلا نیز خوانند تازه اش سرد و تر است بدرجه اول و خشکش سرد و خشک بهمین پایه نظر از
خواص آنرا در اول قسمی بحث کرده و آنچه از خشک کردانیده خضاب را نیکوست اما تاریکی چشم دهد و خواب
آشفته آید و اگر مرغ خانگی بخورد از خایه داون باز ماند بحث کرده و در زنان کرد و کک مالند موی زدیده بهتر

و کلف و کدورات رنج برد و رشتهای معاده نو بجا آرد و خایه ببرد و چهره را جلا دهد **بزرالکتان** بزرک گرم
و تر است بدرجه اول و در رطوبت و یبوست معتدل و امراض حاره و سرفه را مفید است و در دوشش کام نشاند
و درد و اماکن کرداند و چون با نبوده یا سوده کلف و برص را ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوت باه
بسیار دهد و کسان پوشش بر شم است و امراض حاره را مفید بود **بصل** پیاز گرم است بدرجه سیم و تر
بدرجه دوم اگر بخش پوست کنده و رنج کنند ثمره نیکو دهد و شیرین و اشتها بصل آنچه اکحال کند روشنی چشم بیفزاید
و اگر هفت روز متواتر بباشتا خورند منی بافزاید و سنزاید و دفع خفقان کند و اگر قطره چند آب پیاز در گوش
چکانند طرشش ببرد و خوردن جوش با جزو دشش دفع باسور کند و اگر بخش رنج سرخ گرداند و چون قاشد
از ساقه بدن بیرون برد و بواسیر زایل کند و دافع مار العین شود و قوت باه دهد و چون با روغن شیرج
خورند ناصور ببرد و بخش سپیدی چشم دهد را ببرد و زایل کند و بر جای دار الثعلب موی رویاند **بطیخ**
خربزه سرد و تر است بدرجه دوم و چندانکه شیرینش بیش بود سردیش کمتر باشد و بعضی گفته اند که گرم و تر است
اگر بخش در عسل و شیر آغشته رنج کنند ثمره در غایت شیرینی دهد و اهل خوارزم چنین می کنند تا چنان
شیرین می باشد اما بوقت رنج باید که زن حایض آنجا نگذرد والعلم خربزه بزبان رود و سرفه و ریا نیز
آورد بخش ثمره زود رساند و چشم بد آفات از پالیز باز دارد اگر کرم در پالیز افتد از آن کرمان جندی
را در آب جوشانیده آن آب بر پالیز پاشند دیگر کرمان بمیرند و در امثال کرمان در پالیز نیفتد از ابی
هریره مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خربزه و خرما دوست داشتی و از حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام روایت کنند که تفکهوا البطیخ و عفوا من فان ماء رحمه و حلاوته من حلاوة الجنة من اکل
من البطیخ لقه کتب الله تعالی الف حسنة و یمحی عنه الف سیئة و رفع الف درجة و درین چند سال در قزوین
تخمی خربزه باره کرد نوری از آن برآمد چنانکه آن خانه روشن شد و تا سه شبانروز از نور آن خربزه بزدی
تافت و مردم فوج فوج بزیارت آن میرفتند و میدیدند خاصیت خربزه درون و بیرون از عفونات پاک
کند و قوت مثانه دهد و جاری آن پاک کرداند و زود هضم شود و زود بر عروق رود و هر خلطی که در معده
بود و همه آن شود و از خلاط پاک کرداند و هر کلفی نیکو انگیزد و بوی دهن خوش کرداند و تشنگی بنشاند و بهق

و کلف ببرد و کاوک آنرا عرب صنعش خوانند و نیست از خربزه عرب لطیف و بلغم دستبنو خوانند در غایت مانند خربزه است
ترد خراسانی باد نیکو بر بستانیست و گرم و خشک بدرجه دوم گرم است و حب الغرغار مفید است **ثوم**
سیر گرم و خشک است بدرجه سیم اگر در ایامی که قمر در نحس باشد زرع کند بوی خوش و
دفع بلغم و کرمی معده و فتح سده را مفید است چون با عسل کوفته بر کژدم گزیده نهند درد بنشاند و زهر
بیرون کند و در رنج مالیدن جای رنج دهد و بهق و کلف ببرد و بنشاستا خوردن دفع زهر کند بخته دفع
سعال و نفس کند و اندیشه دو پاره کرده بر جسم مار گزیده نهند زهر بیرون آورد و سیه کوفته با عسل و بخته
بدهند تا بخورند و بعد از دو ساعت اگر بوی سیر از دهن او آید بگر باشد و اگر نه شیه و بخار است
ناخوش که دو پاره بر سود و بعد از دست اکل سیر زایل شود و پوستش سوخته و با روغن زیت خلط کرده و بر
سر نهند موی بر سر بسیار رویاند و جعد سازد **جاورس** جاورس معروفست بعضی عرب آنرا دخن خوانند
دانه اش بسیار بلغت و بدین سبب بر قلاع و غیر آن سازند طبعش سرد است بدرجه اول و خشک بدوم
در و باشد و امساک طبع کند **جوجیر** کلکل از بقول است بعضی عرب آنرا بصقان خوانند گرم است بدرجه
اول و بعضی گفته اند گرم بدوم و تر باول و اصل بیت بر کشش بیک قوت مانده است در هر بوستانی
که زرع کنند آفت از ثمره زیان باز دارد و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که من اکل جرجیر و بات
بتره و بلغم فی خوف آنرا کوفته و بیخ درخت انار بر کشش اندر ثمره اش شیرین گردد و کفه آنرا بر کلف طلا
کند کلف ببرد و با زهره کاو آمیخته رنگ رنج با قرار اول آورد و با عسل قوت باه نیکو دهد و با شکر و
روغن بادام خوردن باید دستی شود اما صداع را مضرست **جزر** گرم است بدرجه دوم و تر باول
خوردن قوت نفوط دهد و بروغن بخته درد کمر کاو بنشاند و مقوی مثانه شود و در آب بخته بخیص با عسل
منی بیفزاید و اگر هر روز چند درم با نشاستا بخورد و یک موثر بود و آن بهترین مدبرست پیراز آنکه بخیص بخته مرده را
از شکم بیکند **جلنار** سرد و خشک بدرجه دوم ثمرش بهتر بود و معده را قوت دهد اما سینه و
کلو را مضر بود و دکرم گزیده را نافع است **جلاب** سپیدان ماده گرم و خشک شهوت طعام آرد و قوت
باه دهد و بدین سبب در شب خورند **خوشف** کشکر گرم و خشک بدرجه دوم دار الثعلب و کردن

بول و تقویت باه و دفع تشنگی سبوسه را مفید است حمش غیثا را قوی آرد و بلغم سود دارد **حرف**
سبند اکنده گرم و خشک بدرجه سیم ذهن و دکاء و قوت باه زیادت کند و اندیشه بن موی تخت کرداند و جمع
بسر و حب و عرق النسا و قولنج و بلغم و طحال را مفید است دود اش موام را بگیرد **حلبه** شنبلید گرم و خشک
در اول آفت از بقول باز دارد و آواز صافی کند و عسر الولاده را رهایی دهد و قوت باه را نیک بود و نفطه
سرخ که بر سر سپیدی چشم بود ببرد و روغنش با سوره و موی پیشانی بسرشت و نشان مسترخی ببرد و مضای رنج و
حامض بوریک سرد و خشک بدرجه دوم تشنگی و صفرا بنشاند اما اصطباب اعضا بود و بخش بر جرب
و قوبا و خارش ملالت کند شفا دهد و عصاره اش برقانرا ببرد **حمص** تخم گرم و تر است بدرجه اول
رنگ رنج و آواز صافی کند و دافع قوبا و قروح و درد دندان شود و قوت باه دهد **حنطه**
گندم را بعضی عرب دوم برقع و سمرا خوانند و از آن جنسی است طبرکه و علم ریح کوبند زود تر از
دیگر گندمها پخته شود طبع گندم عموما گرم و تر است بدرجه اول و بهترین غذایست بدن را و هر چند این
بلک تر بود و دیر گوارد و از نانها که بروغن پزند بهترین آنکه بروغن جوز بود و نیز آنکه بروغن کاو باشد
از کعب الاحبار مرویست که چون آدم از بهشت بزمین آمد میکائیل علیه السلام دانه چند از گندم بدو داد و
گفت که رزق تو و فرزندانت این خواهد بود و او را زرع کردن و پرورش و حصاد و انگاه بر آوردن
و آرد کردن و نان پختن آن با موقت و آن هر یکدانه چون چند شتر منی بود و چون بنی آدم طریق کوشیدن
آن دانه بتدریج کوبک می شد و در عهد نوح علیه السلام مثل خایه غاز و در زمان ابراهیم مانند خایه
و در زمان موسی علیه السلام بر شبه خایه کبوتر و بایام عیسی بعقد چغندر کنجشکی و در عهد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مانند تخم بزرگ اکنون اگر چه درین روایت طریق اسلام می بپیریم اما چون در حقیقت آن
طریقت بلکه در شایعت شریعت مقدم بدین قدر کمی بیم نمو لف این کتاب بیکوید بدین دلیل زمین کاشتن
که ما داریم عجب اگر تا بدک زمانی تا قدر تخمش نیاید بعود با عدم تقاضا بوقت زرع اگر دانه در
میان سرا اندر زرع بدین نیکو نه دهد خورد رنش تعقید رنج کند و تن فربه کرداند و قوت باه افزاید و تقویت
جمیع اعضا دهد و سر فربه در دو نخاعش با سرکه دفع جرب کند خمرش با روغن نفع دهد کند شاه ترش

نیکوتر بود و سرد و خشک است و چنانکه سفید تر بود نیکوتر بود و تیزی صفرا بنشاند و اسهال خون کند و سنه
بند دست گرم و خشک است و چنانکه سفید تر بود نیکوتر بود و تیزی صفرا بنشاند و اسهال خون کند و عطسه
براند و تشنگی بنشاند و آنچه از گندم بچه کند بهتر باشد و از گندم نوعیست که گور گندم خوانند کلکه ۲۳۳
ده رطل عسل و سی رطل آب بهم زنند و سرش بپوشانند در روز سه بار بشوی و کوفته کنند و نیمی بنفشه
و دیگری گندم رومی است آنرا چندر و شش خوانند همان قوت گندم دارد و در روز جهت پشتر است
خردل معروفست بعضی فارسیان آنرا سپندان خوش خوانند و بعضی عرب شباب گویند گرم و خشک است
باول درجه چهارم رنگ زرد بیک کند و خون مرده از ظاهر پوست ببرد و دفع صلابت معده و تب بلغمی
و دار الشعلب و قوبا و وجع المفاصل و عرق النسا کند عصاره اش در گوش و دندان و حناق را مفید است
و فهم تیز کند و اشتهای طعام آورد و دردش سوام را بگریزاند و وجع آزا و اشتغال گویند جنس
کاهو سرد و تر است بدرجه دوم چون برگهای سفلانی او بخسبند حلم حرکت قوقایی بیشتر بود و تشنگی بنشاند و طب
دماغ دهد و خواب آرد و در شراب بدان مثقل کردن اثر مستی در پیدا شود و ماء روشنی چشم و قوت باه را
مضرست زنان چون با برگ خوردند آرزوی مرد و کم کنند و کشنیز کوفته دفع زهر کژدم کند خشخاش
کوکنار سرد و خشک است بدرجه سیم سفید و سیاه و میباشد سفیدش سعال را مفید است و منی زیادت کند و سیاهش
خواب را غلبه کند و کشنیز نشان قرع را ببرد و عصاره اش زنان مصری میخوانند سرد و تر است بدرجه چهارم
و تر بدرجه دوم بعد دردی بنشاند خاصه آماده حاره سوزنده و آرام چشم و درد سر را مفید است و آن محدر است
و خواب آرد و از آن بقدر عدسی پیش شاید خورد اما مزیل تیزی فهم بود و بسیارش قاتل بود خلر
معروفست و بعضی عرب آنرا طبان و خرطان نیز گویند سرد و خشک است سعال را نافع بود زرنباج بادیانه
گرمست بدرجه دوم و خشک باول محرابی و ستانی می باشد بادها را بنشاند و سده بگشاید و منع نزول
آب چشم و حبات کهنه کند و نور چشم دهد و شیر زنان بیفزاید بوی تازه دهد و سوام را بگریزاند
رجاص ریواج سرد و خشک است بدرجه دوم از ناشیر رعد و ورم و بر سنگ میر و پیشکی و طاعون
و حصبه و جدری و عشیا را مفید است قوت معده و روشنی چشم و دهد و اشتها آورد و آنچه در چین می باشد

ریوند است و آن گرم و خشک است بدرجه اول امراض جگر و سپرز و امعا و خون برآمدن و قوبا و کلف و
نشانهای سیاه و اثر زخم و کلی نفس و تب کهنه را مفید است زوفا ازان نوعیست که زوفا رومی و
تلخی آنرا چشنده و در خواص قوت جاروس و عرب آنرا بصل البر خوانند گرم و خشک است طعام کند
و قوت باه دهد و پشت سخت کند سرمق بعضی آنرا قطف و خراسانیان کوبند و قراوه
سلم خوانند سرد است بدرجه اول و تر بدرجه دوم طبع نرم کند تخمش بیخ فالزا نافع بود و قی و اسهال آورد
سلق جغندر سرد و خشک است بدرجه اول و آبش گرم و خشک بهمین پایه دار الثعلب و کلف
و رنگ موی را مفید است و عصاره اش تشنج بکشد و بالش در از کند و در ولایت تبریز چنان بر سر
می باشد که دعده دانش بیهوش و شوار می کشد سمسم کنجد گرم و تر است بدرجه اول برگ در روغنش هم
آنچه موی در از کند شقاق و اورام چشم را مفید است و چون با خشخاش و تخم کتان هم کنند قوت باه
و منی زیادت کند شبت شوئیت گرم و خشک است بدرجه دوم خوردروی و مربی می باشد خوردروی تاریکی
چشم را ببرد و مربی خواب آرد و بواسیر و درد دل و خواق استقیا و امراض جگر و اماماده می کم
کند شعیر جو سرد و خشک است بدرجه اول با گرم مزاجان و جوانان موافق تر از سرد مزاجان و پیران
و زنان بود و قوت غذا دادن و چون را کمتر است از گندم از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
مرویست ان الله تعالی خلق الشعیر من لطفه سبب آنکه چون میکائیل علیه السلام گندم از بهشت پیش
آدم آورد تا زرع کند پاره از آن دم بر دست گرفت و پاره هوا انجا در دست آدم بود ثمره گندم
داد و آنچه بر دست هوا بود ثمره جو داد پس جو لطیف ترین اغذیه است و در تمامی امراض مفید است
بوثره کلف و جوب و نقرس زایل کند است جو دفع اسهال صفراوی کند اما نفاخ بود شلم
شلم را بعضی عرب لفت خوانند گرمست بدرجه دوم و تر باول تخمش اگر با تخم گرسیک ساله آمیخته نزع
کند و تخم شلم که سفید دهد و تخم گرسف با عسل و آب مویز آمیخته نزع کند شلم شیرین دهد خاصیتش بر
و سینه و کلو را نرم کند و منی را بیفزاید و گرده را قوت دهد و نقرس و شقاق را مفید است شلیخ
سرد و تر است بحرابی و ستانی می باشد بنای زراعتش بنگست و آن محدر بود و بسیارش مجنن و اگر شکوفه

سیاه و مزمن بود البته نشاید خوردن و چون سپید بود سرد و خشک بود بدرجه سیم اوجاع حاره و خنازیر
و نزله و درد چشم خون را مفید است و تاریکی چشم و نقصان منی و لاغری تن آورد و روغن شده و انه
درد چشم را ببرد و بوست چوبش قبض است تحلیل باد بکند و محرابی را در ثمره و میتی است عصاره اش
طلای اورام حاره و اوجاع گوش را مفید است شوبز معروفست بعضی فارسیان آنرا زنبق خوانند
گرم و خشک است بدرجه سیم در آب آشنه در خانه بپاشند کیک ببرد و اگر با طلعه یا رطوبه پشه را
بمیراند و با صابون بخور کرده جدری منع دهد و کلف ببرد و امراض نایل و بهق و برص و ذکام و درد
زنان را مفید است بوش سوام را بگریزاند و در مصابیح آمده قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم یقول فی البشه السواد اشفاء من کل داء الا السام قال ابن الشهاب السام الموت
و البشه سوداء الشونیز طرثوث بشه غار گرم و خشک است بدرجه سیم در سرکه بپرورید و تب ربع زایل
و قوت معده و جگر دهد و اشتهای طعام آورد و باد بنشاند و وجع را مضرست منع آنرا و شش گویند و اسپرغم
و خشک فراوانست خوانند و بعضی تخم گرم گویند گرمست بدرجه دوم آماسهای تحت شده را نرم کند و خون را
تحلیل دهد و عصاره ریشهای را نافع بود و عسر الولاده و منع الطمث را مفید است و بول و حیض را براند طرخون
ترخون گرم و خشک است بدرجه دوم در دکلو آرد و قوت باه و در پیش دهن برد و کرمش عاقر و حاقنه و در
اذن می آید عدس هر چو سرد است بدرجه اول و بدوم در کوار بود و بدین سبب با بعده بدرشد
و تاریکی چشم آرد و نقرس را مفید است و ثبات هم کرده و زخم را جلا دهد و شانها را ببرد و طری کرداند مداومت
بر آشش جذام آورد و بسر که بخته شقوق را که از سرما پیدا شده باشد محت دهد و داء الفیل را بزداید
آبش حاق را مفید است فجل ترب گرم و خشک است بدرجه دوم مداومت بر آشش معده را صاف
کند و قوت باه دهد و دفع زهر کژدم کند و بر جای دار الثعلب و دار الحیه موی رویاند اما آواز بزرگ
آورد و شش و رجاه پیدا کند و در سرد و دندان و چشم آورد و عصاره اش قی آرد و کژدم را بگریزاند
و کلف از زخ ببرد و در زردی یرقان و زخ زرد بسرمی مبدل گرداند و روشنی چشم افزاید بخش قوت
باه دهد و هر کش نور بصر افزاید فغ مدد دانه سرد و تر است چنانکه شیرین تر آید از تر بود بهتر است

در چاریهای حاره مفید بود اما غذا را از تخم باز دارد و در مصر بغایت بزرگ و شیرین می باشد و در
ملک دور آن نیکوست آنرا شقیقی خوانند فرفخ دندان سابع عرب بقلة الحمقا و رجله نیز خوانند
سرد است بدرجه سیوم و تر بدرجه دوم حرارت و تشنگی را مفید است اگر در زیر فراش نهند و بر خوابند
از احتلام امان دهد اگر شش قوت باه دهد با بورق کوفته و در عسل سرشته بر اصل و عانه ملا کنند
نفوذ محت دهد شرش صداع مزمنی را ببرد و بواسیر و درد دندان و حبات حاره را مفید است
قثا خیار سرد و تر است بدرجه دوم اگر بزمانی که هنوز نکشو نباشد در خرقی نهند بنگی از اشکال جان
که در آن خرقه تواند رفت و آن خرقه از خیاری که جگر تر بود و خرقه بر شکل آن خرقه شود و اگر زن
حایض بوقت زرع در پایه بود آفت در پا بیفتد اگر تخمش بوی جربی یافته باشد بعین حکم بود و اگر تخمش
بعسل آغشته نزع کنند فرزند شیرین دهد خاصیتش تشنگی بنشاند و آب بسته بکشاید و زخ را تازه گرداند
دفع حرارت صفراوی کند فقه خیار با رنگ سرد و تر است بدرجه دوم و بیشتر از خیار همچنین منافع
بسیار دارد و تشنگی بنشاند و حبات و حمر اهل را زایل کند و تخم زخ تازه را نیکو گرداند و قوت شاده دهد قرطم
کاز زهش مضرست و تخمش گرمست بدرجه دوم و خشک باول سینه پاک کند و آواز صافی گرداند و دفع قولنج کند
و اگر با عسل بکشند قوت باه دهد و کلف و بهق ببرد و چون با سرکه هم کشند قوبا زایل کند قسطیع
که و بعضی عرب آنرا دبا خوانند و در خش را بقلین خوانند سرد و تر است بدرجه دوم اگر تخمش با عسل نشسته
کردانند نزه شیرین دهد و از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست او طعمه فاکثروا القرعة فانها تلین
قلب الحزین یعنی کسی که کرزان بود و حلقت که چون پوستش از بطن حوت بیرون آمد حق تعالی در آنش
درخت کدو آفرید تا بکسی و از رحمت ندهد که فرخ تشنگی دهد و شکم نرم دارد و گرم مزاجان را محت مفید
بود تخمش بیرون و چکو ذرکه فرخ بکشد و جراحات را مفید بود قنا بری و چکلک بعضی عرب
برعلت خوانند گرم و خشک است بدرجه اول بهق و برص و کلف و قرنین را مفید است و آن بهترین
دوا بیست بهن آب تخمش را بمی چکانند ریشهای بی را محت دهد قسط گرمست و خشک است
بدرجه اول و جدا کوشت آرش بزرگتر بود طعمش خوشتر و اگر در میان زرکاز قوت زیرو چنانکه کوه و ذرا

قوت ماند بر کشش بزیر فراش کنند خوابهای هایل بیند دفع ارتعاش و سعال کند و سکین باد و مدمن بنوشد و اگر خون
بعد از جماع بر خود گیرد مدمن کند فایده کند فایده کشش قوت باه و هیق و برص و بخی پسر را نافع بود **کاشم** هو وه را گرم
و خشک اعلم فعله کند و باه را زیاده و معده و جگر را بسیار کشش مثانه را کشش کرداند **کراث** گندنا گرم است
بدرجه سیم و خشک بدوم در دویم و خشک در سیم نباشد و بسیار خورد رشتی تاریکی چشم و درد سر آرد و خوابهای آشفته
نماید و از بواسیر امان دهد و قوت باه بنیاد و آواز صافی کند و کوفته بر جراحت نهند امساک خون روان
کند آتش غفقان قولنج بلغمی را ببرد و دو بخش بواسیر گرم کند گندنای کوهی را دشیوس خوانند گرم بدرجه دوم
و خشک بسیم و سبز را بکشاید و سوداء سینه را ببرد و هیق را براند و بعد را تیز و درد کوش کهنه را ببرد **کرسنه**
مشهور است و بدرش مانند کاشن مدس بود طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدوم بطلا هیق و کلف و
خشونت رنگ رخ را مفید است و در شراب جوشانیده در خانه بشنند مار بگریزد و اطعمه غفقان غلیظ
بلغمی پاک کند و سده و جگر را بگشاید **کزبره** کشنیز سرد و خشک است بدرجه اول و قابض است و
نگذارد که طعام بخار بر دماغ زند و اگر با اصل بکوبند و بر ران عسر الولاده بندند در حال فارغ شود و اکلش
تاریکی چشم و غفقان می و سستی باه آرد و عطسه ناشر خربان بود و درد مثانه بنشاند و تب جوشانیده
در خانه بشنند مار گرد هم و هوام بگریزند و کشنیز خشک را رطب مجلان خوانند سرد است باول و خشک دویم
سوزش معده بنشاند و خون را بگرداند **کرفس** کرفس گرم و خشک است بدرجه دویم مرد را قوت باه دهد و زن را
آرزوی جماع آرد و اگر بر عضوی خرش ملا کند محبت دهد مجرای دار الثعلب و مثانه و سنگ و قولنج
و عسر البول را نفع دهد و ابتدای استسقا را مفید است و کرفس هم هلاکت عطسه و کشش تاریکی چشم
برد **کردیا** سرد است گرم و خشک بدرجه سیوم باه را دفع کند و غفقان ببرد و قوت معده و دهد و بول را
بگشاید و گرم و تاریک از شکم فرو آرد **کمون** زیره و هیق سوب و بیدار گرمست بدرجه دویم و خشک بدوم در دار
بول و دفع باد و سعفه طعام را مفید است موش از پیش بگریزد و در آتش صفا رخ و تیزی بصر دهد و بدوست
بر آتش رخ زرد کند با بر کحلی کرده و پیش رعاف بنشاند و چشم روشن کند بخورش غفقان و ضیق
نفس ببرد **لصف** گبر گرم و خشک بود بدرجه دویم و خواجها پشته بود و عرق النسا و فالج و جدری و بواسیر و

تقویت باه و تحلیل خلط و بهق را مفید است آتش در گوش چکانند کرم گوشش ببراند **لوبیا** سرد است
گرم و تر بدرجه اول کلش اطلاء رویه نماید و بچه مرده فرو آید و خون نفاس پاک کند و تن فربه کند و زیاد
بول آرد اما معده را مضر بود **ملش** سرد است بعض خواص آنرا نخ خوانند سرد و خشک است بدرجه اول و کوش
هیئه با آفتاب بود و درد دهان بنشاند اما قوت باه کم کند و دندان ضعیف کرداند ملش مبتدی را قلت
خوانند گرم است بدرجه دویم و خشک باول سنگ شاده و گرده پاره و گرده بیرون آورد و قروح آنرا شفا
دهد **ماکوا** سرد است گرم و خشک است بدرجه سیم نظر در رخ را زرد کند اما بهق و برص و گرم کرده
و دفع باد و بخش شکم و تقویت معده و جگر را مفید است و ادرار بول و حیض کند و سده بگشاید **لفاح**
سرد است گرم و خشک است بدرجه دویم گرم در ازمعده را بگشاید و قوت معده دهد و خواب بنشاند و
قوت باه و دهد و نسیان بنیاد و اگر زن پیش زنا نقاله بر خود گیرد حامله نشود و عطسه را بشکوهان
باز دارد و آرزوی جماع آرد و اگر با انزد خرزه بیضه ساکن کند **ماجون** ماجه گرم و تر است بدرجه
اول قوت باه دهد و مدمن بنیاد و سده بگشاید و آب برش کمه درد دندان و پشت و عرق النسا و قولنج
ریحی را مفید است اکلش جوشانیده عسر البول و حصر البول را نیکوست و اگر شراب بپزند دفع ادرار بلغمی را
کند بسیار خورد تشنگی آرد **مندبا** کاشنی صحرایی و بستانی باشد سرد است بدرجه دویم و باول
و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که فی کل درة من ورق الهندبا باوزن الحطیه من
المال للبنة شبانی زمعده و زنگرش صفرا و حرارت معده را تسکین دهد آتش برقان و غفقان را
دفع کند و مجاری را طرشیوق خوانند سرد است و خشک بدرجه اول پاس العین و گرم و زنبور گزیده
و برص و جذام و درد دندان را نیکو بود اگر عود ماه بکشند بود در حالت رویت هلال کاشنی را با
گوشت اسب بگر خود بعض یکساله بود و بود و دیگر معاودت نکند **ماورد** هر چه هر وقت است
خورد و دارو اندکی از برای دفع مرض و رنج خورند اگر چه بدن را غذا نیز دهد آنرا دو نام اند
اگر شش زبان یونانی و عربی و دیگر زبانها نیز مشهور شده و اهل شیراز بزبان فارسی دعوی نام دارد
و از مشهور آنش بسیل حرف صد و هشتاد و پنج زیاده کرده شد **اوخر** گرم است بدرجه سیم و خشک

باول قوت معده و تحلیل آماس معده و جگر کرده کند و بول و حیض بگشاید و سنگ مثانه خورد کرده
بیرون آرد و درد دندان که از سردی بود ببرد **اذن الفار** سرد و تر است بدرجه اول و گیاهی که جگ
و برگ نازک شاخش بر روی زمین رود و خوش برسنو بود کلش رنده و لاجورد و آسمان گون
باشد اسمش عارد و حمرد و رمد و الثوه و جراحات و صرع و دفع زهر افعی را مفید است **اذربون**
سرد است و در غایت سردی بود و بیخش نشان سیاه بود و دار الثعلب و عرق النسا و دفع زهر را مفید
و اگر آنرا در اذن حامله بر خود کرد بچه بیفکند و اگر آتش سوزد و بعد از آنکه بر خود گرفته مرد با او دخول کند
حامله شود **اذرقی** مانند گبر است بوی تیز دارد و بعد از سوز گرفته و او را مرهم عاره را مفید است
اذاروان گرم است بدرجه سیوم و خشک بدوم دفع جگر و سپرز کند و سل از اطعمه بود و ادرار بول
و حیض کند و رطوبات که بر طبقه قرنی بعد بود و بصلع آرد **اذاسس** گرم و خشک است بدرجه دویم و بخش
دار الثعلب و باد فتق را مفید است **اسطوخودوس** گرم و خشک است بدرجه اول سده بگشاید و اخلاط
غلیظ و ریق کرداند و سوداء و بلغم را بیرون آرد و صرع و ماطولیا ببرد و جرب پرند آتش بر
درد دندان را مفید بود **اسقیل** مرگ موش گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم و صرع و خوانق است
و سستی گوشت بن دندان و درد و خارش چشم و استسقا و بر قاز را مفید است و اگر جعل و بگر و تر بعاب
علمای تیغ نشاند و هر دو را در خانه و بنند دفع هوام کند **اسقودیون** بیه دشتی گرم و خشک است باول
در درجه چهارم سده بگشاید بول و حیض براند کوفتگی عضلات ببرد و جراحات بزرگ و ریشهای بد را
نافع است **اسقاولقیدیون** گرم است بدرجه اول و خشک بدوم سنگ گرده و مثانه و کند و عضلات
جگر ببرد **اسکندروس** بوی ناخوش از دهن ببرد **اطریلیس** بعضی و شفای ورم و دهد
افتیمون گرم و خشک بدرجه دویم سوداء را براند و بلغم تحلیل کند و سده بگشاید و با شکنبه
اکسیر چیزی است که درد دندان و معده را مفید است **اکلیل الملک** گرم و خشک است
بدرجه اول اورام صلب شده را نرم کند و اعضا را قوی گرداند و عضلات را تحلیل کند **الاخ**
آلاخ سرد است بدرجه اول و خشک بدوم رنگ موی را نیکو است و معده را قوت دهد و باعث کند

و بوی زشت از دهن ببرد و تشنگی بنشاند و قوت دل دهد و دفع بواسیر کند **بلوط** انگیان گرم
و خشک بدرجه سیم قوت باه دهد و معده و درد دندان را مفید است و بول و حیض براند و خارش و بواسیر
و دار الثعلب را مفید بود و تخم آنرا استلیلوس خوانند گرم و خشک بدرجه دویم و ادرار بول و حیض کند و
زود فرو آورد و صرع و عضلات و اخلاط و جماع و رحم را مفید بود و اصل آنرا مجذوب و مخفی رحیثت گویند
و آن انگور دست بدرجه سیم گرم و خشک و تب ربع و گرده و سنگ مثانه و آماس و ملازه را مفید است **البزر**
گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم بخش بارزده خایه نیم پرشت قوت باه افزاید و غلیظ لطیف و غلیظ
کرداند و بلغم تلخ شده را بیرون آرد و ریشهای جوز شده و مرطا را مفید است **البابونج** بابونه رومی است گرم و خشک بدرجه
دویم تحلیل باد کند سده و جگر و سپرز کرده و درد رحم بگشاید بول و حیض براند و شیر بیفزاید و بوست کهن ببرد
و سل بعض را نیکو باشد **بادآورد** مانند سنگ است و خارش زنگ دارد سرد است گرم و خشک است بدرجه اول
بخش اورام باطنی و ضعف معده و درد دندان و کرمین عوام را نیکو است **بادنجبویه** بادرنگ بویه و بعض
بادرنج گویند گرم و خشک است بدرجه دویم بوی کشد و هر را بگشاید و جرش بوی دهن را خوش کند و قوت
معده و دل دهد و جرب سوداوی و خفقان زایل کند و فواق بنشاند و تاریکی چشم ببرد **پرسیاوشان**
معروفست گویند که چون از سیاب سیاوش ابلغم بگشت از خوش آن گیاه برست بدو باز خواستند
برکش مثل گرفتن است و ساق و شاخ و گل نزار و گرم و خشک است بدرجه اول دهنها و بواسیر و آب کشادن
چشم را مفید است خارش و سنگ کرده را تحلیل کند **بربنجاسف** گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم
و برگ کوچک دارد و سفید و زرد مانند قسنتین صداع باز دارد و ذکام و مشم و فتح سده و قروح و
آماسهای داروشهای جسم را مفید است **برنگ** کابلی گرم و خشک است بدرجه سیم رطوبات را
شفف کند بلغم و سوداء از معده بگشاید و مفاصل از اخلاط پاک کند و جب القرع را بگشاید **برنقوش**
معروفست بعض فارسیان آنرا استنبوس خوانند سرد و خشک است بدرجه دویم آتش سرد تر بود بهمین
درجه حرارت و تشنگی بنشاند و طبع نرم کند و آماسها را مفید بود **بزرشک** خنک تخم سرد و خشک است
اسهال خون باز دارد و ریشهای امعا را مفید بود و سینه نرم کند **بسفایج** گرم است بدرجه دویم و خشک

سیم سودا براند و قولنج ریحی بگشاید **بهوس** گرم است بدرجه دویم و خشک بسیم سودا براند باول بخش
بشل پارهٔ تو کلک است مانند پازهر کس و برکش مانند کنا و کلش مانند بنفشه کلف و نشان قروح بر دو قوه
باد و معده و اعصاب دهد **بات ذرزن** اوجاع رحم و کبد و ادرار بول و حیض و بواسیر برد **بعبا**
کاه چشم را بعضی عرار خوانند گرم و خشک است بدرجه دویم و دفع اعراض است اخلاط غلیظ را تحلیل کند و
باد بشکند **بولش** تریاکست از بهر همه زهرها دفع برص و جذام کند **بوزدان** گرم است بدرجه سیم
و خشک بدرجه دویم نفرس و مفاصل را نیکو بود که از سردی بپرسید و بشد **بوش** تبریش و رهندی
بود سرد و تر است نفرس و امراضهای گرم را نیک بود **بوقیقا** رنج را جلا دهد و جراحات را باصلاح آرد
و مثقال از آن استعمال بلغم کند **بیش** گرم و خشک است باول درجه و چهارم بزهر هندی باشد نیم درم از آن
زهر قاتل است با پنتان هندی نیز بیکان جیله را بدان بپرورش و هندوان و مسکن ایشان از آن کنند
بهند تا بآن خوی کنند پس در فراش ایشان بهند پس بهند تا بپوید پس بتدریج بخورانند از بعضی خوی
تا مثقالی بیرسانند پس آن کیرنگ را کفته بجوش درنشند با او مباشرت کردن و مردن یکی باشد و
موشی است که از آن یکجزو اجزای آن موش همین دارد و طلای آن برص و جذام را زایل کند اما پیش از
دو دانگ بکار نشاید برد **برشه** گرم و خشک است بدرجه سیم تبریش چینی است اخلاط غلیظ محرقه و اورام
فالج و لقوه و برص و بهق و اوجاع عصبی را تحلیل کند تبریش از نیم درم تا یکدرم پیش نشاید خورد و خشکش
بنی مانند است **برشن** باطل مضرت گرمست بدرجه اول و خشک بدویم جلای رنج دهد و بهق و کلف و
زایل کند بجوشش برش برص و جرب و موضع الم عرق النسا خماد کند شفا دهد آشیش و رخانه بپاشند
مگس بگریزد گرم معده را بکشد و باد باشد و جذامکه در دفع تحلیل کی شد بهتر باشد میوهٔ آفتاب پرست
بودیخ گرم است بدرجه دویم و تر باول قوت باه دهد و اخلاط بارد سینه پاک کند و آماسها بشکند
برمون گرمست بدرجه سیوم بول و حیض و اخلاط تلخ براند و تبریش نیم درم پیش نشاید **بعبدا**
بعضی آنرا قوبون خوانند و آن نوعیست از سلع گرم و خشک است بدرجه دویم فتح سده و تحلیل اخلاط غلیظ و
ادرار بول و حیض و دفع درد سرز و جب القلب را مفید بود و دو دانگ وام را بگیرد **جب فربه** باشد

بیرست و در درجه اول و خشک بدویم قوت باه را نیک بود **جعبان** مانند ماش است و سرد بدرجه اول و
خشک بدویم اخلاط سودای فاسد را بگزد **جوزبش** سرد است بدرجه چهارم و تر بدویم و مضر است دفع را مضر
بود و بدان استعمال باکردن ایست **جاج** خاذر تحلیل گرم است و قراوه گوشت پزخوانند تخم مرزنجوش
آن بپوشند نمره یک شیرین دهد تحلیل گرمست بدرجه اول و بدرجه سیوم معدلست سعال و تشنگی و درد
شکم را مفیدست و حرارت بنشاند و اسهال برفق آرد و تری نظام آرد **جاش** گرم و خشک است بدرجه سیم
برش کوکبت و کلش با بری زند قوت روی چشم و حیض و بول را براند و تنگی نفس را نیک بود اما مضر
تحلیل کند و سده و درد را بگشاید **جب انوم** گرم است بدرجه دویم و تر باول منی بیفزاید و باه را قوت
دهد آماده معده و سبز را مضر بود **جب ایلیل** صاحب منهاج گوید کاربزه هندیست گرم و خشک است بدرجه
سیم سودا و بلغم را نیک **خردل** سنبل گرم است بدرجه سیم و خشک بدویم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند
و بعد را جلا دهد و قولنج و مفاصل را مفید بود و تخمش سرکه گشته و رخانه بپاشند مگس بگریزد و سنبل
تنقیه دفع رطوبات کند و باد از معده براند و اوجاع باد و معدست و در دفع چشم بسوختن
بیند بجوشش **خنک** کدک سرد و خشک است بدرجه اول قروح باه و عسر البول و قولنج را
مفیدست شربتش دفع زهر قاتل کند آشش در خانه بپاشند دفع کیک و دیگر هوام کند **خذ فون**
دیوسی است گرم و خشک است بدرجه دویم بوشش مار را بگریزاند عصارهٔ شش تاریکی چشم زایل کند
و صرع و درد کلو و خناق ببرد و برگ و تخمش قوت باه دهد و ادرار بول و حیض کند و سردی معده و کبد
بل کند و درد پهلو و رحم و شانه را مفیدست و اما از تخم و برگش از هر یک سه عدد و پیش نشاید خورد
حنفسل سودست گرم و خشک بدرجه سیم تبریش علقم و تخمش حنظل نامند و حنظل باشد
دستبند باشد ملون در غایت تلخی فتح سده و اوجاع طحال را ببرد و زخم و گزیدن کلب عقور و هوام
را مفیدست برکش در خانه بپاشند پشه نمیرد و امراض بلغم و نفرس و داء الفیل عرق النسا و فالج را
مفیدست و اصلش را حنظیانا خوانند گرم است بدرجه سیوم و خشک بدویم فتح سده کند و طحال
بگشاید و ادرار بول و حیض کند و بهق ببرد و از آن زیادت از نیم درم نشاید خورد و دوش عقارب را

خاذنگ

بکریزاند **حی العالم** سرد است بدرجه سیم و خشک بدویم ریتاکرنده را نیک مفیدست و اخلاط بارد
از قعر بدن برآرد **خالق الغمر** بوشش جنگ و کرک و خوک و سگ را و دیگر سباع و عقرب را از خانه
بتنی هلاک کند و بواسیر را مفیدست **خاذی** پیزنگ تلوکرنه و رطوکرنه نیز گویند سرد است بدرجه
اول و تر بدویم برکش بر شب بهم آید و بروز گشوده شود و جرب و زمهریر را مفیدست با مکف
نامور بیرد و تخمش دافع زهرهاست و ریتاکرنده را یکقوت بر و سینه از نم کند و آماده و ساکن کند
و سرفه بنشاند **خردبق** برکش مانند برگ خیارست گرم و خشک است بدرجه اول بهق و برص و قوت
باه و جرب را نیکوست بوشش پشه و کیک و دیگر هوام بکشد و آنرا با چرنی در رشته بجوز دوخته و بند
بیرد و اسماک طبع کند و اوجاع بنشاند **خرم** قروح چشم و دیگر امراض و دفع الشک را مفیدست
خفی الثعلب گرم و تر است بدرجه اول و دویم گرم بدرجه دویم و تر باول برکش شیرین بود و ثمره اش
خفی الثعلب تشنج و فالج را مفید است و در مدت قوت باه خاصیت مستقر دارد خاصه چون با شراب
خورند خاصیت بیش دهد **خفی الکلب** بیخ مانند خفی الثعلب است اما این را برگ و بالا و برگ زیر
بود او ورام بلغمی را حل کند و قروح پاک گرداند و بواسیر بکشاید تا زهرش قوت باه و بهد و خشکش
نقصان آرد و بعضی بر عکس گفته اند **خطمی** معروفست کمش بدرنگی بود و بسیار بقا باشد و
عرقش چند سال بر جا ماند طبعش سرد و تر است بدرجه اول باسکه طلا کرده بهق زایل گرداند
آبش عسر البول و عسر الولاده را مفیدست بن موی بخت گرداند و خطمی روی دفع هوام کند و مقاطیع
از آن دفع قولنج کند **خلنجا** از موضعات سبد است **خنم خنم** رنگ موی را یکقوت بشام بنشاند
و مفصلات با متوافع برآورد و باد بنشاند و حقن آرد و دوسخ از روی پاک کند و جرب و اکلام را مفید
بود **خمسة الاوراق** بگرمی و به سردی معدلست و خشک است بدرجه سیوم باز زهرها مقاومت کند
خشخاش برکش مانند برگ کنار است و اصلش مثل بنیوز طبعش بگرمی و سردی معدل و خشک است بدرجه
سیم داء الثعلب و بهق و قروح پشه و یرقان و ادرار بول را مفیدست **خربوا** گرم و خشک است بدرجه
سیم معده و جگر سرد را گرم کند و بر هضم یاری کند **دادی** دانه ایست مانند خوشک و از و درازتر گرم

و خشک است بدرجه دویم قابض است اوجاع استه خاربواسیر و اسهال را مفیدست **دردیخ** درونه گرم است
و خشک بدرجه سیم باد های غلیظ تحلیل کند و اوجاع رحم را که از سردی بود زایل گرداند و کژدم گزیده را
مفید بود **دند** مانند فستق و خروع می باشد گرم و خشک است بدرجه چهارم و سهل تمام است و از آن
یک جزو با دو جزو تبریش نشاید خورد **دوسر** بعضی آنرا الزن خوانند برکش بر برگ کندم ماند در گرمی
و سردی معدلست اورام و داء الثعلب را مفیدست و باسهال گرم شکم فرود آورد و دوش را مضر
دیارجوه ثمره اش را فاخوانند گرم و خشک است بدرجه سیم اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس را
نافع بود و ادرار بول کند و گرم شکم بکشد و لرزه و عشه را دفع کند و زنوغاران خاربو و کرم بر دو شاخ
میش باشد گرم و تر است بدرجه دویم عرضا بتا بر دهانه از اوجاع جگر و شانه و کرده و رحم **زرزره**
گرم و خشک بود بدرجه دویم اما بها و جگر و معده و رحم را مفید بود **زب الطل** سرد است بدرجه اول
و خشک بدویم باد فتق و زیادتی خون را نفع مقعد دفع کند **راسن** بیخ گیاهی است گرم و خشک بدرجه
سیم اعضای سرد شده را گرم کند و ادرار و حیض و دیگر اعضا بنشاند ضیق النفس و عرق عضار را مفید بود و
اخلاط غلیظ لطیف کند اما در دسر و نقصان قوت باه شود **رسیج** گرم است بدرجه دویم و خشک
باول جراحات را مفید بود **راعی الحمام** گرم است باول و خشک است بدویم جراحات و لقوه را مفیدست
رقاع درین باشد گرم و تر است تی آرد و شربتی از و بجا دارد کند با آب گرم سرفه و شبت و بوه و بنا به
خورند **رناک** سرد و خشک است بدرجه دویم قوت معده دهد و حرارت بنشاند **ریحان سلیمان** بیحال
فارسی باشد برکش کلخلی ماند با برگ گرم کرده اورام بلغمی با نوزاد و نوسر و بواسیر را مفید بود **زراوند**
دو نوعست یکی را مدحرج گویند یعنی گرد و دیگر را طویل خوانند گرم و خشک است بدرجه سیم و اگر گرد
بود جراحش کمتر بود گوشت ریشها بر دمانده و سده بگشاید باد های غلیظ تحلیل کند و پیکان بیرون افکند
و صرع و خناق و رعشه و طحال و درد پهلو را مفیدست و بجرده و بارک را فرود آورد **زرنیخ**
گرم و خشک است بدرجه دویم معده و جگر را مفید بود و اگر با روغن بنفشه در چینی کنند صداع ببرد
زرشباد گرم و خشک است بدرجه دویم باد بشکند و قی باز دارد و دفع زهر هوام کند و بوی سیر پاشد

وتشنگی برد **زنجبیل** گرم است بدرجه سیم وخشک بدویم بلغم ارسینه وگلو بکند وسلم اندک بارزم کند
وبادها از معده ورود وبرند وتاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند **ساذج** گرم است بدرجه اول
وتر بدویم درمیان آب می باشد بلی انکه بجایی معلق باشد بکشش مانند شاسفرم است قوت معده دهد
ادرار بول کند ودرمیان جامه نهند از آفت نگاه دارد وچون زیر زبانش نهند بوی دهن خوش کند
وقوت دل دهد **سرخ بنه** بزدفا نزدیکست گرم است باول وخشک بدویم وقابض است بر
مثل قسر وبع اطعمه کند **سطارتون** بفارسی بزبان کوهید گرم وتر است اورام بارد وگرم کرده را مفید
بود **سورنجان** بیخ گیاهی است وبرد وخشک بدرجه دویم فضلات مفاصل براند اما معده را مضر
باشد **سعتر** اوشش الکلیدا نیز خوانند وترکان فتی گویند گرم وخشک است بدرجه سیم دفع باد دهان بلغم
کند وهضم شود وادرار بول وحیض کند ونربعه دهد ودرد برین برد وجع دندان را تسکین دهد
وگرم شکم را بکشد ومار گزیده را شفا دهد **سعد** گرم وخشک است بدرجه دویم ریشهای عسر خاصه ریش
دهن وسنگ مثانه را مفید است وحیض وبول را براند وبادها بشاند وعروق بسته بگشاید ومعده را
دباغت دهد وبوی دهن خوش کرداند **سقمونیا** محمود گرم وخشک است بدرجه سیوم مفواد اندکی از
بلغم براند اما معده را مضر بود وجگر را سست آورد وشهوت طعام برد با برگ بر جرب طلا کنند تحلیل
دهد **سکبینان** سرد وتر است بدرجه اول طبیعت را نرم کند وطحال ودرد دندان را مفید بود **سنای**
مکی از مسهلات در مصابح از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویست لو ان سنا کان
فیه شفاء من الموت لکان فی السنا **سوسن** اصلش مستحلی است وگرم است بدرجه اول خلط قاشه
تحلیل کند بکشش بوی زشت از اندام زایل کند **سرادیج** از مسهلات سبعه است **شاه ترج**
سرد وخشک گرم بدرجه اول وخشک بدویم طعمش تلخ بود وجگر وجرب وحکه وقوت معده را مفید بود
وبول بسته بگشاید **شحم** بکشش مانند های کوهیست وشرابش مثل سادق ودر هر طرفی سه دانه
بود از مسهلاتست وقی آرد وگرم وخشک است باول درجه وچهارم وبعضی آنرا حب الملوک خوانند انواع
مفاصل وتشنج وسکته وعرق النسا را مفید است بکشش بکنه نقوس وتوقیع بر دوازده انگشت مرد را

زیادت از دانه نشاید خورد وزنانرا زیاده تر از دو عدد نباید خورد **شیرم** بعضی آنرا بیا ملون خورند از
منوفات سبعه است بکشش بطن خون ماند قوت باه ومنی بفزاید وتا از امعوشت واز وجب زاید وده درم
از آن زهره قاتل است **شجره مریم** آنرا جیون خوانند وهمش اعلیشا خوانند ثمره اش گرم وخشک است
بدرجه دویم وکام بازدارد ودر نزول آب چشم وخنازیر ویرقان را مفید است وهمش دافع لقوه وفواق شود
آسانی وضع حمل دهد **شقاقل** گرز دشتی گرم است بدرجه سیم وتر باول قوت باه را مفید است بکشش بهمن
خوانند گرم است بدرجه دویم وبخشکی وتری معتدل قوت دل وباه دهد **شقایق النعمان** لاله از عهد نعمان بن
منذر باز پیدا شده است وبدو منسوب گشته گرم وخشک است بدرجه دویم باهوت جوز خضاب را نیکوست
وجرب وقروح را زایل کند وطبات را تنقیه دهد آنرا با شحش بیزند آبش بول وحیض بگشاید وضماد
آن نوربه را نزایدو اجماع بنی دباغ العین برد وبعضیت از آن کلش سعیدی باشد بهتر را مفید بود
شکاعی گرم وخشک است بدرجه اول خنازیر وبهق وقروح کهنه را مفید است **شکاع** گرم است بدرجه اول
وخشک بدویم ملاذه وآماسه وقروح وخون از بر برآمدن را مفید است **شل** داروی جذبیست
ومانند جنگ گرم وخشک است بدرجه دویم فالج ولقوه وسستی عصب را مفید است **شمار** بعضی آنرا
خشش کلمار خوانند ومانند کاهو بسیار برکت وساقش بیشتری نگشت بود با برگ طلا کرده بهبق
ببرد وچون زن حامله بخورد بر گیرد بچه بیفکند اورام سخت ونقرس وعرق النسا را مفید است **شو**
کران سرد است بدرجه چهارم وخشک بسیم قشش مانند ساق بادبانه است وبرشش مانند خیار و
تخمش مانند امیون وگلی سفید دارد ومنع رستن موی وآمدن خون ونقرس را مفید است وب بسیار قتال بود
شیرخون از منوفات سبعه است **شبطرج** بهترین مفرحست گرم وخشک بدرجه سیم وبرص وعرق النسا ورمزمن وطحال را بضماد کردن نافع است **شبکم** بعضی عرب آنرا ردان خوانند گرم است
بدرجه اول وخشک بدویم وبهق واورام وخنازیر وقروح وقوبا را مفید است **صبر** گرم است بدرجه اول
وخشک بدویم بهق واورام وخنازیر وقروح وقوبا را مفید است وبلغم وبرغایت تلخی آنرا صبر خوانند مانند وتقویت
معده دهد وگرم معده بکشد وریشهای عسر ناسور برد وبلغم از معده بردارد اما با مقعد نیک نباشد **طراثیث**

همو بیخ گیاهی است سرد بدرجه دویم وخشک بسیم تقویت اعضا دهد وخون شکم دفع کند **طریفلان**
کلش مانند معصفرست بکنه برافکی گزیده نهند ودر وسکن کند وزهر بیرون آورد **طاقوقیا** طرخون کوهی است
گوشت بن دندان محکم کند وعشه برد **طبسه** بستان افروز را بعضی حجام خوانند کلش با دبای بچگان
بشاند وفربهی آورد وعطسه اش قروح عینه که در دهان بود دفع کند **طیشران** کافور سیم را کام
بارد را مفید است **عصی الراعی** سرد است بدرجه سیوم وتر بدویم کوفته بر معده بندند سوزش معده بشاند
وتسکین خون وآماسه کند وقروح گوش برد **علیق** نمره اش بتوت ماند وبرگش برگ درخت گل
سرد است بدویم درجه وخشک بسیوم اورک را تحت کند ریشش دهن برد ودر خون شکم وریشش اعضا وضعف
معده وخون از بر برآمدن را مفید است **عنب الثعلب** سگ انگور سه نوعست محمد ومنوم وقاتل از محمد
دوازده دانه واز منوم هشت دانه واز قاتل چهار دانه وبوانکی آرد واز اهلش یکمثقال خواب آرد وعطسه
هر سه نوع قوت بعده دهد **عنصل** پیاز دشتی را بعضی اسپارز نیز خوانند دو عدد واز عصافی آواز وفسخ سده وبا
نوبا وجرب وجنون وسنگ کرده وشانه وخنازیر وآماسه سرد را عرق النسا وبهق را مفید است **غاریقون**
گرم وخشک است بدرجه سیوم سده وجگر وکرده وکشاده ویرقان وصرع وفرشه برد وکزنیکی هوام را نافع بود وسودا
بلغم را اسهال کند **غافث** گرمست بدرجه اول وخشک بدویم وعطسه اش همین قوت جگر را وجاع را نیکوست
فانژه گرم وخشک است بدرجه دویم معده سرد را قوت دهد کلف وصرع برد وحیض را براند **فاوانیا** مانند
نخودست گرم وخشک بدرجه دویم معوم است معده را **فرفخ** سرد وتر است ریش وروده وکزدی دندان برد وصفرا
وسوزش مثانه بشاند **فرنجمشک** گرم وخشک است بدرجه دویم سده ودماغ بگشاید وضعفان سودای دفع کند وبادی
بی را تقویت دهد **فط** گرم وخشک است بدرجه اول باد زهر مقاومت کند بعضی را وضع کرداند **فلیه** گرم وخشک است
بدرجه دویم معده وجگر وسپرز را مفید است **فحکت** گرم است بدرجه چهارم وخشک بدویم برگش برگ زیتون ماند
کلش برگش مفتش استعمال را شاید رنگ رنگ باک کند وصداع وماد گزیده وفسخ سده وجگر ومعده ومواحش
را مفید است ودو دش هوام را بگریزاند **فو** گرمست بدرجه اول وخشک بدویم بخشش ادرار بول وحیض کند وسده
بگشاید **فوه** گرم وخشک است بدرجه دویم بعضی آنرا رود ونگ خوانند سده وجگر وسپرز بگشاید وطحال کرده

یرقان وبرص وبهق را ببرد **قاتل الکلاب** گرم وخشک است رعاف آرد **قاقی** مانند اشنانست
گرم وخشک مانند درجه اول وادرار بول کند وسهال صفرا آرد **قثاء الحمار** گرم وخشک است بدرجه دویم جهت
فرو آورد دیگر را در شکم بکشد وعطسه اش ارمنی بچگان ندیرقان وصداع مزمن زایل کند وشربتی از وجباء
قیراطیس بشاید داد **قردمانا** بکرمی وسردی معتدلست وخشک بدرجه سیوم بول وحیض براند وسده
وحشا بگشاید وبرص سرد را نافع بود **قنط** برگش سرد است بدرجه اول وخشک بدویم ونمره اش
تازه گرم وتر وخشک گرم وخشک تقویت معده وبدعطسه اش اعضا خوانند سرد است بدرجه دویم
وخشک بسیم بجوزن اسعار وعقد کردن را نافع بود وبجوزن جهت سرفه نیک باشد وبیرون آمدن
مقعد را مفید است **قفر** گرم وخشک است بدرجه دویم جراحات تازه بهم آرد ودو دش اضافی حرم
مفیدست اما صرع را مضر بود **قنبیل** گرم وخشک است بدرجه دویم حب القرع را مفید است وگرم
دراز بچگند **قسط** تیز وگرم است بدرجه سیوم وخشک بدویم بازهرهای قاتل مقاومت کند
ونخاع بشاند وابعاد ورفع خنازیر کند واگر بدندان گیرند دندان خوره برد وبجوذ بر گرفتن یا بجوز کردن
بچه بیفکند ودو دش هوام را بگریزاند **قنطریون** دو گونه است غلیظ وباریک گرم وخشک است بدرجه
دویم حیض را براند وبچه را بیفکند یا در رحم بکشد وخون از بر برآمدن وشکی عضلات وضیق النفس
سرفه ومزمن دفع کند وقنطریون باریک گرم وخشک است بدرجه سیوم شاخ وبرگ وشکوفه اش استعمال
شاید وبخش سه ماهه وعرق النسا ببرد وسده طحال بعاد بگشاید **قیصوم** نفاع صحرایی آنرا بوی
ماران نیز خوانند جهت آنکه مار از بویش بگریزد گرم وخشک است بدرجه سیوم قوت معده ودل وزیادتی
نور بصر وادرار بول وشستهای طعام آرد ونشاندن باد را نیکوست وموی روی نرود وباند عسر
البول را مفید است بسش دفع بزهر کند در جامه پیچیده نهند از آفت نگاه دارد **کاسنی**
سرد وخشک است بدرجه اول وجگر کرده وشانه را از آفت نگاه دارد **کشنیز** گرم وخشک است بدرجه
چهارم جرب وخارش را ببرد وبرزمین پوست وسعیدی ناخن ودار الثعلب را مفید است بخش عسط
آرد **کبوسه** بویش کیک را راست کند جانکه او را بآسانی توان گرفت **کمأه** سرد وتر است سرد

سرد بدرجه دویم و تر باول در زیر زمین از تاثیر جرم قمر تخم می رویاند چنانکه گرد انگبین از هوا حاصل میشود و کشت
اکلش قابض و مسکن تو قیع آرد و آتش چشم روشن کند و از آن هر چه در سایه درخت زیتون بود هر باشد
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که الکماة یورث الفتق و علیه البول و قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم الکمأة من المن و ماؤها شفاء العین **کمازیون** گرم و خشک بدرجه دویم اخلاط غلیظ
ببرد و دفع زهر هوام کند و سده بگشاید و بول براند و صلابت سپرز کم کند و حیض براند **کمافیطوس**
تخم گرفتن وی است گرم و خشک بدرجه سیوم و مزیل برقان و مدر بول و حیض شود و خشکی نشاند
لان بوسیه را و خون آمدن را دفع کند **لباب** بعضی عاشیان آنرا منویزه و بوک نیز گویند گرم
و خشک است بدرجه اول صداع مزمن و طحال و دفع صفرای سوخته و سوی رویانیدن و قتل شپش و آماده طحال را
مفیدست آبش در گوش چکانیدن درد گوش ببرد **لیلة القبیس** سرد است و خشک بدرجه دویم گرسنگی
جراحات را بلغاند و شفا دهد و سنگ و ذرع از برگ قوی ترست ریش امعا ببرد و معده را قوت دهد و خواب
بدار معده و بازدارد و صفار و ریش مجرا مفید است خوانند همه امراض را که از خشونت بود و استه خارا نافع است
لسان الثور گاوزبان گرم و تر است بدرجه اول تقویت و تفریح دل دهد و از آتش ام کند و در میان شراب خوردن
زیادتی نشاط و خمر آرد **لسان الحمل** سرد و خشک است بدرجه اول بزرگ و کوچک می باشد و رستنی او بدانه
علق شده و را زایل کند و اماموره و ریش امعا ببرد و در دهن خون باز دارد و بگردن صاحب قتر ببندند شفا
یابد و بخته بنوعزه درد دندان بنشاند و چون با عدس بپزند صرع و تب زایل کند **لصلاح** سارک سرد است
بدرجه دویم و تر باول برص صداع و خواب را مفیدست مجرای آن مانند آدمی نرم و ماده می باشد نر مردار را
و ماده زنان را دفع اورام و نازیر و دمل سخت کند اگر کسی را عضوی بعضا آمده باشد و بخرقه قطع در بینی
بنوشد فلوس از آن بجوزد و بهکش شود و از الم قطع جذر ذرع نفاخ و دشتی را ببرد و گویند
و آن مقابلت بسرد است و محذر بشراب بخته ده درم از آن شراب خواب آرد و پشته بهکش کند اگر قشله
بشراب آغشته بخورد و بر گردن همین عمل کند بوست بیخ او را این افعال قوی ترست و بیوبیدن بزاین
افعال دارد **مازریون** مشهورست و از منوعات مسهل است گرم و خشک بدرجه چهارم بزرگ و کوچک

می باشد برگش مانند برگ زیتونست و از آن هر چه سیاه تر بود قاتلست و از بزرگ و کوچک ده درم قاتلست
و جمع اصناف سبق و کلف و بثر و قروح و خنازیر را مفیدست و استسقا را بتدریج دواست **ماهیزهرج**
سرد و خشک است بدرجه اول آماسهای غلیظ را دفع کند و شیاف ماهیا در چشم مفیدست **ماهیزهرج**
گرم و خشک است بدرجه دویم هر کس بطریق خون ماهی چون در آب افکند از پوشش ماهی سست شود و بر سر آب
افتد چنانکه آنرا بدست بتوان گرفت و وجع المفاصل و دفع فراموشی و پشت را قوت دهد
مر گرم و خشک است بدرجه دویم شکستگی را ببندد و گرم و دراز معده بکشد و آماس چشم ببرد و قوت
معده دهد و چون زنان بخور بگیرند بچه بیفکند و اگر از و در چینی بکنند باد های غلیظ زایل کند و خون
آمدن از دهن باز دارد و چون بر قوبا طلا کنند صحت دهد **مرامسه** آنرا هجوم الملوس نیز خوانند کلش
بهتر از برگ و اصلش انگلش عبر گرد بسیاری زند نیکوتر خون جراحات باز بندد و بچه خوردن دفع
نفلات کند و ادرار بول آرد **مرو** تخم و گرم و خشک است بدرجه دویم و امراض بارد و اوجاع رحم
و مفاصل را مفیدست و آماس صداع و عطسه آرد **مرماهور** گرم است بدرجه سیوم و خشک بدویم قوت دل دهد
و زوال خفقان کند و در شراب خوردن مستی زود آورد **مقدونس** گرمش وی است گرم و خشک است بدرجه
سیم بچه مرده را فرود آورد و دم بچه ذکر خفقان و دم بچه خوردن و شرابش قی بنشاند و تاسه ببرد و بول و حیض
براند **مهودج** رویش همیشه با آفتاب بود **مورد السلام** گرم و خشک است بدرجه اول صرع و امراض
دماغ را نافع بود و معده را قوت دهد **موزج** گرم و خشک بدرجه چهارم بخایدن و غرغره کردن دفع
بلغم کند و از بیرون استعمال کردن حرارت ببرد و با آب العسل خوردن قی بفرماید آرد **ماءشعیر** گرم و خشک است
بچهارم درجه تقویت معده را یکنوبت **نبیس** غذای همانه است و تبتی دارد و بدین سبب گوشت همانه
از رمیت خالی نیست **نرگس** بیخ گیاهی است بهتر بیش مفید و بزرگست و آنرا بیکنگ نیکوشناسند
و انجه در میان سرکین پیک بود بهتر باشد و وقت بهار مرا زرین بردارد و برگش برگ خرزه ماند و در
آخر برگ کشیده ماند و این صفت دیگر خلیش ابیض و خوشش عامل با گلش مانند نبود و زیاده از دو وجه

شوان خورد و ریشهای کهن را بطلا مفید بود و در اول برگ باید نهاد و چندانکه بر شود می افزود تا
صحت پذیرد و امحاش دیگ جوشانند از جوش فرو نشاند و اگر در تنور خاز افکنند نهاد و ریزد
و اگر بر جگر تازه نهند سوراخ کند **نال** گرم است بدرجه اول و خشک بدویم معده و جگر را قوت دهد
و هضم طعام کند **نیلوفر** گرم و خشک است بدرجه دویم ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را رقیق گرداند
و دفع خارش پوست و مرغ شود و آتش با خفقان در رحم قفلات آنرا انفراج کند **مفتریح**
از مهوعات مسهل است **وج** گرم و خشک است بدرجه سیم اخلاط بسته بگشاید و ادرار بول کند و صلابت
سپرز بگدازد و طبقه قرنیه چشم را جلا دهد و درد پهلو و سینه را نافع بود و در آتش نشستن اوجاع رحم
زایل کند **وشیش** گرم و خشک است بدرجه سیوم و انجه از قارباب آرند خشکی او کمتر از آنکه از تربد آرند
آرند گرم و در از معده و اسهال بگشاید و باد های شکم براند **مجموع** گفتیم که صنف نوعست ۱ مازریون ۲
عشر ۳ سرریون ۴ صفیح ۵ بوماملون و آن کشیم است ۶ جلبذا ۷ مرماهوج نیشه ۸ منوعات را
بر انواع و قویا و ناصور و علل کهنه شفا دهد و چون با روغن بهم برآمیزند مرهم المند موی بر دو بن موی گرم شود
و بگرفت گرم از شاید که موی بر نیاید و چهار قطره از بیوع در انجیر افکنند و خشک کرده بخورند سود دهد و علم
با سهال دفع کند **المشهیات** هر چه بوی خوش و در از مشهیات بود و در انجیر اکشیبی و ادوان و انجارت بر یک در
باب خود آمده و انچه از گوشت گرم چون ادویه از دیگر فواید خالی نیست آزادین حروف و نشق مناسب تر بود و در آن
چهت وصف منوا بر زیت حروف مجموعه **ماک** بتوبه مانندست بر زمین می باشد و در جنبه خوشبوی تر باشد بهتر بود و اوجاع
دهان و رمد و تقویت دل را مفیدست **افسنتین** گرم است بدرجه اول و خشک بدویم در میان جا مانند از آنکه
دارد رنگ بیکوتر دارد و دارالطف و دارالحمام گرده را قوت معده و جگر و سپرز را مفیدست **آقحوان** گوجل
گرمست بدرجه سیوم و خشک بدویم کلش سفید و سرخ می باشد و مطبخ گویند که آقحوان گل با بوی است نو امیده و سپاسا
مفیدست خلط غلیظ بیک کند و غشی اسپیر را قوت تفریح را و درد شانه را زایل کند **بابونج** گرم و خشک
بدرجه اول و زرد می باشد صداع بارد و قوت تفریح را مفیدست و طبیعت را نرم کند و بدرا گرم کرداند و مشانه را
بگشاید و قوت دفع دهد و در آتش نشستن بچه بیفکند **منیخ** سرد و ترست بدرجه اول صداع و سوی و سرفه و قیاس

مفیدست بوشش زکام را زایل کند و خوش جرب برد و شرابش دافع دانه الجب شود و کرده و شانه
را قوت دهد **حنا** سرد و خشک است بدرجه اول آماده صفراوی و سوخته و ریش دهان بچگان را مفیدست
روغن حنا در درم را شکین دهد شکوفه آنرا فاغه الحنا خوانند بگرمی و سردی معتدل و خشک است بدرجه دویم
ریش دهن و آماده و در دپهلو را یکنوبت **خرمان** بگل سنبل است اما برگها و اصلش را سنبل گشاده
تر بود و طبع و فعلش سنبل مانند است **خربی منصور** گرم و خشک است بدرجه سیوم کلش زرد و سفید
و سرخ می باشد پوشش باغ را تازه دارد و باد های غلیظ حمای کند و پرده که بر بینایی باشد زایل
کند و در آتش نشستن آماده کهنه را بر دو شرش عسر البول و در اسهال مفیدست و حیض براند و خوش همین حکم
دارد **دوله** معروفست در زمین اران و مغان بسیارست و بر روی زمین افتاده می باشد لی
آنکه بجایی متعلق باشد فرع رانگ کرداند **زغل** بر هر بوی در غایت نرمی و لطیفی دارد و باد بلغ
تخت موافق بود **ریحان** شاه اسفرم بجید نوعست عرب هر چه کوچک تر آنرا ریحان و انچه بزرگتر جیمرا
خوانند از علد کسری اکشیه و آن عادل پیدا شده است و شاه اسفرم خوانده اند سرد و ترست بدرجه
اول بواسیر و درد اوراق و سنگلی را مفیدست و خواب آرد و حرارت بنشاند **زعفران** معروفست
و بسیار جایها بود اما بهترش کهستانی است و باد همینی و از آن هر چه سرخی زنده باشد و باید که بادشار
او مفیدی بود طبعش گرمست بدرجه دویم و خشک باول نور را بر فزاید و رنگ رنج نیکو گرداند و هضم
طعام و تحلیل باد کند و قوت باه دهد و آب بسته بگشاید و تفریح دل دهد و خنده آرد و زیادتی
یک مثقال قاتلست بعلل امراض را مفیدست و زعفران را در اغذیه و ادویه و الوان حلوات بکار
دارند **زنبق** گل آن خوشبوی بزن گلهاست در روغن پرورده و اوجاع بسیار را دفع کند بخلیفه باد
های گرد زمردی بود **سداب** معروفست گرم و خشک است بدرجه سیوم و ادرار بول کند و اخلاط بخلیل اعلاء
را ببرد و بلغم را گرم کرداند و قایمه زمین موافق تر بود بوشش هوام را بگریزاند و صداع را ببرد و مضار روش
تقیب خوانند با گلال تازه چشم را زایل کند آبش در خانه بپاشند کیک ببرد و بهق و ثالیل و فالج و داء الثعلب
و عرق النسا و مفاصل را مفیدست بر سیل تره خوردن قوت باه زایل کند بعضی آنرا مجن مجرای خوانند

او گرم و خشک بدرجه دویم و نفع زهر سوام کند و بجا از جسم پیشکند هم بخوردن و هم بیوییدن و هم بخود
برگرفتن **سنبل** معروفست گرم بدرجه اول و خشک بدویم مایه مسک است چنانکه گفته اند **بیت**
این نکته بگذار که آهوی تبت ٭ سنبل بخورد و خوشش علی مسک کرد و ٭ اگر زبان روان گردانند
و بوی در دهن خوش کند و تقویت معده و جگر و دماغ دهد و سنبل غفقان بود و دارد بول و دفع مواد آب
و امعا کند و باکمال موی شود و ماند و سنبل هندی را قوت بیشتر است **سوسن** معروفست گرم و خشک
بدرجه دویم و آنچه سفید و زرد و بو گرم باشد بدرجه اول و خشک بدویم و گل سفید و زرد و آنها که مکون باشد
بوش سوام را بگریزاند و خواب آرد و صداع و کلف ببرد و جرب بهق و درد اعصاب و حمر البول و حیض
و باد ها را مفیدست روغنش عسر الولاده را بکار برند و خود فارغ شود و بولو سیر را دفع کند مع سوسن
آنها که مکون ایرسا خوانند و آن غلظ غلیظ از بهر و سینه برآرد و استسقا را باب زرد اسهال کند
ی سنبر معروفست و آنرا نام نیز خوانند گرم و خشک بدرجه دویم پریشانی مانند صداع بنشاند
بوش سوام را بگریزاند و بشش را بکند اکلش سنبان بر دو فواق نشاند و بجز مرده را فرو آرد و بوش درد
شکم را ببرد و سدهٔ تولی بگشاید و حیض و بول براند **شوا مرا** گرم و خشک است بدرجه چهارم شاخش و برگ
اصل باد را مفیدست و اخلاط غلیظ را اسهال کند **شیح** گرم و خشک بدرجه چهارم شاخش و برگ
و بوش سوام را بگریزاند شکم بگشاید و اکلش پرست آشتهٔ و الم الثعلب را دفع کند و خوش گرده و پیشاب گرده و دارد
و جهد **خودنج** برگش کوچک و خوشبوست بوش دفع احلام کند و دود و بوش سوام را بگریزاند و اکلش غفقان
باد آرد و بخدام و قروح تن و گرم شکم و کوشش عرق النفس و فواق و یرقان و استسقا و گرده و گرده را
مفیدست **فیل گوش** بعضی عرب لوف خوانند برگش جراحات رودهٔ باصلاح آورد و اکلش کلف و بهق ببرد و جون با
عسل خورند فوت باه دهد **فط** گل مشقان و برگش الوان ملون باشد و در مصنف مقله خوانند **فرنجمشک**
حق الفیل و فطوریز خوانند گرم و خشک است بدرجه سیوم صداع و استسقا و لقوه و حمر البول و گرده و گرده و نفخ باد و دارد
حیض و دفع نفخها را مفیدست **منعه** گرم است بدرجه دویم و خشک باول سرد و زکام و گرمی آواز را نیکو بود
و خون حیض براند و دوش بلغم از سر فرو آرد **فاوانیا** سنبل رومی است و گرم بدرجه اول و خشک بدویم

الی

برگش مانند معصفرست و شاخش زرد بود و ساق و گل و ثمره ندارد و فالج و لقوه و گشادن بول و حیض را
مفیدست و جگر و معده و سپرز را قوت دهد و از آن بکدرم بیش بکار نشاید برد **نرجس** برگش گرم و
خشک بدرجه اول و نیکوترین مشمومات از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرویست شموا النرجس
فانه یشکم الاوله بین الصدر و الغذا و شمه من برص و جنون او خدام لانه یهیج الاشم النرجس شود و لونی
عام مرة آنرا غذای روح خوانند و در عجایب المخلوقات آورده که اگر باز برگش بچشم دفع برد
دل خفته بنهند هر بری که در دلش بود زبان آرد و کلش دار الثعلب و بهق و کلف و صداع و باد دارد مفید
و اگر چهار درم از برگش زن حامله با عسل بخورد بچه بیفکند **نیلوفر** بعضی آنرا النیلوفر خوانند سرد و تر است
بدرجه اول و در میان آن و زهره آید و شب در میان آب پنهان شود و درین باب گفته اند **بیت**
گر بگذری ای شبی بیا ماهی کش ٭ نیلوفر آب سر براو و جدا در رویت آفتاب است
برگش در سایه خشک کرده بر آتش بکند بنوشند و بجز دن خواب آرد و صداع و آماد و دار الثعلب ببرد
اما قوت باه و منی کم کرد و اینچ نیلوفر هندی را قل خوانند گرم و خشک است بدرجه دویم و جماع بارد
اعصاب و بادهای غلیظ را مفیدست والله اعلم **النسرین** هر گیاهی که در و خاصیت غذایی و دوایی
کمترست مطلوب از آن دیگر مقاصد و منافع هر چه از آن منافع نیز خالی نیست و درین حروف نوشتن مناسب
ترست از آن معده نوع به ترتیب حروف ابجد و کنیم **ابرسم** هیچ گیاهی است بر شکل آدمی نر و مادهٔ می باشد
انجیر دن نرست قوت باه دهد و ماده آن زنی جماع آرد و آنرا بوقت قلع هر حرکت که قالع آن کرده باشد
چون در شراب بخورد کسی دهند همان حرکت بی اختیار از آن کس صادر شود در ملک طبرستان بسیار
می باشد **اشنان** معروفست گرم و خشک بدرجه دویم سبز و زرد و سفید می باشد بکدرم از آن بول و حیض
براند و سه درم از آن استسقا باسهل سازد و بیخ دو درم بجو بپکند ده درم قاقلت دو دوش سوام را
بگریزاند و آن مایه قلی است و قلی را کلیات خوانند گرم و خشک است بدرجه سیوم بهق و جرب و قفلات
گوشت را مفیدست چون با شیره تخم کرده به نقطه برسد و بر زخم گرده کرده طلا کنند درد بنشاند
اکشوث بزمرد را بعضی عرب عشقه و عقلی خوانند گرم و خشک است بدرجه اول برگ دارد و طعمش تلخ بود

چون با سرکه خورند فواق بنشاند و برگش یرقان و گشادن بول و حیض و تب را مفیدست **شرط** برگش بیخ
گیاهی است **شیل** بنه افقای رستنیهاست بر جا گاه بود دیگر خالیش را بحال رستن نذهد مرده و خشک
بدرجه اول بخش آنرا بر جراحات بهم آرد و خشک کرده باد کرده بیرون آورد **حلبه** در کار معروفست بیخ
نیز خوانند در مرستان مساجد افکنند **خسروج** چه انجیر بعضی ازسیان خوانند در ولایت سرد و سیر بعد سال
زرع باید کرد اما در گرم سیر ایکسال زرع کنند و چند سال نرود و بدو آن باید رست قولنج و فالج و لقوه را
مفیدست و زیادت از دو دانه نشاید خورد و بر خشش بر سر خوردس و دبر خرانند از آواز باز مانند
دفلی خرزهره برگش مانند برگ دندان ساست گرم است بدرجه سیوم و خشک بدویم بوش کبک را
بکشد خوردنش زهر کار کند آدمی و همه حیوانی در عجایب المخلوقات گوید چون با جو خورد کرده بوقت
ملاقات با عدو در روی لشکر عدو بشنند هزیمت بر عدو افتد برگش بجای تخیل آماسهای صلب کند
و درد های کهنه از پشت و زانو زایل گرداند **روبس** معروفست سرد و خشک بود جگر و سپرز را
مفید و بول و حیض بگشاید **شودر** چهار پایان را در پست روز فربه کند اما گوشت زود بر برد
عظلم گیاهی است گرم و خشک بدرجه دویم کلف و بهق را زایل کند و دار الثعلب و جراحات
تر شست و قروح کهنه را مفیدست بشکر خوردن سعال اطفال را شفا دهد آب این گیاه نیل است آنرا
در الوان بکار دارند **قت** سبست گرم است بدرجه دویم و خشک باول چون تازه بود عرب لعت
خوانند آنرا بر بلش گنده در زیر سر صاحب لقوه نهند شفا یابد بخش قوت باه دهد و هر دو بشنند مطلق
پنغزاید **قفن** پنبه را بعضی عرب عطلت خوانند و اکلش را خوض خوانند گرم و تر است بدرجه اول برگش
اسهال بیگان باز دارد و ریا و پوست جوزش قروح کهنه را دو کند ثمره اش پخش است پیران و
سرد مزاجان را موافق ترست و اکلش سرد و باد دارد **مرار** قراوند نیز خوانند سرد است بدرجه اول
و خشک بدویم و آنرا عفونتی است که طبع را بگیرد و برگش جراحات را مفیدست **سمر** بعضی گویند که برگ
عظلم است که از نیل کرند و بعضی گویند که گیاه جداست و خط خوانند طبعش معتدلست زنان را بر و نهند
خضاب را نیکوست **مرتبه سیوم در ذکر حیوانات** اقتضای حکمت ازلی ایجاد خلقت حیوانات جهت دفع آفات

فاسده و مهلکه که از عفونات هوا حاصل شده باشد فرموده است تا موجب راحت مزاج انسانی که مکمل
کمالات است شود اگرچه وجود حیوانی بنوعی از آن آفات مزاج انسانی را آسیبها رسانیدی و او را از عنفوان
درک کمال باز داشتی و حیوانات را حس و حرکت داد تا طلب غذا بجهت بدل ما یتحلل توانند کرد و بسبب
حرکت ایشان آن عفونات از انسانی زود تر دفع شود و بعضی را دشمن بعضی گردانید تا سبب زیادتی حرکت
ایشان شود و هر یک را بقدر حاجت طباع انسان آلت محافظت نفس خود و جذب منفعت و دفع مضرت عدو
ارزانی داشت تا سبب بقای او گردد و تسبیحات من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی بل زیادت و نقصان و جون اسباب
جهت آن انسان آفریده و بعضی در خلقت سلیم آفریده و آلت معرفت رسانیدن مواد تا طبعها مطاوعت بنی آدم
نمودند بهدی مرکوب و برخی ماکول گشتند که قال الله تبارک و تعالی اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت
ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و بعضی را خاصیت تعلیم داد تا هر
اگر مطاوعت و انقیاد نمودند بسبب تعلیم مطیع شدند و لذت کشتند و جندیرا که مخالفت کردند و از آدمی
سرکشیدند آدمی را رشادی فرمود که هر یک نوعی دست بر وی نمود که تمامت را از پای در آورد و از فواید
وجود ایشان بهره مند شد و عدد و حصر انواع حیوانات زیادت از آنکه عقل و دریا و فهم بیش ایشان بر آن
محیط توانند شد قوله تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو لیکن آنچه فهم با بر آن توانند رسید بسه نوعست بری
بحری و هوایی یا دو گیرم و گفته اند هر حیوانی که دو پای بیرد و فرا جه کند و در آن عبور باشد و بهر جه به چهار دست و
پای رود دل بر روح زیادتی نهند و هر جه گوشش از سر بیرون آمده باشد توالد کند و آنچه گوشش بیرون نیامده باشد
غایه نهند و هر جانوری که شاخ دارد و آنکه پیش بینه بالا بین دارد و در حلال و حرام گوشت شان هر جند در نام هر یک
بر حسب فنون منافع خواهیم گفت اما مجملا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حرم کل ذی ناب
من السباع و کل ذی مخلب من الطیر یعنی رابشت افتاد **نوع اول در ذکر حیوانات بری** و آن بر پنج
وجه است **وجه اول در ذکر حیوانات اهلی** و ایشان دو صنف اند بر سبیل حروف ابجد و گیرم **ابل** شتر را
بعربی بعیر و نری ذکره و بعضی ماده و بعضی مکنی خوانند برنشش اعرب جمل ناقه و جوانرا گرد و جوانرا ناب و عود و دو کوهانه
فالج و کشته بیکو را بجنب و یک سال را بابن مخاض و دو سال را بنت لبون و سه سال را حق و جهار سال را

فالج

شش ساله را رائی و هفت ساله را زباهی و هشت ساله را سدیس و نه ساله را بازل و ده ساله را مخلف و
آبستن را خلفه و بچه‌اش را خاره و فصیل و باکرش را حوله و شیر دهنده را رقوع خوانند و به ترکی نر را بغرو
ماده را ایکان گویند و کثرت عدد آن در عرب محرانشین است و شتر جانوری عجیب خلقت بر رکب
بیکل که خورش بارکش فرمان بردار است قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و او
حالی و ذو ویت و شیخ سعدی شیرازی گفته است **شعر** شتر شه عرب در بیابانست و طرب
اگر تو ذوق نداری عجیب جانوری ۞ بهیمه ماءب اکول اللحم است الا یهود و گوشش گرم و خشک
بدرجه اول و غذای سودایی غلیظ دهد و شتر را زیرکی است که چون رنجور شود برگ بلوط خورد
صحت یابد و چون آنرا مار زهر زند خرچنگ خورد که زهر مار در او موثر نشود و هکذا و دفع نزول را العین
کند و روشنی بصر دهد و گوشش هر جا بنهند مار از و بگریزد و بواسیر را مفید بود و موش بران جب مثل
البول بندند بول را باز دارد و شتر بر جند نوعست لوک و مهرک و بختی و بعیر و بشکل و جثه بختی است
و بیارگشت مهرک را به تحمل و تشنگی لوک بود **بغل** استر از نرکان قاتر و مغولان لاباء گویند از
اسب و خر متولد است انچه پدرش خر بود بهتر از انکه مادرش خر باشد و در رو خواص فرس پیشتر از حمار است
و در سنگلاخ بادر مانده تر بود و انچه از اسب و خر وحشی متولد شود نیکوتر باشد و استر مشرقی بهتر از دیگر
ولایات و بلاد بود و در از عزیزترین حیوانات اهلی است از رفت جماع جنانکه گویند تا ماه عمر تر بیشتر
از کثرت جماع و استر را بچه نمی باشد زیرا که شیر کمش قوت پرورش بچه ندارد و عمر زاییدن نکشد و
خروج بچه سعد زست و اگر احیانا استری آبستن شود در وقت زاییدن هلاک گردد و شواند را اسب
جهت آنکه استر ماکول اللحم نیست زیرا که حرام علیه دارد و هر چه از حرام و حلال متولد است آن نیز
حرام است و اگر چه آن از خر گور و اسب باشد که والدینش ماکول اللحم اند اما این قسم از نوادرست
بر نوادر حکم نبود آزاد نیز حکم حرامست خوراکش دل استر بر زن که خورد آبستن نشود تخم دوم
از سم استر بار و دهن مورد آبله بر هر جا بالند موی رویاند و دار الثعلب بر دو دمش و بیوش
در خانه دود کنند موش را بگیرند بولش زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند زنبورش دفع بواسیر

کند پوستش زن حامله بر بازو بندد بچه‌اش بزیان رود و اگر حامله نباشد بار نگیرد **بقر** گاو را ترکان
ستو و مغولان موکو خوانند عرب ثور و ماده‌اش را بقره و بچه‌اش را عجل خوانند جانور پر قوت بسیار
منفعت است و مدار آبادانی جهان بر وست و ماکول اللحم است و انچه مرکبین خوار بود آنرا حلاله گویند
گوشش مکروه و چندانکه از آن علل خوردنی بگیرند رها و سردی تب را زایل کند و قوت باه بیفزاید و نعوذ
بحث دهد و اگر دمند رعاف باز دارد و چون با سرکه خرم کرده پیش از طلوع بر برص طلا کنند صحت دهد
زهره‌اش بر درخت مالند کرم در ثمره نیفتد و تخم کنج و تخم ترب بخورند بر کلف طلا کنند برد و با مرکبین موش
خرم کرده بعاصب قرنج دهند و بر کشاده دچون زهره گاو با عسل یا پیه نرخاق بر دکلیه‌اش بر گردن طلا کنند
خاریز بر گوشش سرد و خشکست بدرجه اول و گاو نر را سردی کمتر و ماده را خنکی کمتر بود و گوشت گوساله تیز
هر دو مزاج و دهد از معرفت خالی نیست و امراض بهق و سرطان و قوبا و جذام و داء الفیل آورد و قیمتی خیمه کوساله بحق
کرده قوت باه و منی افزاید و خوانش پیش حبی سوزانند حلقه‌اش در رباشان افتد مرکاب باد آرد و چه
خرم کرده بر بواسیر و خاریز طلا کنند شفا دهد بولش با بول آدمی آنچه دست و پای بران بشویند تب
ربع کهنه بر دو دو مرکبین تنگ او هر الولاده را خلاص دهد و مرکبش بر سنگی مالند شفا دهد **جاموش**
گاو میش را مغولان او خوانند جانوری قوی هیکل و پر قوت و او را در دماغ گرمی بود که پیوسته او را بیدار
دارد و بدین سبب خواب کم کند و بشیر و تنگ دشمنی دارد و اغلب آنکه بر هر دو غالب شود و اما زنان
پیشه باشد بهیمه ماءب اکول اللحم است اما گوشت او از مفرق خالی نیست خامیش گرم و دماغ او خواهی
آرد و بخش با آب تنگ یار کرده کلف و برص و جرب بر دا کلش شیش در جامه افکند **حمار** خر را بعضی
عرب حمیر و ترکان ایشک و مغولان اچکن گویند گوشش را عرب قحش خوانند جانوری حذر اعفاست
و از غایت حزمی با درختان و سنگها و هیچ جانور دیگر را این عادت نیست و با دریاها در روند و طبع
خر در غایت سردیست و گلش حرام خوراکش گردم کرنیه را چون بازگونه بر و سوار شود و فرود آن
کرده الم استخوانها به موش بار و دهن زیت آبخوه موی دراز کند و مدانش در زیر بالین خواب
آرد و جگرش تب ربع را ببرد و صرع را زایل کند و بنا شتا بهتر بود و سبزش شیر افزاید بمش صرع و برص

برد و چون با زیت چاپیزند خاریز و مفاصل و نامور بر داکل گوشش دفع زهر خدام پیش کند اثر جراحات
و قروح با صلاح آرد و آب مرکبین تازه‌اش در چشمی چکانند رعاف بنشاند بولش بر کشی مالند ماهیان
صرع شوند خونش بواسیر ببرد و گوشک گوشش را به خوی گرداند موی دمش در میان شراب فکند عربده
آرد و خر را از نشیر هرای است که چون شیر را چند بر جای ایستد تا شیر برسد و او را بخورد و در قفای
بعضی خران مهره می باشد و ذکرش در اهجار آمده **ستور** گربه بعضی عرب مرقه خوانند و ترکان پشک
و مغولان بلغون خوانند جانوری طامع و الوانست و گلش حرام و قتلش ممنوع با وقت غضب جان
در خشم رود و که از خود خبردار بود بدین سبب طاعه و غذای را به گوشت گربه پرورش دهند که
که بر خلق پرورش کشتی و گربه دشمن موشست و فیل از گربه هزار سال بود و در مجمل التواریخ آمده است
که گربه را در چین توالد نیست زهره‌اش اکحال کنند و در شب تیز بین شوند و نیم از آن با روغن زیت خلط
کرده صاحب لقوه را مفید بود و با زیره و نمک گوشت جراحات کهنه را شفا دهد بسیار گربه سیاه بر
زن مستحاضه بندند خون باز دارد و نگشاید حیض نیاید گوشتش بخته بر لوحش طلا کنند ام ساکن کرد آن
و اگر بخورند بر گلش جادوی موثر نباشد خونش بر جذام طلا کنند زایل شود گوشتش خشک کرده و
سایده بر جراحت خار و پیکان نهند بیرون آرد و گربه بشتی را به ترکی مالو گویند **غنم** گوسفند
ترکان قوین و عرب ضیش و اعاجم را و در دمش را اهل گویند و گوسفند بکباره را عرب جذع گویند بعد و دان
و مذاهب اکلش مباح و مفید است و آن جانور سلیم نژد برکتست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شرح
فرموده که الغنم غنیمة و آن در هر سالی یکبار زاید و یک بچه و احیانا دو بچه آرد و تا سال پیش تر آید و دم
از آن پی پیش و پشمار خورند و روی زمین از آن پر بود بخلاف دیگر حیوانات خارجه که در هر سال چند
نوبت زایند و چند بچه آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند و عدد ایشان اندک بود و فضلات من اقتضت
حکمة بقلة عدد الفقراء و کثرت المنافع لفقراء و شفقة بعباده و ادامة علی ما یشاء قدیر بسبب مال حرام و
حلال همین صورت دارد و در عجایب المخلوقات آمده که در چین نوعی گوسفند است که دنبه‌اش بر پشت
نباتست و درین ولایت جان گوسفندی باشد که دنبه ندارد و آنرا جوی می خوانند گوشتش از گوسفند
دنبه دار لذیذ ترست و گوسفند از اندک جان هراست که خود را از شیر خوراکش سر گوسفند باز هر وش
بعسل خلط کرده نزول را العین باز دارد و ازالت یاخ العین کند پشمش زن بر خود گیرد حامله نشود
گوشتش را فواید بسیارست و صالح ترین اغذیه است بوثره یکساله و خفی باشد طبع گوشت گوسفند
گرم است بدرجه دوم و گوشت کبش و میش از مفرق خالی نیست شیر گوسفند در اکثر اوقات معتدلست
و ماست و دوغ و پنیر و لور و کشک و هر جا از آن سازند هر یک بجهد خاصیت موسوم و شرح همه
تفصیلی دارد **فرس** اسب را بعربی خیل و کراع و ترکی آت و بمغولی کوری خوانند نرش بر عربی
حصان و به ترکی ایقو و بمغولی اخرقه و ماده‌اش را بعربی رمکه و به ترکی قراق و بمغولی کون و کره‌اش را
به عربی مهره و به ترکی قولان و بمغولی اوتقان و خفی را بترکی آقتا و دم چنین به فارسی مشهورست و کامل را
ترکان ماشقه و رهوار را یرقه و دونده را یورونه و سبکتک را قاتزک گویند اصل گوشتش بمذهب
شافعی حلال است و بمذهب مکروه و گرم و خشکست بدرجه دوم و اسب خوش صورت ترین و خوش
رنگین و تیز رو ترین و پیش رو ترین حیوانات بود و بهمه رنگی می باشد و باحسن صورت اطلاق نیکو دارد و چون
فرمان برداری و زیرکی و احتمال مجاهدت و مصابرت بران و حق تعالی بدانجا او را مرکوب آدمی گردانیده
و منت نهاده قوله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة قوله تعالی واعدوا لهم ما استطعتم من
قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
الخیل معقود و نواصیها الخیل الی یوم القیامة در مجمل التواریخ آمده است که اسب را در هند و ستان
توالد نیست و در تاریخ نیاکتی آورده است که کثرت عدد و شش در ترک و زیادتی قیمتش در عرب
باشد و بدین سبب عرب بنا آزاد اعتبار کند خوراکش دندان اسب بر کوک بندند و ندانش پی الم زند
برآید مویش در خانه آویزند پشه در آن خانه نزد و دمش در خانه دفن کنند موش از آن خانه بگریزد
عرقش و زرنباد بچه مالند موی برنیاورد و بر بواسیر مالند دفع کند و دوزش عسر الولاده را زود خلاص
دهد آبه‌اش رعاف بنشاند خونش در گوش چکانند درد ببرد **معز** بز را ترکان یکی خوانند مغولان یاکی
گویند و عرب بز نر را تیس خوانند و بز غاله را جدی خوانند و در اصل حکم گوسفند دارد و بز جانوری احمق است

از بن سیب پیش رو کاینده گوشتش گرم و خشک بود بدرجه اول خاصیتش سر برگوفته و در خود در زیر خوشه‌ها
بر دارد و پیدا نشود و زهره‌اش باز زهره گاو آمیخته بنیلی در گوش نهند طنین برد و چکرش بر آتش
نهند آبی که از نو چکد اکحال کنند دفع غشاوه کند جگر گرز اگر زن بخورد بر گیرد و آرزوی مرد و از دو
گوشتش فراموشی آورد و سودا انگیزد و کمیش سود دهد با سکنجبین خلط در دسر زیر دو قوت باه آورد
شیر بز با شکر یک رطل رخ خوب کند خصوص زنان را پیکنش در زیر کودک گرینده نهند گریه از وی برد
و اگر بر خاریز طلا کنند محت دهد اگر زن حایض بخورد و بر گرد خون باز دارد و در جامع الحکایات
آمده است که در ولایت زنگ جانوریست بشکل گاو نزدیک امام شکاف بیت و سعدیست از وی پوستش
بر سازند هیچ بران موثر نباشد و گوشتش در خوش طعمی دیگر طعام لذیذتر و لطیف‌تر است
خوشش بکوشت گوسفند نزدیک است **وجه دویم در ذکر حیوانات وحشی** از ایشان بعمل
صنف یا دکیم بترتیب حروف **ابن آوی** شغال را زنگان جنال خوانند ممنوع الاکل است و
جانوری محیل و مفسد زرع و باغ خاصیت او زیانش در خانه پا و بزند دران خانه خصومت افتد
زهره‌اش نیم درم در آب حل کرده سه روز متواتر بخورند در دسر بهری شود و گوشتش مرهم
و جوز را زایل کند جگرش یک مثقال صرع برد و مغز استخوانش با بورق خلط کرده بر برص طلا
کنند برص بر قرار اول رود **ابن عرس** را سور البعض عرب ام جین خوانند ماکول اللحم است و
دشمن مار و موش و نهنگ مار و موش را بدفعش از سوراخ برآورد و به خود و نهنگ را اکثر
اوقات از امی که در دهان دارد دشمن کشود شود تا آن الم بصلاح آرد مرغان کرمان که در دهنش
افتاده بود بیرون برند را سوی در دشمن رود و به تنگش فرو رود و رود کاش بخورد و او را
هلاک گرداند خوامش آنکه دهنش اکحال کنند تاریکی چشم ببرد و گوشتش بر مفاصل بندند درد دشمنند
تخش درد دندان کم کند و گوشت بن دندان را قوت دهد کمیش اگر زن بخورد بر آبستن شود و خوشش
بر خاریز طلا کنند شفا دهد **ارنب** خرگوش را زنگان توشقان گویند و مغولان تاولای خوانند
و بمذهب شافعی گوشتش مباحست و بعضی مذاهب مکروه طبع گوشتش گرم و خشک است بدرجه اول

یکسال ماده و یکسال نر بود و آنرا مانند زنان حیض بود و چون بخسبد چشمش باز باشد و چون بخور شود
نی بخورد و شفا یابد خاصیتش پرش سوزانید و رماد پرش در بن دندان سیاه و زرد مالند سفید شود و دشمن
چون زن بخود برگیرد در هنگام جماع آبستن شود و دندانش بر دندان مالند نهند در دندان شاند زهره‌اش
چون بخورند خواب آرد و تا سه کرت بخورد زهره‌اش نهند از حال باز یابد بهر زهره با بات هر دو زایل کنند
خونش اگر زن بخود برگیرد از آبستن نشود و اگر بر کلف و لبق طلا کنند شفا دهد گوشتش قولنج و مفاصل
و نقرس ببرد رماد استخوانش بوم خلد کرده بر موضع تشنج بندند بصلاح آرد کمیش با خود داشتن دفع
چشم بد کند و دمویش در دشمن بشاند زنبش در شراب بخورد هر که دهند کرشت قی آرد **ابل**
بزکوهی نرکان برشش انگه و مغولان توتا و عرب وعل گویند بهر ادویان و مذاهب ماکول اللحم است بزکوهی
مانند گاو کوهی هر سال سر و میگیرند و دشمن مار و خرچنگ باشد خوامش از براده سر و دشمن مثقالی با آب شکر
بنشاند مصروع بخورد شفا یابد و محکی کرده بر برص و بهق مالند زایل کند و دشمن مار و کژدم و هوام را
بگریزاند و علت بواسیر از نم گرداند زهره‌اش عشاوه چشم را پاک کند و خاصیت تریاک دارد و در
همه زهرها جگرش بریان کرده دو سود اکحال کنند روشنی چشم دهد تخش کژدم گریزد و زهر کژدم را
منفعت قیف و خایه‌اش محق کرده قوت باه دهد و پوستش عقره سازند مار و موش بر آنش نگردد
و بزکوهی را بارد و سستی بود سر بزکوهی و دم مار سوخته رماد اش بر کف پای مالند از بسیاری زدن الم
نیابد **برطاس** مشهورست مانند روباه پوستش پوشش است و رنج خام بود و اکل گوشتش بمذهب
شافعی مباحست و هر پوستی که اکل گوشتش حلال بود پوشیدنش جایز باشد و برطاس در خواص مانند
روباه است **بس مشک** جانوریست مانند موش گوشتش باز زهر مقاومت کند و بران غالب شود
چه پشش از زهر خورد چه بعد از زهر **ثعلب** روباه را زنگان شیکون خوانند و مغولان امکن خوانند
و بجوانش اعرب نوفل گویند بمذهب شافعی ماکول اللحم است و بمذهب حنفیه حرام جانوری محیل بسیار
دان پر موست پوستش پوشش و مایکان خاصیتش مراورا اگر در برج کبوتر خانه افکنند همه کبوتران
گریزند زهره‌اش دفع نزول الماء العین کند گوشتش جذام و لقوه و فالج را مفیدست تخش نقرس ببرد

و اگر در جرب انار مالند و در خانه پا و بزند یک عدد بران جمع شود یکی اش دفع خاریز کند خصیه‌اش بر گردن کودک
بندند دندانش آسانی برآید بعضیش بر بندند صداع بشاند خونش موی یکو برآرد و دشمن موی و دانش جذبه
خاصیتش پیر شود **جبک** جاری ماند در میان یک بود و بیرون آید در باد او شبانگاه و بطلب رزق رود
گوشتش گرم و رشت زنان را زیاد کند **خنزا** از آن سر و مطلوبست و در تنبیه نامه گوید که بعضی گفته‌اند
شاخ خنزا مرارست بیخ گوشاد که سر و جانوریست مثل گاو زرد رنگ بود و جنگی تام دارد و دهانش بیشتر از پشت
خاصیتش زهر بر حاش کار کند و چون زهر دران ملبس حاضر شود و بعوض محس شود **خنزیر** خوک را زنگان طنفوز
و مغولان قاقا خوانند جانوری بی حیاست و از پلی فرق باد در فضا و کند و لحمش گرم یک باد و چند وجه
نوبت شهوت رانند بعضی شیر بل لحمش حرام است و از زاینده ترین حیوانات یک دفعه باشد که هیجده بچه
آرد اهل برص ماده‌اش را خوک و نرش را گراز خوانند و عرب بچه‌اش را خوص خوانند و بر خوردن مار حریص بود
مانند گاو کوهی چون بخورد شود و خرچنگ خورد و شفا یابد در کتاب ظلوفات آورده‌اند که اگر خوک بعناد پشت خر
رود و خر بول کند در حال بمیرد و قول از خوک گریزانست خاصیتش زهره‌اش بواسیر را مفیدست تخش بر موضع تشنج
مالند شفا یابد و بر خاریز و عل طلا کنند محت بخشد و اگر در مرد بندند در میان بیخ از زهند خوک بان بیخ از
آسیب زنان رماد استخوانش با مور بر دو پستش بشیر را بگریزاند و بران خفتن بول اللیل محت دهد رماد کمیش
چون سفید باشد قولنج ببرد و چون با شراب بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد دشمن دربن درخت سیب نشیند
نشره صرع بسیار دهد و اگر زن در موی بخود برگیرد تحت نفاس از او برد خونش بخوردن دفع صرع کند **دلدل**
شتر را زنگان کربی خوانند و مغولی جاریه و ماکول اللحم است مانند خاریشت اما بجهت از خاریشت بزرگتر است چون
دشمن بود سد از آن خار اگر بر پشتش بود بعضی مانند تیر بر تنش اندازد و دشمن را از خود باز دارد و چشم چشم در
روغن گل بریزند چو شاینده و در گوشش چکانند طرشش بر دو زهره‌اش بر موضع موی بر آمدن اندر دیگر موی
نیاورد و اگر با کریت نم کرده بر بهق طلا کنند زایل گرداند پرسش بریان کرده و صاحب طحال بخورد شفا یابد
کلیه‌اش حل کرده و سود دهد یک درم با آب بخورد و یا عسر البول بخورد و اثرش یکتا یه خونش بر زخم تنک
عقور گزیده طلا کنند در دهانش و از مرگ ایمن گرداند گوشتش دفع امراض العیل و جذام و برص و سل و تشنج و دیگر

باد ماکند و بول الوانش را مفید است رماد پوستش با زفت آنجوز دار الثعلب را مفیدست خصیه‌اش با عسل
طلا کرده بخورند قوت باه دهد زهره‌اش بیت ربع را دافع و ناصور برد **دلق** معروفست بمذهب شافعی
ماکول اللحم است و دشمن اژدهاست گویند که اژدها از آوازش هلاک شود و چشم راستش صاحب بیت ربع
با خود دارد بیت زایل شود و اگر چشم چپ دارد معاودت نماید خونش در پی مصروع جکانند اگر خود
دانگ بود شفا دهد دو دمویش کبوتر دماغ و اگر کژدم را بگریزاند پوستش پوشش بران خفتن دفع بواسیر
کند خایه‌اش در خانه بسوزانند موشش بگریزاند **رودک** نرکان برسق خوانند هر چند او را بزند فربه
تر شود **زرافه** معروفست و ماکول اللحم بزرگ از نشته و گاو کوهی متولد میشود دگر دشمن بیشتر باشد و پوستش
به پلنگ و دو شاخ و پایهایش بگاو و دستهایش از پایهایش دراز تر بود و در کتب حکما از نفع آن چیزی
نگفته‌اند و آنرا جهت خوش شکل صید کنند و لحظه به بزرگان برند **زردوبر** ماکول اللحم است و معروف
پوستش پوشش است و در خواص بهق نزدیک است **سقنقور** از نهنگ متولد است چون از نهنگ
بیرون آید اگر با بل آب شود و نهنگ باشد و اگر با بل بر یک شود سقنقور باشد به سوسمار مانند و
طبعش گرم است بدرجه دویم و تر باول قوت باه و سمات را مفیدست اگر آزاد بهار صید کرده باشند
همان بقوت ترازان دهد که در دگر اوقات گرفته بود و همچنین بقوت تر باشد و جای شکم و پیش تیز از
دیگر اعضا بود کودکی که در خواب ترسد خوردی از اجزای سقنقور بر بندند ترسش زایل شود **سلحفات**
سنگ پشت را فرس کشف و باطه خوانند و ترک قاد رجا فلق و باقه خوانند ممنوع الاکل است هم ترکی
و هم در نری باشد و در خواص هر دو یکی اند چون با ماده جفت گردد یکی در دهان گیرد و با بل ماده شود
آنرا مهر گیا و خوانند که در ان حالت آن گیاه از بیست تند و با خود دارند مهر فرازه و هر عضوی که آدمی را
درد کند مثل آن عضو کشف بر دهند محبت با بد زهره‌اش صرع و خناق را مفیدست پایش بر صاحب
نقرس بندند در دهانش راست بر راست جب بر جب چنانش مثال بگیرد را مفیدست خونش چون چند
نوبت بر موضع موی ریش مالند دیگر هیچ نشود و اثرش در زمان موثرست زهره‌اش با عسل طلا کرده
اکحال کنند از نزول آب امان دهد و چشم روشن گرداند **سمندر** معروفست و مانند دست بپوشش

اکثر اوقات در میان آتش بود و گوشت و پوست و موی او را از آتش ضرری نبود و سبحان من لا یعرف
ذوقا فی مکة و لطایف صنع الاهوا ملوک از پوست او لباس سازند و چون پوست او خشن بود بر قصب
طلا کنند قوت باه دهد **سمور** معروفست ترکی کشش خوانند و معولان ملغان گویند پوستش نرم است
و بقیمت ترین موی هاست اکل گوشش بقولی شافی و بقولی مضر است و در خواص مدقق نزدیکست **سنجاب**
بر شکل فیل است و از فیل کوچکتر است و از گاو بزرگتر زبانی تخت خشن دارد و چون بچه از و جدا شود دیگر نزد
از بیم آنکه مادرش بر عادت حیوانات او را زبان بلیسد خشن مجروح شود **سنجاب** معروفست و مانند موش
مغولان آنرا دکر موش خوانند اکول اللحم است و پوستش و پشمش بشم اکل گوشش جنون زایل کند و از امراض
سوداوی برد **سنور زباد** مانند گربه خلیج ای است اندکی دراز تر در اطراف سینه او عرقی حاصل شود و آنرا
بر چوبی مالند زباد بود و در میان مانند موش و غایتش مقدار دیگر است از و هم زباد دمید به بر است فرق
از آن طرق بود و از همه اندام گربه زباد بوی خوش آید طبع زباد و گرم است بدرجه سیوم و در تری و خشکی نزد
معتدل بنیاد خشرق پشمه است **صنجاب** معروفست و بزرگ جثه ترین حیوانات بری اطرافش بر جانور
که افتد بمیرد و هم چنین نظری هر جانوری که بر چشم او آید بمیرد و اگر پشه نظر بر انام آمده باشد پس بر چشم
آید خاصیت مؤثر نباشد و در بحار صفا بود بدین سبب هیچ جانور را قرار و مأوی نبود و چون صنا بمیرد
مرتها حیوانات آنجا و در اطرافش از و مینا باشد **ضب** معروفست مار جانور زیرکست و آنرا در جذب
منفعت و دفع مضرت حیلهاست بقولی شافی اکول اللحم است اما در معاج آمده ان الضبی نهی عن اکل
لحم الضب اگر از میان پای مرد بیرون رود قوت باه بشکند چنانکه در از و زنفوذ میسر نشود و هر که گوشش
بخورانده و خفقان از و بیرد و اگر سبزه پرش بخورد از در و سبزه زمین باشد خوش باشد و آرد جو بر بیق
مانند زایل شود و روشنی چشم بیفزاید و قوت بدن و باه دهد و دفع تشنج و تشنگی کند کبش از زری
اسب در آویزند هیچ اسب بد و نرسد پوستش در دسته شمشیر پوشند شجاعت افزاید و اگر از آن
ظرف عمل سازند آن عمل قوت نفوذ دهد پرش برص و کلف و بیاض العین ببرد و منع نزول ماء العین
کند **ضفدع** گربه و خشکی جانوری بسیار دشمن است و در شب بیدار و خفت و اگر بخسبد دیگر حیوانات او را

بکشند تنش وجع کلیه و عرق البول را سعدست و دود و منقش نفط از رحم بیرون آرد **ظبی**
آهو را ترکان کیک و معولان جوسن و سغدیش را عرب ریم و بجم اش غزال و خشف و رشا و شادن
خوانند بهر ادویان و مذاهب اکول اللحم است و گوشش مدر دست بدر بهادل و خشک بدوم آهو بر معتدل
بود و آهو گیاه شور و تلخ ماند حفظ و امثال آن دست دارد و پشکی عارست خوانش و دو سرش
هوام را بگریزاند و زبانش بخورد زن سلیط دهند خاموش شود و آهوی مشک هم بر شکل دیگر آهو
است اما او را از خایه زیرین پوستی بقدر بستی آویخته بود مانند خرطوم فیل و خورش او سنبل و
گیاههای خوشبوست لاجرم خوشی که در نافه اش جمع میشود مشک می باشد و مشک غزال بهتر از مشک
آهوی بزرگ بود و بهترین آن خون در نافه آهو جمع و تخت شود و پاره پوست آهو بیفتد مردم در جرگاه
آهو باشد و مشک ختنی خوبتر و نافه اش بزرگتر بود اما مشک تبتی پخته باشد و مشک تاتار از الوان
بیرون بارند و تا هوای ولایت بیرونی بر و نرسند بوی نه دهد طبع مشک گرم و خشک است بدرجه سیوم
بول بسته بگشاید و قوت دل و دماغ دهد و تنقیف رطوبات کند و بیاض العین ببرد و دفع خفقان
کند و در پیش زهرها تریاک شود اما مشک و نیغ نزد کند و بجاز و بن بدید آید و معرفت مشک
کافور زایل شود و نوع دیگر از آهو اشقاق خوانند در جسم کمتر بود و شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی
تنگ در دو بین از غلبه باد بینی از تنگ پاره ماند و قامت اصناف آهو را باریک و دوی بود
ظربان مرزن گل را ترکان برق و کوبان خوانند ذی جانور کثیر الجماعت بوشش تخت تر است
بود و اگر شیران بوشش شنوند تخت رم خورند و پراکنده گردند و اگر در جاه افتد تا باره شدن از و
بوی نرسد و او را با سوسمار دشمنی تخت بود **ظار** ظار موش را ترکان سیچان خوانند
و معولان قولوتا خوانند جانوری شیر و محیل و دزد است و آنرا در انواع حیل به جذب منفعت و
دفع مضرت دست، نهاست از فواسق خمس است و چهار دیگر کلب عقور و مار و غلیواج و کلاغ و دو واجب
القتل اند و وجوب قتلشان بمرتبه که بر محرم نیز واجبست موش فاقد جان آدمی است خصوصا بر یک عقور و یک
گزنده خاک بر سر عقور گزنده ریزد و بول بر یک گزنده پاشد تا زود تر هلاک شوند ابو طاهر خاتونی گوید

بیت موش چون بار ماند از کشتن ٭ بر پلنگان زد و دیگر گشتن ٭ موش را از گربه جان هراس است
که گوسفند را از گرگ و خرما را از شیر و موش بر چند صنف اند صنفی را فرمی خوانند درم و دینار حلل و دو است
دارند و دو صنف دیگر را جلد گویند و دشمن کور موش خوانند هر دو در قوت باهره نقصانست در قوه
شاهده سامعه زیادت دارد و صنفی را فارة المسک خوانند و او مانند آن مشک میدهد و از غزال خوبتر است
تا بمرتبه گویند که بکی ده است و صنفی را ذات الشقاق خوانند و صنفی را فارة النبس و صنفی را بربوع خوانند
و آن موش شتی است و اکول اللحم است و دیگر انواعش ممنوع الاکل اند و در خواص مدقق یکسان شمرده
را دو بار کنند و بر جراحت پیکان و غیر آن نهند بس بسوزانند و رماد شش با روغن بر اجاق طلا کنند
صحت دهد و موی روباه در پشش در خود کتان بسته بر سر مصروع بندند شفا دهد و پشش بر کلاه دوزند بر
حاملش راه رفتن آسان بود و اگر چون در میان قوی رود از و غافل شود و اگر بصاحب تب ربع در او بندند
تب را زایل کند موی که بر چشم آدمی بر آمده باشد قلع کنند و خون موش در و مالند دیگر بر بنا بچشم
که آخته باشد و روغن گل بر کلف طلا کنند پر دو گوشش بریان کرده بر کودک دهند آب دهن زنان باز
دار و خایه اش بر زن بندند تا او باشد آبستن نشود و دمش بر صاحب صداع بندند در و بشاند
پوستش بر کار کنند و در خانه باز زنند موشان دیگر بگریزند زهرش با روغن زیت بر دار الثعلب طلا کنند
موی بر آرد و مهتی بر دو با حنظل و بورق و شکر مرغ شیاف سازند قولنج بگشاید **مشک** خوکور را
ترکان قولان خوانند هم تخت مانند باشند خاکی از هم باز نتوان شناخت گویند خوکور ماده از همی
زاید بدین غایه نر را بدندان بر کند تا دیگر او را آبستن نتواند کرد و مغز پشش با زیبق بار کرده بیق بر دهد
اش بر اعضاش و امعدست و پشش با گلاب بر امراض بلغمش کلف بندند محبت دهد و خون خوکور و صرع را زایل کند
و چون بسوزانند رماد شش روشنی چشم دهد و رعاف باز دارد و خوکور را عمر دراز بود و گویند که به هزار سال بگشد
و در افواه باشد اگر درین چند سال خوکور را دماغ بهرام کور دیده اند **فیل** مشهورست بمنع مقول آنرا حاتون
و بعضی لعان خوانند از بسیاری حیوانات بزرگتر است و بزرگتر و با وجود جثه و حافظه و حیله و اگر مقابل خوکتف نماز کند
حرکت چون آنرا بالای سخت دراز و گردن عظیم کوتاه است حق تعالی او را خرطوم داده است از گوشت بی

استخوان و در وقتی جان بتعبیه کرد که عمل کاری بدان میتواند کردن در جامع الحکایات گوید بجهت آنکه زبانش
کرشی دارد ناطق نتواند شد و الا از زیرکی چون آدمی گویا شدی بعد از چه اسمان شهوتش باشد و بعد از
هفت سالگی بجماع آورد و بچه اش را عرب و معفا خوانند و در ملک ایرانش تولدی باشد و کثرت عدد شش در
قدمار و بلند ترین فیل در اعاب باشد و فیل را با شیر دشمنی است و مار دشمن بچه فیل است و چون
رنجور شود مار خورد و تخت باید عمرش برسید و چهار صد سال برسد هرگز بر پهلو نخسبد نر را چون
مفاصل و در دا گر بر پهلو خسبد نتواند برخواست هلاک شود و بدین سبب ایستاده خواب کند و بلندی
افیال زیاده تر از ده گز می باشد و بر پشتش زیاده از بیست آدمی تواند نشست و یک فیل را با هزار
که در پشتش باشند با هزار سوار نهاده اند خواهش جرک گوشش در شربت بخورد هر که دهند تا یکهفته
در خواب نرود و زهر پشش و زهر برص طلا کنند زایل شود و شحمش بپوشیدن غلام آرد و بخواهش
حاجت بقدر قیمتی دارد و فدانش بهترین استخوانهاش بود و علاج بر گردن کودک بندند از صرع ایمن
شود و دو استخوانش تر و در خت ترش را شیرین گرداند و گرم و آفت از آن زنان باز دارد و پشم را
از خانه بگریزاند تراشیده علاج بر ریش و سوخته باشد تخت باید بر پوستش خفقان تشنج ببرد و دو
پوستش بواسیر را زایل کند پوشش در خانه باشد موش بگریزد و دو زهرش تب و قولنج ببرد و
جاب مشهور است و اکول اللحم است و پوستش پوشش سفید است و زهم و بیک در خواص
مانند روباه است **قاقم** معروفست مغول آنرا اوتم گویند اکول اللحم و پوستش پوشش نیکوست
و در خواص نزدیک بود بسنجاب **قرد** کبی را در میان بوزنه نیز خوانند و ترکان بچن خوانند جانور
تیز فهم شیرین حرکات مضحک است و قابل تعلیمهای بسیار و در وصفات ثانی بسیار است خواهش
چشم او با خود داشتن بی خوابی آرد و سایده با کحال سفیدی چشم ببرد و روشنی زیادت کند اکل گوشش
جذام را ببرد و خونش هر که بخورد زبانش بسته شود و در چشم مردم زشت نماید پوستش با بوبل سازند هر تخم که در آن
زن کنند از آفات ایمن بود **قنفذ** خارپشت اکول اللحم است و دشمن مار و مار گرد در خود کند تا مار سر بر زند
تا مجروح شود چون مار است شود خارپشت سر بر آرد و او را بخورد خواهش مانند دلست جوهر دو از یک صنفند

کرگدن موی دست بزرگتر از جاموش و کوچکتر از فیل است و شکل گاو دارد و بر بینی یک سر و است و بران شبیه بمقدار یک گز و در میانش لبه صورتی باشد از آن گرانسازند و قیمت سه هزار و چهار هزار دینار فروشند گرگدن جانور خشم دراز عمر است و در عجایب المخلوقات گوید که تا هفتصد سال عمر او میباشد و همچنان شهوتش بعد از چهار سال بود و چون عاطل شود سر او آهن باشد و دشمن فیل است و فیل را با بزرگی هیکل بر بردارد و بسبب آنکه شیر گژ او در اندرون فیل رفته باشد آنرا نتواند افکند روغن فیل چشم گرگدن فرو رود و هر دو بمیرند خورش گرگدن گیاه است خواص عقد و شعبه بر سرش صاحب قولنج یا صاحب طلق در دست گیرد شفا یابد و اگر سایده بمصروع یا بشیخ یا مفلوج دهند مرض زایل گنند و اگر آنرا بسوهان بریده با خاک بیامیزند و آن خاک بر جبی خفتگان پاشند یک شبانه روز خفته مانند و اگر برخیزند باز بیفتند و اگر آن سر و را با طعامی یا شرابی که در روز هر بود برآورند قوت سمیت زهر باطل شود **کوشال** از خرگور و خرس متولد شود و شکل عجب دارد و بهر دو مانند و از خواص هر دو در وی است **مهاد** کوزن نر را ترکان منسوبون و ماده را مالار و عرب یحمور گویند هر سال شاخ چنگند و از نو برآرد و یک عقد زیادت کند از پایین و او را بمار دشمنی است چون در پیش آن جمع زهر تیز در عقبش بود تا خورش نگذرد و بعد از خرچنگ یا خراطین بخورد تا مضرت مار در وی موثر نباشد و رنگش تریاقست مغزش لطیع را مضرت دهد و سرش سوام را بگیرانند و در دندان جنبانند رماد سرش با روغن هم گرده و طلا کنند شقاق را زایل کند خونش خاصیت تریاک دارد و در پوستش استخوانیست چون بر خود بندند صداع بنشاند و قولنج و آب بسته بگشاید و دود پوستش موش را بگریزاند کعبش بر بازو بندند از نیش حشرات ایمنی بود و بفتنش جزو بر شربت دفع زهر قاتل کند **وبر** حیوان پشمیست راکول لحم است و احیانا در مساکن بزرگ باشد از گربه کوچکتر است پوستش پوشش است **وشق** موی دست دار گربه بزرگتر بود و اکول لحم است و پوستش پوشش بتنگ و دیگر پوستیها تا وجود آدمی آنرا گرم نکند گرما را باو ندهند الا وشق که در پوشیدن گرما دادن یکی بود **یامور** در عجایب المخلوقات گوید که جانوری شاخ دار است مثل گاو در پشتا بود و چون آب خورد و شاخی در وی پیدا شود و در پشت گرده موی کند و باشد که شاخش در میان

در خفتا باند و خلاص نتواند کردن تا مردم بدو رسند و او را صید کنند گوشتش در شراب بخته یکبار از آن آرد و علامت برد و پوستش بنالین سازند بواسیر دفع کند کعبش بر پای بندند از بیماری رفتن مانده نشود **وبیستم در ذکر سباع ضاره** اگرچه اکنون کثرتی آدم برین صفات و صفت موصوفند و بصفت سیرت پسندیده ایشان زیادت از آنکه بیان بیان از نگاهی آن بعضی توانند نمود اما چون در شکل درین زمره مینند بلکه این حیوانات جانور همسند خود را می نمایند بمراتب بر ایشان شرف دارد ذکر ایشان ناگزیر و اولیتر است ازین حیوانات چیست صنف بترتیب حروف با دکمیز **اسد** شیر را عرب مرغام گوید و غضنفر و قسور و لیث و هزبر و ترکان ارسلان خوانند و عرب یحمر اشبل را شبل گوید جانجه هریری گفته است **صح** الشبل فی الخرشل اسد پر قوت و مهیب تر و صاحب شوکت سباع است هر چند شوکت از شیر است اما بیرا از یک نوع شیر گفته اند شیر چون صید کند آنرا و پیش قدری خورد از اعضای دیگر بخورد و پای بگذارد و با سیر تم خورده خورد و نزد و زن طاشت را آفت رساند و هر جانوری که با او بتواضع در آید تعرض نکند و از و بگریزد و بر ماده چیزی باشد و این صفت پادشاهانست و بدین اسباب شیر را پادشاه سباع خوانند و با آن شوکت پیوسته گرفتار باشد و از دیگر امراض بخوردن بوزینه خلاص شود و شیر از خورش عقبه هراسان بود و از طاوس و از نیز چنگ باشد و دشمن فیل است و از پشم مورچه در نگذارد گریزد و اگر مورچه در میان پنجه اش رود از آن خلاص نتواند شد و هلاک گردد و در کحل التواریخ آمده که شیر را در روم تولد می باشد خورش و مسکن ارنقش نباشد زهره اش آدمی را شجاع و صبور گرداند و صرع و دالشقلب زایل کند و به اکحال خون از چشم ببرد و بطلا خاکستر را دفع کند کشش بواسیر و اورام حاره و طلا را مضرت پیچش با روغن گل در روی مالند مهیب نمایند فایده دستر خارا مضرت خونش علت سرطان را زایل کند بر پوستش شفقت تب ربع و بواسیر مرتفع شود و آنرا چون بر طبل بندند از آواز آن اسبان مخالفان برمند **ببر** معروفست ترکان او را یوز برس خوانند با شیر و پلنگ عدو است و دشمنی دارد و بر هر دو غالب بود و چون بر بخور شود سگی بخورد محبت یابد و دو پیش گیاه دفع نکشت راند و بر هر شب نر و زنیکبار بحیه اش شربت

در خفتا باند و خلاص نتواند کردن تا مردم بدو رسند و او را صید کنند گوشتش در شراب بخته یکبار از آن آرد و علامت برد و پوستش بنالین سازند بواسیر دفع کند کعبش بر پای بندند از بیماری رفتن مانده نشود **وبیستم در ذکر سباع ضاره** اگرچه اکنون کثرتی آدم برین صفات و صفت موصوفند و بصفت سیرت پسندیده ایشان زیادت از آنکه بیان بیان از نگاهی آن بعضی توانند نمود اما چون در شکل درین زمره مینند بلکه این حیوانات جانور همسند خود را می نمایند بمراتب بر ایشان شرف دارد ذکر ایشان ناگزیر و اولیتر است ازین حیوانات چیست صنف بترتیب حروف با دکمیز **اسد** شیر را عرب مرغام گوید و غضنفر و قسور و لیث و هزبر و ترکان ارسلان خوانند و عرب یحمر اشبل را شبل گوید جانجه هریری گفته است **صح** الشبل فی الخرشل اسد پر قوت و مهیب تر و صاحب شوکت سباع است هر چند شوکت از شیر است اما بیرا از یک نوع شیر گفته اند شیر چون صید کند آنرا و پیش قدری خورد از اعضای دیگر بخورد و پای بگذارد و با سیر تم خورده خورد و نزد و زن طاشت را آفت رساند و هر جانوری که با او بتواضع در آید تعرض نکند و از و بگریزد و بر ماده چیزی باشد و این صفت پادشاهانست و بدین اسباب شیر را پادشاه سباع خوانند و با آن شوکت پیوسته گرفتار باشد و از دیگر امراض بخوردن بوزینه خلاص شود و شیر از خورش عقبه هراسان بود و از طاوس و از نیز چنگ باشد و دشمن فیل است و از پشم مورچه در نگذارد گریزد و اگر مورچه در میان پنجه اش رود از آن خلاص نتواند شد و هلاک گردد و در کحل التواریخ آمده که شیر را در روم تولد می باشد خورش و مسکن ارنقش نباشد زهره اش آدمی را شجاع و صبور گرداند و صرع و دالشقلب زایل کند و به اکحال خون از چشم ببرد و بطلا خاکستر را دفع کند کشش بواسیر و اورام حاره و طلا را مضرت پیچش با روغن گل در روی مالند مهیب نمایند فایده دستر خارا مضرت خونش علت سرطان را زایل کند بر پوستش شفقت تب ربع و بواسیر مرتفع شود و آنرا چون بر طبل بندند از آواز آن اسبان مخالفان برمند **ببر** معروفست ترکان او را یوز برس خوانند با شیر و پلنگ عدو است و دشمنی دارد و بر هر دو غالب بود و چون بر بخور شود سگی بخورد محبت یابد و دو پیش گیاه دفع نکشت راند و بر هر شب نر و زنیکبار بحیه اش شربت

خورش زهر اش با آب بزند و بر صاحب سرسام طلا کنند شفا دهد و اگر زن با خود دارد و با بر بگیرد و اگر حامله بود بچه بیفکند بخورش بخورند از بسیار زنان مانده نشود و اگر خورد و پیش فرنگ دوند و بر پوستش شفقت و نشستن جب الفرع برد و دود پوستش سوام را بگیرانند الامور چه پوستش فایده را بهترین دوا است **ورشش** در عجایب المخلوقات گوید جانوری چند بر غالب و پر قوت است و یک شاخ دارد در پیش سر مانند گرگدن و جوهری در صحن میگوید که این دابه گرگدن است و جانور بسیار بعد است در سیان و بلغاری باشد خونش چون صاحب خانی بخورد در حال بگشاید کوشش با قیقدون بخته صاحب قولنج را شفا دهد رماد کعبش با تخم مرغ و قی زایل کند **دب** خرس را ترکان آیو و مغولان اوکه گویند جانوری از اغلب است با گاو و پلنگ دشمنی دارد بچه اش را عرب دیم خوانند چون بچه آرد و عضلاتش در رام رفته باشد و گوشش جنبان او را بلیسد که عضلاتش پیدا شود و از تیم مورچه هر لحظه آنرا بکوشد بر دو چشم خرس در کتان بار دست بصاحب تب ربع بندند شفا دهد زهر اش با فغل حل کرده بر دار الثعلب طلا کنند موی رویاند و دندان کرم خورده را شفا دهد مخش با بندق کوفته دار الثعلب را موی رویاند و شیخ را بهر دو مرض زایل کند خاکش با قصب الزریره خلط کرده بر هر عضوی که مانند موی بر نیاید **ذیب** گرگ بعضی عرب ترکان و ترکان تورد و مغولان چنه خوانند جانوری شریر و شوخ چشم و حسود است و ماده اش نر تر و بدتر است از همه جانوران چون آدمی بیند بانیس رود الا گرگ که فرش آید اگر اول چشم آدمی بر گرگ آید فیروزی آدمی را بود و اگر چشم گرگ بر آدمی افتد ظفر گرگ را بود و گرگ گوسفند را وقت تحریر و جهت آنکه در آن وقت سگ در خواب بود بدندان تقای گوسفند را میگیرد و بدم میراند تا از گله دور کند بس میرود و گرگ را در هر سالی یکنوبت هیجان شهوت باشد و ماده اش نر را بخت تر از سگ در خود گیرد چنانکه اگر در آن حال هر دو را بکشند از هم جدا نشوند خورش سرش را چون از بیخ کبوتر خانه در آویزند که بدو دفع و هیچ حیوان موذی کبوتر از آن آسیب نرساند و اگر در جای کوسفندان دفن کنند هر که بخورد شوند بلکه بهر رماد اش بر دندان تمام نشند شفا یابد پیش برگردن اسب بندند بسیار دو چشم را اش با خود داشتن در شب ترس از دل ببرد و چشم پیش چوپانی آرد و زهره اش در آبی با جوی مسک دفع صرع کند و اگر

زن بخورد و بر گرد آبستن شود و اگر آنکه آن کشند منع نزول ماء العین کند و مغاث و چشم پاک کند خونش با روغن جوز طلا کرده در گوش چکانند طرشش ببرد و اگر زنی بخورد آبستن نشود و خایه اش بریان کرده بخورند قوت باه دهد و زنان از و باز گیرند و بر پوستش شفقت قولنج ببرد و خونش در دهی دفن کنند یکسر از آن دو بگیرد پوستش صاحب قولنج بخورد شفا یابد جگرش هر رجهای جگر را نافع بود و زهرش قولنج بگشاید و گرگ هیچ حال ستانش نشود و در جامع الحکایات گوید که ابو ابی گرگ بچه را بشیر گوسفند پرورید چون بزرگ شد آن گوسفند را بدرید و بخورد ابو ابی گفت **شعر** غذیت بدر ما و نمات فینا فیا ابک ان ابک ذیب **ذیب** گرگ را بنا و سگ و سگ را باده و گرگ اجتماع کنند بچه گرگ از ایشان حامل شود و لیم خوانند کریم الطرفین بود و صفت ابوین در و موجود **رخ** در جامع الحکایات و لطایف ابو ریحان آمده که در حدود دمندستان می باشد و او را چون گوزن دو شاخ بود و بر پشت او چهار ران و بر گرد حیوانات بری فرو نرسد و بدین سبب مخالع شلوخ زاید و نسبت کرده اند و او را جز مرگ طبیعی چیزی نابود نکند و گرسنگی کثر از آن که جانور آنکه صید کنند در سر و شاخ باشد گرم در ایشان افتد از آنجا بر پشتش می افتد و آنرا مجروح کند تا بکشد بسند و او هلاک شود یا از آواز رعد خود را از کوه در اندازد و هلاک شود گوشت و پوست و استخوان و سرگین او هر زهر قاتل است **سیوس** در عجایب المخلوقات گوید که دوازده سوراخ در بینی دارد و چون نفس زند آواز مانند دمیدن و پیوسته بر سرش مرغان نشینند و در پیش حیوانات جمع شوند و آن آواز شنوند و او از ایشان بعضی را صید کند و به خورد و در ولایت کابل بیشتر می باشد **شاه دور** جانوری در نده است و در عجایب المخلوقات گوید که دو سر دارد در یکی پست و یک شبه و همان هر بجهت و در هر یکی سوراخی چون هوا بدان آید آواز نیکو دهد و بر آن حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز شنوند و او چون فرصت یابد از ایشان صیدی در ربایند و خورد و مردم از آن سر و چهره ملوک بخته برند و ایشان زهر کند زیاد نهند تا آن آواز ندهد و وقت باشد که آواز جان چون دهد که رقت آرد **صبع** کفتار را ترکان و مغول گویند جانوری گول است بکفتار مرغیه شود و او بر شکل خنثی تعلق نری و مادگی دارد و هر سال همچنان یک آنش بود و چه اش عرب فرعل گویند

آنرا بانگ وشی است تا بحدی که اگر مایه گفتار برنگ افتد سک از آنک باز ماند تا گفتار در دست داد
را بجوزد و با گرگ دوستی دارد و با هم شکار کنند و بچه که از ایشان حاصل شود اگر بر گفتار بود بچه ایشان را
سبع خوانند و اگر بر گرگ بچه را بخارند گویند و گرگ و گفتار بچگان هم را شیر دهند بهایم ساعی تعالی
کمش حالت اگر مات اعضای گفتار و گرگی بچه شانند مرق در وقت او بعد رجعای سر و بر اسعیدت دیدند
سرش در بریج کبوتر خانه نهند کبوتران بسیار در آن بریج جمع شوند عامل زبانش بر حلم بر و زباشد و در گفتار جمع کرده
جگرش سوخته دهی کرده با کحال روشنی چشم دهد و فشاده بر دو زهره شش کحال منع نزول آب چشم کند منفعت خواب
آرد و گوشش را بر والد بر چشم مردم تیز بین شود خصوص بر چشم زنان قفیش مشک کرده و سود دود آن
بکار برند قوت باه باز آرد و هر جا که چیت زر سک برد و اگر بجوزد زن در بند جا که او نماند و اگر آرد و سی
مرد نگند زر جش بر حکم بند مت زایل کند و در عاش سبع زن نگر و که او را دوست دارد و اگر
بر زن بند بند مجوبه مرد شود **عناق** سیاه گوش را ترکان قراقلاق و مغولان میلا و سون خوانند جانوری
شکار کننده است و چون سک و نیز قابل تعلیم و تربیت است لونش زرد است و بر و نشانهای سیاه
خورد و تر از یوز و بزرگتر از سک است و اکثر اوقات ملازم شیر باشد و از مغلات صیدش خورد اما
از هم صولت شیر بخت نزد کمش برد **عنبره** جانوری دقیق الجسم است بجاوید می باشد و آنرا
کم توان دید خوراک ظرف دبر بگیرد و هلاک کند و بسبع بجوزد و بر می باقی بگذارد و بعضی علما گفته اند که از
حساب دو است **عرفط** در جامع الحکایات گوید که آوازش یاد می ماند و در دیار مغرب بود
و جانی در بکت کوه کان آید و بخن گوید ایشان پندارند که معلم در بکت است در دن رود عرفط در آن
فتنه و ایشان را هلاک کند **عنکبوت** هم در جامع الحکایات گوید سببی است که از چشم و بینی او آتش بیرون
می آید چنانکه بهره رسد بسوزاند و از دم زدنش سوا متغیر شود و اما در آبادینها نباشد و در سایها بود
و عدد دش بیک بود **عنا** جانوریست کوچکتر از شغال و دمی بخت فراخ دارد و زمین را بخت
چون حیوانی را بیند بر زمین جان خسبد که او را شوان دیده و آن حیوان چون بدو رسد بر خیزد و او را بسیده
کند و بجوزد **عنه** یوز را ترکان پارس خوانند جانوری بد خوست و بسیار عنف و پر خواب و شکار کننده

دفلس لغتا با جیم زبان نگرفته

و قابل تربیت فهیم و ماده اش از نر تیزتر و تربوز زیرا جهت طعم یکان او را صید پیش باید کرد و دیگر سباع
نیز همین حکم دارند و بدین سبب یوز هر سال یکنوبت آبستن شود و در عجایب المخلوقات گوید که اگر شیر با
بلنگ و گذار از ایشان یوز متولد شود و چنانکه استر از خر و اسب می باشد یوز چون بجوز شود سگی را بجوز محبت
یا بیوز را با آوازش خش حاست باشد و شراب نیز دوست دارد و زهر دانش اصل و مک حفظ کرده بر حواجت
نهند محبی باید اکل کوشش قوت تن دهد و خلوز بزرگ دانه خوش بر وجع المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر بجوز نه باشد
آرد و مش هر جا بر زند موش از و بگریزد **فطا** هم در جامع الحکایات گوید که جانوریست چند بیش و دو سر
دارد و در دو ندگی بعوت تام است و هیچ جانور بدو نرسد و هر جانور که زخم سر و او بیند هلاک شود و
صیادان دختر نا صورت آراسته بیارند و بر گذار او بنشانند و پستانش کشاده و گرد دانند فقهای ظلال
پایه و پستان او بگذارند و مست شود و صیادان آنرا بر هم بندند و ببرند **کلب** سگ را ترکان ایت
و مغولان نوقا خوانند اگر چه بجنس وفا حفاظ ترین حیوانات اما جانور وفا دارست و صابر بر گرسنگی کشیدن
و گرسنگی بسر بردن و ملازمت کردن و برنج و دشش مشغول کشتن و از تیز بینی بسر شکار شدن و اگر چه گرسنه باش
دارند حق نعمت بشناسد و از وی نعمت دور نشود و متابعت او لوازم شناسد و عرب بدین تمثیل در
حق مذم گفته اند ع اجع کلبک ینبک ع خواهش اندک و سبک بود و چون سگش در دکند بسند
گندم خورد و شغالی بدصفت سگ شکار گفته اند که باید دهنها و پهلوهایش دراز و سرش کوچک و حدقه هایش
بیرون آمده باشد و او را بهترین غذای تربیت خواهش چشم سگ سیاه هر جا دفن کنند آن موضع خواب
شود و زبان سگ سیاه در موزه دارند از گزندگان ایمن باشند زهره دشش تاریکی چشم پر و جگر سگ
عقوز گزیده پر زند و بجوز و شفا یابد مغز و تخم سگ مرده بر علت خنازیر طلا کنند دفع علت گزیدن بر
مصروع بندند با عقل آید و لوش بر قول مالند زایل شود و سگ و گرگ بام فنا کنند بجایشان را
ولیم خوانند **کلب العقور** سگ دیوانه از فواسق خمسه است و واجب القتل هر گرا بگزد تا جهل روز خوف
مرگ بود بعد از آن ایمن باشد و نشان سگ هاری آنکه بیش از جهل و نه از ذکر با فرج حیوانی بیرون آید و نشان
مرگ آنکه از آب ترسد **ماریقون** در جامع الحکایات گوید شش پر شال شیر است و دمش مانند عقرب

تیز رو و جهنده و خوش صورت و در صوت می باشد و مردم را خوردا و آنش بیانگ عراقی ماند **نمر**
پلنگ را ترکان قیلان گویند جانوریست بیشتر بیت و پر قوت و تیز رو و جهنده و خوش صورت شش و رنگ
سیتی و به کمتر لی نگشته گرد و او را با مار دوستی تام بود و با دیگر حیوانات دشمنی دارد و چون شکار کند
سه شبانروز نخورد و چهارم روز باز بشکار رود و سرش هر جا دفن کنند موشان بر وجع شوند زهره اش
اکحال کند روشنی چشم افزاید و منع نزول آب چشم کند تخمش بر جراحت کهن و قلع هلاک کند محبت دهد
و تعفیش بیزند و قشش بجوزند تقطر بول باز دارد و در مفاصل بنشاند استخوانش از گردن تیره خواره و پاره و زهره
سه زهره بر پوستش شش بواسیر را دفع کند **وحب جهارم در ذکر سوام و هوام** از خوزد و بزرگ ایشان
سی و نه صنف اند بترتیب حروف یاد کنیم کرمی سیفه کوچک است بگل خورد و بعد از یکسال
بر آرد و طلوع کند شود و طبیش سرد و تر است و مورجه دشمن اوست و او را بزرنج دفع کنند **افعی** حیوانیست
از مار و اگر شش ماده و کوتاه دم بود و در هنگام گرما بزمین پنهان شود و چون بیرون آید کور شده باشد
را از بانگ خوردن چنانشود و چون بجوز شود برگ زیتون خورد محبت یابد زهره اش زهر قاتل است که
هیچ علاج ندارد و خوش و تیز چشم و منع نزول آب چشم کند گوشتش از امراض صعب امان دهد و قوه
اعضا بخشد و استسقا و جذام و تاریکی چشم برد و هیجان شهوت کند و دافع زهر افعی شود و چون بار و نیز
بر تن الند سوی بر و یا مد راه پوستش دار الشفا است ریحان آسمانگون یار فوائی بکردن آن
فرو بندند تا بمیرد و آن ریحان بر گردن صاحب خناق بندند شفا دهد **افکی** تباری نزد خوانند بوی
ناخوش دارد **بزغوث** کیک را ترکان برکه خوانند جانوری جهنده است تا ده روز بود و خورش او
شش باشد از بوی برگ خربزه بمیرد **ثعبان** اژدها را عرب مغن خوانند و ترکان لو و مغولان مرغوی
خوانند جانوری عظیم خلقت بایل منظر و فراخ دهان بسیار دندان و روشن چشم و دراز بالاست و در
اوایل مار بود و بر دو پا ایام اژدها شود و مشکل گردانیده و در بین معنی گفته اند **مصرع** که اژدها شود ار روزگار
یا بد مار **صاحب عجایب المخلوقات** گوید که چون مار را درازی بسی گز و عمر بصد سال رسد آنرا اژدها خوانند
و بتدریج بزرگ میشود تا جان کرد و که بر خشکی حیوانات از دستبرد شوند حق تعالی او را بدریا نگذارد

بلکش در بحر بزرگ میشود چنانکه بالایش بر دهان گرند و در بر ماند ای بر آرد و در کش سبب هیچ دریا شود و چون
مرغش ریگ بزرگ شیخ کرد و حق تعالی او را مرگ رسانند و باد او را بدریا فرو برد و هیچ انگشت ناخورش ایشان شود حسن
بیرت قوم هیچ و هیچ از بهای تسمی بدیر که چون بوای وجود ایشان از گوشت حیوانی چنین علیم بود و لاجرم چنان
نیکو بیرت باشند خوردن دل از دها دلیری سزاوار و حیوانات مخوار نگل شوند پوستش بر عاش بندند تمام عشق
زایل شود و سرش هر جا دفن کنند در حال آن موضع یکسو شود **جراد** ملخ را ترکان چکور که خواند مأکول
اللحم است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم احلت لکم المیتان والدمان اما المیتان فالسمک والجراد و اما
الدمان فالکبد والطحال ملخ جانوریست بر عدد است بعضی جهنده و بعضی پرنده می باشند خوامش های دراز
ملخ را بر گردن صاحب ربع بندند مت زایل شود و دودش دفع بواسیر کند و عصر البول را آب بکشد
رماد و شش ناصور را مفید بود **جربا** آفتاب پرست پوست رویش با آفتاب بود و در اول رماد رنگ
باشد پس زرد شود و پس سبز گردد و چون قصد شکار کنند خود را بزرگ نماید در میان گل گرفته شب و روز
در زیر آتش نهاده بر مصروع بندند صرع را زایل کند آنرا بر بیرون دیده پوست کنند و بوشش در میان
دیده بر بلندی آویزند زرد امتشان از زهرها و آفت ملخ ایمن شود **حرقوص** در عجایب المخلوقات گوید
از کیک بزرگتر است و بوقت هلاکش دو پر بر آورد و زنانرا پشته کرد چنانکه مورچه و آنرا **حرباش**
گویند خورد کرمی ضعیف است **حرباء** جانوری بخت کوچک است **حلزون** کرمی است که در میان
سنگ نمناک بود و بر سواحل دریا و در دلهای بزرگ بسیار باشد آنرا بر پیشانی طلا کنند منع حمی و آگاه
جسم کند **حمار الوحش** خرک جانوری سلیم است از بهر دفع صرع بکان بکوست **حیه** مار را ترکان
یلان و مغولان موقا گویند خزیر ترین و بسیار عمر ترین و کم خورش ترین حیوانات از فواسق خمسه
و واجب القتل است و وجوب قتل او چنانکه در میان نماز بقتلش مشغول می باید شدن کما قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم اقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من قتل
حیة فله عشر حسنات و روی عن ابن عباس رضی الله عنه اقتلوا الحیات کلهن فمن خاف ثارهن فلیس منی و
قال علیه السلام اقتلوا الحیة واحفروا و اندیشان یعنی شیطان در سر مار پنهان شده و در بیشت دفع

آدم علیه السلام را وسوسه کرد و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت که هر که مار را بکشد بمجان بود که کافری کشته باشد و هر که کافری را بکشد غازی باشد و غازی به بهشت رود و عبد الله عباس گفت که مار را کشتن بدو ترس دارم که کافر را و هر جزو زهر دارست چنین حکم دارد و یک نوعست و از فواسق خمسه است انواع مار بسیار است عرب سیاه و سفید را ارقم و دم بریده را ابتر و بی آزار را انفاص گویند و اهل هند و مار هر سال پوست را میندازد و نقطه بر نقطش ظاهر گردد عدد و نقطها مدت عمر او باشد عرش بر هر سال میرسد اما بعد از صد سال اثر وا شود و بر عدد اطلاع خواهی خایه بهند اما مور پشه و کرم اگر نیش را بزبان برند و اندکی مار بچه شود و چون کژدم آزار نیش زند بر نگذارد خسته با صحت باشد و اگر نگذارد باشد هلاک شود و اصناف مار بر چهار قسم است اول آنکه بچه و نطفه آدمی را هلاک کند آنرا مار قبقه گویند و آن بدترین مارانست و در جایها معمور بجانب مغرب و کوه حیات ترکستان می باشد و از آن مقام بیرون نمیتواند آمد چند آنکه آواز کوفتن بر سد از آن مار بمیرند قسم دویم آنکه با آواز آدمی را هلاک کنند قسم سیوم آنکه آدمی را زهر زنند قسم چهارم آنکه زهر ندارد و قسم زهردار نیز بر چهار قسم اند اول آنکه چون زهر زند بحال مداومت باشد در حال بکشد دویم آنکه دو اپذیر و امدار آن خواهد سیوم آنکه روز دو اپذیرد و از نصف زهر دار شاه مار بدترست و زهر او را بحال و زمان حیات او را درازی بیستی بیش نبود و بر سرش خطوط بسیطی باشد و بهر زبی که بگذرد و بسوزاند و دمار از آن حیات بود و هر بند که بر بالای او بپرد و فرو افتد و هر جانور که او را کشتن شنود بگیرد و بمیرد و خواص اجزای مار چون گوشش بخورند دفع جذام بود و پوستش در خواص قوت جوانی دهد و جذام و داء الثعلب و استسقا و بواسیر ببرد و چون مهار از کل گوشش و روغنش با نمک بر بواسیر ملک کنند شفا دهد و پوستش در ظرف مسین کرده سوخته و بخور کرده مسهل و در چشم را ببرد اکل فلوسش بر سالی از درد چشم امان دهد و پیه بدنش در ماه نبود و بر برص مالند دفع کند **خواص** گرمی مرحت در زمین نمناک بود و بر آن کرده باشان بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و خشک کرده بخورند زردی و یرقان ببرد و عسر الولاده را در حال وضع حمل دهد رماد بار روغن گل بر سر نهند موی رویاند و اگر این کرم را در مقنع زنی بندند چنانکه او مانند آزردی جماع کنند

خواطین با عاقر قرحا و فرمون جوزی سادی کرده در روغن زیت بپزند و بر تقیب طلا کنند فوری کرده اند و قوت باه دهد **خنفسا** خوردک کوکار ترکان مقفور خوانند جانوری طویلست و از عفونت سرگین خیزد و نوعی از آن کشبه العشاء آنرا در زیت جوشانیده بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اگر کوفته بر طلا کنند طلوش ببرد و اگر دو پاره کرده در طوش بر میل کحال کنند از رمد خلاص دهد خنفسا چون در میان علف دواب بود هر دابه که او را خورد بمیرد و اگر آنرا بر غزال فکنند غزال بمیرد و از کوکار دیوانیست که سرگین کرده اند آنرا جعل خوانند از عطریات بیهوش شود و از آنکه باقرحا خود آید رماد وش در ریشهای معظم او دیده است **دود** کرم بابونه کمیخ را کرد و سه دارد کرمست بدرجه اول و خشک بدویم اما مهار او بهتر را میخورند **دود العزا** کرم فیلدر ناه سیان کماغ خوانند ضیاء الدین فارسی گوید **بیت** کماغ جنبد ضعیفی خون دل چند ؛ به مجلس آری کهین اعلمی ست و آن سیفور ؛ و این کرم دلیل عظیم است بر غیاب قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون که از لعاب کرم جان ضعیف بثاب چنین لطیف پیدا می شنند سبحان الخالق علوا کبیرا تخم آن شکم آزاد و آنچنانش است بوقت بهار چند روز آنرا زمان در مرو بسته در زیر پستان خود نگاه دارند تا به حرارت وجود آدمی حرکت در ایشان پیدا شود و مثل دانه خشخاش گردند پس بر طبق نهند و برگ توت سفید بتراش خورد کرده بر سر ایشان بریزند و هر روزی افزایند و ایشان جان خویش بزرگ می شوند تا چند عدد می گردند شبانروز و نجنبند و بعد از آن بخوردن شتوال شوند تا یکهفته و سه چهار نوبت چنین کنند تا چرخش کمی شوند جدا زاری یک انگشت و بکلی بیچ پس بفیتیه تنیدن کرایند و بر خود می تنند تا چند هفته کوچک کردند هر چند جرم آن پیه تخت تر بود ابریشم نیکوتر بود اگر هوای خوش بود آن پیه با آفتاب خشک کرده ابریشم کشند و اگر هوای مغیم و نمناک باشد کرم را سوراخ سازند و بیرون آید و بر آورد و در آن نیش کردند و تخم بیفشانند و بیه و طوعه مرغان هوا شود اما پیه که سوراخ کرده باشد قرباشد و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر بوقت در پیله رفتن بدفعلی کنند و در پیله نروند برگ توت سیاه و نان بخورد و بمنند تا در پیله روند و ابریشم کرم و خشک است بدرجه اول و اگر قوت دهد و تن را فربه کند و سوخته رماد وش نور چشم افزاید با کحال **رتیلا** نوعیست از عنکبوت و کهنه شده و قرا و نه او را بیز خوانند چون بر

اندام آدمی گذرد و در دیقوار دهد جهت آنکه دست و پایش مانند نیش است و زهر دارد و رنگ سرخ زرد کند و در دو سر و بیخوابی آرد و قاعت و باشد بی اختیار نعوظ آورد و منی جدا کند علاجش غایط انسانی نباشد یا شاه و در تنور گرم نشیند تا عرق کند شفا یابد **سام ابرص** گرباز و زیست کوچک سر دراز دم قراوند خوکلاش خوانند جانوریست که بر هر جا که برود در وی علیم دهد و باشد که بگیرد در صحرا کفته اند که قتل آن بر از بنده آزاد کردن است در هر خانه که زعفران بود نزود و آنرا بر صاحب تب ربع بندند تب زایل شود و کوشش بر کژدم نهند زهر بیرون کشد و اگر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آورد **سدف** درخت سفت دو دندان دارد که همه چیزی بدان سوراخ میتواند کرد **سوس** آفت خوشه غله است و از آن نوعیست که در جاهای پیشینه افتد قراوند آنرا لب خوانند **شب تاب** کرمی است که به شب چون چراغ باید آنرا جراغله نیز گویند **صرصر** تا نوک را به عربی صر و ران نیز خوانند بواسیر نزدیک کند زهر سوام را میدانست سوخته و سوده آنچه آنکه آنکه نیز نظر آورد و با زهر کاو آنچه قفوة العین برد **عقاب** مانند خواست اگر آنرا در خرقه بندند و بصاحب حمی در آویزند تب زایل شود و از آن صنف است مانند یاقوت سرخ اگر آنرا بر غانی بندند هر طعامی که بر آن خان بنهند تخم شود و بزمین کوه و مکر کلی بشد **فرسالس** مانند کراسب با سرکه خورند علق بیشینه از حلق بر آورد و اگر زن بخورد بر گیرد از اشتاق رحم ایمن شود و اگر بحق کرده بر حلیل بندند از عطر البول امان دهد و اگر بخورند هیچ کرنده بر ایشان موثر نشود و اگر پیش از خواب با قلا خورند تب ربع ببرد **دیک بلبن** در عجایب المخلوقات گوید در بست نهاد باشد آنرا در شراب کهنه انگنند تا بمیرد و در کوزه نو نهاده و سر گرفته در خانه دفن کنند سوام و هوام در آنجا نیایند **دیمک** بعضی ترنس سر یک و قراوند خره زنو خوانند و چون آدمی را بزند آب نیاید خورد **دراریج** کوکارست که با مرغی و سیاهی زند ترکان قراکولوک و بعضی فارسیان حاجیک خوانند کرم و خشک است در درجه سیوم و زهر قاتل هر که آنرا زند و باند شاه دش ریش و بولش سیاه گردد و چشمش تاریک شود و در تقیب و زبانش و رم خیزد و عقلش نقصان پذیرد آنرا سه نوبت بر صاحب تب ربع بندند

شفا دهد و دراریج که مقیم باشد بر کلف طلا کنند بر دو ابرو و در میان کحل یابند در روغن زیت بکنند تا مثلاشی شود پس در دای مالند که بدان زیر بنده دران زر گرم بنفشه و دراریج در طلا و جرب و قوبا و بهق و فالیل و برص و سرطان را میخورند **عقرب** را کژدم ترکان جیان خوانند زشت ترین موذی ترین حشره است هشت پای دارد و چشمش بر شکم او بود و بچه بشش از پشتش بیرون آید و بچه بشمار اندرون مادر را بخورد پس بیرون آید و چون روان شود هر چه بر سرش بدان رسد بدم نیش زند او را و ظرفی بر گرفت در تنور نهند تا رماد شود نمیدانند که از آن رماد بخورند تنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد رماد او بر روغن آنچه بر هر جا نهند موی بر آورد و دم چنین تب کهنه را و اطلاع را میخورند و دو عقرب در یک عقارب را از آن خانه بگیرند عقارب را خشک کرده و بر سر کژدم کرده بر برص طلا کنند محت دهد **عکبوت** بگیرند ترکان ارم چوک و مغولان بدین خوانند و آن بر چند نوعست و بگیر چند دام بکس بیازد که کوچکش اوست زرد تا رنگ و ماه و پو و عکبوت را در خوردن باشد بسته بر صاحب حمی در آویزند تب زایل شود و آنرا سوده در شربت بصاحب تب بخورند در حال تب برود و آنرا سوده بر موضع خون بر آمدن نهند خون باز ایستد و دو دش بشه را از خانه بگریزاند تنیده ایشان بر جای خون بر آمدن نهند امساک پذیرد **قراد** کرا را ترکان کنه خوانند اگر آنرا در دهان بچه که هنوز غذا نخورده بود بکشند چون آن بچه بمردی رسد دهانش بر دهان گیرد و بر کوسفندان کرا دار باشد بیفتند و بمیرند **قرمز** کرمیست مانند کرم پیله بر خود نسج کند و در و بمیرد و بطبع بیرون برد و تخم افشاند از آن نسج کرده تخم قرمزی سازند در کرمستان بسیار بود **قرنفل** مارابین را ترکان کلری خوانند جانوری گزنده و زهر دارست **قمل** شپش را ترکان بت گویند و بعضی بوسون از عروق و جرک متولد شود و رنگش بر رنگ مقاش بود تخم آنرا عرب صواب و عجم رنگ خوانند اگر خواهند که بدانند که در شکم حامله دختر است یا پسر شیر حامله بر کف دو شند و بشبش در دو کنند اگر بیرون رود دیگر دختر باشد و اگر نه پسر زیرا شیر دختر سنگ بود و از آن عبور توانا کرد و شیر پسر ای غلیظ بود کند رند بدین امر قیاسی است و حقیقت آن خدای تعالی داند قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام **قنبر** مانند کرمست شفته و خرا

نیش زند و از آن زخم بر هم بستن ورم نکند **نمل** مور را ترکان چومالی خوانند و مغولان قونز تقاخوانند
در کلام مجید قصه مناظره مور با سلیمان علیه السلام تفصیلی دارد و در سورة النمل مشهور و منزل است و مور ممنوع
الاکل است و جالوزی حریص و خوردبر که اگر چه داند که عوض شکیبایش نخواهد بود و جند ساله غذا جمع کند ابن
بن مالک از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت کند لا تعلموا الحکمة فان سلیمان علیه السلام جمع لستین فلوا
غله قایله علی رجلیها بالید یها و یقول اللهم انا خلق من خلقک لا غنی بنا عن فضلک اللهم لا تواخذنا بذنوب
عبادک الظالمین و اسقنا غیثا مغیثا مریئا مریعا نافعا غیر ضار عاجلا غیر آجل اسلیمان علیه السلام ارجعوا فقد سقیتم غیرکم
و از آن نوعیست که جک جک بعربی ذره و بفارسی مور بر خوانند و مور را قوت شانه نیز نیست و بدان بر سد
و اگر ایشان بیند که گلی جمع رزق کسانی می نماید بران غلبه کنند و آن را بکشند و اگر جای تنگ باشد
تخم زاها برکنند تا زوید و در روز ای آفتاب بیرون برند تا خشک شود و باز با جای برند و دانه گندم را
دو نیم کنند و کشته را درست بر نهند بسبب آنکه گندم شکسته و کشته درست نبرند شود و سبحان من الهم النمل
و تاق بذر المعنی لا صلاح اعمالها بیضه مور بحق کرد و بر بر جا طلب کنند موی بر نیارد و مور در حشر عمر
پر بر آورد و بقول آنکه او نیز چون مرغان پرواز تواند کرد و طیران کنند طوطیور شود و از آنجا که اذا اراد
الله هلاک ملة سلطها لها جاحان **دیک** در عجایب المخلوقات گوید مانند دنبع و سام ابرص است
سرش کوچک و دم دراز و او نیز تیز و تر از ایشان و بچه از ایشان بزرگتر و دشمن سوسمار است و بر هر دو
غالب شود و گوشت و مخش زنان را خشک و زبه کند مخش با شکر و آرد جو و گوشت بره بپزند و
آبش با شتا خورند تخت فربهی دهد رها و گوشتش بر روغن زیت خلط کرده بر عضوی که در فلاسند
صحت دهد و مخش کلف ببرد و سود و کحال کنند چاص العین زایل گرداند و در منهاج گوید که نوعی از
سقنقور است **ذنبع** مانند خرگوش است و زهر دارد و واجب القتل است و در مصابیح از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت ام شریک مرویست ان رسول الله امر بقتل الوزغ و قال کان ینفخ
علی نار ابراهیم یعنی نوبت آنکه ابراهیم را علیه السلام نمرود علیه اللعنه در آتش افکند وزغ در آن آتش
دم میدمید تا سوزنده تر شود و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من قتل وزغا فی اول ضربة کتب له مائة

حسنة و فی الثانیة دون ذلک **مروع** همچو آنست اوراق بجارست **وجه پنجم در ذکر حیوانی که بعضی**
اعضا با آدمی مانند از ایشان بازده صنف که در کتب مطالعه کرده و از راویان معتمد النقول شنوده
شود و در جامع رفتیا را دکیم **اسب سار** در عجایب المخلوقات آمده که به جزایر بحر چین نوعی حیوانست
دراز بالا بر شکل اسب و تن مانند آدمی و دو پر دارد که مدد فرشان میشود **خرس سار** هم در آنجا
آمده که از خرس آدمی حیوانی متولد میشود به شکل و خلق مانند آدمی و به بسیاری موی بر اندام مانند خرس
اما از عقل و تمیز بهره ندارد و بخشش نیز معدوم میشود **دو پیکر** هم در آنجا آمده که در جزایر بحر چین نوعیست
از حیوان که یک تن دارد و دو سر و چهار دست و چهار پای چنانکه دو آدمی بهم نشسته کنند و
آوازشان مانند مرغانست اما معنی ندارد و از ترسی کفارشان یک معدوم شود و در سیه اکثر بر شود
دو اب بچهار دست و پای رونده و هم جان باشد که حیوانی روان شد و حیوان دیگر بر پشتش سوار
خفته و جان بدین است و پای خسته شود و بدین دیگری روان شود **زاغ سار** در عجایب المخلوقات
و در جامع الحکایات آمده که از هند جهت خلیفه حیوانی بتحفه آوردند سرش بشکل آدمی و تن مانند
زاغ بود و کلمه جند تلفظ میکرد منها انا الزاغ الابلج تا انا الثلیث مع البرة **سگ سار** در عجایب المخلوقات
و مسالک الممالک آمده که بجزایر بحر هند و زنگ نوعی حیوانست سر بشکل سگ و تن مانند آدمی می باشد
که دو روی دارد یکی شبیه سگ و یکی مانند آدمی ایشان حیوانات خورند و بعضی حیوانات نیز بر ایشان
غالب شوند و ایشان را طعمه خود سازند **سلحفا بی** در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر هند نوعی حیوانست
روی بر شبیه و آدمی و تن مانند سنگ پشت و آنرا دو پر دراز است **طایر** در عجایب المخلوقات و
مسالک الممالک آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانیست بر صورت آدمی بزیادتی دو پر دارد و طیران
کنند و ناطق اند اما سخن ایشان مفهوم نیست و بچه بعد از کودک پنج شش ساله **عمر** در جامع الحکایات
گوید در ولایت یونه نوعی حیوانست سر و ریش مانند آدمی و دو پر و دمی دراز دارد و در کمان دم بر شبیه
بر طاوس سایه بان سازد و با آدمیان انس گیرد و رقص کند **فیل سار** در عجایب المخلوقات
آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست بشکل آدمی و خرطومی دارد و دو پر هم طیران کند و هم بدو پای رود و دم

بر چهار دست و پای و بعضی علما ایشان را از حیوان و گروهی از جن شمرده اند **مارسار** آنرا مار خندان گویند
و در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که بهرام پادشاه چینی که صنف حسن دختر پادشاه مصر شنیده بود
بر دعاش شد به پرسش سؤالات فرستاد و دختر را بجهة پسر خود خواستگاری نمود الحاصل اجابت مسؤول
نشد پادشاه چینی خواست که بمکافات بسپاهی بدو رساند جهت بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب کردن
میسر نبود و متفکر شد وزیرش تدبیر کرد و جندان کنیز صاحب جمال در محبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود
تا آن کنیزکان را در مصر به خرابات نشانند و هر که با ایشان محبت میکرد منی او را در شیشه جمع میکردند
تا چون منی بسیار شد آنرا با ادویه مناسب که میدانست هم کرده و شیشها را در خانه نهاد و آن معتمد
قیمت کرد آن منی در آن شیشها ماران شدند هر بشکل آدمی و تن مانند مار هر که ایشان را میدید چند
می خندید که هلاک می شد و بدین واسطه اکثر مصر و ولایتش هلاک گشتند و خرابی عظیم بحال آنجا راه یافت
پادشاه دستور پادشاه مصر قدیم کرد و مکی جند را حاصل کردانید چند آنکه آواز مکک میرسید از ایشان
میمردند و آن ماران بجا بها و خراجها گریختند از بیم آواز مکک بیرون نیارند آمدن و بدین سبب
در آن ولایت مسک مقرر است و در حواشی مصر و اطراف آن وقت حاصل خرابات نیست و بعضی از آن ماران
بولایت ترکستان بکوه حیات پرستند **نسناس** در بعض الحیوة و تقصص الانبیا آمده که نوعی حیوانست
بر هیات آدمی ایشان را مالوف نمیخوانند شکلی زیبا دارند اما ناطق و تمیز نیستند و مردم ایشان را میگیرند و با
خود آورده و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان آرند اما لال بوند و در ولایت مصر نوعی از نوع بنات
سخت شبیه بآدمی ایشان را نسناس میخوانند بچه جند بزرگتر بزرگست اما اندامش پر موست و دم دارد
و نوعی مالوف که ذکر شان رفت بخلاف این نوع بوزینه اند و در حد مشرق می باشند و دم ندارند
و موی بر اندامشان بر عادت مردم است و شکلی زیبا دارند و در پیش هم بنسناس مشهور است **نوع**
دویم در ذکر حیوانات بحری ایشان را حد و حصر لا نهایت و بحلیش آنکه هر چه بر خشک دارد بعد و جذب
هوا بر خشکی نیز تواند بود و هر چه بر خشک ندارد و جز در آب نتواند بود و از ایشان آنچه در کتاب یافته ایم و دیده و شنیده
است بیست و پنج صنف اند و به ترتیب حرف چهارم **انسان** آدمی آبی بهره نیز مانند آدمی بر است تا آنکه دم دارد

بچه گوبک است از ظهور شان در بحر دریا و زرا زاهری فرآید و آنرا سبب آرام دریا دانند و اگر چه بر شکل حروف
جند را بر ایشان مقدم البست و داشت جهة تلفظ اسامی ایشان را مقدم داشتیم **سفنج** جسم بحری است
و بحیوانات ما نزدیک بر رجا و اول خشک بدویم چون بر کرکه بر خشکند جراحات تازه و کهنه را مفید بود و چون
بسوزند بر سوختگی خون بر آمدن نهند خون باز دارد **الغار الطیب** حیوان بحریست کرم و خشک بدرجه دویم
خلط غلیظ را تنک کند و درد جگر و معده و خفقان و امراض رحم را مفیدست به خوردن مصدوع را بهوش آورد
بقر گاو آبی بر چند صنف است و گویند یک صنف را سرگین عنبرست و این روایت ضعیف است **ضفاع**
نهنگ را ترکان اوت و مغولان بیلقون خوانند ممنوع الاکل است و در شکل کریه منظرست و بعضی از اسمان
بسوسمار مانند و منی تحت فراخ دارد و بر نیمه بالا جمل دندان و بر نیمه زیرین پست دندان دارد و حرکت
آنش نیز بالا راست بخلاف حیوانات و پشتش نه سلحفات و چهار دست و پای و سر عظیم طولانی
دارد و دمی تحت دراز طول نیمی پشتش سخت گرمی باشد و سرش بدرازی شش پیش پوسته گرم در
دهانش اثر تو بود و دمش او کشود و خفقه بود و تا هوا آن الم کم کند و مرغان که آنرا عصافیر البحر
خوانند گرم از دهانش بیرون کنند و در رود نیل بسیار بود اما در شد مصر و حوالیش نایک فرنگ
باشون آنرا بستانه اما قدر سه اندازه ان قدر زمین هست و در تبع منصوب آمده که او را دو پر هست اما ذکر نطفه
دارد و بر آدمی و بعضی حیوان خورد بالوس پر و زشود و بخوردن لاجالوس که آنرا برخم سر بکشد غایب چشمش نفع
رمد و چاص العین را مفید است و دندانش با جود داشتن قوت پنج از دو پوستش بر پشتش بندند اما بشکش
عصب الدند در دماغ کند زهره اش کحال چاص العین بسرد و بکرش مصروع بیوه صحت زایل کند
حربث در عجایب المخلوقات سلحفی از زهره و متولد شود و خورش او نیز است گوشش آواز صافی کند
و قوت شش دابه و زهره اش جنون زایل کند **دابه جهار سر** در عجایب المخلوقات گوید در بحر
هند جانوریست چهار سر و دو پر دارد و آواز دابل کند و حیوانات بحر خورد و بر خشکی نیز چند ماه بود
ندانند که چه خورد **دغوس** کجلد حیوانی ضعیف است **مرجان** خوجک را گویند سر ندارد و چشمش بر صنف
و دمش بر شکم و اشت دست و پای دارد و به یک پهلو رود و ممنوع الاکل است چون سوا تخت و زد

بوستش برابر هوا یا ویزند سکن شود و اگر آنرا از درخت ثمر آویزند ثمره اش از آفت ایمن شود و پیکان و خار که
بدشواری از جراحت بیرون آید چون خوک بر مالند روز دیگر بیرون آید گوشش صاحب سبل را معیدست پیش خرقه
بند نه خوابهای خوش بیند و آنرا از مهد بکان آویزند خوشخوابی شود و اگر در زیر صاحب بت بریع بسوزانند زایل
شود و بالش بکافور و عنبر آنچه بیت بوت بر مرض خاز بر طلا کنند شفا یابد مصنفی از آن بر مثال بارسک
سرآنرا مالید و بر بهق و کلف مالند شفا دهد اسپیدی چشم را زایل کند و ریشها و جرب را نفع دهد
از آن صنف دکر است آنرا اتباع خوانند چون از آب بر دارند سنگ شود و در وجود نیست مانند در دیده چشم را
معیدست **طلقات** سنگ پشت هم بر خشکی تواند بود و هم بر بری و آنچه در بحر می باشد عظیم هیکل میشود و
بمرتبه که مثل خیر می نماید و در خواص بری و بحری یکسانند **سمک** ماهی را ترکان بالق و مغولان کلکون
خوانند و اصناف ماهی بیشمارست بزرگترش را جرب حوت و نون کویند و آن بمرتبه بزرگ می باشد که
در بها در زمان نیکو بیند طولش از یک دو فرسنگ میکذرد و کوهکش بمرتبه که مری میشود و هر صنفی ماهی نیز
محفوظ و کوشت مرجاحت سر دو ترجمه اول و در خواص متفاوت و بر چند آب شیرین ترماهی
خوبتر باشد و دندانهای را جهت سیکوی شکل بقدر قیمتی بود از آن اکنون سی و هفت صنف را یاد کنیم که مشهورند
اول الانی خوانند و کوشتش عام جرب و خوش طعم بود **دویم** اربت برش مانند خرکوش است و
سیاه و خوش شل ماهی در بزد و در اندرون او اجزاست شل برک اشنان و کلف و بهق را معیدست
برشش چون بسوزانند و با پیه طوس خلط کرده بر موضع دار الثعلب مالند موی رویاند **سیوم** الم
طوس زارد و کوشتش مانند کوسفند یک طبقه سفید و دیکر طبقه سرخ بود و روش مانند خوک و خوش
شل آدمی در بحر چنین می باشد **چهارم** الین کوشتش نیکو و خوش طعم بود و اکر دو دش با هم بخورند جوانی
مبدل کردد **پنجم** بال طوس چهار صد کز و پا لقدر کزی باشد ماهی بسیار فاست و در بحر نهنگ
می باشد اما حق تعالی ماهی کوچک را بقدر یک کز بد و مسلط کرده است و کوشتش بدندان کرد و دو
نکند تا هلاک شود دهم از بین صنف که طول بجاه کز دارد و عنبر میخورد و بدان هلاک میشود تا بکنار می
افتد اما عنبر که از شکم او بیرون می آرند بوش بزیان زرقه می باشد و مکه از عنبر بزرکی است **ششم**

فلس ماهی بزرک خلقه است از خرکوش در بها جان مولع می شود و کرکشی را هم غرق بود **هفتم**
دراق ماهی و سلیست و خوش طعم در بها و در بحر بسیار بنقل صور الاقالیم **هشتم** دلفین
غرق رانت ماهی بزرک خلقه دو دو بر دارد چون کشتی بوغاب نزدیک شود و بر روی کشتی آید و بر را
بکشاید و ماغ صبور کشتی شود و اکر کشتی غرق شود غرق را بر پشت خود جای دهد تا دست در دوش زند و دوق را
بر خشکی رساند چون دریا و زمان او را مبارک دانند و در بحر و بشتر بیار معلوم بین نوع ماهی هست بر شکل کنجی
نهم دوپان صنف مشهورست کوشتش با خود سیاه بجز نه تکم پاک کند و قوت باه
دهم رعاده ماهی کوچک است در غایت سردی چنانکه بوقت صید سردی او صیاد را سست کند
و رسن از دستش برباید و صیادان بدین سبب رسن را در جای تخت کرده ماهی افکنند تا آن ماهی بمیرد
این خاصیت از زلزل نشود و در امراض حار و معیدست و هر جزوی از آن از که اصل الزوجین با خود دارند
آن دکر را یک طلا از تنک بشود و در صلب بسیارست **یازدهم** رانه ماهی مبارکست و آن نیز غرق رانت
و با میان بزرک خلقه قدکشی کند دماغ بکیج دور انکند تا هلاکش کرداند **دوازدهم** هر طوش یک
کرنت و خرطومی دارد بزرک مانند پکان اکر حیوانات را بدان کزند رساند **سیزدهم** سنج کوشتش
فربه و خوش طعم بود و تن راعید بود اما در روز کلش دفع و ماست نباید خورد **چهاردهم**
سیاه و بنکل کلاه و ندر نکاه جنین صیاد تعدیش کند خون سیاهی از دهانش بیرون آید که پر از نوش
آب سیاه رود و هر جا آن آب رنک کند متغیر شود **پانزدهم** سیفارش ماهی مشهورست بر بحر چنین
المقدس می باشد رماد و پوستش نور چشم و آب بنظر آید **شانزدهم** سیمارش ماهی مسموم و خشک رماد و برش
کوشت زاید و ریشها و ازار برد **هفدهم** شنبوذ از یک کز دراز تر است و کوشت نیکو دارد و بجلد بود
می باشد چون دام بند قرب دو کز بر جهد تا از دام خلاص شود **هجدهم** شیلان دو ور زبر شک
زنده می باشد بوقت بجهتن اکر سر دیک محکم نکرفته باشند درون دیک بر آتش شود و از آن اثر ماند
نوزدهم پلم ماهی نرم اندام است و کم استخوان و لذیذ کوشت و ماهی کوچکست **بیستم** عاریه ماهی است
بقدر یک کز در بحر هند می باشد روش سیوم مانند است بشب بیرون آید و ویران کند و در تابع تعفن

کویند که آنرا خطاب خوانند و کوشتش بغایت خوش طعم و مفید بود **بیست و یکم** طرخ ماهی مشهورست و در بحر
از جنس نیکو باشد هر سه که آنرا بپوشید بیدار و هشیار شود و کوشتش روشنی چشم دهد و نزول آب
باز دهد و قوت باه دهد و زهرهاش دفع خاق کند **بیست و دویم** عود سک قرب نیم کزی باشد فلک
نزدیک به سقفورست و ریش مانند آدمی و دو دست دارد و در بحر ایات نیکو باشد **بیست و سیوم**
پشت ماهی خوش طعم است و در نار و ماران بسیارست به نقل صور الاقالیم **بیست و چهارم** قاموس ماهی
عظیم خلقه است و کشتی را از دو خوف تمام بود و دریا و زمان چون آنرا چند رکوی حیض در کشتی بیاویزند
ماهی بر دو کشتی را آب نرساند **بیست و پنجم** قطعه ماهی بزرکست چنانکه استخوانهای آنرا بر دو دیا
قنطره سازند و مردم بر آن کذرند سپه آن برص را بر دو **بیست و ششم** قوی سروی عظیم دارد چنانکه
کشتی را بدان سوراخ کند که دریا و زمان آنرا چند پوست هم جنس آن بر کشتی بندند زخم او در آن پوست
موثر نباشد **بیست و هفتم** کوچ بر پشت استخوانی دارد چون تیغی و حیوانات را بدان هلاک کند در
میان آن آسیبی رسانیدن چون ساحل نزدیک باشد بر زمین جسته و حیوانات زخم زند و او در
آب مکان شریر است که شیر را بخشکی اکر آنرا در شب صید کنند بشکل بکر پسر تازه خوشبو در اندرون
بود و اکر در روز صید کنند هیچ باشد **بیست و هشتم** هدور برک بلک و دستش مانند سک دراز است
و دمانش بر پشت است و دو چشم مانند فرج زنان **بیست و نهم** نشتار اکر بالش تا دم بر پشتش مانند
استخوانست هر یک کاش دو کز و دو سر دارد و هر یک بقدر دو کز بر هر جا که آید بارد و کند کشتی را
از آن خوفی عظیم باشد و در بحر زنک می باشد **سی ام** موی نیم تن است که موی
یا یوشع علیهم السلام ماهی بریان کرده و بشستند بر کنار بحر مغرب یک بزمار آن بدوختند و یک بزمار در
آب افکندند حق تعالی آنرا هم جان بیرون زند و کردانیده و آن ماهیان از نم او بیدا آن صنف را بیرک کرد اند
و لحظه بر دم کشند **سی و یکم** در بحر هند ماهی است که اکر با آب دهن او چیزی بر کاغذ نویسند بشب خواهد
در روز ماری باشد **سی دویم** در حد و جزایر و قراق ماهیانند بطول صد ذرع و در دست بلع کشتی را از آب بیرون
خوفی عظیم بود اما دریا و زمان آواز خوب بر هم زنند ایشان را بر رسند **سی سیوم** ماهی است باند طبا بوی مسلم

از دریا بیرون آید و آنرا صید کنند و چون از آن ولایت بیرون آرند بوی مشک دهد **سی و چهارم**
ماهی است روش مانند آدمی و بر آن ماهی در بحر هند می باشد **سی و پنجم** ماهی بزرک هم در بحر
قلزم می باشد طولش زیادت از ده وسیست کز کشتی را بدم زدن غرق کرداند **سی و ششم** سنکی بیرون دارد
پیش سر دست و دم آتش کرم و تر و بر و موجیست که بوقت الم بر دندان کیرند در دندان **سی و هفتم**
در عجایب المخلوقات آمده که در بحر مغرب حیوانیست روش مانند آدمی و ریش بعضه دارد و موش
سنکل و نیغ است شب شنبه از آب بیرون آید و تا شب یکشنبه در خشکی بود و هر شنبه که بآن کنند
و هر جمعی که با در ساند سنکل کند و قطعا بآب نرود و چون روز شنبه بآب نرود و آنرا بدین سبب یهودی
خوانند بوست آنرا صاحب نقرس بر موضع الم بندد در حال درد ساکن شود **سی و هشتم** ذکر کش
در ابحار آمده است کوشتش بعضا کوشت افزونی را چو ماند و جراحات را مدا و کند و بیکار را از قعر بدن
بیرون آرد در ریاضات اسعار بر و چون موخته بر مستسقی طلا کنند نافع بود **سی و نهم** برغ را فارسیان غوک
و ترکان قاربقا و مغولان بر غوث خوانند بر خشکی و آنرا بود و هم در آب آب کند و متولد شود و کرکت
آن در ولایات زیادت از ده دست سبب وجع و نابود زیر اجون عفونت زاید شود و تا حاصل آید
استسقا رنک است زبانش بر دل زن نفخه هر چه کرده باشد بار کوید چون آنرا بآتش بسوزانند و
بر موضع موی بر آمدن الذ دیکر موی نروید خوشش در روی مالند هر کس که آنرا پسند دوست دارد و خوش در
خود مالند سر او در کمس موثر نشود و دل و زهره اش زهر قاتل است و کوشتش ممنوع الاکل است و خوک
جند کاو بزرک می باشد و سرخ بر و نقطهای سیاه **علق** در و جانوری سیاه و دراز است بزرکیش بقدر دراز
انکشت بود و قراء و آنرا علق خوانند و بکوشش کرد دو دانه کویند و عاشیان دلو به خوانند علق را بر موضع
حمام بندند تا خون فاسد بکذ چون سیر شود باز افتد تک بر و فشانند هر چه بکیده باشد می کند بارش بندند
تا بجند تا خون فاسد تمام اخراج کند و زانو اکر در آب خوردن در کلو رود از دو و سرکین روباه بنهند و اکر آنرا
در شیشه کنند تا بمیرد و خشک کرده و سوده بر موضع موی بر آمدن طلا کنند دیکر موی نروید **قنفذ** نوعی
از صدف و خوش اوماء دین بود بدین سبب بوی خوش از آید و آن بوی دفع صرع کند و چون آنرا بسوزانند

رماوش و دنا زا اعلا و هر **فرا** بیخ تن دارد و بکیه کوشتش از کوشت بره خوشتر است بوستش از خرمه
نرم تر آنرا خرکور بحری کویند **وشس** اسب آبی مانند اسب بریست و کوشش کمتر اکر نر بیاد و بان
بری جهد کرد شان بیکو بود و در نیل مصر بسیار می باشد کوشتش در شکم داورام را مفید است
بوستش دفع کزندکان خاک کند تا بر تبه که اکر در دهی بوست آنرا نهند چند انکه بوست بر قرار بود
دران دو کزند و سوزد **فرد** جو زیبه آبی مانند نوزیست بر بریست **فقاد** سک آبی و شش بیکت
و کوشتش بوستش است و خایه اش جند بیدسته و عرض از خیلش بوست و خایه بود و در عجایب المخلوقات
آمده که از نر و ماده آن هر کدام را سید کند آن دیکر با هیچ جفت الفت نکیرد و عشق تا یکی بیشتر
بیرد و کشش از خوف نهنک ایمن کرداند زهره اش با دوای بکان نشاند و هوام را بکریزاند بوستش سرا
سازند نقرس را بر دطع او کرم و کشت بر ریسوم تشنج و عشه و علل و امتلای را که در اعصاب
بود دفع کند و با دوای غلیظ از تخلیل و جذب و به خوردن و جماع بی دواع زا مفید بود **فندوز** معروفست
و معنوان قالون خوانند هم در خشک توانند بود هم در آب و آنرا مراب خادی و محمد دمیت بوست
محمد و کوشش را موی بسیار بود و نرم و رنکین و جواهر دار و از ان خادم فرو تر کوشتش طابع و لعوده و مزاج
و با دوا غلیظ و تشنج و ورشهای کشنده را مفید است **فنفذ** خار پشت آبی مانند بریست و سر و دم
آن جوی مانند کوشتش را در ابول را مفید است و کوشتش بر طاس سفید زدی بندند مانند طبل جند انکه
آوازش بر دو سایع بکریزند و سوام بمیرند ماکول الحم است **فیقس** سه و کردن و دو دستش مانند
بیرشت و دنبال مانند ماهی **ماغ** جانوری سیاه و رازدم و کوجکست بر روی آب بود و فرو رود کوشت
پت بهر کوشت آید آن جون لکاب ٭ شنا و رشد و ماغ بر روی آب ٭ جه زنکی کر بستر زجوش کند
جو هند و که آبیست روشن کند **نوع سیوم در ذکر حیوانات موسی** اکر جه بعضی از این مرغان
علی از حساب هوام شمرده اند اما جون بر نده اند ذکر ایشان درین باب اولیتر نمود اکر بکمت
را حصر بود از انجه مشهور است جانجه معلوم کشته اشتاد و سه صنف را بر سبیل حروف یاد کنیم
ابو فرشش مرغی بیکو صورت دراز کردن و با بیاه و منقار سرخ جند لقلق بود و بر و الوان سرخ و زرد و سبز

دارزق است و هر زمان بنکی نابه جامه بوشیدن از رنک او بخراج کرده اند **ابو هزار** مرغ خوش آوازیست و هر
شب بشر صیفه کند و طیور بر وجع شوند و آواز ش شنوند و آدمی نیز از خوشی آوازش از بس بحال کند تن با
و باشد کرفت کند **ابوز** مرغابی را ترکان اوردک و معنوان قاسون خوانند ماکول الحم است و کوشتش
کرم و تر بدن خواص اول مرغی بسیار کم است زیادت از ده بیضه در زیر کیرد و کم از بیست بر نورد
و اکر با یه بعد نوری از هر خایه بر خیزد نر آنرا بسایکی کند تا ماده باز آید و ماغش با آب رازیانه
جوشانیده و نیاشتا بخورند بواسیر و اوجاع ارحام بر دو قطع تقطیر بول کند مغز ش صداع و شقاق
تخش شقاق با بر دو و از القلب بر دو رنک رخ تازه کرداند کوشتش فربهی تن آورد و با دوا
قوت افزاید و آواز صافی کند خوش تا شا بخورند در و شاند نشاند بال جیش بر دست راست
صاحب تب ربع بندند تب بر دو در دو عضاش نشاند زهاد استخوانش زخم بیکان با صلاح آورد
بیضه اش قوت با و بیفزاید و سعال ببرد **باکون** قشلداق خوانند و بعجم سماغ و از کوشتش
بوی کل آید **باز** معروفست ترکان قارچیقا خوانند مرغی سبک پرو شکاری و تعلیم پذیر است
و اکثر ماده بود و رنش با شاهین بود و باز مغلی با یغرآن و بدین سبب اشکال باز مختلف بود و هر
یکش سیفد تر بود و یکو تر بود و باز سفید در ولایت ترک بشر تست جون بخور شود کنجشک را بخورد
صحت یابد و اکر موش را بیکند زهره اش با کحال منع نزول آب کند اما پیش از ظهور آنا پیش مفرد
و لعوده را مفید بود و زهره بد مرغان شکار بر عین خاصیت دارد **باشق** معروفست ترکان قرقو
خوانند بر صورت باز است و مرغی شکاری و قابل تعلیم و کشش با نیم درم یا در بخچه یه خفقان سودا
را مفید است **بر صل** در جامع الحکایات است که از کبوتر مزه تر است و خوش و زیتون در خشک
بسیار بود و بعضی کویند که سارست **بط** معروفست ترکان غاز و معنوان قاوان کویند ماکول الحم است
کوشتش کرم و تر بر وجود دیم صحرایی و خانکی می باشد کلش در دار اکه در عمق اشتا و بدن باشد نشاند
بلوص بشه بزرک را عرب بق کویند و معنوان جرد خوند و زین بر ندکانست و بر شکی کر بزرکترین
حیوانات بزرا یادتی و بر وار و سبحان من خلق له الاعضاء الظاهرة و الباطنة کما خلقها لحیوانات الکبار

و قدرت خالق از خلقت بشه قیاس باید کرد که جرم بشه جند است تا از ان بر ش جه قدر بود و از بر دا عش
جه جزه و در دماغ جان مخفی دی نخ قوت دبع کرد و یکی حس مشترک کر زرق از جهان سازد تا از بیات
و جاد و دیم خیال کر جون آنرا بر اند جون رزق با نه تو بود معاد دست کند و داند که غذای او از اجاست
سیوم دم کر جون اثر حرکت در عدو با بد بکریزد مجاد حافظ کر جون عدو از حرکت باز ایستد
او بداند که معاد دست می باید کرد تا بر زرق رسد جهارم متفکر کر جون خرطوم خوش بکند و داند که الی رسانند
بکریزد و خرطوم بران فاز کی و باریکی را بجوف آفریده تا بران خون بر دو کش تواند رسید و آنرا قوتی داد
که بر پوسته فیل و کاو و امثال ایشان فرو رود و سبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا هو احاطه اش بر آنرا
با قدری منع سه روز بر صاحب تب ربع دهند تب را زایل کند **بغاثه** مرغی یلقی البیرست و کوچکتر
از عقاب و ممنوع الاکل است و عرب را مثل بود که ان البغاث بارض ینسر یعنی جون باکی بر جین
بارسد خود را کسی شمرد و ما را معذب دارد هم جون بغاثه بود که خود را کرکس شمارد **بلبل**
هزار دستان را عندلیب و هزار خوانند و معنوان سندرج کویند مرغی کویند بکمت جند کنجشک آوازش در
غایت خوشی و آنرا انواع نواهاست و بدین سبب او را هزار کویند عاشق کل بود و در ان موسم نواهاش
بود و از فرط حرارت وجود غلبه عشق ملطه بلطه در آب رود و کوشتش با جشم خوجک و ربوست سبه
بر دست بندند بی خوابی آرد و جند انکه با او بود در خواب نرود **بوم** معروفست بزرکی سار بعضی
و بعضی شبه الشیون خوانند بر روز پنهان بود و بشب شکار کند و بر اکثر مرغان بر و زشو و تعلیم پذیر است
و در خرابها باشد بجه مثل زغن است جند انکه آوازش بر سد مار و کژدم کریزند و با خراب و زاغ و کنجشک
دارد و ممنوع الاکل است و عشش با کحال تاریکی جشم بر دجشش با مشک خلط کرده حاملش در جشم
مردم شیرین بود و یک جشش که بجانب فرو رود راست کویند خواب آرد و از انکه فرو رود و صاحبش
کوید بی خوابی آرد و بعضی صاحب قریح و لعوه و بخور و شفا با بزر هر دو عشش با زما و جوب کر خلط کند بول
الدم شش را مفید است بکرش زهر قاتل است تو بجی زا دهند که دوا بیزر بنو و معنوذ با بند مهنا بر بد خلط ده
بر سر مانند غشاوه و تاریکی جشم را ببرد و کوشتش غشیان آرد و اکر در سایه خشک کنند و بر سر طعامی پاشند

جبی که آن طعام خورند با هم خصومت کنند خوش در روی مانند لعوه بر دو دود خوش در میان
بیخوران سوزند هر جه آرد **بیف** طوطی بیشتر بر بود و در عجایب المخلوقات کوید که رزد و منع و سعدی
باشد لیکن منقارش منع بود و زبانش مانند آدمی کرد بود و بدین سبب حروف منتظم تواند کفت و در عرض تعلیم بزرکی
هر کز آب نخورد که هلاک شود و ممنوع الاکل است و کوشتش مضافات آورد و در کوشتی جشم نوزاد و قوت دل دهد
زهره اش زبان کران کند خوش خشک کرده و سوده در میان دو دستان بشنند بام دشمنی و رزند **قرج** مذرو
مرغی بیکو صورت خوش آوازست و کوشتش در غایت خوش طعمیست و بیاع وقت واقع شدن زرد بکیاعت جرخ
شوند و فریاد کنند و بعد از ان زرد خرد و در راه بهین خاصیت دارد **قنط** نیز مرغی کو بکمت قراوه نازاد کرد
خوانند در میان بیضه در خان آشیانه نهند خوش بخورد و سوده بر دهند از هر بیاسند زهره اش با شکر
بخورند و کودک دهند خوش خوی شود و در جشم مردم شیرین کرد و استخوانش در وقتی که ماه زاید النور بود بر
کودک بندند در جشم شیرین نماید و اکر بر زشت صورت بود **جراد** ملخ کرم و خشک است بدر جه دوم
جانور بسیار عدد است و سبب هلاک ثمرات و مزروعات ماکول است خاصیتش منع نابه و بیست
جکاو اکثر در باغها و کشت زارها و مرغزارها بود و آوازی خوش دارد و فرد و سر کوید **نظم** جو خورشید
زد بخر بر پشت کاو ٭ زمامون بر آمد خروش جکاو ٭ و در خواص بجو نزد بکرتست **خایه الاغنی** مرغ
بیابانی است جون بیضه نهند اغنی خورند و بعوض بهند آن مرغ بعضور آنکه بیضه اوست بر پورد و بجو بر بیرون
آرد جون اغنی بجه باشد از ان بکریزد و بدان سبب بدین نام خوانند **حباری** خوجه را ترکان و قدری
و معنوان و قداق خوانند ماکول الحم است و کوشتش کرم و تر مرغی ابلو بود و جهت انکه اکر بیضه مرغی دیکر جند
لعوه او که بیضه اوست بر پورد و بجه بیرون آورد جون بجه او نباشد بکذارد و اکثر مرغان با او دشمن باشند
و سلاح او رقیست و ریش جان سوزنده و کوپرای مرغان سوزاند و بر زاند داخل قابله او خشک
کرده و سوده با نمک حل کرده اکحال کنند باعث العین بر دعشش خشک کرده و ساید با سنبل و قرط
اجزای مساوی لصاحب اسهال دهند امسک کند بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است و در جوهر او
جمع است و ذکرش در حجار آمده **حداه** زغن را بعضی فارسیان غلیواج و غا خوانند ممنوع الاکل است

واز فواسق محسوب است وجنس ترین مرغان سالی نر وسالی ماده بود وحکیم انوری گوید **نظم**
زود کار اچون زعفرانی یا سوزی ثبات ٭ چون زغن تا چند سالی ماده وسالی نری ٭ زغن را با هوا
دشمنی بود وزهره اش با کحال بر طرف کرده نهند در روز اول شود ومغزش با کندنا جوشانیده بخورند
صاحب باسیر واسهال دهند محبت بخنده خوش بخورند دفع زهر قاتل کند رماد استخوانش سوده بر
دملهای سخت فا دکنند نفع دهد **حمام** کبوتر از ترکان کوکاری گویند وخانگی عرب حمام وفارسی را
ساق ودارد اش را مگرمه وبلغز پرواز را وحشی گویند ماکول اللحم است واگوشتش گرم وتر بدرجه دویم
وغذا نیکو دهد ومرغی را به انست از مرغابی ودر راه با کشیان برد نر وماده اش را برشیشه آدمی
ملاصق نمایند وبوسه دهند چون رنجور شود مرغ خورد شفا یابد وکبوتر از شاهین همان هراس است
که گوسفند را از گرگ زهره اش عشا وچشم برد ودر وشی چشم آرد خوش برمرغ مالند کلف زایل
کند وباخون فاخته آمیخته با زیت وقطران طلا کنند وبر برص مالند شفا دهد بر اکل گوشتش مداومت
نمودن زیرکی آرد رماد استخوانش برجراحاتی که دوا پذیر نشود افشانند محبت دهد ورقه اش جامه
با خود گیرد زود فارغ شود ودر واگر بر حیل مذاب بکشاید ونگ شانه خورد کرده بر دوان آرد وبا صمغ
قوی بکشاید **جواهل** معروفست بر سینه اش بوی است موی نرم دارد پوشش سازند وپرش تیر
بکار برند ماکول اللحم است **خطاف** پرستو از ترکان قوالیغ خوانند ممنوع الاکل است ومرغی کوچک
زمستان بگرم سیر رود وتابستان به سرد سیل وتشیا نه سازد از اکل موی مانند کل حکت وذرور
مداب نمند تا عورت بعد اش را خواب کند واو موف مسک بر قانت مردم بخورش را غفوان در
ماند تا او مقهور اگر بر قانت مسک بر قان آورد ومردم بردارند دمش با کحال تاریکی چشم برد
چون با روغن طلا کنند وبر سر نهند شبش در سفید چشم وخرد تبسته در ذراش خفته نمند بیدار
نشود ودمش خشک کرده با شراب بخورند قوت باه دهد وافراط دهد گوشتش در وشی چشم بیفزاید خوشش
بخورد زن دهند شهوتش برود وجماع کند مرد با او دخول کند محبت بر بخند ورقه اش دمل را نفع دهد
بکشاید در رود واو جرب است وذکرش در احجار آمده **خفاش** شب پره را ترکان یلاقه خوانند وبعضی

مرغ عیسی وانند علیه السلام است کمری نسرائیل بود ظهور جادوئی خوانند واز کل موی عاف وباد درد وسید
نفاش شد وبرید تو تعالی واز کفتی من الطین کهیئة الطیر فاوفی فیها فیکون طیرا باذن الله جادو بدست
دشمن آفتاب بود بخش از طلوع وبعد از غروب بدان کند اشیه وکمن ماند آن خورد وزاید وشیر دهد وبر تشنی
موی نیست وممنوع الاکل است وخاصیتش اگر برگ جاری در منقاش فکنند بگریزد واگر آنرا از درختی بیاویزد
مرغ از آن صدود بگریزد وسرش در بروج کبوتر خانه بآویزند کبوتران از آن بروج دوری کنند واگر در گرد
با این خفته نهند بی خوابی آرد وخاصیتش با کحال ابتدای نزول آب چشم رافع بود رماد اش روشنی چشم
دهد وشش بر آدمی بندند بجان جمع کند خوشش با کحال فضا وچشم برد وبزر مار مالند موی بزاید
اجاد ورقه اش با بوزه زنج حلق را بکوشت دهد تا موی برنیارد واگر زن بکار برد هرگز بر نزد
دال معروفست ترکان آنرا قاجه خوانند عقابست وبهیکل آن کوچکتر ممنوع الاکل است وشکاریست
پرش بر تیر بکار برند **دجاج** مرغ خانگی را ترکان دوقوق خوانند وعوفان دقاقو گویند وبچه اش را بوب فرود ماکول
اللحم است واگوشتش گرم وتر بدرجه اول وغذای صالح دهد بوقت هیجان شهوت اگر خورش سازند در تنگ غلبه واران
غلیظین در در اش بیفتد کوچک حاصل شود واطفش بود وبچه بر نیاورد واگر پیش از غایه گردن خورش
برورد وآن پیفهاتر نیکو شود واگر بوقت انگور بر غایه خفته باشد آواز رعد شنود وقات پیفهاش بزبان
رود ومرغ را با پاز وکنجد مهرا کرده بخورند قوت باه دهد ومداومت بر اکل وقرحه اش وتورش
وبواسیر بدانکه خشش طلا کنند کلف سرخ وشقاق سردی برد زهره اش با کحال منع نزول آب کند
مرغ بریان کرده بر الغاش را سعید است سه سفید شاه بزور در سرکه آغشته ودر آفتاب خشک کرده
بسایند وبر بهق طلا کنند زایل شود وماده وسمی بیفزاید وقوت باه دهد وپیفه بر خستان در بیان سوس
بسیار باند ورقه مرغ سیاه بر درخانه کسی مالند در ان خانه خصومت افتد ومرغ را از شال عان بر است
که گوسفند را از گرگ **دراج** معروفست ومرغ بسیار توالدست وگوشتش عظیم خوش طعم ومباح گرم
وخشک بدرجه دویم غذای لطیف دهد معنوم صیدش بعضی غرب با لشکر مدوم النعم وپیش بعضی صدق صدیق
وصدق دوپیش علم سیخ کباب وطبق ودر بیابان باشد وقطعه خانها در زیاد چون مرغ دیگر بصید

او آید در غاری در رود ودرین خارج کم کمیک بگیرد واین ماند اکلش قوت وطبع وتری نهم والبر دهد وماده
منی افزاید **دیک** را خروس مرغ اند خروس ماکول اللحم است واگوشتش گرم وخشک ومعتدل در موقف
اوقات زرگ ترین مرغانست اگر به شب دراز وکوتاه شود دقت طلا کند از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم روایت ان الله تعالی خلق دیکا من تحت العرش له جناحان لونه یا جاوز المشرق و
المغرب فاذا کان آخر اللیل منر جناحه وخفق بهما وصیح یقول سبحان الملک القدوس
فاذا فعل ذلک سبحه دیکه الارض کلها یجاوبه فعلت مثل فعله حقیقت انجنها واحد تا فی الصباح
واو را در رعایت ماده آثار عظیم از خروس بعید نیز بگریزد وخروس سارش بتر از دیگر اوصاف
مرغی تاج استبری کردن وتنگی چشم وتیزی جنگال وبلندی آوازست وخروس در طرح خود یک بگذرند
وکوچک باشد باشش خشک کرده وسوده بول الغرش را شفا دهد ودیوانه با عقل آرد وزهره اش با کحال
باض العین ببرد وفضله نیز برد بالاش بر صاحب تب بندند شفا دهد واگر روند با خود دارد از دلهای
خسته نشود وخوش با کحال باض العین ببرد واگر در طعام قوی بخورند در میانشان خصومت افتد واگر
خوشش با عسل بر آتش گذارند وبر عقب طلا کنند قوت باه دهد ولذت جماع نیز بیفزاید گوشت خروس
توابع کمند زایر دوشکم را بند وخشک کرده با مازو وعاق بسایند بقدر نخودی از آن مسهل خورد در جنگال
یابد دوشکم خروس سکی است واگر کش در احجار آمده واگر مجنون بندند با عقل آید واگر بر جاعل نهند
شهوتش بیفزاید **ذباب** مگس را ترکان چیان گویند ممنوع الاکل است وباصناف وجانوری پلی
شرم واز عفونت هوا وزمین متولد شود واو را خوطیت وشیشی بروست واخوش او دشت
بود بدین سبب پشه بروز پنهان شود ومگس تا هوا گرم نشود نشواند بر یک مگس بر جراحات نشیند الم
زیادت کند واگر در وافتد وسبب پوک جانور باشد مگس گرد بسیار ونشیند سفید ریزد واگر
بر سفید نشیند سیاه ریزد مگس از زن جدا کنند وبر زنبور گزیده مالند در دهنشان مگس ناظر طرفی
پر آتش عرض کنند تا بسوزد وسوده وباعسل طلا کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند
باشد وسوده با کحال در چشم برد وزن را حسن چشم بیفزاید مگس را بریان کرده بخورند تنگ شانه

خورد کرده بیرون آرد وبا سیر بر گزدم گزیده طلا کنند شفا دهد واز حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
مرایت اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه ثم اطرحوه فان فی احدی جناحیه دواء وفی الاخر داء
وانگس صفتی را مگس وصفتی را سک مگس وصفتی را شیر مگس خوانند ودر خواص نمیگنند **رخمه**
همای مرغ مبارکست وبارش نیز مبارک وبر شکل کرگس وزیرکی تام دارد وممنوع الاکل وصفی الفضل است
استخوان خورد ودر قفس کشند **هما** همای بر عجم مرغان را زان شرف دارد که استخوان خورد وجانور
نیازارد واز طعام گوشت سگ بچه دست دارد وزهره اش با زیت حل کرده در گوش بچکانند کرمش
بیرون آید با کحال باض العین زایل گرداند وبعاجب رمد در آویزند محبت بکشد واگر صاحب تب ربع بخورد شفا
یابد واگر با روغن زیت طلا کرده در روی مالند در پیش سلطان مقبول افتد رماد استخوان بر سک بال آتش
در طعام بخورد کسی دهند دوستی با فراط آرد واز آن بال جب دشمنی با فراط بیفزاید ورقه اش طرح طرشیده
بخود بر گیرد واند که در تنگش بیست باد خرد **راعی** از کبوتر دو ناحاصل شود واو را نوعی از کبوتر نهاده
وخاصیت کبوتر دارد **زاغ** معروفست بزرگ وکوچک می باشد بزرگ را عرب عقاب وکوچک را
زاغ وزاغ الزرع نیز گویند ماکول اللحم است گویند که زیادت از هزار سال عمر دارد وبا هم دشمنی دارد وهمه
مرغی چون بچه را بزرگ کند از پیش خود براند الا عقاب که پیوسته رعایت کند بر عقاب سوخته وسوده بر
اندام طلا کنند موی رویاند چشم عقاب وبوم در میان جمعی بسوزانند در میانشان عداوتی افتد که هرگز
بصلاح نیاید دلش خشک کرده وسوده بخورند چند روز بر تشنگی صابر باشند زهره اش با زهر خورش
طلا کرده در دهل آمیزند وکنجد کنند تا یکی چشم را ببرد وخضاب را بغایت نیکوست وگوشت وجگرش
خشک کرده وسوده با عسل آمیخته سه روز هر روز سه قیراط بخورند بهق زایل کند ونزول آب چشم باز
دارد وشحمش بروغن گل آمیخته در مرغ مالند هر حاجت که از سلطان خواهند روا بود خوشش خشک کرده وبواسیر دهد
را سعید است ورقه اش بر موضع طحال طلا کنند محبت دهد **زر زور** سار را مغولان صفوجه خوانند مبشر سعادت
رستان بهند وستان وتابستان بایران آید گوشتش گرم وخشک است بدرجه سیم نوبت افزاید وخشک کرده
سوده بنشاسته بخورد خاق برد ورماد اش جراحات را سعید است ورقه اش با لوغ قوتا را ببرد گویند او را

تیز عیت تنگ یرقان آورد نست **زرنیق** ممنوع الاکل است و از عداف بزرگتر نماید اما بر دو گوشت
زیادت نبود و در بغداد بسیار باشد و پوست بر سر آب دجله بران کند **زیج** زنگ در حجاب الحلوقات
گوید که زهره اش با کحال غشاوه چشم را ببرد **زنبور** معروفست ترکان آرد و خانند بوقت سرما در خانه
بنهان شوند و خانه اش مانند خانه مرغ عسل مستدس باشد و در موسم گرما بیرون آید و مگس خورد و اگر خانه اش
را آتشی رسانند از دحام کنند و نیش زنند زنبور را در دهن نازند مرد و نایند چون سرکه بر وی ریزند باحال خود
آیند **سمک** معروفست جنبنده خلق باشد و بزیر حوصله غرقی دارد و آنرا بر آب کند و در جایها بنهاند و
دان بکشایند تا مرغان از دان او آب خورند و او ناگاه یکی را از ایشان شکار کند **سلوی** مانند زاهدی
حالی بزکوه و ترکان بلدرچین و مغولان بدنه کوبند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک بدرجه چهارم
وضع وجع مفاصل را بغایت معینست و تا هوا خوش نشود در صفیر نباید خورش او از زیت و از زیره بیج
مفرطش نباشد **شاهین** معروفست مغولان او را باچین خوانند در صید پر دلیر باشد و قابل تعلیم کردن
بحری باشد بقوت تر از بحری بود و چون رنجور شود در ایرخ خورد صحت یابد و دشمن کبوترست و چون
تیز پرد چون کبوتر چون شاهین را پند سست شود و شاهین در شکار حیوانات بری و هوایی ماکلست بر طیور
شقشین بترک مرغی وفا دارست از زمانه و خوش هر کدام بهمدان آن دگر چنین کبر و تحمل با شیع
در گوشش جگانند طوش بنا شد و با کحال و عجرات چشم بر دو زده اش سود و در مرغ کل غلط کرده
زن بخود گیرد او جامع رحم ساکن شود **شقراق** کاسینه را قزاوند سلطانی خوانند بترک مرغ نقارست
و باشد که زرد بود و دشمن کنل است زهره شقراق در چشم اسب کم رفتار کشند خوش شود **شنقر**
بترکی دهقولی و فارسی بر شونقار مشهورست در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است و در خانه از بازیر بگیرد
و در شکل بدو مانند در ولایت سرد سیر بود و در تنگ پشه بود و در هوا گرد صید دوران کند و
چندانکه باشد از زور رای نباید **صافر** کم در شب خواب نکند و خود را از شاخ درخت در آویزد و خواب
کند کم یعنی قادم مرغان بران آوازی بر وی جمع شوند یکی را در ربایند و بخورد **صقر** و اگر او را ممنوع
الاکل است و جانوری شکاریست فروتر از دگر شکاریان **صقعه** جمع فرا ترکان الکوق و مغولان

مغان خوانند جانوری شکاری و ممنوع الاکل است و در صید قوت و شوکت عظیم دارد و بر حیوانات وحشی و هوایی
غالب شود و علم پرنست اما چون سوذ بیت آزاد و اگر طیور شکار بر اگرفت و صد و هزار و یکی کمتر شود و بدین باب گفته اند
شو لغات الله اکثرنا فرا خاده و ام الصید مقلب تنور **طاوس** معروفست خوش رنگ ترین مرغانست و در
هر پرش الوان سرخی و زردی و بهری و دهمی و ازرق و غیرها موجود است که دست هیچ نقاش بمقور مثل آن مصور
نتواند شد قسمتهای اعظم شانه و اوسع قدرته و اظهر برهانه طاوس ممنوع الاکل است هست و بیخ سال عرها بآب تر بر
هوام را بگیرد اندوش با سداب و عسل بخورند وضع توبیخ و درد معده کنند زهره اش دانگی با کنجد در آب
گرم بسلیون دهند شفا یابد و زبان بسته بکشاید و گوشتش قوت باه دهد و در دوزانو نشاند تحمل بر عضو مرغانست
طلاکنند شفا یابد بخلیش بر جاب طلق بندند در حال بگشاید **طیطو** جاب کلبلد گوید که در صفت آن در بحر
بحری **طیهوج** بتهو ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر و تخت خوش طعم بود و تن فربه کند و قوت باه دهد
عصفور گنجشک را ترکان سارچه گویند و چنگی نیز گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک و در حدیث
آمده است که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیامة و له صراخ عند الله یقول یا رب سل هذا لم قتلنی
بغیر منفعة گنجشک مرغ ضعیف بسیار مضاوست بدین سبب کوتاه عمر باشد و در زیر سقوف آشیان
سازد از بیم دیگر مرغان از مردم و مردی بخورند بهر شبکه اگر مردم چاک کنند گنجشک نیز با ایشان بود و چون
معاوت کنند با آیه و اوراد باد و تحفی است بنفشه ریف و آورد و بمنقار بر جراحت ساند و مار را
هلاک سازد و مار هم چنین بیکان و را بخورد و گوشتش قوت باه دهد و دانش شد و بعد آتش بر شاخ
در سر کین نهاد و مامور را الله زایل کند و زهره اش شفا بخشد **عقاب** الله را ترکان بزکوت خوانند و او
ممنوع الاکل است و مرغ بسیار قوت صاحب شوکت تعلیم پذیرست و بر مرغان و وحوش پرور شود
و از صید بیشتر جگر خورد و در شواغ و قتل جبال آشیان سازد و بر جای مسلس سر خایه نهند چنانکه اگر
بچه حرکت کند تا جفتین کو دمغان باشد و با وجود خوردی محسی باشد و سکون بر حرکت گزیند سلیمان
من العلم کل حیوان مطاع الغضب و مغاضبه و چون یکی برآرد و دو آنرا نگاه دارد و یکی را بشیب افکند
حق تعالی مرغ دیگر را بر کار تا آن بچه را بپرورانند و آن پرورانیده را کار العظام خوانند خواص عقاب

بر هر آن زمین که اله بود و صاعقه نیفتد زهره اش با کحال تاریکی چشم ببرد و اگر بر بستان زنی که در وی شیر
گرم شده باشد طلاکنند بگشاید و شیر پیغاره تحمل با زیت بر نوشتن و مفاصل طلاکنند شفا دهد و سر بشیر
عسل و صبر طلاکنند تا مور را ببرد و در حجاب الحلوقات آمده که بر در عقاب زمین میشود و زمین عقاب در
تابع منوب آمده که در تیل عقابست در غایت سیاهی و در آب فرو رود و ماهی صید کند آنرا عقاب الغیلم خوانند
عقق بیغ فارسیان آنرا مکه و مغولان ماغلان و بیغ کلار خوانند ممنوع الاکل است مرغ دراز و فراموش کاریست
جواهر نفیس بزاد و دیگر و بیضه خود را فراموش کند تا نفسش بر دو متلف کند و خوش با غار غلط کرده تقوی و طاع را
معینست نوشش بکودک خوانند مرغ شود و راه پرش در غاز پاشند مور بر کبر زند بیضه اش پنهان کند کحال کند
پاض العین ببرد **عنقا** سیمرغ در حجاب الحلوقات آمده که مرغ قوی هیکل است چنانکه فیل را بآسانی در ربایند
و آن را با دو شاه مرغان نگفته اند جهت آنکه صید کند بقدر کفاف خورد و باقی بحیوانات گذارد و باستخوان
خورد و نر و دو این صفت با دشاهان است آنرا بکنار را عنقه سال سر گفته اند و بعد از سیصد سال خایه نهند
در چهت و بیخ سال بچه از خایه بیرون آرد و در تفسیر کلبی آمده که عنقا در اول پیدایش مردم بود و بحلاق
ایذا رسانیدی تا در زمان حنظله پیغمبر علیه السلام عروسی را با علی و حلل در ربود و حنظله پیغمبر در حق او
این دعا کرد اللهم خذها و اقطع نسلها و تسلط علیها آنرا حق تعالی آتشی فرستاد تا آنرا بسوخت و از و
خرام ماند و نه محشری در ربیع الابرار آورده است که حق تعالی در عهد بنی اسرائیل بر نزدیک بیت المقدس
مرغی را پا فرید و رویش مانند آدمی و گردن دراز آنرا عنقا خوانند و بدیگر حیوانات ایذا رسانیدی پیغمبر
آن زمان دعا کرد و حق تعالی آنرا در بحر محیط و بطرف جنوب خطه استوا انداخت از آن وقت باز غایب شد
در قصص الانبیا در تاریخ مسطور آمده که از عهد سلیمان پیغمبر علیه السلام غایت جهت حکم گفت که مگر قضا
و قدر و اگر کون کنم و سلیمان پیغمبر علیه السلام آنرا پنهان باشد که در این روز پادشاه مشرق را دختری باشد
سوخت را پسری آمد و ایشان را بهم تقضای سوالت خواهد بود و سیمرغ رفت و دختر پادشاه مشرق را ببرد
و بآشیان خود آورد و به پرورد اتفاقا پسر پادشاه مغرب را هوس سیاحت شد و آنجا افتاد و دختر را
دوست داشت و تدبیری کرد تا در میان پوست حیوانی که مرده بود و آنجا افتاده رفت و از سیمرغ دور

تا آن پوست را جهت دفع ملال او پیش او برد و ایشان بهم رسیدند و بجا آوردند پس سلیمان علیه السلام
سیمرغ را دعوت تا آن دختر را با آن پوست بمجلس او حاضر کرد و آن سیمرغ آنکار باشد و سیمرغ از آن جهت از
مردم غایب گشت **غراب** کلاغ را ترکان قیرغا و مغولان کریه خوانند ممنوع الاکل است و از خواص حزن
و مرض دراز سوخت و در خواب پیشتر باشد و دراز عمر بود و در حجاب الحلوقات گوید که نر و ماده و جان هم بهم بهان
باشند که هر یک بعد از دیگری جفت دیگری نپوشد و جهت قوت و خورند و قاعده آدمی و حیوانات باشد و پیش از
هر دفعه چشم کند چون بچه برآورد و پیش بیند و دانش بکند و بچه را رها کند حق تعالی مگس بیشمار بران جمع
کند و او را از ایشان بخورد تا موی سفید بیفکند و پر سیاه برآورد و پس دانش پیش بچه آید و او را تیمار دارد و بعضی
کلاغ الغاق مستغفر گویند غراب کلاغ سیاه را خاص و پسر را ابقع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم در میان توتیا
بسوزند و شمی آرد و اگر خشک کرده و بسایند و خورند تشنگی بنشاند زهره اش در شراب کند بقطع اول مستی آرد
بنرش از بهر که در آبوزند عشق بگیرد نشو و سرش مداد اگر دو نوشش بخورد صداع بنشاند و در دوش در پارهٔ
چشم رنگین بسته بدست صاحب سعال دهند سعال زایل کند **غرنیق** مرغی دریایی و در اگر دون است بزرگتر
بگرمیر و تابستان بر سر دیر رود و سخت بر هوا رود و نر و ماده اش باتفاق در شکار روند و بنوبت در پی
آیند و بر سر شکار بنشینند و پرا بر چشمش زنند تا او را بیفکنند و بخورند و چون یکی صید دیگری او را سایه
باشد و در دوش بآب بسایند و بقطره در چشم نهند هر رسیدی که در چشم بود زایل شود و هر درد و غبار بنشاند
غراس مای خوار مرغی محیل است خود را چون مرده بر بند آب افکند ماهیان بمقور آنکه مرده است پیش
آیند یکی بگیرد و بخورد و اگر غراب بر دو بند کند و مای را از بستانه مای دیگر گرد و پیش غراب آورد و چون
غراب نقد مای ستادن کند مای خوار مای غراب گیرد و آب فرو رود و چندان توقف کند که بخورد
بمیرد و خون و استخوانش با موی تر آدمی بسوزانند صاحب موی ریگیب نماند تا موی سوزند و زود **فاخته**
معروفست بعضی عرب آنرا حمامة المطوقة خوانند و صلصل ترکی گویند و مغولان کاکو خوانند مار را زهر اش بگزد
خونش با خون کبوتر نر فرف و قطران بسوزانند هر که بدو پیش بشیند و قطره در آن شباز و خواب کند **فراش**
پروانه بعضی علما گفته اند که خوص چون پر برآورد پروانه شود و بعضی گویند بمسرع بوده است پر برآورد و عاشق

شمت دو خواری بر دو نیز نامیوزه خاکه شیخ سعدی شیرازی فرموده است **بیت** بنی یاد دارم که چشم نخفت
شنیدم که پروانه با شمع گفت ٭ که من عاشقم گر بسوزم روا است ٭ ترا گر بسوزی بباری جراست ٭ بگفت ای
وفادار مسکین من ٭ بسوخت نگفتی بآتش بین من ٭ چو شیرینی از من در میرود ٭ چو فرهاد هم آتش
بسر میرود ٭ ترا آتش عشق گر بسوخت ٭ مرا بین که از پای تا سر بسوخت **نرجس** مرغی کوچک سیاه
چند کلکلی بر سنگ باشد نشیمن آن زایل گرداند **نرنیه** برانداش برای ازرق بود در میان
زرد و زیبا بکار برند **نسنون** در بحر هند آن مرغ بزرگی آب خایه هند و بخار و در روز بر آورد و قطعا
در آن روز ماه دریا حرکت نکند چون دریا و در آن آن مرغ را بیند بر آنکه دریا ساکن خواهد بود شادی کنند
نسیج کلک را ترکان کلیک و مغولان آبادون خوانند مرغی زیبا صورت خوش خرام و شیرین
صیغه است بزرگ و کوچک می باشد بزرگ را کلک دری و کوچک را کوی خوانند ماکول اللحم است و گوشت
لذت تام دارد و گرم و خشک و ماده آواز نخل گیرد و خایه کند و در دو موضع نهند یکی را زیر نفت خانه
و یکی را ماده و تا بچه بر آورد زهره اش قوت آنکه ماه هلال بود در روغن حل کرده اکحال کنند ابتدای نزول
آب چشم را منع کند جگرش بریان کرده بکودک دهند از صرع ایمن شود و گوشتش دفع استسقا کند و قوت
باه افزاید پیه اش با مرکه و عسل بخورند درد چشم را مفید بود **نشره** جلهوز را بمغرب عرب سوه خوانند
مرغی کوچک خوش صیغت و بر سر شیوه طاوس تاج دارد گوشتش بریان کرده قولنج برد و با آب
جوشانیده در قرش بهمین عمل کند و نوعیست از آنکه بپا آب بر بالا کشد آن را سقا خوانند **نعام** مرغی
زبرک است تخم کوچک بحدی که در بیابان در میان ریگ خایه پنهان کند و بعد از مدتی را و بر خایه برد
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة
خوانش برتن مانند دار الغلب برد بر قیب مانند قوت باه دهد گوشتش استسقا و سده و جگر و فساد
مزاج را مفید است رماد استخوانش با زیت آمیخته بر هر جا طلا کنند موی رویاند **نری** مرغ
مرغ خوش آواز است و مبارک و هوام از آوازش بگریزند پیه قسمری در زیر فاخته و از آن فاخته
در زیر قسمری هر دو قمری بر آورند و خوش رنگ بود **نقش** معروفست بزمین هندی باشد مقدار

درازدارد و در دو سوراخهای بسیار است و از هر یکی آوازی دیگر بیرون می آید چون در صغیر آید از خوش آوازی
هیچ جانور از و شوانه گذشت و او را توالد نیست و ایشان نر و ماده می باشند بوقت رحیل بالهای بسیار
بر هم زنند از صدمه بالهاشان آتش در افتد و مشتعل شود و هر دو سوخت گردند و باران بران خاکستر بارد
و کرم در وی پیدا شود و از آن خاکستر مهوز و تا بزرگ شود و نقش دیگر گردد و سبحان ما اعظم شانه فی
خلق الحیوان گویند که سازد رغون از آواز آن مرغ اخراج کرده اند **نو** بر کیست و معروفست و مرغ
بزرگ و ماکول اللحم است و بزرگتر از عقاب بود **نرکی** کلک را ترکان ترنا و مغولان توغرا و اش
خوانند ماکول اللحم است گرم و خشک و قوت باه دهد و خوش طعم چشمش سایه و با کحال بی خرابی آرد
زهره اش با مرزنجوش خشک کرده بر صاحب صرع و صاحب قولنج و لقوه نهند و بر دهن خوره خلط کرده
دیگر جانب و تا معدت روز آنرا بر آشامی نیارند شفا یابد و همچنین صداع و نزول آب چشم را مفید است
گوشت و مخش بجهت موش در گوشش چکانند طرش برود و بخور آب ساخته و در دکلیه و شانه زایل
کند و کلک مرغ نیکو اتفاق است البته در راه شما روند و ایشان را پیشوا و با سبانست و در شب
پاس دارند **نعلق** معروفست و ممنوع اللحم است در گرم سیری باشد و با مار دشمنی دارد و میان پر گرد
و بر هوا برد و بر زمین نزند با هست گرد و در آید و به خورد و مار پیفه نعلق را بخورد و بدین سبب
نعلق بر بلند بیاشیان کند تا مار بر و نتواند رفت و چون پیفه نهند مقاطعت کند و اگر نعشر هوا
یا بد از آن دیگر بگیرد و اگر چه پیفه نما دو باشد آوازش هوام راست گرداند و بگریزاند پیفه اش
خضاب را بهترین ادویه است **الک طرن** بوتیمار را ترکان اوغار خوانند ماکول اللحم است و پیوسته غمناک
بود و بدین سبب او را ملک الحزن خوانند هموار و مرآب گیرد از ترس آنکه مشکش خراب شود و اگر چه آب
در زیر و مشکش بالا بود **مشکه** از مرغان بادیه است و میان او و مار عداوتی ذاتیست مار پیفه او را خورد
و او بچه مار را بکشد **موسیجه** مرغی کوچک خوش صیغت و موسیقی از آواز او مشتق است و بعضی گویند
چکاوک است **نسر** کرکس معروفست و مغولان شوقین و ترکان یورتجه و فاجر خوانند ممنوع الاکل است و
مرغ بزرگ و حریص بر خوردن عمرش بکثرت قوال باشد و هزار کفاف نه با نهمتش غنی دارد و بر فرود کوهها

آشیان سازد و یک چاه در دهند تا فضلاتش بر وی رود و پیفه اش را خراب نکند و چون بزرگ شود گوشت آدمی
خورد و محنت یابد چون چشمش بترشد و شود زهره آدمی بخورد روشن گردد و بوی گل و دیگر طیبات آن را مضرت رساند
کرکس کثر اوقات در پی هلاک و قوافل رود و اگر کسی در راه بر دارد و بخورد زهره اش در گوشش چکانند طرش
کند بر دو هفت رابت اکحال کنند برنگ چشم زایل کند و منع نزول آب شود و هوشش با عسل آمیخته با کحال برد را برد و
با دوس و عسل و ملک و زیر خایه بخورند زهره هوام متوغر شود و مخش کداخته در گوش چکانند طرش را برد **نعل**
مرغ آنکه این را مرغ عرب در خوانند جانوری بزرگ پر منفعت کم مضرت است بسوی زیر کندی الکو بود و ممنوع الاکل
و ایش را پادشاه و وزیر و صاحب مجلس و بواب می باشد و پادشاه را تخت بزرگتر از دیگران باشد و ایشان را در
ترکیب خانها با الهام آلهی کیستی است که هیچ صنعتی را با پرکار داشته و دیگر آلات نبود و همه خانها مسدس
بود و خانه کلو مفقه اضلاع آن را با هم هیچ تفاوتی نبود و غیر از مسدس نباشد و همه خانها با هم پیوند مستدیر
شود و هیچ شکل دیگر نبود الا شان آفرین که آن را مدور کند و چ خوانند شکل سازند خوشش شان شکوفه و تفاوت
او را تاج و تخوم بود و از آن رطوبات عسل شیرین لذیذ که شفا را مسلسل است انگیزد و لا یزال احکام خدای
تعالی ایشان را برین معنی باعث است قوله تعالی وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ
بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا
يَخْرُجُ مِن بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِّلنَّاسِ یا کلا خداوندا که نفع او غذای
مبنی از شفای در میان کند و هیچ آن را دافع علت گرداند عسل بیند از مخ چون در زر و از کهول باشد و چون
خدای تعالی در عسل شفا نهاده و مال اجسام با مزه گرم و سرد و خشک ترا موافق افتد و ترکیب عسل مجموعها بیان
توان کرد طبع عسل گرم و خشک است بدرجه دویم قلع اخلاط لزوج در رطوبات فاسده از بدن کند و طبع موم
معتدل است و ریشهای خشک نرم کند **نعامه** مشته مرغ بعضی غوب علیم و بچه اش را زال خوانند و ریگ و سنگ
خورد و از آن مضرت نیابد و چون خایه بیند از جایی که دارد خایه خود را و گذارد و بر روش خایه مرغ دیگر
رود و غوب در حق جبال مثل گوید احمق من النعامة و چون بچه بر آورد آن را رها کند پشه و مور و هوام
بگیرد و آن در آینده و آن بچه از ایشان خورد تا بزرگ شود و زهره اش با یکی چشم برد گوشتش با دوای رشتیل

کند چون بران مداومت نماید تخمش بر اورام طلا کنند شفا دهد پیفه اش در دیگ بکنند طعام زود پخته شود
بوست پیفه اش در آب سرد بکنند کرم شود **نامه** ملک را نوس چند گوید و معمول با بوشش خاریجه
آنکه آوازش بر سه مار خندان بمیرد و بدین سبب آن را در مصر عزیز میدارند **نو** معروفست و ممنوع
الاکل است و منهی القتل کما ورد فی المصابیح عن ابن عباس رض قال نهی النبی صلی الله علیه و آله عن قتل اربع
من الدواب النملة والنحلة والهدهد والصرد مرغ خوش صورت است اما بوی ناخوش دارد و در مقتل الا
چنانکه و چون هوج بن عنق که پادشاه بود در دشت تا موسی علیه السلام و خوشش را بران هلاک کند بفرمان
حق تعالی هدهد آن را سوراخ کرد تا در گردن هوج افتاد و هوج بران هلاک گشت و در سلسله موصلات سلیمان
با بلقیس که ملکه سبا بود هدهد کرد چنانکه در کلام مجید میفرماید فقال انی وجدت امرأة تملکهم واوتیت من کل
شیء ولها عرش عظیم و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرویست لا تقتل الهدهد فانه کان دلیل
سلیمان علی قرب الماء و در عجایب المخلوقات گوید که هدهد بود و هوام ارضی و آزار بگیرد هدهد چون
بخور شود گر ذوم بخورد و محنت یابد چشمش در زیر بالین هر که بنهند در خواب زود و اگر بر صاحب خرام
بندند محنت یابد اما فراموشی آورد و اگر بخورند دانش زیادت کند زبانش با خود دارد و دشمن بر
ظفر نیابد دلش با خود دارند و هدهد برین گرده باشکر دوتن با هم بخورند از دوستی هم
شکیب شوند زهره اش در جای تاریک سه روز در صاحب لقوه و فالج بندند محنت و هدهد را سرش
در زیر سر خفته نهند پیدا شود و مالش کبوتر از آن مرغ برانند و استخوانش در خانه بسوزانند گزند و یک
و هوام بگریزند و تا دیرگاه باز نیایند اما خوشش سوخته و سود و در شربت کنند و بزن دهند و شوهرها
او مباشرت کند عاطل شود **نج** مگس خورد که بر روی جهارپای نشیند و زحمت رساند از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست ان مس العالم او متعلم والباقی نج یعنی در چنین آدمیان زیادت
نقص باشد چنانکه در آن کس **نواد** را در مس البدایه گوید و مرغ برانکه و طواط خفاش است موی بر آدمی
که در گردن و طواط بندند و آنرا رها کنند تا آن موی از وی نکشایند آن آدمی در خواب زود و بر پشت خود
مالش سازند که بر بان بندند در خواب رود و مالش با عسل آمیخته با کحال زوال آب چشم کند و با روغن گل

بقوه بروق انسانه در بشاند و ورشان کبوتر و ناکول الحم است اما گوشتش دیر گذار بود و در شکم
آورد و با کسی که خوردن بتهیست یهه اگر در روز در دهانند دیگر مرغان است اما شب باشند
آتش است یراهه جانور شکاریست و ممنوع الاکل و درین مقاله هر چه مذکور شده است نقل از
از کتب دیگر متعرض نشده ام و آن تمامت از نقل عجایب المخلوقات و جامع الحکایات است

مقاله دویم در ذکر نوع انسان و انسان را بر دو صفت یا دو کس متکلم الصورت والمعنی و متکلم
الصورت **متکلم الصورت والمعنی** بحد معنی و قوی آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات است و نیکو
ترین صورتی مخلوق شده و قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و جود آدمی مانند عرض است
و نفس طبیعی که آنرا هفدری نیز خوانند و عبارت از آن روح نامیه است معنوی آن عرض و نفس حسی که آنرا نفس
فلکی و نفس سماوی نیز گویند و غرض از آن روح حیوانی است سبب بقای صوری آن عرض و نفس ناطقه
که آنرا نفس قدسی نیز خوانند و معنوی و از آن روح انسانیت چه هر آن عرض که غرض از جوهر تواند بود و نفس
کلی که مراد از آن نور الهی است کمال آن جوهر و مجاز که نفس طبیعی را نفس حسی گفت و از پرتو آن کمال
می یابد نفس ناطقه قدسی را نیز کلی گفت و از پرتو آن بکمال است و به کمالات میرسد از امیر مومنان و
پیشوای متقیان علی مرتضی علیه السلام مرویست قد سال بعض الاصحاب عن النفوس فقال ای النفس
تسل لان النفوس اربعة منها نفس نامیة طبیعیة و نفس حسیة ملکیة و نفس ناطقة قدسیة و نفس کلیة الهیة
فاما النفس النامیة فهی قوت طبیعة اصلها الطابع الاربعة هرون ایجادها عند سقط النطفة مستقرا بالکبد و امدادها
من لطایف الاغذیة بسبب قرابتها اختلاف المولدات فاذا فارقت تعود الی ما منه بدت عود و مجازه
لا عود و ورده والنفس الحسیة الملکیة فهی قوة ملکیة بهرون ایجادها عند الولادة و تهیأ مستقرا بالقلب و
شانها القدر والغلبة مدادها الاغذیة بسبب قرابتها اختلاف الطبایع الاربع فاذا فارقت تعود الی ما منه
بدت عود و مجازه لا عود و مجازه و ورده والنفس الناطقة القدسیة فهی جوهر بسیط ملکی بالذات عالمة بالقوة
هرون ایجادها عند الولادة بالبدنیة مدادها من العلوم القرابة مستقرا العلوم الالهیة فاذا فارقت
تعود الی ما منه بدت عود و مجازه لا عود و مجازه و النفس الکلیة الالهیة هی جوهر بسیط بالذات عالمة

بالقوة اصلها العقل الکلی المتصل منه بدت والیه تعود و هی شجرة الطوبی و هی سدرة المنتهی و مکرر الغیب
و هی جنة المأوی فنفس الانسان بکل ایامها اذا کانت النفس الناطقة القدسیة جوهرا بسیطا والنفس الکلیة
الالهیة جوهر بسیط فما یکون بدایة العقل فقال له الامام العقل محیط بالاشیاء کلها عالم بالشیء قبل
کونه صدق یا امیر الله روح را چنانکه گفته شد جوهر بسیط است مخصوص بتمیزات عالیه و نفس ناطقه که مرتبه
آدم درین معنی شارست و شرح او و لنسی و حکم حدیث اشارة الی توجه کفر فیها و جعلها من جهلها
و حاکم است بر عقل معاش و نطق و فکر و فهم و مجموع قوای ظاهری و باطنی مراد و علاقه تعلق دایمست که هر گز نمیرد
و بر مرگ و ابقیست قوله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتاهم الله من و لفظ در بار کو هر شار بینی شاهد و مصدق این تقریر است چنانکه میفرماید المؤمن
حی فی الدارین و قال النبی صلی الله علیه و آله المؤمنون الاموات بل هم منتقلون من دار الی دار و حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود اما ظهرهم فرکاب و بطونهم کفن من دار الی دار منتقلون یعنی باد که اصل نطفه آدمی
از مرتبه طبیعت بتدریج بر نبات و حیوان که نشئه غذای آدمی میشود و نطفه گشته مراحل اصلاب بارحام نقل میکند و در ارحام
صورت بشریت یافته بطون دنیا میرسد و از دنیا بگور میرود و از و بدوزخ یا بهشت پس بعالم دوم و دوم بیرسد
و کلام مجید حاکی این حکایت قوله تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة
فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام
لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم
یوم القیامة تبعثون ثم انکم یوم القیمة تبعثون و در صحیح از رسول صلی الله علیه و آله مرویست
که ان خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم تکون علقة ثم تکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله
ملکا بارع کلمات فیکتب عمله و اجله و رزقه و شقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح فان الرجل لیعمل بعمل اهل
النار حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل عمل اهل الجنة فیدخل الجنة و ان
الرجل لیعمل عمل اهل الجنة حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار فیدخل
النار و حکما گفته اند که چون منی مرد و زن بام چاپزد در رحم رسد بر شکل پنیر بسته شود و کمالش دو هفته

علقه شود یعنی خون بسته و هم هفته مضغه شود یعنی گوشت پاره و نازک پس در آن گوشت پاره صورت دل
در کمال جهد و بدید آید پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و رگهای ساکن پس صورت تخم
پس دستها و پایها و سر و شکم و قامت و کیفیت و هیئات و این همه در مدت سی و پنج روز و شش ساعت پس زنان
روز تمام شود و اگر بوقت انعلاق نطفه مرد از نطفه زن قوی تر بوده باشد فرزند پسر بود و اگر از زن قوی تر بوده
باشد بچه دختر و از این پسر روز و تر از روز دختر علقه بیرون و بچه زنان که صورت علقه تمام شد و باطنا هم جسمانی
روح نامیه آنرا تربیت و بدنا قوی حال گردد و محل روح حیوانی در دل شود و آنگاه روح حیوانی بدو پیوندد و بچه
بچه زنان که از جهت دل و بدل شده باشد و جنبان از روح طبیعی و حیوانی آنرا تربیت و بدنا محل سبب
تولد و قوت خروج در و بدید آید و متولد شود و سبب آنکه طبیعی است ماهه و بیع هشت ماهه و نهی نه ماهه متولد
شود که پیشی زنان تمام خلقت است و در شکم حمل کمتر و قت روی بر سوی پشت و در روی نه تو سوی شکم
مادر و دستها بر روی ساده باشد و پای بر زانو و اطراف جان شیعین و در رحم که گویی در حصر بسته اند
بوقت وضع حمل مادر بر رحم مسلط شود و حرکت خروج در بچه پیدا کرد و تا روی به بخرج نهد و از عمر جنین
صدیق علیه السلام و بظهور دنیا آید بجان گفته اند که غلبه موالید اگر بعد از شش ماه کامل در شکم باشد بچه
صد و نود و یک شبانروز و شش ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هفت ماه کامل در شکم متولد شود دویست
بیست و هشت شبانروز و سه ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هشت ماه تمام در رحم ماه بظهور رسد
دویست و چهل و پنج شبانروز و بیست و یک ساعت و اگر بعد از نه ماه تمام شود و در ماه دهم وقت
بود مرتبه کمال حمل باشد او دویست و هفتاد و سه شبانروز و پنج ساعت بود و اگر بیست ماهه متولد
شود و پیشتر اگر زنده باشد و بعضی از اهل شرع گفته اند که احتمال دارد که بچه چهار سال و زیادت در
شکم بود و باشد گویند که مالک بن انس الاصبحی را حال چنین بود و بعد از وفات پدرش بقرب چهار
سال متولد شد و شافعی را گویند که زیادت از سالی در شکم مادر بود و علی گفته اند شاید احتلام در رحم
زنان از آن شود و بر رحم رسد و حمل حاصل شود و قصه عیسی بن مریم بعض کلام شاید این سخن است که
بی نطفه پدری متولد شده و با تفاق و متولان نهم بدید چنین باد و برادرش یک شکم بی تخم انسانی از زنوری

که بعلق مادر ایشان در وقت متولد شدند و این معانی از نوادر باشد و تعلق ارواح با بدن چنانکه در
صورت وجود انسان که جگر که اقسام اغذیه است محل روح نامیه است و آنرا روح طبیعی خوانند و از وقت
منعقد نطفه ملازمست و بقوت لطایف اغذیه بنظر آنرا تربیت و بدنا ترکیب وجود با تمام رساند و چون
روح حیوانی بدو می پیوندد و ساعد ضاعد بقوت قوت بدل با محل اعضا و جوارح را تربیت و پرورش
داده و قایم میدارد و دماغ که محل اعلای دل که اشرف اعضا و قابل نظر خداست مستقر روح حیوانیست و
آن از وقت تمام خلقت وجود و بدن پیوندد و چون از دل کری جدا میرسد و از دماغ بیرون می جدا می
پیوندد و در اعتدال هر دو روح حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح سبب بقای صوری اند و در محل فنا
و زوال روح انسانی از وقت ولادت بر پهلوی بدن در مقابل روح حیوانی که ملازم بدنست و لطف بنظر
در دل و دماغ بوقت علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و آنرا تازه میدارد و روح کلی بوقت حصول
تمیز روح انسانی می پیوندد و ذکر ایزد و قوت تجلی می افزاید و این هر دو روح سبب شرف و کمال
انسانی اند و ایشان از فنا و زوال مستمر و پیوسته باقی اند و عقل را از این هر دو روح جدایی نبود
و بعضی خود آنرا عقل خوانند و عقل هر دو صفت بود یکی غریزی که از فیض ایزدانی بود و دیگری مکتسب
از تجارت حاصل شود و غریزی در مردم بمرتبه آتش است در چوب چنانکه ظهور آن بی دولت آتش
زدن حاصل نشود و اثر این به تجربت و تمارست ظاهر گردد و حکما گفته اند التجارب لقاح العقول هر که از
فیض فضل ربانی بعقل غریزی بهره مند شود و بر کسب مزید موافقت نماید و در تجارت تامل نماید و در دنیا
و عقبی یک بخت گردد و الله الهادی الی ما هو الاوضح سبیلا و الارشد دلیلا و در صورت وجود
قوت طبیعی تا پنج سال وجود را در تزاید دارد و تا چهل سال بر یک قرار بگذارد و کمالی که آنرا میسر
بود بر ساند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم از بخار فرموده کل میسر لما خلق له بعد از آن روی در نقصان
نهد و قوی فعل بیزد تا چون هر قوتها ساقط شود و مرگ لازم آید و بدن لمیر و و غایت آن تا صد و بیست سال
شمسی گفته اند و اکثر اجانکی را از این زیادت عمر باشد از نوادر باشد **بیت** ترکیب طبایع در کشتی کم
کاست ٭ صورت بشی که طبع صورت کم است ٭ بفزود و بکاست تا بدانی و رهاست ٭ کین عالم

مقوی کام و دست ۞ روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند و اگر مفارقت کنند بمیرد و اگر بخوابی شوند
بخوابی شود و اما نفوس انسانی و کلی را مفارقت بسیار اند اگر مفارقت کران بود بدن در خواب باشد و اگر بیش
بخوابی رسد از بدن جدا مفارقت شود و دفع از آن محکوم کرده و حس و حرکت و حس و حرکت سازد و روح انسانی مفارقت کند
بدن در خواب بود و روح در ملکوتی و عقلی او درک اشیا کند و خوابها چند و بدی خواب بصفا و کدورت
روح تعلق دارد و اگر صفای روح متعلقات متغیر شود خواب صعب است غایه چنانکه حق میفرماید که انهم البشری
فی الحیوة الدنیا و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الرؤیا الصالحة جزء من ستة
و اربعین جزءا من النبوة و هر گفت بشرواه لا تعبر و اینجا بخواب نیک شادمان شوید اما مغرور
مشوید و اگر صفای روح متغیر باشد اضغاث و احلام است آنرا اعتباری نباشد و اگر مفارقت بسیار
باشد بیش آنکه دفع از غلبه قوت متفکره و نفس ناطقه را تکلو کرد اند چنانکه ما و من گویند شنود اما
فهم نکند و بدین سبب مستغرق حق تعالی بود و دور آلاء نهار او تکلو بودن بهترین حالات و اعلا ترین
درجات و هر که را روح صافی تر فکرت او عالی تر است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که تفکر
ساعة خیر من عبادة الف سنة و امیر المؤمنین علی علیه السلام در نماز جان مستغرق حق تعالی بود که
پیکان از وجود مبارکش بیرون کردند او را خبر نبود روح انسانی با وشاه و جود دست و خطاب ثواب
و عقاب با او است و فرو تر از و هر چه در وجود آدمیست همه کارکنان و فرمان بران اویند و اینان
بقدر ایشان بثواب و عقاب مأخوذ شوند هم چنانکه هم خوشی و تنگی که بهمه قوم رسد مرتبش در اتباع او
موثر باشد و هر یک را بقدر از آن یعنی باشد نفس ناطقه که آنرا عقل معاش و نفس تنگی خوانند و از نفس
ناطقه است و محلش و نفس لوامه که آنرا حس مشترک گویند و محلش نایب و وزیر و نفس امارة که آنرا
غضب و اند محلش حاجب و صاحب شرطه و آن مجلس مکاریست و دو عقش گفته اند ان سلطان الهوی
قوی و مدخل مکره و ان جنت نفس خود بصورت بصفت عرض کند و پیوسته با عقل حضرت دارد و محرک
هوا و هوس است و حس مشترک در میان نفس اماره و نفس ناطقه و آت البین می نظر کند قوتی ظاهری
و باطنی پیش کاران وجود اند و دو قوت باطنی ظاهری با مره و سامعه و ذایقه و لامسه و شامه و

و باطنی اند جاذبه و محدثه و مدرکه ۞ و محرکه و عقلیه ۞ و این قوی درونی هر یک بر جای صفت موصوف اند
و این قوی ظاهری و باطنی قوت جاذبه که آنرا اشتها خوانند روزی طلب است و قوت ماسکه چه بدار و قوت
هاضمه مطبخی و قوت دافعه چاشنی گیر و قوت قابضه خواسلار و قوت دافعه جاذبه پرداز و قوت حاسه که
در پیش ماضت صاحب برید حضرت و قوت حافظه که در او اخود هفت خزینه دار مملکت و قوت ماجره که بر منظر
دیده در تاریکی بر روشنی آرمیده و بآن قدرت دیده بان و قوت سامعه که بجای سوسی در دهلیز گوش خزینه دار
مملکت و دیگر قوی مذکوره دیگر کارکنان ملک وجود انسان پیوسته در ملک وجود سخن میکنند و هر چیزی
که می یابند از خیر و شر و نفع و ضر موافق و مخالف به حس مشترک میرسانند تا آن به عقل رجوع کرده آنچه مخالف
بود طرح کند و آنچه موافق باشد بنفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه در یک دیده و پیش و آن حسرت
رد اگر داند و از قوت به فعل آرد و از عدم بوجود رساند لاجرم خطاب ثواب و عقاب با او تواند بود
و کارکنان را نیز که آلات آن عمل بود و ما بغیب باشد و چون وجود انسانی چنانکه ذکر رفت از روح حیوانی
که عبارت از روح حیوانی است و آتش حرارت غریزی و از جسم عنصری که غرض از آن تخلق آدمی است
و بنیادش بر اخلاط دموی و سوداوی و صفراوی و بلغمی نهاد و چون مرکبست و از ابتدای خلقت به کمالیت بتدریج
می تواند رسید صورت مرتبه معدنی از بدن معنی در وجود پیدا است و چون غذا میطلبد و نموی میکند و با نطفه میرسد
مرتبه نباتی از و بظهور می پیوندد و چون متحرک و محسی است و فاعل وجودش در حد بقا و فا مرتبه حیوانی نشاط
و معاش است و چون بر او نفس ناطقه و قوت نفس کلی بقدرت عقل و نطق درک اشیا میکند و کما ینبغی بر سر
کیفیت آن واقف میشود و مرتبه کمالیت او را حاصل میگردد و بدین اسباب آدمی را عالم صغری خوانند و
و اشرف مخلوقات گفته و در این معنی گوید رباعی ای نسخه نامه الهی که توئی ۞ وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ۞ از خود طلب هر آنچه خواهی که توئی ۞ نفس ناطقه در افراد انسانی
نورانی و کدر باشد اگر جوهر نفس کدر بود با وجود این مدخلیل ذاتی و جبلی آنرا در عالم روحانی شور نباشد
و همت بر عالم جسمانی گمارد و تن پروری طلبد حیوانی بود بلکه کمتر اولئک کالانعام بل هم اضل و حضرت
صلی الله علیه و آله انس عالم و متعلم و سایر انس کالهمج چه نیز از آدمی هیچ جانور را قابلیت نداده و چون

این نزاد داده باشند در حقوش مقصر شوند لاشک از همه حیوانی کمتر باشد چنانکه حکیم انوری فرماید بیت
الکسی گر همه خار و خط ۞ گر چو خرمنیست او ز خرمنیست ۞ زیرا که زندگی در خوردن و آشامیدن محدود است
صفت گاو و خر تواند بود و شیخ سعدی فرماید شعر خوردن برای زیستن و ذکر کردنست ۞ تو معتقد که
زیستن از بهر خوردن است ۞ و بدین سبب حق تعالی کم خواری امر میفرماید قوله تعالی کلوا و اشربوا و لا
تسرفوا بیت نه چندان بخور کز دهانت برآید ۞ نه چندان که ضعف بجانت برآید ۞ و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده حشو مجاری الشیطان بالجوع ۞ و از روی حکمت کم خواری را مکتب داشته اند
و گفته اند بیت ز کم خوردن کسی را تب نگیرد ۞ ز پر خوردن بروزی صد بمیرد ۞ ز کم خوردن چرا مرد نمیرد ۞
ز پر خوردن بسی را مرده دیدم ۞ قال النبی صلی الله علیه و آله الامتلاء من کل داء و الاحتقار من
کل دواء و قال المسیح صلی الله علیه و آله المعدة بیت کل داء و تقلیل الغذاء رأس کل دواء ۞ حکیمی را پرسیدند
که روزی چند طعام خوری تا وجود در امور صورت و معنی در لذت و قوت بود گفت هر دی گفتند که این چه
قدر بود و چه نفع خیزد گفت چندانکه بخلاف و نماز و علیه فانت حاطه و شره بر اکل و شرب پرا کل کوشد
صفت خوک و سگ است و از اینجا گفته اند عبد الطفل ذالی بن عبد الرق بیت لکن کر مردی بسیار خواری
گر بین سگ میکند بسیار خواری ۞ و نزاع در آن صفت بسیار و حدیث بوی بر آن این تقریرست الدنیا
جیفة و طالبها کلاب ۞ و شاعر گوید و ما هی الا جیفة مجدة ۞ علیها کلاب همش اغذاء ۞ و در جم گفته اند
بیت همت دنیا مثال مردار ۞ کرکسان گرد او هزار هزار ۞ این دراز ای زند مخلب ۞ وان مرین را همه زند
منقار ۞ آخر الامر گفت زند اسد ۞ و زهمه باز ماند این مردار ۞ و گوشش جند در تحقیق صفت رو باه و حاصل
اجتماع صفت زمیه جز آنرا بین جهان حاصل توان کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لا یجمع الله
الا لخیر ۞ جمل شدید ۞ اهل طویل و حرص غالب ۞ و قلبه لا یرحم ۞ و اختار الدنیا علی الآخرة ۞ و سبی در نفاذش
صفت موش و مور و بر اطفای شهوت حرایص بودن صفت سبن خوک و از غایت جهل ابو جهل صفت برین مجموع
یا بعضی از آن اقدام نمودن و آنرا لذت شمردن متابعت شیطان لعون باید من بدة المفاعیل الرزایل و اگر جوهر نفس
نورانی بود و بالهام جمالی ملتفت نشود و پیشتر در عالم روحانی سازد و خوای آیت فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر

الا اولوا الالباب صورت حاسش کرد و لاشک مبت بر درک حقایق و وضع دقایق حکمت خلقت اشیا
و کثرت منابع صانع و تحقیق و وحدت خالق کما ینبغی بر آمیخته حیرتش محقق و مبرهن کرده و قال علی
علیه السلام کو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ۞ بر تبه کلی رسد بلکه از آن نیز خروج طلبد تا بملکوت سرای لی مع الله
وقت فاینبغی نه فلک مؤدب و لائی مرسل نرسد و اسش نیارامد لاجرم بکمال کمالات و تمام رسالات کرده و مراد
فهم کرده کثرت اخفا ما جهت ان عرف فخلقت الخلق لاعرف شود و معنی لولاک لما خلقت الافلاک
در صورت ایجاد وجود مبارکش دار کرده و صلی الله علیه و آله اکنون چون وجود انسانی در غایت کمال
خلقت افتاده و معنی غایی در جهارست و صفات آنرا بجهار نظر و کیم بتوفیق الله تعالی نظر اول در
شرح کیفیت اعضای انسانی و قوی و فواید آن و آن بر سه صفت است صفت اول در شرح کیفیت
اعضای انسانی ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای انسان و درج کردن طباع متضاده ناری و هوایی و مائی
و ارضی در وی و پیوستن روح سماوی بدین عنصری و مشرف کشتن آنرا بروح قدسی و صفای آن از روح بشری
و پیدا کردن قوی متنوعه در جسم و وجودی چنین منبع دلیل واضح در بیان لایحصی بر قدرت صانع و
حکمت خالق آنکه نمرا و از آنچه است بتوانند و که چنین خلقی آفریده چنانکه از خلایق و تلاین و خشونت
و رقت بکلی بهم مانند و نباشند و حق تعالی بدین سبب فرموده که فتبارک الله احسن الخالقین یعنی این و انسان
تکمیل و محقق و مقرر شود و در دل و درون راسخ گردد و زبان بدان قایل باشد که لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر تعالی عما یقول
الظالمون علوا کبیرا ۞ درکت تشریح مذکورست که اعضای انسانی اجماعیست که از اخلاط اربعه طبیعی
متولد شود و آن بر دو صورت مفردات و مرکبات و در هر یکی سه قوی و حکمتی موضوع که عقول عقلا و
افهام ذکیا از حکمت اختراع و قدرت ابداع آن قاصر و عاجز آید و زبان فکران بدان قایل گردد که چنین خلقی
جز خدای تعالی نتواند کرد و هیچ آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود و لاشک آفریده
آفریدگار نتواند شد المفردات اعضای مفرده و هر یک بطبع جمیع مانند است و حرکتش بر دو از دو جهات است
العظام اخوانی جمی سخت است حق تعالی آنرا جهت قوام بدن آفریده تا بدن را بقوت آن حرکت میسر شود اگر

استخوان نبودی گوشت و پوست و رگ و پی قایم نشدی و هر چند حق تعالی قادرست که آنرا قایم داشتی اما
این صورت مناسب‌تر آمد که تا خلایق را مشقتی باشد بر اسباب کار را طلبیدن و اگر استخوان بجنبانیدی بر روی
حرکت بعضی اعضا میرفتی بدین سبب در بدن استخوان آفرید و آنرا بجنبانید بارها بر هم نشاند تا معقد بحصول
پیوست و از استخوان بعضی را مجوف آفرید تا جرمش سبک باشد و زود حرکت تواند کردن آنرا یافوخ خوانند
و مغز را در اندرون استخوان جای داد تا بسبب صلابت استخوان مغز را از حرارت آفتاب آسیبی نرسد و هم
ماند و بجهت تری مغز رطوبات باستخوان و دیگر اعضا برسد و جندی را جام گفته و آنرا بیرون صلب و
اندرون سست میشانی و بهری را بیرون و اندرون مشانی تا تری مغز رطوبات را در وی جای تواند داد و دو
جندی از استخوانها جهت عروق سر را اضافه قسمه تا قوی باعضا تواند رسید و صلابت استخوان مانع
نباشد و بعضی استخوانها که قوام بدن اند جهت مهره پشت و گذپشه و پهلو و سینه و دستها و پاها را
خلقت قوی‌تر داد و تا تحمل احمال و اثقال تواند کرد و جندی را که جهت دیگر اعضا اند و حرکت قوی نمیکنند
ضعیف‌تر آفرید و بارهای استخوان در هم ترکیب کرد انجه حرکت ظاهر دارد چون دست و دست
پای و شانه و غلطه و مانند آن یک در استخوان در غور و دیگر شرف مدور و تسریه تا مانند کان زبانه در هم
نشیند و مبرم الحرکت که آنرا مفاصل خوانند و غور و اشراف آن بمراتب است با انجه حرکت ظاهر
ندارد یا خود حرکت بجهت مثل سر و گردن و پشت و پهلو و دندان و امثال آن بی غور و اشراف در هم
نشانده بعضی مانند انگشت و دستها بر روی هم نهی و و اندامها در هم رود و جندی یکسر استخوان در میان
دو استخوان دیگر رفته بعضی راست بر هم نشسته این همه را احکام خوانند و استخوانهای کوچک مثلا انجه در
انگشتان بود سلامیات نامند و انجه خورد تر از آنست و جهت اتمام ترکیب وجود آفرید سمسمانیات و سنبه
و جمیع استخوانها بیرون کسمانیات دوست و جهل و هشت بار است بر اشکال مختلف و شرح هر نوعیست که

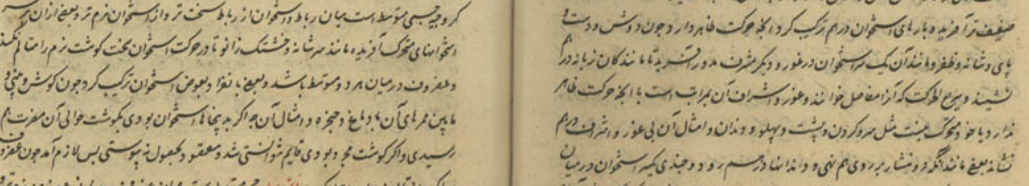

العظروف کروچیه جسمی متوسط است میان رباط و استخوان از رباط سخت‌تر و از استخوان نرم‌تر و بعضی از آن سر
استخوانهای متحرک آفریده مانند سر شانه و قشتک زانو تا در حرکت استخوان بحرکت گوشت نرم را مانع نکند
و عظروف در میان هر دو متوسط باشد و بعضی با غذا و بعضی استخوان ترکیب کرد چون گوش و بینی و
ما بین غرمای آن با دماغ و حجره و امثال آن چه اگر بدینجا استخوان بودی بگوشت حوالی آن مضرت
رسیدی و اگر گوشت محض بودی قایم نشدی سخت و معقد و بحصول نه پوستی پس لازم آمد چون عظروف
پیدا کردن تا این مراد حاصل کرد و **الرباط** جسمی متوسط است میان عظروف و وی از عظروف نرم‌تر و
از وی سخت‌تر و بلعش سر و دو ترست و بعضی از آن در مفاصل استخوانهاست تا وقت حرکت تری آن مانع
حرکت گردد و استخوانها بر هم سایید و شود و خلل پذیرد و بعضی با عصب مختلط است تا بسبب آن تری
بجمیع اعضا و جوارح تواند رسید و سبب قوام وجود گردد و **العصب** بی جسمی نرم پر قوت لا هم است
بر سه صنف یکی راحس بود و حرکت نه دویم را حرکت بود و حس نه سیوم را هم حس بود و هم حرکت و آنچه
نه حس دارد و نه حرکت رباطات بود و بی متوسط است میان رباط و گوشت از رباط نرم‌تر و از گوشت سخت‌تر

طبعش سرد و خشک و از فرق تا قدم در وجود آدمی درون و بیرون پراکنده است و اگر نه بواسطه قوت او بودی
گوشت نرم و استخوان سخت قرار نگرفتی و اعضای درونی تیز بجای نماندی و عضلهای عظیم در وجود آدمی پیدا شدی
اقتضای حکمت صانعیت و صفت خالقیت ظاهر و باطن و جمع در آید عصب تقریب و اتا نامند و هم پیوست و در صفت
صانع بسیع خلق واقع بیکدر دو در هر عضوی که قوت حرکت زیادت ترست عصب نیز قوی‌تر ترکیب آفریده
تا تحمل شدایه تواند کرد مانند دست و پای و گردن و امثال آن و عصب چشم را تجویف پیداست و نور بصر
از وی تواند دید اما دیگر اعصاب بتجویف محسوس پیدا نیست بلکه بعقل پیداست که منفذ روح از دماغ باعضا
بدوست **العضلة** جسمی عصبانی لحمانی است و با عصب آمیزش بیشتر دارد و از ایشان جسمی دیگر پیدا شده
که آنرا اوتر خوانند و عضله و وتر هم یکی باشند و سبب حرکت گردند چه اگر عضله نبودی که خود را جمع کرده
آزادی کوتاه و دراز کردنیدی حرکت میسر نشدی و شمار عضله دیگر عضلها گفته نتوان کرد اما جالینوس گفته
که با بعضه و هیئت و عضلات و شرح این بر این موجب والله اعلم روی چشم ۲۴ پوست چشم ۱۳ سینی ۱۲ لب بالا ۱۱ لب زیر ۱۰ پرچ ۹ سر و گردن ۸ زبان ۷ حلق و حنجره ۶ کتف ۵
بازو ۴ ساعد ۳ سینه ۲ پشت ۱ شکم ۱۲ کف دست ۱۱ پاشنه ۱۰ پای انگشتان ۹ ران ۸ ساق ۷ زنو ۶ ساق ۵ کف پا ۴ پشت پا ۳ انگشتان پا ۲ عضلات ۱ **اللحم** گوشت جرم گرم و ترست باعتدال و
عدد و هندازه اعصاب و شرایین و اوردها و دست و اگر سبب گرمی گوشت هوای بیرونی جوارح درونی را بغذا و
آوردی و از هم غذا بازدشتی و وجود را وجود متفرق شدی و فایده دیگر آنکه گوشت استخوانها را باز پوشانیده
شکل و هیئات را مساوی کند و لطف حسن بدهد و مثال گوشت بر اندام مانند طین بر دیوارست و نیز اگر اعصاب
حس بلغو باشد حسش بکمال نباید و چون گوشت بلحم اندال داشته باشد حسش بیفزاید و گوشت سعید بر اندام مانند
عصص و عیق است بر دیوار و لاسک چندانکه مردم لاغر باشند گوشت سعید کمتر باشد چون خانه باشد که آنرا عصص
عیص نبود و نفس محرو بود لاجرم ذوقی زیادت ندهد و غذا و از اعصاب گوشت است و از آن بیخ عیش بر آن
حال بود و مدد رطوبات شود و بعضی بعد از غذا وی با جزای نقل کند و فرهی فرستاده **اللحم** بر جسمی گرم
لطیف هوایی است بر اطراف عضل و موضع عصب و قوت دهنده و بی بیخ دهم غذا و آلت حس و حرکت

و طراوت دهنده و حس و دافع مضرت گرماست و مرا از بدن و مثال آن مانند لباس است در بر **الشرایین**
والجلد اول شرایین دو رگ اند جهت دادن غذا و روح حیوانی و حسش و مثال آن از دل است یکی از آن
از دل برای حسش بخلق و دفع رسد و بنفس جذب هوا کند و مدد روح حیوانی کرده و دویم که جگر است و
قسم صفرا و کیسه منقسم شود و ملموست از خونی لطیف قسم صفرا سیالا رود و جهت آنکه اعضای که بر بالای دل اند
در عدد و کمتر اند و قسم بر شیب رود و تا آخر بدن رسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و تازه دارد و جدول
یعنی رگهای ساکن نامند و حسش نامند شرایین است و منشا آن جگر است و رسانندهٔ غذا اند باعضا و جوارح
در اصل دو رگ اند یکی از معده به جگر پیوسته تا غذا از معده بجگر رسانند و آنرا باب خوانند و یکی از جگر
بجگر اعضا و آن بجند شعبه منشعب شود و آنرا اجوف و وریه گویند جرمش از شریان کوچکتر است و حسش غلیظتر
الشرایین باشد ریه جسمی لحمی است مخصوص بمکان معده و در حرارت و قوت با معده بعضی اصلا مطابقت
و اگر نه چنین قوی در وجود بودی غذا در معده هضم نشدی و جمیع اعضا و جوارح بدل با تحلل خلقی و کلی حاصل
شدی **العظام** رود کان جمعی یعنی عصب هیئت بتاریو و مثال خانه در هم بافته و آنرا قوت حافظه و دافعه
بکمال هست که چندانکه غذا را نگاه دارد و از آن هیچ از جزوی جدا نگردد تا ترکش شوانند کرد و چون دفع کند
هیچ از آن در بوی نماند **المخ** مغز جمعی لطیف لحمی وی است و معدنست بگرمی و تری مایل از غایت تازگی
جرم آنرا در جوف استخوان جای داد تا هیچ الم بدو نشواند رسید و هر دو را مغزی هم گردانید تا هر یک از دیگری
قوت می یابد و کار خلیفه از آن تشبیه می پذیرد **الجلد** پوست جمعی عصبی رباطی شریف و هم بافته و آنرا
شام است و بازی ظاهر صلابت جرم دارد و او را قوتی است که از موافق و منافی انچه بدو رسد نافع را قبول
کند و موذی را از خود دور کند مانند عربی و برگ و امثال آن و اگر نه آنرا چنین قوتی بودی اعضا و جوارح
در اندرون او بیند از آفات سالم نماندی و عضلهای عظیم ظاهر شدی **صنع** الله خلق الاشیاء بقدرته
و حکمته **المرکبات** اعضای مرکبه هر یک در خلقت شکلی بگیرند و دارند و بر دو صنف ظاهری و باطنی اند
الظاهرة و آنرا به دو اسم سر و تن یاد کنیم **الرأس** سر چون مکان حواس ظاهر است جایش بر اعلای بدن در جب آمد
تا آن حواس بر علو بدن مشرف تواند بود و از حرکات آن مطلع گردد و آنرا مستدیر آفریده تا چون جوارح بسیار را

در وی بایه مساحتش تیز بسیار بود و هر یک در محل خود قرار گیرد و چون مستدیر بود از مصادمات انفصال کمتر
یابد و انفصال اشکال و شبیه باشد و اندکی طولانی تر شده تا محدب اعصاب باشد که از دماغ به بدن می آید و اغشیه
کاسه سر را که پیچ خوانند صلابتی نیکو دارد تا جوارح که در اندرون اوست چون مغز و دماغ و سمع و بصر و شم
و ذوق و امثالهم از آفات در پناه او بنشیند و او را چند پاره ساخت تا یک طبقه و قوتی تو و دیگر را بر مثال
دندانه اره و هر دم و هم ترکیب کرد تا آن قوتها محکم شود و همه یکی باشد و کامل القوة باشد و در میان مغز
و استخوان پرده از یوست رقیق پیدا کرد تا محتاج استخوان نازکی مغز را الم نشوانند رسانید و از جوانب سر و حواس
ظاهری گوش و چشم را مرتبه برتر است و در میان یکی از این دو اختلافات بسیارست و بران دلایل فراوان
گفته اند یکی آنکه چشم از مسافت بعید پی در پی زمانی توانند دید و گوش نتواند دید و لیکن گوش از بعد جایی
آواز شنود و چشم جز در برابر نه چند ماه در تحقیق احوالشان بر معنی لیس الخبر کالمعاینه اختصار کردیم **العین**
چشم در ملک وجود بر مثال دیده بانست و چون قوت نور باصره و اندوخ از اجزای مایی رقیق بدیده میتواند
رسید و جای او در عالی بدن واجب آمد تا هم از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالبست لاجرم
بود و جه نازکی عضای رقیق بصری احتمال طول نکردی و در حوالیش عظام صلب آفریده و در وی مجری آن اعصاب
رقیق فرمود تا مغز بدان مجرای نازک او و بچشم رسانیده و ظل ظاهر شود و چشم را در پناه اجفان آورد
تا از آفات سالم ماند و بر اجفان اهداب داد تا مزید نور باصره گردد و چشم را در عدد دو آفرید تا اگر یکی از
آسیب صدمه خللی یابد دیگری بر قرار بود و حواس یکی منکوب گردد و در چشم سر بر روی آفریده که از شرف و
حسن اعضای آدمیست تا چون حرکات دست و پای درین طرف است چشم بران واقف توانند شد و محسوس آنرا
باری نماید تا صفت بر تو دقیق پذیرد و آنرا سه طبقه تحقیق کرد یکی صدف دیگری شود و رگها و اعصاب که از
دماغ بچشم می آید بعضی در غایت لینت و رقیق آفریده و چندی غلیظ تر و درشت تر تا هر قوتی بر اندازه خود
مدخل توانند شد و مثال آن عروق و اعصاب را از زیر خفت سر داد و با قوت چشم تا مسافت بعید شود و طبقات
چشم را دین را صلب خوانند و فارق آن مثال رقیق است دویم طبقه شیمه گویند و آن بر شکل پرده است
که بچه در شکم مادر در رو بود و سیوم طبقه شبکی است بر مثال غشائی مستبر چهارم طبقه رطوبت مانند سفیده تخم

مرغ آنرا بعضی بیضه خوانند و بعضی زجاجی تر گویند و این چهار طبقه جان در هم آمده است که جای پنجم مستدیری
به بیضا مایل ماند و آن طبقه پنجم را جلیدی خوانند و در غایت روشنی است چنانکه از کثرت صفا چشم را
احساس شوار توان کرد و آن آلت نور بصرست و دیگر طبقات که ذکر فرمان اوینند و او را از
آفات سرما و گرما نگاه میدارند و غذا میدهند و طبقه زجاجی بر بیضه این طبقه جلیدی محیط است و نیز دیگر که
محل نور است بر وی بصفت شیخ مکعوب دار و آنرا طبقه مشبکی خوانند و او مانند غشاء رقیق است
و این بخلیفه در سفیدی چشم اند و ایشان را مجتمع خوانند پس سیاهه است و آن ششم طبقه است آنرا عنبی
خوانند یعنی بر شکل توت انگور بدو نیم کرده و سوراخی درین طبقه عنبی در وقت تاریکی فراخ و بهنگام
روشنی تنگ شود و بقدر حرکت جلیدی از بهر روشنی زاون و آن سوراخ را حدقه خوانند هفتم طبقه
قرنی خوانند و آن را از بسیاری روشنی بسر و مانند گرده اند و این طبقات پنجم و ششم و هفتم را از غایت
صفا و روشنی چشم سوا نیست و قوت نور باصره از میان دو طبقه مجوف که از مقدمه دماغ بجدقه
پیوسته است میرسد و چون بر عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالبست لاجرم
دیده محل نگاهی باشد و بقدر سوزش در روان آن عروق و اعصاب رطوبات بدیده بیشتر میرسد
و انگ مسح از گرم وی بر وی دری آید و آن رطوبت را شوری داد تا چون چشم جرم تحتی است باشوری
موافق تر افتد و بیک چشم ماند کوشی بست که چشم را از آفات عبارت و دخان گرما و سرما و کثرت نور
و ظلمت و امثال آن سلیم میدارد و طرف بالین جفن محرک و نیز از کثرت و طرف زیرین ساکن و کوچکتر
و شره که آنرا مژه خوانند چون دلیل راه و روانست که روشنی نور باصره جایی یکی و باریک بین و دور بین
می شود و سبب زیادتی قوت او میگردد **الاذن** گوش در ملک وجود چون جاسوس منهی است
و درین سبب خارجی دارد که زاجب و راست و پیش و پس و شیب و بالا آواز توانند شنید و محسوس او
هوایی است هر چه قرع هوا آنرا در جنبانند آرد گوش بدان محسس شود و بپذیرد و این قوت عصبی است
که از دماغ باندرون صماخ گوش رسیده است و قوت سامعی یافته و شکل پرده دار و اگر آن پرده را
رسد کری حاصل شود و سوراخ گوش استخوانی در غایت تنگی است و آنرا مظم خوانند و آن سوراخ پر پیچ

خم است و مرتک دارد اگر ماء و هوا و صمام بگرد و رایه و سامعی را اندر بود و بر گرد آن سوراخ عظم و نیست بجان پیچ
پیچ و شکل بعضی مانند است و تیز آواز کند و بعضی سامعی رسانند تا معقول و معلوم و مفهوم گردد و در او
آبی تلخ که آنرا جوک گوش خوانند تعبیه شده تا بدان سبب حشرات در گوش نروند و خلل قوت سامعی نباشد
الانف بینی بر صفت زاوی بسبب مزید جمال آدمی است و اگر بینی بودی روی هموار بودی شکل ناخوش و اشی
و آنرا انفس از بهر استنشاق هوا که ماده جوهر است و محدد روح بود چون تواند کرد و او را آلت شم و مفاد هنده
آواز گردانید چه اگر کاوکی چنی گرفته بود آواز بر زبان رفتی و آن کاوکی را انفسان از زیادتی رطوبت بود
تا بمغاز بلغم با گوشت استخوانی بینی را جوی مفتوح داد تا استنشاق نیکو تواند کرد و مجری آنرا دو یک مرم
بدو بخش کرد اگر یکی را آفت رسد دیگری بر قرار بود و آن حسن ظل شود و انفس از جذب هوا بی بهره نماند
و انفس ظل پذیر شود و آن مجرا را بدو قسم راه پیدا کرد یکی در دهان بسوی عظم مثلثی و یکی در بینی بسوی حنک
تا بعضی استنشاق هوا که ماده جوهر است بیشتر توانند کرد و این مجرا یکی بطرف بینی نماند استنشاق هوا و شم کند
و آنچه بدهان رود جانب هوای غذا شود و آن مجرا راست هوا را فرید بلکه پیچ پیچ ساخت تا
مکروهات از آن راه بدماغ دشوار رسد و این هر دو سوراخ که از دهان و بینی می آید چون بیک سر رسیده
شود و بدماغ پیوندد و از قوت شامه و رطوبتی که آنجا جمع شود و آنرا نخاع خوانند و آن جوف جوی است مرصع
دماغ و بینی دارد تا محدب جذب بکار طبیعه و ذوق آن زود تر معلوم کند **الشفه** لب بر گرد دهان مایه فزایش
حسن و آرایش روی و غایل خوبی دندان و آلت شامل غذاست و طبعش از لحم گوشت و پوست مرکب است
و بر و اعصاب و عضلات است آلت حرکت و انبساط و انقباض او اگر نه چنین شکل بودی صورت انسانی تمام
نبودی و اگر چنین قوتی نداشتی و این عمل از نیاندی و در خلقت نقصان و خشونتی ظاهر حق تعالی از کمال قدرت
خلقت آنرا چنین شکل زیبا داد تا این مقاصد را بحصول پیوست **اللثم** دهن بجمعیت لحم و در زر و جواهر
است چنانست که بقدرت یزدانی در وی ترکیب شده است و چون وجود را از غذا که بدل ما یتحلل شود کند بر نیست
قوت تعالی جل شانه و اعم حیاته **الاسنان** العظام و فتی که سبب مدخل غذا گردد و بر عالی وجود پیدا کردن لازم آمد
و آن آلت را اسباب بی دادن که مایه شامل شود و در جسد شد مثل غذا تا خایدن غذا و رطوبت در حدقه کشتن

بر خایدن و زبان جهت طعام شناختن و ذوق و لذت آن باشد و حلقوم که بپارسی آنرا گلو خوانند
جهت فرو بردن طعام و شراب و بدن رسانیدن و هم چنانکه بی غذا وجود و ابقا متعذر است بی متعذر
که هوای خشک بدرون رساند و هوای گرم شده بیرون آورد و غذا پرشته است و مرآن را عالی بدن می تواند
بود و در پهلوی حلقوم حنجره را عمل مرتفس گردانیده و مرحلقوم و فم و جرم حنجره را عضروفی آفریده تا بجوف
در و پیوسته بر یک قرار بود و روی بهم باز نهند و بر حوالی آن عضلات داد تا آنرا در حالت تنفس تنگ
و فراخ میگردانند و نفس آسانی می آید و هر دو هر سر حنجره در آخر دهان جهت جذب نفس بر شکل زبان
کوچک جسمی عضروفی داد آنرا لهاة گویند تا تکلف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی
بحنجره فرو نرود و بوقت تنفس کشیدن مدد کرده تا نفس بتمامی جذب کند و اگر از طعام و شراب اجزایی
بحنجره فرو رود و سرفه افتد تا آنرا به دار و اگر مفوذ باید بیرون نیاید بخنق هلاک شود و سوراخ حنجره جهت
تنفس پیوسته بازست الا بوقت اکل و شرب که پوشش پوشیده گردد و بر عکس مرحلقوم پیوسته بسته است
الا بوقت اکل و شرب باز شود **اللسان** زبان آلت بس شریف است و سبب مزید و شرف آدمی
بر حیوانات زیرا نطق بدان جاری میگردد و آلت حسن ذوقست و آن گوشت سفید نرم است و شرایین
و اعصاب او در وی بسیار مرکب است و در زیر پوشش و فرمه است بشکل غده و آنرا موالدة اللعاب گویند
و دو سوراخ که مسالک لعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا محمد خایدن طعام شود و زبان باز حرکت آرد و است
در بخش گفتن و طعام گرد دهان گردانیدن تا خایده شود و زبان دو باره است و یکی غشا هر دو را گرد و اند
است تا یکی را می بایه و اگر که آنجا پوستکی را بشکافند و مثلا یکی در دو سر و بر دو زبان بهم حال افتان نماند **الاسنان**
دندان در نظر آرایش حسن انسانیت که اگر بی اصل بسته مروارید دندان بودی بشکل شاه نمودی و دندان جوهریست
نزدیک بجوهر عظام و بنسبت با عظام مولاد و نرم تر آن بود زیرا که چون آلت طحن است صلب تر می بایست و از کسی
خشن تر و تیزی دارد که بگرفت اشکال کوفتی و شوار مانده تا غذا را ریز و تر خایده گردد و چون رسته نیز بالا و گرد است
و محرک حیث او را صلابت و خشونت کمتر و او و نیز شبیه بسیب کوک و کمن پشته و اطراف و نازک
در میان گوشت و استخوان تکلف نشانده تا گرفت و حرکت از جایی بر یابد و در پهلوی هم بی فاصله ترکیب فرموده

تا چون لشکری هم پشت صف کشیده و روی بکار آورند و چون در میان ایشان راه نباید و ایشان را از کار باز دارد و اگر
اعضا از غذا چیزی در میان دو دندان رود و بدین سبب بجهت اخراج آن بکلال احتیاج افتد و اکل آن نتواند کرد
و عدد هر دو دسته دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش را قواطع و چهار مقبل آنرا نوابی و چهار در
جنب او را رباعیات و دهن امعده و دست مقبل را از اهرس و طواحین خوانند و از جهت شانزده شانزده و شب و
شانزده بالا بود و دهن را که پیش از رعد دبود الفک زفر را دو نوع حلقه گویند آلت کمال ترکیب و بال
و چون واجب آمد که دهان متحرک منفتح بود جهت شتاق هوا و طلب غذا تا پرآلهی جنان اقتضا کرد که حرکت
فک سفلا را بود و چون از جوارح خالیست و در جسم کوچکتر زد و حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را
بودی جوارح که بدوست از آن حرکت بعضا و آمدی و فک سفلا را استخوان فک علیا و کاسه سر را
جنان پوستگی داد که بسرعت هر چه تمامتر حرکت می تواند کرد و آسیبی هیچ جا نه رسد و مقصود حاصل گردد
موضع آن پوستگی را حلقه زفر خوانند الشعر موی غذا غذا میست که در جوف گوشت و پوست شده
بود چون حرارت بدو رسد آنچه رقیق تر باشد و ماده رطوبتی بر و غالب بود بعرق و چرک از پوست بیرون
رود و آنچه غلیظ تر باشد و ماده سودا وی بر و غالب موی شود و از پوست بیرون آید تو نشین سیاه بود و
چون بمرور ماده سودا وی لطیف تر پذیرد و بلغمی زاید شود و رنگش سفید گردد و بعضی از موی زینت آدمی شود
چون موی روی مرد و صاحب جون باز و میت هر چشم را در دفع مواد فاسد و از دماغ بدو غده سبب
زیادتی نور بدست و نگهداشت بیان از لوازم است تا آن زینت می فزاید و بعضی از موی دفع مواد بدو
است چون زنار و بغل و اطراف آن و قلع آن واجب بود تا باز منبت شود و دفع آن اذیت کند و موی اگر
از اعضا که در روز بنی منبت و دفع اذیت نیز زیاده نیز ندارد و چون دست و پای و شکم و پشت و مانند
آن در گذاشتن یکسان است و عقلا خوشتر از در رعایت و قلع مواد ساتها بدین نسبت کرده اند البدن
تن چون محل حواس درونی و بیرونی وجود است بتخصیص پای دل که منظر نظر ذاتی و مظهر روح انسانی است
شکل آن بر وجه احسن پیدا کردن لازم و واجب آمد لاجرم لطف صنعت الهی و علم حکمت نامتناهی جنان اقتضا
کرد که شکل آدمی چون حیوانات مرتکب نباشد بلکه سر افراز بود و چون دواب بچهار دست و پای نرود

بلکه دو دست و دو پای داشته و عقلی در غایت قوی گشته بر دو پای روان باشد و ظاهر بر دستش نگرفت موی خالی نماید و اطراف
صورت پوست که گوشت مراتب حسن و لطف دارد و از هر عضوی جمله و کاری آید که از هیچ حیوان مثل آن در نفوس نباشد
و چون با نظر در عضوی را لطفی باشد و حسن بهات اجتماع آن حسن اسانی بجمال غایه جنانکه حس خالی در کلام مجید عبارت
که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم العنق گردن چون بر ظاهر ملک وجود و مقر رسل سلطان است جهت
ارتقای که ماند تخت و سریر را و گشته باشد لازم شد لاجرم گردن بر بدن سر افرازی جست و گردن تحرکی
داد که پیشش جهت پیش و پس و جب و راست و شیب و بالا حرکت تواند کرد تا بدو طرف که سر بایل حرکت شود
اسباب مهیا باشد و مهره گلو و مجوف و عروق و شریان و اوردو و اعصاب و عضلات و غیر آن را از سر بدین
رسانیدن و در وجای داد تا بدان وسایل سلطان سر از ملک وجود بجز باشد و آنرا شکل تدویر داد که اصل
اشکال است تا ادراک اشیا بجوانب از همه جا بآسانی تواند کرد و اگر جز آنرا تحمل بار سری نا بکرد جهت تناسب
اعضا لازم آمد که او از سر کوچکتر باشد تا شکل بخش نماید و گوشه شده استخوان گردن متوسط از اهف مهره است
و آن مهره ها بجز گردن پیوسته و شکل استخوان گردن بر شکل دل است و میان آن مهره ها گشوده است و بغز
آگنده است و از کاسه سر تا آخر بدن آن مغز بهم پیوسته و چون رطوبتی را که از دماغ می آید آنرا نخاع خوانند
مری را بایست و آن مرا هم که جگر و قیق است و در میانش سوراخ متعذر باشد بر طرف آن مرا اسوراخ
مرتخاع بر دو کرد و جنانکه اگر دو مهره بر هم نهند سوراخی در و باشد و در هر مهره جمله شریان و اورده و مرسوراخ گوشت
است و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق که از آن سوراخ است تا هر کس بقدر آن از کسب غذا و مدد روح بهره مند
گردد و پوشش استخوانهای مهره گردن مرکب و مجوف از بهر نفوذ طعام و شراب و هوا است و شیخ آن در ذکر دین آمده است
العضد سینه چون مقام و قایه دلست و دل منظر نظر ربانی استخوان آن از قوت و اعلای داد که از معاد است
خلل نپذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آمد از بنده بارهٔ استخوان آن زیاده و مراتب آنها بزرگتر و بیانش کوچکتر مسافت تا قوت
بیشتر باشد و آنرا از نرمی عرضی داد تا بجان حال قوی تر باشد رعایت احوال دل بیشتر تواند کرد و سینه را گشوده
آفریده تا در و انبساطی کرد تا دل و شش در و تحرک تواند شد و در و هنا بدیشان زحمتی نرسد و بجای که سینه
و قایه دل است لاجرم جرم گوشت دل نیز و قایه جهت القلب یعنی موی دل و از محل روح انسانی و مظهر نظر ربانیست

تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح نور و نور تخیل نرود و در میان شکم و سینه پرده است آنرا حجاب
الحاجز خوانند و آن پرده در میان را بدو نیم کرده است بر نیمه علیای دل و شش و جگر است و در نیمه سفلی معده و
کرده و زهره و سپرز و امعا و شانه و مثانه و رحم و اصل آن الشدی پستان از شریان و عروق و عصب و رگ است
و عصب چند باریک بر شکل لیف بگرد شش در آمده و خوشش کوشتی مدوری سفید است و غایتی دارد که هر چون گرد
رسد در حال سفید گردانند و از جسم بدو عروق که خون حیض بدو رساند در وقت حمل آن خون در شیر
شود و لطایف او از راه ناف جنین غذای کودک باشد و کش فشش جرم نازک شود که قزاوه جفت خوانند
و بوقت مولود بپستان مادر رسد و شیر شود و غذای کودک شود و بدین سبب زنان شیر دهنده را حیض
نبود و اگر احیانا بعضی زنان را از جسم بدو از غلبه شهوت و در زمان حلول حمل آن خون گذشته و تر شود و بحیض بیرون
آید و در پیری چون قوت گرمی در وجود زنان نقصان پذیرد و آن خون را ماده نماند حیض منقطع شود
الید دست آلت جذب منفعت و دفع مضرت از بدن و آنرا جان آفریده که بهر اعضای ظاهری
و جوی تواند رسید بسه صفت بازو و ساعد و کف منفعت است بازو از یکبار استخوان طبل متصل
کف و ساعد است و ساعد از دو استخوان درازی بر روی هم بالای یک انگشت بزرگ پیوسته است و انگشتان
موجب لطف انی و برایش مایل است بطرف وحشی و زیرین یا انگشت کوچک پیوسته است و انگشتان
بند دست که استخوانهای کف دست بدو پیوسته است بحوانی قوی ترکیب است و اعضا و دست بر دست
بر انگشتان پنجگانه اصابع از دو استخوان و چهار و یکی از یک ارسه انگشتان و انگشتانهای ایشان منفعت
و مجوف بنیت تا قوت تمام داشته باشند و بسبب و طرم قوی حال گشته و اگر انگشتان یکبار دو دی
از و مفصل و بسط و رگات یا مدی و بین انگشتان قوی تر و پوشش باریکتر آفریده تا بخلش پوشش نماید و
استخوانش کرد و ساخت تا از آفات سالم تر بود و اختلاف صورت انگشتان از آنکه چون شوند سلامی باشد
مشت زنان از جذب منفعت و دفع مضرت بآسانی تواند کرد و ناخن عمد اصابع است و در جذب منفعت
و دفع مضرت کرد ناخن بود و می چیزهای کوچک بر شوانستی گرفت و استخوان ناخن را از عصب آفریده تا بسختی
داشته باشد و از صدمات دیر تر شکند و نمی بخشیده که چون از آفت عمل سود کرد و پیش باز منبت شود

العنق دوش ماده و منفعت دادیکی آنکه بازو در و منصوبست و بر بنه جسپیده بود و سبب و منفعت آن
بجهات حرکت آسانی تواند کرد و دوم آنکه از بهر گشادن اعضا بود که مخصوص سینه است و هر کتف را وحشی بار بگیرد
و طرف انسی بسته تر بطرف وحشی موزی دارد و هر دو تا سر بازو و در و حرکت می کند و بر ایجاد و استخوان زاده است از بالا
و شیب آنرا مقار الغراب خوانند و آنرا بسکی است باز جیز کردن که بازو را بگذارد که بالا رود و با شیب آید و در استخوان
کتف زاده است که آنرا الطرف پشت و در زمان بگذارد و در آن کتف حفره و فیست که با حرکت کتف الم از پشت
ریشه البطن شکم پوشش است آلات درونی را از نسبت نگشته زنان و نگهبان آن تست و آنرا از بهر نگه داشت
قبض و بسط حاس آن آلات باشد استخوانیست و بعضی را اضلاع گوشتی است تا تنگ باشد و عاطفت آلات
درونی تواند کرد و از نبات خارجی بدان جوارح را و نایه در اندرون شکم پوستی است که آنرا اصفاق البطن خوانند
و پیوندی با رجلین گویند و آن حاس امعا و جگر و سپرز کرد و شانه و رحم از نجاست و اگر این مصفاق الی سلسله
و شکافته شود و آن مرض را فتق خوانند الظهر پشت سه و قایه آلات شریفه در و هست و استخوانها
و مهره های آن بر مثال اخشاب کشتی است که از اخشاب صغار بر و بسته بود یعنی استخوان سر و دست
و گردن و پهلو و پا بیا و گوشته در و پیوسته است و بدان از قوت او قوی گشته و اگر استخوان پشت
یکبار بودی مایل طرف کشش و دو تو شدن صورت نسبتی حکمت الهی جنان اقتضا کرد که استخوان
پشت را به عقد باز باشد و بر هر مهره از جانبی وحشی نیمی بود و در پهلوی آن دو پر تا بر بین و سار
و یکجا هر عضوی پوشانیده تا طاقت آلام و شداید تواند داشت و زود نشکند و هر استخوانها پهلو را
نگاه دارد و آن عرض را رفق خوانند الظهر پشت بیشتر از پیش داد تا حرکت بر و آسان باشد و چون این مهرها با هم
بدین صفت معرفه قوی متعدد ایشان جمع گشته کامل القوة باشد و پشت یکبار و نماند چون آدمی را
جهت قیام بطاعت در رکوع و دو تو شدن امرست چون کمانی نماید که بطرف کشیدن آسانی در آید
و با پشت نرود و چون این استخوانها را تقویت با عصاب می تواند بود و منبع اعصاب از دماغ است
و دماغ را حامل اعصاب قوی بود و حکمت الهی جنان خواست که از او اخر دماغ غلیظ تر بگیرد و در
طول بدن تا چون بپشت رسد قوت تمام داشته باشد و عمد عظام و عروق و طرم و عضلات پشت باشد

الجنب پهلو و کبت از پشت شش استخوان هر طرف بیرون دو عدد و دو شکل مقعر است تا دو پشت
پشت باشد و از صدمه که بر وی آید نشکند و پیاهای آن بگوشت ممکن بسته تا نخلد ارند و آلات تنفس
درونی گرد و از مهرا که حرکت بآسانی تواند کرد و آن را یکبار و نیاز بهر و از جهت آنکه بوقت خفتن
الم نیاید آن را پری داد تا در پری و تهی شکم منبسط و منقبض تواند شد و بر هر استخوانی مقوس از دو
پهلو زاینده است همچون مهره پشت را تا در هم نشیند و مهره پشت همچون تیری بزرگ که بسوفت
خانه است و استخوانهای پهلو چون دو خشتا و چون پهلوهای علیا بر دل و شش و جگر و معده که جای
طعام است محیط است و جای فراخ تری بایست هفت پهلوی علیا را بزرگتر آفرید و پنج سفلی را که
بر سر زهاد کرده و دو فیر آن محیط می شود کو جگر ساخت و عظم خاصره را بران متصل کردانید و بهمین
محکم کردانید تا نشکند و این عظام سفلی به پهلوی تهیگاه است العانه و مانی جوهر زنار محل و مکن
آلت توالد است و آن آلت در ذکور و اناث مساویست الا ذکور را بسبب قوت حرارت بیرون آمده است
و اناث را جهت گرمی کم بودن درون رفت و سوراخ اندام مرد باریک پیچ پیچ است و بدین سبب در
وطی باستبرا و تمنع محتاج میشود و سوراخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل دخول ذکر میتواند کرد و اما
شرمگاه زن دراز نیست و پیش بیرون و در میان دو لب فرج زنار بالای مجرای بول منتهی است
و آن محل شهوتست آن را مختفی کنند تا شهوت زن کمتر شود و خنثی مرد بدانکه سر ذکر از پوست
بیرون آید و فوق ولدت جماع زود تر دریابد و ذکر را خصیتین بر فاست و بگردن ذکر که داخل
بدنست متصل و از گوشت غدیست و گاه با غلاف گشته رود و بعضی را با وقبله در خصیتین باشد
آن را بزرگ کرداند و آن را مذاکر خوانند و اناث را نیز خصیتین است اما کوچکتر از ذکور و بر جوانب اصل
نزدیک بفرج تا درون مشیمه که جای جنین است تنگ شود و پیوسته در غلاف گشته بود و اگر احیانا
زنی را نیز با وقبله بر خصیتین افتد مدارکرشته اش کند زن نیز مؤنث باشد و از دخول بیک برخت رسد
و قضیب جسم عصبانی است تا ملتذ و تواند کرد و محبس باشد و از استخوان زنار رسته تا قوتش بکمال رسد
و در وقت ایلاج بسیار باشد تا چون باد نفوذ باشد تخت شود و در زیرش شریانات و عروق

فراوان تا او را گرم دارد و لذت جماع دهد و چون او را در طفلیت یکی می باید بود مثل زبان و بینی و معده
و دل آن را بر میان و جود جای داده و هر عضوی که بر جای ساخته بدو زوت اندیشش بکایت دیگر آورده است
مثل چشم و گوش و پستان و دست و پای و گرده و غیر آن تا یکطرف موجود و دیگر خراب نباشد
و از قضیب دو مجری بر خزد و یکی بر شانه که بول از و جاری باشد دوم مجری بجانب پهلو و از و نکرد
و از ذکر و دیگر اعضا تا از نمی با حلیل بر زد و آن مانند قرنیت الرحم بود و قضیب جهت آنکه
گاهی سخت و گاهی نرم تواند شد از استخوان و غضروف ساخته بدو جهت اگر هموار سخت و دایم الصفوف بودی
وجود را از و زحمت رسیدی و بر سوای کشیدی و اگر همیشه نرم بودی آلت توالد شهوانی شد حکمت
آلهی مصالح جان مقتضی شد که آن از جرم عصبی باشد و سبب تمنی و قوت نفسی باشد که از عروق زنان
بدو میرسد غرض از تمنی آنکه بر قبه الرحم تواند رسید و منی را بجان بدو رسد که هوایی بدو نرسد و
قوت او باطل شود تا مایه وجود دیگری تواند شد و رحم نیز جوهر عصبی است تا در حس لمس باشد
و در قبض و بسط تا بوقت حاجت هر یک را بکار دارد و آن را کرد نی است و آن را رقبه الرحم خوانند
و او عاشق مشیمه است و جاذب منی از آب فرج تا پیش او طول مرد که از بعد از شش و هشت زن باشد
پهلو بپهلو بر نهاده و بر هم دو زایده است تنگ بر هم نشسته و تا دشتین رسیده و آن را اجاع الرحم و قوتی
الرحم نیز خوانند بوقت جماع این قرن جنبیده شود و منی مرد بجو کشد و منی زن جان حرکت از غایت
زن بیرون آرد و هر دو منی با هم آمیخته از و مان رقبه الرحم بشیمه رسد و مایه وجود دیگری شود و قوی
درون بقدرت خالق همچون آن را بپرورش کرده و تصویر داده و رسانید و از کتم عدم بصحرای وجود
آورد و سبب تنقیه نوع شود و تبارک الله احسن الخالقین و مقعد هم عصبانی است و او درازی
مثل سفره در هم کشیده تا بوقت حاجت تنگ و فراخ تواند شد و بر و عضلات حرکت ارادی در
حفظ و اخراج ثقل پای در طفلیت بدست مانند است که از آن و ساق و خورد و پای
و کعب و انگشتان دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشستن با بخل مختلف و استخوان ران جنانکه در
پیش حرکت تواند کرد و در پس نه و چشمه زانو که قرانه خشک خوانند کمانیان استخوانهای ران و ساق

و طول قدم و پشت پای را غایه و آنکه قایم ایستادن و رفتن نرود و چیره شود و پاشنه از استخوان حلب آفریده
تا اتصال بارتن تواند کرد و بیرون آمدنش از پس پای تا بالا پس نیفتد و پوشش مخمه از ذکر پوستهای اعضا
ساخت تا از کثرت حرکت آسیب نشد فرسوده و دیگر دو و کوی زیر پای از بهر آنکه بآسانی تواند ایستاد و بکسر
در میان ساق و پاشنه نهاد تا در حرکات و سکنات معین هم باشند و مفقود و مجهول پیوند و
الطحال جراح درونی بر بارده صورت اند و بابت چارم پرورش می دهد و میشود و گویند از جهت
که حق تعالی در دو رکعت نماز سی و دو جزو واجب کردانیده است چنانکه سه یک هر یک بطلان نماز است
یعنی در حالت توجه بطاعت تمام جراح بیرون و درون مستغرق آن عبادت می باید داشت و بهیچ چیز دیگر
مشغول نشد تا آن طاعت در معرض قبول افتد و بگلم شرع اگر تمام این سی و دو جارحه را حاضر نماز نتوان داشت حضور
دل که سلطان اجزاست البته در حضرت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لا صلوة الا بحضور القلب
شافعی گفته اگر تمام نماز حضور قلب میسر نشود و حالت مقصد مراد نیست و الا نماز باطل بود و این نماز و جارحه
درونی دل و دماغ محل روح حیوانی و مظهر روح انسانی تواند اگر چه در شرف جهت اگر دل سلطان اجزاست
و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد اما چون او نیز بقوت دماغ محسس اشیا میتواند شد و در خلقت جای دماغ
اعلاست و بجنب جوف نیز بر قلب تقدم دارد و بنسبت چون پیش لشکر سلطان دست آن را مقدم داشتیم
الدماغ مغز سر مجری مختص نرم است چنانکه بگداختن و روان تر و یکیست و منبع روح نفسانی است
و روح نفسانی تمام بدن نازل میشود و او را دو پوشش است یکی رقیق تر و دیگری غلیظ تر و بر کله سر پوشش
از آن هر دو غلیظ تر است و او چون بطانه است و آن هر دو پوشش را چون مغز سر مسبط شود بدان
پوست کله رسد اما بکله نرسد و اگر چنین پوشش نبودی از صلابت استخوان آن مغز را آسیب رسیدی
و دوری او از کله هم جهت نارسیدن آسیب آنست بدو و این پوششها از کله بر باطن چند آویخته و
از آن رباطات بکله میرسد و طول دماغ به بطن دارد و هر یک دو جزو است بر بنا بر یمین و یسار
محسوس است و تجویف این اجزا بهوای کشیدن معاونت می نماید و فضله که از آن حاصل میشود بعطسه باز
گردانند باطن اولین این مغز مقدم روح حاس قوت مصوره است که از آنجا با عضا و اجزای وجود میرسد

و باطن آخرین منبع مخاطست و اگر روح محرک از آنجا برخیزد و قوت حافظه آنجاست و او در حجم از بطن اولین کمتر است
و در کثافت بیشتر و بطن میانین همچون منفذیست میان اولین و آخرین و از هر دو بطن بزرگتر است و روح بطن
مقدم را بر روح بطن موخر میرساند و چون هر سه بطن با هم جمع شود شکل مدور داشته باشند جهت وضع
آفات و حکمت درین خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد آنکه ظاهر او بمنشار حواس است و باطنش
محل تخیل و حاس است لاجرم نرمی مناسب این صورت باشد تا چیزی زود پذیرد و صلابت موخر دماغ
از آنکه ظاهرش منشار شب مخاط و ماده و صلابت و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب اوست
تا آنکه آنچه بدو رسد آن را یکنگاه تواند داشت و چون دماغ منبع قوت حاس است اگر بجاذبی بدو راه یابد
بقوت متمکن گردد و از حاس باز ماند روح نفسانی را از و جدایی باید کرد لاجرم بیهوشی حاصل گردد
و اگر امتداد یابد بمرض تشویش دماغ سرایت کند القلب دل سلطان وجود است کما قال النبی صلی الله علیه
و آله و سلم القلب ملک الجسد و محل خلاصه عالم جسمانی و روحانیست بدلیل آنکه در عالم جسمانی و مرکبات منبع
حوالیه ثلاثه خلاصه مفردات اعنی طبایع است و مرکبات نبات اقوی معاونست و غذای حیوان میشود و
حیوان اقوی نبات و غذای انسان میگردد و در انسان که اعلای همه عضو و شریفتر دل میتواند بود که
جایش در صدر وجود است و در عالم روحانی روح انسانی شریفتر از روح است و از نوع منفرد منظور نظر
خود کرد اینجا چنانکه در احادیث قدسی آمده قال النبی صلی الله علیه و آله لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و بدین سبب مؤمن
که او تنگ بسبب فی قلوبهم الایمان و مرتبه متقین الاحسان داد و آن مرتبه جز دل آدمی را نیست و محبت پروردگار
که عالی ترین مراتب است در دل بنا و بدین دلیل دل را در عالم صغری که مقام انسانیت محل ظهور صفت استوای
رحمانیت گرده باشد چنانکه عرش را در عالم کبری که دانید که الرحمن علی العرش استوی بلکه دل آدمی را بر عرش
تفضیل داده و بوزیر اگر عرش را شعور نیست و قابل ترقی نه و دل آدمی راست اگر چه آدمی دل دارد اما بر
صفات و چون دل هر کس نماز و بلکه اندکی را بود و ایشان خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام
مجید آمده ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و قال الله تبارک و تعالی و جاء
بقلب منیب و قال علیه السلام یعنی کسی را چون دلی بود او را بحضرت انس و محبت باشد و هم چنانکه بر ظاهر وجود

انسانی بیخ حس نداند با آنکه او را حجت ظاهرست عالم شاهدست بدان ادراک میکند در دل نزدیک حس است
و آنرا حجت ظاهر نیست و عالم غیب بدان درک میرود یعنی دل حجتی دارد که مشاهده و غیبیات کند و کسی
که کلام غیبی میشنود و مشاهی که روح یعنی بدان دریابد و کامی که ذوق و حجت حلاوت ایمان و علم عرفان
داند و لمسی که اوصاف ملکیشناسد و او را عقل خوانند هر که را این حواس سلامت باشد حجت معنوی
مرتفع گردد و او نابینا باشد و از سلامتی حواس ظاهری او را هیچ فایده نباشد و حضرت رسول میفرماید
ان فی جسد بن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب
حق سبحانه و تعالی میفرماید که اگر خلق نکند الا من آن را بقلب سلیم و از دل بدر عضوی رگی باریکی است
آن عروق مجاری میفس روحست بدان عضو اگر آن عروق بگلوله از مد و نفس منقطع شود قامت و اعضا از
کار باز ماند و حیات بممات مبدل گردد و اگر یک عضو بحیث بسته شود و به آن نفس نتواند رسید در آن
عضو اقلاع حاصل شود و چنانکه هر گاه سالک راه رگی از ارکان سلوک و عبادت خلل پذیرد آن رگ از
ادکار باز ماند بصورت سالک گمراه گردد و قامت ارکان را بخلل رساند و هلاک شود و جرم دل جسم
صنوبری شکل است و روح نوعی مملو از خون سویدا که مایه اجزای وجود دیگر و منبع روح حیوانی گردد
و از دل بدر آن خون در شرایین داورد و روح تمام بدن میرسد و گوشت دل قوی تر از دیگر گوشتهای
وجود است تا از موذیات دیر تر منفعل شود و بالش جثه آنکه بعبت شرایین است غلیظ تر است و گرمش
چون سر تیغ باریکتر تا از آسیب استخوانهای سینه دور تر باشد و غلافی دارد که آنرا شغاف خوانند تا
باز دارنده آفات باشد از وجود **بیت** خدا بدل بیخ پیدا نکرد ٭ که دل شد شه شرنشیند
گر اعضای دیگر شود در دمند ٭ نباشد از آن در و بر دل گزند ٭ وگر سوی دل بیخ رای برد ٭
چو آید بدل جان زتن بر پرد ٭ و در دل دو استخوان عضو هست که آنرا قاعده دل گویند و دو
زایده است که آنرا گوشهای دل خوانند در حالت منبسط و در زمان اندوه منقبض و چون دل
منبع روح حیوانیست و پادشاه وجود جای او را در صدر البدن واجب آمد تا بدو جانب از منفس
روح بآسانی رسد و دیگر جوارح چون پشتیبان او باشد منفعت خارجی بدان شوانند یافت و از حرارت

غریزی محفوظ ماند و خون را گرم و لطیف تواند گردانید و باعضای و اجزای وجود رساند و در نصب مقام
دل بجهت پادشاهی وجود و واجب آمد که انواع حواس جوارح بگرد او در آمده باشد و ابتدا از صدر بدین
بدین گردن مناسب تر بود و چون دل و جگر هر دو طبیعت گرم دارند واجب آمد هر یک را بر طرفی از صدر
جای دادن تا وجود او را با عتدال دارند پس جگر را بر طرف یمین نشانند تا بیش فراغ بود و با تمام
هضم غذا تواند کرد و بخش هر عضوی بوجهی رسانند و در پیش دل چون رگ لشکر بود و دل را در صدر
وجود بلوف بسیار نشانند و دیگر جوارح را در طرف و شیب او ترتیب لشکر وجود بقلب و قلع و یمین و یسار
و قدام و خلف بر وجه حسن باشد و از دل بجگر منفذیست بجانب یمین و مجری خونست از جگر بدل تا در دل لطیف
گشته و گرم شده و دل حقه خود بر داشته باقی هم بدان مجری با جگر میرود و جگر قوت آن میشود و با تمام وجود
میرساند و عمر بر گرفته از منفذ یمین بجانب یسار از دل بلوف شش رود و آن مجری روح انسانیست و در
میان هر دو رگی دیگر که مجری خونست از یمین بیسار و مجری روح حیوانی از یسار بیمین و این مجاری
که بر یسار دل است دو شریان بری نیز که جگر بجانب جوارح بالای دل رود و بزرگتر یکی جانب جوارح پست
دل رود و خون و روح حیوانی را از آن مجاری بجوارح رساند چون دل راحت پادشاهی از جمیع احوال داخلی و خارجی
که بوجود متعلق باشد با خبری یابد بود و صفت احساس بلغ راست از دل مبلغ شود با یک آفریده تمام از دل
کری بر بلغ رساند و از وبلغ سردی و تری بدل آورد تا هیچ دوار و فراد طبیعی از مناهل پر نشود و هم از حیات
اشیا دل را بخود مثل غضب و خوف و فرح و سرور و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی بدن و نفس خود
و حق هر یک بظهور تواند رسانید **آثر** شش جهتی نرم مخلل است مانند کف بسته و آلت تروح و دست
و محتاج باسباط و انقباض تا هوای خنک را جذب کند و بدل رساند و هوای گرم شده بیرون آرد و آلت
آوازست و بدین سبب مجاری فراخ دارد و مجاری عضروفی پیوسته تا بقدر کفاف هوا در و منفذ تر
گردد و نامی شش که او را قصبة الریه گویند قوتی دارد که در حالت بلندی و نرمی آواز و بنفس خود را رنگ
و فراخ میتواند کرد و سریع او عضروفیست و بر بی فشاریست و جانب قفای او حابس حرکت و حرارت
عضروفی نا پیوست و مخرج تا احوال مصادمات تواند کرد و قصبة الریه چون از جگر گردن بگذرد و بسینه رسید

دو قسم شود بر یمین و یسار و هر قسمی از آن قسم منقسم گردد بحسب انقسام شریانین و اورده که منفذ اوست تا
هوایی که در وقت انبساط بدل رسد تبرید آن دهد و آن هوا را برود مانند کیلوس در جگر بدل رساند
و در وقت انقباض هوای گرم شده را بیرون آرد **لکب** جگر جسمی نرم و دمی است نرم و تر از دل و حاوی روح طبیعی
و خون غاذیه است و این هر دو در عروق او بسیار اعضای رسد و گفته شد که مقام او بجانب یمین صدر است نه بجانب
عظام علی سبیل و شکل طال دارد و تغیر او بطرف معده است و بشش بجانب پهلو و بر باطات بر قفای او
بوقت و بلوف تغیر شش یکی تهی بزرگست خالی از خون آنرا فیاه خوانند و آن منفرد است با قسم بسیار
بجانب قعر معده و اعضای تا عشر در وده صایم تا برود مستقیم آنرا ماء رقیقا گویند و دیگر طرف در
جرم جگر منقسم شود تا قسم با باریک و این رگها از اعضا جذب غذا می کند و بدان رگ بزرگ خالی بر تا شد
نکس سیند بود پس آنرا در جگر پراکنده تا بخته گردد و کیلوس شود یعنی رنگ و طبع جگر پذیرد و خون
صافی و رقیق و مهوا و صفراوی و سوداوی زهره و سبز از و جزء پس آن خون صافی بر یکی رسد که بر
جگر است و آنرا طالع خوانند و از و بجمیع اعضا و جوارح و وجود روان شود و جزء بدن گردد و طبع جگر گرم
و تر است و طبع سبز سرد و خشک در اتصال قوی هم هر چهار قوت در مزاج معتدل می شوند **المعده**
معروفست و مجری غذا بعضی اعضای معده در جوف در از گردن و بالش متصل بر جه است و سر جه بطبقوم پیوسته
و معده سه طبقه است چنانکه گویی طبقها بر هم دوخته اند و لیفهای طبقه اول مطول است و جاذب غذا
و اعالی معده را فم معده خوانند و در جرم او قوت عضلی بیشتر از طبقات تا اگر تشنجی بود رسد نگسلد
و غذا در او تجذب کند و اسافل او را قعر معده گویند و در جرمش قوت طبقات بیشتر از عصبانی تا موت
کرمش مجذا خذ باشد و از بالای معده بلوف بین جگر است و بلوف بسیار دل و سبز تا گرمی معده
میرساند و قوت هاضمه و نادت میگردد و در حالت امتلای معده جای بر ایشان تنگ نکند و آسیبی بر ایشان
نزند و جرم معده گوشت سخت دارد تا حرارتی که کسب کند محافظت تواند کرد و سبب قوت هاضمه شود
و پیش معده بزرگتر انسیست و بلوف شکم بود تا در حالت امتلا پوست شکم آنرا جای دهد و در شکم
نباشد و گروی جرم معده را تا غذا در و پیشتر کنجد و دیگر قابل آفت شود و قعرش فراخ تر از بالا است

جهت آنکه قدر آدمی کشیده راست تا هضم طعام و شراب تواند کرد و دهن معده از بهر قبول غذا بیشتر
باز است و از قعر معده مجرایست بر دو کان تا چون غذا در معده بخته شود و لطایف از و جدا گشته بجگر رود
و ثقل غذیه بدان مجری با معا رود و گرد بر گرد معده پوششی است که نگهبان اوست و در اعضای با عوامل
آن بسیار است و بر آنچه با شاهد است تا بجوهر خود معده را کرم دارد و قوت تا هضم دهد و بلوف شکم
که هر با شیشه آثر تواند کرد آن چه قوی ترکیب تر است تا واقع بر با باشد **الزراره** زهره و مرارة و صفراست
و بالش بین مثانه بطرف بالای معده جگر دارد و مجری و آلروی بلوف تعقیه جگر پیوسته تا غلی و مفسدات
صفراوی و خون جگر بخود کشد و مجری دیگر منشعب شود و بخدشه و بر رود و بالا و بر زمعده رسد تا در وقت
خلو معده از ماده مجذوب خود قدری بمعده و رسانند تا دافع اذیت هضم و اخلاط فاسد کند و معده
را پاک گرداند که اگر در حالت امتلای معده آنچه بر فتی غذا را بفسد و آورد و مجری دیگر بطرف پوست
سفلی و معقد دارد و تا حفظ آن ماده و خون و آنچه بر زند و ایشان را و اعیه دفع ثقل پیدا شود و امعا پاک گردد
الطحال سبز جسمی طاهیت حاوی خون سوداوی و بر جانب یسار است و بشکل طویل و دو مجری دارد
یکی بلوف تعقیه جگر با ماده سوداوی و در دخولی که در جگر بود بخود کشد و خون صافی در جگر بگذارد
و مجری دیگر بفم معده رود و از غلظ سوداوی حاصل کرده و حفظ خود بر داشته باقی بفم معده ریزد تا
آنرا بگدازد و دفع دخانها پیدا شود و سبز در مقابل زهره باقی ده تا او ماده صفراوی و این ماده را
از جگر جذب میکند و خون صافی بلغم که جزء این رشید در جگر میکند آنرا تا باعضا میرسانند و چون ماده صفراوی
سبکتر از ماده سوداویست جای زهره دارد که از جای سبز بالا تر آمد تا میل بر اده بموضع خود با سانی باشد
و چون سبز زنگ ماده سوداویست و ماده سوداوی سبب لاغری و جوهر کرا سبز فربه بودن لاغر نتواند بود و
عکس چون تن فربه شود سبز لاغر باشد **الامعا** رود کان جسمی است از جرم معده و با بخر معده هضم آن
تمام نگردد بگشاد امعا آنرا هضم کند و مجوفست بجهت تخفیف انک و بطول و عرض و دیر است و از جگر مدد و عدد اول
بسیار باریکست و آنرا بدان سبب فراخ باید تا غذا که بدو رسد امعا بدو جاری باشد و در هضم آن تنگ باشد
و چه اول تنگ لطیف خود از و تواند کشید تا چون باسفل وجود رسد غذا تمام از و بدو اول رسیده باشد و در

اسعار جز مثل نماند و از اسعار آنچه بطبع است قوت جاذبه قوی دارد و آنچه بعرض است قوت دافعه
و آنچه بوضع است قوت ممسکه و عدد روده‌کان شش است سه بالا با یکدیگر و سه در نشیب بهتر تر اول روده باریک
مثل معده است آنرا ثنی عشری خوانند یعنی دوازده انگشتی زیرا طولش همین قدر است دویم روده‌ای
زیر امیست تهی باشد و هر چه از ثنی عشری بدو رسد در حال برو دویم رساند که باریک و دراز است و طعام
در وی کشت کند و از روده‌های مقعلی اول قولون است و آن روده فراخ است و دخل و مخرج آن یک
سوراخ پیش نیست و دیدن سبب او را اعلی خوانند و او از جانب یمین تا یسار بر عرض شکم است و طعام
کند و شود و پس روده مستقیم است و آنرا بخوینی فرخست ثقل را و مجتمع کرد و چنانکه بول در مثانه پس
روده آخرین مقعد نیست که مانع خروج ثفلست الا بارادت و اسعار قوتیست که چون طعام را نگاه دارند
با وجود نازکی جرم مسیح از آن بیرون نکند و چون دفع کند مسیح از آن در وی نماند **الکلیه** گرده‌ها
لحمانی و بحت است و بخاصیت مایت از خون جدا کند و مثانه رساند بر وجهی که باز شوانکشت و بعد و
دو است اگر یکی بودی بر هر طرف که بودی معوج بودی و دیگر طرف خراب و اگر بر میان پشت بهر بودی
از آن مهره و تسبیب رسیدی مناسب جان آمد که دو عدد باشد و هر یک بر طرفی و پیش بر استخوان
پشت باشد و اندکی فراتر از یکدیگر بود و هر یک گرد را طرفها بیشتر از یکدیگر جدا کرده جذب کند و رگی دیگر بشاید پیوسته
مشعب است یکی بپشت یکی بمقعد که بخاصیت خود و مایت از یکدیگر جدا کرده جذب کند و رگی دیگر بشاید پیوسته
که آن مایت را بجان بشاید فرستد که مر جهت شوانکردن چون معده وی قوت مایت غذا را می‌تواند
بخت تا بجگر فرستد و جگر نیز وی مایت که آنرا رقیق کرداند بعروق باریک می‌نماند فرستاد و آن مایتها که
مانع آن غذا است بجز بدن نمی‌تواند شد که در وی قوت جاذبه جان داد که آن مایتها را جمع از اجزاء
اعضای تمام وجود و بجود می‌کشد و بشاید میفرستد **المثانه** معروفست و جمعی عصبانی است مجوف
مثل بوق و بر دو طبقه و عضله بر دو اس اوست تا بول بغیر ارادت از و بیرون نیاید و آنرا جهت آنکه
طاقت حمل بول تواند داشت و نکسلد در خلو و امتلا تنگ و فراخ تواند شد عصبانی آفریده و در وی
بحسب دارد و یکی بدرازی تا قوت جاذبه در وی بکمال بود و دویم بپهنا تا قوت دافعه تمام داشته باشد

هیچ بوریت امساک نتوانکرد و اگر بچنین بودی بی ارادت روان بودی مثل جمعی زنان علت صانع آنرا چنین
داد تا بوقت حاجت بارادت مقعد حاصل کند و بیش در میان زنار و عقد بدید کرد تا در دفع بول مسافت بعید
بود و در فرم مثانه بهر دو طبقه در عضله قوتیست که در آمدن بول را در مثانه محمد است و در باز گشتن بالا مانع
آلت التولید شرح پرورش در جراح ظاهری گفته‌اند صفت در پرورش کودکها بسیار برهم
پیچیده است و گوشت عذوی کرد آن درآمده و آن رگها بیشتر باستخوان پشت و مواضعی که آنرا او عظمی
خوانند رسیده و تا قوت شهوانی به وجذب خون می‌کند و چون بخصیتین رساند آنرا اسفید و غلیظ کرداند
چنانکه بسان جبن جبن را شیر رقیق بیکرداند ذکور را چون سر اهلیل غاربی است منی بیرون بریزد و
اناث چون داخلی است درون بریزد بدین سبب عدزی نازل منی خود محبس شوانکرد و رحمها را بسبب
نرم است بهای پشت و دیگر اعضا تا در حال حمل منزلی شود و در حال خلو با قرار اول رود و هر
بول بیرون برده دختری و هم از بخاری که چند بار یکبت منتشر شده چون بکارت زایل شود آن عروق
بریده کرد و در هم شیمه نیز عصبانی است و محاس رقبة الرحم و موضوعست در میانه مثانه و امعای مستقیم از
بهر آنکه او بهترین جایست بکری و دختری بودن بچه را تا چند آنکه بچه بزرگ شود و خود را بکشد شیمه تر فراخ کند
و بکشد و بوقت خروج بچه مسافت بعید بود و عضلات شکم او را محد باشند و شیمه بر بین و یسار دو بطن دارد
بطن یمین گرم و تر و بقوت تر است جهت آنکه خون و روح از دل بدو رود و تری رسد و بدین سبب موافق تکوین
ذکورست و بطن یسار برعکس این موافق تکوین اناث است و هم شیمه و رقبة الرحم بوقت ولادت جهت اخراج بچه
فراخ شود و استخوان نیز در فراخی مدد آن کرد و تا کسی بر چنین نرسد و تا بسای بیرون آید و بعد از آن باحالت اول
رود و استخوانهای چنین نیز نرم بود و چون مواد بر وی زد سخت شود مانند پیشتر و در فرم رقبة الرحم بر پهلوی
هم سه سوراخست و پیسته دهن بر هم نهاده بود و قابل نطفه است اما تا نازل مرد و زن بیک حال نبود و هر دو
نطفه با هم نیامیزد آن سوراخها را داخله قبول نطفه باشد و اگر نطفه مرد بقوت تر بود باشد و سوراخ یمین آنرا
چیزی دیگر بیرون بود و اگر سوراخ یسار چیزی دیگر جهت قوت نطفه بری خلقت پسری باید اما صفت نسوان
بر و غالب باشد و اگر نطفه زن بقوت تر باشد و سوراخ یسار آنرا چیزی دیگر دختری باشد و اگر سوراخ یمین

قوی‌تر و دو جهت قوت نطفه مادری بجان خلقت دختری باید اما صفت مردان بر و غالب باشد و سوراخ
وسط را داخله قبول نطفه پس اندکست و اگر اجزا نطفه چیزی دیگر خنثی بود و بر طبع شیمه که قوی‌تر و دراز پسری و دختری
آن صفت بدان خنثی غالب بود و هر نوبت که رقبة الرحم دهن کشاید نطفه بیزد و دیگر بسته شود و هر دو بجانب
رفتاری نطفه دوران سوراخهاست و اجل بچه یک شکم اتفاق اشاره است و نری و مادگی و خنثی بجهت قبول هر
سوراخ و قوت نطفه مرد و زن درست و هم راحس بیشی است بیوی عرش کشیدن و تنفس دارد و آنرا
یافتن و سبب زایل رفتن بچه بیوی حس است با یافتن مطلوب و آفرید یافتن مکروه و نسیان من خلق
مطلوبا و مکروها بقدرت و ارادت و در کتب شیخ آمده و اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت انعقاد و طفره و قوت
در ابلاغات و عضلات و شادات و اعصاب و عروق و شریانین و مجاری و اورده و هم و شکم و مغ و جلد و مزاج
از هر هر نطفه ترکیب فرموده است و چهار هزار قوت باشد تا لازال این قوتها وجود آدمی را قایم میدارند و منبعث
قوی مدرکه و محرکه و عقلیه و درک حقایق اشیا کرده بحقیقت معرفت و بحث و حدت خالق و صانع آن رسیده
مستوفی حق اولی یعنی طلب مولی که کمال نفس انسانیست کرداند و اهل شرع از همچنان گفته‌اند حق تعالی هر آدمی را
بیست و چهار هزار فرشته موکل کرده است تا محافظ وجود او باشند پس در مقابل چنین کرامتی که
خدای تعالی در حق بندگان فرموده اگر حق آن کما ینبغی نشناسند در ارکان عبادت و طاعت که سبب حصول
وصول بکمالست اهمال رود پس بی مروتی باشد چنانکه انوری فرماید **نظم** آن شبنمی که بنده
آمد بشور ٭ تا تو نادانسته و بی آگهی نانی خوری ٭ درازای آن اگر در تو نباشد یاری ٭ آن
نان خوردن بود و انی چه باشد مدبری ٭ پروردگار تبارک و تعالی از نفیر و مصیبت فرموده است و مرا
طاعت و عصیان را در آن حضرت قدری نداد تا ما را براه بندگی و قیام بطاعت و اجتناب از معصیت
عصیان لازم است حق سبحانه و تعالی همگان را توفیق ادای شکر این نعمت و قیام بطاعت و معرفت
کرامت کناد بمنه و فضل جود **صفت دویم در ذکر قوای انسانی** حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهت قوام
بدن آفریده و در هر یک منافعی نهاده که سبب صحت و اعتدال که از آن قوی متوقع است کشند و
نسبت احوال روح و آن در وجود آدمی در حالت بیداری بشهری کرده‌اند که بازارهاش آراسته بود و در اهمالش

کشاده و دشوار این بکار اشتغال و مردمان مختلف بهشند و شهر را رونق و زینتی هر چه تمامتر بود و در حالت
خفتگی جهت سکون حرکات قوای بیرونی بازارها و خانها بسته باشد و مردم از کار باز مانده باشند
و شهر آرمیده و چنانکه شاعر گوید **بیت** نه آوای مرغی نه برای دد ٭ زمانه زبان بسته از نیک و بد
در حالت حیات اعضا و جوارح وجود آدمی را چون خانه معمور شمرده‌اند و این قوی را چون نفوس و نفسانی و بیرونی
و غریب با لوان مختلفه در آنجا نگاشته و روح چون چراغی در وی که جمع خانه را منور دارد و چند آنکه چراغ روشن
باشد آن نقوش و صور الوان مرئی باشند و از آن ناظر از اشعاعی بود یعنی در وجود بر پرتو روح نفس
از قوت فهم و عقل و علم و امثال آن اشعار یابند تا بکمال رسد و اگر چراغ بند کرد و یعنی بسبب مرض
این قوی از کار باز ماند و بعضی در انتفاع که فتح از آن نقوش و مقادیر حاصل شود اگر چراغ فرو نشیند
یعنی روح مفارقت کند هر چند او منبع خانه تمام برقرار بود اما نقوش و مقادیر الوان مرئی گردد و در آن
خانه هیچ نفعی نماند و چون چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهر بدن عرض است لاشک عرض را هیچ
اعتباری نبود و وجود او جز عرض بسبب ظهور جوهر تواند بود و از فرو نشستن چراغ خانه نیز بکلی خراب گردد
بیت جان عزم رحیل کرد و گفتم که مرو ٭ گفت چکنم خانه فرو می‌آید ٭ اکنون این قوی را بر دو صفت
یا دو گونه یکی ظاهری و دیگری داخلی **قوای ظاهری** پنج قوت است لامسه و شامه و باصره و سامعه و ذایقه و
ایشان را حواس ظاهری خوانند و اول حس لامسه است و هر حیوانی را بود و فرق نخست میان حیوان و نبات
بحسب لمس است که هر چه آنرا جان بود و چون چیزی بر وی بسایند بدان محسوس شود و از الم آن چیز رسد و گرد
بخلاف نبات با آنکه قطع نیز می‌کنند چه او را کسان آن نداند و اگر حیوانرا حواس ظاهری نبودی قدرت طلب غذا
از چیز اجزای خود نداشتی پس بحسب لمس حسی دیگر که شرط است لازم آمد تا بجز منفعت وجود بدان بود و از
تخلص دور باشد بقوت شامه دریابد و هر نزدیک آن چیز شود و بحس سیوم آنکه بوست محتاج شد که چون بیش
آن چیز رسد آنرا بپیند و چون حس بصر ماورای حجاب می‌تواند دید حس چهارم که سمع است لازم آمد تا بسماع
معلوم کند که منفعت او در کجاست و چون مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم که ذوقست بودی موافق از مخالف
تشابستی فرق کرد و این قوای سابق را نوایه معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی این حواس را بحس ذوق مکمل

کردانیدن نافع را قبول کند و مضرار را رد کند و غذای صالح که جزء بدن را شاید بر گزیند و بجوزدن آن از مرتبهٔ جمادی
و حیوانی بمرتبهٔ انسانی رساند و بدین دلیل پس او را نیز مرتبهٔ وحدت الوهیت دست دهد و حقیقت کیفیت
این حواس که بس قوتیست در جمیع پوست بدن موجود که هر چیز پوست را بسایه از سردی و گرمی و تری
و خشکی و درشتی و نرمی و گرانی و نرمی و امثال آن هر یک را بحد خود داند و دریابد و بشناسد و ثم قوتیست
در دماغ که چون هوا بوجه بارد رساند دریابد و بوی خوش از ناخوش فرق کند و بینایی قوت مرئیست
عصبی مجوف در چشم که صورت اشیا بروشنی در چشم در رنگ فرق کند زیرا روشنی چون در چشم شفاف
مؤثر شود و از آن چشم عکس بر اشیا زند پس روشنی بعد در اطباق شفاف چشم منعکس میشود و از روشنی
تمام وجود سرایت میکند که هر چه که چشم بر وی آن محسوس میشود و گویی که اجزای وجود آن اجزای چند و سامع
قوتیست مرتب در عصبی که در داخل صماخست که بدان آوازها ادراک کند و بگوش آن دریابد زیرا چون دو چشم هم
مصادمه کند خواه خفیف و خواه ثقیل هوای در میان آن دو چشم باشد خواه که از میان ایشان بیرون جهد بعد از
هوای دیگر را بدانند که آن آوازی بیرون آید و شکل گیرد و بیند و نا چیز میشود و چون پس از تعمل بدان
در صماخ گوش بر دو صماخ رسد آن بر دو آواز ادراک کند و دریابد و فایده اسماع مفهوم شود و ذوق قوتیست
در جرم زبان موجود است و هر چه از اطعمه و مسکن شود و بوسیله شیرینی لعاب که در زیر زبانست و با آن
اطعمه می آمیزد و از چشمان در هم میرود و زبان تیز طعم آن گردد چگونگی شوری یا بوقتی از ناخوشی و شیرینی
از ترشی و شور از مزه و نرم از تیز و امثال آن باز میداند و بقوت این قوی و قوای داخلی اسباب وجود
مهیا و مهنای باشد و برزق میرسد و نمو میکند تا از مرتبهٔ طفولیت یعنی و شباب و کهولت و شیخوخیت
می انجامد پس بعدم می پیوندد **قوای داخلی** همچنین پنج قوتند خادمه و مخدومه و مدرکه و محرکه و عقلیه
و هر یک بچهار قسم منقسم اند و این پنج قوت اول قوای خادمه و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه و قوت جاذبه آنکه آدمی بر هر وضع که باشد خفته و نشسته و افتاده و ایستاده و سرنگون شده قوة
جاذبه از خاصیت خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوبست بهر عضوی اگر مخالف عضوی دیگر باشد بخود جذب
کند از ترش و شیرین و تلخ و خوش و شور و بی مزه و نرم و تر و غیر آن هر یک بمحل خود رود و قوت

ماسکه آنکه هر چه جاذبه آن را جذب کند او نگاه دارد چنانکه از اسهال قرحه بیرون نتواند جست با فعل مقوی و در
مؤثر شود و آن عضو مضر خود از اتمام بر گیرد و قوت هاضمه آنکه هر چه جاذبه آن را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و آن را از
حالی بحالی دیگر گرداند که غذای آن عضو را شاید و مابقی آن فضله شود و قوت دافعه آنکه آن فضله را که از بهر غذای آن
عضو نشاید با آن چیز غذا را شاید زیادت بر منزل آن عضو بود و آن را دفع کند **دوم** قوای مخدومه است و
آن نیز چهار اند **غاذیه و نامیه و مولده و مصوره** و قوت غاذیه آنکه چون غذا بعضوی رسد آن را جزو
بدن عضوی گرداند تا بدل بمحل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن بر حسب تناسب طبیعی مؤثر
شود و آن را نموی دهد تا نشو و نما که موجب تمامی آن عضوست بدان مرتبه رساند و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه
غاذیه غذا گاهی زیادت و گاهی بنقصان و گاهی باعتدال دهد و نامیه در این سه حالت با آن موافق بود و چون
آن را زیادت میکرد غاذیه و مولده آنکه مبدا وجود و بدل بمحل موجود شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم استخوان در
نبات **مصوره** آنکه مبدا اشکال مختلفه شود و هر شکل را از خواص حال آن چون درازی و کردی و گوشه‌ای و پهنی و تیزی
و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فایده این قوی آنکه چون غذا بمحل رسد وقت خود با عضای خود تواند رسید
تا جزو او را بحری و مجذبی می باید تا با عضا تواند رسید حکمت خالق جل و علا این قوا را بیفزود تا شهوت باشد تا
طالب طعام شود و بمعده و روده رسد و جاذبه از خلاء آن از معده بگیرد و از جگر براه آورد و بجمیع اعضا و جوارح
رساند و قوت ماسکه آنکه جاذبه جذب کرده باشد او نگاه دارد و قوت غاذیه عضو را بحفظ و از آن کرداند
چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت مصوره تا از شکل موی با شکل مختلفه مثل استخوان و رگ و پی
و گوشت و پوست و غیر آن مشکل میکرداند و بدل بمحل کرداند چنانکه مراعات مقادیر اشکال بقدر واجب
و احتیاج کرده باشد و هیچ یک را از شکل بخت مگردانیده جز اگر غیر این صورت بودی و ماده عضو
یکسان داوی چون مصیبی چندان بودی که او را کف پنی گرفتی بودی و شکل پنی چندان کشتی که روی نا
پیدا شدی پس واجب آمد هر یک بقدر احتیاج و اینچنان داوی تا در آن غلظ و در هر یک چشم یکی در
حدقه صفای چشم و امثال آن حاصل باشد و قوت دافعه فضله و زیادت آن را دفع کند و چون هر فردی از
افراد اجسام ضروری التناسب قوتی بایست که بقیه نوع را شاید حکمت الهی بقوت مولده از فضله غذای

اجزای بدن جوهر نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل گردد و موجب بقای نوع باشد و قوت را تشکیل صور
آن نطفه فرمود تا در علقه و در مضغه و در وسط تشکیل اجزا و اعضای وجود دیگر بتدریج عضوی بعد عضوی معاونت
آلات و ادوات از آن نطفه نمو و چنانکه از آنچه در والدین او بوده یک سر موی تجاوز نباشد و چون
در وسط پیرون وجود حیوان چنین قوتی مشاهده و معاین هست لاشک از قدرت صانع بیچون و خالق بی
چگون تعالی و تقدس توانند بود و سبحان من یخلق بصیرا و ابصار حتی مشاهده و فی جمیع ذرات العالم العظمة
و الآیة و اعلی قلوب اعداء و اصحت عنهم حتی لم یدرکوا حقیقة کیفیة ذرة حمره و علاء **سیوم** قوای حس
و آن نیز چهار است **حاسه و خیالی و ممیزه و حافظه** و قوت حاسه که آن را حس مشترک خوانند آنکه محسوسات
را بر سبیل مشاهده دریابد نه بر سبیل تحقیق و فرق میان ابصر حس مشترک آنکه بعد اشیا را که بر وی منعکس شود
جزو در مقابله شوند و دید و حس مشترک بهمه جوانی تواند دید اما بتحقیق آن نتواند کرد هم چنانکه چهاران و محمول
چیزی بیند و بتحقیق آن نتواند کرد و او در مقدم دماغست و خیال قوتیست در وسط دماغ و نزدیک
خوانند حس مشترک را و او صوری که حس مشترک آن را ادراک کند خیال آن را نگهبان باشد و متفکره قوتیست
هم در وسط دماغ و متصرفست در اجزای تفصیل و ترکیب که در خیال موجود باشد در معانی که از خیال
رسد اگر این قوت مطاوع عقل باشد متفکره بود و اگر مخالف عقل باشد مخیله خوانند شیخ و تخیلات
نامعقول کند و حافظه قوتیست در او آخر دماغ و نگهدارنده معانی اشیاست که از قوای ماقبل بدو رسد
چهارم قوای محرکه است آن نیز چهار است **شهوانیه و غضبیه و داعیه و فاعله** و قوت شهوانیه
بر دو قسم است فرج و گلو و درین معنی گفته اند **بیت** فرجت و گلو هر دو جا در زده دست * از دست
دو اژدها نگاه دارم جست * این پرده صد هزار عیار در دید * وان توبه صد هزار زاهد بشکست * و مولانا جلال
الدین رومی درین باب میفرماید **بیت** امر و گلو را و گلو گر ندهد جا دهنگ و دلو * هر که ازین هر دو برست
اوست اعنی اوست گلو * و ازین دو شهوت یکی اشتهای خورش که مشتاق طعام باشد تا عضوی که غذا
طلبد و چون غذا بدو رسد سبب قوت او بر معاون وجود کرد و اگر این شهوت غذا نبودی اجزای
وجود غذا انطلبیدی و قوا ساقط شدی و وجود معطل شدی چنانکه مریض هر چند میداند که وجود را وجود بی

وجود غذا ممکن است چون اشتها طلب غذا ندارد و بخواهد و قوی او در حالت مرض از مرض خواص معطل شاید حکمت
باری تعالی چنان مقتضی شد که شهوت غذا در حیوان مرکز نبود و بر وجود متقاضی لازم باشد و بضرورت طالب
غذا شود تا اعضا و جوارح را بدل بمحل باشد و از خاصیت خود باز نماند و شهوت دوم آن ترزدی جماعت از بهر
بقای نوع که اگر آن شهوت نبودی بضرورت بقای نوع منقطع گشتی و آن را چون متقاضی ساخت در وجود با وجود
بضرورت طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوت غضبیه آن طلب است که بر چیزی غلبه کند جهت جذب منفعت
و دفع مضرت و در همه حیوانی و دیعت و در سایر حیوان کمترست که ایشان را جذب منفعت و دفع مضرت بر تلف
العین هست اما نزد آدمی بیشتر می باید که هم در تلف العین دهم در رعایت در حوادث یعنی بخوف تلف العین
بقوت قوتیست در وسط دماغ که ادراک معانی در کات حس مشترک و خیال کند و تمیز آن کرد و چنانکه در صداقت
زید بر عداوت عمرو از آن شناسند و طمع را در آن تحریک دهد و قوت غلبه سبب صدور افعال و اعمال
که از او جوهر حادث میگردد و حصول و تعقیب و بسط و نسخ و اثر قاعی اعضای توانند بود و این قوت در حیوان با آدمی
طلبست با از بهر هر تا طالب علم شود و انگه دو بر بعد **پنجم** قوای عقلیه است و آن نیز چهار است **عاقله**
و ممیزه و محلله و محققه قوت عاقله تمیز میان نسان و سایر حیوان و آن مستعد ادراک علوم نظری و فکری و صناعات
و در وجود انسان از طفل و بلوغ غریزیست و بحصول وجود است نه بکسبی و حکما آن را عقل هیولانی خوانند و قوت ممیزه
آنکه چون آدمی بحد تمیز رسد واجب و جایز و ممتنع از هم فرق کند بحسبی که داند که مختفی بدو کان روایت و دوازده
یک پیش است و مثل آن و حکیم آن را عقل ملکی خوانند و قوت محلله آنکه در دماغ بسبب آن قوت معانی جدید حاصل شود
که بدین عبارت فرض خود و بحصول رساند و حکیم آن را عقل مستفاد گوید و قوت محققه آنکه تحقیق حال و مآل امور کند
و از خوف الم اجل ترک لذت عاجل کرد و بدان لذت فانی ملتفت نباشد و حکما آن را عقل بالفعل خوانند
و تفاوت این عقول در مردم بحسب اشراف عقل است و بر تکمیل و مبادی آن اشراف از وقت سن
تمیز است تا قوت جهل ساکن که حد کمال عقولست و انکار این معنی ناممکن زیرا که مشاهده میرود زنگی و بربر
و مسایل بسیار از لغه اندک بل بر فرد اشارت دریابد و بیند و گوش کند و مسئله با حساب بسیار و تفهیم و آن
فهم می کند و حدیث نبوی بصدق ظهور و ثبوت عقولست چنانکه ابن سلام روایت می کند که حضرت رسول

صلی الله علیه وآله وسلم در آخر حدیث طویل در وصف عرش فرمود ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئاً
اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا وما بلغ من قدرته قال مهمات لا یجاوزه علم هل لکم علم بعده و
الرمل قالوا لا قال فانی خلقت العقل اصفاها کشتی کند و الرمل فمن احصی من الحصی حبة ومنهم من اعطی
جبلین ومنهم الثلاث والاربع ومنهم من اعطی وسقاه ومنهم من اعطی اکثر فلیکف صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
حق سبحانه وتعالی ما را وجمیع دوستان ومحبان بل مجموع مومنان ومسلمانان را از عقل جلی و فرع بعضی اوی کرامت کناد
بلطف و فضل خود و کرم **صفت سیوم** در ذکر خواص و فواید اعضا و جوارح انسانی که بیشتر حیوانی را بآن در آن شرکت
نیست **فاما الخواص** خواص آدمی فراوانست از آن بیرون چیز را یاد کنیم **اول** بزرگترین خاصیتی آدمیان را نطق است آن
قوتیست که سبب کرامتی آدمی است بر سایر حیوانات و لقد کرمنا بنی آدم تحقیق این تقریرست و فایده آن
قوت آنکه بخود و بغیر گوید و خواهد که مفهوم شنونده گرداند بزفر و اشارت بفهم آنکس رساند و اگر از قوت
سامع مفهومش نشود در گفتن نطق گشته بضرورت فهم کند **دویم** آنکه چون حاجتی بر وی عارض شود که طبعش را
خوشش آید یا دران شگفت ماند خنده ناگ شود و بطبع این چون اندوهی بر وی رسد گریان شود **سیوم** آنکه در طاعت
همدیگر را امر دهند **چهارم** آنکه مانند حیوانات را بجهت ذخارت مرتبه ایشان لباس از موییست که خود بر
ایشانست و آدمی را از شرف و جمع دهش از جمیع بخشش از ثیاب لطیف با نواع تلطیف پس آدمی را از خلقت
سوی بی عیب نمی شایست گذاشت آنرا بر چند جای موضع جای داد که هم پایه زینت و هم دافع بعضی از آفت
وجود آدمی گردد و بنگشتن موی جز آدمی را مینت داد و زیان کهولت حادث شود زیرا که حرارت
غریزی که او طبایع اخلاط بسبب کهولت در قوت فتوری می یابد و تمام عمل باندازه نمی تواند رسانید
در بدن قوت رطوبت و عفونت زیادت شود و چون آنرا دافع طبیعی ظاهر بود ناچار مادهٔ معدنی موی گردد
پنجم آنکه چون کسی را در عضوی الم بود یا بعذبت الم یا خراشی یابد چون آنرا بدست گیرد آن الم تسکین پذیرد
ششم اگر کسی در چشم رمد رسیده و مداومت نظر کند آن رمد بنزد چشم او سرایت کند و هم چنین نیم خورده
صاحب برص یا جذام یا جرب موجب سرایت بود و اگر در مجلسی یکی را ساعات یوما فوقا دهن دره
خواند دیگران نیز سرایت کند و ابرص چون پای برهنه بر زمینی رود و بران زمین جدران که کف پای او بدان

برسد آن عفونت از او شود و در آن کسی در آن زمین نبات نروید **هفتم** حیوان را چون غنی گشته چاشت
قوی گردد و اگر گندی در اندامش بود زایل شود و ظلم که بخشش ضرر کرد و مثال آن لا آدمی چون
غنی گشتند بدنش ضعیف و اندامش کند و رکمایش باده و رانش سست و شهوت خوردنش زیادت و انجا
دراز و بگشتنش کژ و آرزوی چاشتش قوی تر و اعضاش پشتش و عمرش دراز تر گردد بسبب گرشت رطوبات
موی اندامش برافتد و از ضعف قوت ساقهایش کژ شود و اعقل کسالت بر وجودش غالب گردد و چون
بسبب غنی گردن قصب الریه ضیقی یافته بود آوازش باریک و متغیر شود چنانکه آوازش توان دانستن که
غنی است و دوستی لب و تردد و شطح و دیگر مضوبات در وی پیدا و حریص الغضب والرضا گردد و در
نگاه شوند داشت **هشتم** آنکه اعلی رطوبت جمع باشد بود و از چنار بزرگ تر بود و سبب بزرگی آنکه
قوت باجره و رانش مزید قوت در وی شده باشد **نهم** آنکه در حالت دیوانگی توانایی زیادت از دیگران
که عاقلان باشند زیرا چون سبب جنون قوی عقلیه از کار مانده باشد قوت فاعله قوی حالت تر توانا بود
دهم آنکه چون حایض عورت خود گشاده در برابر ابر دارد سحاب منقطع شود و چون بزمینی مستنقع
گردد سرما در اشجار و تخوم آن زمین مؤثر نشود و اگر عورت برهنه و خون از و چکان بسباع در زمانه
او مستوحش شود و جای دیگر رود و اگر پراهن تکلفات در تنها کرده و طمثش بزمان کرده و اگر بوقت
زنج پایه از آن جا که زده شده پرگرم و تلخ گردد و اگر در آینه روشن نگرد تاریک و تکدر شود
و اگر مصروعی را لمس کند صرعش کم شود و اگر پوست ماری که تکند بود بخود بر گیرد آن مار بمیرد و اگر
شبانی گوسفندان کند گرگ پراموش آن گوسفندان نگردد زیرا که اگر آن کلاه و دنگش بر دارد و اگر
رکوی حیض بر سر کشتی بندد از بادهای مخالف ایمن گردد و پراهن حایضه پیش از غسل اگر صاحب جرب
بپوشد تب زایل شود **یازدهم** و اگر مرد در آن حالت با او دخول کند رنگ و طراوت رویش متغیر گردد
و ابد شود و با تحقیق آن قصد خود از علامت بود و جهود آن در آن حالت با او دخول کنند و زن را دشمن
خوانند و بخبث رانند و بخورش و پوشش و سایر امور با خود سرگشت ندهند **دوازدهم** اکثر جانوران تحقیق
حشرات را بی واسطه نروماده و بسیار حاصل گردد و آدمی را با وجود این حشراتی که با او است نیشود و این از

شرف انسانیت **سیزدهم** آنکه دست او بهمه اندامش تواند رسید و هیچ حیوان را نیرسد **اما الفواید** فواید اعضا و اجزای
آدمی بسیارست از آن بعضی را یاد کنیم **۱** آنکه موی آدمی را بوشانید و صاحب نوخش پای در آن آب نهد الش ساکن
گردد و هلاک سر آدمی را بون در بخور خانه دفن کنند کبوتر بسیار در آن نوع حرص شوند و اگر در زمین نهند بلک از آن زمین
بگریزد **۲** و اگر صاحب علت نقرس اگر قراره خوانند بلک سر آدمی بر روز عمل کند خوش برود و دیگر معاودت نکند
و اگر استخوان کاسه مرده بر صاحب تب ربع بندند تب ربع مفارقت کند و راه دستوان آدمی اگر مصروع بخورد
صحت یابد **۳** مغز سر آدمی بقدر دو حبه بر زخم مار و کژدم و دیگر حشرات گزنده نهند زهر بیرون کند **۴** اسکنک
آدمی را که در حالت فرح گریسته باشد سر دکر و چون خشک بخورند تقریح یابد و اگر مصروع خورد صرعش برود
بر تلمس اسکنک خون اگر در کری دیگر بخورند کر بیفتد بر و غالب شود **۵** آب دهن آدمی زهر گزندهای را برد
و در عجایب المخلوقات گوید که شیادی پیش جالینوس حکیم آمد که با فنون عقرب را بکشد و درین باب دعوی
کرد بعد از خواندن افسون بر عقرب نفث کرد و جالینوس گفت کلمهٔ دعوای که این گزندهٔ بی حیات آب دهنت
مرده و اگر آب دهن بسنگ سفت مالند در حالت جذب آهن شوند کرد **۶** دندان اولین کاز
کودک بیفتد چنانکه بر زمین نیفتد اگر در ریحان بسته زنی با خود دارد آبستن نشود و دندان مرده بر بدن
نشانم گرند در دماک کند **۷** ناف بچه که بوقت ولادت بریده باشند اگر سایده بخورند مصروع
خوش شود و اگر قدری از زن در زیر بکنین نهند عاشق از تو بیزار ایمن گردد **۸** از نوبستی که بچه در شکم
مادر در درون او بود قدری خشک کرده و سوده با مسک بهم صاحب جذام بشربت بخورد جذام زود
بیفتد **۹** رادفقد ناخن پست کانه آدمی هر که بخورد چنانکه بر حالش واقف نشود که ماکول چه بوده
صاحب ناخن را سخت دوست دارد و گوشه که مجوبست **۱۰** خون آدمی با خاک آمیخته بر گزیده شمرات
مالند درد ساکن کند **۱۱** و اگر کسی را رعاف بود و امساک پذیرد خشک بدان بر کوه بارد بنویسند و در
برابرش بنهند تا بران ناظر شود خون امساک پذیرد خون حیض اگر بر جای گزیده کلب مقور مالند محبت
دهم چنین بطلا بر بهق و برص مفید بود و بر برون چشم رمد رسیده طلا کنند تسکین دهد از درد و خون
حیض بکر با کحال سفیدی چشم ببرد و خون بکارت دختر نارسیده بر جایش مالند بزرگ شود و خون بوا

اگر سگی بخورد بخشش گرم شود **۱۲** آب منی اگر بر برص و بهق مالند زایل شود و بر جای موی برآمدن مالند
زود تر برآید و اگر آب منی با سگ و سنجد آمیخته خشک کرده بخورد زنی دهند بغایت عاشق شود **۱۳**
عرق آدمی که در حمام حاصل شود جمع کرده بر دمل مالند آنرا نضج دهد و عروق مصروع بسیاتی که شیر در
کرده باشد طلا کنند صحت دهد **۱۴** شیر زنان با عسل خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد قدری
زعفران با دانه تربخ در شیر و قطران حل کرده اندک اندک در چشم چکانند درد ساکن شود **۱۵** بول آدمی
جوشانیده پای صاحب نقرس بران بشویند درد شش ساکن شود و بول کودک احتقان یافته در ظرف
مسین با عسل بجوشانند با کحال سفیدی چشم ببرد و همچنین چون بخورد صاحب یرقان دهند چنانکه او
نداند که بولست یرقانش ببرد بول کج که بیت مالکی رسیده باشد صاحب برص بخورد شفا یابد و اگر بر
جرب و خارش و قوبا طلا کنند مادهٔ آنش کم کرده و در عجایب المخلوقات آمده که صاحب طحال بخواب
دید که هر روز سه نوبت بول خود بیاشامد تا این برود و خلاص یابد **۱۶** رجیع بچه طعام ناخورده بخورد و بر سبلا
کرده دهند و او را در تنور گرم بنشانند تا عرق کند شفا یابد و اگر در جرب مالند صحت یابد و بران کحال عاشقش
چشم ببرد **۱۷** گرم بزرگ که در شکم بود خشک کرده و سوده با کحال سفیدی چشم را ببرد و نفاث سفید
بود والله اعلم و حکم **نفس دویم در اخلاق** حق سبحانه وتعالی وجود آدمی را از صفات
ملکی و شیطانی که تاثیر بشر خصال حیوانیه و رویه توانند بود ممزوج آفریده است و درین معنی گفته اند رکب الله
الملائکة من عقل بلا شهوة ورکب البهایم من شهوة بلا عقل ورکب ابن آدم من کلیهما فمن غلبت عقله
شهوته فهو خیر من الملائکة ومن غلبت شهوته عقله فهو شر من البهایم و در همه وجود این هر دو صفت
موجود باشد اما بسبب تفاوت مقادیر ملکه متفاوت بود و در جمیع نوع از مخلوقات چنین تفاوت متصور
نیست که در انسان و در بعضی گفته اند **شعر** دلم از اشال الرجال تفاوت **۱** لذ الجد حتی الف عدیم واحد
و در مبالغه این بیت این شاعر وسط پرده است بزیادت انسان در حد افراط و اشراف موجودات و در
حد تفریط ارض مکونات مقدوری باشد چنانکه **ع** در معرض هر محلی بوجهل است **۲** و در حقیقت کیفیت اگر
این صفات صریح الزوال بود آنرا حال گویند و اگر بطی الزوال بود آنرا ملکه خوانند پس هر صفتی که بر نفسی ملکه

شود و خلق باشد از اخلاق او و او هم طبیعی باشد هر عادتی بر ذاکه مداومت بر امور طبیعت ذاتی شوند
٤ عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق جمال حال باطن است چنانکه جمال خلق عالی ظاهر است و از بیان
بیان یکی را بر صورت و دیگر را صورت گویند آدمی در هر حال که باشد لابزال عروج طلبد هر گه از معادات ازلی
صفت ملایکه غالب بود و اخلاق حمیده اش زیادت میکردد تا در عروج و چون روح انسان درین وجود فانی
زنده است پیوسته جویای مقام معهود و وطن مألوف بود و یعنی غالب و حول عالم علوی باشد اما که کس را علم
بران غلب محیط نبود و ندانند که او را بکه غالب بود و اخلاق حمیده اش زیادت میکردد تا در عروج جمال الهی
رسد و مرتبه ماند که لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و هر گه از صفات صفت شیطنت بر او
غالب بود و اخلاق رذیله اش فزون گردد و تا از مرتبه انسانی بکلی معنی نزول کند و بدرجه اولی حیوانی برسد و
حقیقت نفسش گرایب یقعه بحیث التقلب آن مائه و بظاهر شادی نمای و باطن غم فزای شود و معنی آیت اولئک
الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین صورت حال او کرد و در دو درجه و منزل
این بیت خانه در دنیا مرده و سطر و باشد و در عقبی مستوجب عذاب الیم و عقاب جحیم شود و اعوذ بالله
من سوء الخاتمة و بلغنا ما یرضاه برحمته و کرمه و انکه در هر دو صفت مساوی بود مثل خبث الناس الساوی
من الی حسن الساوی در شانش وارد شده و اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و رذایل و ذوذ و جهین
بلجم لعیبه الله الخبیث من الطیب از هم جدا کرده بسبیل اجمال و ایجاز یاد کنیم و برخی از مستشهدات آیات و اخبار
و امثال و اشعار که در شان هر یک وارد است در درج کردانیم بمنه و جوده **الفضایل** سعادت ازلی
و کرامت و صفت ملکی در انفس انسانی باعث کثرت فضایل جمیله تواند بود و هر نفس که این پایه بایه عموم اقوام
ساخته کرده و از جهات خلوات زیبایی هر دو بزرگترین منتی و بلندترین منزلتی که حق تعالی از فضایل سعادت در
دنیا و میان ارزانی دارد حسن خلق است و بدان سبب بشان از جمله مکرمات برافرازد و چون باغرض
و در یعنی هیچ طاقتی و رای آن نخواهد بود و قال صلی الله علیه و آله و سلم خیارکم احسنکم اخلاقا و مکارکم اخلاقا الموطئون
اکنافا الذی یألفون و یؤلفون و قال علیه الصلوة و السلام من سعادة المرء حسن الخلق و قال علیه
السلام ان اجملکم اخلاقا و اقربکم من یوم القیامة احسنکم اخلاقا و سئل رسول الله علیه و آله و سلم ما خیر ما اعطی

الانسان قال خلق الحسن و حق سبحانه و تعالی به انچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوی خوش داده است
منت نهاده و فرموده و انک لعلی خلق عظیم از خوش خویی او در جامع الحکایات آمده که روزی بر سر کوی
جند بهور که هر چه امام حسن و امام حسین علیهما السلام با رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفتند ایشان را نیز شاید کفت برای
سجده او را بکرفتند که شتر باشی و جلال را کفت بکر کرتا و رخانه هیچ پارتا هو نوز آن از بهای لحم برف داشت جوز
آورد و خود را بدان باز جزیه و کفت رو انی یوسف با علوه بحسن نفسش امام معهود و دو با علوی جان جوزات چون
خلقش چنین بود پایه اش چنان شد لاجرم مرد بهوشمندی در دنیا و عقبی عقلا و نقلا از سکنای مدار در سکار بشند
و ثابت ایشان و بکر از ایزد بار راه راست آورد و سکار کرداند و رسول بنا بر هوشمندی در اسکناری که از اصحاب شاهد
نمود و بود فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و خوانی حدیث العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لم یورثوا دینارا
و لا درهما و انما ورثوا العلم فمن اخذ منه فقد اخذ بحظ وافر و موافق این تقریر افاده وجه عرض این عرض بکم ثم بالعلم العمل و ثم بالعمل
بران یوخر علیه عالم عامل عاقل باشد که خلق و سیرت انبیا باشد و معنی آیه ان یعنی الله من عباده العلماء در شان او آمده
نه عالم عامل عاقل که طرق شیطنت و ده باشد بلکه از ایشان نقب لبق برده باشد و مثل الکسل بایب من الزندة صورت
حالش کشته بر زنار عالم عاقل کامل جاهل اکر چه علم خوانده باشد چون از عفت و کسالت عمل آن علم بار بیهوده ای بیشتر
می از بهیم علمی درین معنی کوید شعر ولم یجد من عامل غیر عامل خلافا و الحسن عامل غیر عالم و کفته اند علما ورثه
انبیا اند و توان خواند که انبیا اند که در حسن سیرت جان بانبیا نزدیک شده باشند که چو غیر بنوت بایشان خصوصیت
نرسد و چون عالم عامل عاقل بود لاشک رنگار و خوش خوی تواند بود و چون این صفات طالب بود و سلوک در
کسالت اختیار کند و در سلوک چون سیر از نهم علم بود و حصول بحق رذو مبرهن شود و این صفات حق تعالی بحد او در این
سلوک کاملا ارزانی دارد و نفوس و رویه را از آن نصیب کمتر بود و بارادت حق تعالی متعلق باشد چنانکه در حدیث
نبوی صلوات الله و سلامه علیه پیشتر بر فرا و اکنون بیتی می آید که السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه
و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و مکارکشته اند فضایل سعادات
جهارت و در حد اعتدال لان معنی الغایت فی الاجتهاد الزیادة عیب النقصان عجز و حدیث حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که خیر الامور اوسطها و در کلام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که خیر الامور

الاوسط الیه یرجع الغالی و به یلحق التالی که مقوی این حدیث است و ازین جهت حفظ اول حکمت و آن
بقوت نظری متعلق است و مظهرش نفس ناطقه و حقیقت معرفت هر چه حقیقت وجود و دارد و موجودات الهی و
انسانی پس حکمت دو نوع شود و نظری و عملی آنچه الهی بود و انسانی بود و از حکمت نظری و انچه انسانی بود در کردنی
باشد و از حکمت عملی لا و حکمت انواع منشیات نامحمود است و از آن جمله چه مشهور ذکا و سرعت فهم و صفای
ذهن و سلامت علم و حسن تعقل و حفظ و تذکر است حفظ و بدکر شجاعت و عفت و عدالت آمده و هر یک علی انه
و مظهر شان آثار بدن و حقیقت شجاعت انکه نفس ناطقه را انقیاد و انابه تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام
حسب رای کند تا هم فعلی که صادر شود جمیل بود و هم جهدی که نماید محمود باشد و از منشیات شجاعت باز دو چیز
مشهور است که نفس بجدت و بلند همتی و ثبات و علم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حیت و حرمت
حقیقت عفت انکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا مقدمات او بحسب اقتضای رای بود و از حرکت در دو طاهر
کردد و از تعبد هوا و استخدام لذات قانع شود و از منشیات عفت دوازده مشهور است حیا و رفق و حسن ظن
و مسالمت و دعت و حیه و قناعت و وفا و ورع و شغام و حریت و سخا و سخا را باز منشیات است و از آن
هشت از مشاهیر است کرم و ایثار و عفو و مروت و سهل و مواساة و سماحت و سماحت و حقیقت عدالت انکه
این سه قوت مقدم و منشیات ایشان باهم دیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اخلاق هوا و
تجاذب قوتها حاجتش ساز و رو طرحت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در وی ظاهر شود و از منشیات آن دوازده
مشهور است صداقت و الفت و وفا و شفقت و حلب رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و تودد و تسلیم و
توکل و عبادت و هر کرا حق سبحانه و تعالی عقل کامله داده باشد صفات جمیله اش بیشتر موجود چنانکه از بیت
حسان کوید شعر اذا اکمل الرحمان للمرء عقله فقد کملت اخلاقه و مکارمه اکر چه این حصایل چنانکه ذکر رفت
هر یک بجدا شعب منشعب میشود و حصرش بسیار است اما چون محسوس که آن این اعداد است بیح اند هر یک را بحکم
آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها محل و حسنه کردانیده است بیجا و خصلت از منشیات و توابع انکه
مرد تمام بود و تعریف حروف یاد کنیم اکر چه در حرف الف اخلاص و ادب و امثال آن بر حسب حروف بر ما مقدم
دارد اما چون افضل و اکمل ماست آنرا مقدم داشتیم این صفات را اهل دین منجیات خوانند **الامانة**

نکاه داشتن چیزی بود که کسی سپارند و کیرند و آنرا در جهیزد و برین عمل اقدام نمودن و شرایطش بواجبی کاهی در آن
زیادتی رزق باشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الامانة تجر الرزق و هر که در امانت داری راستی و رزق بخشی کردد
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الامانة غنی و امانة چون باز خواهند بخشش و تا زه روی او باید کردن
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اذوا الامانة الی من ائتمنک و لا تخن من خانک و بامانت سوکند
خوردن باشارت مصطفوی معنی است که قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من حلف بالامانة فلیس منا و سر هر امانتی
درستی بامانت که در روز الست از حضرت عزت پذیرفته ایم چنانکه در کلام مجید آمده قالوا الست بربکم قالوا بلی
و از آن عظیم امری نیست زیرا حق تعالی در شرح عظمت میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین
ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا چون آدمی را بدین صفتی مستعد کردانید
مظهر کردانید و هست امید چنانکه از لطف و کرم او خود چنین نزد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم این بشارت میدهد که تمامت مسلمانان را
توفیق بخشد و در وقت نزع امانت ایمان بتازه روی باز سپارند و بعضی خود بدین سر افزایی شایسته
بعد صد عنایت رسانیده و خطا و زلل که از ایشان آمده باشد در کذرانیده و در مقام فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر جای دهد و بکلام آیه من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه
احدا و قوله عز و جل للذین احسنوا الحسنی و زیادة و قوله تعالی و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله
لآت و معنی ما عند الله من المزید از روی بهره مند کردانند انشاء الله تعالی و حدیث ایمان و ایمان خود
ترین رکنی است از ارکان اسلام و در آن باب آیات و اخبار وارد است و عقل نیز بدان قایل و آن اقرار است
بزبان بوحدت و قدمت و دوام و شریک حق سبحانه و تعالی و رسالت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر
انبیای عظام و ملایکه کرام و انیز اشاعه صلوات الله علیهم اجمعین و معاد و حقیقت حقیقت خدای معلوم کردن
و یقین دانستن بدل که خدای تعالی یکی است بیکانکی و او را شریک و انباز و زن و فرزند و مثل و مانند و دیر
و مشیر و اول و آخر و جسم و جان و جا و مکان نیست و او هیچ مانند و هیچ مانند و نیست و از هر چه در
شرح و وصف و عبارت بخدمنزه و مبراست و خالق آن چیزست و ملایکه و انبیا علیهم السلام همه برحق و کرسنه

حقند و قرآن و دیگر کتب سماوی کلام الله قدیمند و مخلوق نیستند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اولاد
عظام کرام او که الایمه من بعدی اثنا عشر اولهم علی و آخرهم مهدی بهترین خلایقند و معصوم و کوهین و داعی بثقلین اند
و دین ایشان ناسخ تمامت ملل اولیاست و این دین راسخ نگاه بود درک و نشور و بعث و حساب و نار
و بهشت و دوزخ و صراط و میزان همه حقست چنانکه رسول خبر داده است که الله خواهد بود و در هیچ شکی و ریبی
صورت نتوانیست و ایمان بی ایقان میسر نبود و حقیقت ایقان رابح گردانیدن ایمانست بدین در غیبی هیچ
شکی و ریبی بل بر یقین صادق و رسوخ کامل و شعفی تام بران مصر بودن و از آن هیچ وجه صورت و معنی
مراجعت نمودن و در سستی ایمان و ایقان ظاهرا و باطنا متابعت اوامر و مجانبت از نواهی است چنانکه حضرت
رسول صلعم و شرع همواره فرموده است و ایمه و علمای راجحین بران اتفاق کرده اند و در کتب مذکور و مسطور شده
مذهبی که معتقد علیه است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی
الله ثبتنا الایمان فی القلب کما ثبت الماء البقلة و کسانی را که بدین جاده قدم سپرده اند حق تعالی شانه
میفرماید قوله تعالی والذین هم لامانتهم و عهدهم راعون و قال رسول الله صلی الله علیه و آله الایمان لمن لا امانة
له و لا دین لمن لا عهد له و قال علیه السلام من احب لله و ابغض لله و اعطی لله و منع لله فقد استکمل الایمان
و چون در مدت بیست و سه سال زمان رسالت و نزول آیات و وقوع اخبار بتفاریق اتفاق می افتاد و ذوات
اصحاب دران مختلف شد و بنا بر آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده ما خلاف امتی رحمة در دین اسلام مذاهب
بسیار پیدا شده و تفتیش و تکلیف تحقیق در محل و علل سطوت و حمیت عاق بی روی هوا و هوس
و لیل الم اعهد الیکم یا بنی آدم الا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین مرجوح اند و مجتهدان متابعت دین بران
ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و حضرت رسول فرموده لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم
لسانه و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله و استقامت عمل بر متابعت علمای مجتهد بشیوه مرجح کرده که در وجود بعضی
دین چون پنج حس درونی و پنج رکن اسلامی و پنج نماز و دوای اند مرآه گشته اند یکی بطریق اهل البیت که
آن را شیعه خوانند و چهار مذهب سنت و جماعت حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه اگرچه باعتبار مجتهدان جهال شیعه
اهل سنت و جماعت را شیعی و خارجی و ناصبی خوانند و گوناه نظران سنت و جماعت اهل شیعه را رافضی گویند و بسیکی بر دو

بفتنه انگیزی و متعصب و رزی این خطاب میکنند و رسول خدا صلعم متعصب فرموده که قال النبی صلی الله علیه و آله
لیس منا من دعا الی عصبیة و لیس منا من قاتل عصبیة و لیس منا من مات علی عصبیة و مجتهدان ایمه اسلام
بعنی لا یجتمع امتی علی الضلالة همه بر حق اند و در کار دین باجتهاد و صحیحا نموده اند و مشکلها گشوده و بر ایشان در هیچ
حال جای دق نبوده و حق تعالی در حل مشکلات در حق ائمه آثار نشر فرموده و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون
فی العلم و در بلندی مرتبه ایشان کفته است یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و مهتر و بزرگتر
و درست ترین این مذاهب اهل شیعه اند و باجی در سکار و بعد از و شافعی و چون مذهب شافعی بحب اهل
البیت آراسته است و شافعی در حق اهل البیت کفته شعر لو کان رفض حب آل محمد ✿ فلیشهد الثقلان
انی رافضی ✿ و بدین سبب از بغداد بمصر هجرت کرده و جای بر دیگر کان این مذهب در محبت خاندان و ارادت
ایشان مقالات شعر احب لا عداوی علی فلذا ✿ اشکر فی و هو اهم الا ✿ اکثرت احادیث فضل بکر علی ✿ لا
اشکم علیه اجرا الا ✿ مولانا سعید محمد الدین قزوینی رحمة الله علیه کفته بیت پیر مغان اگرچه خال منست ✿ با قوم
هیچ کار باری نیست ✿ و خلی می نوشت بهر رسول ✿ بخلش نیز افتخاری نیست ✿ زانکه اجاکه کشیر مردمست
بخط خال بت باری نیست ✿ چون نوشت و خل بکر دران ✿ این علی فضل بر خماری نیست ✿ یا داد تو تلعین
مرکن ✿ که بر از لعن یا دیکاری نیست ✿ و امیر محمود بن امین فرموده است بیت دو تا را پسر مند مگر آنکه
نیست ✿ که از زه و کس او به پیچ جو رسید ✿ پدر را دلب و دندان بیچو بشکست ✿ مادر او جگر علم چه بکید
او بناحق حق داماد و پیچو بکوت ✿ پسر او سر فرزند پیچ بر برد ✿ بر چنین قوم که کو بد کشاید لعنت
لعن الله یزید و علی آل یزید ✿ و بر آنکه در این مذهب معتقد این ضعیف است این قطعه ثابت است قطعه
در دولت محبت اولاد مصطفی ✿ تنگ نیستم که اسعد بانی آدمم ✿ کر دوستار حیدر کرار رفضیست ✿ من رافضی
ترین همه اهل عالمم ✿ در پی روی سنت اصحاب خاص بیت ✿ بر خارجی مباد نه مبدا نه مختمم ✿ باجب اهل بیت
کرم بنفس کس بود ✿ معنی عقل و علم باشند همدم ✿ فرزان اهل بیتم و اولاد طاهرین ✿ چون شاعیست
شیعه بنت مسلم ✿ جز شیعه ام جهان نه ام خارجی تمار ✿ کر علم و رایتست روان کشته العلم ✿ لعنت چه معنی است بعیب
بسندیت ✿ ناکردنش یقین بکند هیچ عزم ✿ اینست مذهب من و یارب بفضل خویش ✿ بین اعتقاد و از برین

کرم ✿ و درین مذهب از نقلی علما اخبار بدلایل آیات و اخبار اقوال و وجوهست و اکنون بیشتر فتوی بر نقل مولانا
سعید رافضی قزوینی صاحب الشرعین و المحرر و عبد الغفار قزوینی صاحب الطاوی رفع الله درجاتهما و ذکر
مسئله که ایشان را اختیار رسیده از آن اجتناب اولیست و در اخلاق ناصری که بر صفت امانت دران اهل دم
غالبست الاخلاص مصفی کردانیدن عقیدتست و در مطاوعت اوامر و نواهی دین اسلام خالصا
مخلصا خدایرا و از کدورات ریا و شرک و نفاق و کسالت و اشامهم منوی داشتن و نکی تمیز دادن
تیقظ و صفای حقیقی آن عقیدت کاشتن و هیچ مکر و قطعا از آن رو بر نگاشتن و در کلام مجید می فرماید
و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء قوله تعالی و ان یکذبوک فقد کذبت قبلهم قوم نوح و
لذه اجوا بالبینات مشایخ کبار کفته اند اخلاص بسته بنده است و نکه داشتن از دانستن خلایق آن تیز را
تا بمرتبه رسد که طاعت بی قصد از خواص در وجود آید و عاملش را طمع ثواب در دنیا و عقبی نبود و تیز
طاعت او خدای تعالی نداند و چون بنده بدین مرتبه رسید او را آنجا خوف پیش باشد چنانکه رسول صلعم
میفرماید که ملک العابدون الا العاملون و هلک العاملون الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم
الادب مهتر و کهتر از خود را حرمت داشتن و با ایشان سخن بخنده و نیکو کفتن چنانکه از استماع
آن ایشان را لذت افزاید تا قدر و وضع کوینده در نظر شان نیکو آید قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ادبنی
ربی فاحسن تادیبی و کلام حکما آمده است الادب مال لا خوف علیه و قیل العقل بالعقل و الادب لا
بالاصل و النسب لان من ساء ادبه ضاع نسبه و قیل الادب وسیلة الی کل فضیلة و ذریعة الی کل شرف
و قیل من اطاع عقله اطاع ادبه و از لقمان حکیم جایی می آید الادب صورة العقل فمن عقلک کیف صورتک
و از لقمان معاویه علیه اللعنة و از دست تعلموا الادب فان کنتم اغنیاء رفعتم و ان کنتم فقراء ساعدکم و ان کنتم
فقراء استغنیتم مستفید خلیفه عباسی کفت که ادب اسایل من انفع الوسایل هر که طریق ادب نبرد او را کس نشرد
و در منهج کفته اند بیت هر که در ادب طلب کند ✿ بر بساط شرف طرب کند ✿ ادب آموز کرهی خواهی
تا زمانه ترا ادب کند ✿ و نیز کفته اند بیت بصورت آدمی شد قطره آب ✿ که جل رو نرش قرار اندر شکم یافت
اکر جل ساد را حسن ادب نیست ✿ بحقیقش نشاید آدمی خواند ✿ و شعرای عرب کفته اند شعر قد یمتع الادب

الاحداث فی مهل ✿ و لیس ینفع بعد الکبر ما الادب الامانة الستر پوشیدن و امساک قوت مخفی بیت از چیزی
که در چیز بود و اکر بظهور رسد مفرش بیکری عاید کردد و این صفت را کتمان الستر نیز خوانند تا چیزی که در غیر
چیند از مردم باز نبوشد و او را بیا کاماند تا از آن باز کردد و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم المومن مرآة
المومن اذا رای فیه عیبا ✿ اصلحه و حکما کفته اند رحم الله امرا اذا اتاه ما یکره قال الکسری لو نشبه و ان
خفف الله عن حسن سره فلذ تحته حلقتان لطف تحت تیغه و السلام من السطوات و قال من لمیت سره
بنه سره و در کتاب منثور الحکم آمده است قلوب العقلاء حصون الاسرار قطعه بدوست کرچه عزیز است
راز دل مکشا ✿ که دوست نیز بکوید بدوستان دکر ✿ و جای دکر کفته بیت با دوست مکو راز خود از خوانی
با دشمن خود چه حاجت میدانی ✿ روزی باشد که دوست دشمن کردد ✿ ارکفت بخنای خود اندر مانی
الانصاف در هر امری که باشد انصاف از خود داشتن بی آنکه انصاف از خود خواهند یعنی سوا
نداشتن که از طرف او هیچ آزرده حیف رود و اکرچه در انصاف دادن زیان بالی و جایی باشد
بر طبع آسان داشتن و روی از انصاف بر نکاشتن و در عرب کفته اند علیک بالانصاف و لو باطنا
و عبد الملک مروان کفته الله کفت که افضل الناس من تواضع عن رفعة و غاض قدرة و انصف علی
قوة قیل لعیسی علیه السلام رجلا فقال الرجل للمسیح علیه انت الذی یحیی الموتی قال نعم و تبری الاکمه
و الابرص قال نعم قال المقورس یلین کهیئة الطیر فیتخذ فیه فینقر طیرا قال نعم قال فان لی ابنی لا
حق ابرانه ارید بقال لا تستطیع بهذا ثم قال و من اکرام الرجل نفسه ان لا یقول الا ما احاط به علمه
یعنی بدانچه بکوئی توانست کرد انصاف داد الستر نیکویی کردن است با دیکری یا بدست یا بزبان و
دران زحمت نهادن و نشاط کردن آن عمل بر پرهیزدن حق سبحانه و تعالی میفرماید که و تعاونوا علی
البر و التقوی قوله تعالی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان مفسران کفته اند که حکمت در ذکر بر
و تقوی بهم کردن آنکه در تقوی رضای خداست و در بر رضای خلق و هر که رضای خدا و خلق بهم جمع کرد
سعادت حقیقی یافته باشد و در صحاح از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست لا یزید فی العمر الا البر و لا یزید
البر زیاده فی العمر و قال عیسی ابن مریم البر ثلاثة السخاء و الشفقة و الصمت فمن کان سخیا فی غیر ذکر فقد

نفار من کان نظر فی اعتباره فقد سها و من کان همته فی غیر فکره فقد تعب و در کلام حکما آمده است فقر ملک
فاتم قصیر و حسن خلق غالب بسیر و قیل ابو سعید الطوسی شعرای عرب گفته اند شعر احسن الی الحسن حیاته
فان المسی یکسبه مساویه ٭ بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود ٭ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش
الترک و التجرید دل از لذات دنیا برگرفتن است و انفاق از مزاحم بیرون و تنهایی گزیدن
و در طاعت دین خدای بر حسب فرموده مصطفی صلعم کوشیدن و این مقامی است بوصول بس نزدیک و در دل
نهال درخت فنا نشاندن و بمثمر با حضرت عزت رسانیدن و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان احسن
اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و قال علیه السلام ان اولیاء الله الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین
نظروا الی باطن الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها و الی آجل الدنیا حین نظر الناس الی عاجلها فاماتوا منها
ما خشوا ان تمیت قلوبهم و ترکوا منها ما علموا انه سیترکهم و معادی ترک و تجرید از مردم عزلت گزیدن است
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من اعتزل سلم و گفته اند که من اختار العزلة فاعتزلته اختاره و ملک مختار
الدین قزوینی گفته بیت عاقل علیه خمول زیرا که خمول ٭ از فتنه و درد و رنج ایمن دارد ٭ مطلوب دل و عیش
خوش و لذت عمر ٭ انکس داند که کس نداند او را **التسلیم** فعلی که بحق تبارک باشد کسی باشد
اعتراض جایز نبود و تعلق داشته باشند بدیشان باز گذاشتن است بخوش منشی و تازه رویی اگرچه در صورت
امور دنیاوی موافق طبیعت نبود و بهیچ وجه در آن صورت معنی تعلق نباشد و آن تسلیم بر دل گران
داشتن و آزادی معلق خود را نگاشتن و در کلام بمعنا آمده المؤمن لا یتعلق کرة المصایب و توارد
النوائب عن الرضا بقضاء الله تعالی و التسلیم لحکمه کما طامه الی تؤخذ فراحتهما من کل ذکر ثم اعود الیه
احد حجازی گفته است بیت کسی هیچ کاری که ناکرده نیست ٭ ترا اندر و کار خود خورده نیست ٭ بهین
تا کسی از کجا چه آمدی ٭ از آنجا چه چرا آمدی ٭ و زاینجا دگر باز گشت کجاست ٭ چو خود را بدانی شود کار راست
بود چند پیغمبر نیست قبول ٭ بتسلیم آیی نگار فضول **التقویض** بر ایزد کاریست از ناشایستها که رضای
خدای تعالی در آن بود یا منفعتش فاعل یا مرتکب نشود و از فایده و پرهیزکاری زیادتی رزق بود از جایی
که در گمان نبود قال الله تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و قوله تعالی ان اکرمکم

عند

عند الله اتقاکم و در کتاب ادب الدین و الدنیا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است من تقوی الله یتقه
کل شیء و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لکم من آدم طف الصاع بالصاع و بس لا فضل لعربی علی عجمی الا
بالتقوی و قال الله ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله و اجملوا
فی الطلب و گفته اند که الایمان عریان و لباسه التقوی و در کلام مشایخ خلیفه علا می آمده است که تقوی الله خیر عباد
و العدل فی الرعیة خیر البلاد و مقتدی خلیفه گفت تقوی الله خیر زاد و خیر ملبس و شاعری گوید شعر ایا عامل الشر
لا تعد ٭ و یا عامل الخیر جد ٭ فما وجد بعد التقی ٭ فمن لم یجد بالتقی لم یجد **التواضع** نفس خود را کوچک داشتن است
و کم از دیگران دانستن و جهت دیگران فروتنی کردن اگرچه بیگانه و مرتبه از او فروتر باشند و قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا رفعکم الله و قال علیه السلام من تواضع لله رفعه الله و قال علی بن ابی طالب علیه السلام
الله و سلام رسول الله من تواضع فینا تفانیه فقد کفره و در کتاب منثور لحکم آمده است من دام تواضعه کثر صدیقه و در
جامع الحکایات آمده است که درویشانی در پیش ما درون اگر شیده رفت خلیفه بتواضع جهت او قیام کرد یکی از خواص گفت که
منی تواضع هذا التواضع لا یهاب علیه و در جواب گفت ان مهابة من قبل التواضع کثیر از بزرگان شیخ صدر دین قدس گفته است
تواضع و انکسار هیچ کس را بجز ذمیم نزاید و در هیچ مناسبات معنی گفته اند بیت بلی که بیک لگد فرو خواهد شد ٭ آن به که فرو تنی
فرو خواهی ٭ و در ترغیب تواضع و منع از تکبر گفته اند بیت چو دانه که بیشتر بر سر آیی ٭ چو خوشه که کش کرنه
بر آیی بیت بچشم عقل نظر کن میان هیچ مگشت ٭ یکی قوی و مهین و دگر ضعیف و کهین ٭ ابه بین که کبر و تواضع
چه داد شان فرو ٭ شبی کشند بدان و یکی کشند بدین **التوکل** قطع نظر است در رحمت طلبیدن از
ماسوی الله و تکلی اعتماد بر الله تعالی کردن و بزیادت و نقصان و تغییل و تاخیر آنچه از حق تعالی آید مایل نبودن
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا اگر کسب لا جار مروت است در
توریت آمده یا بن آدم لا تکلف قوت الرزق ما دامت خزائنی مملوة و لا تعتمد ابدا و قال علیه السلام لو
توکلوا حق توکله یرزقکم کما یرزق الطیر یغدو خماصا و یروح بطانا و در کلام مشایخ آمده که توکل آنکه
حقیقت داند آنچه مراست از خیر و شر و نفع و ضرر از ما فوت نخواهد شد چنانکه گفته اند آنچه نه ترست
بجهد بتو نرسد و آنچه ترست بسعی از تو باز نگردد و در مثل عرب آمده که من وثق بالله اغناه و من توکل علیه کفاه

طمعان

بیت اگر پای پیوی و گر سر بروی ٭ مقیمت ندهد روزی که تنها دهد است **الثبات و حسن العهد**
ثبات قوت دادن و قوی گردانیدن نفس است بر وصول آلام و شدایید و از آن مستشعر نابودن و از هر چه
از امثال آن حادث میشود دل شکسته نگشتن و در برابری که باشد بر یک حال ایستادن و قطعا از آن
نگشتن و آنرا سکون و عدم طیش خوانند و در عرب گفته اند شعر لکل ابی شاء و العلی حرکات ٭ و لیس
عزیزی الرجال ثبات و اهل عجم گفته اند بیت در تردد رهگذر مکافات دان ٭ هیچ حضرت بی از ثبات مدان
کرت باید مراتب درجات ٭ ای برادر ثبات جوی ثبات ٭ و تلون عهد ثبات است که هرگاه بزنگی و طبعی
و خوی باشد و گفته اند که الاحوال یرهاو هس تتلون و هو تلون غایه هر کز و سایه های دولت نباید و خرم
شوم بکبت در شیاد اش نباید چنانکه گفته اند بیت جاری ای مانی تا این تمام و نه آن ٭ ملتوی چه کنی مارا بش
یا ما ٭ و حسن عهد نگاه داشتن جایی که با دگری کرده باشد و در آن خلاف ناکردن و در شکوی در آن
پیمان و استواری آن کوشیدن و گفته اند که حسن العهد من الایمان و خلف وعد وعده است رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در تقویت و ثبات حسن العهد العهد دین چنانکه گفته اند بیت از عهد و عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد **الجد و الجهد** جد مسارعت و مبالغت کردن است در تحصیل مقاصد
و در آن ناشکیبا بودن و بر آن دلوع نمودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب آن مطالب و بهره دولت که در جهان
بوده تا آن صاحب دولت این طریق نرسیده و دولت بر روی نموده است بی سعادت و تمای کسانی زاد کرده
خدای این طریق بی سپرند ٭ تا اگر دو جهانگیر میشوند ٭ الذین یجاهدون فینا لنهدینهم سبلنا قال علی صلی الله علیه و آله و سلم من
طلب شیئا و جد وجد و من قرع بابا ولج ولج و نظام الملک وزیر رحمه الله در وصایای پسران آورده است علیکم بالجد
فانه یفتح الجد و الجد و لا یأتیان من الجهد و جمع النوادر گوید که گمانی از آنکه سبب زوال دولت پرسیدند گفت کزام
الضداع و شرب الماء و تقویض الامور علی القضاء چون جانب جد فرو گذاشتیم دولت بهری شد و کسالت مداخلت
و آن کاهی سودی است در امور چنانکه در کلام بمعنا آمده است من دام کسله دخان اهله و شاعر گوید بیت
زکاهی و کسالت کسی نیافت مراد ٭ بجد و جهد توانی رسید در مقصود **الحزم** نفس را محکم گردانیدن است
بر آنچه اکتساب اموال و لذات از وجوه جمیله سازد و مشتهی را بوابب محمود رود و بر عکس از مکاسب

المعاد

و معارف ذمیمه امتناع نمودن تا حرمت لازم آید و بنده هوا و هوس نگردد و متابع شیطان لعین نشود و در
وحی قدیم در توریة منزل بود و اطرح فی رفض الشهوات و در کلام بمعنا آمده الحزم عبدا اذا طمع العبد حرا اذا
قنع **الحزم** پیش از شروع و خوض در امور پیش و پس دیدن و بدایت آن نگریدن و طریق صواب و دخول
و خروج بوجه احسن برگزیدن و بران حزم عزم داشتن و هیچ صورت و معنی در آن نیفکندن و هیچکس را بر کیفیت نشیند
خود وقوف ندادن و حزم را دو مرتبه است یکی آنکه پیش از حدوث و بگونگی کار را بشناسد و آنچه دیگران
در خواتیم امور بیند او در فواتح به بیند و تدبیر او آخر در اوایل فکرت بر دارد که اول الفکر آخر العمل و من
صفت عقلاست چه بعد از وقوع او و حایل بر شناخت آن کیان باشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
الامور ثلاث مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل کما عرفها العاقل و در کلام حکما آمده است العاقل
یعرف عاقبة الامر عند ادباره و الجاهل لا یعرف الا عند انقضائه و در اسمار آمده که ملکی حکیمی را پرسید ای الملوک
احزم قال من ملک جده و نزله و قهر رایه هواه و عبر فعله عن مجیزه و ما یخذه رضاه عن عطاه و لا غضبه عن
کیده و دوم آنکه چون بلا برسد دل از جای نرود و دست و محنت بجو راه ندهد و طریق تدبیر و صواب پوشیده
نماند و حماسه گوید شعر رجل ذا مالات عشیه ٭ اکلی لمفقود و ان ای حلت ٭ او در اسباب ترک گفت
من اربع الحزم من مهام المکاید و در کار حزم مشورت مستحسن داشته اند و گفته اند که اول الحزم المشوره و حق تعالی
در کار مشورت امر فرموده و قوله تعالی و شاورهم فی الامر و رسول صلی الله علیه و آله فرمود علیکم بالمشاورت
شاوروا کفت شعر و شاورک فی الامور کل علم ٭ و جنب من مشاورت النساء ٭ در جامع الحکایات گوید در لیت
نزاع امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام و معاویه علیه اللعنه عمرو بن عاص که کی از عقلا بود پرسید که معاویه را
درین قضیه چه تدبیر کنیت گفت عمرو بن عاص پرسید که امیر المؤمنین را کیست گفت او مستبد رای خود است و شرمزاد
عمرو بن شیم گفت المستبد هلک و المستشار نجا و الله لقد بلیا معاویة لاجرم حال چنان شد که مشهور است و در مثل
بسیار بر داده است که المشوره احد الطیبین صوب لعوره و خطا و یشارک فی مکرمه و بیشتر در مثلوب گوید
شعر اذا ضاع الرای المشوره کانستن ٭ بحزم یضع او یضیع حازم ٭ و لا یعمل المشوری علیک عناء ٭ فان الرای
فی قوة الغنوم **حسن البیان** عبارت نیکو کردن است بمعانی شریف و الفاظ خوب چنانکه شنونده را از آن فرح فزاید تا

مطلوب زود برآید چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج در حضرت کبریا گفت که التحیات المبارکات الصلوات
لله تا جواب شنید که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته و در مشکات در جواب گفتند السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
زبون موسی چیزی از سر تندی گفت رب ارنی انظر الیک تا جواب لن ترانی وحی تعالی به آنچه بندگان را بادای نحو تحیت
تعلیم فرمود و دست نماد و چنانکه در کلام مجید می آید الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان و در مصابیح از رسول
روایت است ان من البیان لسحرا وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله امرأ اصلح من لسانه وقال حجة الاسلام
سلم المسلمون من یده والی لسانه وامیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که من عذب لسانه کثر اخوانه و در کلام
حکما آمده لولا اللسان لم یکن الانسان الا صورة فشلا او بهیمة مهملا و مأمون خلیفه رحمة الله علیه گفته است که
احسن الکلام ما قل ولدل الزمان وصدق خلیفه گفته است الانس الصفو انضع فی الامور من الوجوه الصبیح چنانکه شاعر
گوید بیت بر دو سخن شادی فی الکلام دائما ٭ بجای الفتی فیما حلا المنطق الغرد و در سخن گفتن تانی پسندیده است
مرویست که بوذرجمهر سخن تانی گفتی او را ازین معنی پرسیدند گفت اندیشیدن که چه گویم به از مجانبت بر دشمن
چو انگفتم و بزرگان گفته اند که لسان العاقل قلبه وقلب الاحمق فی لسانه و شیخ سعدی گوید بیت
سخن دان پرورده بر هر دهن ٭ پسندیده آنکو بگوید سخن ٭ مزن بی تامل بگفتار دم ٭ نکوگوی در دیر کوی حرم
بیندیش و آنگه برآر از نهفت ٭ وزان پیش بسیار کن گو بگفت ٭ بلطف آدمی بهتر است از دواب ٭ دواب از تو بهتر بگفتار و آب
صواب ٭ و در جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند که هیبت که زبان فصیح را الکن گرداند گفت حاجتمندی که
حاجتمندی همیشه کند زبان تو بود و گفته اند بیت مرگ حاجتمند از مرگ طفلی به تر است ٭ کین بهر یک لحظه باشد
وان بجز یکبار نیست ٭ قال بعض الحکما ٭ اللباقة مارضیة الحاضر وخفة العاقة چون ادای سخن بنوعی بود که از
آن راحت خلایق بود و بعد تا انگشته بود جا را مه گوید ٭ رب صدقة من بین قلبک خیر من صدقة من نفسک
کفیک و در اخلاق ناصری گوید فصاحت که این صفت از سخنوری است و رعب غالبست بیت بر دهاری
آلات مبنی را فرسوده دارد و فرسوده مگر دانیدن است و در استقبال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه
غضب بجنبش او شواند کرد و چون قادر شود بر مکافات مبادرت نکردن قولا و فعلا اگر مکروهی یابد از انسان
در شب یاد مدن و در کلام مجید می آید ان ابراهیم لاواه حلیم و در مصابیح از رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویست

الحلیم الاواه وقال علیه السلام الاواه حفیظ والحلیم الاواه و بحر مه وقال صلی الله علیه وآله وسلم رحم
الله الحلیم بالحلم والحکیم بالحکم و چون علم بحلم راست شود اعلی ترین درجه داشته باشد کما قال النبی صلی الله علیه وآله
اجمع شیء الی شیء فضل من علم الی حلم و در عجایب المخلوقات از رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت که اذا
جمع الخلایق یوم القیمة نادی مناد یا این اولو الفضل فیقوم عنقاء من الخلق فیقولون ما فضلکم فیقولون کنا نصل من قطعنا
وانه یکم ما لا الی البلیة ما شاء کم فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا
واذا اسیء الینا عفونا واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین و در سخن امیر کل امیر صلوات
الله علی کسی آمده است که جهل المرء فی الحلم و در امثال عربی الحلم حجاب الآفات و قیل علم الله معونة وقیل
من لم یحسن یکون الحلم اعنی شره السلم و در سخن مأمون هیچی آمده است عن الله علیه الحلم یحسن ما هلک امرء
فی شدة مع حلم فی ملک و مستوی طرفه و مع الستر و هم کم ثبات با ابوار نباشد آنرا قدری بود چنانکه گفته اند بیت
ولا خیر فی علم اذا لم یکن له ٭ تواد و حلم فهو قوآن بجدرا ٭ و محمد خلیفه گفته من عرف بالحلم کثرت الطرة علیه و شیخ
سعدی فرماید بیت در خاک بنشان بسیه جاهلی ٭ که خشم را بر تربت از جهل پاک کن ٭ گفتا ره چو
خاک تحمل کن ای فقیه ٭ یا ره چو خواند ناله در زیر چاک کن تنبیه تحمل ناموزون است و در محافظت
ملت و حرمت از آنچه می فلت آن واجب بود چنانکه حق آن باشد بتقدیم رسانیدن بکسی که از حد حیث تجاوز کند
یا بعقب یا بجانب نفقت که سعد وقاص رسول صلی الله علیه وآله وسلم را گفت اگر در جرم خود بیگناه دیدم که کوشش نرم
حضرت رسول گفتند ان سعد لغیور وانا اغیر منک یا سعد والله اغیر منی و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
مرویست که چون بر عمرو بن عبد ود چیره شد بر سینه اش نشست تا سرش ببرد عمرو بن عبد ود روی تف کرد حضرت
امیر علیه السلام زمانی درنگ داشت پس باز آمد و سرش باز کرد سبب تاخیر پرسیدند گفت که چون روی تف کرد کرم من عان
زمان خلقش کوهی عقب با مکافات مانده بودی رحمت دین را کرده بودی لطیف طبعان گویند که حیث در
بندار میان غالبست و گفته اند الحلیم حیة البغداد تنبیه شرم مرتبه دار و اول قرم و اشتن از خدای تعالی بر حرکات
ناشایست که بر بنده رود و معنی علم حایة ان عصیه و ما تخفی الصدر و حقیقت و انه که خدای آزادی بیند و میداند و قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم استحیوا من الله حق الحیاء و قیل یا رسول الله کیف نستحیی من الله حق الحیاء قال من حفظ الرأس وما حوی

والبطن وما وعی و ترک زینة الدنیا و ذکر الموت والبلی بعد استحیی من الله حق الحیاء و دیم از خشم
داشتن است که بیاد و آنکه بران وقف شوند و او بر مجانبت رسد و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم مرویست که الحیاء من الایمان وقال صلی الله علیه وسلم الحیاء شعبة من الایمان و در کتاب معارف قشیری
رسول مرویست که منذر بن عابد را گفت که ان فیک خلقین یحبهما الله الحلم والحیاء و در کتاب ادب الدین
والدنیا هم از آنحضرت منقولست که الحیاء رأس الایمان وقال صلی الله علیه وسلم الحیاء والعفاف شعبتان من الایمان
لیس لا حیاء له و سیوم از خود شرم داشتن و جوارحی را که جهت عمل خلط داده اند در اعمال ناشایست
کار نه فرمودن و در کلام حکما آمده است استحیاء ک من نفسک اکبر من استحیاء ک من غیرک حیاء ابن
عبد القدوس گوید شعر اذا قل ماء الوجه قل حیاؤه ٭ ولا خیر فی وجه اذا قل ماؤه ٭ فصاحب
فاحفظ علیک ماؤه ٭ یدل علی فضل الکریم حیاؤه ٭ و در سخن سعدی خلیفه آمده که الحیاء فضل ما علی
به العباد و در کتاب منثور الحکم آمده است من حیاء قل حیاؤه و در کلام حکما آمده که حیاة الحیاء
نحل ان حیاة النفس بالعلم نقل است که عثمان علیه الغفران را جایی بر تبه بود که چشم بر صورت خود نزده و خود
و در حق اهل البیت از بجایی که روا نکرد الا عهد نفس الحق کرد و ایدست و در وقت حرکات سوانح
مالک نفس بودن قوت تمام حیاء از دست نداد و اون چنانچه این صفت بر طبع کران نیاید و بعمل آن رغبت
نماید و در سخن سهل خلیفه عباسی آمده ولد الدنیا فی وقة والعقة الا کا آگاه بودست بر کیفیت امور و حقیقت
آنچه بر حواس مردود و فهم کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه از آن شبهات و بحثی تمام مانند برقی که بر جسته
در اخلاق ناصری گوید که زیرکی که از شب این قسم است در جهم غالبست حب الدیع شناختن نا بودنست
بر داری که حادث شود و در آن مقتضی عقل و شرع کار کردن و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم العقل من الشیطان
والتانی من الرحمن و حکما گفته اند اقل التانی خیر من کثرة العجلة وقیل التانی و اربع سلامة للنفس و وجود و العقلة
تانی المطلوب والعجلة فی الشر قیل التانی مصباح السلامة والعجلة مفتاح الندامة وقیل التانی فی الامور اول
الظفر والسرع الی الغیل غیر الظفار الرحمة والشفقة بخشایش آوردن و مهربانی نمودنست بر دیگری از رضای
غیر ملایم او مستوجب باشد یعنی بر تحمل کرد بود و آنرا جاره نماند و تحمل نتواند است بران حال کارد و بقدر میسور

مدکشتن و او را از آن سختی رهانیدن قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم قلیل الشفقة خیر من کثیر العبادة و قال
صلی الله علیه الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و قال صلی الله علیه وآله من لا
یرحم الناس لا یرحمه الله و در عجایب المخلوقات آمده که رسول صلعم جهود دیگر را بر راه با مشک آب گرفتار
یافت سبب گریه پرسید پیرک گفت مشک آب گرانست نمی توانم بردن و از بیم چه در سبک نمی توانم کردن
رسول صلعم آن مشک را بر دوش گرفت و با جهود دیگر در خانه اش برد پیرک درون رفت و چه در را گفت
که مشک آب گران بود نمی توانستم آورد و مردی بجهت من در خانه آورده است جهود بیرون رفت و
رسول صلعم را دید و رجال ایمان آورد و گفت که این صفت شفقت عادت ایمانست و رحمت بر بندگان
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اتقوا الله فی رحمکم فانهم اشقیاء کم لم یخرجوا من حجر ولم یهبوا من بحار
طعومهم یاکلون و کسوهم یلبسون و استعینوا فی حاجکم اکرم الضیف راهی بودنست بر آنچه حق تعالی بر
بنده قضا کرده باشد و هر دو شواری که از قضای ربانی رسد بر دل گران نه دارد و اول آن الفت دادن
و بدان منت پذیر بودن و خود دار ابهترین این چه شرف باشد که از حق تعالی بلطف و عنف با ما خطاب
بود یعنی او غالب و ما مغلوب باشیم و عزی در میان رسید نکرد و بنابرین صورت از مخالفت این
معنی حق تعالی نهی میفرماید چنانکه در احادیث قدسی آمده من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر
علی نعمائی فلیطلب ربا سوای وفی نخبه و یخرج من ارضی و سخت سمایی و اکعب الاخبار رضی الله عنه مرویست
که در توریت آمده که یا ابن آدم بما خلقت لک ارب قلبک و بدنک وانت عمود و ان لن یرض بما
قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی یرکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا ینال الا
ما قدرت لک وانت مذموم و در منظومات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده است نظم بیت
بما قسم الله لی ٭ و رضیت انی امرؤ خالقی ٭ لقد حسن الله فیما مضی ٭ کذلک حسن فیما بقی ٭ و در
عجمی ترجمه آن گفته است بیت بتقدیر ایزد پسندیده ام ٭ امید از همه طلب بریده ام ٭ نکو و شت ایزد
مرا تا کنون ٭ نکو دارد م تا که من زنده ام ٭ و بزرگی از عجم گفته است بیت از دست ارش بود دار
زکل سرش بود ٭ هر چه از تو آید خوش بود خوای شفا خوای الم ٭ و در سخن هادی خلیفه عباسی آمده که

ان الرفق کفاک مؤنة واعتذار ودر کلام مبنا آمده ومن رفق بقضا وصبر علی البلاء وقیل اعرف الناس
بالله ارضاه بالله وقیل من رضی بالقضاء طاب عیشه الرفق مدارا کردن است ودر سیر
بالکان ونظر بر نکاه داشت ایشان داشتن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الرفق لو کان
خلقا لما رای الناس احسن منه ولو کان العنف خلقا لما رای الناس قبح منه وقال صلی الله ان الله رفیق
یحب الرفق ویعطی علی الرفق ما لا یعطی علی العنف وما لا یعطی علی ما سواه وقال صلی الله من یحرم الرفق یحرم
الخیر وقال من اعطی حظه من الرفق اعطی حظه من خیر الدنیا والآخرة ومن حرم حظه من الرفق حرم حظه من
خیر الدنیا والآخرة وقال من خل الرفق فی شیء فقد الا رایه وما دخل الرفق فی شیء قط الا زانه
وقال امیر المؤمنین علی علیه السلام لو کان بینی وبین الناس شعیرة ما قطعوها لا انی اذا ارسلوها مددتها
واذا مدوها ارسلتها ودر کلام مبنا آمده است که الرفق مفتاح النجاح وقیل لم یدرک الحاجة بالرفق
بخشش بی مدد که وقیل من رفق رفق ومن عرف عرف وقیل الرفق بالرفق یحرم الغنی بذل مواست
بقدر وسعت ودسترس که الغنی بالملک بدانکه محتاج بودی نکو از دهنده خواهند باز کیرنده منت نهند
بدهد بایه که طبع دهنده بدان خوش شود وقد تعالی ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون ودر سخنا
بهترین مفتی ایثار است یعنی اکرچه بخود بدان غیر محتاج بود بدان مفتی شود وبدیکران دهد حق تعالی چنین کسان را
مدح میفرماید ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ورسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ما خلق الله
ولیا له الا علی الجنة حسن الخلق وقال صلی الله علیه وآله السخاء شجرة فی الجنة واغصانها متدلیات الی الدنیا فمن امسک
بغصن منها جره الی الجنة وقال علیه السلام ساوة الناس فی الدنیا الاسخیاء وفی الآخرة الغنی لا
یدخل النار ولو کان فاسقا والبخیل لا یدخل الجنة ولو کان عابدا ودر عجایب المخلوقات آمده که حق تعالی
بموسی وحی فرستاد لا یقتل اسامی فهو سخی وعقلت که حاتم طایی با آنکه از دین بیکانه بود ودر کفر قدم نهاده
بسبب سخا از الم دوزخ وعذاب آتش الم بدر زند وبخواهد رسید واز جود او حکایتی مشهور است که نفس را
فدا کرده وبقتل خود رضا داده تا مراد سایل حاصل شد لاجرم چنین بر آمده وبحقیقت معنی الجود ابذل النفس
اقصی غایة الجود ودر حق او محقق شده واز نظایر این تقریر که بحاسب نجات از آتش دوزخ میشود یکی کو در

نفس

نفس مشایخ آمده که مجوسی در حق سخی قصد دینار صد دکر وشیخ بشلی او را کفت ترا که ایمان داری از صد دو چه سود
داری مجوس بکریست وروی بآسمان کرد وقصه از مولد تا این بیات در وکشته بیت مکافاة السماحة والجنة
وآمن من مخافة کیوم هو سی وما بالجود من الجوسی رجل مشهور است که لاشان عبید الله بن الحسن
بیت عجبت لمن یشری الملک بماله ولا شری اخسرا بالجود ولا شری ودر کلام مکی آمده الخمار یکون بالملک مبرما وان نال غیره
متورما وقیل اعلی المنوال ما وصل قبل السوال اکرم شیخی وکفاه الخمار من الغفلة ابو طاهر خاتونی در ترغیب بر
سخاوت میکوید که بیت راه مردان جوز بجنک آمده در صد مردی بکار بر بنده بر بود روزکار از ایشان نرود
که دران بیشتر روز کار بر بنده ودر انجو سبب نام ما بیت کفته اند لولا سخوه والجود والملک جامع ما فاد حاتم
فی طیان ودر سخا اکر جود است بر سر مدرک بود جان قایم باید نمود بدکفته اند لا یسخی من القلیل فان الحرمان
اقل منه السیاسة کهتن وفرمان بران خود را مالیده وخوش است تا از راستی نکذرند وپای بر ناصواب
از کلیم خود نکشند وبحکم حدیث کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته این معنی بر همکنان واجبست چه مدار
جهان بی سیاست وای نشود وقال صلی الله علیه وآله وسلم لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا شعر
می کوید بیت کر نیست سیاست سلاطین نبود در عالم خاک آب خوش کس نخورد ودر سخنان اردشیر
بابکان آمده است لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل
والسیاسة ومدار وقرار این همه بر سیاست نهاده اند وبی سیاست هیچ یک در هرکز نمود قرار نکیرد وکار
جهان بالفوضی وقلعی کلی پذیرد وسیاست تا بر نفس خود روان نکرداند بر دیکران روان نشود وقال عمر
علیه اللعنة لا یصلح الناس من لا یصلح لسیاسة نفسه ودر امثال عرب آمده من حسنت سیاسته دامت
ساوته وقال الاسکندر اصلح نفسک لیصلح لک الناس بنا لک الشجاعة اقدام نمودن است
بر کاری که بدان محتاج بود بی نکرتری از آن ودل آید اکرچه آن کار با خوف وخطر بود وجان وتن فدای آن
مهم کردن ودران خوض نمودن وبکار بر دن پیش بردن وقال صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یحب الشجاع
ولو بقتل حیة او عقرب واتفاقست که در عهد اسلام هیچکس بر تبه امیر المؤمنین علی علیه السلام بکذر همود

سابق بر جون ادبی بود ونیز بر شجاعت مقدمان روایات بر افزوده اند واز ان او جون مبدا زاد ودر حرب
بر حکم اعدا بشش بود واکر شش از کب محو میکرد واند وحضرت امیر اطلاع مع هذا در شجاعت مقامات مشهور فراوانست
واز جمله محاربه عمر وعبد ود که حضرت رسول از ان خبر داده مبارزت علی ابن ابی طالب بعمر وعبد ود یوم الخندق
افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة ودر حرب احد در نقش فرمود لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
ودر شجاعت او حدیث بسیارست ودر سخنان آن شیر دشت شکار خرام عدو او دیار یعنی حیدر کرار علیه السلام
می آید ایها الناس انکم ان لا تقتلوا اخوتا والذی نفس ابن ابی طالب بیده والا لاضربه بالسیف علی
الرأس امون من الیسد علی الفرائس وبر رایت خود نوشته بود شعر ای یومی من الموت افر یوم
لم یقدر ام یوم قدر ودرین معنی خواجه بیدار کفته بیت از مرک حذر کردن ودر روز روانست روزی
قضا باشد وروزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست در
مرک روانست مرک در هشیم هر که خار بود ودر شجاعت بزرکوار بود فردوسی کوید شعر
سپاهی که جانش کرامی بود نه پرور کرد نه نامی بود دبه دلان را شجاعت دلیری نمودن از دیوانی
ثمر نه فردوسی درین معنی کوید بیت سپاهی که نندیشد از نر کشیر تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر
ونزد کان کفته اند الشجاعة سعة الصدر بالاقدام علی الامور المختلفة وشجاعت اکرنه ذرا مرخطر اتفاق افتد
چون بی تحقیق وتردد در حل آن وزد پسندیده بود بنقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در توهم مرک غالبست
الشکر سپاس داری کردنست بر نعمتی که بدو رسیده بود وهم خدای تعالی را سپاس باید داشت وهم
از آنکه آن نعمت رسانیده شکر کفت تا بدین نعمت آن برکت پایدار بود وبلکه زیادت کردد نه آنکه بنوعی کفران
نعمت بعذاب وبدا کرفتار شوند چنانکه حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون وقال صلی الله علیه وآله قیدوا النعمة بالشکر
فانها نعم تقرب لعاقبة الیوم وقال علیه السلام افضل الاولین والآخرین یحیی بنا ویموت بنا جمیع
الخلق سیعلم اهل الجمع من اولی بالکرم ثم ینادی لیقم الذین لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فیقومون وهم قلیل
ینادی لیقم الذین یشکرون الله فی السراء والضراء والشدة والرخاء فیقومون وهم قلیل ثم یحاسب سایر

الناس

الناس وقال النبی صلی الله علیه وآله ما علی الناس لسان شاکر قال النبی صلی الله علیه وآله لا یشکر الله من لا یشکر الناس ودر کلام
مبنا آمده بالشکر تدوم النعم ودر کلام حکما آمده ومن شکر القلیل استحق الجزیل وقیل الشکر افضل من
الصیام الصابر ودر کتاب منثور الحکم مسطور الشکر قید النعم ودر سخنان نبی آمده الشکر زوال النعمة مع الشکر
ولا انقطاع المانع الکفر وقیل الشکر اکثر من النعم لان النعمة لا تبقی والشکر لا یفنی موقع الشکر من النعمة موقع
القری من الضیف وقیل کفران النعم ویورث النقم وشاعری کوید بیت کفران حق نعمت اکر غرب زر که
بود کفر بکی کفران دو الشهامة حریص کردانیدن نفس است بر افشای امور عظام بتوقع نشر ذکر
جمیل چنانکه از حد ورا سستی تجاوز نرود وجانب دین مرعی باشد ودر امثال عرب آمده من حاسب نفسه
سلم ومن حفظ دینه غنم وقیل نفس المناقب باحتمال المتاعب الصبر بار دوا مقاومت کردنست
با هوس لذات قبیحه النفس صابر شود وبا دشواریها ساختن وآنرا بر دل کران نه شمرد وخود را بآن
نیکیها کردن حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون
وهر کرا با دشواریها خوی کند وبآسانی رسد ورسول صلی الله میفرماید انکم لا تنالون ما تحبون الا بالصبر بالمکاره
وقال علیه السلام الصبر مفتاح الفرج وقال صلی الله علیه وآله اشفار الفرج بالصبر عبادة وقال صلی الله علیه وآله الایمان نصفان نصف الصبر
ونصف الشکر وقال صلی الله علیه وآله الصبر ستر من الکروب وعون المطلوب قال امیر المؤمنین علی علیه السلام منزلة الصبر من الایمان
بمنزلة الرأس علی الجسد ودر منظومه نبی آمده شعر اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر وکل امر له وقت ومقدار
والله یعین فی حالاتنا نظره وفوق ما تریده تقدیر وحق تعالی صابران را مژده بی حساب وشمار وهم
از آیه فی الصابرون اجرهم بغیر حساب ودشوارتری صبری بر وقوع مصایب است وعلی الدوام کفته اند که مرد عاقل
باید که در هر مصیبتی که افتد بزرکتر از آن در نظر آرد تا آنرا وان مصیبت بر دلش کم کردد وچنانکه کفته اند بیت
اصبر بکل مصیبة ویجلد واعلم بان المرء لیس بمخلد واذا اصاب المرء بالجلد فراة فاذکر مصابک بالنبی محمد
ودر سخنان عبد الله عباس آمده است فضل العدة والصبر علی الشدة وحضرت امام باقر وظاهر محمد بن علی الباقر
علیهم السلام کفته اند الکمال فی ثلث الفقه فی الدین والصبر علی النوایب وحسن التقدیر فی المعیشة ومستظهر خلیفه
کفته الصبر علی الشدة یفتح الفواید ابن المقفع کوید الصبر مران فالصیام اصبر اخانا والکرام اصبر نفوسنا منصور

علقه گوید که من اعب القافیه علی الثوب قبل صبوره و شیخ سعدی گوید شعر نیش ترش ارگردن ایام کوبد
تخت و دیگر بر شیرین دارد ٭ گنج صبر اختیار لقمان است ٭ هر کرا صبر نیست حکمت نیست ٭ صبرت دوای هر دو جهان کاه
افتاد ٭ اگر صبر توان مند پندار دان او ٭ دست ستم زمانه بر پای کی ٭ مبنای تمنا و کان صبوری گشاد الصدیق
دوستی راستی کردن است با برادر مسلمان و اهتمام خاطر بر اجتماع جمعی باسباب فراغت صدیق معروف داشتن و ایثار کردن
و هر آنچه ممکن باشد برود اگر از طرف او مکروهی بر دل آید بدان کینه ورنشدن و هر از رنجش جانه جوی بودن و این صفت
در مردم نادر افتد و دوست صادق نایاب بود و گفته اند بیت یکدوست که دشمنی ندارد در پوست ٭ آیینه
چرا بیت الاوست ٭ نایه یکجان بیت الا نکوست ٭ در عمر دوست رسی بهر تقدیر اوست ٭ و گفته اند کرده
براستی عقلت و در کلام حکما آمده است صدیق کل مرء عقله و عدوه جهله و قال العیسی صلی الله علیه و آله و سلم علیکم
باخوان الصدق فانهم زینة فی الرخاء و عدة فی البلاء و قال صلی الله علیه و آله راس العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد
الی الناس و قال علیه السلام من الله علیه بقاء الاخوان اطلبوا الاخوان و قال امیر المؤمنین و نعم المسلمین علی علیه السلام
الغریب من لیس له الحبیب و دیگر آمده شعار المحبوب و در امثال عرب آمده است الجار الطفیل
شفاء الغلیل و قیل المودة مسک فاح و قال ابن الرومی شعر و لیس کثیر الف خل و صاحب ٭ و ان عدوا و احد
الکثیر و قال آخر ٭ اذا ذاب الناس فلیس و ٭ و یبقی الود و ابقی القاب الصدق زبان دل بهم راست
داشتن است و هر چه در دل بود آن نیز بزبان نراندن و گفته اند که صادق آنست که اگر در جای گرفتار شود
که خلاص از آن بی تجیز دروغ گفتن میسر نشود و در آن نیز راست گوید و از دروغ فروغ بگوید و در مصباح از
رسول صلعم روایت علیکم بالصدق و من الصدق یهدی الی البر و ان البر یهدی الی الجنة و ما یزال الرجل یصدق
بالصدق و یتحری الصدق حتی یکتب عند الله صدیقا و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تحروا الصدق و ان رایتم
ان فیه الهلکة فان فیه النجاة و قال صلعم علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة و شیخ سعدی گوید شعر
گر راست سخن گویی و در بند بمانی ٭ به زانکه دروغت کند از بند رهانی ٭ و در کلام بلغا آمده است لا یعون کالصدق
و لا سیف کالحق ابن المعتز گفت تمام الصدق الاخبار بما یحیله العقول مخالفة النفس راستی خروج
مطلوب بی اختلافی که در و حادث شود حاصل کردن است و مستقیم این صفت و دشمن تا از صفات حسنه

و مستقیم بر و مخفی نماند و بر روی نیک آزمایش باز دانند و بر بدیه خصم و سایل بر جواب و جدل این صفت و زبان
غالب ترست که بر بدیه بی فکر بیاراهای متکلم کنند چنانکه عقول و ذکا را فهام کنا از درک کنه آن عاجز آید
و در پیش زبان آن مگر بکلمه چیزی نماند نعوذ بالله من شر اذهان و یرحم الله علی خیار اذهان و رضی الله عن اعمال من و جار
بن کبار اذهان و صغار اذهان بل و مرا الله من بسار اذهان و اولی بکبار اذهان صفة الرحم رعایت احوال
خویشان است و بقدر امکان در امور روح ایشان کوشیدن و اثبات زیادت خود در حضور ذات دنیاوی و آخرت
دادن چه گفته اند آنچه بر تشریف شوان بر یه عقد و خویشی است و اگر از زنانه بجنس بیع علق نفیس شوان بافت
علقه برادریست قوله تعالی و اتقوا الله الذی تساءلون به و الارحام و در مصباح از رسول صلعم مقولست من
احب ان یبسط له فی رزقه و ینسأ له فی اثره فلیصل رحمه و قال صلعم لا ینزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم و قال صلعم
من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلیصل رحمه و قال صلعم الله تبارک و تعالی انا الله و انا الرحمن خلقت الرحم
و شققت لها من اسمی فمن وصلتها وصلته و من قطعتها بتته و قال صلعم صلوا الرحم و لو بالسلام و قال صلعم الصدقة و الرحم تعمران الدیار و تزیدان
اهل الدنیا فی الاعمار و قال صلعم بروا اباکم و اکرموا بالسلام و قال صلعم بحبوب الله ابی سیل عنه ما تقربه الی الله و تباعده
من النار و قال صلعم الله و لا تشرک به شیئا و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصل الرحم و در کلام آمده است صلوا
ارحامکم بالمعروف و لا تخفوها بالعقوق و در منظومات عبد الله زبیر آمده است لا یستوی فی الظلم عدوان و صل و عند
الارحام القرابة قاطع و گفته اند که در صله رحم بنده فایده است رضای خدای و شادی قرابا و فرح ملایکه و شادی خلق
و کوری شیطان و زیادتی عمر و برکت در کسب و قربت بهشت و دوری دوزخ و زیادتی مودت و اقربا و تحابب
نمودن و آمد رشتی و انسنت ابعد نمودت و را الصمت خاموشی است از ناگفتنی حفظ الزبان بسیار گفتن تا
از گوش برهند و در مصباح از رسول صلعم روایت من صمت نجا و در کتاب ادب الدین و الدنیا هم از آنحضرت
مقولست رحم الله من تکلم فغنم او سکت فسلم و قال صلعم من کثر کلامه کثر سقطه کاب الاثر و ولی بر و قال
عیسی ابن مریم علیه السلام العبادة عشرة اجزاء اسعة منها فی الصمت و اجزاء فی العزلة من الناس و در منثورات
از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست جودة الکلام فی اقل الکلام و صاحب بن عبد القدوس گوید که شعر
و اقلل و ما قلت قولا فانه ٭ و اذا اقل قول المرء اقل خطاؤه ٭ و گفته اند الصمت زین و السکوت سلامة و اذا نطقت

فجنب الاکثار ٭ ما ان ندمت علی الکلمة مرة ٭ و لقد ندمت علی الکلام مرارا ٭ و دیگری گفته است شعر بتانی
صدیق یکشف حالی ٭ فاسکت لا ازد علیه قولا ٭ لان القول یسمت فی عدوی ٭ و یجری حاجتی فی حمت ٭ و ابو
الفتح بستی گوید شعر فان لم تجد قولا سدیدا بقول ٭ فمسک عن غیر السداد و سدا ٭ و در کتاب منثور الحکم از
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که ادام العقل نفق الکلام و عرب را مثل بود و الکثار کخاطب اللیل
یعنی چنانکه در تاریکی شب اگر و کنند هیزم از زخم خرات این هیزم و بسیار گوی از کلامش بر خطا سالم نماند و در کلام حکما آمده است
خلق من الکلمة ما و لفظ متصور عیسی و لطف من کلامی لعینی و دو بار رابع انی زمخشری گوید شعر مقتل الرجل بین فکیه یعنی
چون چیزی نا گفتنی گفته شود و طلب موجب قتل گردد و فردوسی گوید بیت ز بانا فراز و دست بیخ ٭ ازدم ٭ بر بوم مسرت
تا بزی هم ٭ و دیگر گفت ٭ با هر کرا ز خویش تو بیدا کنی نگون ٭ یا دشمن تو باشد یا دوستار تو ٭ گر دوست دارم
تو شادمان شود ٭ ور دوستدار تست غمی زار تو ٭ پس راز دار راز و بر هیچکس مگو ٭ تا خود نگو کند بکرم کار
تو ٭ بیت چون شد پیش پر در دشیار ٭ که ما را ز حقیقت کن خبر دار ٭ جوابش داد آن پر طریقت ٭ که در دو چیز است
در پری حقیقت ٭ بگوم با تو گر نیکو بشنوی ٭ یکی گم گشت و دیگر خموش ٭ و حکما گفته اند که خاموشی پر دو صورت
جهلت و سکوت و صمت اما در اطلاق ناخری گوید که از نیکی پرسیدند جواب اتفاقت زیادت از رفق است گفت یا رکه
ما را دو گوش و یک زبان داده اند یعنی دو چند آنکه میگویند بپرسیل فایده بشنوند و شیخ سعدی گوید بیت حاضری بر کم
خیز دل خویش ٭ یکی گفتن و گفتن که گوی ٭ ای حکیم آب زر چیز بیند ٭ که چو پر شد شوان بستن جوی ٭ کوش تو
دو باشد و زبان تو یکی ٭ یعنی که دو بشنو و یکی پیش گوی ٭ و یکی از اهل گفته است بیت ٭ هر کرا خاموشی پر ایه نیست ٭
او را در طاعت هیچ سرمایه نیست ٭ و کم گوی کلمای بمذر اشعار و مشهور است که بدین سبب عثمان بسیار است
تعب ٭ تعظیم و تمجید خالق خود و مقربان حضرتش اعنی ملایکه و انبیا و اولیا و معتمدین و اولیا کردن است بطاعت
و متابعت ایشان و انقیاد و اوامر و نواهی صاحب شریعت صلی الله علیه و آله و سلم نمودن چنانکه معنی التعظیم لامر الله
در بنفورت بود اجی بطلوب رسانند و تقویت اگر مشکل و مهم این معانی باشد شمار و ذکار خود سازد و هیچ عبادت از آن
وقت در نگذارند و با طاعت نیکند بتخفیف نماز که در هیچ حال ساقط نگیرد و در کرش موجب قتل میکرد و در رسول
فرموده که الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و هر که هدم دین

باشد لاشک کشتنی باشد و اگر چه بر طبع کسلان مداومت بر طاعت و عبادت گران نماید بحکم ابن عباس بجوب
و مندوبات است که ما یفرغ ثانی الاعمال فوجدنا العبد علی طاعة الله اهون من العبد غاب الله و عبادت باید که از هم
علم و دانش بود و آسایش مبادا و علمش بر باشد و بهلاکت رساند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
هلاک امتی بر جهلان عالم فاجر و جاهل متعبد و بزرا جر عالم فاجر بود ارکان عبادت راست فرو گیرد و بکه
بر ترک راغب تر بود و چون عابد جاهل هر چه کند نادانسته باشد لاجرم هیچ یکی در معرض قبول نیفتد و بیکار
باشند و قال صلعم لا خیر فی عبادة لا تفقه فیها و بنا بر معنی فرموده که طلب العلم فریضة کل مسلم و مسلمة و قال
اطلبوا العلم و لو بالصین بیت ٭ طلب کردن علم از دانست بس ٭ کی بی علم کس را بحق راه نیست ٭ کسی نیک
دارد ز آموختن ٭ که از نیک نادانی آگاه نیست ٭ و بحکم فرمود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم علم دو اند فقه
و طب بعضی العلمان علم الابدان و علم الادیان یعنی در حقیقت بنگر از طلب علم خدایی از لوازم است و تا جان سود
علم طلب شوان کرد و هر چه غیر از این دو علم بود در راه دین الهی بدان جندان احتیاجی نیست و باید که عاجز در
کار عبادت بحکی خود را مستغرق آن عمل دارد و هیچ چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض تلف نیفتد و
قبول فقد سئل جبرئیل عن الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه
یراک العدل راستی کردن است در همه امری چه با بیگانه چه با خود بحق سبحانه و تعالی میفرماید که ان الله یامر
بالعدل و الاحسان و قال النبی صلی الله علیه و آله العدل اساسه خیر من عبادة ستین سنة و قال صلعم بالعدل
قامت السموات و الارض یعنی اگر در وقت ذاق افلاک علما بی بر یکی غالب بودی آن دیگری مغلوب شدی
و قوام جهان نا ممکن گشتی اما چون در وقت مساوات دارند بعدل قایم باشند حق تعالی و او و پیغمبر علیه السلام
در تفویض خلافت فرمود که فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل و حکما گفته اند بالعدل صلاة السلطان
و عمارة البلدان و معتمدی خلیفه عباسی گفته که العدل یعنی عن جمیع العساکر و یمنع ما لا یمنع الحصون و در اشعار
عرب می آید که دولت الملوک بالعدل و کسری نوشیروان که بر حضرت الله عنه العدل تعمر بالعدل و
العادل و فصحای عرب گفته اند که العدل میزان الله بین العباد و هی فی الآخرة غیر الزاد و هر که در عدل و راستی
کوشد بعد و جهان از او بیاید و منش بیکی بنده شود چنانکه فریدون و انوشیروان و سلطان محمود غازی و غازان

واشاهم راشد دست و درین معنی فردوسی گفته بیت فریدون فرخ فرشته نبود ٭ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ٭ بداد و دهش یافت نیکویی ٭ تو داد و دهش کن فرشته توی ٭ و خواجه طاهر مومنی
قزوینی این را بعربی ترجمه کرده است شعر ان فریدون لم یکن ملکا ٭ ولا من الملک کان مجبولا ٭ بالعدل
والجود کان یعتقد ٭ عاقل و احسن یکن فریدونا ٭ و شیخ سعدی فرماید شعر ز زشت نام فرخ نویشه دوان
بخیز ٭ که چون بمی گذشت که نویشه دوان نماند ٭ چنین گرای خان و خنیف نامور ٭ زوان بشنو که بماند برابر فلان
نماند ٭ و خواجه جلال الدین رستق القطن قزوینی گفته بیت چو بر دوان بنشین و دهر مندان آن در دوران
کهان عبد آنکه می پوزی کتب چنانکه بخوانی ٭ تا دین و نکو نامی که جهان است و او جاگاه اگر محمد و فردوسی
بشر دوان شاه و خاقانی و شمس الدین ایوب کاوی گفت بیت اهل بیت مصطفی زانی خیان کرد ند آسیه
این سخن مشهور شد پیش خاص و نزد عام ٭ شکر ایزد را که بعد از ششصد و پنجاه سال ٭ میکند عدل عزیزی
زان جلالت انتقام ٭ و در وحی قدیم در توریت منزلت العدل میزان الباری فلذلک سوابه از اسن کل
زلل و شمل این در انجیل منزل بوده عدل السلطان خیر من خصب الزمان مظهر الحکمة سعادت و شقاوت
این جهانی در چشم نیاوردن است ابجدی که از هول مرگ نیز نرسیدن و در کار آن جهانی بکار رو دن تهیه
چیزی فرو دنیا دادن و در آنچه باشند بلندی و برتری طلبیدن جایز موافق شرع باشد قال الله تعالی صلی الله
علیه و آله و سلم ان الله تعالی یحب معالی الامور و اشرافها و یبغض سفسافها و قال صلی الله علیه و آله و سلم
یعطیه بحبه و برخی نیز گفته اند لا یعفون همکم فانی لم ارا بعد عن المکروهات عن صغر الهمم و در کلام قدسی
آمده است شعر و قایله لم عرکت الهموم ٭ فاورک مثل فی الامم ٭ فقلت دعی علی بغضی ٭ فان الهموم
بقدر الهمم ٭ و در قصص شیخ منصور که ابراهیم شیبه هروی را گفتند که در حضرت عزت در حق خلق شفاعتی
کن گفت که کردن یعنی باشد در حق شتی خاک بحق گفتن و یکی از شعرای عرب گوید شعر اذا عاشرت
فی شرف مردم ٭ فلا تقنع بادون المجد ٭ فلم الموت فی امر حقیر ٭ کطعم الموت فی امر عظیم ٭ و شیخ سعدی راست
بیت هر دلی کو همت عالی نیافت ٭ ملکت پامنهای خالی نیافت ٭ گر زانکه بر استخوان خاکدان
پی ٭ از خاک همت نه پروان پی ٭ گردن منزاحم خفر بوسیم و زال ٭ منت بکش ار دوست جو حاتم طی ٭

نفسم ای دل طمع از نعمت عالی مگسل ٭ بر تخمی کام زن نه ٭ مگسل ٭ زیرا که دو چیز است پسندیده و در
نام یا غرضنا حاصل ٭ و در تحفه قابوس بن وشمگیر می آید لذت الملوک فیما لا یشارکهم فیه العامة من المعالی الامور
و در کلام نبوی آمده است العاقل یتفخر بالهم العالیة لا بالرحم الباسلة و قیل من کثرت همته کثرت قیمته ٭ عفو
از کرامت ازدل مو کردن است و بر دل آسان و خوشتن بر مک مجازاة بدیست بر کسی که از و جه سوء رسیده بود و ترا
بر قدرت انتقام قدرت باشد یا بر ترک مکافات نیکی با تو اگر چه مکافات کننده خواهان آن عمل باشند حق تعالی خشم
فرو خورنده و عفو کننده را مدح میفرماید و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین قوله تعالی
خذ العفو و امر بالعرف و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم العفو لا یزیده للعبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله
و قال الله علیه و آله اذا وقف العباد نادی مناد لیقم اجره علی الله لیدخل الجنة ما ذا اجره قال العافون
عن الناس فقام کذا و کذا الف فدخل الجنة بغیر حساب و قال صلی الله علیه و آله الخیر ثلاث فضل شکر فی الشکل
الایمان من اذا رضی لم یدخله رضاه فی باطل و اذا غضب لم یخرجه غضبه من حق و اذا قدر یغفر و در کتاب جامع
الحکایات گویند که رسول بعتبة بن عامر را گفت الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا و الآخرة فصل من قطعک
و تعطی من حرمک و اعفو عمن ظلمک و مامون خلیفه العفو عند الله علیه گفته که لو علم الناس حق العفو لتقربوا الی بالمظالم
و در کلام حکما می آید که العفو عند من الظلم بعد اصلاحه من الکریم و قیل لیس من مروة الکرام سرعة الانتقام
و قیل عفو جرایم المذنبین من کمال الکرم عبد الملک بن مروان لعن الله علیه گفت احق الناس بالاحسان من احسن
الله تعالی الیه و لولا دم بالعفو من بسط الله تعالی بالقدرة یده العفة امساک کردن و دور بودن از
ناشایست که شرع بران رخصت نه دهد و از طلبی شهوت و اکل و شرب و لیس حق تعالی این کرده را در حق آن نهاده
و مخالف آنرا میگوید و الذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء
ذلک فاولئک هم العادون و در کتاب شهاب از حضرت رسول صلعم روایت من و فاکشر لعفة و قنعة و
دیده نفقة و فی اشعار در عرب عفت در بنی تمیم غالبست گویند که از مردی سلیمی پرسیدند که جوانمردی که از
شما عاشق شود چه کند گفت لان فی قلوبنا حفظة و فی نسائنا عفة و گفت داود پیغمبر علیه السلام سلیمان را
گفت که یا بنی امش خلف الاسد و الاسود و لا تمش خلف امرأة و در کلام بلغا آمده است من عفت اطرافه

حسنت اوصافه و قیل عفة مع حزن خیر من سرور مع فجور الفا از مرادات و مقاصد خود فانی گشتن
بارادت و مخالفت حق تعالی بودن است یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح و تفضیل نهادن و ترک حوائج
خود کردن و بحوائج حق تعالی خواهان بودن بیت دوری زاده بر عرف پنهان از رقیب ٭ در میان کاروان
میکند یار خویش را ٭ گر مراد خویش خواهی ترک وصل یا بگوی ٭ و ار مرا خواهی رها کن اختیار خویش را
و حقیقت این معنی را چنانکه گفته اند شعر شدم بمسجد و کفتم نماز بگذارم ٭ که هم بکل در طاعت فراز خواهان
کرد ٭ خیال دوست در آنکه روی بر گردان ٭ که در دو قبله بیکدل نماز نتوان کرد ٭ و گفته اند بیت
گر طاعت و مردان عاقل داری ٭ یکدوست پسندکن چو یکدل داری ٭ بدین تقریر تا از مرادات خود
بکلی فانی نگردند بمرادات حق بواجبی نتوانند شد ٭ الفاظون لعنت مات بالارادة یعنی بالطبیعة و اهل الفتوت
گفته اند موتوا قبل ان تموتوا و یکی از بطها گفته که من مات بشهوته احیی مروته و این صفت در اهل حقیقت غالبست از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در مورد من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر و شیخ ثانی فرموده
بیت بیرای دوست پیش نمرک گر تو زندگی خواهی ٭ که از پس از چنین مردن بیشی گشت پیش از ما ٭ بیت
رو دیده به بوزه دولت دیده شود ٭ زان دیده جهان دیگرت دیده شود ٭ گر تو زر پسند خود بر خیزی ٭ اموال
تو سر پسندیده شود ٭ زیرا پا مرگ بجو جاودانی برسی ٭ نامرده بعلم معانی برسی ٭ تا بحر خیال اندر آتش مزدی
چون خنجر آب زندگانی برسی ٭ سلطان یار نیز بسلامی در حالت حقیقت فانی گفت طلبت ذاتی فی الکونین فما وجدتها
یعنی از خودی خود جان عاری شده بود و کار از سیع در نگرش نمی آمد و شیخ سعدی گفته بیت
بلندی کسی یافت که پست شد ٭ در مسیحی کوفت تا هست شد ٭ و شیخ جنید بغدادی گفت ما فی الوجود سوی
الله القاعة آسان و گرفتن اموال تا کل و شارب و ملابس و غیر آنست و بران ریاضتی چنین و بایستی
از مه طلب زیادتی در گذشتن و عمل درین معنی بگیری با یاران رسیدن است کما قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم القاعة کنز لا تفنی ٭ و در صلی الله علیه و آله من قنع شبع و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام رحم الله امرأ
عرف قدره و لم یتعد طوره و در کلام حکما آمده القاعة رأس الغنی و اساس التقی و قیل القاعة مرح القلب
و راحة الغائب و قیل القاعة طلب الغنی فی الکفایة و فی مقدمة الرضا و اصل الغنی و از شعرای عجم یکی گفته است

بیت کسی که دولت عزت نیافت هیچ نیافت ٭ کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید ٭ لطیفه کیمیای کنم ترا
تعلیم ٭ کمان در کشیده و در قانع نیست ٭ ز قناعت کن که در عالم ٭ کیمیای بهتر از قناعت نیست ٭ بیت
یک آن دو دو در گر تو حاصل مرد ٭ در گرو در شکسته دمی آید مرد ٭ ما مور کم از خودی جدا باید بود ٭ یا خدمت
چون خودی جدا باید کرد ٭ و شیخ سعدی میفرماید بیت مطلب گر تو اگر نمی خواهی ٭ جز قناعت که دولتیست غنی
گر غنی زر بدست نشاند ٭ تا نفر در ثواب او نکنی ٭ گنج زر کان شنیده ام بسیار ٭ هیچ در پیش همه که بل غنی
و بزرگان گفته اند که تو نگری در قناعت و مردی در درویشی است لا جرم نباید بیت ای قناعت تو اکرم
کردن ٭ که ورای تو هیچ نعمت نیست ٭ دست لقمان یکی کرچه بکاه ٭ چون کلوکاه نمای سینه جنگ
یا لطفوفی سوال کو دارد ٭ چیست این یک پرست و سه بی ٭ هم سر و چشم کریان پر ٭ گفت بدان من
بوت و کشیدم ٭ نیکو بی کردست ٭ خواهنده کان ابکر خواسته باشد بدیشان دادن چون سوال
شرع بود و اگر چه حال در آن بسیار و چه نفقه شود و بر دل آسان و خوش و نفس بدیشان عام کردن تازه روی
و خرسی مشتی و نفس نگردن و منت نهادن و در کلام بعضی آمده است که الکریم مشکور و الیم کفور و او
کمفور و قیل لیس من شروط الکرم ازدیاد النعم و در سخنان مشایخ خلیفه علی آمده است من شد دنفر من لان
تالف و التعاطف من اخلاق الکرام و در کلام حضرت سید الشهداء حسین علی علیه السلام آمده که الکرام هو المسرع
قبل السوال و بنده گفته اند و علیه الکریم الم فرمن دین الکرم و شعرای عرب گفته اند شعر ان الکرام نوا ما سهلوا
ذکر و امن کان بالمعنی فی الزل یخش ٭ کسر النفس است از آرزوها که دل خواهد اگر چه موافق
شرع باشد و نفس از آن آرزو نه دادن و برنیافت آن مرتاض و خو کردن نافس بهمی و سبعی تابع نفس ملک
گردد و صفات ملکیت بر نفس غالب شود و بکرامت و احوال مباهات کند و بسیار و اندک لذات خلقت
نباشد بلکه بر احتمال امور ملایم قادر باشد و بر خلاف ملایم و از تمتع و فرح آن بغیر خاطر و حادث نشود تا از این
شکستگی بغیر حاصل دید رسد و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و از آن مقام قربت حضرت عزت
یابد که در اعد المکسرة قلوبهم بازوبه دیگری که مراد آن روایت حضرت عزت مخصوص شود که لله درین احسنوا
للغنی و زیادة ٭ و خواجه نیز علوی گوید بیت علیت که از ولت برباند ٭ و زدرد و مرتبت برباند ٭ یک مسمع

بتوحید یکی بخشد را ، تا از لوم لائمان و لمت برانند **کرده است والمروة** یعنی مروت بفتح را بضم صاحب وفی مؤذن است
بر افاضات بذل اموال در مبالاة و مضاع دیگران بار ثابت بر مالا بشان و آن عمل را بنیت تمام و السنن است
قال بعض العلماء من شرائط المروة ان یتعفف عن المحارم و یکیف عن الآثام و یتعفف فی الطعم و یکیف عن الظلم
یطلع فیها لا یستحی و الا یستقبل علی من لا یدری و لا یقبل و علی ضعیف و لا یرد دنیا علی غیر ضعیف و لا یسرع الی
الوزر و الاثم و لا یغفل عن الذکر و الاسلام و قیل من حقوق المروة ما لا یتوصل علیه الا بالمعاناة و لا یوصل
علیه الا بالتقدمی و المراعاة و اکثر ما الخوشی و ان تخفف الله عنه بر خود هر زر راکفت المروة من حسن دینه
و وصل رحمه و اکرام اخوانه و قیل المروة الطهارة فی الشباب الظاهرة یعنی نفس از بد جدا پاک داشتن
چنانکه جامه را از زنج و نفوت و دوام است و مبادرت نمودن بر اعمال حسنه و مجانبت کردن از اعمال سیئه
است و برین صفت جوانی زنده بودن دل الجلیس و خواست نکی طلبیده بر عمل آوردن و مست بر خود
و اخلاق در کلام مبتدا آمده من قوی علی نفسه بنای فی الفتوة من صبر علی شهوته بلغ فی المروة تمام فاعلم و المروة
باطن الفتوة و قیل ان المروة کالسلطان و الفتوة کبیر ماله فاعلا و قیل المروة سیما العلم و من تعفف **المکافات**
نیکی کو از غیری دیده باشند غایبان بار ایات جان با او نیکوی کردن و در سیات مانند و بالکتر از ان الله لا یظلم الناس
چنانکه حق تعالی میفرماید ، فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در حق نیکوکاران لکم حاجات و عدد و سیئة
جزاء من ربکم عطاء حسابا و اعمال را در دنیا جزا و مکافات است ، ان المیت فی الدنیا جزاء و عرب را مثل
بود المکافات فی الطبیعة و اجبت قال سلطان محمود الغزنوی لواعظ مثلی و او عرفتال در کلام بیان بقبیل
بک فاقبل سر مکن در کلام بلغا الرب تعالی لا یموت و الجزاء لا یفوت کل یحصد ما زرع و یجزی ما صنع
شده کفته اند **شعر** چون بد کرده نیکی بدی بد ما آیشم ، پوسته در جنت کرد از خویش باش **الورع** ملازمت
نمودن است بر اعمال کزیده و افعال پسندیده و مقصور افتوت بیان از ما نمودن در هیچ حال بین عمل باز نیستادن تا
علامت خلق عمل را از ظهور صفات بر ان حس شود و مداومتش در ما بوصول ساند و در معنی کفته اند **بیت** جهد ان
بر وین رو که دویی بر خیزد ، کر جنت دویی بر روی بر خیزد ، تو دو نشوی ولی اکر جهد کنی ، جایی بری
کز تو تویی بر خیزد ، و این بر نه است که اولیای عظام و مشایخ کرام رضوان الله علیهم اجمعین را حاصل بود چنانکه مجلی

اجانا زان و دری فاهر کرده اند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است ما قلت بابه خیر
بقوة صحابه بل قلبها بقوة الزهاد ، سلطان باید کفت انشئ من جلدی فرایت من ناهم و کنت بجانب
ما اعظم شانی و همین منقول علیج کشف انا الحق و حکیم سنوی در معنی انکه در کلام مجید آمده که موسی علیه السلام
نور آتشی بر درخت دید و اهل این علیج در بر کشش انا الحق قتل کردند و خواجه عبد الله انصاری قدس سره کوید
انجو علیج کفت من جان کوم و او انکار کفت من پنهان کوم ، **لوفا** ایست آدمت بر انجو دل بر ان نهاده بود
یا زبان داده و هیچ صورت از ان جا کاوز نکردی و چنانکه پذیرفته بود و در عمل آوردن قوله تعالی و اوفوا
بالعهد ان العهد کان مسئولا قال النبی صلی الله علیه و آله الموفی عند ربه و علیهم و قال الشاعر **شعر** و عرنا و عرب
او دونا ، فاشی اعرض الوفا و قال الاخوان الوفا علی الکرام ذریعة ، و اللئیم معروف بذی الاخلاق ، و تری
الکریم لمن یکاشفه مصفا ، و تری اللئیم مخایب الاشراف ، و در هم کفته اند **بیت** مکر تو بدانکه ذو فنون باید کرد
در عهد ذه کر که چون آید مرد ، از عهد ذه عهد اکر بر دن آید مرد ، از زه چه کمان بری مسزنون آید مرد ، و اکر
اوفات این صفت در مردم نایافت بود دست و از زبان نامی شنیده اند چنانکه کفته اند ، معدوم شد مروت
منوع شد وفا ، و زهر و نام ما نه چو سیمرغ و کیمیا ، بر کمان کفته اند بتحقیق در زن و تشمر و اسب و فا توان
طلبید چنانکه کفته اند **بیت** نشاید یافتن در هیچ بر زنان ، وفا در اسب و در تشمر و در زن ، این شاعر
این حکم مطلق بر بیوفایی زنان بر وجه صواب کرده است بلکه محض اظهار خبر بصفات خود جاری کرده
البته در زنان اینکه بد و خوب و زشت و سعید و شقی پیش باشد و آیات و اخبار ثابت در
حق زنان بسیار وارد است مرتبا نفس جزات حسان ، و بکنه زنان الله وفا دار باشند و بسیار مشاهده می
افتد که اغلب زنان در حیا و عفت و ذکا و فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصاحبت بر اکثر مردان
ترجیح داشته می باشد و از غایت جهالت و فاجر شوهر در عفت که اعلا ترین مراتب ایشان است غایت مسالغه
میرسانند و هو ما عد و مستوره و عفاف فاجر و پیش می باشد بکلف مردان که بخور زیاده و مغزان تقشیر زنان
فی الدنیا حسنة ، زن موافق پارسا را کفته اند چنانکه شیخ سعدی شیرازی در بوستان و نموده است **شعر** زن خوب
فرمان بر پارسا ، کند مرد درویش را پادشا ، بر و چو نوبت بدن بر درست ، چو یار موافق بود بر درست

عدو و اکر هم فزونی جستم و از جوشت هم کسارت بود دست ، و بجهد اند که نفس نفیل بر وانی و لطف
عنایت بجانی در اهلین و اقربای این بیچاره نظر عنایتی فرموده کز این اپات در دست **بیت** فلو کان النسل
مدی ، لعفت الف علی الرجال ، فلا ان تبنت لا ام النسل عیب ، و لا الله کر خنثه للمال ، ابن شاعر
نزی و مادکی ما و او آنست بعض کلام کفته است که قرار بار فاحشش ، و قرار بیوه و الا کما کر جدا این بیت بر
ایشان مستعارت بر عکس شمارند و در اخلاق ناصری کوید صفت و اخلاق اهل حشم دوم غالبت **الوفا** ، آدم
نمودن است در مطالب و شتاب زدکی ناکردن شرط انکه مطلوب فوت نشود و دیکر از اصوت و وفا و داشتن
بر تحقیق اهل علم و دین را قال النبی صلی الله علیه و آله من وفر عالما فقد وفر ربه و قال من اکرم عالما فکانما
اکرم سبعین نبیا و قال لیس منا من لم یوقر الکبیر و یرحم الصغیر و یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر و در توارخ
آمده که پیش از ابراهیم خلیل صلوات الله الملک الجلیل سعدی بر پیش و موسی کس نیامده بود چون بر محاسن او در آمد
از حضرت عزت سوال کرد که ما بذا یا رب قال وقار کبیر قال اللهم اذنی وقارا فاصبح راسه و لحیته مثل
اشاعة الصفا و در کلام بلغا آمده من وقر الکبار یکبر همه و من وقر الصغار یکبر نهم **الرزایل** شقاوت
ابی و خاست صفت شیطنی دلیل کرشت رزایل کرد و چون رزایل بر فضایل بچربد اکر چه در صورت
انسان باشد از جمله شیاطین کرد و و انجو در کلام مجید آمده شیاطین الجن و الانس شارت بدین است
و هر نفسی که از شیاطین انس شود مردود و مبعد و حق سبحانه و تعالی باشد و متابعت او مردم را کمراه کند
از و اعتقاد نمودن از لوازم بود و اکر چه بر همکنان و واجب باشد اولا هم چنانکه بمعنی از مردی بر کرد است
بصورت نیز از میان مردم بیرون کردن و در صحاح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست
ان اهتکم الی و الجدکم منی مساوی کم اخلاقا و به خوبی هر کز خوش خاطر شوان بود و شیخ سعدی فرماید
شعر بر آسمان اکر از خوی بد شود بد خوی ، ز دوست خوی بد خویش بخو یا دست ، و حکما کفته اند
فضایل فضایل مانند نقطه در وسط است و رزایل مانند دایره بر اطراف و در حد او اطراف و بتقریب
و فضایل محمود است و رزایل نامحمود بدین سبب و داعی شریعت و داعی نیز اندک هر چند این طرق
مسدود و این طریق تاسیر ده و این در بسته و این عهد شکسته و این نقطه نخوانده و این عقده پر انده و این

سم در ریاض و این زر در خاص و این اصل در کان و این جلیل بی ایمان و این کل در خیمه و این مشک در
نافه بهیرست و بشرح و تفصیل فضایل رزایل هیچ حاجت نیست چه اکثر این روزکار در این معنی بدرجه کمال اند
و زیاده از حد مقال و حکایات و حکمت شان علی التواتر و التوالی و تراوف الایام و اللیالی بر هیکب بر بن
صورت شاهد بی خلاف و شارحی بی کذف اما بمعنی که کفته اند **بیت** یکچند بیخ زاد مردان کیفم ، امروز
بجای مفلسان میکویم ، از ان نیز شمرده نمودن تا اهل توفیق صفات از ان سیئات ملالت هیئت و هیئت باشند
هم مناسب انکه چند و اعلی بیدی برد و اعلی یکی در عدد و فرزانی دارد و اما چون در زیت بر تری و اعلی شیخ
راست درین تشریح رزایل را بیفی ، من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ، و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها ، و در
وجود و انسانی است قوام در روانی و نفس و جان و تنی است بر یک را اهل سیئه شمرده و بیت و بیخ رزایل
که نفس هر و فضایل بود و ایرا و کیمو و این صفات را اهل دین ملکات کویند **الاستهزاء** بر مردم فسوس
داشتن است و ایشان را خوار و حقیر و بنظر آوردن و دزدی و مقداری نهادن و فشار این رزیله از عجب و
غرور بود و مستهزی البته و شق کام کردد و بلغای عرب کفته اند من استهزی بالناس الیت حتی یتعدق
ان نفس علیه و قیل من استهزی بالناس عادته الاستهزاء و قیل المستهزی لم یمت الا بالدنة **الاسراف**
بذل مواست در موز غیر موقع و زیادت از اندازه و قوله تعالی ان الله لا یحب المسرفین و قوله تعالی ان
المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و قال لا خیر فی الشرف و بر موضع اسراف و عمل در احتیاط نمودن
الا و اقتصاد انصف العیش و حق تعالی رسول را بر حقیقی امر میفرماید ، و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک
و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و هر که اسراف را جود و مخاسر دمعنی ، زی تقوی با اهل نهی خلف محال
در حق او محقق آید و در این معنی کفته اند **بیت** اسراف را کرفتار نهند جود در جهان ، اتلاف را کریا و کند
همت بلند ، و در کلام عرب آمده و محبت لمن یسی الفضل بخلا و السرف جوا و قیل الرضا بالکفاف خیر
من السعی علی الاسراف و قیل الدهر هم العبید و الدهر یشد و الکثیر مع الکفاف اتقی من الکثیر مع الاسراف
البخل امساک کردن است از بذل انچه بر حاجتش زیادت بود و دیکران بدان محتاج باشند و جهد انکه
چون بدهد از شش پیش بهند نماند و انش بر دل دهند و کران باید و امساک کند و این خصلت بجهار مرتبه

شناوه نمیکی اگر بقدر مالا یخود بجوز دارا هیچ بدیگران ندهد دوم آنکه نه بر قدر احتیاج خود بخورد و
هیچ بدیگران ندهد سیم آنکه اگر دیگری چیزی بکم پیش کسی دهد او بر بخل چهارم آنکه اگر دیگری آن چیز بوی دهد
اگرچه بخود و مکافاتش بخواهد کرد هم بر بخل و این مرتبه غایت بخل است و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی النار و ذو عجب
المخلوقات آمده است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف بکوه میکرد در دیرا دید حلقه در دست گرفته وی
گفت الهی بحرمت این خانه که کرامت من بخشش و عجب آنکه اگر بخشش رسول صلی الله او را گفت وما ذنبک فقال
اعظم من آصفة فقال ذنبک اعظم ام الجبال فقال ذنبی یا رسول الله فقال وذنبکم اعظم ام البحار فقال ذنبی
یا رسول الله فقال ذنبکم اعظم ام الاعوان فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله فقال الله اعظم
واعلی فقال له رسول الله ویحک صف لنا ذنبک فقال ذنبک اعظم ام الموت فقال ذنبی یا رسول الله فقال
ذنبک اعظم ام الحدید فقال یا رسول الله انی رجل ذو ثروة من المال وان السائل یسئلنی فکانما تشد من نار فقال
الیک عنی ولا تحرقنی الله تبارک وتعالی یقول لی وفق بین ذی الرکن والمقام ثم حلقت الفی الف عام وثبت
حتی یجری من دموعک الانهار وتسقی به الاشجار ثم مت وانت تهیم اسکنک الله النار ما علمت ان البخل کفر وان
الکفر فی النار وحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود بشر مال البخیل بحادث او وارث و در منشور بامش
بمنع بخل می آید شعر لا تبخل بدنیا وهی مقبلة ٭ فلیس یبقیها الله بر بالشرف ٭ فان تولت فاجری ان ترد بها
فاشکر منها اذا ولت وما ادبرت خلف وعلی گفته اند اشد علی البخلاء انهم یعیشون فی الدنیا عیش الفقراء ویحاسبون
فی الآخرة حساب الاغنیاء ٭ نخان وحکایت بخیلان که در محل اعزاز کرده ایم بسیار است بدین قدر اختصار شد
لا تعطوا اموالکم لکیلا تکون فاتنة لا یرضون منکم حتی یرد وکم مثلهم و اسالکم ما فی ایدیکم خیرکم من طلبکم بایدیهم
بیت یلوموننی بالبخل جهلا وذلة ٭ والبخل خیر من سؤال البخیل ٭ نکوداشتن چیز خود در بر بسیار باز دادن
خواستن از دگران و در عرب چنانکه حاتم سرآمده بود دیگرم در بخل با در نام در جاهلی داشت و عرب را مثل بود
البخل من مادر و دیگری انوشیروان احمد الله علی کفت الثانة خیر من غنی البخل و قول الله کرم الله وجهه والاستغناء
اسلم من ظهور الخلائق و اخلاق نامرضی گوید که بخل ذلوم در اهل روم غالب تنکه برتری کردن بر

دیگران

دیگران و ایشان را کم از خود دانستن اگرچه بر بر توفیق داشته باشد حق تعالی این صفت را در مردم بخت و شمن
میدارد چنانکه میفرماید که و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا کل ذلک کان سیئه
مکروها و قوله تعالی ان الله لا یحب کل مختال فخور و در حدیث آمده است که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
اصمیتهما و حلقه فی النار و از رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که من تکبر وصف الله و قال لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من
خردل من کبر و قال صلی الله علیه وآله وسلم تواضعوا لمن تتعلمون منه وتکبروا مع المتکبرین فان ذلک لهم صغار و ذلة و قال صلی الله علیه وآله وسلم
الکبر من الکبیرة و در کلام حکما آمده است که الکبر بسبب فن اقوی سبابه علو الله و هو ذلة الاهر و قسمه
عاقبة الاکفا و ترکبر ابلیس که با آدم کرد گفته اند شعر عجبت من ابلیس فی حیلته ٭ و قبح ما اظهر من نخوته
کانه علی آدم فی سجدة ٭ فصار قرنا و الدنیة الخلق والریاء والنفاق ٭ هر سه صفت بهم تا بنده
خلق جاهلی کردنست و بفریب با مردم در آمدن و خود را بفضیلت در دست نمودن و بباطن دشمن بودن و در نفاق او
دو طریق جاهلی آمده یکی قلب قلبا و دیگر کردن بر کجا دل نمودن و دیگر ان را پسندیده و عمل را نیکو نماید قال الله
الخوف الخوف علی امتی الریاء الشهوة الخفیة و قال امیر المؤمنین ما اقبل شیء امن بخیر ریا ولا بد که حاد
مؤذنا فمن کوید بیت در جاده صوف بسته زنار چه سود ٭ در صومعه رفته دل بیازار چه سود ٭ زنار ز کرکن
زاهد خود بیطلبی ٭ یک راست و صد هزار مزار چه سود ٭ و دیگری گفته اند بیت در دل چو کرشمه ریا
بر خاک چه سود ٭ زهری که بدل رسید تریاک چه سود ٭ تو طاعت خود بجا به آراسته ٭ دلهای پلید و جامه
پاک چه سود ٭ و نفاق دل با زبان راست ناراستش است و ظاهر دوست و باطن دشمن بودن چنانکه
میفرماید ٭ یقولون بالسنتهم لیس فی قلوبهم و در حق بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان نمایند چون
با هم رسند معتقد عجب نفاق اسلام تا ظاهر سنند میفرماید که و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا
الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون و حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود علامت المنافق ثلثة اذا وعد اخلف و اذا تکلم کذب و اذا عاهد
غدر و باز روایتی اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انی اعوذ بک من النفاق
و سوء الاخلاق و قال صلی الله علیه وآله وسلم خصلتان لا یجتمعان فی منافق حسن سمت و لا فقه فی الدین و قال صلی الله علیه وآله وسلم من کان ذا وجهین

فی الدنیا کان له یوم القیمة لسانان من نار و قال صلی الله علیه وآله وسلم من احب صاحب العلم فهو منافق ملعون فی الدنیا والآخرة و شعری
عرب گفته اند شعر ان الذی هو کالنعامة لسانه ٭ والقلم ٭ آخر الامین ذو وجهین والکلم ٭ سوء محیاه کالنعامة لیس ٭ منتقم
واغرب مقلده بالیف والقلم ٭ و ترکیش خانی ما فرامین نار و سیلی گفته بیت هر که باشد چو کاغذ و چو قلم ٭ دو زبان
و دو رنگ و بخی ٭ بچو کاغذ سیاه کن دو رویش ٭ چون قلم کرد نش بریده برین ٭ و برین معنی نزد و سیلی گفته نظم
زبان چرب گویان دل پر دروغ ٭ بر مرد دانا نگیرد فروغ ٭ و آخر کار منافق کوی سبحانه و تعالی میفرماید که
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا الصورة اقدام نمودنست بر انجام کردن در آن
پسندیده و نباشد و از فضائح عاقبت آن نه اندیشیدن و بکار و آزار پیش بردن و در معنی گفته اند بیت
تا می آید بکام دل ای رام جون برگ دو عنان برگرد انم و در غلط نارگفتم بیت اگر جنگ با کوه و دریا بود
اگر چند جوشان و غازا بود ٭ نیندیشم از کوه و دریای آب ٭ چو امون کنم هر دو کار شتاب ٭ و در کلام حکما
آمده الصورة رأس الجناحة غایة مقدمة فی الجنون وجهین یعنی بدو دلی مذمومست و آن حذر کردن است از
چیزی که حذر از آن محمود نباشد چنانکه گفته اند لا یجمع من بشری بولا جبین قریب و شرحا اسفو من الیقین
الجلیل نادانی در حد افراط سفه گویند و آن استعمال قوت فکری بود و انجز واجب شود یا زیاده
بر انجز واجب بود و بمعنی آنرا کرزی خوانند و در حد تفریط بله گویند و آن تعطیل این قوت بود بار آنست
نه از روی خلقت و فرد وی گوید بیت زمانه از کس نیز اکند ٭ که او کار امروز فردا کند ٭ و عرب را مثل
بود و فی التاخیر آفات کثیرة و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در حق جهل گفته شعر و فی الجهل قبل
الموت موت لاهله ٭ و اجسادهم قبل القبور قبور ٭ و آن امر الم یجی بالعلم میت ٭ فلیس له حتی النشور نشور
و قال علیه السلام لا داء اقوی من الجهل لکد الطمع هر نیکی که دیگر را بود و بخود نیز نسبت دهد بر
از آن نیکی از کس کمتر باشد حق تعالی حضرت رسول را از حسد ها و پناه باحق بردن امر فرمود
قوله تعالی و من شر حاسد اذا حسد و رسول از حق تعالی درخواست اللهم اجعلنی مجرد اولا تجعلنی حاسدا و بعضی گفته اند
گفته که قبیح ترین رذایل اشنیع ترین سرورست و زیانش با حاسد بیشتر رسد و حضری گوید درین باب
بیت حسد آنکه کو تشنه افروزد ٭ هم خداوند خویش را سوزد ٭ و در جامع الحکایات از حضرت عزت در حق

اخبار رسیده و وارد است ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ایاکم و الحسد فانه یاکل الحسنات
کما یاکل النار الحطب و علامی سلف گفته اند الحسد اول ذنب عصی الله به فی السماء و هو حسد ابلیس لآدم علیه السلام و اول ذنب عصی
الله به فی الارض و هو حسد ابن آدم اخیه حتی قتله و در کلام حکما آمده است ما عذب احد من حسد و قیل من عنی
قضاء الله سخط لم یحفظ احد و من قنع بعطائه لم یرحمه حسد احد و ابن المعتز گوید شعر اعبر کلی کیده المحسود و کان مرکب
قاتله ٭ یکیک مزاج بروت مغافله کانه یاکل من جسمها ٭ ان لم یکد ما یاکله ٭ و در منشور امش آمده الحسد ذا
الله و گفته اند که الحسد وجه الاسود و در نهج شیخ سعدی گفته است بیت تو آنم که نیازارم ار زور کسی حسود را
بکام خود بخورد رنج دست ٭ بیر تا بری ای حسود کین بخست ٭ که از منت آن خود مرک شوان رست ٭ لطیفه
کینه ورز پست و اگر زمکافات نکنند آن کینه از دل بیرون نکردن ٭ لطیفه برتری کردنست بر دیگران بنیز مقامات
و زیادتی از حد و اندازه و جد اگر درین صفت مبالغه بیش کنند بغرور نزدیک تر شوند و امیر المؤمنین حسین علیه
فرموده ان الحق ثقیل الجزء و ان الکبر یکیار الشقی ٭ لطیفه یعنی دو من آهنی و دم آهنی دلی طبعی است و اگر
اجانبی نیز حسیس مادر شود الله بر آن نادم باشد و سر انجام آن بدی بر ایشان کند چنانکه گفته اند لا تحد حسیسا بحرجه
الا ما من غیر الاستحقاق فانها یحفظ علی ما کان علیه و لکن میدان کرشت و فرو به و ظهور عیوب صاحب را بر او مقاومت
با جا و فیما عرس حکیم گفت خاصة الانسان یعرف الشیئین بان یکثر کلامه فیما لا ینتفع به و ان یحجر بالاسیل عند
محمود الشهوات سکن شدن از حرکت در طلب آرزهای مزدوری که عقل و شرع در اقدام بر آن رخصت دهند
و آن محمود از روی اختیار بود نه از روی نقصان طاقت ٭ لطیفه نا سالمی اگر دست و پای امتادی نمودن در انجام
عقلا و اظهار خصلت تعرف آن جایز نداشته باشند و این معنی در مال و عیال تاثیر دارد و مدد پیشی سرایت کند
چنانکه حضرت رسول فرموده است الطیانة بخل الفقر و خیانت کار پیشه از مدد کس هراسان بود چنانکه گفته اند
الخائن خایف ٭ لطیفه بر مدی حال دیگران خوشی کردنست و ایشان را در آن حرکت دارند بمقدار آنکه آن برکت
بر ایشان رسید و از پی در پی ایشان بوده و هر کز بدو نخواهد رسید چه اگر بر خود مقرر کردی و دلستی کرد مقتضا
و قدرت دیگر که بدان نیز برسد هر کز حرکت نزدی و بدین عمل اقدام نمودی اما اگر مرک رسد بدان شماست
شوان کرد که آن دو دیت که از عمر روزی بر خواهد آمد و درین معنی گفته اند لا شماتت فی الموت موسی علیه السلام

از حضرت عزت درخواست که ولا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین **النسة** پوشیده و دشمن عزیزت که
در تو باشد که دیگری بیاموزد اگرچه اثر آن آموزش بتمام بآموزنده باقی باشد و هیچ از آن نقصان نپذیرد بلکه از
آموزانیدن زیادت گردد چه هر کس که دیگری بود او را آگاهی دهد تا از آن باز گردد اگرچه خود دهنده او گوینده را
از گفتن زیان و در ناگفتن هیچ سودی نبود و در معنی گفته اند **بیت** جاهلی پیش تو گر لفظ خطایی راند تو
بخاموشی بر قول چیره می باش ٭ راه بهنای مرا در از خطا سوی صواب ٭ هم برین قول و برین نکته مجاد و میش
از پی آنکه بیاموزد و دشمن شود ٭ چه زیان دارد گوناه بزند خوی پیش ٭ و در بخاری مستند علیه خلیفه عاکر
آمده **شعر** البذل من شیم الاکارم ٭ والظلم من صفات لائم و در کلام حکما گفته اند ٭ من صح اقبال علما اعاضه
ومن صح الشیء حرص فقد ظلم **النظم** جور و بیداد کردن است بر آنکه سزاوار نبود و طلب اسباب معاش از دو
بیشه جستن و چنین کس ظالم نفس خود باشد قوله تعالی ومنهم ظالم لنفسه و چه آنکه وجود و تحصیل اموال از حال
سیئه پیشرفت ظالم بیشه بسیار مال بود و مظلوم کم مایه و عادل متوسط حال و در کلام مجید می آید قوله تعالی
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار وما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون قوله تعالی الا لعنة الله علی
الظالمین و از رسول مرویست که الظلم ظلمات یوم القیمة و قال صلعم ای حرمت الظلم علی نفسی و علی عبادی فلا
تظالموا و قال صلعم اتقوا دعوة المظلوم فانها لا ترد و در منقولات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده
شعر لا تظلمن ذا ذلة متعذرا ٭ والظلم آخره یاتیک بالندم ٭ نامت عیونک والمظلوم منتبه
یدعو علیک وعین الله لم تنم و در کلام عرب آمده که الظلم قاطع الحیات ومانع النسبات و شاعر گوید
شعر الم تعلم بان الظلم عار ٭ فجر الظلم عند الله نار ٭ و گمری انوشیروان گوید الظلم یخرب بیت المظلوم
وانظالم و گفته اند اول العرض و آخره انقراض چنانکه شیخ سعدی فرماید **بیت** ظالم بمرد و قاعده رشت از او
بماند ٭ عادل بمرد و نام نکو یادگار ماند و حکما دیگر گفته **بیت** پندارشت متحکم که ستم بر ما کرد ٭ در گردن
او جامه و بر ما کمند شت **لطف** گمان بر دوست بخیری که در غیر تصور کنند و گمان آن در دروغ بود و منفرش بر جانب
غایر کرد و با آیت الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوله تعالی ٭ الا الظن لا یغنی من الحق
شیئا و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث **العجب** خود بین شدن و گمان بزرگی

بیکی در خود بردن و خصال فخر خود را نادیدن بلکه آن را جمیله شمردن چنانکه شاعر گوید **نظم** ای بی‌باک
مرتو در خود بینی ٭ گرد و همه عمر وقف خود بینی ٭ از خود بینی چو کس بود نشاری ٭ آن نرگس بخام تو در خود بینی
قال النبی صلعم ثلاث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و قال صلعم شرار امتی الموصوفون
بالعجب برایه المراءی بعمله الناظر بحکمه و در بایست تعریف این و غیر فرموده است اذا اراد الله بعبد خیرا ابتلاه بعجب
نفسه در اطلاق ناصری گوید صفت عجب در هند غالبست و این معنی زشت و قبیح ترکیب سیرت و صورت بام خود
کرده اند چنانکه گفته اند **بیت** نازطوطی ز زاغ خوش بود ٭ کبر باز از کلاغ خوش بود ٭ با سخاوت
دماغ ره بدهی است ٭ بخل و لکه دماغ خوش بود **العذر** جوی رسانیدن است بر آنکه بر تو اعتماد کرده باشد
و از تو توقع نیکی داشته باشد و این صفت را وجوه بسیار است و استعمال آن در مال و جاه و مودت و عزم اتفاق
افتد و بهیچ وجه از وجوه عذر بنزدیک عقلا محمود نباشد قال النبی صلی الله علیه وآله لکل عاذر لوا یوم
القیمة بقدر عذریة و در بخاری حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام می آمد فی الوفا لاهل العذر عذر و عند الله
تعالی والعذر لاهل العذر و فاعذر الله تعالی و در کلام مجید می آید که و یحسبون انهم علی شیء الا انهم هم الکاذبون
العوز اوصاف و اشیا خود را در نظر عظیم داشتن و از آن بر دیگران تفوق جستن است و قدرت خود در آن امور
بکمال شمردن و دیگران را از آن عاجز پندشتن **العفت** خشم پدید کردن است و گزند رسانیدن بغیر موقع
اگر بموقع گزند رسانید یا ادب بود و یا مکافات بود و در صحاح از حضرت رسول صلعم مرویست ان العفت من
السلطان وان الشیطان خلق من النار وانما یطفأ النار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتوضأ و قال صلعم خیارکم من
یکون بطیء الغضب سریع الفیء و شرارکم من یکون سریع الغضب و بطیء الفیء و قال العفت نار والشیطان نار فطوبی لمن
ذا الغضب هزامن بار الشیطان و قال ان العفت جزء من الشر فمن وجد ذلک منکم فان قاما وان کان جالسا
فلیضطجع **الغیبة** در لیس مردم صورت حالش باز گفتن است بمعنی نگذاردن که آن مردم بدیشان رسد و این صفت را
غزنه خوانند حق تعالی میفرماید ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و در صحاح از رسول
ایدرون ما الغیبة قالوا الله ورسوله اعلم قال ذکرک اخاک بما یکره قیل افرایت ان کان فیما اقول قال ان کان فیه
ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن فیه فقد بهتته و قال صلعم من رد عن لحم اخیه بطلمة اغتیب بها کان حقا علی الله ان یرحم

کو علی النار و قال الحسن البصری رحمه الله الغیبة فاکهة الناس و در کتاب منثورات الحکم آمده است والاتیدی عن الغیب
یاسره و علام الغیوب و قال صلعم من تمام التوبة علی نفسه مرة واحدة فی الدنیا والآخرة **الکذب** دروغ
بر شیشه چیست علی گفته اند همت و کنی بدتر از زبان و دروغ است چه تمیز و شرف انسان بر حیوان اول
بواسطه نطقست و غرض از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و دروغ منافی این معنی است پس دروغ مبطل
خاصیت نوع انسان بود قوله تعالی انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله اولئک هم الکاذبون
و در صحاح از رسول صلعم منقولست ایاکم والکذب فان الکذب یهدی الی الفجور یهدی الی النار و قال صلعم
ویل لمن یحدث فیکذب لیضحک به القوم ویل له و قال صلعم تجنبوا الکذب وان رایتم فیه النجاة وان فیه
الهلکة و قال ایاکم بالکذب فانه باب من ابواب النار و قال صلعم من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار
رسول الله المؤمن یزنی قال نعم قیل المؤمن یکذب قال لا و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که الکذب
خیفة الرجل و قال علیه السلام لا تجالس بخیل و قال علیه السلام لا مروة لکذوب و در کلام آمده است که الکذب
والمیت سواء لان بفضله الحی نطق فاذا لم ینطق بکلام فقد بطل حیوته عبد الله مبارک گفت اول عقوبت الکاذب
بر وعلیه صدقه و گفته اند من عرف بالکذب لم یسمع صدقه و قیل الکذب جماع کل شر و اصل کل ذنب و در کتب
منثور الحکم آمده که الکذب اثر اللصوص لان اللص یسرق المال والکذب یسرق العقل والصاغة لا یلزم الکذب
شیئا الا غلب علیه ناصر خلیفه عباسی در وصف پسر گفت بابی ان اروت الجاریة فلیکذب فان الکاذب لا
یصاب والوصف به الکاذب و در دروغ در همه وقتی و در همه کاری ناپسندیده است الا در صفات شوهر من
الشعر اگر نه وصف کی شیرازی گوید **بیت** دروغ صفت آمیزیه از راست فتنه انگیز ٭ اهتمان فاهر کردن چیزی است
بر کسی که آن چیز در آن کس نبود و از آن ظهور او را خللی رسد و این صفت را افترا نیز خوانند قوله تعالی فاجتنبوا قول
الزور **النمیمة** سخن چینی از این بدان بردن است بی آنکه از گوینده پرسند یا در گفتن منت پذیرد
این همه در زیله و اسعایت نیز خوانند و در کلام مجید آمده هماز مشاء بنمیم قوله تعالی ویل لکل همزة و در
صحاح از رسول صلعم مرویست که لا یدخل الجنة نمام و در کتاب المنثورات الحکم آمده است که النمیمة سیف قاتل و در
کلام حکما آمده است النمیمة زناد والسعایة رواد و هما رأس العذر و اساس الشر فحیث شئتما وجدت اهلها و در کتاب

ادب الدین والدنیا آمده اوحی الله تعالی موسی علیه السلام ان فی بلدک ساعیا لیت امک ولدته و موسی را حیک
فقال یا رب دعنی علیه حتی اخرجه فقال یا موسی اکره النمیمة وانا اثم **الوقاحت** بی شرمی کردن است در امور و در آن
از خدا و خلق و تعمد و کمند جو و نیند شیدن و دهم ندشتن ذوی الوجهین چون شرح صفت ذمایل و فضایل
و رذایل داده شد اکنون خصایلی که هر دو روی دارند ایراد کنیم **الحرص والطمع** از چیزی طلبیدن چیزی است
زیادت از واجب و یا محتاج و در آن ولوع نمودن و جدا کردن پیش با مرتبه حق و آن از نهایت مینت و
بر دو صورتست یکی آنکه در طاعت و عبادت و طلب معرفت حریص باشد و در آن نیکی بود و آن از جمله فضیلت
دوم آنکه در امور دنیا وی این صفت داشته باشد و آن از رذایل است و در احادیث قدسی از رسول صلعم
مرویست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب لتمنا الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و قال
صلی الله علیه وآله ذئبان جائعان ارسلا فی غنم بغیر راع اهلکاها خیر من حرص المرء علی المال والشرف لدینه
و در ترغیب بر حرص ولید عبد الملک بن
مروان علیه اللعنة الملک المنان گفت که لا یوجد لذت الیوم الی عذر فانه بغیر مامون و حریص بر پسندیده
پاینده و نکوهیده باشد چنانکه گفته اند الحریص مذموم و محروم و بر ترک حرص ترغیب الاخبار مرویست که در توراة
آمده که یا ابن آدم کل ما شئت فانک لا تاکل الا ما رزقتک و قال امیر المؤمنین علیه السلام اخاف علیکم
اثنین اتباع الهوی وطول الامل فان اتباع الهوی یصد عن الحق وطول الامل ینسی الآخرة و قال الحسن البصری
افضل العباد وجهاد الهوی اقرب من اخذ الهوی هواه و در کلام حکما آمده الحرص مفسدة الدین والمروة
و منهی عرب گفته اند **شعر** بالحرص توشی دهری فوایده ٭ و کلما زدت حرصا زدت تفویتا ٭ و در بخاری
مستکی نقیه آمده من شغل نفسه بغیر المال فقد تعجل نفسه بالوبال قیل المال و فرزند و سرور و خیر گویند **بیت**
پرستنده آز و جویای کین ٭ بکینی دگر کس نشود آفرین ٭ و بر منع حرص جلال الدین عقیقی تبریزی گفته
بیت مالی که جمع میکنی از تنگ بیکوی ٭ بیکار رشوه هر زن خود میکنی تمکن ٭ صاحب دلی گفته خدا که متعلق
خاطر آدمی بر دو بست اگر بروزی ده بودی بر تبه از ماهی و در کنشتی ٭ بزرگی بر ترک حرص گوید **رباعیه** گر آدمی
حرص بآموزکم ٭ هر خلد از غم پس اندوزکم ٭ چو چرخ برایم که تبه می پس زین ٭ روزی بشب آدم
شی روزکم ٭ حکیمی پسر خود را وصیت کرد یا بنی ایاک والطمع فانه مفتاح الی الفقر والحرص والطمع الی الهلاک

و بزرگان گفته‌اند رب طمع یهدی الی طمع و در اخلاق ناصری گوید که حرص در قوم عجم غالبست **الخدعة**
مکر بر دو صورتست یکی آنکه در راه بود و امری که مردم را بآن آورد و آن از عبارت فضایل بود و حق
سبحانه و تعالی با فرشتگان و با انبیا علیهم السلام و بنی آدم و جنی مکر بسیار کرده است و در قرآن کریم کتاب خدا
مسطورست و بدین سبب خود را خیر الماکرین خوانده است و بتخصیص رسول مکر در جهاد و مستحسن داشته و فرموده
که الحرب خدعة دویم آنکه در امور دنیاوی بود و اغلب نامحمود است بویژه آنکه بر شرش دیگری عاید گردد و در زبان
آن بدالة بطاطل رایج شود چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید و الله یحیق المکر السیئ الا باهله و در کشاف از
رسول صلعم مرویست من حفر لاخیه جاء وقع فیه مکاره شاعر گوید **شعر** بدیگری و نیک طمع میداری هم
باشد نیزی به گرداری ❊ نشنیدی تو این مثل بیداری ❊ باخشت بسیار روی تنگ آری ❊ و مکر در زبان
پیشتر از مردان بود و حق تعالی مکر زنان را عظیم میداند که ان کیدکن عظیم ❊ در شرح مکر زنان کتابها نوشته
اند و مجلدات پرداخته و از هزاریکی از مکر ایشان نشانده قال صلی الله علیه و آله و سلم المکر و الخدعة و صاحبهما فی النار
و در اخلاق ناصری گوید که حیله در قوم عجم غالبست **المزاح و الهزل** بر اقوال و افعال مضحک اطلاق میشود
و آن بر دو معنی بود و جهت آن خروج شیرین و لطیف باشد زیرا که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در
نفوس کاملین این معنی بکرات بطنبور پیوسته است و در حرش درکت توابع مسلوبست و بنابرین گفته اند الهزل
فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدر و وضع مزاح کننده در نظر مردم بنقصان پذیرد چنانکه سلمان فارسی
امیر المؤمنین علی السلام بوقت آنکه پنهان آستینه خود را بروی زد و گفت ما خلفک عن مولاک الثلثة الا بعد
و در کتب منثور الحکم آمده که المزاح یاکل الهیبة کما تاکل النار الحطب و در عجم گفته اند **بیت** اگر خواهی که مقدار
باشی ❊ مکن با کودک و با بنده بازی ❊ دویم آنکه بمرتبه رسانند که از زبان زنی و دختری از جاه و مال
و غیر آن با دیگری عاید گردد و این معنی است و از جمله رذایل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست که المزاح استدراج
من الشیطان و الطمع
من الهوا

نظر سیوم در صفات و آثار نفوس قدرت ربانی در وجود انسانی
سه قوت دارند که آنرا نفوس بهیمی و سبعی و ملکی گویند و رجع کردانیده است و اشراف قوت ملکی است
در قرآن آنرا نفس مطمئنه خوانده و اوسط را که قوت سبعی است نفس لوامه گوید و ادنی را که قوت بهیمی است
نفس اماره خوانند و ملکا گفته اند که نفس ملکی صاحب ادب و کرم است و نفس سبعی گرچه ادب ذاتی
دارد اما قابل ادبست و ایضا دو صورت نماید نفس بهیمی عادم و فانی ادبست و ملکت در وجود نفس بهیمی بیشتر
بدانست و در وجود نفس سبعی قدر نفس بهیمی و آنرا از جهات و صفات باز آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمان روا
بودن است بران نفوس و وجود را مادی حق و مباح باطل باشد و بعضی ملکا آنرا نفس ناطقه گفته اند و بعضی عقل معاش گفته اند
و نفس ناطقه جوهریست که در هر کدامی صورتی روی نماید و در هر صنفی بصورتی بر آید اما جز در عدد مخالف هم نباشند و
آنرا الهامات و مناجات و تالف بود و از مراتب آنکه در هر کدامی بچه پایه بود و شمار باید کرد **نظر در نفوس انبیا**
صلوات الله علیهم اجمعین حق سبحانه و تعالی نفوس منفوذه گردانیده است تا ایشان را از زبان ضلالت و جهالت باجاده و سرور
صراط مستقیم دین الهی آورند و نفوس شریفه ایشان را بانواع فضایل آراسته گرده و انوار بر رذایل محو فرموده تا آن
نفوس را وجود فضایل و عدم رذایل کیفیت وحدت و خالقیت محقق گشته بمرتبه بر آن تحقیق صفت ظاهر شده و نفوس
متفرقه خلایق بدان سبب تابعت و مطاوعت آن نفوس شریفه گرده و وی کنند و رستگار شده و میشوند و هم چنانکه
نفس نبی را از عموم خلایق صفای حقیقی و کثرت فضایل و عدم رذایل بیشتر باشد نفس رسل را از نفس نبی بیشتر
بود و اولوالعزم را از نفس رسل زیادت بود و نفس خاتم را از نفس اولوالعزم برتر و اکمل کمالات است و هیچ نفس
بالاتر از آن ممکن و متصور نیست و وقت آن بر تبه که باشارت انگشتی مه را دو پاره کرد و چنانکه چند انگشت از هم دور شدند
که گوه حرا بکه در میان هر دو چه دیده رسید او کلام مجید از آن خبر میدهد که اقتربت الساعة و انشق القمر و بدان اشارت
ما نه انگشت ما نه اما با وجود فضایل بر ظاهر بیخواست پیوسته قادر نباشد و بارادت حق تعالی متعلق بود و بنص
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مصدق این تقریر است شیخ سعدی شیرازی در تنبیه فرموده است **بیت**
یکی پرسید زان گم کرده فرزند ❊ که ای روشن روان پیر خردمند ❊ ز مهرش بوی پیراهن شنیدی ❊ چرا ندر
کنعانش ندیدی ❊ بگفت احوال ما برق جهانست ❊ گهی پیدا و دیگر گه نهانست ❊ گهی بر تارک اعلی نشینیم ❊ گهی
بر پای خود مسکینیم ❊ اگر در پیش بر عالی نشانی ❊ مرو دست از دو عالم بر فشانی **نفوس اولیا**
فروتر از نفوس انبیاست و ایشان را اگرچه قوت معجزه نیست اما چون مناقب بسیار اینای فایده باظهار کرامات
مشهور شده و آثار آنرا مراتب بسیارست چون شفای مرض و صرف وبا و سعی زمین بسقا و اشارت بدعای باران
و نفوذ بان حق سبحانه و تعالی ساعة گرد و ولی مکان و دخول در صحرا ران و بیر بر تراب و هوا ایشان را مسلم است
و این معانی بسیاری مراتب ایشانست خواجه عبد الله انصاری که صد دفعه هر هوا گوید که اگر در هوا روی
باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی ولی دست آرنگی باشی شیخ ابو محمد مرتعش گفت سالک اگر در هوا
هوا خود و بعد از آنکه در هوا رود و اما ایشان نیز همه وقتی بر اظهار کرامات قادر باشند و حکم آن بایشان راست است
نفوس ارباب فراست فروتر از نفوس اولیاست و آن از تاثیر الهام و جهتیست که قلوب ایشان را بقوت
صفای درون است دلال امور ظاهری کنند و بر سبیل تخمین از ناآمده خبر دهند بطریقه و جنس و چون تقریب این
از سر نور یقین باشد و وقوع بجز موافق افتد قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و قال النبی صلعم اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله و فراست بر دو نوعست طبیعی و تعلیمی طبیعی فیض یزدانیست و از صفای نفس انسانی حاصل شود و
تعلیمی آنکه کثرت تجربت و ممارست بدست آید و آن بچیز خواب مانند است و حکمای یونان قیاسا موسس علم و اشال آن
بران کتب مشتمل اند و اهل اسلام را نیز در آن باب تصانیف است و حکمی گوید که فراست امور است که بر بیان در دل
می آید و آنکه نکته دانان بدان قایل گردند و بعضی گویند اتفاقی نیز باشد و اهل فراست بر آواز مردم و صفیر مرغان
بلک و جنس و اشال آن نظر نهاده و قضا کرده اند چنانکه حضرت رسول صلعم در وقت هجرت بمدینه در راه آوازی
شنید که یا سالم کفت سلمنا دیگر بار شنید یا غانم کفت غنمنا سیوم بار بشنید یا مالک کفت ملکنا حاصل
این نفوس و اقبال آن بود که سلامت بمدینه رسید و غنیمت یافت و مالک آن ملک شد **نفوس ارباب قیافت**
فروتر از نفوس ارباب فراست است و آن بود صورتست قیافت بشره و قیافه اثر بشره است دلال مناسب
هیات و هیئات بواطن و آن در عرب غلبه است و مخصوص بقومی که ایشان را بنی مدلج خوانند و قطعا در آن
خطا نکنند و شهرتی عظیم دارد و قیافت اثری شناختن پی است چه با موزه و چه بی موزه و این مخصوص است

بقومی در عرب که ایشان را قوی مجیب خوانند و ایشان در منحنی جان ماهر بدکه پی هر دو از زن و دیگر از شبیه و جوان از پیر
و غریب از متوطن باز میدانند و این مرتبه اعلا از مرتبه قیافت اثر است و سبب هر دو امر تکرار مباشرت در آن
صفای خاطر تواند بود و علم قیافت بحکم شرع معتبر است **نفوس کهنه و شاهم** فروتر از نفوس ارباب فراست
و ایشان را بواسطه کثرت ریاضت درون صافی باشد و صفات روحانیت غالب بخواب و خیال بشارت باز دهند و روی
که با حوادث موافق افتد و گرد کشف و مکاشفه بر آید هند و عزم این قبیل اند و قامت این مراتب از صفای
نفس ناطقه است که آنرا بعد و رات جهانی مکدر نگردد و بخشند و صفای نور ازلش باقی ماند و بلکه بکثرت مجاهدات
و ریاضت صافی تر شده باشد تا از تجلی که ذکر رفت و موقف توانند شد و این بجز توفیق الله و ارادت ممکن و متصور
نیست اما چون مقلد دینی خدای باشند و کارهای سرایی از صفای آن نفوس بشارت زیاده فایده و سود **نفوس**
عموم خلایق فروتر از نفوس اولیاست و قابل تربیت اگر تربیت یابد مراتب مذکور را بر نوعی میسر
مسلم گردد و اگر در پایه اول هم باشد اگر حرکت و رات جسمانی و صورت ملوث باشد بر آنچه کثرت نفوس عالمین
دین دارند کار دین سبحانه و تعالی آن چیز بر صورت خواست ایشان بر نوعی بر آرد که یکی از پادشاهان
ایران شنیده که در هند و ستان کوهیست که بر وی گیاهای هست که اکل ثمره آن طول عمر دهد بلکه مرده را زنده گرداند
پیش رای هند و ستان و از آن گیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره درختی عظیم القوه می باشد که
طویل القد کثیر العروق و الاغصانست آنجا بجا و باید شد چون آن درخت قلع کرد و جواب رسالت گفته
شود و رسول با معه نوعی چند که مصاحبش بودند بعزیمت آنکارت درختی دید بسیار و هر از و در سایه آن شیخ
و راسخ عیش و فراخ چرخ شری سایه و شاخ تا ثریا که زاییده اصلهای ثابت و فرعهای متاه **شعر**
ثریا اصلک الثری و فایه ❊ الی نجم فرع لا ینال طویل ❊ **بیت** جهان در جهان سایه آن درخت ❊
ترش سوی گردون و بیخش بدوخت ❊ بر و بر و بیخش جوان کهن سال تازه روی کفی نداشتی از چوب شوخ شیخ خلد
و آرد و گلبه باغ ارم آورده و دانه و ماغان بدعش از نه چشمه آب جوان سیراب کرد و اندیشه از طراوت و ترش
شجر طوبی در خوی جنت طریق و از غلفت و سستی مش مرد و کشیر جون عود و قاری بر آتش تنگ حریق آسیر
سبزی آن درخت نامه بخت خود سیاه دیده و جامه دولت خود تباه پنداشتند و هیچ حال تفوش مقدور ایشان نبود

دل بر ترک تماشا دادند و آنکه مجاور شدند ۶ تا خود طلب از پرده وجه آرد بیرون ۱ بجمل روز ما رسیده بادی علیم
پدید آمد و آن درخت قلع شد رسولان پیش رای مسند رفتند و جواب طلبیدند رای مسند گفت صورت حال تو جواب
شماست رسولان بایران آمد و جواب باز گفتند پادشاه از عقلا تفسیر این رمز را پرسید گفتند که آن کوهها عالمانند
و ناعلمان در دولت پادشاه و آن کرمان پیند و نصیحت ایشان و تاثیر دعا مست خلایق است اگر پادشاه صاحب
دولت بند و نصیحت ناصحان صبح رضا اصغا فرماید زنده دل گردد و در رمل و رستگی کوشد خلایق مست و دعا بر ترقی
و ثبات دولت او مصروف گردانند بنام یک عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان ضایع ملتفت نباشد بحقیقت مرده
ولی باشد و در علم و عدوان آزاید و اعتبار قلع او معروف شود و در زوال دولتش بهر چه رود ترقی هر گرد و دیگر
نیست که چون معدوی چند مست بر قلع درختی جان علیم گماشتند باندک زمانی قلع شد و چون جمیع خلایق ملکی هست
بر بقا و فنای حاکمی کار بنزدیکی ترسش پیدا شود و مقرر و محقق است که گرشت دایم ابقا و عقلا آثار علیم است نعمت
آنکه اگر خود در نفس مشتری شیری از صفا باشد و چون جمیع شود زیادت از صفای یک نفس کامل الصفا بود
و نفس کامل اقتضا را آثاری علیم تواند بود و عزیزی گفته است بیت بقای نیست مع اقبال راجه
آرزو دست ۱ خود آنکه لا بقا مغلوب اقبالست بزم انش ۱ حق سبحانه و تعالی کام این زمان را توفیق
این سعادت کرامت کند ذو همه و توفیق کرمه **نفس چهارم در عشق و ولی و طلب مولی که کوشش**
نفس انسانی است و نظر معقول در دانی چون از صورت وجود انسانی درون و بیرون و صفات آثار و حواس
ایشان و نفسهای ما قبل برهانی یاد کرد و شد اکنون از معنی غرض بزرگ انسانی در ظهور وجود انسان که حکیم
گفت کنت کنزا مخفیا معرفت بحقیقت وحدت و قدمت و اثبات ابدیت و تنزیه بهت بقدر وسع و امکان و
حصول و معرفت آن و اعادت در کشف آن هم تمامی یابد بر کرد اگرچه باتفاق اهل شرع و حکمت بدلایل
معتبر و براهین مشتهر مقرر گشت که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات است و در غایت کمال خلقت اما چون
لاشک غرض از تعریف غرض آن است که شرف جوهر آن معقول و از آنجا صورت وجود و نفس معنی آن نتواند بود
بعضی نزد از ظهور این جسم فانی فاهر گشتن صفات روح انسانی بود که مکمل کمالات معقول و خلقت
از دو اجلال و تبرا از فنا و زوال **بیت** گرچه در در صدف بود و موجود ۱ از صدف در بود و معقود

هر چند زبان انبیا و اولیا و نفی و بنا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون فرمان بنود و تعلقی نمنود و هست حق سبحانه
و تعالی در کلام مجید یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بحقیقت
باشد چون خطاب حق تعالی با مصطفی در وصف روح چنین بود و هر کرا در شرح و کیفیت آن خوض و شروع نماید بیشتر
بگفتگو آید و نهایتش انکشاف معانی در خیر بیان نجنبد و مجرد نوازید و محققان گفته اند بر غنی از صفات روح که از نفس
ناطقه خوانند آنکه تو هرگز از ذات خود بکلی غایب نشوی و از خودی خود تمامی خبر نگردی و اگر چه هست طالع
در خواب باشی همچنان دانی که ترا وجود و ایست و آنرا سلطانی یاد در حقیقت کیفیت آن سلطان منزه و بشی و دبانی
که آن سلطان جرم نیست و در جسم نیست و بر محل فنا و زوال نه و اگر نه جرم بودی یاد آلت باشی جسم و آلت آنرا نیز
ضعف و قوت و زوال و فنا بودی و در ادراک آلت و ذات خود بی آلت و دیگر نتوانستی کردن و چون آلت
دیگر نیست در ادراک مستغنی باشد و جرم نتواند بود و فنا و زوال بود راه نیابد لیکن چون ترا علم در حقیقت او مستقیم
نیست در کیفیتش بیشک می افتی گاه خودی خود از بدن کثیف شمری یا چون در حد خود صفا یابی دانی که از کثافت
صفا مستور نشود گاه از روح حیوانی نشانی و آنرا چون در حد زوال یابی کوری لا احب الآفلین گاه از عقل
معاش نگاری و چون آنرا بر صفت **بیت** آنکه چون بر آتش مرغ نوازی کرد عقل ۱ داد یاد و کوه کامل
او بدست مسکری ۱ می یابی کوری این نیز آن کار نیاید و سلفت وجود را شاید و تو از آنچه می اندیشی نیز
مسی و رای این همه **بیت** تو بعقیدت بگو هر دو مهیا پنی ۱ بگم قدر خود و منب سپنی ۱ و بحقیقت آنکه
ترا درین راه شبهه از آنکه از کمالات خدای تعالی را فراموش کرده لاجرم خود را نیز فراموش میکنی نشوانند فاقم
الفهم اگر بگم آیت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حدیث از طلب لنفخ معنی آب چاه من عرف نفسه
در ظلمات وجود بنور مجاهده و مشاهده کمی از حلاوت شربت فقد عرف ربه ساطعه فنا خاطر بگام جانت رسد
و در حیز حقیقت گردد که ترا خالقی است قادر که سخنی چنین زیبا و روانی پر صفا و عقلی دانا و زبانی گویا و چشمی
بینا و گوشی شنوا و دست گیرا و پای رو و آنرا سلطانی که سلطنت این وجود را شاید پیدا گردد ای که
نبودی بودشدی و هست بودی هست گشتی و هستی وجودت باز بینی خواهد انجامید بدین دلیل صمد راست
از نو باشد و معاودت با او بود و وجودت بسبب ظهور وحدت و قدرت و قدمت و تنزیه ابدیت اوست و تو فرا

در خود گم کرده جای دیگر میطلبی **بیت** آفتاب اندر درون خانه ما ۱ در بدر میرویم و فرق مثال ۱ گنج در آستین
میگردیم ۱ گرد هر کوی بهر بگشتغال ۱ لاجرم نمی یابم اگر چه حقیقت حال خود واقف گردی تو بی از تو بیقید و معرفت
وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد چنین منظور جلاج گفت **شعر** بذلک شرا قال عنک لکنایه ۱ و لیح
صباح کنت انت ظلامه ۱ و انت مجاب الطیف عن سر غیبه ۱ و لاک لم یطلع علیک سواه ۱ و جاء حدیث
لا یحل حماه ۱ شهی الینا نشره و تنفسه ۱ ۱ یکچند تقلید کردیم خود را ۱ ناوید می نام شدیم خود را
در خود بودم از آن نیدیم خود را ۱ از خود جدا بدان شدم ندیدم خود را ۱ و اهل دل در حق روح گفته اند که انه سلطنة
ملکوتیة روحانیة و آنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی و بدان تقابس علوم و فواید کند و آنرا قوت
نظری علمی خوانند و دوم در عالم سفلی جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوت عملی ثری گویند و نفس
ملکیه و لوامه و اماره محرک آلات حواس پرانی و در وانی اند در ظهور اعمال که از وجود حاصل میشود و گفته
شد که نفس مطیع قالب صفت ملکی و معنی روحانیست و نفس اماره خواهان کسب لذات بهیمی و صورت حصول
تمنیات جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذات این محل تعلقات فایده معنوی یکطرف غالب گردد و هر گاه
نفس مطمینه قوی حال بود و قوت نفس ناطقه بعالم روحانی پیش باشد و باستکمال نزدیک تر گردد و هر گاه
نفس اماره قوی حال گردد و دنیا پرستی جوید و در راه عقبی نپوید و هر گاه نفس لوامه قوی حال باشد هر دو
جانب مرعی دارد و رعایت هیچ یک فرو نگذارد و لاجرم آدمی هر زمان بر صورتی و حالی دیگر باشد و تا
برین انبیا و اولیا و هر حال که بود و ماند از آن برتری نبود و ماند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه
چون نظر در باطن خود و درون دیگران کرد فرمود که لیست کاحدکم و چون در ظاهر خود و دیگران کرد بیشک
انا بشر مثلکم و چون در باطن خود و ظاهر دیگران کرد فرمود که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و چون در
ظاهر خود و باطن دیگران نظر کرد گفت انا بین امرء کانت له مثل قدره و بدانکه عالم روحانی عند عالم جسمانی
است چنانکه دنیا عند آخرت و ما را درنگ در دنیا اندکست و در آخرت که بسیار خواهد بود پایان ندارد و
آمدن ما بدنیا و بودن در و رفتن بآخرت باختیار ما نیست و از بهر خوشی ایجاد نشده اند بلکه از بهر خدمت کشیدن
بدنیا رسیده ایم و رسول خدا برین معنی فرمود من طلب ما لم یخلق تعب و لم یرزق قیل یا نبی الله یا رسول الله

فما الزاهد فی الدنیا قال صلی الله علیه الدنیا سجن المومن و جنة الکافر گویند کاوی پی نوار شیخ ابو سعید ابو
الخیر رحمة الله پرسید که منزل تا کجاست که دنیا زندان مومن و بهشت کافر است و تو درین دنیا نیاز و نعیم
من درین محنت و چه این چگونه است شیخ گفت که صدق رسول الله صلعم ما زاد و بعضی که در بهشت جهت من ساخته
این بآن نسبت زندان دارد و دلیل و حکم که جنة تو بهشت باشد این با او نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ ستانی
نخواهد که این آخرت بود الا لحم صدیث الدنیا مزرعة الآخرة تا اینجا زرع نکنی آنجا بر نخوری و بحکم فاعبد
ربک حتی یاتیک الیقین کوشش و سود و ابهت و بی شناخت حق سبحانه و تعالی هیچ زرع نتوان کرد و اگر
کند هیچ نروید و بدین سبب شناخت حق تعالی بر عکس فرض عین و عین فرض است در شناخت
نفس خود و سود تو نیست و اگرچه هر کس هیچ آفریده بحد معرفت حق نرسیده و نتواند رسید چنانکه کلام مجید از آن
خبر میدهد و ما قدروا الله حق قدره و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا احصی ثنا علیک و بعضی ملایکه را
در وصف سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک ما عبدناک حق عبادتک اما بگم بدرک گفته لا
یترک کله قدم درین راه نهاده و دم ازین کار زده و نیست و بیچه استعداد و میسور در طلب آن ساعی
بودن و هیچ وجه در آن حالت نمودن نفع چه چگیس سعی ما و جهد بهر نخواهد بود و البته رکوشش و بهر ترقی
پایه خود فرزند آدم صفی علیه السلام رتبه صفای آن الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم علیه السلام مقام و رفعه مکانا
علیا و نوح علیه السلام سرگذاری و تجنیا و واطبر من الکرب العظیم ازین سعی یافتند و ابراهیم خلیل خلعت خلیلت
الخذ الله ابراهیم خلیلا ازین کوشش پوشید و موسی صحبای شور انگیز و کلم الله موسی تکلیما ازین جام نوشید
و داود و بر سر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض درین مجلس نشست و سلیمان تاج فرمان روای
رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ازین مشرب فرق فرست نهاد و عیسی طیب و از اشاره قدرت
کوشش شد تا شربت و احیی الموتی باذن الله دل مرده کفار را بدین شربت زنده کرد و مصطفی لیکن خاتمیت
نبوت بثبوت و لکن رسول الله و خاتم النبیین و غیر لا نبی بعدی ازین مرتبه در کنین و دان دعوت نشاید
لاجرم حق سبحانه و تعالی نیکو کار از آخرت و منعم زهم شرا ظهور از این منزلت خواهد جنانید و از آنچه کل هم
صلوات الله الملک العلی الکبیر سوال که و ندکه هل رایت ربک قال لا اعبد و لم اره قالوا بای العین رایته

قال بارائة العیون بمشاهدة الجنان ولکن رائة القلوب بحقایق العرفان چنانکه فردوسی گوید بیت ۱ بکار او را
بچشم سر توان دید ۲ که چشم سر تواند جان و بدان زیرا که در دنیا چشم سر در حد ناظر جان است و
چشم سر که عبارت از آن چشم است یعنی صفای درون بقوت بخش نطقه در مقام مشاهده و معرفان و لاشک
چون در دنیا مشاهده حق بچشم سر میسر نمیشود و به چشم سر که آن چشم دلست حیوان دید و در عقبی اهل دل
از صفای عمل صالح که در دنیا کرده باشند چشم سرشان بیناتر از آن شده باشد که چشم سر شان در دنیا بوده لاجرم حکم
یوشند ناظرة الی ربها ناظرة منزلت و مرتبت رویت باید و چشم سر یعنی صفای روح انسانی و نفس ناطقه
خود از مشاهده بزرداز و التکلم از رفا و سلطان بزرگ کفت الله توحیدی بتاج کرامة ثم ناداه الهی حین
منصور حلاج کفت که رایت ربی بعین قلبی فقال من انت فقلت انت و دیگر جا و اولیا و مشایخ هر یک را
مقامی بوده و از آن عالم شهود دانند خرش بطوبی دار و غرض از این تحریر آنکه محقق میشود که هر کس خود را بحقیقت
و بشناسد بقدر استعداد و نفس او در معرفت حق بینی باشد و چند اگر ریاضت بیش کشد صفاتش باید
و بسنگان نیز دیگر گردد و معرفت زیادت شود و چنانکه آفتاب در هر روز نه بقدر تنگی و فراخی اوشاع
و فیض فضل خدا فی وسعت رحمت رحمانی هر گز نشسته و نقصان پذیر نخواهد شد الا عند ظهور القیامة در قوله در
خواهد بست حایاتا در قوله بازنست صاحب دولت اگر عیش غازست و حقیقت معرفت و معرفت اگر
محقق داند هر چه هست شیست دارد از قسم چون میت یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود و یا ممتنع
الوجود و ممتنع الوجود معدوم است و شرعی حیثیت ندارد و ممکن الوجود موجود است یا سوای حق که از تعالی
بحالی گردد چنانکه هست بود است شد و درین هستی نیشدی پذیرد و این هستی باز نیستی خواهد رسید
و این قسم ممکن الوجود را بسبیل استعاره و وطرف باشد یکی با عدم و دیگری با وجود و لاشک تا هر دو
نباشد که طرف وجود آنرا در جانب عدم ترجیح نهند وجود و صورت نزند و آن مرجح تا این صفات نباشد
نباشد این عمل از وجود و نباید چه اگر او را این صفات باشد او را تیز مرجحی و محرکی باید و موصوف
صفات متنزه ذات باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود داند و از هر چه در عقل و فهم تصور و معنی
و بیان و اشکال آن کنجد و را بود و خالق آن خبر باشد و او را بدانند که خواند صفتی باشد از صفات او و بزرگ

ذات بیش از دانش است و در شرع حقیقت دانش کفتن از ذات کس نوشت بیت ۱ چه داند سخن و صفات او
کنه ۲ جز از منع خود و حق سخن آشنید ۳ اهل کفته اند و کلا و منفقین و معتزله خواستند بطریق عقل هذا را نه کرانند
مخفی شد و بعضی علما مقصود از شنید بعلم خود و حزب جویند بیت زده کشتند و هدی را که توفیق رفیق شد بنور الهی
الهی خدا از حزب ما شامش ایراد کردند بدایت یا مشد فمن یهدی الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له چون
معلوم شد که ما سوی الله آفریده خداست چنانکه هر نوعی را از آن عالی کوید و مشهور است که هیژده هزار عالم اند و
خالق همه یکی است و آن خدای تعالیست و ذات او واجب الوجود است و چون وجوب او بخود است قدیم خواهد
بود و زوال و فنا را به وراه باشد و ما سوی الله چون وجود از وست محدث باشد و هر چه محدث باشد از آنرا
زوال و فنا مقصور باشد و چون سبع طایفه مکر صالح میشنید و میدانند که کاینات بدین عظیمی را از صانعی باید
هر یک بالبقه فهم و عقل خود طریق می سپرند و آنرا حق و راست می شمرند و اگر نیز باطل است کمان بطلان
بدو نمی برند و لاشک در هر کاری خوض نمایند و اگر دانند که باطل است خود را در آن شروع نکنند و هر گروهی
گروهی دیگر را که بر خلاف رسم و عادت خود یابند و رسوخ نزنند و گمراه شمرند چنانکه کلام از آن خبر میدهد قوله تعالی
و اذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون بدانکه بیت زیرا همه بتقلید است و آن و آنها و اعدا دیمکنند چنانکه قرآن از آن
حکایت میکند قوله تعالی انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
این معنی را منع فرموده و کفته لا تقولی با باکم و اقولی با علمکم و همچنانکه در ادیان اختلافست و بنای بعضی بر حکم
الهی و هدی بر کمراهی افتاده اند در مذاهب و فضل نیز اختلافست و اگر نشش بالک و اقتش با هی اند چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مستفرق امتی علی ثلث و سبعین فرقة اثنتان و سبعون فرقة منهم و احدة ما انا علیه و اصحابی
و دین جهودی شش گشته و دین ترسایی هفتاد و دو فرقه گروه شدند و هیچکدام انصاف ندهند و آن از شقاوت
جهل و حب ریاست چنانکه کفته اند بیت ۱ چنین اند امم که چه ریاست جویند ۲ از یک قول نداند از پی یک
هنر ۳ دین باری چو بیفتاد دو دو فرقه شدند ۴ که نداند از آن جمله دو با یکدیگر ۵ مرد تر سایر اینند که چه بر ره
راست ۶ چون بود در ره دو دین مسیحی مضر ۷ پس چو هفتاد و دو در گشته چه هفتاد و چهار ۸ در ضلالت دیر سیان
چه جهود و گاهند ۹ کر بنی را بر پرست این دیگران را و برند ۱۰ راه بر دانشمندی قومی از رهبر ۱۱ کر یکی بر

کرند بنکو بیت بیش ۱ که چه و نیغ زند و مردم پاکیزه سیر ۲ و شقاوت بر دو صورت است یکی حقیقی و آن
از نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اشقی من شقی فی بطن امه و ابوی شود چنانکه در کلام مجید می آید
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا دویم شقاوت رضایی است و آنچنانکه در ازل سعید
بوده و بسبب اعمال سیه شقی شده و آن بر دو نوعست یکی آنکه بعد از اعمال سیه بیداری یابد و در ارادت عمل
صالح کوشد و حدیث ان تاب من الذنب کمن لا ذنب له در حق او محقق آید و سعادت از دنیا بیرون رود
و حکم سعادت داشته باشد دویم آنکه کاهی محقق بود یعنی در اعمال سیه کوشد و کاه بیدار شود و در عمل صالح فرا جه و در آن
شوق و ذوق نماید اگرچه با متاع شقاوت از دنیا بیرون نرفته باشد اما آن شوق و ذوق عمل صالح در حضرت
حق سبحانه و تعالی او دستکیر شود و بعد از یک ساعت بسبب اعمال سیه پشیمان کردد و کارش بسعادت انجامد و کاه
یا بد اهل دل نه آنکه هر کاه از حق غافل شود و غفلت یک طلکی شقاوت عظیم شمرند و درین معنی بحکم عمار از آنی
کفته بیت ۱ فوت از حق بر فوت بر فوت بزرا ۲ فوت از حق بر بلاست نه موت ۳ فوت از حق بر بلاست نه موت
از حق بر بلا و حق پیوستن و در طلب حضرت حق رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تخلقوا باخلاق الله تعالی
و اخلاق خدا صفات او بود و از صفات او یکی حیاتست و آن حیات حقیقی بود و از آن دیگران چون از حیات
مجازی و عاریتی بود چنانکه در کلام مجید می آید کل شیء هالک الا وجهه و اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
اخلاق خدا تخلق شوید غرض آنکه اما چون زنده ایست که هرگز نمیرد و نمانیز زنده شوید که هرگز نمیرید یعنی در موت
ناطقه و کرد نفوس مخالف نزاید تا چون نفس ناطقه صورتا و معنی بر آن نفوس کلام روا کرد و دو متعلق و مهمل
بحصول پیوند و این زندگی در دنیا بعمل صالح بدست توان آورد چنانکه در بعضی کتب انبیا مسطور است که حق تعالی
فرموده یا ابن آدم خلقتکم لعبادتی و انا حی لا یموت اطعنی فیما امرتک و انتهی عما نهیتک اجعلک شیئا حیا
لا یموت و در عقبی عمل صالح کردن متصور نیست که آن سرای سزا و جزا باشد نه سرای عمل کردن و در دنیا کردن
بهشت و بدان زمه فرخ زند و هر که در دنیا بصورت زنده و بمعنی مرده باشد یعنی عمل صالح نکرده و در عقبی زنده
باشد و نه مرده چنانکه قرآن از آن خبر میدهد ثم لا یموت فیها و لا یحیی یعنی چون از نصیب نیم بهشت بهره
و بی نصیب باشند و زنده نباشند و چون بعذاب دوزخ کرفتار شوند مرده باشند نعوذ بالله من حالهم

چون محقق شد که عمل صالح باید کرد و بدانکه عمل سه نوعست یکی بر ترکیب نفس تعلق دارد و دویم بصفت حق تعالی
سیم در انشاق و زیادت و سنن شرعی از اکل شرب و لبس فضل چه مدار حیات آدمی در دنیا برین قسم ثالث است
و همچنانکه هر دو از این و کسب بار را و چه حقیقت غایت و فضل آن خبر طیب عاقل فاضل نماند خواص و افعال عمل از
او امر و نواهی شرعی خبر خدای تعالی در رسول صلی الله علیه و آله و سلم داند پس عمل بر نواهی و اوامر شرعی باید نمود
صورتا و معنیا با یک و بسیار قطعا از آن کاذر کمتر و در زیادتش از چون اجرا بر حد زیاده بود و بسلیم رضا
اقرار نمود تا نفس تنگی کرد و یعنی و اس پرون فرمان بر نفس نطقه کرد و از ما فرمای جدا شوند و خود را شناسند
و شناخت ایشان نفس ناطقه را شناسای خود کرداند تا بدانکه از کجا آمده است و بچه آمده و کجا خواهد رفت و بدان
عالم پرستش و عبادت عمل صالح که سبب زندگانیست خواهد بود پس در عمل صالح که زندگانی فرزند چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که صلة الرحم تزید فی العمر و این غیر ظاهری و باطنی دارد و ظاهرش آنکه خویشان را نفقه دادن
بقای دنیوی فزاید که الرحم معلقة فی العرش فلا صلة الرحم مشتقة من العرش یعنی نفس ناطقه را یعنی بآن عالم پیوستگی
همچنانکه خویشان صوری را اینجا باهم و چون نفس ناطقه را شناخت خود حاصل شد و باشد شناسا و خواهان وجود باری
آن عالم شود که در اول آنجا آمده و بآخر بآنجا خواهد رفت لاجرم آرزوی آن عالم انکند زیرا که بلذات این عالم مشغول کردد
و از هوس این جهانی فرو و آید و طالب پیوند شود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم برین سبب فرمود که حب
الوطن من الایمان و بزرگی از اهل دل کفته است رباعیه ۱ ای دل ز بهار جهل کرد یک شوی ۲ تو در ره
مقدسی بر افلاک شوی ۳ عرش است نشیمن تو شرمت نابد ۴ کایی و مقیم خطه خاک شوی ۵ و چون این
مراتب بعمل صالح می توان یافت و آن عمل او را مرکبی باشد که او را بر جاده مستقیم دین الهی بحق رساند و نفس
کلمه طیبه شود و چنان در قرآن خبر میدهد الیه یصعد الکلم الطیب العمل الصالح یرفعه و درین حال سالک را
مردن اختیاری حاصل شد که چون قوای ظاهر و باطن محکم باشند هر کاه ایشان از کار معزول شوند و وقفه کنند چنانکه
بعضی از این قوای در خواب میروند وقفه میرود و او را در بیداری این صفت مسلم باشد که قوی را وقفه دهد و فکر را در
معرفت الله غالب کرداند و او را در خواب و بیداری باعزاز دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تنام
عیناي و قلبي یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد زنده جاوید کردد و مردن صوری بسبب

و اظهار حیات باقی او کرد و صفت دیگر از صفات خدای علم است و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم او بیرون
نبود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و علم دیگران مجازیست
و نسبت علم خلایق از علم خدای بی استفادت و چندانکه مردم را از علم صناع مفاز بادت شود و بکمال نزدیکتر
باشد علمش بوحدت نزدیکتر شود و از خودی خود فانی گردد و از ماسوی مستوحش باشد و با حضرت عزت
انس بیشتر گیرد و دایم بتدریج که معنی یکیهم و یحبونه صورت حالش شود و بمقامی رسد که از قوت وحدت وی
مرتفع گردد **مصرع** که وحدت غایه که دویی **بیت** ؛ مگو گویی نگو گفتست در ذات ؛ که التوحید اسقاط
الاضافات ؛ لاجرم ظاهر وجودش حجة الحق علی الخلق باشد و این مقام انقلاب اولیا بی ظلام است چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی حکایت کرد بی سمع و بصر و بی نطق و بیان و عمل صناع بر گرسنگی و ریاضت و
خوف و بکاست یعنی نفس را از آرزوها باز دادن و بریاضت آرزو خوکرد و حریص گردانیدن است و در هر قدم
خدا گریان کردانیدن و از ثواب و جزا نا امید نابودن حق تعالی میفرماید قوله تعالی یدعون ربهم خوفا و طمعا و زکار
بخوف و رجا بتمام میرسد بی مجاهده و ریاضت صحیح مرتبه و منزلت حاصل نشود و هیچ نخوردن صفت از صفات
خدا نیست و در کلام مجیدی آیه و هو یطعم و لا یطعم و شیخ جنید بغدادی گفت که یطعم طعام الله فی الارض و هم
آنکه سالک از زیری و هم خوردن است و حق تعالی طعام در حق عیسی پرخوران میفرماید رزقهما یاکلان و یتمتعوا ایاهم
الاکل فنوف یطعمون کم خورد و کم خسبد و ناخفتن هم صفتی از صفات خدای است لا تاخذه سنة و لا نوم و پرسته در
علی صناع قرآن را پیشوا سازد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که القرآن حبل الله المتین لا ینطفی علی رد و لا یخلق من
کثرة الرد من قال به صدق و من حکم به عدل و من عمل به رشد و من اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم و در سلوک پرسته بر کرا
یاد دارد و بیک ساعت و حیات در خود و مقهور کند تا در عمل صناع کمالات نماید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید اذا
المحبة فلا تحدث الحدث بالمراد و اذا حبیت فلا تحدث الحدث بالصبر و نفس من تحدث بتحدث و من تحدث بتحدث
و من تشبه بقوم فهو منهم یعنی عباد و الرحمن مع عباد الشیطان و عند تحدث سالک بین صفات پیشتر اقدام نماید علم شوق و صفا
که از صفات ملکات زیادت کرد چنانکه گفته اند **بیت** تو نوشته شوی ار جهد کنی از پی آن که ؛ برگ تو دست که

گشته است بر بیخ هلس پس از ریاضت ذکر است و آن را تاثیری عظیم بود و عمل بر آن امر است چنانکه در کلام
مجید آمده قوله تعالی و اذکر اسم ربک و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم و
ذکر اسم بر مثلی در رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و چیزها مثلی الانسان نسیانا ذاکرا و چیزها صابرا و قلبا
شاکرا و آیات و اخبار در امر ذکر بسیار است و ذکر بر چند نوع است و بتبعیض است و نوع اول گفتن آمده و دوم گفتن
هو و هو را تاثیری عظیم است و ذکر سنتهای موسوست و اول ذکر زبان راست و پس جا بزاد و چون جان بذکر در آید
زبان خاموش باید چنانکه سالک را پی بر سلوک میرسد هیبت ذکر بر ابی خلوت ذکر ذوق مذهب و ذاکر باید چندان در کل
قلت طعام کوشد که در ذکر و در گرفت در و خواید و خلوت کم از جبل و نزد جبل مذهب نشانده و ذکر بیک خلوت صفای
کلی کمیا باید خلوات کی تا صفای کلی روی نماید و کشف حقیقی پدید آید و شیطان از بیخ عادت بنی آدم چنان
مستوحش نشود ذکر از ذکر در رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ذکر الله فی جنب الشیطان کالاکلة فی جنب الدوام
پس از ذکر فکرت و ابی در آدمی حق تعالی از عالم عزیمت و ملکوت و لاهوت پس از ذکر فنا و پس از فنا
وصول صوفت وحدت و در وحدت طروح و امر است بود و بر حسب غلبه عشق و در هر آن منزل که سالک فرود آید
باز نماند و دیگر طروح نتواند کرد و بلکه مرتبه اش خطا و پیر و پس سالک را بوسته سلوک باید کرد و چه اگر این راه
پایانی نیست و این طریق را سلوک بیان خواهد نماند و گر سیر در دهر کرد نماند و در سلوک بهترین خلق راست
کفتن و از دروغ پرهیز نمودن و با مردم بتواضع بودن و نفس را ناخوشدار کشتن و بعبادت الله مراد و شفقت
علی خلق الله چنانچه امر خدای را نگاه دارد و خصوص علوم و مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه پدر مر فرزند را
برادر و کهتر را فرزند تر دو و بر هیچ صورت بر کس حسد نبرد و از سوگند نیز اگر راست بود و اختیار نماید
کم خواری و شب خیزی پیشه سازد و با عمال حسنه مواصلت جسته از اعمال سیئه مجانبت واجب بیند و نفسها
بکثرت عمل نیازد و الانک بجنب عمل را دریابد و کلام اینها و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان رانده بر بیت
عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة و موثر شود و عند ذکر الانس از آن موثر گردد و منتهاترین اربان حاجت از
حضرت عزت کشیده و اشتغال تالیف و در احادیث قدسی آمده اوذ اشتغل عبدی ثناء و علی عن مسالتی اعطیته
افضل ما اعطی السائلین یعنی بیان عبد گوید **بیت** و اذکر حاجتی ام قد کفاک ؛ حیاء ذکر ان نشیک اعطیا

او ذاتی فلک المراد بها کفاه من یعرف الشاء و سالک را عشق بیدار چون در درون غالب نشود و در پرده دلی فرا
و در بیان کرد و در وقت بود بهر کی نماید و بلکه حدیث اعلق الله العقل عقالان گفته اند که عقل را سه صفت است یکی شناخت
حق تعالی دوم شناخت خود سیم شناخت لکن بود و بود و آن صفت بشناخت حق تعالی تعلق دارد و بر تو از جلال الهی
و لطف نامتناهی است و آن حسن است و آنکه بشناخت خود تعلق دارد و موسس بر اصلت بدان جلال و آن عشق است
و آنکه بود و بود تعلق دارد و تعب در حصول و وصول بدان جلال و آن خواست حسن خود را در عالم جمال الهی یافت
چنانکه بیان حسن جمال مستغرق بود و با آنکه با عشق و حزن همراه و بود از محبت ایشان بستقامت و عشق بر جوان
پی او و قرار صورت نمی بست فرا باز نهادش بر آمد حسن او را محمد و باری دو شد از عدم و قرار فرار اختیار
کردند و بحیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشتند لاجرم بهر جا حرکت نماید او را می جوید و هر
می سراید او را و بلکه چون عشق بر کلیت جمال بدان عالم روحانی نمی تواند رسید قابلیت او جز در آدمی نبود و در
درون دل او فرود آمد و او را در آن طلب بعث گشته چون روح انسانی نیز از این محرکهای دشت او را بکان
و دل پذیرفت و از آن اجتماع معقود و جایش حاصل گشت و بنا بر این معنی گفته اند **شعر** فلولا کم ما عرف الهوی
فلولا الهوی ما عرفناکم ؛ و در حکم گفته اند **بیت** کر عشق نبودی و غم عشق نبودی ؛ چندین سخن خوب
که گفتی که نشنودی ؛ و رباد نبودی که نه زلف ربودی ؛ رخسار معشوق بعاشق که نمودی ؛ عشق دو
گونه است حقیقی و مجازی عشق مجازی اهل دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل شود و بر استیفای لذت زوال
پذیرد و اما عشق حقیقی اهل تحقیق و مولی طلب را باشد و منبعش از دل بود و بر استیفای لذات زوال بر او راه
نیابد بلکه چندان لذت پیش آید عشق پیش نماید و هر صاحب دل که بسبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت حاصل
شود و بعد از کمال معرفت بمرتبه محبت رسد و چون محبت بکمالیت رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند که العشق
محبة مفرطة و ما از محبت و معرفت و در زبان پایه نبود و بمعنی من شی ؛ خطوتان فقد وصل بدایه عشق رسید
و از چنانکه گفته اند **بیت** عشق هیچ آرنده را نبود ؛ عاشق جز رسیده را نبود ؛ و عشق هر کس نبود راه
نه و در هر دل مقام نسازد و با هر کسی عشق نبازد و بهر دیده روی نماید و بهر جایی فرو نیاید و اگر جایی نماید
مناسب باید عزت را مقدم دانسته تا در ملک روان بکمال و صول سلیمان عشق ندا یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم

لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون در دو تا مور بکان هوای ظاهر و باطن بجای خود قرار گیرند و خوشی
تا مناسب نکنند تا سالک عشق بدیار وجود در آید و هر تصرف که از خرابی و آبادانی کند منازع نیاید و چون ملک
وجود مسخر باشد طالب را بمطلوب نماید و عاشق را بمعشوق نماید و دویی بوحدت مبدل گردد و چنانکه شیخ عراقی قدس
رباعیه از مضمای می و لطافت جام ؛ در هم آمیخت رنگ جام و مدام ؛ هر جا است و نیست گویی می ؛
نه آنست و نیست گویی جام ؛ آن اصول خبر بطریق عشق نیست ؛ هر چند از عشق رفعات بسیار و شتاب بشمار است تا
بمعنی **بیت** بر چشم نهم لبم بر خشت دکنس ؛ و از دعزیز بدهی صد چشم ؛ عاشقی را بر معشوق و رحمی که از عشق آید
همین راحتی و لذتیست **بیت** عاشق آن نیست که از درد بنالد بیش ؛ بدلی باشد و کز عشق بود و افغانش
مستی آنست که با خون جگر در سازد ؛ چون بنالد زغم از خود و بلب آمد کارش ؛ قدم صدق دارد که ز درد آید بیشه
عارف آنست که در درد بود در کشش ؛ درد کر کشیش تو باشد کنم و از کشیش ؛ زغم کز تیر تو آید بکشم پیکانش
من از این درد نخواهم که زمانم بخشد ؛ در بهشتم که کر خارم و در زندانش ؛ عشق چون بملک وجود عاشق
رسد عاشق بوجودش بلا و مهلا مرحبا گوید که از کجا آمدی و غرم کجا داری و بر سر چه کاری عشق گوید که از شهر سلیمان
جان آمدم از محمد روح آباد با عزت هم خانه ام و جسمن در یک کاشانه ام بیت من سیاست است هر لحظه هزار منزل
بر هم چنانکه از مسکن خود کذر نکنم و هر لحظه هزار مرحله بخرام چنانکه لب ز نکنم اگر در عرب بشم عشقم توانند و چون بر عجم
رسم عدم گویند و در آن ملک سر و فرم و در زمین بلبل مشهور و در هر جایی نمای آرام و در هر مقامی کامی اگر چه کمین
عالم سوز نوجوانم و اگر چه پی برگ و نوالم اما از خانه ان بزرگانم اگر چه مسکنم از صفات سکان نشوم و با آنکه
عزم از نفات غافل نباشم سر ابرو و عظمت و جلالم فرزانه این بارگاه نه پشت هشت قاب سعت درست و
ابواب مراد و مقصود بر زاین کارگاه نشش صبح مدار جهاد طبعت صفات من زیادت از آنکه با این سخن مخالف
بدین ملکو یکبار ایراد توان کرد لفظ عشق از شقه مشتق است و آن را بمعنی عرب کشوت خلیق و قرآنه سریه که پیوند
و آن کیاهی است که برگ بیخ خار و بهر جایی متعلق شود و در و چسبد و از رطوبات بخود می کشد تا تازه می ماند و
آن چیز خشک میشود و هم چنین عشق در هر وجودی که فرود آید بمال چیزها و ملکی خود را کرد و اند و در وجود او
بر درخت قد القلب یعنی نفس ناطقه پیدا هر چند صورت تحقق وجود را از و حاصل بود چون اشجار و نیوی بود در شکل و

بازاری بنفس ناطقه چون با خلق جزاده بوم است هر روز یعنی طری و تازه تر گردد و نیز از آنکه سبزی در
عالم حکومت و هر چه درین عالم است جان دارد چنانکه گفته اند بیت هر چه بجایگه مکان دارد ۱ تا بسنگ
کلیخ جان دارد ۲ و هر نفس که کامل باشد در و بزاری نیز صورتی دارد چنانکه شیخ جلال الدین یکسی گوید شعر
یقولون بالاسلام لحمی نقوة ۱ و انت حرام للسلام انت مرای ۲ فقلت لهم العشق خالف طبعهم ۱ و واقعة طبعی
غذای ۲ و آن درخت را باغبان ابزار از باغ لاهوت تخم دان الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
و ما تناکر منها اختلف آورده است و در زمین دل جا و محلهای شانه و به پرهیش قلوب العباد بین اصبعین
من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء پرایده و از چشمه ریاضات سیراب کرده و بنسیم و نفخت فیه من روحی
پرورده چون اغصان و اوراق و اثمارش عالم و عالی هر روز طری تر و بر لطف شاهد تری نایه آنرا بجز بعینه و کلمه
خوانده نزلت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داد و تماشایش جان شده بیت کاجامی و قوی نباشد
در غایت ما و دوی نباشد ۱ هر چند بصورت همه مردمان از یک طریقه اند اما در معنی نه بر یک طریقه اند این
نزلت از هزاری و از بسیار اندکی را دست دهد و جز بتعلمات مذکور میسر نگردد رباعیه حالی باید که تا یک
سنگ لعلی را غایب لعل گردد و در جهان با عقیق از برین ۱ ماهها باید که تا یک پنبه دانه آب و گل
شاهدی علم گردد یا شهیدی را کفن ۲ و بتوفیق الله تعالی و ارادت متعلق باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرموده واصل لو لا الله ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا صلینا حق سبحانه و تعالی نگذارد توفیق طلب این راه
هدایت کند بفضل و کرم و منت خویش انه علی ما یشاء قدیر مقلوبات الهیات و ملکوت جند صنف اند
که در صورت خلقت با انسان مشابهت دارند اگرچه معنی از اکثر خصال حمیده انسانی برگرانند و بدین سبب
بعضی علما ایشان را در زمره انسانی گذری آرند اما چون در هیات و فهم و نطق صفت انسانی دارند و از نسل
آدم علیه السلام اند ایشان را در باب انسانیت درین حرف آوردن مناسب تر است و ایشان هشت
گروه اند آدمی وحشی در کتب عجایبات آمده که در جزایر بحر چین این نوع مردم اند سفید چهره و حسنی بکمال
قامت باشند و با یکدیگر پیش یکدیگر بسر برند و با هیچکس از بنی آدم الفت نگیرند بلکه چون آدمیان را ببینند بر کوهها
و بلندیها گریزند تا دست آدمیان بدیشان نرسد و مردم جهت خوبی صورتشان حیله کنند و دختران ایشان را بگیرند

و زن کنند و از ایشان فرزندان شوند اگر از نسل نفت ایشان غافل شوند اغلب آنکه بفرزند الفت گیرند و بگریزند و نادر
که بجز از صورت پیش باس پوشند و زیرکی ایشان در موقف بسیار و غایت کمال است و مردم بکلیان خود را ایشان
بگیرند و ایشان انواع ادویه بیارند و باشارت غایبه آنرا یک یک بمایند و بدهند و فرزندان خود را بایشان نمایند و عجب
آنکه فرزندان وحشی را بعضی دست میدارند و بفرزندان اهلی دل نمی نهند آدمی پیسه در عجایب المخلوقات آمده که در
جزایر بحر چین گروهی اند که مرد از روی اهل و بی پرسیده است و دیگر اعضاشان بر قرار اینست و باطن
و یخه هند دیگر او بیان اگرچه در میان این صورت آدمی پاره عقل بیزیست اما چون در جوان مردان پی می آید در ایشان
که عالم معنوی است در آن مقابل زین گروهی می باشد و می شاید دوال پا در سیر بینی و نقص لا پنا آمده که
بجزایر بحر تنگ گروهی اند بر بهیمات و جثه آدمی اما قدمهاشان استخوان مدور و ایشان را ماسوق می خوانند و در عجایب
المخلوقات آمده که آن قوم مردم را بگیرند و بر پشت نه بر نزدیک ایشان روند و بر گردنشان نشسته و ایشان را بعقد
میدارند و این روایت ضعیف می نماید بزرگی را که قوت بر پای ایستادن نبود بر اگر آن قوت دارد و دشوار
پر و زشود و عادتا آن قوم نیز ناتوان اند اقوام ما زندران و گیلان و طالش بنشینند که جوش بار فرا میدارند و دوال
بران می بندند بر عارضی و بعقیق و دوال پای می بندند و مردی که بیت کسی را نه بینی توانا پا دوال
لقب ایشان چنین بود و بسیار سال ۱ و من در ظرفنامه نگوئم بیت دوال پای خوانند آن قوم را لقب ایشان
چنین نه اصل پا کوتاه و بالا در عجایب المخلوقات آمده بجزایر بحر چین گروهی سنج چهره اند قدشان
بقدر چهار شبر و ناطق اند با تمشان از تیزی گفتار همه شوان کرد و ایشان بغیر مردان پیاده اند و بجای نازک و شیشه
و آهن در عوض ساخته اند و در جزایر بحر تنگ نیز چنین گروهی اند قدشان بقدر زراعی و عریانند و ایشان را هم
سال با عرابی محاربه بود و موافق بسیار از ایشان شدند کلیم کوش در عجایب المخلوقات آمده که گروه کلیم کوش
از نخم یک و مقاشان بجزایر یاجوج و ماجوج و کوشهاشان چنان بزرگست که یکی بستر و دیگری لحاف میسازند
و ایشان را بدین سبب کلیم کوش میخوانند و این روایت ضعیف است چه بر روایات معتبر یک پسر یافث بن نوح
است و بدیشان بوده است و مقاشان هم در میان هند و بود و در دراز کشت قوی و ایشان را اگرچه گوش
از دیگر آدمیان بزرگتر است اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کرد و صاحب کتاب عجایب المخلوقات چنان

بنابع ذکر کلیم کوش می شنیده تحقیق نکرده و در قلم آورده بود و اکنون اکثر بر هیکون در تحت فرمان مغول است
و اکثر ایشان بشرف دین اسلام مشرف گشته اند و در ایشان پادشاهان و اکثر و خوانین عیش پرور و حکمران
فرمان روا و امیران کشورگشا فراوان بوده اند و هستند و بیشتر ایشان قوم در کار طاعت و عبادت یزدانی و طلب
آن جهانی در جهانی گروه اند و مرآمد زنان و اقران گشته اند و از اسلام شده و کلیم کوش گروهی اند زنان صورت که
صاحب عجایب المخلوقات گفته اما از نسل بن قابیل بن آدم اند علیه السلام از دین بهره ندارند و هم در حشر قند
مردم خوار در جزایر بحر چین و ترکستان گروهی اند که بسیار جهد و قوی هیکل پر قوت مردم خوارند ایشان را با مردم
جزایری که در آن حدود هست پیوسته محاربه باشد و با هر خوردن مردم قادر باشند بدیگر اغذیه ملتفت نشوند
نیم تن در عجایب المخلوقات در گشتاسف نامه آمده بجزایر بحر چین گروهی بهیات نگونه آدمی از زن
تا قدم بدو نیم کنند و یک نیمه تن و یک دست و پا یست و بدین یک پای چنان تیز دوند و بلکه جهند که مردم با دو
پای بدیشان نرسند و در کتاب انسان آمده که این گروه از نسل دیبا بن علوص بن ارم بن سام بن نوح اند
و این دیبا در کتم شداد عاد است و بعضی این قوم را نسناس خوانند و مانند ایشان در حیوانات هایی موجود است
و در عجایب الحکایات گوید که اصل این قوم معرب بوده است حق تعالی ایشان را مسخ گردانیده و بر صورت
گروه است و ایشان را عقلی نیست یاجوج و ماجوج بعضی علمای انساب خوانند که از نسل قابیل بن آدم اند
و بعضی گویند از نسل اغوز خان بن قراخان بن یک و هولاکو باد قرخان بن یافث بن نوح علیه السلام
و چون ایشان کثرت عظیم داشته اند و بمردم ایذا رسانیده اهل این ولایت محاربه و دفع ایشان نمیتوانستند
کرد از ایشان منیع شدند و پناه بذو القرنین اکبر بردند تا در پیش کند از ایشان در آن دیار سدی بسیار است
از آهن و ارزیز و کلام مجید از آن قصه خبر میدهد قوله تعالی حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون
قولا تا اینجا که اکان وعد ربی جعله دکاء و ایشان پس آن سد بجهت آن سد بجهت اطلاع کرد آنرا زمان نزدیک ظهور قیامت بیرون آمدن
و خروج ایشان نشانه بزرگ بود از آثار وقوع قیامت و ایشان بقدر القدر و کثیر النسل اند و خورش ایشان میوه و برگ
درختان کوهی و دامی است و بعضی نسیانند و بعضی سفید چهره و صورتشان خوب است اما سیرت ایشان
نامرادست والعلم عند الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله سیوم در وصف بلاد و ولایات و بقاع و آن چهار شهر است قسم اول در ذکر

حرمین شریفین شرفهما الله تعالی

اگرچه آن مواضع از ملک ایران نیست و جثه غرض از تالیف این کتاب شرح احوال ایرانست اما چون
افضل بقاع جهان و قبله اهل ایمانست تیمن و تبرک را ابتدا بدان کردن و تمی علیحده در شرح احوال آن بقاع
نوشتن اولست تا این کتاب کثیر احوال شامل باشد و در اقوال کامل و ذکر این بقاع شریفه در قرآن مجید
بسیار آمده منها قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من
آیاتنا انه هو السمیع العلیم و در صحاح از رسول صلی الله علیه و آله و سلم لا یشد الرحال الا الی ثلثة مساجد
مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجد هذا حرم الکعبة عظم الله قدرهم خانه کعبه در مسجد حرام است و آن مسجد در شهر مکه است
و آن شهر در ولایت حجاز و اقلیم دویم است و طولش از جزایر خالدات عز و و عرض از خط استوا کام
نیک مناسب باشد که در طول و عرض مرتبه عز و کام دارد و در دو روایت که طرف شرقی آن به کوه
ابوقبیس که کوه مقدس آن است و کوه ابوقبیس بزرگترین است و طرف غربی کوه شبا و کوه شبرو آن کوه بلند است
مشرف بر شاذروان و لقد و کوشش قربان اسمعیل ع از و فرود آمده و طرف شمالی کوه صفا و طرف جنوبی آن کوه مروه
است شهری بزرگست و دورش زیادت از ده هزار گام بود اما در پیش خراب و عامل و جبال و تلها بسیار است
و در شان آن کلام و احادیث بیشمار وارد است قوله تعالی و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا البلد آمنا و قال
رسول الله صلعم ان هذا البلد حرمه الله یوم خلق السموات و الارض فهو حرام بحرمة الله تعالی الی یوم القیمة لم یحل لاحد قبلی و لا یحل لاحد بعدی
حین ۱ و واقعه علی الحروت و الله لانک لخیر ارض الله الی الله و لولا انی اخرجت منک ما
خرجت و آن زمین محل زرع و کشت نیست قوله تعالی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و هر چه
ایشان را بکار آید از دیگر ولایات آورند ولایت طایف بهشت فرمکی انجاست و هوا بر مکه از ارتفاعات
طایف است و طایف نزدیک کوه عرفات واقع است و بران کوه برف و یخ می باشد و در ملک عرب

بفرا بجا نبود و هوای طایف بسبب آن کوه و حرش تهامه و تهامش بکلی دیبا بود در کتاب معارف قتیبه آمده که رب
منه گوید که چون آدم از بهشت بزمین زاد نیب بسود کرد و بعد از هشتاد سال که تضرع و زاری کرد توبه او قبول شد و
او را بر فرقت بهشت تاسف عظیم بود حق سبحانه و تعالی یاقوتی از بهشت بر وی فرستاد آنرا بر زمین نصب فرمود و آورده
و آن خانه بود از یکپاره یاقوت با قنادیل و در دیگر کتب آمده که آن خانه بیت المعمور بود و آدم را بزیارت آن امر
شد و آدم را بران تشکین می بود و هر وقتی بر وقت طوفان و بطلی بوقت وفات آدم آن خانه را باسمان بردند
و بنی آدم بنوان شیث بر جای آن خانه از سنگ و گل ساختند و در زمان طوفان خراب شد و نگاهش داشتند
سالی خراب ماند تا چون ابراهیم خلیل اسمعیل را از هاجر بیاورد و سایره را بران سنگ آمد او را الزام نمود تا هاجر
و اسمعیل را از پیش سایره دور کنند و او بفرمان حق تعالی شیر را بدان زمین عاطل برد و بگذاشت هاجر
بطلب آب بران کوهها بدوید و اکنون آن دویدن بر حج لازم شده و اسمعیل میگریست و پاشنه بر زمین
می مالید از زیر پاشنه او آب زمزم پیدا شد هاجر پاره خاک بر پیش آن آب بند کرد تا علف نشود و
بعلت که اگر هاجر آب را بند نکرد رودی بودی از مه رود باز گرفته و گفته اند که اگر اهل بجا کاهی بر سطح
آن آب بر روی زمین بودی اما بسبب کفرشان بزیر زمین رفت تا مانند چاهی شد چون اهل بجا
آب پیدا شد قوم بنی جرهم بجا رفتند و اسمعیل در میانشان پرورش یافت چون اسمعیل بحد مردی
رسید بفرمان حق تعالی ابراهیم و اسمعیل بجا خانه کعبه ساختند از سنگ کوه قبیقعان و آن خانه بی
سقف بود و حق تعالی حجر الاسود را از بهشت بدیشان داد تا در رکن خانه نشانند و آن سنگی بود و بعد از آن
گزد زمین گرفتن تا در اول عهد بود و آنکه گفته اند حجر از دست پاک بدان مالیده شده و قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم انزل الحجر الاسود من الجنة و هو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم و قال صلی الله
علیه و آله و سلم یبعث الله یوم القیامة و له عینان یبصر بهما و لسان ینطق به یشهد لکل من استلمه و قال صلی الله
ان الحجر الاسود یجیء یوم القیامة و له عینان ینظر بهما و لسان یتکلم به یشهد لکل من استلمه و ان الحجر یطفو
علی الماء و لا یغرق من الماء اذا اوقد علیه چون بنیان خانه کعبه را ساختند و بزیارت آن مرشد مردم
بدان جا مقام کردند و جنبه غیر ساختند و رغبت نمودند بتدریج مهدی شد هوایش بغایت گرم است و

آبش

آبش در اول غیر زمزم نبود و حکایت آن چاه را و باز یافتن و آنکه کسی بدانست که کجاست مشهور است
عبد المطلب بعد رسول صلعم گفت در خواب دید و عفو کرد و در آنجا هوان زمین و سلیمانیت و قریش
با او نزاع کرد بحکم خدای با او مقرر شد و آن چاه بر طرف غربی کعبه است و مهبل که عمق دارد و دور
بدش یازده گز است و بر سرش قبه ساخته اند و دو درخت بدرع از چوب سلیخ گذرانیده و بر هر یک شش
بکره قیراب بر کشیدن زده و آن آب شور تلخ در عهد بنی عباس زبده خاتون مشکوه هارون الرشید
لعن الله در مکه کاریزی اخراج کرد و بعد از دو زمان مقتدر خلیفه خرابی یافت و او باز جاری کرد و بعهد قاهر
خلیفه مسلوب شد و او دیگر بار بیرون آورد و باز در عهد ناصر خلیفه خرابی یافت و او تجدید عمارت کرد و بعد از
خلفا بکلی از یک انگشته شده بود در عهد امیر چوبان آنرا جاری کردانید و اکنون در مکه آب روان است
و مردم اکثر سیاه جهد اند و بر مذهب شافعی و حنابلش بر طای ابراهیم خلیل و فرمان حق تعالی محرم است
و اول از راه مدینه تا سه فرسنگ میل بود و میقاتش ذو الحلیفه از تا مکه بیست

دویم از راه جده تا ده میل که سه فرسنگ و میل بود و حرم است و میقاتش و از تا مکه بیست

سیم از راه مصر و شام تا نود فرسنگ حرم است و میقاتش جحفه و از تا مکه سی و سه فرسنگ تا دریا چه
میل و چهارم از راه یمن و تهامه تا هفت میل که دو فرسنگ و میل بود و حرم است و میقاتش یلملم و از تا
مکه بیست

پنجم از راه بحرین تا نود فرسنگ و میقاتش ذات عرق و از تا مکه بیست

ششم از راه طایف یازده میل که سه فرسنگ و دو میل حرم است و میقاتش ذات العرق و از تا مکه یازده
فرسنگ هفتم از راه عراق و مشرق تا نه میل که سه فرسنگ بود و حرم است و میقاتش ذات العرق و از تا مکه
پانزده فرسنگ و میل بود و در حوالی این حرم هی هفت میل است که دوازده فرسنگ و میل بود و جهة
نشان و در آن میان ساخته اند و درین حرم استنی با هر بود اما خارج حرم باغات و بساتین و زراعت و
اشجار فراوان بود و آب روان باشد و در حوالی میقات کاما هفتد و سی و سه میل که دویست و چهل
چهار فرسنگ و میل بود و نهاده شده و مسجد حرام در درون شهر است و محن او طواف کاه حجاج بود و قبله
کعبه بر میان آن محن است و آنکه در جامعهای بلاد بر میان محن عمارتی سازند جهت مناسبت با مسجد حرام

و کعبه باشد و مسجد حرام را چهار در است باب بنی شیبه بر طرف عراقیست و باب شمال و باب صفا

در عهد رسول صلعم سال پیش از مبعث قوم قریش خانه کعبه را عمارت کردند و بدرخیهای که
بحبشی پادشاه حبشه جهت کلیسای رنگ که براه دریا بشام می برد حق تعالی آن کشتی را غرق کرد تا
بجده و اندخت و کنان با جارت خانه را بران مسقف کردانیدند و چهار قایمه چوبین در زیر سقفش وضع
کردند و حضرت رسول صلعم بدست مبارک بر تراضی قریش حجر الاسود بیرون خانه کعبه در رکن عراقی
نشاند بر بلندی کم از قامتی دست در آن توان مالید و آن رکن مایل شرقیست و مقام
و زمزم نزدیک است و رکنی که مایل شمالیست رکن شامی گویند و رکنی که مایل غربیست رکن حبشی یمانی
و آنکه جنوبیست رکن یمانی گویند در یکدیگر بر در خانه کعبه نشانده اند و در پیش در نقره کرفته و از هوان
نقره که در چاه زمزم یافتند در عهد عبد الله زبیر چون بنیاد دیوار کعبه را بسنگ یمنی خراب کرده
بودند آنرا عمارت کرد و خانه را بزرگتر کرد و در کردانید و حجر الاسود در اندرون خانه کعبه در دیوار نشانده
و گفت که چون رسول صلعم فرمود که حجر الاسود از خانه کعبه است بایه که در اندرون خانه باشد بعد از و حجاج بن
یوسف ثقفی وضع عمارت او باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد چنانکه رسول بر رکن شامی که عراقی است
نشانده و خانه با اول بود و یکدیگر ساخت و طول آن بیست و چهار گز و بر بستی در عرض بیست و سه گز و
بر بستی ساخت هشتی بیافند و هفتاد و پنج گز و مساحت اندرون خانه کعبه چهل و چهار گز و علو آن خانه بر بیرون
بیست و هفت گز است و پیش تقلعی اندوده و نهاده و پیش از نقره بود و بطرف

و در چپ خانه و اول کسی که آن خانه را جامه پوشانید تبع بن اسعد
ابو عرب حمیری بود و او معاهد بود با کوه رسالتی بود و قصی پنجم پدر حضرت رسول صلعم بود و دین مسیحی گفته
و گویند اول الذی حرم الله علاء معقد و برد و گویند از خواص آن خانه است که هیچ مرغ بالای
آن نتواند نشستن کرد و عثمان برای چند که عمر در حوالی مسجد خریده بود اضافت مسجد کرد تا بزرگ شد
و ولید عبد الملک مروان در آن مسجد عمارت عالی ساخت و ستونهای یکپارچه از شام بدانجا نقل کرد و سقف
مسجد از چوب سلیخ ساخت و منصور بن ابو ربیع ابن سر مسجد و طواف کاه را بزرگتر و پیرش مهدی در سنه

و استادان زیادتی فرمود و اکنون بران قرار است طول طواف سیصد و هفتاد گز است و در سیصد و پانزده
گز و در بیرون مسجد یکهزار و پانصد و هشتاد گز در حوالی آن خانقاه و مدارس و ابواب غیر بسیار است از جمله
زاویه خادمش علما و فرقه غیر مجیه حجاج فرا و نه خانقاه ساخته است دوی و سه هزار دینار بحکام مکه داده تا عمارت
باقیه که پنجه هزار از بجا در مسجد حرام کشوده است و خانه که برای محمد بن یوسف منسوب بوده و مولد حضرت رسالت
پناه و بجا اتفاقی افتاد و بطرف مسجد حرام است و غیر زان والده هارون الرشید آنرا با مسجد ساخت و شفاعت
اطلاع بطرف غربی خانه کعبه است و پیش چاه زمزم و دار الندوه هم در غربی مسجد است و پیش دار الاماره
و کوه صفا بطرف شرقی مسجد حرام است در اما بازار در میان و از جانب کوه ابی قبیس کوه مروه بطرف غربی
مسجد حرام است گویند صفا و مروه نام مردی و زنی بوده است که در زمان جاهلیت در خانه کعبه زنا کردند
حق تعالی ایشان را سنگ کردانید اهل مکه در باره صفا و مروه بسعی کردند تا چند کاه از عبادت شد
آن کوهها بدین نام مشهور شد بعضی گویند این نام زنی که مهاست و نام آن مرد و زن صاف و نایله بوده
است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده است ان الصفا و المروة من شعائر الله و از رسول صلعم مرویست
که دابة الارض که خروجش نشان وقوع قیامت است از بعد بیرون خواهد آمد و مشعر الحرام و ذیلم
در میان کوه صفا و مروه است و بکه کوه قبیقعان امین در وایست بغربی مسجد حرام بدارانی دو میل و عمر عقبه
در آخر منی است و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد حرام است و کوه عرفات هم در طرف غربی مسجد حرام است
و خارج مکه و از تا مکه سه میلست و مسجد عایشه هم خارج حرم است و عمره اول و جعرانه محاذی حرم است و
مارس شعبی است در میان و دو کوه که آتش بطن مزدلفه است و از بجا راه حایل بنی عامر است و حجاج غاز ظهر و
عصر آنجا کذارند و آنجا چشمه ایست بعبد الله بن عامر بن کوثر منسوبست و قرب الطرف در میان مکه و عرفات است و
حجاج غاز شام و عشا و صبح آنجا کذارند و بطن محسر وادیست که میان منا و مزدلفه و کوه عرابطرف مکه
است و رسول آنرا طواف میکرد و آن نیز در حرکت می آمد رسول گفت اسکن یا حرا تا ساکن شد و بوقت معجز
شق القمر آن کوه از میان دو پاره قدر بدید بود و زبیر بطحا فرسنگی مکه و از فواتح مکه است و کوه ثور لطیل
که غار رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجاست در راه مدینه است بر وجده و فرضه اهل مکه است و دریا بدر و طلعه

از پیغمبران بعقل بیغ آدم صفی و در پیش عرابر کوه ابوقبیس مدفونند و صاع پیغمبر در شهر مکه آسوده و در پیش نزدیک دار الندوه
در بقعه مسجد حرام و در پهلو باالله پیش با جد در حرم کعبه خوشنود و پسران رسول که از خدیجه بود همانه پیش اجره متوفی شد
در بقعه خفته‌اند و آن بقعه را بطرف شهدت و از محاذی عظام فراوان بجاه نوشته‌اند اول ایشان
و آخر ایشان ابو امامه باهلی و او در سنه ثمانین مانده و از علماء اکابر اویس عبد الرحمن بن ابی عامر ابا الضحاک فی
الحدیث و محمد بن علی کتانی و ابو سعید حسان بن قتل علیه اللعنه در عهد مستعد رخلیفه در سنه تسع عشر و ثمانمائه در مکه بوقت
حج بسلطان بجلی عظیم و قتل عام کردند چنانکه چار زخم از کشتگان انگشته شد و در طواف کعبه هزار بر کشته
اتفاق داده بود و حجاج اسود دیر دوند و بدان خواری کرد و سر جاه بمبر زانه افت و مدت بیست سال در مکه خواب
بود تا در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه در کوه ذهب هزار دینار عوال بوکلای سلطان غلیظ بفروختند و غلیظ آن را بکعبه
فرستاد و در رکن عراقی نشانده تا اکنون از شهر مخافذ این مانده حفظها الله تعالی الی یوم القیمة من شر
کل محمد اول و مطرود و مردود و از نکه با عظم بلاد ایران بموجب شرح که متعاقب در ذکر طرق خواهد آمد است
بر جنوب است و از سلطانیه که دار الملک ایرانست براه بغداد سیصد و هشتاد
هشت فرسنگ و براه دمشق بیزدم دار الملک است براه بغداد سیصد و هشتاد فرسنگ و براه دمشق
بغداد دوم دار الملک است و براه بکخف دویست و هشت و نه فرسنگ و راه دمشق
و بلک فارس و شابکاره شیراز دار الملک فارس است از راه دریا
و براه بغداد و براه ایک دار الملک شابکاره دهست براه دریا
و براه بغداد و براه قشم که دار الملک جزایر بحر است براه دریا و بلک
کردستان شهر دو و بلک دیار بکر و موصل براه بکخف و براه دمشق
و منذلی براه بکخف و براه دمشق ماردین براه بکخف
و براه دمشق و بلک گرجستان تفلیس دار الملک آنجا است براه بغداد و بلک ارمن
براه بغداد و ماردان و جرجان دار الملک است براه بغداد و دیار ارمن
و سوخان براه بغداد و میشوان و کشتی براه بغداد و بلخستان و بیم

براه بغداد و بلک خوزستان و پیشه دار الملک است براه بغداد بلک عراق
عجم اصفهان دار الملک است براه بغداد یزد براه بغداد قزوین براه
بغداد و براه دمشق و بلک خراسان براه بغداد نیشابور بهری
براه بغداد و دریای شام مرو کرمان و هرات براه بغداد و بلک روم براه قسطنطنیه
و سیواس بلک ارمن از زنجان و اخلاط تا دیگر بلاد و ربع مسکون که خارج زمین
ایرانست بجهار حد که بقیاس بعد طول و عرض بجز فرنگ در اکثر زیجات آمده و چون این قیاس هوائی
بود و در هر درجه بقول بطلیموس بیست و پنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت طرق در آن عرض نشیند بر ترتیب
براه جنوب و تقریبا طرف شرقه ولایات هند دلی و قنوج و موصلات بعدی در درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ
و بر جنوب بعدی و جهار درجه شصت و پنجاه فرسنگ خطاء دار الملک چین بعد پنجاه و دو درجه یکهزار
سیصد فرسنگ بچین دار الملک چین بعد پنجاه و شش درجه یکهزار و صد پنجاه فرسنگ خان بالیغ
دار الملک ختای بعد جبل و شش درجه یکهزار و صد پنجاه فرسنگ نیز بر دیگران و دیگر بعد بیست درجه
پانصد فرسنگ و دیگر بعد بیست درجه پانصد فرسنگ قندهار و کشمیر بعدی و جهار درجه شصت و
پنجاه فرسنگ ماوراء النهر بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ دیار ایغور و تبت بعدی دو درجه
و هفتصد پنجاه فرسنگ ملکت خوارزم بعدی و شش درجه شصت و پنجاه فرسنگ سقسین و بلغار بعد
سی و دو درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ صغانیان بعد بیست و نه درجه هفتصد و پنج فرسنگ کتال بعد سی
و دو درجه شصت و هفتصد فرسنگ فرغانه بعد بیست و هفت درجه شصت و هفتاد و پنج فرسنگ کابل بعد بیست
یکدرجه پانصد و بیست و پنج فرسنگ قرقیز سکنکا بعد بیست و شش درجه شصت و پنجاه فرسنگ دیار یاجوج
بعد شصت و دو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنگ طرف عربی حجاز این طرف دار العذوت کذر بر مدینه
باشد تا انجا قیاس کنیم از مدینه تا مکه مشتاد و هفت فرسنگ است مقر مدینه صد و پنجاه فرسنگ اسکندریه
دویست و ده فرسنگ دمشق دار الملک شام صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه بعد دوازده درجه
سیصد فرسنگ بلاد مغرب و عبد الموحن بعدی در درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ افریقیه دار الملک انیس است

بعد جبل و شصت درجه یکهزار و دویست فرسنگ بلاد قیروان فرسنگ بلاد سبا
فرسنگ طرابلس فرسنگ دیار بامه فرسنگ اسیده فرسنگ قیروان
بعدی و جهار درجه شصت و هفتصد و پنجاه و فرسنگ ارمینیه صغری سی فرسنگ اطنطلیه
فرسنگ طرف شمال راه بغداد دشت قپچاق فرسنگ الان و جرکس فرسنگ
اس و روس فرسنگ دیار ترک فرسنگ عقاب
و فرسنگ قوان طرف جنوبی اهل این دیار را اول بکه باید آمد پس بمدینه رفت تا مکه ثبت کنیم خلایق است
فرسنگ عقاب این صد و جبل و فرسنگ مراغه بعد سیصد و فرسنگ تاهرت صد و جبل و فرسنگ عدن صد و بیست فرسنگ
عدن صد و جبل فرسنگ دیگر ولایات را جهة تخفیف تطویل مثبت بیقاد و دون و اتابی که در آن جوار است ثبت نشد
قیاس کن یک سلام کرد و بخشیدند و العلم عند الله مسئله در وقف الله بعد المدینة شرفها الله تعالی
روضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شهر مدینه است و آن مزار اول بر تب بیکنند رسول عم او را مدینه خواند
از تسلیم دیم است طولش از جوار خالدات عرض از خط استوا بیکنند که آن را بیکنند که آن زمین
را تهامه خوانند و حصور را قائم کوه بدیار از ملک یمن است و مکه از ملک حجاز برای کوه احد اتفاق در بیست فرسخ
شرقش و دو عقیق است بر یکفرسنگ و یم راه مکه از جانب در آمد و طرف غربی و طرف شمالی
کوه احد است بر دو فرسنگی و مدینه را از آن نزدیکتر کوه نیست و طرف جنوبی رسول صلعم
در وقت حرب الاحزاب بنده سلمان فارسی را خندق حفر فرمود و در آن خندق
در عرض و عمق و عقد الله و لقاح خرمه و دیگر از بار کشید شهری کو چکست
بسیار کم از مدینه که مرد هوایش بغایت گرم است و در آب روانست و بر ربع باغستان
و نخلات دارد و خرمای زردی و عجوه و در انجا بهتر از دیگر بلاد بود و مردم انجا اکثر سیاه چهره‌اند و بتجارت
مشغول و در شان مدینه احادیث وارد است مصابیح الصباح قال النبی صلعم ان ابراهیم حرم مکة فجعلها
حراما و انی حرمت المدینة حراما ما بین مأزمیها ان لا یراق فیها دم و لا یحمل فیها سلاح القتال لا یحلها فیها
السیف و تلک الیه علی ایقاد المدینة الملائکة لا یدخلها الطاعون و لا الدجال و قال صلی الله علیه من استطاع ان یموت

المدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها و قال صلعم آخر قریتین فی الاسلام حرام المدینة فضل بن عباس و حق
مدینه نگفت و علی طیبة التی بارک الله علیها کلام الجن و صحوا انصاری گفت فلما تاها اظهر الله و بنه و اصبح
مرور البلیقه رضی الله عنه پیش از وصول رسول صلعم بر بخی حکامش از قبل مرزبان بادیه بود و مذی یا از قبل حکام
یمن و اکثر اوقات از قوم بنی قریظه یا بنی نضیر بر انجا حاکم بودی و یکی از انصار کفو بود و انجا خرج میوه خرج بسیار
و خرج قریظه النظر و از خواص آن شهر است که چون در وتر و دشنه عرق خوشبوی از مردم حاصل شود
روضه شریفه صلی الله علیه و آله و سلم که خوابگاه حضرت مصطفی است در آن شهرست در خانه عایشه صدیقه
که دفنش رسیده و اکنون آن مقام داخل مسجد است و در جانب سیار قبله که کنج ما بین شرق و شمالی تو و حضرت
ابا بکر و عمر علیهم الصلوة و السلام در انجا دفن شدند و در وقت نگذر رسول صلعم بمدینه بجهة فرمود آن موضع زمین ساده بود و رسول
آن را بخرید مسجد و خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و عمر بر آن زیادتی فرمود و عثمان بن عفان بر آن
افزونی بسیار کرد و دیوارش سنگ منقش برآورد و سقفش از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک
مروان بر آن عمارت افزود و المهدی بابه محمد بن عبد الله العتیق آن را فراخ کرد و ایشان و مامون خلیفه لعنه الله
علیه و علی ابوه بر آن زیادتی کرد اکنون بر آن زیادت طول آن مسجد و عرض و دور بر دورش
و در اطراف آن مدارس و خانقاه و بسیار است و بنای چهار منبر از جمله در این عهد امیر جوبان
در غربی آن مدرسه و خانقاه ساخت پیش از آن در مدینه خام بود و در آن عهد و مساکن مردم نیز بسیار است
و در نخلستان آن مسجد و در مصابیح از رسول صلعم روایت که ما بین بیتی و منبری روضه من ریاض الجنة و منبری حوض
و در کتاب استطراد الاخبار تالیف قاضی احمد دمشقی و مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین جوینی آمده که عالم
اسمعیلی که شیخ خلیفه بنی فاطمه مستعرب بود از مدینه علوی را بخواست تا در شب از خانه او نقب بر روضه رسول صلعم
می بردند تا ابا بکر و عمر را پاک را از آن روضه پاک بیرون آورند و هر چه خواهند با ایشان بتقدیم رسانند و در آن
روز نا در مدینه گرد و باد و صاعقه و تاریکی عظیم پیدا شد مردمان بترسیدند و در آن شب کوشیدند و در حرم رسول صلعم
گریختند و آنجا ساکن نشدند تا آن علوی اظهار آن مقصد کرد و حاکم مدینه نقاب از گرفت و بسیاست کرد و مار از دو خوش
شد و بجای رسید احدی عشر و ربعمائه بود و حاکم اسمعیلی آن ملک را سر برد مقتل حضرت رسول صلی الله علیه و آله

که در اینجا دو امام شریف در روضه فرمودی و آن در غربی مدینه است و داخل شهر و مقبره مدینه که بقیع خوانند
و در شرقی شهر است و در قبر را ابراهیم بن رسول امد و بنات مصطفی صلعم و امیر المؤمنین حسن امام زین العابدین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیه و علیهم اجمعین در آنجا دفن کنند و اکثر صحابه بعظام رضی الله عنهم
آسوده‌اند اول ایشان سعد بن زراره و او هم در آن سال که رسول صلعم بمدینه در گذشت و آخر شان سهل بن
سعد ساعدی و او در سنه احدی و تسعین نماند و از تابعین کرام همچنین فراوان آنجا خفته‌اند و از کبار ائمه و علما
نافع قرای سعید و عثمان و مالک باین گورستان بقیع و گورستان جهودان مدار البوار مدفونند
و چهار دیوار آنشهری رسول صلعم از دست عثمان در آنجا رفته بود و بند کشت و نخلستان است بر دو میل
مدینه باهل قبله و درین مجمع بیوت انصار بوده و اوجون دهی بوده و در حوالی آن شهر دهای معتبر بوده است
بل مقابات معتبر کز آن خرابست مهاجر و نشکی و آن درخت برکت است و خصب
در میان هم داشته و در قبر خانه بوده و هر وادی القری است بر دو فرسنگی و آن بسیار
بزرگتر از طایف بوده و دیه محمد وادی القری است بر یکروزه راه از و آن مقام قوم ثمود بوده است
و حق تعالی در حق او فرموده که و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد و زیرا ایشان در کوه خانها ساخته بود چنانکه
حق تعالی میفرماید و تنحتون الجبال بیوتا و در آنجا چاهی بود که در گاه نزاع ایشان با ناقه صالح علیه السلام بخود
از آنجا حق تعالی میفرماید لها شرب و لکم شرب یوم معلوم و حصن بنی نضیر را بر امیر المؤمنین عمر وقف بود و بعد از و
اولادش بشرف داشتن و دیه فدک که رسول صلعم چون مصالح کرد اینده خاص خود فرموده بود و بعد از و
فاطمه و امیر المؤمنین عمر خواستند که بحکم حراث تصرف نمایند عمر منع شد و صلعم نداشت و گفت که پیغمبران را میراث
نبود و گفته‌اند صلی الله علیه من معاشر الانبیاء لا یورث و در کتاب صدقه و دیه خیبر و برسر فدکی مدینه با قلعه قبیله
از ولایت علی رسول صلعم بعد عایشه داده و امیر المؤمنین صلعم نداشت و گفت مواضع عریه و جهد و خیبر
و فریضه و ادی و صفر و سایر و رحه و تمان و سانه و واط و غراب و کل و جمه و غیر آن و دیگر قرای مدینه
اند و دیه جبار فرضه اهل مدینه است بر سه مرحله شهر و کوه رضوی که سنگ لبنان از آنجا آرند هم بر
مرحله شهر است بر سر راه بنی علی و دیه ابوکه مادر رسول صلعم آنجا مدفون شد بر راه مکه بر جبل جبار فرسنگی مدینه

و مرحله جحفه که میقات است بده و فرسنگی از و بر سوی مکه است و دیه موسی بر راه مصر و شام است تا مدینه بجده و آن
زمین منقل صور الاقالیم جبل زنگ و مثل آنست و دیه بیکر نقطه کنز زمین **مسجد الاقصی** و آن مسجد
در شهر اورشلم است و آن شهر را بعربی بیت المقدس و بعبری ایلیا خوانند از ولایت شام و زمین فلسطین و اورشلم
سیوم است طولش از جزایر خالدات **سوله** و عرض از خط استوا **۳۱ مه** بر بلندی قاف واقع است و از
اطرافش بدو باید رفت در کتب معارف چنین آمده که و اب منسه گوید که بحق پیغمبر پیش یعقوب را
فرمود که دختران خال خود لاشان بن ناصر را در نکاح آورد و او بدین مهم عازم خانه خال شد و ران راه شبی
بر علاء اورشلم بجانب دیه که بر فرق او دری از آسمان گشوده بودی و فرو بانی بران نهاده و فرشتگان از و
فرو می‌آمدندی و بر و میرفتندی پس حق تعالی بر وی وحی کردی و فرمودی انی انا الله لا اله الا انا الهک
و اله آبائک ابراهیم و اسحق و یعقوب و رسک هذا الارض المقدسة و ذریتک من بعدک و بارک علیک
و علیهم و جعلت لکم الکتاب و الحکم و النبوة ثم انا ملک حتی ادرک انی هذا المکان فاجعله بیتا بعدی فیه
و ذریتک یقال زیت المقدس بدان سبب آن زمین را مقدس خوانند و یعقوب بعد از تا بل مرتبه
مقام کرد و کنعانیان بر سر فرسکی بجانب بعد از زمین بنی اسرائیل بجا شهر اورشلم آنجا نشستند و تختگاه آنجا بردند
و چون روزگار بزمان داود علیه السلام رسید حق تعالی او را خلافت داد چنانکه کلام مجید می‌آید یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی را بنا نهاد
بعد از و پسرش سلیمان هم باتمام رسانید طول آن مسجد در عرض بوده است و از تاریخ ایام
عمارتش تا کنون دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال گویند و گفته‌اند سلیمان علیه بنای عمارت آن مقدس
و بر عصا تکیه کرد و عزرائیل بفرمان رب جلیل روحش قبض کرد و او بهمان ایستاده بود تا بعد از یکسال که
دیوان عمارت مسجد تمام کرده بودند و مورچه چوب عصا خورده بود عصا بشکست و او بیفتاد و خبر موتش ظاهر
شد و در زمانی که بخت النصر کلدانی بیت المقدس خراب کرد و آن مسجد را نیز خراب کرد اینده عزیر پیغمبر
را علاء آنجا گذر افتاد و آنرا خراب یافت بر دلش بخت گران آمد و گفت یا خدای تعالی این مسجد و شهر را باز
که آبادان کردانند بدین سبب حق تعالی او را کرد تا روح او را قبض کردند و او هفتاد سال بعد از آن مسجد و شهر را باز

رعد جمعه که میقات است بده و فرسنگی از و بر سوی مکه است و دیه موسی بر راه مصر و شام است تا مدینه بجده و آن
زمین منقل صور الاقالیم جبل زنگ و مثل آنست و دیه بیکر نقطه کنز زمین **مسجد الاقصی** و آن مسجد
در شهر اورشلم است و آن شهر را بعربی بیت المقدس و بعبری ایلیا خوانند از ولایت شام و زمین فلسطین و اورشلم
سیوم است طولش از جزایر خالدات **سوله** و عرض از خط استوا **۳۱ مه** بر بلندی قاف واقع است و از
اطرافش بدو باید رفت در کتب معارف چنین آمده که و اب منسه گوید که بحق پیغمبر پیش یعقوب را
فرمود که دختران خال خود لاشان بن ناصر را در نکاح آورد و او بدین مهم عازم خانه خال شد و ران راه شبی
بر علاء اورشلم بجانب دیه که بر فرق او دری از آسمان گشوده بودی و فرو بانی بران نهاده و فرشتگان از و
فرو می‌آمدندی و بر و میرفتندی پس حق تعالی بر وی وحی کردی و فرمودی انی انا الله لا اله الا انا الهک
و اله آبائک ابراهیم و اسحق و یعقوب و رسک هذا الارض المقدسة و ذریتک من بعدک و بارک علیک
و علیهم و جعلت لکم الکتاب و الحکم و النبوة ثم انا ملک حتی ادرک انی هذا المکان فاجعله بیتا بعدی فیه
و ذریتک یقال زیت المقدس بدان سبب آن زمین را مقدس خوانند و یعقوب بعد از تا بل مرتبه
مقام کرد و کنعانیان بر سر فرسکی بجانب بعد از زمین بنی اسرائیل بجا شهر اورشلم آنجا نشستند و تختگاه آنجا بردند
و چون روزگار بزمان داود علیه السلام رسید حق تعالی او را خلافت داد چنانکه کلام مجید می‌آید یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی را بنا نهاد
بعد از و پسرش سلیمان هم باتمام رسانید طول آن مسجد در عرض بوده است و از تاریخ ایام
عمارتش تا کنون دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال گویند و گفته‌اند سلیمان علیه بنای عمارت آن مقدس
و بر عصا تکیه کرد و عزرائیل بفرمان رب جلیل روحش قبض کرد و او بهمان ایستاده بود تا بعد از یکسال که
دیوان عمارت مسجد تمام کرده بودند و مورچه چوب عصا خورده بود عصا بشکست و او بیفتاد و خبر موتش ظاهر
شد و در زمانی که بخت النصر کلدانی بیت المقدس خراب کرد و آن مسجد را نیز خراب کرد اینده عزیر پیغمبر
را علاء آنجا گذر افتاد و آنرا خراب یافت بر دلش بخت گران آمد و گفت یا خدای تعالی این مسجد و شهر را باز
که آبادان کردانند بدین سبب حق تعالی او را کرد تا روح او را قبض کردند و او هفتاد سال بعد از آن مسجد و شهر را باز

بنی اسرائیل در آنجا بنگ و کانیان که در زمان خوانند آنرا بحال عمارت آورد و بعد از آن عزیر زنده شد و
بجدید دعوت دین موسی ایشان را دلیل شد تا توریة که شیای پیغمبر نشسته بود و در زیر ستون مسجد بیت المقدس
نهاده و کس نمیدانست که کدام ستون است پیرون آورد و مصدق دعوی عزیر شد و او را در بنی اسرائیل
قبول تمام پدید آمد و ایشان در رواج دین و تزیین عمارت آن مسجد می‌افزودند در عهد خلافت عمر
مسجد را در قبله تابع کعبه کردانید و محراب بر سمت کعبه راست کرد و بنی امیه و خلفای بنی عباس و سلاطین
آن دیار در آن عمارت تکلفات بسیار کردند تا عدم الفل شد و بمرتبه رسید که در تاریخ شام و مغرب آمده که در ربیع
مسکون پیغمبر عمران عمارتی عالیه از آن عمارت بیست در سنه ستین و اربعمائه هجری فرنگیان آنملک از تصرف
مسلمانان بیرون بردند و محراب ایمای اسلام خراب کردند و تا نوزده ربیع ملک بدین صورت بماند تا در سنه خمس و ثمانین
و خمسمائه آن ایوب آنرا بگرفته اسلام گرفتند و در و اشعار مسلمانی آشکارا کرد و بر در کاهش نوشته که و لقد
کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و سنگ محراب که رسول در شب معراج از و بعروج
رفت و آن سنگ بسوی افق رسول صلعم دو گزی بلندش از زمین برخواست و چون رسول گفت که قف فکان نیم خرز
بماند و در آن مسجد است و اکنون زیارتگاه معتبر و اکثر مشاهیر انبیا را که آنجا بوده‌اند هر یک محرابیست اما محراب داود علیه السلام
از همه معتبرتر است هم عمارت دهم بزرگ و در کتاب مسالک الممالک آمده که مقام حضرت خلیل بر سر ده میل مسجد بقعه
که جای فرنگ و مسلمان بود و اکنون آن موضع دهی است آنرا عمره الخلیل خوانند و اوقات خلیل هم آنجا بوده است
ترسا یا ترا بدین سبب نصرانی خوانند والله اعلم **قسم دوم در شرح احوال ایران زمین** و آن مشتمل
بر مطلع و مقصدی و خاتمی **مطلع در ذکر بخش ایران زمین از ملک جهان و صفت طول و عرض آن**
و اقالیم و بلاد و آن فاضل شیخ فقیه در شرح صفت ربع مسکون که ایران پاره‌ای از آنست آورده و بیل محققان
فارسیان گویند حکیم هرمس که او را مثلث الحکمه خوانند و بالغه یونان گویند ریزام حکیم دهم پیغمبر دوم پادشاه بود
و او را دریس پیغمبر بود زمین را بهفت قسمت کرده است بر سبیل عفت و ایرج و یکی در میان و بخش در حوالی اولین
طرف مدکه جنوبست دوم کشور تازیان و یمن چهارم سیوم کشور شام و مصر و مغرب چهارم که وسط است کشور ایران
زمین پنجم کشور روم و صقلاب و فرنگ ششم کشور ترک و هزار هم کشور چین و ماچین و ختای و ختن و تبت

بعد از آنکه فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود بخش میکرد و بر هیاب قسمت کرد قسم شرقی تورا داد و قسم غربی
سلم را داد و قسم میانه که بهترین بود و مقام او بود و به پسر کهتر ایرج داد و بعد و باز خواند و یکی از شعرای عرب در
شرح این قسمت گفته **شعر** و قسمتم ملکنا فی هرنا قسم الله علی الظلم دم فلبنی شام و الروم لاضرب
الشیش ذی العلاء لیس سلم و لیلیو جبل الترک له فلا و الترک کوهها بزعم و لایران جبل علوة ذا
الملک و قرنا بالعم و مشهور است که سلم و تور جهت آنکه بخش ربع بهتر داده بود او را کمتر شد و آن کسانه در میان
این مملکتها جانه و سلم گفته‌اند که ایران یکسو مورث منسوبست و او را ایران نام بوده و سلم گویند بهوشنگ مشهور است
و او نیز ایران نام داشته اما ربع آنکه ربع چین فریدون منسوبست و اهل عرب گویند که نوح پیغمبر ربع مسکون را بدو نیم
سه بهره کرد و بخش چین هام را داد و آن زمین سیامین و تا زیانست و بخش شمالی یافث را
و آن زمین سغدیان و سرخ جهره کارانست و بخش میانین سام داد و آن زمین اسمر الوانست
و ایران از همه بهتر است و اهل یونان گویند که حکمای ما تقدم ربع مسکون را از مصر بر پهنا به و نیم قوم
کرده‌اند بشرقی آنرا بسیا خوانند و غربی آنرا دریای شام بدو نیم کرده جنوبی آنرا که ربع اهل باشد
لوبیه خوانند و آنمقام سیا نامست و شمالی آنرا که ربع دیگر بود ترکی گویند آن مقام سغدیان و سرخ جهره
کانست و بنیاد را بر ربع ایران زمین میان شرقی و شمالی تا بغرب جنوب بدو بخش کردند و
طرف میان کمتر و طرف بیرون بیشتر جانب میان را السیای خوانند و ان ایران زمین و حجاز و یمن خوانند
و جانب بیرون را السیای بزرگ خوانند و آن ختای و ختن و ماچین و چین و هند و سند و آن حدود است
و حکمای هند بخش ربع مسکون را بر صورت سه دسته نهاده‌اند بخش جنوبی را دکش خوانند و آن زمین
تازیانست و بخش شمالی را اوتر خوانند و آن ترکانست و بخش شرقی را پورب خوانند و اهل چین و ماچین
راست و بخش غربی را پچم خوانند قوم مصر و بربر راست و بخش زاویه ماچین جنوبی و شرقی کنون
گویند هندوانست و بخش زاویه ماچین شرقی و شمال ایشان خوانند قوم ختای و ختن راست و بخش زاویه
ماچین شمال و غرب ماست گویند اهل روم و فرنگ راست و بخش زاویه غرب و جنوب بشرب خوانند اهل
قبط و بربر و افریقه و اندلس راست و بخش ماچین را مدش خوانند یعنی میانه مملکت و ایرانیانراست و غرض آنکه

بدو قول ایران میانه ربع مسکون است و خلاصه اکنافست و امصار و اطراف آن آ آ طول و عرض ملک ایران زمین
بموجب شرح باقلی در واقع بر میان ربع مسکونست مایل بجنوب چنانکه در طول کثر آن از نصف مغرب و قش از نصف
شرقیست و در عرض شبیه بلاد آن از اقالیم سیوم و چهارم و اندکی از اقلیمی دویم و پنجم افتاده است و مرکزش
بر منوجب طولش از قوبه روم است و آنرا ماه طولست تا چون بخ و آنرا فا آ طولست مسافت
ما بین الطولین که طول ایران زمین است بحسب اصطلاب لد بحساب بطلیموس سعد و پنجاه و شش
فرسنگ و بشمار بیانی هفتصد و شصت و یک فرسنگ و بلیکس و بلیکس ابوریحان شصد و چهل و هفت فرسنگ
و بحسب پیمایش طرق و فرسنگست از چون بخ تا سلطانیه سیصد و چهل شش فرسنگ و از سلطانیه
تا قونیه روم سیصد و یکفرسنگ و عرضش از عیاران بصره است و آنرا کط کد عرض آنست تا باب
الابواب تمور قپو و آنرا ع ا عرض است مسافت ما بین العرضین که ارض ایران زمین است
باصطرلابی یه ه باشد بحساب بطلیموس سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ و بشمار بیان سیصد و سیزده
فرسنگ و چهار ربع و ثمان اثنی بود و بلیکس ابوریحان دویست و هشتاد و یک فرسنگ بشمار و بحسب
پیمایش طرق از بغداد تا سلطانیه ه و از سلطانیه تا باب الابواب و صورقاپو ه
ساحش بحسب طول و عرض پیمایش نه اصطلابی ه و این اطلاطول و عرض ایران زمین است الا
شک تا ما ایران زمین در طول و عرض بر ربع مستقیم الاضلاع واقعیست و در ان تفاوت مسافت
چنانکه در شرح ربع مسکون اعتبار موضع خط استوا است و آن در مرتبه اعلا است اکنون انچه در اکثر کتب
متفق علیه است مرتبه اعلا دارد و ثبت افتاده و صورت طول و عرض اقالیم و بلاد ایران و انچه در اکثر کتب
متفق علیه است بر منوجب است که درین جدول نهاده میشود و اگرچه طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه
و در عرض نود درجه است و طول اقالیم سبعه اوش صد و شصت درجه و آخرش شصت درجه است
عرضش تقریبا سی و هشت درجه اما چون این شرح طول و عرض و عرض ایران زمین است و آن در وسط
اقالیم سبعه افتاده و مهمات از انجا از حد ایران دور بوده و بجانب و جنوب بوده بدان سبب طول از شصت و
سیم درجه تا صد و دوازدهم که پنجاه و درجه شرح و عرض شانزدهم تا چهل پنجم که سی درجه بود ثبت افتاده و هذا
شرح دبابه آتوشیس و بستین

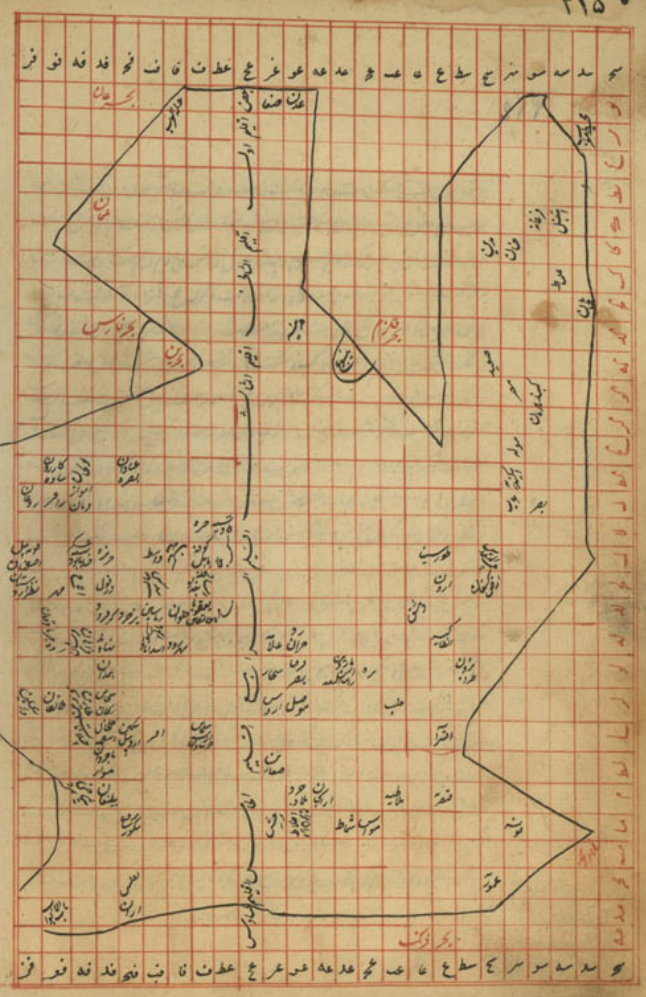

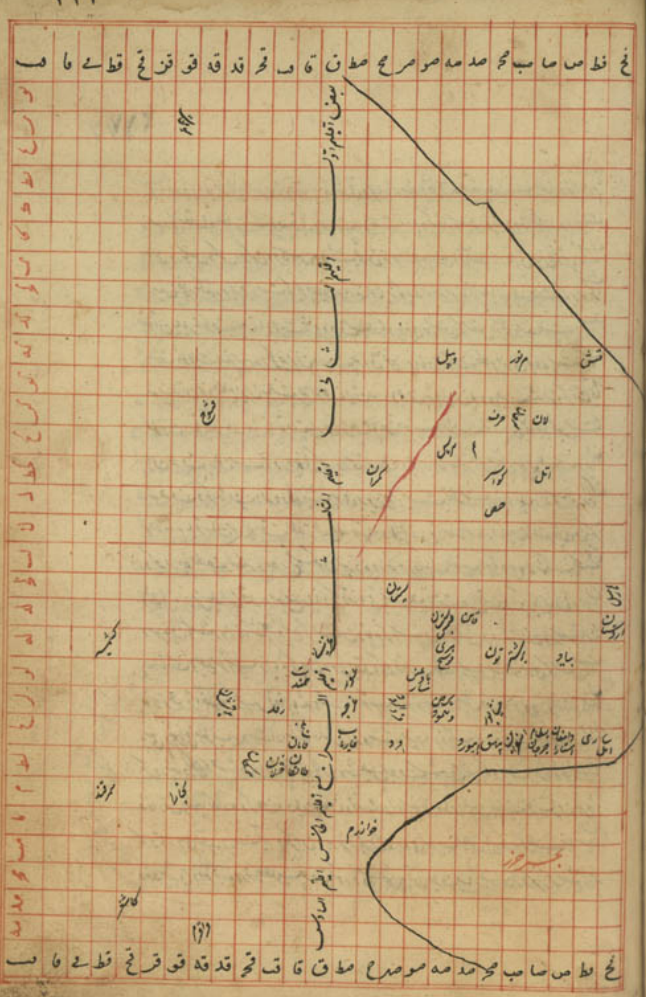

واما حدود و اقالیم ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل و صفانیان و ماوراء النهر و خوارزم تا
حد و سقالی و بلغار است و حد غربی ولایات روجات روم و گنگدز اسپلی و شام و حد شمالی ولایات
اسی و روس و کمس و بدکس و روس و دشت قبچاق نیز خوانند و الان و ورکست و فارق میان این ولایات و ایران
زمین قلعهٔ سکندر دیگر خوانند که بجیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از پایان بحر است که بر اد کلمات
و آن پایاب از طرف یمن با ولایت شام و طرف بسار تا دریای فارس که متصل دریای هند است و پیوسته
است تا ولایت هند بر سد و اگر جزایر این ولایت بر ولی بعض اجزا در تصرف حکام ایران بوده است و چند
موضع از آن خود حکام ایران ساخته اند اما چون این حد و عرض شرح ایران بود واجب شد از و گرانی تجاوز
نمودن **واما قبله بلدان** تمامت ایران زمین با یمن مغرب و جنوب و روی کالا کعبه است
این طرف بدان سبب که در دخولی کعبه بر دیگر است و حجر الاسود در رکن آن موضوعست و ایران
سه طرف دیگر شرف دارد و حدیث نبوی برین معنی دلیلست قال صلی الله علیه و آله و سلم ان الکعبة
و المقام یاقوتان من یاقوت الجنة طمس الله نورهما و لم یطمس نورهما لاضاء ما بین المشرق و المغرب
و کعبه از خط نصف النهار وسط ربع مسکون بیرون ده درجه در جانب مغرب افتاده و لاشک بحسب موقع
و طول و عرض بلدان قبله هر موضع را با دیگر تفاوتی باشد ولایت عراقین و آذربایجان و ایران
و سوغان و شروان و کشاغر و بعض گرجستان و تمام گرجستان و قومش و مازندران و طبرستان و
جلانات و بعض خوارزم را بایه که چون روی بقبله آرند قطب شمالی از پس پشت سوی گوش راست
بود و عیوق را طلوع از پس قفا باشد و قطب المغرب را غروب در پیش قبله بود و در وقت اعتدال
ریبی و خریفی مغرب بر دست راست و مشرق بر دست چپ نزدیک بود و ولایت ارمن و روم و دیار
بکر و ربیعه و بعض گرجستان را از آنجا شرح داده شد میل بطرف مشرق باید که ولایت بصره و خوزستان
و فارس و شبانکاره و کرمان و دیار موغان و تهمتان و بعض خراسان را میل بجانب غرب این شرح باید
کرد تا روی بقبله درست آید و کرمان و هرمز و بحرین را روی بمغرب مطلق باید کرد که بحسب خط نصف النهار
و خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون آورد و استخراج آن بطرق بسیار میتوان کرد و از همه مشهورتر

دایرهٔ هندی است و طریق دایرهٔ هندی آنکه زمین را بغایت هموار و مستوی گردانند چنانکه در و نقطه انحراف
و غلو نباشد و بخشیتی بود که اگر قدری آب بدان زمین بچکانند از جمیع جوانب یکسان رود و ولی نگذرد بهیچ
جانب میل زاید نگذرد پس بدان زمین جعدی که خواهد دایره بکشد و بعدی ربع قطر دایره عمود و مخروط
سازند چنانکه در شکل بغایت باریک و نقش مستوی معتبر باشد تا آسمان بر زمین نشیند و آن عمود را
مرکز دایره نهند و محکم گردانند چنانکه از جای خود شوانند رفت و باید که بعد دو سر عمود بدایرهٔ هندی زیادت
از درجهای مساوی باشد و محقق گردد که عمود محفوظ بر مرکز دایره نهادست پس بوقت چاشت ظل عمود
را که نقش دارند تا چون از بیرون دایره در آمد زوال دایره خواهد آمد بر خط دایره موضعی بسقای آن ظل
نشان کنند و هم چنین در وقت عصر که ظل بطرف دیگر از آمد زوال دایرهٔ هندی بیرون خواهد رفت موضع
سقای ظل بر دایرهٔ هندی نشان کنند و برین هر دو نشان در میان دایره خطی کشند و آن خط را
تنصیف کنند و این منصف و نقطه مرکز دایرهٔ هندی خطی کشند چنانکه بجانبین دایرهٔ هندی برسد و این
خط خط نصف بلد مطلوب باشد و این خط در آن دایره از دو جانب در دو موضع حاصل شود هر دو موضع را
تنصیف کنند و خطی بدان کشند لاشک بر نقطه مرکز دایرهٔ هندی گذرد و این خط مشرق و مغرب بلد
مطلوب باشد و این دو خط بر درک جهار نقطه بر دایرهٔ هندی حاصل شود دو نقطه که بر خط مشرق و مغرب
بود و قرنش نقطه مشرق زمان اعتدال بود و دو نقطه که بر خط نصف
النهار پیش خویش نقطه جنوب و پسش نقطه شمال بود و
دایرهٔ هندی این خطوط بچهار قسم متساوی منقسم شود که
هر یکی نوبتی باید کرد و هر نوبتی درجه بود و مرتبت
دایرهٔ هندی هست پس جهت مت قبله بلد باید که
طول و عرض که و بلد مطلوب معلوم بود و کشف شد که
طول مکه فرنها سه تمام و عرض آن کام پس اگر طول بلد

مطلوب مساوی طول مکه باشد شهر مطلوب حاصل بود و مکه بر یک خط نصف النهار افتاده باشد بر تقدیر مساوات
طول اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود مت قبله آن شهر بر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب
یعنی چون روی بقبله آرد شمال بر پشت ایشان بود و برهمین قیاس و اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود مت
قبله بر خط نصف النهار بود و بجانب شمال میل داشته بود و اگر عرض بلد مطلوب و عرض
مکه مساوی بود و طول مختلف مت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در تو جهت روی
بمغرب بود و اگر کمتر باشد روی بمشرق باشد و درین جهار صورت حاجت بترکیب جدول نیفتد و بمعرفت
مقدار و شش انحراف احتیاج نباشد اما دایرهٔ هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار و مشرق و مغرب
در خور بود و اگر طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد و بر تباوی که طول و عرض زیادت
از طول و عرض مکه باشد مت قبله ما بین جنوب و مغرب بود و اگر طول و عرض آن کمتر از طول و عرض
مکه باشد مت قبله ما بین شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه و عرض کمتر از عرض مکه بود
مت قبله ما بین شمال و مغرب افتد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرض بیشتر بود مت قبله ما بین
جنوب و مشرق باشد و درین جهار صورت ضرورت افتد بمعرفت مت قبله و جهت سهولت تا در عمل آن
زحمت نباید کشید شیخ زاهد عبد الرحمن خازنی جهت سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است
که مت قبله اکثر مواضع ایران بی زحمتی از آنجا معلوم میتوان کرد و عمل برین جدول جهت معرفت مت
قبله درین جهار صورت آنچنان چنان بود که تفاضل ما بین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و همچنین
تفاضل ما بین عرض مکه و عرض شهر مطلوب بگیرند و تفضل ما بین الطولین در طول جدول و تفاضل ما بین
العرضین در عرض جدول در آرند برابر هر دو باشد و در موضع تطابق هر دو درجه جدول انحراف مت
قبله باشد از خط نصف النهار و انقدر درجه و دقیقه بود پس اگر در طول و عرض مکه بیشتر بود و بقدر آن
انحراف از تقاطع دایرهٔ هندی بخط نصف النهار که نقطه جنوب از دایرهٔ هندی بشمارند و در جانب
مغرب موضعی که رسند میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط مت قبله آن موضع باشد و اگر
بر آن خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض مکه باشد بقدر انحراف مت

از نقطه شمال دو دایرهٔ هندی بجانب مشرق باید شمرد تا خط مت قبله برون آید و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه
بیشتر بود و عرض از عرض مکه کمتر از نقطه شمال بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه کمتر بود و
عرض از عرض مکه بیشتر از نقطه جنوب بجانب مشرق باید شمرد و این قدر در معرفت مت قبله تمامست و جهت
معرفت طرق از عمل تشکیل را معروف مت قبله قزوین باید دید و دیگران قیاس کنند در جمیع بلاد و عمل توان
کرد و قزوین را عرض و عرض و مکه را شرف الله تعالی طول و عرض
تفاوت ما بین الطولین و ما بین العرضین است تفضیل ما بین
الطولین از طول جدول در آریم و تفضیل ما بین العرضین از عرض جدول بموضع تطابق هر دو نوشته حساب
کرده شود بیست و هفت درجه و چهل و هفت دقیقه بر آمد بمقدار انحراف مت قبله قزوین است
از نقطه جنوب و چون طول و عرض قزوین زیادت از طول و عرض مکه است در دایرهٔ هندی از نقطه جنوب
در جانب مغرب بقدر انحراف شمردیم و خط میان مرکز
دایرهٔ هندی و آن نقطه کشیدیم مت قبله را
قزوینست چنانکه در دایرهٔ هندی مطلوبست
و جدول اینست والله اعلم
بالصواب

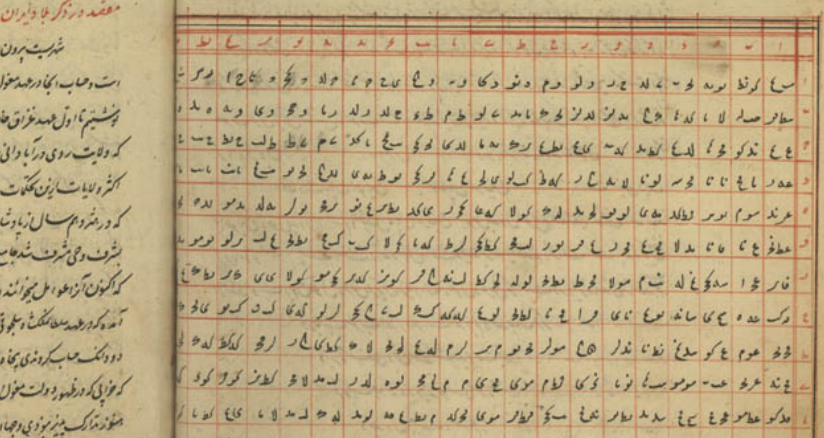

مقصد در ذکر بلاد ایران زمین و آن چند بابست بهیک در وصف ملکی و در تمامت ایران زمین شهریست بیرون ولایات مشهور و محقق دیوانی آن پیش از این فرمانست بیرون خوانان که آن را سلطنت علیه است و حساب آنجا در عهد مغول داخل جمع ایران میگردد و مانده بعد از آن نوشتشی بجند نوبت که جامع الحساب ممالک نوشتیم تا اول عهد غزان خان یکهزار و هفتصد و چند تومان بوده است و بعد از آن بسبب عدل غزان خان که ولایت روی در آبادانی نهاد و بمبلغ دو هزار و صد تومان و کسری میرسید و اکنون عامانیم آن باشد هم اکثر ولایات این مملکت اثر تردد لشکر با بر اتی و ده دست از زمین باز داشته شد و در مسالک الممالک آمده که در هفتاد و هم سال زیاده شاهی هزار و پنجاه و هشت سال زمان کفر بود زیرا که فوت و هشتم حضرت رسول صلی الله بشرف وحی مشرف شد طابع الحساب مملکت او نوشته شد چهار صد و بار هزار و بیست هزار زر ضرب بوده است که اکنون آن را علوم اهل مجوائند و بنگاس این زمان هفتاد هزار و چهار تومان مالیه باشد و در رساله ملک اشر آمده که در عهد سلاطین سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و چند تومان زر ضرب بوده است و دیناری سرخی را دو دینار و دو دانگ حساب کردندی یعنی ده هزار تومان و کسری بودی خرابی و آبادانی جهان این پیش آن کرده و مسلک نیست که خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا امروز هیچ حادثه حادث نشدی هنوز مذاک پیر بودی و جهان بدان حال نرفتی که پیش از آن واقعه بود و علی الخصوص چین زمانه اگر گرفت نوع حدثان

بیت هر روز که بگذرد ز خوش زنده دلی ۱ هر کس که نوشد و خوش خاطر و دلی ۱ در وظایف شده وی سبحانه و تعالی تقدیر حفظ دارانت فرموده مملکت ایران زمین و سایر بلاد مسلمین تا ابد الدهر از نکبات زمان در حفظ و امان خود دارا و ولی کامل و رحمی شامل و عدل تام و شبانی بر دوام کرامت کن ذریه و نسل بوده

باب اول

در ذکر بلاد عراق عرب در مسالک الممالک آمده که عراق عربی را دل ایران شهر خوانده اند و چون دل سلطان وجود است ابتدا بشرح آن اولی بود و در صور الاقالیم گوید که چون عراق عرب در قبله ایران زمین اتفاق و آرامگاه مقدم و آسایش بهتر است و بحقیقت چون حضرت امیر المؤمنین را دار الملک بوده و آنجا آسوده و پاسعد و چند سال مقر خلافت آن جای گشته آن را تقدیم و بیست صد و شش پایان بکند و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است طولش از کرمانشاهان تا جابروان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض

از هفت حلوان تا قادسیه جانوی پایان بکذشته و فرسنگ ساختش باشد ده هزار فرسنگ و در عهد خلافت عمر که عراق عرب را بر مسلمانان وقف نمود و بساحت عمران آن شاخ کرد و بعد از اختیاری که شش یا هزار هزار چوب برآورده و بدین حساب که ده هزار فرسنگ مسافت دارد و هر فرسنگی چهل هزار چوب می باشد و هر چوبی شصت گز در شصت گز چنانکه این ده هزار فرسنگ طول و عرض مستطیل راست حاصل توانند شد و بیشتر در واقع صورت بندد چه مالا کلام جای فسحت تر و جای یک تر اتفاق افتاده و شیشه آن دیار خرد و پیاپی و سطاح است که خراب و عاطل توانند بود و آن ساحت که در عهد عمر کرده اند ملک بر زمین مزروع و منفرس بوده باشد که آب بران مشرف باشد بر این سبب این تفاوت دارد و عمر بر چهار جریب زمین گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و بر بستان هشت درم و جبل جلی را چهل شمرده اند و بر نخل و میوه شش درم هر خراج معین فرموده و اهل فهم تا شمار کرده پانصد هزار آدمی برآمده ایشان را سه برتبه معین کرده اند اعلا را جهل و هشت درم و اوسط را بیست و چهار درم و ادنی را دوازده درم جزیه معین کرده تا بعد بیست و پنج آن خراج و جزیه صد و بیست و هشت بار هزار هزار درم بود که باصطلاح آن زمان دو هزار و صد و سی و سه تومان کسری باشد و در عهد حجاج بن یوسف بدین رسیده ده هزار هزار درم آمد که سیصد تومان این زمان باشد تفاوت عدل عمری و ظلم حجاج چندین از کرد اگر چه سیان عمر را عادل دانند و اکثر ظالم شمرند و هر آنچه از آن بر قرار است خراج رات میخوانند و داخل متوجهات دیوانیست و حقوق تنگ و رسته خیبر و ثلاثین خالی سیصد و چند تومان بر ضایع بود و از آن نیز بسبب ظلم حکام بسیار و لشکر بیشه و اکثر آنقدار زمین که در عهد عمر ساخت کرده اند معمور و منفرس بودی اصناف اصناف بنقد پیش حاصل دشتی چه اگر عمر را جو کار شمریم که هر چریب دو درم و دوازده بار هزار هزار درم و بیست تومان باشد و من در بغداد بوقت تنگی تقریر اموال آنجا میکردم نسخه قانونی دیدم که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را زیادت از صد هزار تومان حاصل بوده است و لیکن در آن وقت اهتمام حکام بکار زراعت و عمارت بمرتبه بوده است که فوج کاو را مانع بود و ماند و شاعری گفته است **شعر** شکوه نالید خراب اسواد ۱ نحرم خسینا طرم البقر ۱ اکنون چون حکام را احتمال پایداری و ولایت نمانده است چنانکه باب اول بعض ولایت عراق از تغلب عوامل و کشی و غیر آن معین فرموده اند لاشک محصول آن وقت تا این زمان چنین

باشد و سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود و ملک ایران زمین و دیگر بلاد مسلمین را حکام عادل منصف نصیب کرد و انه علی ما یشاء قدیر و اکنون بشرح ولایات مشغول شویم و اگر چه بنسبت حروف اول حرف الف باید نوشت و شهر کوفه از حرف کاف و بعد از حرف بات اما چون کوفه دار الملک و مدفن حضرت امیر المؤمنین علی است و بعد از ام البلاد و مشهد امام انجا امام موسی الکاظم و امام محمد التقی علیه السلام بوده ابتدا بدان بدو کرده باز بر ترتیب حروف رویم در تمامت ابواب چون قاعده و مقرر است که اول دار الملک هر دیار را یاد کنیم بعد از آن بر ترتیب حروف آییم **کوفه** از اقلیم سیوم است و مدینه اسلامی و طولش از جزایر خالدات **عط لب** و عرض از خط استوا **لا ل** و از روی ارتفاع چون این طول و عرض بحسب تعلیل عطلت و اهل است لاجرم از اهل انجا کاری بنایه و خوشی اعتماد و انشاء و قضیه ایشان با اهل بیت رسول شاه همینی است و عرب را شل بود و انکو نه لا یوفی هو شکل پیشانی ساخته بود و هر آب شده سعد و قاص بجهت عمارتش کرد و طالع عمارتش برج دلو و قبه ای شمرده اند که حضرت امیر علیه السلام احداث فرمود و بلو ذو انبیق خلیفه نیز با تمام رسانید و کوفه را بار کشید و دور آن بار و بیست و ده هزار گام است و هوای انجا گرم تر از بغداد است و نهالش نزد پشته و نزد دانش از نهر نا عیاست که از فرات بر کرفته اند نخلستان فراوان دارد و شب انجا سکونت و خوابیدن تر از دیگر ولایت می باشد و قلعه و چند دیگر از تفاعات حاصل میکند دارد و تنوری که آب طوفان و عهد نوح پیغمبر علیه السلام از انجا برآمده کلام مجید و فار التنور شاهد است و بر زمینی بوده است که اکنون داخل مسجد است در یکی ما بین قبلی و غربی و چون حضرت امیر المؤمنین را در آن مسجد زخم زده اند و دست بر ستونی زده اند دست مبارک آنحضرت در آن ستون پدید شد اکنون از بسکه مردم جهت تبرک دست در آن مالیده اند کوی شده است و حضرت امیر در انجا جای خفتن فرمود و در مدینه کوفه بغیر از آن چاه آب شیرین نمی باشد و در دیگر جاها آب شور و تلخ بود بیشتر شمرده اند اکنون خرابست و مردم انجا اکثر شیعی اثنا عشری اند و زبان ایشان عربیست و در دو هزار است صحابه بسیار است آخر نشان عبد الله بن بکر و او در سنه ست و ثمانین مانده و از اکابر علما و مشایخ قبر ابو عمرو ثالث قرای السبعه و ولایت بسیار از توابع کوفه است و حقوق دیوانی آن جمله مقرر است و در بن عهد

می بخش و از آن و تلبیس کن وطلست پاره باد به بر شیشه عاقت دیار عراق عرب باشد

خوانی مقرست ببیغ رباب و بیغ حاوث میخوانند و از زراعت شتوی و صیفی ثلثی دیوان و ثلثی مالی یعنی زراعت
فرمایند و خرج دهند و ثلثی بر نگرانند فتامه دیوان ولایت را درین زمان مقرر به بوایست و
بطرف قبله بدو رسنگی کوه مشهد امیر المومنین علیه السلام است و آنرا مشهد علی خوانند جهت آنکه
چون امیر المومنین را در مجد کوفه زخم رسید وصیت کرد که بعد از وفات جسد مبارکش را بر شتری بار کنند و آنرا مشهد
گردانند هر جا شتر فرود آید آنجا دفن نمایند و همچنین آن شتر را بدانجا که اکنون مشهد است فرود آمد او را آنجا
دفن کردند و در عهد بنی امیه قبر مبارکش را آشکارا نتوانستند کرد تا عهد بنی عباس هارون الرشید علیه اللعنه
در سنه مخمسه و سبعین مایه در آنجا دو شکار میکرد و گنجشکی از هم او بیاد بان رفتن بر وجه آنکه جهد نمود و آهوش
در آن زمین نیز فرفت از آن زمین نگرد هر دو آمد از اول آنجا دفن نمودند و پرسش نمودند قبر حضرت امیر المومنین
خبر دادند او کرد زمین را کاوید جسد حضرت را دیدند خفته و زخم رسیده و قبر او را خاکروفته و مردم بر آنجا مجاور
شدند بعد از عهد هارون و چند سال از بنی عضد الدوله دیلمی در سنه ستة و سبعین و ثلثمایه آنرا عمارت
عالی ساخت چنانکه اکنون هست و آن مقام شهر بیست و دو هزار و پانصد گام است و خزان بان و دربان
داو ایستاده و خانقاه ساخت سلاطین سلجوقی در رساله آورده است که در راه کوفه المشهد مناری کج شده
و در جانب کوهی بر زمین برخواسته بود و می افتاد و از حال آن پرسید گفتند که حضرت امیر المومنین علیه السلام میگفت
این منار بجهة تواضع کج شده و حضرت امیر اشارت کرد که بایست همچنین ماند و بطرف غربی کوفه هشت رسنگی در
بیابان گربلا امیر المومنین و حسین مشهد عالی خوانند جهت آنکه چنان ذکر رفت که بعهد متوکل علیه السلام آب در
بسته شد تا خراب شود و آب حیرت آورد و زمین که ضریح حضرت است خشک ماند عمارت آن مشهد نیز عضد الدوله
بنی عضد و مرمتی ساخت و آن موضع نیز شهر شده است که دورش دو هزار و چهار صد گام است و بر ظاهر آن
قبر هیچ مردم حور یا جن هست و اول کسی که جا را جهت امام معصوم مظلوم امیر المومنین و امام حسین علیه السلام کرد
در آن جانب شهید شده و است از طرف یزید علیه اللعنه و از رسول صلعم روایت من زار سیدنا الحسین علیه السلام در الجنة
تبه گفته شده که عزه و هیبت و بر طرف شمالی بر چهار رسنگی نزدیک دیه میر علاء شهد و الکفل پیغمبر است و آنجا
اسرائیل کوراو را چون مسلمانان بجهت زیارت کنند زیارت کردندی و آنجا بیت سلطان متولی تولیت آنست هذا

از بنی اسرائیل باز گرفت و مسلمانان را داد و آنجا مسجد و منار ساخت و بطرف شرقی مقام یونس پیغمبر است علیه السلام و مشهد
صدیق بن یعقوب بن اسحاق صاحب رسول صلعم بغداد و از اقلیم سیوم و ام البلاد و عراق عرب و شهر اسلام است و بر طرف دجله
انا و دهست طولش از جزایر خالدات ف ۱ و عرض از خط استوا ۳۳ و در زمان اکاسره و ایران زمین بطرف
غربی پادیهی کرخ نام بود و شابور ذوالاکتاف ساخته و بطرف شرقی دیهی هست باد نام از توابع سرزوان
دکسری انوشیروان بر محاری آن دیه باغی ساخته بود و باغ داد نام کرده بغداد نام و علم آن شد و عرب آنرا
مدینة السلام خوانند و عجم زور را گویند المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن عبد الله بن عباس که دوم
خلیفه عباسی بود و باو دانیق مشهور در سنه خمس و اربعین مایه بنا کرد و بر جانب غربی عمارت بشهر ساخته
طالع آغاز عمارت آن برج قوس پرسش المهدی بالله محمد بن عبد الله دار الخلافه بطرف شرقی آورد و در آنجا
عمارت بسیار کرد و چون نوبت خلافت بپرسش هارون الرشید رسید در اتمام آن سعی بلیغ نمود و بمرتبه رسانید که
طولش چهار فرسنگ در عرض یک فرسنگ و نیم عمارت بود و در عهد پرسش المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید جهت
آنکه او را غلامان بسیار بودند و بغداد و بان ازیشان پر شده بودند دار الخلافه سامره بر دند و آنجا عمارت عالیه
ساخته و بعد از او اولاد و احفادش هفت خلیفه دانق و متوکل و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد هم سامره دار الخلافه
داشتند تا المعتضد بالله احمد بن امیر الموفق طلحه بن المتوکل علی الله که شانزدهم خلیفه بود دار الخلافه باز بغداد آورد
بعد از وفات طلحه ثابت او کرده و دار الخلافه آنجا داشتند و پرسش المکتفی بالله علی بن المعتضد دار الخلافه
و جامع طرف شرقی ساخت و چون خلافت بمستظهر بالله احمد بن المقتدی رسید آنرا باره و خندق با جر ساخت و در
باره و بطرف شرقیش که آنرا حربین خوانند مجدده هزار گام است و چهار دروازه دارد باب خراسان و باب طاق
و باب الحلبه و باب السوق السلطان و محله ایست بطرف غربی که آنرا کرخ خوانند باره ی او دوازده هزار
گام است و محله ایست دیگر عمارت او از آجر و آب و هوای او درست و دیگر مردم و مزی ماست
و شالش کشوده و غریب و مشهور بسیار کار بود و با مراجع زنان سازگار تر بود و موافق تر از مردان و اکثر
اوقات در آنجا ارزانی بود و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد و در آن وقت نیز نایافت کلی نبود
اما گران شی میوه ای آن هر چه گرمسیری بود بسیار یکو بود چون خرمای مختوم و حسنوی و نارنج و انگور سورنی

مثل آن در دیگر جای نیست اما انجیر و دیبری شیرین تلخ یک نمی آید چنین و غله بود و دیگر حیوانات بغایت
نیکو می آید چنانکه در غلب اوقات یکمن تخم پنبه من ربع دهد و از نیکوی نشو و نما در آنجا درخت کز چنان بزرگ
میشود که دو سه باغ دور ستون نشی می باشد و درخت خرما و عنب جان میکرد و که مردی بر شاخش می نشیند و می تکند
شکار گاههای فراوان و نیکو دارد و شکار بسیار و زمین هموار و علفزار اش سازگار بود و غله آنجا از
قوت نشو و نما نگوزانند زیرا که نیکو نه هر دو بدین سبب چهار پایان یک فربه باشد آب دجله بر میان شهر
میگذرد و از فرات نهر میگیرم ام در شهر بجدی پیوند و در زیر شهر به فرسنگی آب نهر دوان با هر دو
می پیوندد و بواسطه رسید و آب شد اگر گرشت زور قماقا شکستان ف ۲ چو در شب زانجم و ماهکشان
نماید و عظیم خوش در نظر آید اما بحقیقت آن خوشی بدانکه غرق شدن می ارزد آب پاسش تلخ و شور بیش کا
پیش باز نه کز فرو رود و بجهة ریگ و جاسشتن بکار دارند مردم آنجا سفید چهره و خوشخوی و کم علم باشند
اهل کسب و صنعت ایشان غالب بشی و پیوسته روزگار خود را بذوق مستغرق دارند و اختیار غایت تنعم کردن
با سانی میسر کرده و هر چه اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد و فقرا بطلبی چند قناعت نمودن کفاف حاصل بود
و اکثر ایشان تخم تبه بشنند و محامات جنب ایشان بجهتیکه در زمان اجابتو سلطان بغرزان او خباری را که در بازار
نظامیه و زن کرده مقصد و چند رجل بغدادی بود و زبان ایشان عربی و چون الشهد صدر جامع است اسلامیان
و اهل تعلم مذاهب در آنجا بسیار اند اما غلبه اهل سنت شافعیه راست و قوه قاهره را و از اقوام دیگر اوبان ام
بیشمار اند و در و مدارس و خانقاه بسیار است منها نظامیه که ام المدارس نظامیه و مستنصریه که خوشترین عمارت
آنجا است گویند که از خواص بغداد است که نهایت مسجد خلیفه و حکم را در آنجا وفات رسیده و بر خاک آن مسجد
و مزارات بجهتیکه بسیار است بجانب غربی مشهد حضرت امام موسی کاظم و نواده او حضرت امام محمد تقی و آن موضع
اکنون شهر جدید است و در شش شش هزار گام بود و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل محمد حنبل و ابراهیم ادهم و جنید
بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج و حارث محاسبی و احمد صدوق و ابو محمد مرتعش
و ابو الحسن حصری و ابو یعقوب یوسف بن اسحاق و غیر و دیگر علما و مشایخ و بر جانب شرقی قبر جنید و در رخانه که شهر
بوده مزارات خلفای بنی عباس و در شهر از شیخ شهاب الدین سهروردی و عبد القادر جیلانی و بر جهار رسنگی بر جانب

شمال از دست شیخ حماد و شیخ سکران و دیگر مشایخ است و شش قامت تلبه دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب و عرب
بر جهت اسبار یا ذود و فرسنگ بعد و معاشر و فرسنگ بعقوبا هشت فرسنگ کریت سی و دو فرسنگ نهروان پنج فرسنگ نهروان
هشت فرسنگ عکبره فرسنگ حربیه پنجاه و هشت فرسنگ حلوان سی و پنج فرسنگ سامره هست و دو فرسنگ عانه
کوه بیست و چهار فرسنگ عربان شش فرسنگ و حیل ده فرسنگ عوقب و دیوانیش باشد
و در نیوقت محصول دیوانی بغداد بجهة مصرف توقیعات شاه توران می پذیرد و ولایت بغداد هر چه در حوالی شدت اقرب و
مقاطعات که بیند واسطه جمل فرسنگ و دیگر اهالی بمکس مقاطعات فواید آمده و در حق بغداد اشعار شعرای عرب و عجم
بسیار است از آنجا بر خاطر است ثر ثبت میرود و منها قول بزرگترین او و بیت گر تو خواهی که جهان جمله بگیری بگیر
و آن جهان را همه در پیش مهیا بگیر ۲ همه مردم ده جو بر خرشید شو اندر بغداد ۲ و نگهش چو ملک گرد و رایت پنج
و این قصیده مطلوب و از قول انوری شعر خوشا نواحی بغداد و هوای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان
کشور و این نیز قصیده مطلوب و مرغوب گفته اند شعر بغداد دار الاهل المال طیبة و الملتقی دار
الفنک و العیش و من کنه ام بیت ۲ بغداد و خوشست لیکن از بهر کسی ۲ کو را مراد دل بود و دست رسی
با عشقی بسر برد و عمر عزیز ۲ صالح کمند از دواج الی نفس ۲ اگر چه اوصاف بغداد و فراوان گفته اند
بسیار در خاطر بود بدین قدر قناعت کرد و بنجار از اقلیم سیوم است بر کنار آب فرات بجانب شرقی
انا و دهست نهر اسف کیانی ساخت جهة زندان اسیران که بجهت اسفندیار بیت المقدس آورده بود و بدین
سبب او را بنار گویند شاپور ذوالاکتاف بجدید عمارت آن کرد و شفاع خلیفه اول بنی عباس در آنجا
عمارت بسیار کرد و دار الملک ساخت و دور باره اش بچهار گام است و آب و هوا و حری و محصول و طبع مردم او
مانند بغداد است عقوق دیوانیش یکمن ان بیش و در اصل منتهای شهر بغداد است بابل از اقلیم سیوم
است و مدایی سبب و عراق است و کنار فرات بجانب شرقی نهاده است فیلان بن انوشیروان بن قباد بن فیروز
ساخت طهمورث دیو بند چندادی بجدید عمارتش کرد و شهری بخت نرسک و دار الملک مرزو و ضحاک علیه ما
بوده است و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود آنرا کنگ دز گفتندی اکنون از آن می ماند و در آن شهر چاه بسیار
بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کیان آنرا دار الملک داشتند اند بعد از آنکه خراب شده اسکندر رومی

بجدید عمارتش کرد و اکنون باز خراب است و از توابع شهر حله است و بر سر نهری که قلعه آن شهر بود واقع است
جای عمیق و در جانب الحلوفات کوه که ماروت و هاروت در آنجا محبوسند و در دیگر کتب آمده که در
چاه کوکرد و ماوند محبوس اند **بزاز الزور** دو توامان است و از اقلیم سیوم است و اهل او متعبد
معروفست **بصره** از اقلیم سیوم است شهر اسلامیست طولش از جزایر خالدات **ه ٤** و عرض
از خط استوا **ل ٤** عمر ساخت و در سنه عشر و عشرین هجری بطالع و معاران در آن عهد
بن حروان بود مسجد جامع ان عبد الله بن عامر از خشت خام ساخته بود زیاد بن ابیه با جرکرد و حضرت امیر
المومنین علی علیه السلام آنرا بزرگ کرد و اینمعنی هر چند بتحقیق مسجد بنا را بدست مبارک خود برپا
داشت تا بنور کرامت و ولایت کور را در نظر آورد و قبله بجهت آن راست کرد و گویند که هر جامع که از آن
بزرگتر ساخته اند تمام معمور نمی شود و هر چند جهد در عمارتش کنند یکی پیش خراب میشود و شاهد اینمعنی مسجد جامع
شیراز است که پیوسته یکی از پیش خراب میشود و در مسجد بصره بشارت است که گویند هر که انجا رود و بحق علی سوگند
کرد جنبان شود و سکن شود جان کرد و اینمعنی اگرچه عقل نه پذیرد است اما در حقیقت کرامت حضرت امیر المومنین علی
را عقل در آن دخل ندارد و در انجا مزار طلحه و زبیر است و آنرا شهرت و شکوه تمام است و مزارات محل بسیار است
آخر نشان انس بن مالک و او در سنه احدی و تسعین فانی و از تابعین کرام حسن بصری و ابن سیرین و سفیان
ثوری و ابو بردة و داود و سبحی بن ثابت ارباب الصحاح فی الحدیث و غیرهم پا شمارست هوای آن شهر دو آب
گرم است اما شب نیست خوشتر بود و آب خاکش شورست اما از شط العرب جوی بر خشی انجا روانست آنرا
نهر ابله خوانند قرب چهار فرسنگ طول دارد و ملک بصره بستانست بسیار دارد و زمین بستانست بلند است و
آب شط العرب در کوه ابوقبیس و دریا بصره از آب شط بلند شود و بستانست بصره را سقی کند طول آن تا بصره
سی فرسنگ در عرض چهار فرسنگ و در اکثر مواضع از غلبه درختان کم پیش صد گز و در دو جهه و نزهتی آن مقام
از مشاهیر جهانست و خرما ماهی خوب دارد و خرما بر کنار نامند و چون بر نهال انجا اکثر سیاه جرد اند و بر نیمه شعبان
عشر روز بشان عرب بصره است و فارس مرتبه گویند و ولایت بسیار از توابع انجاست و معظم آن عباس و زکیه و
که مهبط رأس علیه اللعنه اند و ابن سفنه یا ساخت و اسکندر بجدید عمارتش کرد و جاوان که در آن عمارت

بنت و در تمنع نگوید لیس قری و رای جاوان طول و از جزایر خالدات **فد ل** و عرض از خط استوا **کط ط**
و نیست جاوان حدیث بسیار و از دست او از شعوذ شارند که عمد سلامیست با کمار بند معقوق دیوانی بصره و دست
چنانکه در این عهد پیش از این فرقت جبل و جهار توامان و کمهز دیار رباح بود **بدحس** در دفاتر آنرا کصی نامند
و در تعقد میان بخوانند شهر کوچکست و آب و هوا محمود است مقابل پنجاه معقوق دیوانیش هفت تومان
و شش هزار دینارست **بت** قصبه ایست و آبادی دیگر و قصبه دیگر است و آنچه موضع از مواضع پاست و در
محصول آب و هوا مانند دیگر ولایت عراق عربست و در بیات آب نیز تلخست تا آب کاریزش که بر یکو بستگی
پاست خوش طعم بود و معقوق دیوانی آن چهار تومان و شش هزار دینارست و در بادرای قصب بسیار بود **کربت**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عو ه** و عرض از خط استوا **له ل** برکناره دجله است
بجانب غربی شهر واسط بود و دست دورش شش هزار و یکصد گام و قلعه محکم دارد **م** برکناره دجله هوایش در نیست
و از هوایش خوبی بر کنارش نگاه نمی کوید که در بسیار سر نوبت زنج کنند **ل عقرقوف** کیکاه و بس ساخت بعضی او را
نمرود و شمارند آنرا بسبب آن ساخت که چون ابراهیم ع را در آتش انداختند بود و بر انجا رفت و او را احیا کرد
حدیثه از اقلیم چهارم است و آب و هوا و محصول مقابل کربت **موی** مهذری و سطاست
و آب از دجله خورد و بستان بسیار دارد و معقوق دیوانیش هفتاد تومان و پنجهزار و یکصد دینارست **حله**
از اقلیم سیوم است شهر آبادانی طولش از جزایر خالدات **ط م** و عرض از خط استوا **له ه** امیر
سیف الدوله صدقه بن منصور بن دبیس اسدی ساخت بنام قایم علیه در سنه ثلثین و اربعمایه است
فرات بر میان شهر میگذرد و قلعه شهر بر جانب غربی بود و بطرف شرقی عمارت اکثر کنند بسیار دارد
و بدین سبب هوایش متعفن است اکثر اوقات از آنی بیشتر از تعفن ماند لهذا دست اهل ای شیعه
اثنا عشریه و سنیه جهود و مجوس بنه همچون اهل بغداد و زبان عربی بیست و در کار مذهب بغایت متعصب باشند
و در انجا مقامی ساخته اند و حقه و شان نگه نام المستظهر للمهدی محمد بن الحسن العسکری علیه السلام که در سامره
در سنه ربع و ستین مایتین غایب شد باز از آنجا بیرون خواهد آمد معقوق دیوانی آن شهر تبعا مقرر است
و بدفتر داران و اراش و اعلامش علت و کمهش میشود

حلوان از اقلیم چهارم است و مدارین سیم عراق عرب است طولش از جزایر خالدات **ه ه** و عرض از
خط استوا **له ل** قباد بن پیروز ساخت اکنون خراب است و بقدر مختصر مزرع مانده است و در وادی آنجا
اکابر و بزرگان ساسی فرای سبعه است و اعلامش کمهش یکهزار و قریه است معقوق دیوانیش هشتاد و صد دینارست
قیره از اقلیم سیوم است شهر آبادانی طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا
و شهری بزرگ بود و در یکجا بشکی گوید و اکنون خراب است سدر و خورمن که ذکر او در اشعار و اخبار
و افواه مشهور بود و کوشک بوده است در انجا سنان بن سنه در جهت بهرام گور ساخت اطلاش بر قارست
و عمارتی بس عالی بود و شاعر در حق او گفته **شعر** و بیت بجد با قبایل طخان **ل** و اقرا بهرام چو بر دیوانه
لطر نیق **ل** فهم عرفوا اسم حکم الندر **خانقین** ولایت خراب است اما عالی بر آب نهروان مرتفع ساخت
وسی باره دیه بود و معقوق دیوانیش هفت تومان و سه هزار دینارست **خانقین** قصبه بود است و اکنون بقدر
دهی مانده است آب حلوان بر انجا گذرد و چهار موضع از مواضع انجاست معقوق دیوانیش یکهزار و
دو هزار و حریت دینارست **دجیل** ولایت معتبر است از دجله آب میخورد و بدین سبب دجیل گویند
و آن قصبه شهر سان انجاست و دهها معتبر دارد و قرب صد پاره دیه و جای بنگ مرتفع اما
در اجی انجا بهتر از دیگر ولایت لهذا دست معقوق دیوانی آن ولایت سه تومان و پنجهزار دینارست
دقوقا از اقلیم چهارم است و شهری وسط و آب دجله اش از دیگر ولایت عراق عرب بود
و در عوالی آن جاهای لفظ است معقوق دیوانیش هفت تومان و ششهزار و ششصد دینارست **دیر عاقول**
شهر کیست در میان واسط و بغداد و هوای متعفن دارد و بسبب کنستان **رومیه** از اقلیم
سیم است و از مداین سیم عراق عرب بود و انوشیروان عادل ساخت بنهر دیگر زمین بر شکل رومیان که اکنون
خراب است **زاوان بین النهرین** دو ولایتست بر آب نهروان و محصولات نیکو دارد و معقوق دیوانیش
پنجتومان **تکیب** **ه ه** ولایتی است و طرفی خانقین معقوق دیوانیش یکهزار و پنجصد دینارست **سامره**
از اقلیم چهارم است بر جانب شرقی دجله واقع است و باغات و بسیار عمارات و قری آن بر جانب غربیست
طولش از جزایر خالدات **ط ٤** و عرض از خط استوا **له ل** در اول ساخته بود مانند چون بر نسبت باد

و هوا خوشتر میل بلاد عراق عرب بود آنرا سر من رای خوانند و از بعد از خواهش محمد بن هارون الرشید بجدید عمارت
آنشهر کرد و دار الملک ساخت و بر هر تیر رسانید که هفت و شش طبل عمارت و اطرافش آن بود و در هر تیر
یکی شش و نه مو و تا بتو بر اسبان مالک آورد و نه تای ساخته و آنرا تای الخاخوانند و در انجا کوکبی
بلند ساخت و در سامره مسجد جامع ع که در دو کار سنگی که در دورش بیست و سه گز در علو هفت گز و هجم بیم گز بنا کرده
در میان بون مسجد نماند آنرا کاره خلون خوانند در و در ان صد و زیاده ستون سنگی بنیان سنگ نیست و
در آن مسجد مناری ساخت بلندی صد و هفتاد گز چنانکه عمرش در بیرون بود و بدین صورت منار پیش از وی کسی ساخته
بود و در پیش مسجد قبر امام علی نقی نواده امام علی موسی الرضا و از آن پیش امام حسن عسکری ع و مشکل علیه
جا سر و سامره عمارت آنرا و تحقیق مشکی عالم کرد و کار ایران آن عظیم تر عمارة بود و بنام خود جعفری خواند
اما بشوم کرد قبر امام حسن عسکری خراب کرد و مردم را از محل و پرستش در انجا مانع شد لهذا از آن کوشک
ویرانی نشستند چنانکه ارش بکلی نا چیز شد اکنون از سامره تحقیقی معمورست **صدرین** ولایتست علیه
و خرما و حبوبات بسیار در انجا حاصل شود و آب از فرات بیخورد و معقوق دیوانیش سه تومان است **طریق خراسان**
و ایضا مدینه شهر شش لقب یعقوبا و آن دختری از مخمر قوبا نام ساخت و دخت قوبا خواند بمرور یعقوبا
شد بر کنار آب نهروانست و دعوی از آن در میان شهر میگذرد و قامت دیهها بران نهر زراعت میکند بستان
و نخلستان بسیار دارد و باغ و تربیع بسیار بیش چنانکه سیصد باغ میگذرد هم صد هند هوای آن مانند بغداد است
و بسبب بسیاری نخلستان بعفونت مایل است و شهرهای باصره که ساخته و شهر مان و دختر کلبان بود و دار مخمر کسر رخ
و اعلامش غایت و هر دو از توابع آن محل است و آن اعلامش پاره و بیست معقوق دیوانی آن شش تومان و دو
چهار هزار دینار در دو هفت است **مانسه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عو له**
و عرض از خط استوا **له ٤** شهری وسط است و شهرستان بسیار دارد و آب و هوا و محصول مقابل دجیل
عسکر شاپور ذوالاکتاف ساخت شهر وسط بود و اکنون خراب است **قصر شیرین** از اقلیم سیوم
است خسرو پرویز ساخت قلعه کوه شیرین و آن قلعه بزرگ بود و بیست ارشک لاشه و کرش هزار گام بشد در
غربی آن قلعه قبه خسرو پرویز بنا کرده ساخت و دو نه دیا بلی تحت عالیست آیند و روزه و از آن بلاد زکه معمور است

حلوان از آنجا میگذرد و هوای عظیم دارد و بسیار گرم که اگر ساعتی وقت آنجا باد سموم آید چون که کوبند بشر در وی رفت
و جمله آنجا ساخته اند که بر بعد بیست آب روان بر آنجا هیچ نمی ماند که جنب شهر در آن افکنده باشند تا آنجا چگاه و قلعه
بر وی ساخته اند و آنچه از خواست زر کاه است و جز آنجا کاه کاه نیست قادسیه شهری وسط بود و دو از این سه عراق
و اکنون خراب است قوران شهری وسط است و قرب حله باره و دیه از توابع آن حقوق دیوانش بشر حقوق
چهار هزار دینار است محول شهر جایست بر دو فرسنگ بغداد و یک باب غربی بر طرف نهر مسرقاد و دیوانش
بباغات بغداد پیوسته و در و غلغلها عمارات خوب ساخته اند و بر بنا او سنگ که جمله معظم خلیفه ساخته بود و جمله
آنکه در میان باغات است و در پیش بسیار بعضی بیرون شهر استاده اند چنانکه در آن بکمیارت بی شمار حقوق
دیوانش داخل کلی نهر مسرت مدائن از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات ق ۱ و عرض
از خط استوا ۱ طلسمات دیو بند بنداد ساخت و گرد آنها خواهر جمشید با تمام رسانید و طبقون گفت
معظم تری مدائن بسبب آن بود و بدین سبب او را مدائن گفتند و بخشش شهر دیگر قادسیه و رومیه و جیره و بابل
و حلوان و نهروان بوده است و هر هفت شهر اکنون خراب است و جمشید بنداد در مدائن بر دجله از سنگ
آجر قنطره ساخته بود و اسکندر رومی گفت که اثر عظیم است طاق کسری را و آنرا خراب کرد و از شیشه باغان گفته
عمارت شهر کرد و دار الملک ساخت خواست که اول رایت همان سازد بخشش نماند و از رنجیر چیزی است و بعد از او
ذهب کاسه و آنرا دار الملک ساختند شاپور ذو الاکتاف در آن شهر عمارت کرد و انوشیروان عادل در
ایوان کسری ساخت و آن سرای بوده است اینک و آجر و آن عالیه عمارت آجر کس نکرده بود و محشی در وی
آن گفته شعر وکان الایوان من عجائب الصنعة ۱ حوب فی حباب من جص ۱ مسجد کلواد الکاتب
رفعت فی رؤس مخرق تهر ۱ لیس یری مثله الناس ابدا ۱ سکو و ام صح حسن لائق ۱ محسن آن سرای
صد و چهار گز طولی در صد و چهار گز نوده و در آنجا صد و پنج گز دامنش جبل و دو گز در طول ستاده و دو گز
و در علو هشت و پنج گز در اطراف آن سرای جهان و عمارت فراوان که در خرآن بشر و نیکوکار بر بنش
از آنسنگها آن عمارت کنند بیت عراقی حسن و عمل بین کرد روزگار ستوده ۱ خراب می کند بارگاه کسری
ابو دولیق خلیفه بوقتی که شهر بغداد میساخت خواست که آنرا خراب کرد اند و بدان آمد بغداد را بسازد و وزیر

خود سلیمان بن خالد مشورت کرد و وزیر خلیفه را منع نمود گفت بر روزگار ما باز گویند که پادشاهی خواست
که شهری بسازد تا دیگری خراب کند و شهر خود و شهر خواست ساخت خلیفه مسمع نداشت گفت تا هستم
ذکر بکسری میکنند و نخواهی که آثار کسری ناچیز شود و در خرابی شروع نمود و بدات که از آن حاصل میشود و جز
خراب و اجرت نقل آن وفا نمیکند خواست ترک کرد و وزیرش مانع شد و گفت شروع مکن چون در خرابی
شروع کردی باتمام خراب باید کرد و اگر نه مردم گویند که پادشاه ساخت و دیگری خراب خواست کرد
اما حاق ایوانی خرد ترشب ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و السلام تا آن طاق بر جای بود و آن هیچ از دیوار ایوان
نبود و نیز آنکه علما از معلوم شد که اگر از خانه که چون در آنجا بنای اسیتا در پیش سقف و سیدی بیرون آمده
و خاندان چنین کس را که عمارت کند برانداز و کاشش خرابی بود و نه هوای اکنون شهر مدائن خرابست و
غرباء قصبه باید است و بر جانب شرقی بکنار مدائن فارسی که محاذی ایوان کسری است بیع عمارتی هست که
در آنجا چاه مانند بغداد نام و مشهور است و از کرامات سلمان گویند که چون وفات کرد و غسلش میدادند دلو
در چاه افتاد و دیگری حاضر نبود و آب بر سر چاه آمد و شیرین شد تا غسل و تمام کرد و آب بجای خود رفت
اکنون شیرین مانده و آن حد و خوان بجای آب شیرین نمیدهد معاویه سیدی محمد کسه و سیدی
ابو الوفا در آن رهین مدفونند و شهر عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله که عزاء ابو دولیق خلیفه بود
از وقت بیرون و بدان دیهها برد و مزارع ساخت مدفن و پاره دیه باشد
مرتفع و تمام ولایت مستشهری و شرب بی که محاذی بغداد است از توابع نهر عیسی است حقوق دیوانی نهر
عیسی هشتاد و هفت تومان و هشتصد هزار و هفتاد و پنجدینار و کسر بود است نهروان نهر ملک بعضی گویند که سلیمان
بن داود و جعفر کرده و بعضی گویند منسوب جمشید بنداد و بعضی گویند که اسکندر رومی و در آنجا که شاپور بن اردشیر
بن داراب که او را شاپور بزرگ خوانند از وقت خراج کرد و بر آن دیهها ساخت و زیادت از سیصد دیه و
مزرعه بشر و مرتفع تمام حقوق دیوانی آنجا بخوان بوده است نهروان شهر بزرگست و از مدائن سیصد عراقی
از اقلیم سیوم برکنار آب ساده افتاده است و آن را آنجا نهروان خوانند و آن شهر اکنون بکلی خراب است و آن

زمین از آب حلوان و توابع جلولا باشد نعمانیه قصبه ایست میان بغداد و واسط و بر طرف دجله
افتاده است و بستان و گلستان بسیار دارد سیل ولایتی است چند باره دیه از توابع آن و غله فراوان است
و گلستان و بستان بسیار دارد بیت شهریست و در و قلعه محکم بر کنار رودخانه است و وی پاره دیه
و توابع دارد و از قریه که بر جنوب است تا بیست پانزده فرسنگ باغات است و در هر دو کنار آب
فرات و باغات و گلستان بسیار دارد و میوه های بسیار و در قریه که از توابع آن می بیشتر هوای مقبول است
چنانچه درخت خرما و انار و خرما و نارنج و غیره میوه های بسیار و دیگر میوه حاصل میشود اما در دیه از نهری
چشمه قریه نیتوان بود واسط شهر اسلامیست و از اقلیم سیوم و طولش از جزایر خالدات ق ۱ و عرض
از خط استوا ۱ ه حجاج بن یوسف ثقفی ساخت در سنه ۷۸ و ثمانین بر طرف دجله و اعراق و هوا است و طولانی
طرف غربیست و گلستان بسیار دارد و دیوانی سبب هوایش بعضی تا یک حقوق دیوانی آن شهر تمامی است
مبلغ چهل و چهار تومان و هشت هزار و پانصد دینار است و اعلم باب دویم در ذکر بلاد و عراق عجم
و آن نه تومان است و در وجه بارگشهر و اکثر بلاد کشش هوای معتدل دارد و بعضی بسردی مایل است
حد و خوش بلاد ولایت آذربایجان و کرستان و خوزستان و فارس و حضارم و قوهستان چهار است و دو کشش
از سفید رود تا یزد و صد و هشت فرسنگ و عرض از جبال است تا طوس سه صد و سه فرسنگ و قبل از بلاد عراق
چهار شهر معتبر بوده است و در این معنی گفته اند چهار شهر است عراق ارزه و تکین گویند طول و دو کشش صد و هفتاد
و کم شود و گفته اند بیت اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدو ۱ و را قایم چنان شهر معظم نبود همدان
جای شهان کز قبل باد و هوا ۱ در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود ۱ قم بسبب کم از نهاست و لیکن
او نیز ۱ نیک نیک ارچه باشد بدهم شود ۱ معدن مهدی و کان کرم شیخ علاء ۱ ری بود دری
که چو ری در همه عالم نبود ۱ حقوق دیوانی این ولایت عراق در سنه ثمانین خانه بجامع حساب در آمده و تخمینه
دیدم بخط پدرم بهاء الدین نعمت مستوفی که در عهد سلاجقه مستوفی دیوان عراق بود و عراق عجم دو هزار و
پانصد و بیست تومان و کسری این زمان حاصل بوده است و اکنون جمله تخریب ولایات با سیفند آمده تا حاصل
اصفهان ۱ و در و سه شهر است اصفهان و فروران و فارقان و حقوق دیوانی ۱ و او را از اقلیم

چهارم شمرند اما بجنب طول و عرض جمله از اقلیم سیوم گرفته اند طولش از جزایر خالدات ق ۱ و عرض از
خط استوا ۱ که در اصل چهار دیه بوده است کران و کوسک و جوباره و دشت با چند مزرعه و بعضی طلوعش
پنداری و چندی جمشید و ذو القرنین ساخته بودند و چون یکبار داوی کیان آزاد الملک ساختند تا کثرت مردم
آنجا حاصل شد بیرون دیهها عمارتها میکردند بتدریج بام بیست و شهری بزرگ شد رکن الدوله و حسن بن بویه را
بار کشید و در بارش بیست و یکهزار قدم جایگاه ارکان اسلام طاق عمارتش سی و سه گز جبل و چهار گز و دو ذرع
و هوای معتدلست و زمستان گرما و هر جا جان بود که کر از کار باز دارد و زلزله و بارندگی و صاعقه
که موجب خرابی شهر و رکنه باشد نکشد و در وی پرنده و چرنده بسیار اند از غله و خرما نیکو کار دارد
تا چند سال میباشد و نمیکند و در روی بهای زمین و باغ بود و زمانه و در جانب قبله بر ظاهر شهر میگذرد و از و نهرها
در شهر جاری میشود و آب جاشس و بیع شمش گرمی بوده و در کوه از دیگر نوشی آب بآب رود نزدیک بود و هم
که از جای دیگر بجا برند و زیع کنند گرفته بتدریج مزاج اول شیر و در بیع کمتر تر باشد الا اگر آنجا نیکو نیاید و آن نیز در
نیکوی آب و هوا است که انار در هوای متعفن نیک آید و تشبیه علاء و دیگر از آن پوست و سطح شیر تا مرغ میوه و درخت
ارزانی باشد و میوه ای و نباتات خوب و نازک بود و تخمیش سیب و به و امرود و بخی و زردالو هر فرد سیر می و
ترشش نیکوی باشد و هر زمانش تمام شیرینست ۱ و از میوه ها و شیرینی که دارد و بعد آنکه مشکم آب خورند شوان خورد
و کثرت خوردن و صحت دیوهای و ترا روم و هندی برند و علف فراوانی نیکو دارد و هر چارپای که رهی خورند
سفید و در چندان توانایی داشته باشد که جای دیگر فربه شود و در آن ولایت مرغزار است بزرگترین مرغزارها شان
و شکارگاه مارغزاران و نیکو دارد و همه شکار در پیش و در آن شهر دارس ۱۰ نقاره و ابواب خیر ساخته اند
جمله مدرسه که خواجه سلطان محمد سلجوقی است بجمله چهار ری سنگی بوزن کاشیش و هزار من که مهتر بان مندوز
و اسپهان آنرا برابر مدرسه بنا کرده اند تجدید نفرموده و ذرا قبا بعضی بین را در آستانه مدرسه بر در نگشته و در آن
و آنجا سیفند جهود و در دانه بسیار شده و اکثرش شافعی مذهب و در طاعت و در طاعت و در تمام در زنده اند همیشه اوقات بام در عمارت
باشند و هم و دو هوای هر گز از و بر نیفتد و همه عرشیهای آنشهر در سکام اظهار دو هوای با نوشی آن نشسته
مقابل تمیتوان کرد و بدین سبب گفته اند بیت اصفهان آن شهریست پر نعمت ۱ جز خوانی در وی نیاید ۱

بهر فرسخ بگذشت تا آنکه اصفهانی در وی باید و کمال الدین اسمعیل اصفهانی گفته بیت تا در دو دشت است
جو باره بیت دو کوشش کشش جاره ای خداوند آسمان و زمین پادشاهی فرست فرخ نواره تا در دشت
چو دشت کشند جوی خون راند و زهر جو باره عدد در دو شان بیفزاید ابری کی را کنند و عدد پاره در رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بروایت عبد الله عباس یخرج الدجال من یهودیة الاصفهان حتی یاتی الاکوفة فیفتح قوم من العرب
و قوم من السلور و قوم ذی یمن و قوم من سمرقند و بیل یا رسول الله ما قوم یاجوج و ماجوج یاجوج قوم من العرب
هذا فیما یرد اسم قوما کزمن الایمان و حقوق دیوانی اصفهان بنا متوسط است در سنه خمسه و ثلاثین عالی سی و نجوتومان
حاصل داشت و دو کشش شش ناحیه است و چهار هزار پاره دیه بیرون مزارع که داخل دیهها باشد اول ناحیت کی در
نواحی شهر باشد و هفتاد و پنج پاره دیه مارمان زه جادان و شهستان که آنرا شهر نو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخت
و فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرد و منظم قرای آن در ناحیت اسی چهار داشت پاره دیه است حوران و قرطان
و اذان آن منظم قرای آن و حقیقت این ناحیه چون باحیت از پوستکی با فتان و دیهها باهم متصل چهار ناحیه
قهاب جهل پاره دیه است و سقوبه در اران در جاورسان منظم ترین قرای آن ناحیت و آب کاریز میخورند
بدان سبب قهاب میخوانند پنجم ناحیت بزخوار سین دو پاره دیه است و وه منظم قرای و این ناحیت را
نیز آب از کاریز است و دیگر نواحی را آب از زنده رود و درین ناحیه جرجهین بن اسفندیار آتشخانه ساخته
بود و ششم ناحیت الجان بیست پاره دیه است و کوهان و کهنان و کهنان و منظم قرای آن منظم ناحیه
بران استاد پاره دیه است و اسکان و هرسیان از زمین و عمارت و خوردان و مداران و کوهان
و کاج و داوان منظم قرای آن هشتم ناحیت روشی هشت پاره دیه است فارقان قصه و قرطان و دوزنه
و اسکران و کمندان منظم قرای آن و این دیهها که منظم قرای میخوانند از اضافات است که در ذکر ولایات مذکور
خواهند در هر یک از آن دیهها کاخهایش هزار خانه بود و بازار و مسجد و مدارس و خانقاه است و حمامها دارد
و حقوق دیوانی آن ولایت اصفهان پنجاه تومان است و از کاریز شیخ علی اصفهانی را ترتیب اینکه است از
اصفهان تا دیگر ولایت عراق عجم مسافت بر میخوجیت از هستان سی و چهار فرسنگ ابرج کرکه
جهل و پنج فرسنگ ابرجرد و لر کوچک هشت و شش فرسنگ بهر پادقان سی و یکفرسنگ و نیم و چهان

سی و نه فرسنگ اری هشتاد و شش فرسنگ اشهر فرزوان شش فرسنگ اساوه هشت و چهار فرسنگ
سلطانیه صد و هشت فرسنگ و نیم اکرج چهل و پنج فرسنگ اقزوین نود و دو فرسنگ اقوشه فارس چهار
فرسنگ اکاشان سی و دو فرسنگ اکرکان لر بزرگ سی و پنج فرسنگ اکفته بیست فرسنگ اما بیست و
شش فرسنگ اناوند هفتاد و چهار فرسنگ همدان هشت و دو فرسنگ بروزان شدیست بدو قسم
برکنار زند رود و بلاد اصفهان از اقلیم سوم طولش از جزایر خالدات لب ی و عرض از خط استوا
کیورث ساخت دارب و هوا اعتدال و میوه و چشمه و غیره و آن وطنی و فوی و مذهب اهل بکا مانند اصفهان
حقوق دیوانی آن سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینار است تومان ری ا این تومان را شهری ری
ری بوده است و کنون ری خرابست و رامین شهر آباد است و مواضع دیگرش متقارب می آید هر یک قصبه
شده و حقوق دیوانی بجای مضمنه تومان بوده است و ملک ری مطلق بود که ملکوتش در دل عمر سعد بن ابی وقاص
قتل هر در شهدا امام الخافقین امیر المؤمنین معین شد و این حکایت مشهورست ری از اقلیم چهارم است
دام البلاد ایران و بجهت قدمت آنرا شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات مه ه و عرض از خط
استوا له ل شهری کرمسیر است و هوایش معتدل و آبش ناگوار زده و درد و بسیار بود
درین معنی گفته اند بیت دیدم عجوزی ملک الموت بخواب ای کفش نیکو گفت زوست وای ری ا کفتم
تو نیز گفت چو ری دست بر کش ا بر علی صیفت پوسیده ماه ری ا و در مصنفات آمده که اصفهانی و
رازی را در باب خوبی شهرها هم مناظره شد هر یک مدح شهر خود عرض میکردند اصفهانی گفت ملک اصفهان
مرده را تا می جهل سال زیاده زاری کفت ملک ری مردی جهل ساله را بر در دکان مداد دستی دارد و میگیرند
و درین محلکه اصفهانی را عزم کرد اینه شهری شش پنج صاحب هشتک هشتک پیشادی در عمارت آن افزود و
شهری بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن منوچهر مادر بن فرعون تجدید عمارتش کرد باز خرابی یافت المهدی امیر
عجم بن ابو دلیق العباسی ابتدای عمارت آن کرد و شهر عظیم شد و دور باروش دوازده هزار گام است طالع
عمارتش برج عقرب اهل شهر را بر سر کینه نام محلت افتاده زیاده از صد هزار آدمی بقتل آمده و خرابی تمام بحال شد راه
یافت و در قرن مثل بکلی خراب شد و در عهد خوان خان ملک قزاین ری بکلی برج ارغوانک طالع فرخنده و بهرام
ری و همچو فرسنگ اری هشتاد و شش فرسنگ اشهر فرزوان شش فرسنگ اساوه هشت و چهار فرسنگ
سلطانیه صد و هشت فرسنگ و نیم اکرج چهل و پنج فرسنگ اقزوین نود و دو فرسنگ اقوشه فارس چهار
فرسنگ اکاشان سی و دو فرسنگ اکرکان لر بزرگ سی و پنج فرسنگ اکفته بیست فرسنگ اما بیست و
شش فرسنگ اناوند هفتاد و چهار فرسنگ همدان هشت و دو فرسنگ بروزان شدیست بدو قسم
برکنار زند رود و بلاد اصفهان از اقلیم سوم طولش از جزایر خالدات لب ی و عرض از خط استوا
کیورث ساخت دارب و هوا اعتدال و میوه و چشمه و غیره و آن وطنی و فوی و مذهب اهل بکا مانند اصفهان
حقوق دیوانی آن سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینار است تومان ری ا این تومان را شهری ری
ری بوده است و کنون ری خرابست و رامین شهر آباد است و مواضع دیگرش متقارب می آید هر یک قصبه
شده و حقوق دیوانی بجای مضمنه تومان بوده است و ملک ری مطلق بود که ملکوتش در دل عمر سعد بن ابی وقاص
قتل هر در شهدا امام الخافقین امیر المؤمنین معین شد و این حکایت مشهورست ری از اقلیم چهارم است
دام البلاد ایران و بجهت قدمت آنرا شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات مه ه و عرض از خط
استوا له ل شهری کرمسیر است و هوایش معتدل و آبش ناگوار زده و درد و بسیار بود
درین معنی گفته اند بیت دیدم عجوزی ملک الموت بخواب ای کفش نیکو گفت زوست وای ری ا کفتم
تو نیز گفت چو ری دست بر کش ا بر علی صیفت پوسیده ماه ری ا و در مصنفات آمده که اصفهانی و
رازی را در باب خوبی شهرها هم مناظره شد هر یک مدح شهر خود عرض میکردند اصفهانی گفت ملک اصفهان
مرده را تا می جهل سال زیاده زاری کفت ملک ری مردی جهل ساله را بر در دکان مداد دستی دارد و میگیرند
و درین محلکه اصفهانی را عزم کرد اینه شهری شش پنج صاحب هشتک هشتک پیشادی در عمارت آن افزود و
شهری بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن منوچهر مادر بن فرعون تجدید عمارتش کرد باز خرابی یافت المهدی امیر
عجم بن ابو دلیق العباسی ابتدای عمارت آن کرد و شهر عظیم شد و دور باروش دوازده هزار گام است طالع
عمارتش برج عقرب اهل شهر را بر سر کینه نام محلت افتاده زیاده از صد هزار آدمی بقتل آمده و خرابی تمام بحال شد راه
یافت و در قرن مثل بکلی خراب شد و در عهد خوان خان ملک قزاین ری بکلی برج ارغوانک طالع فرخنده و بهرام

ساکن گردانید قلعه طرک بجانب شمال دریای کوه ماخاده است ولایت تفرقان در پایین آن کوه ماخاده است
و دیگر نواحی چون برمی دنار در محاربت شل و زرن و دیگر زبرام که پرویز ساسانی ساخته و کنون فیروز
بران میخوانند و طرز و بنیه بجانب تکلو آید بسیار بود و اکثر اوقات بجانب فرامی و از آنجا بشش طاق ارزوی قدرت
اتفاق افتد و از آن ولایت غله و دیگر ارزاق بسیار بولایات برند و از میوه اش انار و امرود و طباشیر و
شفتالو و انگور نیکوست اما خورند میوه ای بجا ارزست این بود و اهل شهر و اکثر ولایات شیعه
اثنا عشری مذهب الا دیه قوهه و چند موضع دیگر که حنفی باشند و اهل ولایت آن موضع بدین سبب قوهه
خوان میخوانند و در ری چهل بیاده خوانند و از اکابر اولیا آسوده مانند جون ابراهیم خواص و کسانی
سابع قرات بعد و محمد بن الحسن الفقیه و هشام و شیخ جمال الدین ابو الفتوح و حقوق دیوانی آن ولایت با
داخل آن تومان است پانزده تومان دیگر از و پانصد دینار است طبرستان قصه بیشتر است و آب و
هوایش خوشتر از ری است و در حاصل مانند آن و در ماقبل همه گرمی عظیم داشته اند دامین
در ماقبل دیهی بوده است و کنون قصبه شده و دار الملک آن تومان گشته طولش از جزایر خالدات
لو کد و عرض از خط استوا له کط در آب و هوا خوشتر از ری است و در محصول میوه ها
مانند آن اهل بجا شیعه اثنا عشری اند و دیگر بطبستان غالب بود تومان سلطانیه و قزوین
اگرچه در اول این تومان بقزوین منسوب بود اما چون در پنجه ملک شهید سلطانیه را انس فرمودند دار
الملک ایران از مقدم و کشش اولا بود و درین تومان نه پارگشهد است سلطانیه از اقلیم چهارم
است و شهر سلطانیه طولش از جزایر خالدات قد و عرض از خط استوا لز کط ارغون خان
بن ابقای خان بن هلاکو خان منزل بنا و فرمود و پیش ایلچیتو سلطان تعمیر داده بغوانه با تمام رسانید
و بنام خود منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد و دور باروش که ارغون بنا کرده بود دوازده هزار
گام و ایلچیتو سلطان بساخت بسبب وفات تمام نکرده ماندی هزار گام و در قلعه است ارسنگ
ترکشید و که خوانکاه ایلچیتو سلطان است و دیگر عمارات در آنجاست و دور انقلعه دو هزار گام بود و خواهش
بسر دی ماست و کشش از جاه و قناتست و جاه آنجا در دو سه گزی است تا بدو گز در و ولایت سرد سیر و گرمسیر

و در حوالیش بیکروزه راهست و هر چه مردم را بکار آید در آن ولایت موجود و بسیار است و علفزارهای مقامات
خوب و فراوان دارد و سنگ رکابهای نیکو و اکنون همدان عمارت عالی که در اندرست همدان تبریز و در هیچ شهری
دیگر باشد مردم آنجا از همه ولایات آمده اند و آنجا ساکن شده اند همه علل و مذاهب هستند و زمانشان
هنوز بگرد ویشده اما بفارسی ممزوج آمیخته است و حقوق دیوانی آنجا بتقاضا مقرر است و درین سالها اگر دوا
آنجای بودی سی تومان جمع آنجا بیست تومان حاصل داشت و از علاقه تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت بر میخوجیت
ابهر فرسنگ علام و دو فرسنگ اصفهان صد و شش فرسنگ اسدآباد سی هفت فرسنگ ری چهار فرسنگ زنجان
پنج فرسنگ ساوه چهل و دو فرسنگ بیاس شش فرسنگ قزوین نود و دو فرسنگ قم چهار و چهار فرسنگ کاشان هفتاد
چهار فرسنگ همدان سی فرسنگ یزد صد و چهل فرسنگ تبریز و چهل و شش فرسنگ قراباغ از آن هفتاد و دو فرسنگ
شیراز صد و هشتاد و شش فرسنگ قزوین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قه ع و عرض
از خط استوا لو ع از اعراب مشهور است بقه که پیوسته با ویالله و ماهده و در محاربه بوده اند احادیث بسیار در فضیلت
آن بلده وارد و مشهورست و در زمین رافعی سلطان مهاجر بعد الله رضی الله عنه قال رسول الله اغزوا قزوین فانه من
اعلی ابواب الجنة و بدین سبب در باب الجنة خوانند احوال او چون در کتب گزیده مرقوم است اینجا نیز مجملا بطریق
یادگیری در کتاب تهان آمده که شاپور بن اردشیر با بکان ساخته و شاه و شاپور نام نهاده و همانا شهری
که در میان رود خانهای خرم و دو باره و دیاخته اند و از آنجا اغلب باره دیه است و مردم آنجا در دیه مردم
که بار دیشیر با بکان منسوب هستند مسکون اند و مشهورست و در کتاب تدوین مسطور که حصار شهرستان قزوین
که کنون محلی است در میان شهر شاپور ذو الاکتاف ساخته تاریخ عمارت آن ماه ایار سنه ثمانیه و ثلثین و ثلثمائه
اسکندری طالع عمارتش برج جوزا اتمال آن بار هنوز باقیست بزمان هشان برادر مادر پیش الیدین
عتبة الاموی سعید بن العاص الاموی را بمال آن شهر فرستاده و آن حصار را مردم مسکون گردانید و شهری
شد و الهادی با سموی بن مهدی در آن حوالی شهرستان دیگر کرد و بدیه موسی غلامش مبارک ترک شهرستان
دیگر ساخت و مبارکیا خوانند چون دولت هارون الرشید رسید الی هادین مذکوره و تغلب دیالمه و هر جا
خود بر دانکه کردند با بروی که محیط هادین ثلثه و دیگر محلات بود بنیاد فرمود و مهلت وفات و باتمام نرسید

علمه سید خلیفه موسی بن بوقا در سنه اربع و خمسین مائتین هجری عمارت آن را باتمام رسید و بمردم مسکون گردانید
و شهری عظیم شد و بعد از و صاحب فضل اجل بن جلاد رازی وزیر مغز الدوله دیلم در سنه خانه و سیصد و ثمانمائه جهة
آنکه غزالی کمالک او را وافق بود و او در کتب و احادیث وجه مانه مکون فی اخوانهم یحب الیهم تقلب اهاشم فی ای
باب من ابواب الجنة من عمل عمارت سوره را و لو بقدر کعف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرها و کبیرها بجدید
عمارت باز کرد و چنانکه هم در کتب احادیث خانه و بروایت عمر بن العزیز مروی است سقیع علی آمنة مدینان جدیدها
من ارض الدیلم تقلب الی مستزرین و الاخر من الروم تقال لیت الاسکندریة من رابطی احدهما یوما و فاز بوما
ولید و جب الجنة و قال عمر بن العزیز لهم لا یمنی حتی یجعل لی احدهما و اراه منزلا و جهة خود در آن عمارت
عالی ساخت در محله حوسق و اکنون آن زمین را صاحب آباد خوانند و در سنه احدی عشر و اربعمائه جهت عمل
کرمیان سالار بن ابراهیم بن مرزبان بن علی عضد الدوله با اهل قزوین بود خرابی بحال در آمد یافت امیر ابو علی جعفر
آن خرابها کرد و در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه وزیر صدر الدین محمد بن عبد الملک مراغه مجدد عمارت باز
کرد و اکثر روی باروها جهت برآورد و شرفهای آن از آجر ساخت و معمار در آن عمارت امام جمال الدین بابویه غیر
بود و لشکر مغول آن بار و خراب کردند و در بارویش صد هزار سیصد کام بود و بگلاف دوار بر روج هوایش
معتدلست و آبش از قنوات است و در و باغستان بسیارست و در پیرامون کیلاب آب حرمتی گذاکنور و باغ و بستان
بسیار از آن حاصل شود و بعد از مستی و چهل سفار خرمزه و هندوانه بکار زیاد اگر آب دیگر باید برنگیرد و هر اکثر
اوقات ارزانی غله و اکنون بیشتر مایش بیکوست و از میوه‌اش انگور و آلوی بزرگ خوبست و شکارگاه و علفزارهای
نیکو دارد و تخفیف علف کشتر بهتر از دیگر ولایات بود و کشتر قزوین بعیت تر از دیگر شهرها بیشتر و در سه و سنگی کجا
چشمه‌ایست و از کول خوانند و در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز خنک بود یخ کمتر بیشتر
چون یخ کنند تمام شود یخ از آنجا آرند و مردم آنجا بیشتر شافعی مذهب اند و در کار دین بغایت صلب و بزرگ حنفی و
شیعه نیز باشد و با وجود قرب جوار مرکز معمور ملاحده و نشدند و در آنجا شهداء امام زاده پسر امام علی بن موسی الرضا
علیهم السلام و تبرکی زیارت بسیار است مثل خواجه احمد غزالی و فخر الدین طالقانی و ابو بکر شاه و اما ابراهیم
مروی و غیر شیخ صامری و ابن ناصر محدث و ملک و فلک قزوینی و نور الدین و جمال الدین طوری و امام الدین رازی

و غیرهم و حقوق دیوانی آنجا بتمامی معتبر است و جمیع نخجوانان و نیم بدقه در آمده و دارایش کم بیش سیصد پاره دیه
و مزرعه است بهشت ناحیه و در آن دیهای معتبر است چون فاریجین و خارج و در شیبین و شکر آباد و
سیاوان و سوسنان و شهر سابک و شرف آباد و دوک و مارین و امثال آن و ولایات را بر نخجوانان
نیم حقوق دیوانی است **اشتر** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **قد** **له** **م**
و عرض از خط استوا **له** **م** کجه زوین سیاه و دش که ساخت و در آنجا بر قلعه کلین است دارای
بن دارا بکه ساخت و برادرش اسکندر زر ساخته و بر آن قلعه قلعه دیگر بهاء الدین حیدر از سلجوق
پوشنگی شهر گیر علی ساخت و بجدید یه موسوم کرد و هر بار روی آن شهر نخجیر و پاسفه کام است هوایش
سرد است و آبش از رود خانه که بر آن شهر موسوم است و از عدد و سلطانیه بر میخیزد و در ولایت قزوین میریزد
و غله و میوه آن بسیارست و نیک می‌شود اما نانش تخت نیک نبود و پنبه کم آید از میوه‌اش امرود و مهای و
آلوی بوعلی و کیلاس بکثرت مردم آنجا سیعه جهره و شافعی مذهب اند اما تعلق بر طبیعت ایشان جاری
بود بر ظاهر آن شهر فراز شیخ ابو بکر طاهر بن طیان ابرهیت و دارایش هیت و پنج پاره و هیت حقوق دیوانی
آن شهرها و دارایش کمتر از چهار هزار دینار است **اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و نخجوان**
و خیبان ولایتیست پایین عراق و جبلان و کوهستان تخت آن است و هر ولایتی
دیگر حاکم علیحده و بیشتر آن حاکم خود را حاکمی شمارد و مردم آنجا بجنگی و مردانه باشند اما چون از ولایت
بیرون تخت زبون باشند اما چون کوهی اند از مذهب زرافتی دارند اما بقوم شیعه و بواطنه نزدیکتر و
هوای آن ولایت سرد است و آبش از عیون و او دیان جبال حاصلش غله بسیار بود و پنبه و میوه کمتر بیشتر و در
کوه سفید نیکو آید و شکار بسیار بود و علفزارهایش بسیار بود و سازگار بیشتر **آوه** از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات **قد** و عرض از خط استوا **لد م** ساخت بطالع بلند و در زمان
قرب بچهار کام است و هوایش معتدلست و آبش از رود خانه کاوه ماهها جاری بر می‌آید و در آن شهر
بزمستان یخ آب در جاهای بند نه بجدکرت افزوده بجز زده و در تابستان یخ آب باز میدهد و چون آنقدر
آب یخ که فرو بجز زده باز ده بعد از آن آب ساده مانند و کرجاها و غله و پنبه در آنجا بسیار نکو بود اما

نانش نیک نبود از میوه‌اش انجیر نیکو بود و مردم آنجا سیعه جهره و شیعه اثنا عشری اند و در آن مذهب بغایت متعصب اند
و بامر اتفاق نیکو دارند و حقوق دیوانی آنجا تمغا معتبرست و ده هزار دینار عمانی آن شهر و از آن دارایش کم بیش بر ده دیه است
هفت هزار دینار باشد و دارایش داخل ملوک ماوراء است **سوه** ولایتیست و بر دارایش نیکو زده دیهان باز
بخوانند و در شمال قزوین بیشتر دارایش آن است و در آنجا قریب بچهار قلعه حصین محکم است و بهترین آن قلعه
الموت و بیون او دهترین مرالموت که دار الملک اسمعیلیان ایران زمین است و صد و هشتاد و کسال معتبر
دولت ایشان بود و آن قلعه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **قد** **له** و عرض از خط استوا **لوی**
الله الی ابی علی حسن بن زید الحسنی در سنه ستة و اربعین و مائتین ساخت و در سنه ثلاث و خمسین و مائتین دارالهجرة حسن صباح
بر آنجا مستولی شد و به دعوت مواله مشغول شد و آن قلعه را در اول الموت میگفتند یعنی آشیانه عقاب که بلکها را
بر و اعوانش کردی بر و را الموت شد و اعوف آل الموت بعد و اجل چند سال سعود حسن صباح استدعا آن
قلعه و این نوادر حالات در سنه اربع و خمسین و ستمائه بهولاکو خان آن قلعه را خراب کردند و ولایت ساوه
اگرچه اکثرش کرمسیرست اما کرمسیرش نیز طبان نزدیکست که در دو سه روز میرسد که آواز بزم توان شنید و در بجا چو در زمین
و در دیگری مستگاه زرع جو بشری حاصل میگیرد باشد و غله و پنبه و اکثر و میوه بسیار نیکو بود و از میوه‌ایست بکار
آید مرو و کم از صفاهان بود و آبش نیکو باشد و مردم آنجا مذهب بواطنه و شافعی اند و بعضی را که مزرعه‌اند بزرگی بسیار
کند اما اهل و دو بار تمامت خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره براه دین می‌آیند حقوق دیوانیش شش هزار دینار است
زنجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **لح م** و عرض از خط استوا **لوله**
ارد شیر بابکان ساخت و شیعین خواند دو بار بر دوش ده هزار کام است و در قرب منول خراب شد هوایش سرد است
و آبش از زه و خانه که بر آن شهر منوبست و از عدد و سلطانیه بر میخیزد و در سعید زد و میریزد و دو قنوات
و از نقاعات بجای اکثر غله نبود و در رود خانه پنبه و پاکارند و در آن شهر دو دایش میوه نیست و از عادات
آورند و مردم آنجا شافعی مذهب اند و بر طنه و ستهذا احترام نمایند و رهو لا قائم گوید که غفلت بر ایشان غالب است
و از ایشان پهلوی رست و از مزار اکابر و اولیا در آن شهر بسیارست مثل شیخ رفیع و فرخ زنجانی و استاد
عبد الغفار نکاک و عیسی کاغذ ریز و حقوق دیوانیش بتمامی معتبرست و دوازده هزار دینار عمانی آن و ولایت

کاشش صد پاره و بیست هشتاد هزار دینار صوجه است که جلد جرقان مشی **پاوه** از اقلیم چهارم است
و شهر که سلطان طولش از جزایر خالدات **قد** **له** و عرض از خط استوا **له** و در اول در آن نخجیر
بود هست در شب ولادت رسول صلوات آن بچه زبین فرو شد و آن از شرارت بود و بر آن زمین شهر ساخت
بطالع جوزا در زمین عهد خرابی بحال باروی و راه یافته بود و صاحب سعید خواجه غیاث الدین علی بن شرف الدین طاب
ثراها آنرا عمارت کرد و آنرا کشتی آجر ساخت و در آن باروشت هزار و دویست ربع پرش صاحب علم خواجه شمس الدین محمد
دیده و آنرا کو بسته شهرت باز کشید و داخل باروکرد اند و در آن قرب چهار هزار زرع طلق بود و هوای آن شهر گرمی
بابت هادست و آبش از رود خانه مرزوقان و قنوات و بجا نیز چون آب یخ آب در چاه بندند تا گرم کرمایی و بدر از تابش
پنبه و غله بسیار بود و آبش نیک نیکو بود از میوه‌اش پرسیب و بنا نکو برق و از مرغ بابت خوبست مردم آنجا و اهل شهر
شافعی مذهب پاک اعتقاد باشند و اهل ولایت کلخان و اکسجو و تمامت دیهها شیعه اثنا عشری اند حقوق دیوانی آن تمغا
معتبرست و دو توامان و نیم خمسان آن ولایت و دارایش چهار ناحیت است و صد و بیست پاره و بیست اول سیاه و جهل
شش پاره و بیست و خمسان و اطراف و در شیبین و اطراف و در زنه و بکلاوند و طرود جود و مظلم قرای آن دوم و آده و
هفتاد پاره و بیست پنبه و چرقان و قنج بابا و دو بر کهندان و کماوا و مظلم قرای آن سیوم جهود و بیست پاره
و بیست و دو از دران و از ساوه و بخرم و مرق و دفس و چمن مظلم قرای آن و حقوق دیوانی این نواحی چهار تمان و نیم تمغا
جو و کاوین و ولایت پاچهار پایان سازگار بود تا بر تنه نگشاند که کاوستم اند از جو ساوه و از مزار اکابر و اولیا
در ساوه و قرب شیخ عثمان ساوجی و بر نقاه آن کجا بنه شاه مسند سید اسحق بن امام موسی کاظم بوده است و بر جهار
فرسنگی کجا بنه مزب و رصد و دخترش مشهدی که با شمول پیغمبر منوب میکنند **سجاس و شهرود**
در اول جرشهر بوده است و در قرب منول خراب شد اکنون از هر یک بقدر دیهی مانده و چند دیهی دیگر
و نواحی مزرعه و دیگر و توابع آنست بر جوبها سلطانیه پیکر و زه راه افتاده است از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات **لح** **ه** و عرض از خط استوا **لو** **ه** ولایت سرد سیر است و حاصلش غله و انگ میوه‌اش
زیادت از صد پاره دیه است و کاشش منول نیشن قرا رغوجان در کوه بجاس است و هنگامه منول بود ناپیدا گردیده
و آن کوه را توبیخ کرد اینده و مردم را از آن عدد و کشتن زحمت رسیدی و دخترش اجای خاتون قرچه بر سر آن

کرد و انجا خانقاه ساخت و مردم بنشاند و اهل آن ولایت بر مذهب ابو حنیفه اند و ولایت آنجا بود و نقیب است
مغول آن را سنوریق خوانند بر سر پشته است کجز و کیانی ساخته است و دران قصبه مراسیت بزرگ و در صحن سرا
چشمه است بشکل حوض بزرگ بلکه دریاچه طاقان بقوش میتوانند رسید و چون آب بدریک بمقدار بسیار گردانی
دایم از انجا بیرون می آید و چون دری بنده آب حوض زیادت میشود و چون میکشایند بر قرار است و در صحن
موسم گرمی پیش می باشد و این از نوادر است ابقای خان مغول آن سرای را با حال عمارت آورده و در آن جرایی
علف خوار دای خوبست حقوق دیوانی آن دو تومان و نیم است **پسر جهان** قلعه بود و است بر کوهی
که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه یکبابت شرمست و گچاپش چهار پاره دیه از توابع آن بود و است در
فترت مغول خراب شده بود و دیه امتو و که مغول آن را اس قلعه میخوانند دام العقری انجاست و اکنون بسبب اسکان
سلطانیه آن مواضع آبادان میشود و ولایت سردسیر است حاصلش غله و پایه بشمر چون بر جاده عام واقع است و در آن جرایی
بسیار و از زمان حقوق دیوانی معاف است **طارمین** ولایت گرمسیر است بر شمالی سلطانیه یکروزه راه و در او
ارتفاعات بسیار نیکوی باشد و اکثر میوه و سلطانیه از انجاست و در اول انجا شهر غیر و آرا دنام نیز بین طارم
شفعی دار الملک بود و اکنون بکلی خراب است و قصبه ایست در طارم علیا شهر شان انجا بنده و طول آن خراب
خالدات **لو ند** و عرض از خط استوا **لد ۱** مردم آن ولایت سنی و شافعی مذهب اند و آن ولایت
پنج محلت است اول طارم علیا از توابع قلعه تاج بود و است صد پاره دیه است و جزا و شوزه و دارم و میانه
و قلات و زریه و اسپید منظم قرای آنست و دوم بطارم سفلی از توابع قلعه شیران چهار پاره دیه است و
مرزنه بود و است الوان و عوارق و شرر و زلرد و یکی از معظمات آنست سیم بطارم سفلی توابع قلعه
فردوس است پاره دیه است و میر و ان معظم ان چهار مار و بریدون دو دیه معتبر است و شت و دیه دیگر
از توابع آن نهم در ارا و سفلی است پنج پاره دیه است و کلها و کل چین و هلال از معظمات آن حقوق دیوانی
آن ولایت ماه ماه قلات دارد و اسکل شش تومان و چهار هزار دینار است **خالقان** ولایت
بیست و شرقی قزوین طولش از جزایر خالدات **نه ۸** و عرض از خط استوا **لز ۷** در کوهستان
اق دره است و کلاتها بوده و دیهای معتبر کمتر بیشتر حاصل انجا غله و اندکی جوز و میوه بود و مردم انجا دعوی

مذهب کنند اما بواطنه باطل تر باشند و ولایت مرادند و چرود و قهاره و کمنه و کرخ از توابع انجاست و درین ولایت
دیهها معتبر بود و حقوق دیوانی طالقان و این ولایت یکبابت است **کاغذکنان** شهر وسط بوده است امروز و هیچ
زمانی جهاد و دری شرقین بود و انه ساخته بود و خراب شد و دران کاغذ خوب میگردند کاغذکنان مشهور
شد اکنون خرابست و مقدار دیه وسط مانده مردم انجا شافعی مذهب باشند هوایش سرد است و آبش از چشمه ای که از آن کوهها
برمیخیزد و بسیار رود و سیر زود حاصلش غله زینه میوه و هوایش نیکو و در اول از توابع انجا بود و قریب بی پنج موضع است در
فترت مغول خراب شده و اکنون چون مغول پیش است و ایشان زراعت نمیکنند آن را مغولیه میخوانند ولایت دهر و قاسان
و در اباد عیب هم از توابع انجاست و قریب مقاه موضع بوده و درین ولایت پنبه و میوه و نیز می بیشتر حقوق دیوانی
کاغذکنان و این ولایت بچهار دیه است **مرزدقان** شهر وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **لد ۱۰**
و عرض از خط استوا **له ۱** مسافت دورش سه هزار گام بود و هوایش سردی مایلست و آبش از رودی که در آن
شهر منسوب از صد و سامان می آید غله و انگورش نیکو بود و میوه اندکی بیشتر مردم انجا سنی و شافعی مذهبند حقوق دیوانی
کرقریب یزد و پاره دیه است یکبرتوان است و در حکومت و اهل ملوک ساده است **بزرگ و مرجان و اندخ**
دیه ایست از اقلیم چهارم در شمالی ابهر است ده دیه پاره دیه از توابع آنست هوایش سرد است و در دو سه جا که
پشته سکان انجا مسکن باشند آبش از سمان کوهها برمیخیزد و میوه زرد و میر زرد و حاصلش غله و انگور و میوه و سردسیری
بود و مردم انجا شافعی مذهبند حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است و مرجان و اندخوی و ولایت کماسیس و است
پاره دیه است و در آب و هوا حاصل مانده بزرگ و آن بر دو راشش هزار تومان جمع دیوانیست و از حقوق دیوانی آن بر دو است
و بزرگ کی دیوان و قزوین رود و بی بر دیوان طارمین **ولایت بشکل ورد** ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی طالقان
جبل پاره دیه بشمر هوایش معتدل و آبش از کوهها برمیخیزد حاصلش غله و میوه و جوز بود و از گوش بلبی و مذهب اهل
طالقان نزدیک بشمر حقوق دیوانیش سه هزار دینار است و آن ولایت وقف جامع قزوین بود و اکنون بتقلب و
تقرب مغولست **توتان شم و کاشان** درین توتان شهر است حقوق
دیوانیش **قم** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **قد ۸** و عرض از
خط استوا **له ۸** طلسم ریش ساخت طالع عالمش برج جوزا و در باره اش زیادت از ده هزار گام است گویند

بجبل کام بر بارو دی قزوین زیادت است و هوایش معتدل است و آبش از رودی که از جرباد قان می آید و در
انجا بجون آوه بجانب در جادی بندند تا هنگام گرما بازمیدهد و آب حاصلش در پانزده گزی بود و اندکی
بشوری مایل بود از تفاعش غله و پنبه بسیار باشد و از میوه اش انار و فستق و خربزه و انجیر نیز نیکوست و دران
شهر درخت سرو نیکو می باشد و مردم انجا شیعی اثنا عشری اند و بجایت معتقب و اکثر آن شهر اکنون خراب است اما
بارو ش بر جاست و حقوق دیوانی آن تیغا مقرر است دران شهر و ولایت چهار تومان بشمر **کاشان**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مد ۴** و عرض از خط استوا **له ۱** زمینه و قانون
سکونه هارون الرشید ساخت بطلاع سنبله و بر ظاهر آن قلعه کلی است که آن را قلی خوانند هوای آن شهر گرم
سیر است و آبش از کاریز فین و رودی که از قهد و دنیا ثر آید و بر بستان سراجان بود و یکی بسیار کمیز
و در انجا نیز در زنگ آوه یکی آب در چاه میگیرند تا هنگام گرما باز میگردد و از تفاعش وسط بود و از میوه آن
خربزه و انگور نیکوست مردم انجا شیعه مذهب اند و اکثر شان حکیم و منجم و فیلسوف طبع و در انجا جمال و بلال کمتر
باشد و از حشرات در انجا عقرب بسیار بود و قال باشد و گویند که در انجا عقرب تا کمتر زنند و حقوق
دیوانی آن ولایت تیغا مقرر است و و آبش کمیش میرود پاره دیه است و اکثر شش معظم و اهل آن ولایت سنی اند
و در ولایش قصر حشیش و در بود و حقوق دیوانی شد و ولایت یازده تومان و هفت هزار دینار است
اردستان ولایتی است قریب چهار پاره دیه و دو محصول بکاشان مناسب و در و سمن بن اسفندیار بنا
ساخت بود **نوشش** ولایتی است و از هر طرف که بدو رونده بگر بود باید رفت سیزده پاره دیه است
نم و طرفران از معظمات است هوایش معتدل است و آبش از چشمه و کاریز انگوران کوهها برمیخیزد و از تفاعش
غله و پنبه و میوه است و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و مردم انجا شیعه اثنا عشریند حقوق دیوانیش شش هزار دینار
جرباد قان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **له ۸** و عرض از خط استوا **له ۴**
عالی بنت بهن کیانی ساخت و بنام و خرش شهر و گفتندی آن را تجدید عمارت کرد و
و کجا و کان خوانند هوایش معتدل است و آبش از رودی که بران شهر منسوب است و نم میرود و از محصولش غله
بهتر بود و مردم انجا اکثر شافعی اند و حاصلش قریب پنجاه هزار است و جنوب و دیهان هم از توابع است حقوق

دیوانی انجا چهار تومان و چهار هزار دینار مقرر است **ورجان** در اول شهر وسط بوده است و طولش از جزایر
خالدات **لز ند** و عرض از خط استوا **له ۴** و این زمان خرابست و بیست پاره دیه از توابع دارد
و در محصولات نزدیک بجرباد قان **نه ورد** از اقلیم چهارم است و بر سر مغاره نوار و برادر تا
دستان ساخت وی پاره دیه توابع آن بود و حقوق دیوانیش هشت هزار دینار است **سنوران**
ولایتیست و در دیهها معتبر بود و دیه سارق الملک انجاست و طلسم ریش ساخته اکنون و نقاط دو هم
معظم قرای انجاست طولش از جزایر خالدات **تد ۴** و عرض از خط استوا **له ۵** هوایش معتدل است و
آبش از کاریز اثنا عشر غله و پنبه و انگور و میوه نیکوی بشمر میرسد و در ولایت ارزانی بود و مردم شیعه
اثنی عشری اند و بجایت معتقب و دران ولایت بکبیره ایست که آن را سنوران خان مازندرانی خوانند و دران حوالی
شکار گاه دولت حقوق دیوانی آن ولایت سه تومان و هفت هزار دینار است **کرج کرده** از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات **تد ۴** و عرض از خط استوا **له ۴** ابو دلف عجلی
بعهد هرون الرشید ساخت کوه را سمند بر طرف شمال انجاست و در پای آن کوه چشمه بس برکت آن را چشمه
کجمه خوانند و مرغزاری طویل و عریض دارد و دو شش فرسنگ در سه فرسنگ آن را مرغزار اشتو گویند ارتفاعات
انجا و مردم انجا و دران حدود قلعه محکم بود و دار فسنزین خوانند حقوق دیوانی آن یکتومان
یکهزار دینار است **نفنز** از اقلیم چهارم است و شهری وسط و قریب بی پاره دیه از توابع آن حقوق دیوانی
ده تومان و دو هزار و پانصد دینار است **بنیور** از اقلیم چهارم است جمشید بنیادی ساخت و
در انجا جهت خود قصرهای کرده بود و اطلال و آثار آن هنوز باقیست و کشاف در و خانه ساخت هوایش خوش
و معتدل و در محصول و ارتفاعات مانند نطنز **مرادویج** ولایتی است بیست پاره دیه از توابع آن و حقوق
دیوانیش سه هزار و دویست دینار **وشاق** قلعه ایست در ولایت نطنز آن را کیقباد بن جوان وشاق بنا کرد
حاکم شد بوشاق معروف گشت بجنب این جرباد قانی از حقان کوهست **پست** چو گرشتی که بهر صحرا کار
طلوع ا و در آن از کرت پای آفتاب بسنگ **توتان بزرگ** ولایتی بقدرست و در و شهر ماسوسان
فارس کردان کان مهار الیان از حساب انجاست حقوق دیوانی آن با یک بیرو و یکو بر پیش از صد تومان

می باشد اما بجز اتابک بدیوان مغول بیدهند تومان و یکهزار دینارست و مفصل آنکه از بهر ولایتی او را حاصل
چند است معلوم نیست **بیج** از اقلیم چهارم است شهری کوچک و گرمسیر است و هوای بد دارد و جهت
آنکه هوایش بسته است اما آبش گوارنده و بوده زیرا که تا کوه برف چهار فرسنگ است **عود** شهری است
کوچک است بر دو جانب آب بنا و در آن بستان بسیار و در خارج و نیکو و انبوه درخت گرمسیری
بسیار دارد و قلعه محکم **قلعه الجبل** **کندان** **برکان**
شهر کوچک است و هوا بد دارد و آبش نیکو اینده حاصلش نیکو بسیار دارد **تومان** **کوچک** ولایتی بزرگ است
و در شهد **عقوق** دیوانی دیگر که با تابک بیرد تومان بوده است اما بجز دیوان
مغول بیدهند تومان و یکهزار دینار جو قرار داده است و بعضی آن **برجرد** از اقلیم چهارم است و شهر بزرگ طولانی و در و جامع عتیق و حدیث بوده است
و هوایش وسط است و نه بسیار سرد و در و عسل بسیار بود **خرم آباد** شهری نیک بوده
اکنون خراب است و خرما بسیار است و در کوهستان نیز میوه خرمائی بیشه **همت** ولایتی است از توابع
ماهرون بوده سی پاره دیه است و در قلعه ایست و در آنجا خوانند سیلاخور
همیره شهری نیک بوده است اکنون خراب است و در و خرما بسیار است و در قلعه کوهستان نیز خرمائی
خرمائی بیشه **تومان بهران** و در بیخ شهر است قلعه کبریت **قلعه ماکر**
کرو لاغ **قشاق شجاع الدین** خورشید
بوشت شهر بزرگ بوده و اکنون خراب است
ماه رود **همدان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **ع** **ع** و عرض
از خط استوا **لا** جمشید پیشدادی ساخت بطالع حمل و در و قلعه کلین است و در میان شهر
بستان خوانند دارا بن دارا ساخت اکثر آن علقه اکنون خراب است و همدان در اصول شهری
بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید و در و خشک طول داشته و با نار زرگرش بر زمین بیخ
بوده و چون خرابی بحال آن را یافت جمشید پیشدادی بجدید عمارتش کرد و آن را دارا گرشید و در آن دو آن
ماهر

کام است هوایش سرد است و آبش گوارنده در اندرون شهر چشمهای بسیار است هم در طبقات آمده که یکهزار و شصت و
پنج چشمه در اندرون شهر بوده است بستان بسیار دارد و میوه بسیار و غایت ارزانی باشد و غله فراوان خرد و ایام
نیکو بوده و مردم بجا اکثر معتزله بوده و در و فرار است هر بزرگ مثل قبر خواجه حافظ ابو العلای همدانی و بابا طاهر و عین القضات
و غیرها بسیار حقوق دیوانی آنجا تمغا سورت و مجلع و تومان و نیم حاصل دارد و آبش بیخ ناحیه است اول قرار
و در حوالی نهرت باد و در شکی مخاد و بیخ پاره دیه است و نهرستان و لالجین و فرآباد و قشاباد و کوشک باغ
منعلم قرای آن دویست ماشار زد که تخم خلد برین در شک نگار خانه چین است و از حساب نوار است و نهاد
دیه بجون یک باغ بزرگ قلعه معلوم شوان کرد که زمین هر دو کدام است از بسیاری بامات باعد یکدیگر و در آن از
کثرت درختان آفتاب نمی تابد طول شانزده و در شکست و عرضش از نیم فرسنگ و شهر در نظر باشد و در
ماشان مزارات بوالبو و جانه انصاری صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ناحیه دویم از ادین جهل و
یکپاره دیه است و دیه در و دوقاباد و بیشاباد و کرد آباد و مارمهان و غامی معلم قرای آن ناحیه شراب جهل
پاره دیه است و در رمن و ذاهره و کوه مجان و میلاد و جرد و واسط و اشود معلم قرای آن ناحیه علیم اعلم سی و پنج
پاره دیه است اشونه و اوان و استوزن و نوازه و قرط معلم قرای آن ناحیه بخشم سرود و در بهزار دست که
پست و یکپاره دیه است دیگر کمیره و پرو معلم قرای آن حقوق دیوانی آن ولایت درین سال سیزده تومان و شش
هزار دینارست **سرآباد** از اقلیم چهارم است و شهر کوچک دلهوایش معتدل است آبش از کوه آورند و قنوات
و حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور بود و اهل بجا سعید جهره اند حقوق دیوانش یکتومان و یکهزار و پانصد دینارست
و دلهایش سی و پنج پاره دیه است **جلولا** موضع جدا است اما علقه زارات و شکارگاههای خوب دارد
خرقانین ولایتی است جهل پاره دیه دارد از اقلیم چهارم است و هوایش بسردی مایلست و آبش از
چشمهای آن کوه بر میخیزد و در و غله و میوه باشد و دیه کمتر باشد موضع آنجا وارون و البشار و کلچین و طبلکی و بزرگ
و الدر و لیچکا و از متعلقات قرای آن حقوق دیوانی آن هزار و پانصد دینارست **درگزین** در اقبل دهی بوده است
از ناحیت عالم اکنون قصبه ایست و جند موضع دیگر بدان باز میخوانند زمین مرتفع دارد و در و بستان بسیارست غله و پنبه و انگور
یکدی آید مردم بجا شافعی مذهب اند تابک قتلغ خان و تابع شیخ الاسلام شرف الدین و در گزین از حقوق دیوانش

دو تومان و سه هزار و پانصد دینارست **رودآور** قصبه ایست و قصبات سکان قوی و در و در سکان
باغها و موضع دیگر بیخ موضع ناحیت جون مندره و در سکان رود در گزارنده و ولای برزود و بر زمین زراعت
آن هوایش معتدل است و آبش نیکو و لوند بسیار است و زمینش مرتفع تمام باشد و در آنجا رغوان بسیار باشد و بدین
سبب آن زمین از رغوانی خوانند حقوق دیوانش دو تومان و سه هزار و پانصد دینارست **سامان**
دهی بزرگست و در حوالی خرقان هوایش بسردی مایلست و آبش هم از آن کوه و آب نزد قان پیوسته
بسیار و در و حاصلش غله و انگور و اندکی میوه بود حقوق دیوانش یکهزار و دویست دینارست **شیده**
و فولا ولایتی است و چند موضع از توابع آن **سناوند** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
محمد و عرض از خط استوا **لد** شهری وسط است مسافت دورش کام بوده
و هوایش معتدل است و آبش از کوه الوند می آید و در و بستان بسیارست و زمینی مرتفع دارد و مردم در آنجا
شیعی شیخی نه غله و انگور نیکو بود و چند اندکی مشمش و آبش قریب صد پاره دیه است به ناحیت طارم
و سعید آن و مهوق و حقوق دیوانش سه تومان و هفت هزار دینار بود و در و جلل کرا و محوالشین سیاست
و در حال دوازده هزار که سفت مقرری ایشانست **تومان یزد** سه شهر است یزد در کتب ما تقدم ذکر کرده
اصطخر فارس کرد خوانده از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **قط** **ع** و عرض از خط استوا
لع هوایش معتدل است و آبش از کاریزها و قنوات و ریگ بسیار در میان شهر که زد و مردم بر آن میروند
و در خرقانها ساخته اند چنانکه فرو باید رفت اکثر عمارات ظاهری آن از خشت خام بود جهت آنکه در و بارندگی
کم باشد و کلش بقوت و شهری نیکست و پاک و مضبوط است حاصلش پنبه و غله و میوه و ابریشم بود اما چنان
باشد که اهل بجا زاکانی بود و از دیگر ولایات نیز بسیار به آنجا بر نداز میوه اش اما رعایت خوب مردم آنجا
اکثر بر مذهب شافعی اند پیشه وران و دست کاریشان بخت نیک مرد و سلامت رو باشند و عمل پنبه کش کنند
بغایت سبک و مکر و طامع و مفسد و اهل بجا را بسستی طبیعت کنند و حقوق دیوانی آنجا تمغا سورت و از آن
شهر و در هوایش هست و تومان و یکهزار دینارست **میبد** شهری کوچکست و آب و هوا و حاصل مانند
یزد **نایین** شهری کوچکست و از اقلیم سیم است و در قلعه اش چهار هزار قدم است **بابسیوم** در

ذکر بلاد آذربایجان و آن نه تومان است و بیست و هفت پاره شهرست و اکثر شش را هوای بسردی مایل
و اندکی معتدل بود و صد و شش بلاد ایالات عراق عجم و موغان و کوهستان و ارمن و کرستان و بوستان است
طولش از کاکوته مغلی از نوع عجم سنگست و عرض از ماجروان باکو و سینا چهار و پنج فرسنگ دار الملک آذربایجان
در اقبل مراغه بوده است و اکنون تبریزست و آن بر زمین و معلم ترین بلاد ایرانست حقوق دیوانی آذربایجان
از زمان سلاجقه و اتابکان قریب دو هزار تومان بین زمان بوده است **تومان تبریز** سه شهر است
تبریز از اقلیم چهارم است و شهر اسلام و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات **قط** **ع** و عرض
از خط استوا **لج** زبیده خاتون مکرمه هارون الرشید غلیظ ساخت و در سنه خمس و سبعین و مایه بعد از
شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین مایتین اعید مشکل غلیظ عمارتی بر نزد خراب شد و غلیظ آن را و رحال
آورد و بعد از صد و نود و سال در رابع عشر شهر صفر سنه اربع و ثلثین و ارمعایه باز بر نزد بکلی خراب شد و جمع
ارباب افلاک قاضی رکن الدین جوینی آمد و که در آن وقت ابو طاهر نجم تبریزی بجا بود و حکم کرد که در آن شب
آتش بر نزد خراب شود و حکام با رام مردم را در شهر بیرون آورند تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم راست آمد
و در آن شب آن شهر بکلی خراب شد چنانکه کاهش جهل هزار مرد در آن واقعه هلاک شدند امیره و مشوان بن
علی بن رواد الازدی که از اهل قایم غلیظ حاکم آن دیار بود در سنه خمس و ثلثین و ارمعایه با جماعت نجم مذکور بطالع
عقرب بنا و عمارت تبریز را که نجم مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز را از نزد خرابی نبود مگر از سیل و آب
باشد و تا غایت تبریز را سعید بلاد است که حکم کرده است و راست آمده است و هر چند در آن شهر زلزله اتفاق افتاده است
اما خرابی عظیم نکرده و پیش از آن در زمین قنوات بسیار را خراب کرده اند و مناقذ زمین کشوده اند و لاجرم قوت
قوی نتوانند کرد و نزد کسف اتفاق نمی افتد و در بادی تبریز نشش هزار گام بوده است و ده دروازه دارد
ری و قلعه و سحاران و طاق و دودرجو و دسر و دی شاه و مارمیان و نوبره و موکو
محاذ است چون در عهد مغول آن شهر دار الملک گشت کثرت خلایق در آنجا جمع شدند و بر بیرون
شهر عمارات کردند تا هر شب که بر در هر دروازه زیادت از اهل شهر آبادانی شد غازان خان آن را باز
میکشید چنانکه تمامت عمارات و باغات و دهات و دولابان و سبزه زاران در اهل آن بار بود و جمعیت و

او تمام شد و دور بارهٔ غزانی هست و پنجهزار کام است و شش دروازه دارد و جان و در شیروان
و سرور و دشتام و سرا رود و تبریز و در زیر شهر بوعلی که شهری خواند خارج بارهٔ غزان خان شهر
برآورد و در دست جهت خوابگاه خود و در بخانه عمارات عالیه کرد چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست و در بالای شهر
وزیر سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه موضع دیبان کوه داخل بارهٔ غزانی شهر جدید دیگر ساخته و آنرا ربع رشیدی نام کرده
و در و عمارات فراوان عالیه آورده و همه شش دانیز جانب الدین محمد رشیدی طاب ثراه بران عمارات بسیار افزوده و در
خواجه تاج الدین علیشاه وزیر تبریزی در خارج محله سارویان مسجد جامع بزرگ ساخته که مثل آن در دنیا نیست و بخانه کرده و دست
و در و صفه بزرگ از ایوان کسری بدان برکرده اند و مدارش چهل گز و مدفون و آمده و در آن مسجد به انواع تکلفات تعظیم
نمایند و موضع پیشین در و بکار برده و شیخ عزالدین بسیار بدو اکنون بدان عمارت عالیه و خوب که در تبریز و این
دو شهر جدید است در تمامت ایران نیست شهر تبریز باستان بسیار دارد و آب مهارند و کاریز کوه و صفه دی آید و بعضی
جنگلها بر کاریز بابت مزرعه ها خرج کرده اند که در آن باغات عرف میشود و هستند که آبی نیست و آب این کاریز را در دو
هر ملک است الا کاریز بابه و کاریز بابه جهت دروازه ساری و کاریز رشوان و جهت دروازه نارمیان و دو دانگ از کاریز رشیدی
که بر شش کیلان سپل است هوای تبریز به مردی بایست آلوده و آب رودش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه بود
و از مغلش غله و سایر حبوب بغایت نیکوی آید و میوه اش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود و بخفیف امر و دیگر خفیف
و چیزی بسبب سلاقی و رزو آلوی حلوی و گیلاس و انگور خوزه و رازقی و مکی و طبرزد و خوزه و جلالدینی و باقوتی و مکی
و آلوی رز و مثل آن جای دیگر نیست مردم اکثر شیعه جهره و خوش صورت و متکبر و صاحب کنوت باشند و اکثر شافعی
شافعی مذهب اند و از مذاهب و ادیان دیگر بسیار اند و در معاشرت در غایت لطیف و شیرین سخن و صاحب حال اند
و در حق ایشان گفته اند که ان الکیس زیادات اهل من الایمان و نیز فرمی از کسب شاکی باشند و در ان دیار متمول بسیار اند
و ایشان را در محبت و دستی تخت نهاده و گفته اند **رباعیه** هر کرنشو و طبع تبریزی دوست ٭ مفرند هر جهان و تبریزی پوست
آنرا که بدوستی بپای صادق ٭ گر تیر خورد چست که تبریزی دوست ٭ و مولانا خاتم الدین تبریزی در جواب گفته است **بیت**
تبریز نکو و هر چه از نجابت گفتند ٭ مفرند چندان تو ایشان را دوست ٭ با طبع مخالفان موافق نشوند ٭ هرگز نشود خوشه
با دیوان دوست ٭ و همچنین دو رباعی گفته ام **رباعی** تبریز چو جنت است و خوش فضا ٭ چون آینه اند

پاک از زنگ جفا ٭ گفتی که بدوستی نه صادق باشند ٭ از آینه جز عکس نگردد پیدا ٭ **بیت** تبریز بهشت است
و گر خویش چو حور ٭ حوری بود از لطف زند نقل و دور ٭ با کس دغا جنس نمی آمیزند ٭ بر زانو و صبح
بهم نفس و بجوار ٭ و در نو و بخانه تخت فیروزش باشد و این حال خان فرخشت بر روی خوشنمای آن مشهد
و در بخانه سفارت بجهت موضع مشوق است چون مرغاب و چراندب و چیل و شام و دیبان کوه و سیاران
و بغداد و کلک و در این مقابر مزارات متبرکه بسیار است مثل فقیر زاهد و جعده و ابراهیم کوه امان و دیار خرج و باباحسن
خواجه ضیاء الدین و کاکینی و بابا بن تبریزی و حسن عطاری و شیخ نورالدین سماسستانی و در مقبره مرغاب الشعرا
انوری و خاقانی و رفیع الدین فاریابی و شمس الدین مجاهی و فلکی شیروانی و دیگر شعرا و بدیه بکوجان مزار خواجه
محمد بکوجانیست و بدیه پشا و آنا بر پیشوان و اکابر و اصحاب رسول صلعم برکوه سهند مزار و صفه لاریا ساد بن
شیک برکه مزار و دو مزار ابو الحجی کرد و در مرجس و در تا دیل صد و دو مزار بجل برادر حمزه و مقبره و شهر
مزار امیر عمر بن امیه و خرابات اکابر در شهر و ولایات بسیار است و ذکر تمامت ولایات افزاید حقوق دیوانی
آن تمغا مقرر است دسند از این خالی مشقه و ده تومان و پنجهزار دینار و دو فاتر ثبت است و مفتی ناحیه
است اول ناحیه مهارند و دو طرف شرقی شهر است از دشت تا بخ فرسنگ و کمتر و دو و سفیغ و سیدآباد
از مضافات آنست و دوم ناحیه سرو و محوالطرف جنوب تا پل جوب یک فرسنگی شهر آباد است و دیهای آن
سرو رود و باغات شهر متصل است و اکثر باستان آن مواضع با هم پیوسته است چنانکه فرق نتوان کرد و از
توابع کرام و دیه است و میوه‌ای خوب دارد و سر دست و جولاندرق و العابد و رکاباد و الکدیج از مضافات
آن ناحیه و تمه برد حاویل رود و کشهر است و در زاویه مغرب و جنوب و بر چهار فرسنگی شهر آباد است و دیهای
تخت نزد است و بحقیقت ام جوان یک باغ و تابع تخت سعد سمرقند و غوند و شق و رنگ شب توان و باشان
و دهاست و هست تابع بارهٔ دیبت و تاویل و خوشاب و سیلان و اسکونه از مضافات آن چهار ناحیت است و در
برغوب شهرست آغاش سه فرسنگی شهر است تا پانزده فرسنگی باشد و حاصل بکم بیش از غله و انگور و میوه تبریز از مضافات
اکثر باشد و هر پاره دیبت و اکثرش معظم که هر یک قصبه است چون سر دست و سود و رواجان و کوکوزه
و هموخیان و غیره پنج ناحیه رود قاب الیس کوه مرغاب در شهر یک فرسنگی تا چهار فرسنگ شهرست و ناحیه

تمام دارد آنجا و من آرو شارزد من آن کنند و قریب چهل پاره دیهست و ارد هند و سارو و الجق و او فرنه
از مضافات آن کشتر باغ قایم رود و هفتم ناحیت به دستان ام و شارشت خلف رود و قاب بی پاره دیهست
و دکا و او دیبان از مضافات آن و حقوق این نواحی صد هزار دینار و کمتر است و مواضع اعلام این نواحی
که بوقف خاص غزانی تعلق دارد صد و هفتاد و پنجهزار دینار مقرری تمامت حقوق و ولایات پست و هشت تومان
می باشد و بقای شهر هم صد و پانزده تومان می باشد از تبریز تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت بر نهج است
از جان هشت فرسنگ اردبیل سی فرسنگ اشنویه سی فرسنگ ارمیه بیست و چهار فرسنگ اهر
چهارده فرسنگ مشکین بیست و دو فرسنگ خوی بیست فرسنگ سلماس بیست و دو فرسنگ مراغه
بیست فرسنگ مراغه بیست فرسنگ دهخوارقان هشت فرسنگ براه مراغه بیست فرسنگ
مرند پانزده فرسنگ نخجوان بیست و چهار فرسنگ **اوجان** از اقلیم چهارم است در دفاتر قدیم
آنرا از توابع ناحیت مهارند و دشتر و اند و ناحیت است بشرن بن کیو ساخت غزان خان بجهت عمارتش
کرد و از سنگ و گچ بارهٔ کشید و شهر اسلام خواند و دار الملک خواند و در بارهٔ غزانی سه هزار قدم بود
هوایش بد و آبش از کوه مهندست حاصلش غله و بقول بود و میوه و پنبه باشد مردمش سفید چهره
و شافعی مذهب اند و در او حیوان جمی باشند حقوق دیوانیش هفتاد و سه هزار دینار مقرر است و مغلش
که تبغ در حوزه حکام است از مغلش نیکو حاصل دارد و ما حاصل شد هم بوقف ابواب البر غازانی تعلق
دارد و آنجا از مضافات قرای آن صد و دست چون سرمان جهان **مدرج** قصبه است و جبال تبریز
بجانب غربی و در شمالی بجیره محبت اقا و دست بجستان بسیار دارد و میوه اش نیکو و بسیار بود و هوایش از
تبریز گرم تر است و بجهت بجیره محبت مغلوب ایل و آبش از رودی که از ان جبال آید و از عیون سنگ
از ترک و تا یک هزار و چند حقوق دیوانیش پنجهزار دینار بر نه در آمده است و بوقف ابواب البر اهل سیدر
تعلق دارد دوم **توامان** و **دیبل** درین توامان دو شهر است اردبیل و خلخال از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات **ق لب** و عرض از خط استوا **لج ط** کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت
در پای کوه سبلان اقامت داشت هوایش در غایت سردیست چنانکه غله در ان سال که بدو نه تمام خورد

توان کرد و بیخ تا سال دیگر بماند و آنجا خلاف غله چیزی دیگر حاصل نباشد آبش از کوه سبلان جاریست و یک
کوار زده است و بدین سبب مردم آنجا کلول تمام باشند و اکثر بر مذهب شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین علیه الرحمه
و حاصل صد پاره دیهست و صد سر دیه است و بر سر کوه سبلان قلعه محکم بوده است آنرا قلعه بهمن رویین
خوانند و در شاهنامه گوید بوقت تاج پادشاهی بیان کنیم و فرمز بزرگ آن قرار داده و فرمز از آنجا
خاموش شد و گچیه در تاج و پادشاهی مرد مقرر شد اکنون خرابست و در شبدان که مقابل بابک حرم دین بوده در
کوه اردبیل است بجانب خلخال حقوق دیوانی اردبیل شانزده و پنجهزار دینار بر روی دفتر است **خلخال**
شهری وسط است و اکنون دیهست که بیش صد موضع بجهار ناحیت آمده و حاده و پل و سمیرم و بخلیه
از توابع اوست و در سابق شهر فیروزآباد نام که بر سر کریوه بود حاکم نشین آن دیار بوده است و حکامش را
قاجاریان می گفته اند و بعد از خرابی فیروزآباد خلخال حاکم نشین شد و اکنون آن نیز خرابست در ان ولایت بجدود
کوهی دره است بطرف آفتاب روی آن دره چشمه است که آبش بتابستان یخ می بندد و بر طرف قاف دیگر چشمه
ساخته اند چشمه دیگر که در آبش پشمی پزند و بر یکی سنگ خلخال کوهی است مجوف و هواری راست سه هوا
برآمده که آبش دو دست کز بر بلندی او و بر فراز آبش بشکل مجوفه کوهی تقریبا پانزده کز بیرون آمده و آن مجوفه
ذاتیست لایزال قطرات از و فرو میریزد چنانکه دو آسیا که در ان آب از آنجا حاصل میشود و سیاه و زرع خلخال
از این آبست و در ان صد و دو علف از نیکوست و بدین سبب ماست آن الحان می بندد که مانند پنیر بکار دی برند
و شکارگاههای فراوان است و شکارش نیکوست قریه بود و حقوق دیوانیش سی هزار دینار است **دارمرز**
ولایتی است و صد پاره دیه باشد و قول و حاکمو و زهر از مضافات آن و حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار
دینار بر روی دفتر است **شاهرود** ولایتی است متصل خوارش کاهش سی پاره و دیهست از مضافات آن
شال و کلور و دهمص و دو رود و کیلوان هوایش معتدلست و بگرمی مایل حاصلش غله نیکو باشد و اندکی
میوه دارد و گویند که شافعی مذهب اند اما مذهبی ندارند و بهترین طوایف اند حقوق دیوانیش ده هزار دینار است
بر روی دفتر **توامان پشکشین** درین توامان صفت نهرست پشکشین و خیاد و اناد و ارجان و اهد و کلکه
و کلنبر **سکه** پشکشین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **ق ط** و عرض از خط استوا **ل**

ساخت و دراول و رادی خوانند چون پیشکش کرمی حاکم آنجا شد بر و معروف گشت هوایش
معتدلست بعفونت مایل جهت آنکه خاکش را کوه سبلان مانع است و آبش از کوه سبلان می آید و غله و میوه بسیار
باشد و اهل آن جا شافعی مذهب باشند و بعضی حنفی اند حقوق دیوانیش پنجهزار و دویست دینار است و والیش همیشه
لشکر مقرر است که ایلش فتوان مقرری دارد **آباد وارجان** دو قصبه است در قبله کوه سبلان افتاده
قصبه آباد و خرم و زرین یزد گرد بن بهرام گور ساسانی ساخت و در اول بعضی شادآباد و بعضی شاد و خرم و زرخوانند
وارجاق پسر شاه بن خرم و زرساخت هوایش سرد و معتدلست و آب از کوه سبلان جاری باغستان فراوان
دارد و میوه و انگور و خربزه و جز بسیار بود و قرب بیست موضع از توابع انجاست حقوق دیوانیش
هزار دینار مقررست **آهر** شهر کوچکست و هوایش سرد است و آبش از رودی که در آنجا منبوست از
جبال اشکنبه بر می خیزد و از رعیون و قنواتش حاصل غله و انگور میوه دار و در مرمش شافعی مذهب اند
و حقوق دیوانیش جنگا مقررست و والیش قرب بیست پاره دیه از آن شهر و ولایت پانزده هزار دینار بر وی
مقررست **تکلقه** قصبه ایست و اکنون خرابست حاصلش غله و زمین مرتفع باشد **جاد**
قصبه ایست در قبلی کوه سبلان افتاده و چون سبلان در شمال است هوایش بگرمی مایلست و آبش از آن کوه
جاریست باغستان اندک دارد حاصلش غله پشمه دارد و مرمش اکثر موزه دوز و چوبکار باشند حقوق دیوانیش
دو هزار دینار است **درآورد** در زمان سابق قصبه بوده و اکنون ولایتی است و اشتلاق جمعی از منزل حاصلش
از غله و پنبه و شلتوک می باشد **قلعه کبدان** پشته آزین قلعه ای بوده و محکم و اکنون خرابست حاصلش غله
و پنبه و شلتوک باشد **کلنبه** قصبه ایست در میان پشته ای و دو کوهستان بزرگ و قلعه شکوه دارد و در پای
آن غله رودی روانست هوایش معتدلست و آبش از رود حاصلش غله و انگور میوه باشد و مرمش سنی مذهب
و آبش عزیز و حنفی مذهب سه هزار دینار بر وی مقررست **کبدان مغلون** ولایتی است قرب
پنجاه پاره دیه و اهلش اند و مردم دهری را و انسانیت در ایشان بغیر از اسم موجود نه حاصلش غله و پنبه و
شلتوک و انگور میوه **مروان نعیم** ولایتی است قرب پاره دیه بود کوه اغ و کلاد از منسوبات آن
حاصلش غله و انگور میوه و نیکو شیر بعضی مواضع در کناره ارس واقع شده حقوق دیوانیش هفت هزار و هفتصد

دینارست قلعه خرابست بر سه کوهی که رود خانه ورزیاد جاریست و بیست و چند موضع از توابع
اوست و اهل و بول و اهل دوان از منسوبات آنست و دیه اهل حاکم نشین است و در آنجا آثار مصطفی دارند و
نامشتری نیکو دارد و هوای آن ولایت بگرمی مایلست و آبش از آن رود و چون و حاصلش غله و پنبه و برنج بود و
باغستان بسیار دارد و از میوه اش انگور نیکو بود حقوق دیوانیش یازده هزار دینار است و این ولایت را
در دفاتر بلوک اینجو نویسند **یافت** ولایتیست و قرب بیست پاره دیه بود و در میان پشته و هوایش
بگرمی مایل حاصلش غله و انگور میوه و حقوق دیوانیش چهار هزار دینار مقررست **توان خوی** چهار بهشت
خوی و سلماس و ارمنیه و اسنور **خوی** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عط م**
و عرض از خط استوا **لـ م** شهری وسط است و درش شش هزار و پانصد گام است و هوایش بگرمی
مایلست و آبش از جبال سلماس آید و بآبش رود و باغستان بسیار دارد و از انگور و امرود و شیرینی شیرین
در نیک و آبدار و در جای دیگر نیست مرمش سنی جهره و خایی نژاد و خوب صورت اند و بدین سبب خوبی را
ترکستان ایران خوانند قرب هشتاد پاره دیه از توابع آنست مشایخش بذلا باد و حقوق دیوانیش چهار
سه هزار دینار است **سلماس** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عط مد** و عرض از خط استوا
لـ م شهری بزرگ و دارالملک است و هوایش بسردی مایل و آبش از آنجا و دیه جبال گردستان بخوزد و بحر محیط رود
باغستان بسیار دارد و میوه و انگورش نیکو باشد غله و دیگر جوابات نیکو آید مرمش سنی باشند و پیوسته با کرد و بحاربه
باشند و حضرت همیشه در سلماس قایم بود و چون ذاتی و مورد شیت صلح پذیر نباشد حقوق دیوانیش سی هزار
دویست دینار است **ارمیه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عط مد** و عرض از خط استوا **لـ م**
شهر بزرگست و درش ده هزار گام باشد بر کنار بحیره محیط افتاده است هوایش گرم است و به عفونت مایل و آبش
از جبون و جبال بر می خیزد و بحیره محیط پر از باغستان و فراوان دارد و از میوه اش انگور حلوی و امرود و شیرینی و آلوی
زرد و جانب خوب باشد و بدین سبب تجاره و اکثر صاحب حسنی را با لباس نامزد باید کرد بیند انگور حلوی بحیره رسیده
اند بر بیخ انگور حلوی است و در مرمش اکثر سنی اند صد و بیست پاره دیه از توابع آنست و حاصلش

مرتفع خام بود حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار است **اشنویه** شهری وسط است در میان کوه است
آبی و دیه یک فرسخ ارمنیه در جنب مایل قلعه هوایش خوشتر از ارمنیه بود و آبش از او و دیه کیا آن از جبال و دیه
و آبش نیز از آن جبال بر میخیزد و مرمش پشته سنی اند حاصلش غله و دیگر جوابات و انگور بود و بیست پاره دیه
از توابع اوست و حاصلش نیز حاصل یکنوست حقوق دیوانیش نوزده هزار دینار است و صد دینار
توان سراو سراو شهری وسط است از اقلیم چهارم در شرقی کوه سبلان مایل بقبله ای و هوایش
سرد است و آب آن از رودی که در آن شهر منسوبست از کوه سبلان برمیخیزد و در بحیره محیط رود و حاصلش غله
و دیگر جوابات پشمست و انگور میوه دکمه بود و مرمش سنی جهره اند و سنی مذهب و اکول باشند و آبش قرب سیصد
پاره دیه بود و چهار ناحیت است رودهای و شهر و دیرانش و شهر و خیاش غله روی یکنوست حقوق دیوانیش یکهزار دینار است
بیلاق کردود بیلاق شهر بوده و اکنون بقدر دیهی اند و چند موضع از توابع اوست مشایخ و دیه و هوای گرم و بعضی
دارد و در دو پشته بسیار بود و گرم رود و ولایتی است در دو صد پاره دیه بود هوایش خوشتر از بیلاق و دیگر جوابات باشد
و آبش از آن کوه جاریست و غله اش در سیصد و دیر و مرمش سنی جهره و ترک اند حقوق دیوانیش
چهار و هشتصد دینار است **توان مراغه** چهار شهرست مراغه و بسطام و دو خوارقان و سیلان **مراغه**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عط ح** و عرض از خط استوا **لـ ح** شهری بزرگست و در میان
ملک آذربایجان بود ساخت هوایش معتدلست و بعفونت مایل جهت آنکه کوه سهند طرفش را
باغ است و باغستان بسیار دارد و آبش از رود صافی است که از سهند برمیخیزد و در بحیره محیط ریزد حاصلش غله و پنبه
و انگور و میوه باشد اکثر اوقات انجا ارزانی بود و آبش شش ناحیت است سراجون و باغون و دزخرود
و کاو و دل و دمنه رود و بستان و انگور آن و قول او از آن قرابیست مردمش سنی جهره و ترک اند آبش پسیار
و شتر و اسب جبل باشند و زبانشان جبلی و نوبت حقوق دیوانیش تیجا مقررست هفتاد هزار دینار است
آنجا گاو و از آن و آبش صد و هشتاد و پنجهزار و پانصد دینار است بر فاضل حکیم خواجه نصیر الدین طوسی طاب
ثراه کوخان رصد بسته است و اکنون خرابست **بسوی** شهری کوچکست و آبش از کوه های آن برمیخیزد و در بحیره
محیط میرود حاصلش غله و انگور و اندک میوه باشد و حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینار است

دیوارقان شهری کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهند است و باغستان فراوان دارد
و انگورش بیقیاس بود غله و پنبه و میوه و در و نیکو می آید مرمش سنی جهره اند و بر مذهب شافعی و آبش بیشتر
پاره دیه است حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و ششصد دینار است **سیلان** شهری کوچک است و باغستان
فراوان دارد و غله و پنبه و انگور و میوه و نیکو بسیار دارد و آبش از رود جغتو دارغیون مرمش سنی جهره اند
حقوق دیوانیش ده هزار دینار است **توان مرند** ولایتی جدا از توابع آنست **مرند** از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات **عط ه** و عرض از خط استوا **لـ ط** شهری بزرگ بوده است دو بارو داشت
هزار گام است اکنون کاهش نیاورد و هوایش معتدلست و آبش از رود زنوز و حاصلش غله و جوابات دیگر از
پنبه و انگور و میوه بود و از میوه اش شفتالو و زردآلو و بدرایت غربی باشد و آبش نصف پاره دیه است و
حاصل نیکو و زمین مرتفع دارد و در مجرای مرند و جانب قبله گرم فرات است و در یکهفته بوسم باستان آنرا جنوبان
گرفت و اگر یکچند قرمز امور تاریخ کند حقوق دیوانیش از مرند و ولایت بیست و چهار هزار دینار است **نزار**
ولایتی است در قبله تبریز کاهش چهار پاره دیه بود و دو زنال و کوه دشت و قوان و هزار و جور و اتق از منسوبات
آن هوایش معتدلست بگرمی مایل و آبش از آن جبال برمیخیزد و غله اش در اسب میریزد حاصلش غله و پنبه و میوه
با نواع می باشد و شتر از آنجا رسد و نوباوه تبریز از آنجا باشد حقوق دیوانیش چهل و هشت هزار دینار است
نکجوان چند پاره دیه است و اکنون داخل مردو نعیم بول هذا الحسین بر دو ارس از آن حد و دو است
بگرمی مایل صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ساخت در سنه خمس عشر هجری **ریوز** قصبه ایست بغایت
فراوان دارد و حاصلش غله و انگور و میوه و بحقیقت سیب سیوند که قبل نیوانند عظیم خوبست حقوق دیوانیش سه هزار دینار است
کرکر قصبه ایست حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و در حد و آن بیار الملک نجوانی بولی بر رود ارس
و از جمله کبار انبیه خرابست **توان نجوان** پنج شهرست نجوان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا آزاد اهرام چون ساخت شهر فوشی است آزادش همان خوانند اکثر عمارات آن
از آجر است حاصلش غله و پنبه و انگور و اندکی میوه دارد و مرمش سنی جهره و شافعی مذهب اند و ولایت بسیار
دارد و چند قلعه محکم از توابع آن مثل الجق و سوباری و نخجوان حقوق دیوانیش صد و بیست و دو هزار دینار است **بان**

آنرا کمار خانه میخوانند جهت آنکه معدن مس بجانست **او دبار** قصبه ایست و باغستان بسیار دارد و انگور
و غله و پنبه نیکو دارد و آبش از کوههای قیان خیزد و نفطه آتش در آبش بریزد **مهری** کوکبکت و
حاصلش غله و پنبه و انگور بسیار و آن نیکو دارد و شراب بخار شدی تعلیم باشد آبش از کوههای قیان خیزد و نفطه آتش
در آبش بریزد و مردمش بسیار جهد و اعلوان طبع باشند حقوق دیوانیش بیست و دو هزار و سیصد دینار است **بکوه**
قلعه ایست بر سنگ نیکی دهی در پای آن قلعه جایگاه آن کوه تا بمیزد زمانه بآن دهیست و مرد پایا کبر بزرگ ایست
اجانا سکن می باشد

باب چهارم در معرفت اقلیم موغان

هوایش گرم میرسد و
عفونت و بایل حدود مش با ولایت ارمن بیشتر و آن دو آب یکجان و یکجز پیوسته است حقوق دیوانیش در
عهد آبکان زیادت از سیصد و قومان این زمان بوده است و اکنون سی و نوان و سه هزار دینار است کبر روی قلعه
آمده است **طوغان** از کرد بوا سنگ برنگ که بقاوی قومان پیشکش است تا کنار آب ارس از ولایت
موغانست و درین مسافت چند آنکه کوه سبلان پیدا باشد کیا و درمنه در پایه زهر دار بود و خورش چهار
پایان را هلاک کند و در چهار زهرش کمتر بود و دایم کرمند را صفرا زآنکه علف دیگر خورده باشد و چون کوه
سبلان پیدا شود این صفرا در آن بیفزاید **باجروان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
مج لط و عرض از خط استوا لح ط در اول شهرستان موغان بود و اکنون خرابست و بقدر دیهی
معمور در مسالک الممالک آمده و الحق تعالی در کلام مجید در قصه موسی و خضر علیهما السلام میفرماید که و اذ قال موسی
لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا فلما بلغا مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا
که بل اینک علی آن شخص معاملت نشان آن صخره بصخره شیروانست و آن بحر بحیره چیلانست و آن قریه دیه جروان
و آن غلام را در دیه جندان کشانده و در صورة الاقالیم آمده که صخره موسی در انطاکیه بوده است و در کتاب این مسالک را
در مجمع البحرین نیکو بیند و این روایت درست است هوای جروان بگرمی مایل است و آبش از جبال که در حدود
آنست بر میخیزد حاصلش غیر از غله چیزی دیگر نمی باشد **برزند** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
مج لط و عرض از خط استوا لز ط **شهری** و سلاجوقیه بوده است بعد از خرابیش قشین غلام معتصم
خلیفه جایی آبادان کرده نشست عود ساخت کنون باز خرابست بقدر دیهی مانده هوایش گرمی مایل است و آبش از جبال

زمین بیکوی مرتفع دارد حاصلش غله بیشتر **پلوار** از اقلیم چهارم است بمری پلدوار نام یعنی سوار بزرگ از امرای آن بوده
ساخت و اکنون بقدر دیهی مانده است و آبش از رود خروان است و حاصلش غله بیشتر **محمود آباد** در مجاری کاوه ایست
که از دیه است و آن خان منزل ساخت از اقلیم چهارم است **هشترود** از اقلیم چهارم است در ساحل بحر چیلان از دو دریا و آب
دو رود مشک بود و در آن ابو هشترودی خوانده اند و جای نشست و مسند او بن کوه زیر بوده که او را بخت خوانند و دو دهی
نزدیک انطام که دیه است گرمین ابر هشترود خوانند او کرد **بجگاه** از جهان در کشتیهای بیرد **اران** از کنار آب ارس تا
آب کر چون امیزند و ولایت اران است **بیلقان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مج لب
عرض از خط استوا لط ط قباد بن فیروز ساسانی ساخت و کنون خرابست و پشته عمارات آن از آجر است
هوایش گرم است حاصلش غله و مشکوک و پنبه و دیگر جوابات نیکو باشد **کنجه** از اقلیم چهارم است و
طولش از جزایر خالدات مج ط و عرض از خط استوا لط ط اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز
ساسانی تجدید عمارتش کرد شهر بزرگ بوده است و گرمی تعلیم داشته و در و عمارات عالیه فراوان بوده و کرست
میوه و از هوایش قندی و شاه طوط بهتر از جایهای دیگر باشد آبش از رودی که بر نرم مشهور است **بردع**
از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات مج ط و عرض از خط استوا لط ط در سنه
تسع و ثلثین هجری مهدی عباسی مرتفع بود و در تخیل گفته اند **بیت** جنة مهدت اندر آن
مرتفع تر از همه ط بهتر و سازنده تر از نوشی و آب و هوا ط کجا بر کنج و آران و اصفهان و همه
در خراسان مرو و طوس در روم باشد افترا **بیرک** ییلاق بردعست و جای عظیم خوب و نزه آبهای روان
و علف زار ای فراوان و شکارگاه های بسیار مردم بردع تابستان بدانجا روند که جای نیک است والسلام

باب پنجم در چگونگی بقاع شیروان و کشتاسفی

شیروان از کنار آب کر تا دربند باب الابواب
ولایت شیروانست حقوق دیوانیش در عهد خوارزمشاهیان شیروان صد قومان این زمانی بوده است و اکنون یازده قومان
و سه هزار دینار بر روی فرو رفت و در روم اگر اقطاع حقوق ولایت بسیارست **باکوه** از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات ند ل و عرض از خط استوا لد ل انوشیروان عادل ساخت هوایش گرمی مایل است
و بهتر از مواضع دیگر در مسالک الممالک گوید که محاذی موسی و چشمه حیوان آنجا بوده است و دیگر کتب گوید که در مجمع البحرین

هوایش گرمی مایل است حاصلش غله بیشتر
قصبه شیروانست از اقلیم چهارم حاصلش غله بیشتر
نیز حقوق دیوانیش عشر هزار دینار است **فبک** شهری کوکبکت حقوق دیوانیش پنجهزار دینار است
جزایر خالدات مد ل و عرض از خط استوا لد ل

بوده است **قبلک** از اقلیم پنجم است و قریب دربند قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم
و غلات و دیگر جوابات نیکو باشد **فیروزقباد** در مجمع البلدان آمده که قلعه ایست بر نزدیک دربند
هوایش و جایی خوب ایست منزه **کشتاسفی** از کنار آب دریا ولایت کشتاسفی است و کشتاسف بن لهراسف ساخت
و شهر بزرگ و از آب کر و ارس جریده بر داشته و ایران دیهای فراوان خانه حاصلش غله و برنج و اندک پنبه و میوه بود
مردمش بسیار جهد و مانه و بر مذهب شافعی زبانشان پهلوی به چلانات پیوسته است حقوق دیوانیش از آن سابق
پیش از ظهور دولت مغول کاهیش می آمد و آن این زمانی بوده است و اکنون صد هزار و سه هزار دینار است و در
وجه اقطاعات و اگر آنجا ساکن نباشد حقوق **باب ششم در تقدیر مسکن کرجستان و ارجان** آن پنج موضع است هوایش
مردست و صد و دو آن ولایت بالان و ارمن و روم پیوسته است و حقوق دیوانی آن ولایت در عهد ملوک ارجان
قریب یا بقدر قومان این زمان حاصل داشته و درین عهد صد و بیست قومان و دو هزار دینار است و دار الملک آنجا
کرجستان و در ارجان بقلیس است **آلان** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مح ط و عرض از خط
استوا ند ل جیرو زین قباد ساسانی ساخت هوایش بغایت خوبست و سردی مایل و آبش از جبال البرز که
و در رود کر جریده حاصلش غلات و میوه بیشتر **سی** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مط ط
و عرض از خط استوا لح ط هوایش مردست حاصلش غله و اندکی میوه دارد **تفلیس** از اقلیم پنجم است
و آبی که بر جبان اور و انست و از طرفی عمارتها که بر روی کر ساخته است چنانکه نام هر سه خانهای برین کوی بسبب
عمارت است و در آنجا حمامات بسیارست که آب کر هم از آن زاینده است آبش احتیاج ندارد حاصلش غلات بغایت نیکو
بر آید و اندکی میوه دارد **جان** قلعه مستحکم است بر سر تلی عظیم بر سر جداران **قرص** در مجمع البلدان
گوید که شهریست بر دو رود و تفلیس هوای خوش دارد حاصلش غله عظیم بود و زین مرتفع دارد **باب**
هفتم در کیفیت مسکن روم و آن قرب شصت شهرست و سه دیه است و علمای المتقدم آنرا مشقة البلاد
گویند و حدیث نبوی مصداق این تقریر است که مالک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الروم ملاء غلة
للعموم در مسالک الممالک آمده و علامه گفته که چون روم میان بیت المقدس خراب کردند و
از آنجا برده بودند حق تعالی بر ایشان خشم گرفت و از آنجا اسیر و برده بردند رسم فرمود تا جرم از اوقات

تا باز بیخ رود کند و که از روم بر دیگر ولایات برده برند و مولف کتاب گوید که از زندگانی بدهاست که این زمان
برده از ایران بروم می برند و در کلام مجید شاهد این تقریرست قوله تعالی و مالک ملک القری الا و اهلها
ظالمون نعوذ بالله من سخط عدو و ملک روم تا ولایات کرجستان و ارمن و سیس و شام و بحر روم پیوسته است
حقوق دیوانیش درین زمان سیصد و سی قومان بر روی فرو رفت و در زمان سلاجقه زیادت از یکهزار و پانصد
قومان بوده است و شهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست **سیواس** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
عال و عرض از خط استوا لط ط ساخت غریبی بحال بادی و اورا بنا نیافته بود
سلطان علاء الدین بن کیقباد سلجوقی بادی از آن بسنگ تراشیده بر آورد و هوایش مردست حاصلش غلات
و پنبه و میوه باشد صوف سیواسی مشهورست از آنجا می برند **ابستان** مهدی و سلاجقه از اقلیم پنجم
القرة از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مد ط و عرض از خط استوا لح ط
هوایش بسردی مایل است و حاصلش غله و میوه و پنبه باشد **ارزنجان** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات لط ط و عرض از خط استوا مد ط سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی
تجدید عمارتش کرد و باره هوایش بنرمسنگ تراشیده بر آورد و هوایش بغایت خوبست و آب ذرات بر فاصله
آنجا میگذرد حاصلش غله و میوه و پنبه و انگور فراوان است حقوق دیوانیش سی و سه قومان و دو هزار و پانصد
دینارست **ارزن الروم** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مد لط و عرض از خط
استوا لط ط در آنجا کلیسایی است در غایت عظمت چنانکه عالیه از آن عمارت در آن ملک نیست و در و
گنبد عالی بود و پنجاه گز در پنجاه گز و بمیخ زنان آن گنبد در شب و اوقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرود آمده و چند آنکه میخواهند که بازرگانی کنند عمارت نمی پذیرد و فرود می آید و در برابر آن کلیسایی صومعه بر شکل
کوه طول و عرض آن مانند کعبه مسلمانان ساخته اند و آنرا نمود رکعبه می خوانند حقوق دیوانیش بیست و دو هزار
دینارست **ارزک** از کرک شهری و سلاجقه آبش از فرات و هوایش بسردی مایل حاصلش غله و اندک
میوه بیشتر حقوق دیوانیش دو هزار و هشتصد دینارست **ارجیل** در اول شهری از کرک بوده و درین زمان
قصبه ایست حقوق دیوانیش عشر هزار دینارست **افنیک** شهری کوکبکت حقوق دیوانیش پنجهزار دینار است

آمد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **بج** و عرض از خط استوا **عد**
غزالدین قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در سنه ست و ستین و خمسمائه جای عظیم خوب بوده و مرتفع
و حاصلش غله و میوه و انگور فراوان خوب باشد حقوق دیوانش پنجاه و یکهزار دینار است **اقشهر**
از زنجان بر هفت فرسنگی ایکانست و تویه بر سه مرحله است حقوق دیوانش صد و سی و پنجهزار دینار است
ابیسید شهری معظم بوده سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی بگچه عمارت آن کرد و حاصلش از انواع میوه
باشد و هوای خوش و نزه دارد **انکیه** شهری وسط است و از اقلیم چهارم و هوای غایت خوش
دارد **اونیک** قلعه ایست بر سر کوهی و شهری آنجا و در پای آن قلعه شیخ حسن پسر شاهی طغای سوای ساخت
و امیر حسن شیخ جوانی آنجا را خراب کرد و برداشت فرسنگی از زن الروم **بارت** شهری بزرگ بوده
و اکنون شهری کوچکست و اندکی بلستان دارد حقوق دیوانش بیست و یکهزار دینار است **زوشهر**
شهری وسط است حقوق دیوانش سی هزار دینار است **رورکی** شهری وسط است حقوق دیوانش چهل هزار
دینار است **ذولو** شهری وسط است حقوق دیوانش چهل هزار سیصد دینار است **حرت** شهری بزرگست از
اقلیم چهارم است و هوای خوب دارد و حقوق دیوانش دویست و پانزده هزار دینار است **شذر** شهری کوچک است
و بر کنار دریا حقوق دیوانش پانزده هزار دینار است **سمنون** بر کنار بحر روم است و بندر کشتی **سلط**
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **فل** و عرض از خط استوا **مط** شهری بزرگست و در وقت
صفوان بن معطل صاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و درین صد و دو رحلی است فرشه‌اش با دام مانند و
و باریست میوان خورد از اهل شیرین تر است و عرض علم ترکی ندانست که آن چه میوه است **عوره**
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **سوع** و عرض از خط استوا **اع** در تلفظ انگور بر خوانند
در جامع الحکایات که در قصه کاس قیصر روم ساخت و در آن رنجش کنی یافته بود بر عمارت آن صرف کرد و حقوق
دیوانش صد و دو هزار دینار باشد قدیست **قابیقلا** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
عوله و عرض از خط استوا **الط** شهر بزرگست زمینه و قاعی به آنجا منسوبست و در معجم البلدان آمده که
در سنه تسعین آنجا خانه بوده است که در هر سال در شب سفاهین که آفرین بکنند صوم ایشان بود و موضعی که آن شهری

دارد خاک سفیدی بر دل آدمی آن خاک چون تریاک دفع زهر شدی و زیادت از دانگی خاک بستی خورد و الا هلاک
کردی **قرحصار** چند قلعه ایست بدین نام هر یک گرد بر سر هر قلعه قریه ایست و پنجهزار و سیصد دینار حقوق دیوانش
و قرحصار را جز اوشاد بخدمه و تویه ساخته است حقوق دیوانش پانزده هزار و ششصد دینار است قصبه قرا
حصار بوای بخدمه و **نکسده** حقوق دیوانش چهار هزار و ششصد دینار است قراحصار بیونیه بخدمه و **اقشهر**
از زنجان **قلعونیه** شهری وسط است حقوق دیوانش پانزده هزار دینار است **قومات** شهری کوچک
حقوق دیوانش چهار و ده هزار دینار است **قونیه** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **سده**
و عرض از خط استوا **اع** شهری بزرگست اکثر وقاف و ولایت و سلطانی ساخت سلطان قلیج ارسلان
در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه چهل شش خواندیوانی عظیم برآورده و چون خرابی
بکمال قلعه و باروی قونیه راه یافت سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی و امرای بخدمه عمارت باروی شهر کرد
باروی بس بلند از سنگ تراشیده و از قلعه خندق برآورده است بیست گز عمق خندق و دی گز بلند باروست
و در آن باروزیادت از ده هزار گام است و در آن شهر عمارات عالی ساخته و دوازده دروازه دارد و
فراز هر یک کوشکی قلعه نشین است و هر پیش حقوقست و آتش از آن جبال و بران آب در دروازه است مثل
آب کسنبدی عظیم ساخته از خاکی بر سر پون کشیده رسیده و چند لوله آب جاریست از آن عیش غله و پنبه و دیگر
حبوبات بسیار و نیکو باشد بلستان فراوان دارد و هر دو طرف یکی بجانب محاذی آن کنون خرابست و دیگری بجانب
که در پای قلعه گوکه آن هم موقوفست انگور و میوه بانواع حاصل شود و از میوه‌اش نزد آلو بنات شیرین و آبدار میباشد
و چون شهر بر سر حد قرامانست همیشه زیان بدست باشند و پیوسته دارند و از هزار کاهر ترتیب موقوفات بجهال
بنا و تیس هر دو آنجاست **قیصریه** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **سطع** و عرض از خط
استوا **الذ** در پای کوه جاب اتی و هست شهری بزرگ است قلعه آنرا سلطان علاءالدین کیقباد
سلجوقی باروی از سنگ تراشیده ساخت حقوق دیوانش صد و چهل هزار دینار است در معجم البلدان آمده است
که در دیباچه حکیم جهت قیصریه‌ای ساخته بود که بجای کرم میشد و در دقایقیت منسوب بمجلس محمد حنفیه
بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام و از اقلیم پنجم گرد و اند **کات** شهری وسط است و هوایش سرد است و از

اقلیم پنجم است حقوق دیوانش بیست و دو هزار و صد دینار است **کاخ** قلعه ایست و شهر کوچک در
پای آن قلعه هوایش بسردی مایل است و چند باره دیه بر توابع آن حقوق دیوانش چهار صد و سی و چهار هزار
دینار است **کول** شهری وسط است و از اقلیم چهارم و میوه و فراوان دارد **کیزه** و **تفسیح** در اول دو
شهر بوده است متصل بهم گیرا این زمان خرابست و اندکی عمارت دارد و میوه و فراوان دارد **لولوه**
شهر کوچکست و از اقلیم پنجم هوایش بسردی مایل است و علف زار بسیار دارد و شکار کاو بچه و شکار **مطکیه**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **ع** و عرض از خط استوا **الط** و در آن صد و چهل
حصین است از آن قلعه دیه خوانند و بطلیموس صاحب المجسطی در آنجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده و هوایش
در غایت خوش و آبهای روان و علف زار برای فراوان و حاصلش غله و پنبه و میوه و فراوان باشد
نکده شهری وسط است و از اقلیم پنجم حقوق دیوانش چهل و یکهزار و پانصد دینار است **نکسار**
شهری وسط است و بلستان فراوان دارد و میوه بسیار باشد حقوق دیوانش صد و هشتاد و هفت هزار دینار
یکهزار دینار است **ارجیش** چند آن شهر بوده است طولش از جزایر خالدات **ع** و عرض از خط
استوا **الط** خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی آنرا حصاری کشید اکنون قلعه محکم است حاصلش غله
و پنبه و حقوق دیوانش هشتاد و چهار هزار دینار است **اوسک** قلعه ایست بر کنار بحر اعاظم و جای عظیم
کشتی نیکوست حقوق دیوانش پنجاه و پنج هزار و ششصد دینار است **الاطاق** علف زار عظیم نیکوست
آبهای فراوان و شکارگاههای بسیار و ارغون خان مغول در آنجا مدارس کشته و شهر تالیف آن آنجا بوده
حقوق دیوانش شش هزار و پانصد دینار است **بهرکری** شهری کوچکست و در زمان سابق شهر بزرگ
بوده است و بر سر پشته افتاده است و رودی بزرگ دارد از الاطاق می آید و بلستانش بسیارست
در و میوه بسیار باشد و از آن شهر قلعه محکم یک طرف شهر حقوق دیوانش بیست و پنجهزار دینار است
پسان قصبه ایست در و بلستان و میوه بسیار حقوق دیوانش شانزده هزار دینار است **خسرودین**
شهری کوچکست و در اول شهر بزرگ بوده حقوق دیوانش پنجهزار و سیصد دینار است **خرشاب** قصبه ایست
حقوق دیوانش یکهزار دینار است **حرمت** و **ولوحات** شهر کوچکست و در و بلستان و میوه بسیار و هوای

کستلی شهری کوچک است بر ساحل بحر **قفونیه** در معجم البلدان گوید که بخدمه و تویه است از کوه
قیاق و حصون و فوه و قلعه‌اش از آن حوالیست **باب ششم در کیفیت اوضاع و ولایات ارمن**
آن بر دو قسم است ارمینیه الاصغر و ارمینیه الاکبر و اصغر داخل ایران است و ارمن الاکبر در شرق افتاده است
و ولایات برشلش و دیار شام بر خزر پیش و دریای روم و دز پیش و بلاد سیس و طرزون و پیش علم بلاد ارمنیه
دارد آنجا بلاد ارمن و آن بر سه قسم خواج باران بدید هند و ارمن الاکبر داخل ایرانست و بحساب یکتوان و یوتان حساب
مشهورست و هوایش معتدل صد و بیست و ارمن الاصغر و دیار بکر و کردستان و آذربایجان و اران پیوسته از ارمن
الروم تا سیس و عرض تا واقع ولایات اخلاط و دار الملک آن دیار شهر اخلاط است حقوق دیوانش در زمان
سابق قریب بدویست تومان بوده است و اکنون یک تومان است **جنلاط** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **عد** و عرض از خط استوا **اکط** هوایش معتدلست و بلستان بسیار دارد و میوه
خوب بسیار باشد حقوق دیوانش پنجاه و یکهزار و پانصد دینار است **بلوک** قصبه ایست مختصر حقوق دیوانش
یکهزار دینار است **ارجیش** چند آن شهر بوده است طولش از جزایر خالدات **ع** و عرض از خط
استوا **اکط** خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی آنرا حصاری کشید اکنون قلعه محکم است حاصلش غله
و پنبه و حقوق دیوانش هشتاد و چهار هزار دینار است **اوسک** قلعه ایست بر کنار بحر اعاظم و جای عظیم
کشتی نیکوست حقوق دیوانش پنجاه و پنج هزار و ششصد دینار است **الاطاق** علف زار عظیم نیکوست
آبهای فراوان و شکارگاههای بسیار و ارغون خان مغول در آنجا مدارس کشته و شهر تالیف آن آنجا بوده
حقوق دیوانش شش هزار و پانصد دینار است **بهرکری** شهری کوچکست و در زمان سابق شهر بزرگ
بوده است و بر سر پشته افتاده است و رودی بزرگ دارد از الاطاق می آید و بلستانش بسیارست
در و میوه بسیار باشد و از آن شهر قلعه محکم یک طرف شهر حقوق دیوانش بیست و پنجهزار دینار است
پسان قصبه ایست در و بلستان و میوه بسیار حقوق دیوانش شانزده هزار دینار است **خسرودین**
شهری کوچکست و در اول شهر بزرگ بوده حقوق دیوانش پنجهزار و سیصد دینار است **خرشاب** قصبه ایست
حقوق دیوانش یکهزار دینار است **حرمت** و **ولوحات** شهر کوچکست و در و بلستان و میوه بسیار و هوای

در نهایت خوبی حقوق دیوانیش شانزده هزار و ششصد دینارست **هنکاباد** در اول شهر بزرگ بوده و اکنون بقدری
ماده است حقوق دیوانیش هفت دینارست **سلم** قلعه ایست حقوق دیوانیش هفت هزار و دویست دینارست
بین شهر وسط است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینارست **کبود** شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهار
هزار و سیصد دینارست **ماد جیره** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عو** و عرض از خط استوا
لم و اکنون قلعه دارد و حکم اقلیم چهارم است هوای خوشش و حقوق دیوانیش چهارده هزار دینارست
وان و وسلان از اقلیم چهارم است وان قلعه ایست و شهری بزرگ بوده و اکنون شهر وسط است طولش
از جزایر خالدات **مو** و عرض از خط استوا **لح** هوایش بغایت خوب و آبش از چاهی که در آن حدود است
بر میخیزد و در بحیره اغلاط میریزد باغستان بسیار دارد و میوه‌های فراوان و خوب حقوق دیوانیش پنجاه و سه
هزار و چهارصد دینارست **دلابجرد** قلعه ایست و قلعه در پای آن حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه باشد و
حقوق دیوانیش هفت هزار دینارست **باب نهر و رود بار بکر و رسپه** در حوالی اقالیم آذربایجان
میخوانند بهشت و نه شهرست و کرمیر و حد و بخش با ولایات روم و ارمن و شام و کردستان و عراق
عرب پیوسته است و شهر موصل دار الملک اینجاست حقوق دیوانی آن مملکت در عهد اتابکان تا زمان بدر
الدین لولو بسلیغ یکهزار تومان بوده است و اکنون صد و نود تومان و نیم است **موصل** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **لو** و عرض از خط استوا **لد** بر کنار دجله واقع است و دور باروش
هزار گام است و مسجد جامعی دارد و در و محرابی از سنگ تراشیده و مقطع کرده که اصلح بنای آن اقلیم کس
از چوب نکرده باشد و عمارات عالیه بدر الدین لولو ساخته است و اکنون بیشتر خرابست حقوق دیوانیش سیصد و
بیست هزار دینارست **ارمیل** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **لز** و عرض از خط
استوا **لح** شهری بزرگست و قلعه عظیم دارد و حاصلش غله و پنبه نیکو می‌شود حقوق دیوانیش دویست و هفتاد
و پنجهزار و پانصد دینارست **ازن** از دیار ربیعه است حقوق دیوانیش بیست و دو هزار دینارست
ایلید از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **لح** و عرض از خط استوا
لد بر کنار آب فرات است و شهری وسط است و حقوق دیوانیش سی هزار دینارست **بلیده**

شهری وسط است حاصلش غلات و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار سیصد و چهل دینارست
بلسرین شهری کوچکست حقوق دیوانیش پانزده هزار دینارست **برلی** قلعه ایست و جای عظیم خوبست و
نزه و میوه دارد و غله و پنبه نیکو حقوق دیوانیش سیزده هزار و دویست دینارست **جبار** در حوالی قاهره
کوه شهر کوچکست در باغستان و کوهستان ایشان زرع میکنند **قرابع** شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهارده
هزار دینارست **جزیره** از اقلیم چهارم است از شیشه بنا کنان ساخته شهر بزرگست و قریب صد پاره دیه از
توابع اوست انگور بسیار دارد و حقوق دیوانیش صد و هشتاد هزار و دویست دینارست **غالی و سیوان**
شهری وسط است و از اقلیم چهارم حقوق دیوانیش صد و هشتاد و یک هزار دینارست **عوان** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **مد** و عرض از خط استوا **لد** از فرزندان سام بن نوح
ساخت و قلعه ایست بر سنگ تراشیده و دورش یکهزار و سیصد و چهار گام و علو دیوارش پنجاه گز از اقلیم
عجم خوانند و از نواحی حران از دیه تلان کوبند ولادت حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بدینجا بوده است و اصح
آنکه بولایت بابل بوده است بدیه بوثرس و او را آنجا پنهان داشته‌اند و در حران قوم غایبان بسیار بوده
نصیبین شهری بزرگ بوده و اکنون بیشتر خرابست و مبلغ آبادان حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار
پانصد دینارست **جابور** از اقلیم چهارم است فاریدن فیروز ساسانی ساخت **راس العین** رسپه ایست
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مح** و عرض از خط استوا **لد** ساخت
دور باروش پنجهزار گام است هوای بغایت خوش دارد و میوه و انگور و پنبه و غله نیکو باشد **رقه**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مد** و عرض از خط استوا **لد** اکنون خرابست
بزبان رومی آنرا قلاقیوس خوانده‌اند و در ایام ملکشاهی آمده که بعهد خلافت جعفر نامی که حاکم آن دیار
بوده و بر لب آب فرات که محاذی شهر رقه است از سنگ خارا ساخته و دورش یکهزار گام بعد از صد سال تمام شده
ارش سابق بن جعفر بن قلعه بقطع طریق مشغول بوده و راههای شام و دیار بکر و عراق بدان سبب مسدود و دیوان
سلطان ملکشاه و سلجوقی آنرا بزور بسته و سابق را بدین سیاست فرمود و آن راهها گشاده و این مشهد و آنچه
حالات و شرح آن مقام آورده است که آن قلعه در برابر دیه صفین است که در زمان حضرت امیر کل امیر علیه الصلوة و السلام

الصلوة بکسیه بامعاویه علیه اللعنه بر لب آب فرات و آن در حوالی مشهد ایست که آنجا شهدا را طرحین مدفونند از دور
استخاص مشهد در تابوتها بدیه بوده چون نزدیک می‌برند هیچ نمیتوان دید **رها** از اقلیم چهارم
و در رساله ملکشاهی آمده که دورش پنجهزار و هشتصد گام است از سنگ تراشیده و در و کنبد هم از
سنگ ساخته بوده و کنبدی بزرگ در میان زیادت از صد گز محکم کنبد بوده است و در رساله ملکشاهی آمده
که از آن عظیم‌تر و نیکوتر در جهان عمارت کسی نساخته بود و اکنون خرابست **ساغند** شهر بزرگست و از
اقلیم چهارم است و هوای خوش دارد و در و آلات مس خوب بسیار زند و طاسهای بی‌نظیر مشهورست حقوق
دیوانیش چهل و شش هزار و پانصد دینارست **سنجار** از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم و طولش
از جزایر خالدات **مد** و عرض از خط استوا **لح** دور باروش سه هزار و دویست گام
و از سنگ ارج کرده‌اند و بر روی کوهی نهاده است و بر جانب قبله و جنان آفت دوست که با همای
خانه کوی که پیوسته است یکدیگر و باغستان فراوان دارد و سماق و زیتون و انجیر و میوه‌های فراوان
و نیکو و خوب دارد حقوق دیوانیش صد و چهل و هفت هزار و پانصد دینارست **سوق ثمانین** دیهی بوده است در
پای کوه جودی که نوح پیغمبر علیه السلام بوقت آنکه از طوفان خلاص شد ساخت و آن اولین مقامیست که بر روی
زمین بعد از طوفان ساخته‌اند و اکنون خرابست **عقر** در اقلیم چهارم است نیکو دهی کیانی ساخت
و بر پشته نو خوبست و مصنوع انگور بسیار دارد و شراب دهد باشد و حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار
و چهارصد دینارست **عمادیه** شهری بزرگست و عماد الدوله دیلمی قلعه عمارت کرد و بعد دیه منسوب است
هوای بغایت خوب دارد حقوق دیوانیش هشت و هشت هزار دینارست **قرقیسیا** از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات **مد** و عرض از خط استوا **لط** بقوقیسا بن قهمورث دیوبند منسوبست
کرکیسیا شهری وسط است حقوق دیوانیش یازده هزار و دویست دینارست **ماردین** از دیار ربیعه است
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **مد** و عرض از خط استوا **لح** بر روی پشته ساخته‌اند و در و قلعه
بر سنگی که بر سر شهر نشسته است و در و دیار رود دیست بمجاز زنجان رود باشد و مردم باغستان ماردین را آب از
دست و اراضی کرمان است قریب ده و سنگ کاهش طول دارد و نیکو سنگ عرض غله و پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر

حاصل آن ولایت از آن رودست حقوق دیوانیش بیست و سی و شش هزار و دویست دینارست **موش**
پیش از این مشهور بود و است و اکنون خرابست و محرر بیست خوب و علف زارهای بغایت نیکو دارد بمکلف آن آب دجله
و از نیکوی آب فرات میبرد و حقوق دیوانیش هفت و نه هزار و پانصد دینارست **بیاذرین** از دیار ربیعه است
و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مد** و عرض از خط استوا **لح** شهری بزرگست و هوای خوش
دارد و میوه و فراوان و حقوق دیوانیش دویست و بیست و چهار هزار دینارست **نصیبین** از دیار ربیعه
و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **مد** و عرض از خط استوا **لح** دور باروش شش هزار و پانصد
گام است آبش از نهر هرماس است و هوای او مختلف است از نقاش میوه و انگور بسیار دارد و شرابش بهشت
و انواع معرفت و نعمت و امیر شود کل کجا بهترین کل بزرگست قاتی و ابنت بسیارست در جامع الحکایات
آمده که در ماقبل فیسون پشته و جامع زاسته بودند چنانکه قلعه در آن مشهد در بنا بدی و در عهد صلاح الدین
یوسف بازوی آن عمارت میکردند مجسمهای برسته دیده بصورتی که دمه و آنرا بر داشتند و برش بزرگ و
پشته و جامع ذیه‌ند بازه جای بنا دند آن عمل شد **نیلبرین** بر کنار دجله بنا داده‌اند و دورش شش هزار
گام است مشهد یونس پیغمبر در قبلی آن شهرست و از شهر تا آن مشهد هزار گام است **بابسیدوم در بکال**
ولایت کردستان و آن شش نزدیم ولایت است و هوایش معتدل و حدودش با ولایات عراق
عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سلجوقیان ماده
قریب دویست تومان این زمان بوده است و اکنون بیست تومان و یکهزار و پانصد دینار بر روی دفترست
اربل قلعه ایست بهتر و هوای خوش دارد و آبهای روان حاصلش غلات باشد علفزارهای نیکو و شکار
گاههای فراوان دارد **بهار** قلعه ایست و در زمان سلیمان شاه بوده و دار الملک اوست **عنیزان** قلعه ایست محکم و بسیار
آب زاب و چند باره دیه است در حوالی آن **در بند تاج خاتون** شهری وسط بوده و اکنون خرابست
جای عظیم و خوب بوده است **بند نیجی** شهری کوچکست و هوای معتدل و آبهای روان بسیار دارد
و علفزارهای فراوان و مردم آنجا دزد و راه‌زن و نابکار پیشه‌اند **زرسپل** شهری وسط است و آب و هوای

دارد **دیبور** شهریست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا
شهری کوچک است و هوایش معتدل و آبش فراوان و از غلش غله و میوه و انگور باشد و مردم آنجا بتجارت از کرم
مواضع باشند **سلطان آباد و محمد آباد** قصبه است از اقلیم چهارم در پای کوه پیشوان افتاده است
اولجایتو سلطان بن ارغون خان مغول ساخته جای خوش و بغایت خوب حاصلش غله بیشتر باشد **سهشتر و فیر**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **لا ط** و عرض از خط استوا **لد ل** قصبه آزاد در اول
نیمروز و مدین آتش طرفه آذربایجان فاذبن جزو از ساسانی ساخت در صور الاقالیم گفته اند که آنرا شهر زور بدان
گویند که پرستش بخاصش کرد بوده اند و هر کرا حکم بیشتر بوده حاکم می شد و **کرمین شاه** آزاد در کتب فرمایشین
نوشته اند که از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مح ع** و عرض از خط استوا **لد ل**
بهرام بن شاپور ذوی الاکتاف ساسانی ساخت و قباد بن پیروز ساسانی بجهت عمارتش کرد و در وجه حدود
عمارت علیه ساخت و پسرش انوشیروان عادل در وی که ساخت صد گز در صد گز و در یک چشمه بر و فغفور چین
و خاقان ترک و رای هند و قیصر روم او را دست بوس کرده شهری و سعد بوده است اکنون دیهی است و صفا
شبیه بذر در آن حدود دست و حسنه و پر فیز ساخته در محرابی آن باغ انداخته و فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی
از آن مختصر کرده اند و چنانکه میوه‌ای سرد و دیری در دو بودی و باقی چون علف زاری علیف زار گذاشته
و در و انواع حیوانات سر داد و تا توالد و تناسل کردندی **کرند و خوشان** دو دیه است بر سر کوه
علوان و کرند خرابست و خوشان آباد هوای معتدل دارد و آبش از آن کوه جاریست و در روز زراعت و
باغستان بسیارست **کمنکور** آنرا قلعه الموس خوانند از جهت آنکه اهل آنجا در روزی در جه عالی
دارند هنر و چیز در قلعه ساخت و سنگهای گران بستون کرده اند چنانکه هر یک کاهش ده هزار من بود
و در آن نزدیکی جهان سنگ نیست مولس الاستاد در کنکور جامعی ساخت بغایت خوب و عظیم **بیست**
ولایتی است قریب پنجاه پاره ده بود و مجری واقع است که منقل میدان بزرگست و علف زاری و زغایت
خوبست و هوای معتدل دارد و آبش از جایی که در آن حدود دست بر می خیزد **بر سین** قلعه است و قصبه
در پای آن هوای معتدل دارد و آبهای روان **وسلام** دیهی بزرگست محاذی مسجد شبیز هوای معتدل دارد

و آبش از رود کوکلو از کوه پیشتون و حوالیش بر مجرد **باب یازدهم در حیات کوه طوسیان**
در دو دوازده شهر است و بغایت گرم حدود و آبش فراوان و از غلش غله و میوه و انگور باشد و مردم آنجا بتجارت از کرم
حقوق دیوانش در زمان خلفا زیادت از سیصد تومان این زمان بوده است و در این عهد سی و دو تومان و نیم بر روی
دفترست اما نوعی دیگر دارد و دو دالکش شهر شمرده است **تستر** در لفظ تشتر خوانند و از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات **لد ل** و عرض از خط استوا **لا ل** هر شهر چهار دری ساخت قوی
شده و هوا در و شیر با یکان تجدید عمارت آن کرده و سنگش بر مثال سد ساخت شاپور ذوی الاکتاف چون از
روم باز ایران رسید و بر قیصر غلبه کرد و شاهی یافت و قیصر را الزام نمود تا بعد از مدت ترک طرای که در این ملک کرده
بود آب تشتر را شاد کرد و اند بر آن مدی عظیم است و جوی دشت تا باد که مدار ولایت تستر بر آن است
بسیار بند عاری شده و در مسالک الممالک گوید از آن محکم تر بندی و هیچ آب بسته نداند ما بند امیر که بعد
تالیف مسالک الممالک در فارس عضد الدوله دیلمی بر آب کر بسته است از آن عظیم تر است و شاپور ذوی الاکتاف
در تستر عمارت عالی کرد و چهار دروازه دارد هوایش بغایت گرم است و اکثر بیمار و تابستان در روا و موم
دارد چنانکه شب نیز آنرا و بدین سبب بر بامها یا زیر خفتن آمایش یک ماهست چنانکه در آن گرما اشخاص
آب لغذیه علیه خورند و مغز بزد و تنش مرتفع عام است و از یکنوی زمین تخم یک در از کوشش کافی
بود غله و پنبه و نی شکر در و نیک می آید و پوسته در آنجا ارزانی بود چنانکه موسم تنگی آنجا بقدر ارشیز از
فراخی بود و مردم آنجا اکثر شیاعه و جهره و لاغر باشند و بر مذهب حنفیه کوفی اعتقاد باشند و نیکو طعام و
سلیم طبع و بحر و مشغول و در ایشان هیچ فضولی و فسق نبود و کم مرایه باشند و در ایشان متمول باور رفته
شکار گاههای بسیار دارد و در رساله ملک هرگوید چهار شکار گاه است بزرگ یکی خرش آباد و پانزده فرسنگ
در دوازده فرسنگ و دیگر دو ورق و هند و یان چهت و فرسنگ در دو فرسنگ سیم شهد کافی ده فرسنگ
در شش فرسنگ چهارم جویزه چهت فرسنگ در دوازده فرسنگ و علفزارهای خوبست و از غایت گرما
مردم غریب در آن دیار بعد از نهار اقامت نتوانند و هر غله که در تور بریزند باشند چون آفتاب بگذرد آسیا
شوانند بریده و تلف شود و عقرب دیوانی آن شهر بتعاسورست و بر ظاهر شهر قلعه است محکم **اهواز** از اقلیم

سیم است طولش از جزایر خالدات **لد ه** و عرض از خط استوا **لا ند** در دو شیر با یکان ساخت و آنرا
کوره عظیم تواریخ کرد و چنانکه عادت خوزستان بدان باز خوانند **ترب** از اقلیم سیوم است و شهر کوچک
و کرمسیر بر کنار دریا افتاده است چنانکه جذر و مد ها بسیار از خشکی اندازد و قوت ایشان از آن بود و مردمش
قوی هیکل و دراز بالا و صاحب قوت و بسیار جرده باشند باغستان بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو
خرمای خوب در و فراوان بود **جندیشاپور** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **لد ه**
و عرض از خط استوا **لا ند** شاپور ذوی الاکتاف و شاپور بن اردشیر با یکان ساخته چنانکه شاه
بوزار و شیر ساخت و شاپور ذوی الاکتاف در وی عمارت بسیار کرد و شهری و سط کرمسیر است و هوای مرد دارد
و در آنجا بیشتر بسیار **هویزه** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **لد ه** و عرض از خط استوا
لا ع شاپور ذوی الاکتاف ساخت شهری و سط است و کرمسیر و هوای او بتغیر از دیگر شهرهای خوزستان
حاصلش غله و پنبه و نیشکر بسیارست و در و قوم صوبان بسیارند **دزفول** آنرا اندلسک گفته اند از
اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **لد ه** و عرض از خط استوا **لا ع** در دو شیر با یکان ساخته بود
جانب آن جند شاپور نهاده است و بر آن آب بسته اند بجبل و دو چشمه در زیر پول یا غلد و بیست گام
و عرض پانزده گام و آنرا پول اندلسک خوانند و آنشهر را بدان پول باز خوانند بر جانب شرقی بالای شهر جوی
در سنگ بریده اند در زیر شهر بار و در رسانیده اند و در بالای بزرگ بر آن جوی ساخته چنانکه چهار گز آب
بالای اندازد و مدار شهر بدان آبست و شهری و سط است سواحل بسیار از توابع اوست و کچه و دوفری
شاپور ذوی الاکتاف و خرابست نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و قلعه کرکس خوزستان هم درین حدود و در حاشیه
آنرا زرین در فرست گویند شکوفه زرد و بسیار تجارت دارد اما مثمر نیست **دستکر** از اقلیم سیوم است
هرمز بن شاپور بن اردشیر با یکان ساخت و قلعه کلین محکم دارد و هوایش بغایت گرم است و مستغنی
رامز طولش از جزایر خالدات **لد ه** و عرض از خط استوا **لا ع** از هرمز بن شاپور بن
اردشیر با یکان ساخت و رام هرمز خوانند عمرو رامز شهری و سط است و هوای گرم دارد حاصلش
غله و پنبه و نیشکر فراوان بود **سوسین** از اقلیم سیوم است و شهری و سط است و کرمسیر مهابیل بن قابیل بن نوح

بن شیث بن آدم علیه السلام ساخت و بنا بدین منذیت که در خوزستان کرده و هر شهر بر آن عمارت افزوده و بر آن قلعه
ساخت که در غایت استحکام بود و شاپور ذوی الاکتاف بجدید عمارت آنشهر کرد و شاپور خوزه خوانند و نقش بر مثال باز نهاده
بود و گور دانیال پیغمبر بجانب شرقی آن شهر است و در آنجا آب و در آنجا ایمان آسایش اند و از مردم بگریزند و کس ایشان را نیازارد
طرانک شهری و سط است و در آنجا چنانکه بتدریج پیشتر ذکر موانع خوزستان و عظیم و فراوان مثمر **عسکر مکرم**
از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **لد ل** و عرض از خط استوا **لا ند** شاپور ذوی الاکتاف بجدید عمارتش کرد
و بوزج شاپور خوانند و بر دو جانب آب تستر نهاده است و در اول لفظ لشکر خوانند و لشکر طهورث ربوبند ساخته
شهری بزرگست از مراتبات خوزستان هوای آن خوشست اما در عقارب قتال بسیارست **مسرقان** از اقلیم سیوم
طولش از جزایر خالدات **لد ع** و عرض از خط استوا **لا ع** در دو شیر با یکان بر آب جوی بریده و بر آن جوی آن ولایت داده
شهر و سط است و ولای بسیار دارد و کرمسیر است والله اعلم **باب دوازدهم در شان بحر و بر فارس**
در فارس نامه آمده است که مملکت فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده است و مشهور است که ایشان اگر چه در ولایت
ایران حکم داشتند ملوک و رئیس خوانده اند و قدرت و شوکت ایشان اگر از پادشاهان ربع مسکون خراج گذار ایشان
بوده اند و کلام مجید از قدرت و شوکت ایشان خبر میدهد بَعْضًا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق فارس فرموده ان الله خیر من خلق من العرب قریش و من العجم
فارس و بدین جهت اهل کبار را اخیار الفارس خوانند و در جمع البلدان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم مرویست که بعد از انس الی الاسلام و لو کان الاسلام معلقا بالثریا لناله رجال من فارس و ملک فارس
بر است و هم بحر و هر یک را اقلیمی و نسیم حقوق دیوانیش بموجب عهود و شروط حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام و دیگر خلفا بمقاسمه بوده است یعنی نصفی و برخی ثلثی و بهری ربعی و بخشی خمسی و بهدی عشری بقدر
حاصل میداده اند در عهد واثق خلیفه از راهین کردند و بمقدار و مبلغ سی و سه بار هزار هزار درم و صد و پنجاه
هزار خروار غله برآورده اند و در سنه ثانی و ثلثمائه علی بن عیسی بفرمان معتضد خلیفه آنرا اخراج معین کرد و سیصد
مبلغش هشت و سه بار هزار هزار درم که یکهزار و پنجاه تومان این زمان باشد و در عهد آل بویه پنجاه و پنج بار هزار
هزار دینار عوال حاصل داشت که از یک این مقدار بود اما ایشان با دار الخلافه ششصد هزار دینار حساب کردندی

واکثر اوقات آن نیز ناوزی و در عهد سلاجقه جهت تردد عساکر در کشور کشی تا بسیع و دبار مزار زار سعید
بجهد زراع بود و که بدان نزدیک باشد و اکنون بر وفاق دیوانی و دیوان استاد و اعت توان و بگذرد
دویست و بار زراع است و در ولایات کثر محصول می ستانند و از آن شهر اجتماع مقرر است و شرحش مناسب
می آید **اجستر** ولایات بر یعنی شکل فارس در قدیم ریع کوره کرد شد چون اردشیر خوره و اصطخر و دارابجرد
و شاپور خوره و قبا و خوره و در هر یک چند ولایات کشمرد بوده است و صد و دان کوره اما بالاتر
عراق عراق عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره و کرمان و بحر فارس پیوسته است طولش از کوه
تا قیس صد و چهار فرسنگ و عرض از زیدی تا خوزی صد و بیست فرسنگ مساحتش بیرون ده هزار فرسنگ باشد
کوره اردشیر خوره بار دشیر ایکان اول کاسره منسوبست و درین کوره اول شهر شهری فیروزآباد
بوده و در فارس در الملک اصطخر کرد شد بوده و آن کوره قدیم تر از دیگر کوراست اما چون اکنون دار الملک
فارس شهر شیراز است و آن در کوره اردشیر خوره است این کوره را مقدم داشتن اولیست **شیراز**
از اقلیم سیوم است و در شهر اسلامی و رقبة الاسلام آن دیار طولش از جزایر خالدات **ج ۵** و عرض
از خط استوا **لط ۱** بر وایتی شیراز بن طهمورث ساخته بود در خواب شده و بقولی در زمان سابق بران زمین
شهر فارس نام بوده است و بفارس بن ماسور بن سام بن نوح علیه السلام منسوبست و بیج نگو بزبان سلام
محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بن یوسف ساخت و تجدید عمارتش کرد و بر قوی عزاد و اوش محمد بن قاسم بن ابی عقیل
تجدید عمارتش کرد و سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله دیلمی آن شهر چنان معلوم شد
که در وهای لشکرگاه در قبلی شیراز قصه ساخت و لشکر یزاد در و نشاندی حشر و کرد و خواندی و عوام سوق الامیر
خوانندی و این قصه هر تبه رسید که چهل هزار دینار حاصل داشت اما اکنون خرابست و داخل قری حوره شده
و شیراز را تا زمان عضد الدوله بن عضد الدوله دیلمی بار و بنو و از جهت دفع عدو آن را بار و کشید دو سه دو از ده
هزار گام است و درین تاریخ خوابی بحال او راه یافته بود و ملک شرف الدین محمود شاه تجدید عمارت باره کرد
و بر بالای آن برج جهت حفظ فرقان از آجر خانها ساخت شهر شیراز معتدله محله است و در دره واقع و در اصطخر
و در رک موی و پیغ و کازرون و سلم و قا و ایل بود دولت و سعادت شهر در غایت خوشی است اما کوچه اش تنگ

اگر اکنون در هر ساعتی قاصر هر پرچین می باشد و مردم تیمز زادوان کوچه ها مرتد و متعدد نیست و هوایش معتدلست و پیوسته
هر کاری در و توان کرد و اکثر اوقات وی بارانش از باغ خالی بود آبش از قنوات و بیشتر آن کاریز کاریز آب است
که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی احیا کرده و در کثرت قنات غایت بلند که بکعب سعدی مشهورست و هر که عمارت محاج
نیشود و در هیچ سیلاب از کوه و رک می آید و بر فاصله شهر بگذرد و به بحیره کم ملوث نمیرد و از شعاعات بجا و سند است پیوسته
اوقات مشهور و ذلی بالا باشد از هوایش اکثر مشقالی جایت کهست و در آن شهر هر روز نوعی یک بقوت مردم
اگر لا فرد امر دستی مذهب و شافعی و اندکی حنفی و شیعه نیز باشند و در سادات بزرگ مجمع نسب اند و آثار رسول صلعم
دارند و از بکوار و اهل بجا و در آبش شاد و بک اتفاق و بشند و بکمیت کسبی فاخ و در و پلی نواسیار هست اما اکثر
محترز باشند و البته کسبی مشغول و صوفیان آنجا اکثر غریب اند و شیرازی متمول اندر افتد و اکثر اهل آنجا در خطرات
عالی اند و در طاعت و عبادت حق تعالی درجه عالی دارند و هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب
در ربیع اولی کفر از اما اکنون بسبب انفاق و طمع پیشوایان ممکن شقیات و در آن شهر جامع عتیق خرد و ش
ساخته است و گفته اند آن مقام هرگز از ولی خالی نبوده و بدین الحراب و المنبر و عمارات بود و مسجد جدید تیک
سعد بن زنگی سلغری کرده و بمسجد مستوفی و آنجا گاه تا شان با تیک سنه قرن بود و دسلغری منسوبست و در آن شهر
عضد الدوله و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب خیر که ارباب تمول ساخته اند بسیار است جامعه
در ایام بعد بعد و کند زد و بدان سوق فات پیشمار اما از آن که بسبب استحقاق میرسد و اغلب در دست کلاست
و در آنجا زیارت متبرکه شامل امامزاده محمد و احمد بن موسی کاظم علیهما السلام و شیخ ابو عبد الله خفیف که از اکابر
زمان سلغری عمارت کرده و وقف معین کرده و شیخ بهلول مدت عمارتش کرده و با کوهی و شیخ روزبهان
و شیخ سعدی و شیخ حسن کیاه و حاجی رکن الدین دارنگو و اشاعلم فراوانست جز اکثر مدارس و خوانق و مساجد
نیز مقابر خواص است و علوم متعارفش بعضی در اندرون شهرست و برخی در بیرون و بجند موضع متفرق اند
و حقوق ایوانیش تمام صورتست و کنون چهار صد و پنجاه هزار دینار رضای آنجاست و دلایش قنوات فارس
توابع است اکثر بدان شهر مخصوص است و در هوای آن خوردی خوانند و بیرون آن پاره ویست و آبش از قنوات
و در هوا مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندکی میوه از هر نوع **اقلیم سیف** ناحیت چند است بر کنار دریا

کرمیه و بشتر خوب مقام دارند و آب و هوایش سخت مخالف بود و اینجا از این ولایات بسیف آبی بسیر و بیخ
بسیف عمارت و منسوبست و حاصلش غله و خرما بود **بوشکانات** چند ناحیت است و همه کرمیه و در و خرمای بسیار
بود و در آن ولایت سیج شهری هست و حاصلش غله و خرما باشد **قوج** در قدیم شهری بزرگ بوده
و طرب نشین و کرمیه عظیم در میان است که در و آب روان هست و اکنون خرابست **خبر** شهری و ملاست
بزرگ تر از کوه و هوای معتدل دارد و در آن صد و از آن بهتر هوا نیست و آبش گوارنده است و زمینش غله و لوم
میوه ای بد و سیری و کرمیه در و باشد و نیکو بود و قلعه محکم دارد و آن را نیز غله خوانند و در و تخمیر کوهی و دشت
در آن بود **خبیر** بجیم است بعد کرمیه و در خان خبر ما دارد و در و هیچ شهر نیست و مردمش
سلاح و زر باشند **خیقان** و بجیم است بزرگ و در لفظ خاقان خوانند بر راه فیروزآباد است و آنکو
ما فیروزآباد راه سخت بود و تنگها و کهسارهاست درشت و لگام گرای سخت و پوشیده آن راه از دزد و پاره
مخوف باشد و هوایش معتدلست مردم آنجا کوهی طبع باشند آبش از زمین کهسار است و آن منبع رود و بدان است
که بغیر و از آب در رود و محصولش غله و پنبه فراوان بود **مزدآن** و **دودآن** و **دزدآن** چند ناحیت است همه کرم
سیر و بیخ که کوهستانست هوایش معتدلست حاصلش غله و میوه و شلوتک باشد **سیروستان** و **کوهجان**
ولایتی است کرمیه آب و هوایش مخالف بود و درخت خرما بسیار دارد و حاصلش غله و خرما باشد
سیراف در قدیم شهری بزرگ بود و در بیست و سبع سفر بحر در روزگار دیلمه مشرف شد بحر از آنجا
بالسن فاد و هوایش غایت کرم است و آبش از باران در مصانع محفوظ مانده و دو سه چشمه نیز دارد
حاصلش غله و خرما و مواضع بحرم و خورد آشتی از توابع آن بود و است **هکان** و **هیرک** شهری خوش بوده
است و از عجایب و نیز از کوه در میان او رودی سیکند و بران رود پلی ساخته اند طرف بالای پل سیر و میرست
و در خان جوز و خاره و شلک آن و طرف زیر پل کرمیه است و در خان تاریخ و تیخ و امثال آن و اثرات آنکه
آنجا جان است که تا دو سه جند آب بران نهند توان خورد و مردم آنجا مسکین و مزارع باشند و هیرک
دیهی است بزرگ و از توابع آنجاست **فیروزآباد** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **ج ۱**
و عرض از خط استوا **لط ۱** در اول ساخته بود و نه خورنام کرده و در میان شهر عمارتی عالی ساخته و چند

بلند کرده اند که هوایش خوش شده و آنکو آب بقرار و بران بالا برده و بر کرد آن دهکده عظیم کرده و آن عمارت را
ایوان خوانندی وقت آنکه اسکندر رومی فتح بلاد دیگر و جهت آنکه بعد طرف بدنجا رفتن بگرفته می بایست
رفت و فتح آن با جز قنات آب رود و خشکان را از دل گرد انیده و مردم آنجا و اهالی آن شهر خراب شد و بجز کشت
در و شیر با بکان هوا نیست که آن بچه در انجا تک کرد انیده بر از مهذی بسیار و برار و مکار بطرف ملک بنی بریده
بوقت آب کنون و نیز بر میان هوا نیست تا سالها نه آب موقت کرد و نیز بجز بکسبت و او را بلاک کرد انیده و سقف
آن را و بر روزگاری فنا و ناره شد از و شیر پران زمین مهذی ساخت و از شیر خوره نام کرد عضد الدوله
و بعد تجدید عمارت آن کرده فیروزآباد خوانند هوایش گرم و متعفن و آبش از رود و خشکان می آید و کنون آب
بر از مشهور است کهاش مرتشبوی نرود بهتر از دیگر ولایات بود هر هوایش متغیر و بعلل باشند **کاریز** و **غیره**
کاریزین شهر وسط است و قیر مند کوچک و بچین ابر و شهر کوچک بیست و بسه کرمیه اند و در انجا درختان خرما
بسیار آبش از رود و خشکانست و کاریزین قلعه محکم است و از رود و خشکان آب بدر انجا بر دمانده و کاریزین و مصانع
بسیار از توابع محوی این محل است **کران** و **هرمستان** و در پایا بیت و کرمیه بنایت چنانکه تا بستان از انجا
که معدود و بسیار باشند و آب روان کاریز مذارند و غله انجا هر دیگر بود و از میوه ها جز خرما نه دارد و همه در کوهها
نشانند و در زمستان از باران پر آب شود و تا بستان درخت را تازه دارد و مردم انجا اکثر وزد و دراه
زن و پیاده رو باشند و مردم غریب بر زمستان و سرما دران ولایت نتوانند بود و بدین سبب آن کره
عصیان بسیار نمایند **کوار** شهر خوش است و توابع بسیار دارد و هوایش گرمی مایل است و آبش
از مکان بهمن بن اسفندیار بر آب آن رود بندی بسته تا آن آب بالا آمده و دیهای بران مزرع گشت و در
غله و میوه بسیار باشد و اکثر مرتع نیز از انجا آورند و از میوه اش نارون و بادام نیکو بود و در آن صد و چشمه فراوان
بود صاحب فارس نامه گوید اهل انجا حلیف و کثیف طبع باشند و متابع مذهب شافعی **لاط** و **دکرجان** از توابع
کاریزین است و کرمیه است و هوایش مخالف و در و مردم دزد و راه زن باشند و حاصلش غله و پنبه و خرما باشد
بایستان بایا بیت سی فرسنگ بر ساحل دریا و در انجا دیهاست و هیچ آب روان و کاریز ندارد
حاصلش غله و پنبه و دیگر بود اما اگر آذرماه و دیا ماه که آنجا غریب و اهل نشسته بود و باران باشد یکمن تخم بکاشیش از هر

سیح دهد و اگر درین دو ماه باران نبارد چنین زراعت شوانند داد دیگر باران رود و هر که بهنگام سرما بکار زراعت کند چون
هوا گرم بود دیگر نیز دو بر زگران آنجا بسیار رود و خوشه بسیار می‌دهد و مزارع را بود و بی‌ذرونه دارد **بهمنه** شهری
کوچکست و گرم سیر و غله و خرما و انگور فراوان میوه دارد و انگور در و بسیار بود و مردم آنجا پیشه‌ور و دزدند
نهبوند و همدان و کیرنق دو شهر است نامند میان و شیراز و پیش از آن شیراز و آب روان دارد و غله بسیار
اندکی میوه و انگور و میوه‌های سرد سیری می‌شود و آن حدود و کوهستان بسیار بود و مردم آنجا سلاح‌ور و راهزنند
و بی‌باک **مرو دشت** دو ولایت و جند دیه دیگر که در آن حدود است ساحل است و از توابع دو شهر
فارس است و بغایت گرمسیر است **کوره اصطخر** چون در ملک فارس بنیاد اصطخر هیچ عمارتی نبوده است
این کوره بدان شهر باز خوانند از دیرباز موازی هزار و هفت گز آنرا خوانند و در اول از اقلیم سیوم
تا بیزده و در عرض توابع آن کوره است **اصطخر** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **محرا** و عرض از
خط استوا **لنه** بطلی کیومرث بنیاد کرد و بر بالای پرستش اصطخر نام و هوشنگ عمارت بر آن افزود
و جمشید با تمام رسانید چنانکه از صد جوکت تا آخر از مجموع مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض و فراخی
و در آنجا چندین عمارت و زراعت و قرای بوده و سه قلعه محکم داشته است و بر سر کوه یکی معروف
باصطخر و دیگر شکسته سیوم اشکنوان و آنرا کرسیدان گفتندی مؤلف فارسنامه گوید چشمه در اصطخر در پای
کوهی برای گرد بود و صفت این سرای آنکه در پایان کوه دو کارماخه بود از سنگ خارای سیاه و آن دو کارماخه
و در یکجا بدر کوه پیوسته و طرف در محکم کشوده و در بلندی می‌گرفته و دیه و طرف زوایای بر و فرستندی و
بران دیگر پیوسته بنا از سنگ سفید مدور کرده و بر و نقاری جنان باریک کرده که بر جوب نرم توان کرد و در دروازه
و ستون زرع نشانده و بارای آن ستون از یادت از صد هزار من باشد و در آن نزدیکی بران سنگ سنگ
بیت و براده آن اسک خون میکند بر جراحات و بر کنار یک صورت براق حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم کرده اند در پیش بنگل آدمی با ریش بجمله و تاج بر سر و دست و پا و دم بصفت گاو و صورت
جمشید بنگل تخت بر پنا کرده و جوه دند و در آن کوه کرمانیه از سنگ کنده اند چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است
و آبش علاج نیشد و در سر آن کوه دخمهای عظیم بوده است که عوام آنرا زرتشتیان گفتندی بوقت ظهور اسلام

چون اهل اصطخر خدمت نوبت خلافت علم کردند و عذر ایشان بدرگاه مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند در میان صحابه رضی الله عنهم
دیم امیر تغلبش لشکر کشید و آنرا بکلی خراب کردانید و بعد از وی مخفی ماند و در میان خرابهای عمارت جمشیدی توشای صدی
یابند که چشم را عقد بود و دکن فرا کرد آن توشا چون آنجا باقی بود و اکنون مردم دستهای که در آن عمارت ماند و جهل منحوس
و رجع ارباب الممالک گوید که آن ستونها عمارت خانه‌های بت بهن است و در سور الاقالیم آمده که آن ستونها از سلیمان
سلیمان پیغمبر علیه السلام بوده است و شاید که خانه جمشید را سلیمان پیغمبر بنا صاحب کرده باشد و بهمان عمارت کرده و در
روایت بود و چون عرض اصطخر طویل و عریض بود بعضی از مواضع که اکنون مردم دشت می‌خوانند داخل آن عرض بوده است
از تفاوتش غله و انگور بهتر بود و از میوه‌ها شیرین خوشی بهتر **ابرج** دیهی بزرگست در پایان کوهی
و آن دو کوه بنا دایشانست و حاصل آن خانه‌ها در آن کوه کنده اند و آنجا هم از آن کوه دو دیگر دیه است **ابرقوه**
از اقلیم سیوم است در اول در پایان کوهی ساخته بوده باشد و بر کوه میگفتندی و بعد از آن بر محرای که اکنون این
شهر گردند شهری کوچک است و هوای معتدل دارد و آبش هم از کاریزست و هم از رود و غله و پنبه نیکوی آید و مردمش کشاورز
پیشه و پرهیزند و بطاعت و عبادت مشغول از مزار کاربر در آنجا و مسجد آدینه است و آن تربت زاهدی است
که سقف بکرده اند خراب میشود تا بر پشت که سامان کرمسی می‌چیزد و گویند که در ابرقوه جهودی جهل مؤذن کرده
خانه و بدین سبب جهود در آنجا نیست و اگر جایی دیگر آید بهمی کمتر از جهل روز مقاومت کند و مواضع بسیار از
توابع ابرقوه است و از جمله دیه مراغه و در آنجا نیز دست که در جهان شهری عظیم دارد چنانکه در عهد کیان بنا
کشیده و بلی منزلها داشته و اکنون این بلند از آن بلند تر و بزرگتر است و در حد و در ایران مثل آن نیست معروف
دیوانها بر قوه و دایش صد و چهل هزار و چهار صد دینار **اسفندان و دستان** اسفندان شهر کوچکست و
حصاری دارد و دستان دیهی بزرگست و هر دو سرد سیرند و در کوه آنجا غاری عظیم و محکم است که آب زاد و آنجا
محرف بنا باشد **اقلید و سرق و ارجان** اقلید شهری کوچکست و حصاری دارد و هوایش معتدل
و آبش روان دارد و در اول از جمله نواحی میوه است و غله بوم و سرق هم شهر کوچکست و در همه حال مانند اقلید
زرد آلوی سرق بغایت نیکو و شیرین باشد و آن خشک کرده بسیار ولایت برند و مواضع بسیار از توابع سرق
و اقلیدست **توان و مرو دشت** توان شهر کوچکست و غله بوم و میوه و هوای معتدل و آبش روان

دارد و مرو دیهی بزرگست و همان صفات دارد **بیضا** شهری کوچکست و تربت سفید دارد و بدان سبب
بیضا خوانند گشتاسف بن لهراسب کیانی ساخت هوای معتدل و آب روان دارد و غله بوم میوه و مواضع بسیار از
توابع بیضا و خرما و فراوانی و دزدک و دزدک و از بیضا علی بجوز نوشته اند چون قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله
بن عمر بن علی البیضاوی صاحب تفسیر قاضی و کرکابه **حریر و اماده و سبزوار** هر سه شهر کوچکست و هوای معتدل دارند
روان دارد و میوه بسیار بود و ماده دارم شهری کوچکست و غله و سردسیری دارد و هوای معتدل و آبش از نفق رود و کرات
و در آنجا غله و انگور بسیار بود و مواضع بسیار از توابع آنجاست محقق در آبش هست و مجذر و بلند است **بیرک و قلعه**
دیهی است کوچک و در خرما و فراوانی غلی میوه و انگور دارد و هوا معتدل **خرمه** شهری خوش است و غله گرم دارد و هوا
معتدل است و آبش روان و میوه و دارد و غله بسیار دارد **راجرد** ناحیتی است بر کنار آب گرمسیری ران آب
بسته بود و تا دهها را آب میدادند چون خرابی بحال بند راه یافت آنولایت مستاصل گشت آنانکه باقی آن بند
را عمارت کرد و آن ولایت باز معمور شد و قصبه باین شهرستان آن محل هست محقق دیوانی آن بخانه و دو هزار
پانصد دیه است **حامد و دهرات** دو شهر کوچکست و هوای معتدل دارند در حامد معدن پولاد است حاصلش
غله و میوه بود **قطره** شهرکیست و هوای معتدل و آب روان دارد و غله و میوه در و باشد و معدن
آهن است **توشت** در اقلیم آنرا از ملک عراق گفته اند و در حد عراق و فارس است و قوچان قلعه کلین است
و چند موضع توابع دارد و از اعمال توشت است هوایش نزدیک است بهوای اصفهان و آبش از قنوات
حاصلش غله و میوه و انگور بود طبع و قوی مردمش مانند اصفهان و در آنجا پیوسته دو هوایی بود **کامفیروز**
ناحیتی است بر کنار آب و در آن حد و همیشه عظیم و در آن چشمه شیر بسیار بود و تحت بقوت باشند
کرمان علیا و سفلا هر دو از رود و کر آب میخورد علیا از بنا امیر که عضد الدوله دیلمی ساخته و سفلا از
بند فقار که آنابک جاولی تجدید عمارتش کرد **کمین و قارن** دو شهرست و توابع بسیار دارد و هوای
معتدل و آب روان و غله و میوه بسیار بود و در آن حد و نخل بسیارست **کورد و کلا** کورد شهرکیست
و کلا روی بزرگ و ناحیتی با آن میرود و جمله غله بوم است و هوای سرد دارد **نایین** شهرکیست در
میان کوهستان بر راه کوشک رزد هوایش معتدل و بسردی مایلست آب روان دارد و حاصلش غله و میوه

و مردم آنجا پشته دوز باشند و در آنجا مزار شیخ کامل اندام است و در پای کوه و باین مزار امام زاده اسمعیل بن
امام موسی کاظم علیه السلام و آن متبرک قبه عمل راجرد است **یزدخواست و دیگرود** دو دیه اند و چند دیه
دیگر چون سردسیران و امارده و غیر آن از توابع آن و همه سردسیرست و غله بوم و جو خوب و هیچ میوه ندارد
دیه سوار و اراذان دو دیه بنزدیک هوان هوای سرد دارد و مورد بسیار باشد و غله فراوان
دارد و چند دیهی دیگر از توابع آنست **کوره داراب جرد** داراب جرد داراب بن بهمن بن اسفندیار
کیانی منسوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره می‌خوانند و طلحه و بابی در ذکرش خواهد آمد اکثر آن این کوره
بوده است انجا این کوره را از فارس میشمارند یا دیگر **جهرم** شهری و اسطست بهمن بن اسفندیار
ساخت و مواضع بسیار از توابع آنجاست هوای گرم دارد و در آن ولایت غله و میوه و پنبه بود و آب روان
کاریز بود و در آن حد و قلعه محکم است آنرا خورشه خوانند **جویم ابا احمد** از ولایت ابرستان است
و ولایت ابرستان از کوه دارد و شیخ خورد است و جوم آنرا کوه رود و خوانند گرم سیرست و آبش از کاریز
و چاه بود حاصلش غله و خرما بود و در آن ولایت قلعه ایست شیران خوانند اهل آنجا سلاح ور باشند و پیاده
رو و رزد **قت** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **محرا** و عرض از خط استوا
لا در اول قاتر بن طهمورث دیو بند ساخته بود و خراب شد و گشتاسف بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش
کرد و چون پیش بهمن بن اسفندیار با تمام رسانید و ساسان نام کرد و در اول ثلث بود و بعهد حجاج بن یوسف
ثقفی عاملش آزاد مرد و نعمان او آنرا از آن منتقل کرد و ایذه و تجدید عمارتش کرد و چون لشکریان کارزین
خرابی یافت آنابک جاولی باز معمور کرد و ایذه شهری سخت بزرگ بوده است و اعمال و نواحی بسیار دارد
هوایش گرم سیر است و آبش از قنوات و هیچ آب رود ندارد و میوه گرمسیری و سردسیری نیز باشد
از نواحیش شقر و دیار و پشکانات گرم سیرست و غله بوم و دیگر فواکه بسیار دارد که عدد آنرا کرد و نتوان
کشد **کوره شاپور خوزه** این کوره بشاپور بن اردشیر بابکان مشهورست و در اول شهری بزرگ بوده
است و اشاد زنام اکنون کازرون است **کازرون** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **عرا**
و عرض از خط استوا **لط** در اصل سه دیه بوده است لوز و او و دبست و در اشتان اطعمه‌اش

دیوبند ساخته چون شاپور بن اردشیر بابکان نشاور ساخت آنرا از توابع نشاور کرد تا بفرزین بهرام
بن یزدگرد بن بهرام گور آنرا شهری گردانید و پرسش بران عمارت افزود و شهری معظم شد چون در اصل
دیه بوده اکنون بنا عمارت آن متفرق بود و در و کوشکهای محکم و معتبر هر یک هم سر قلعه باشد و هوایش گرم
است و آبش از کاریزها که بران دیهها منسوبست و اهالی و بیابان دارند و میوه‌ایشان نارنج و ترنج و لیمو و انواع
میوه‌ای گرم سیری باشد و در و نوعی خرماست آنرا چلان خوانند مشلش در جهان نیست و بخلاف بیشتر
بود و کرمهای از کاریزون بهر طرف برند و اندکی کتان نیز باشد و اکثر قماش آنجا جز بآب کاریز ابریشم
شویند فراوانست نیز در مردم آنجا شافعی مذهبند و در آنجا مزار شیخ ابو اسحق بن ابراهیم بن شهریار کازرونی
و دیگر مزارات اکابر بسیار است که ذکر شان تطویل دارد و نوعی بسیار از توابع کازرونست **نشاور**
از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **لو** و عرض از خط استوا **لا** طهمورث دیوبند ساخته
دین دار خوانند سکندر رومی بوقت فتح آنرا بکلی خراب کرد اینک شاپور بن اردشیر بابکان از نو عمارت کرد
و شاپور خوانند بنام خود اصل آن بنا شاپور است بمرور ایام از اوغام حرف نشا در شد هوایش گرم است
و شمالش بسته و بدین سبب متعفن است و آبش از رود بزرگ که بدین شهر باز خوانند حاصلش غله و برنج
و خرما و توابع و انواع میوه‌ای جنوب گرمسیری بود و انجا ریاحت هیچ ندارد و آمیخته و رودخانه را از خوردن
آن باز ندارند و حشرات چون تیلو و عنکبوت و ماهیان و مرش بسیار بود و ابریشم نیز خوب و مردم انجا شافعی مذهبند
و بر خارستان و سنگلاخ و سیاه است و بیکل بزرگتر از مردی بیضه گویند طلسمی است و برخی گویند که مردی بوده که خدای
تعالی او را سنگ گردانید و شان آن ولایت آنرا معزز و مکرم دارند و زیارتش روند و در و روغن مانند **اپوران**
دماشت فوفا اپوران شهریست کبیر و دو محلان و از انجا جمعی از اهل فضل خواسته‌اند هوایش معتدلست
و آب روان دارد و دماشت فوفا نیز شهریست که در کوهستان و سردسیر است حاصلش غله و انگور میوه دارد **بلاد شاپور**
ناحیتی جنبذست با بن فارس و خوزستان و هوایش معتدل گرمی مایل و آب روان بسیار دارد و اکثر اوقات
تیرموان و نوبکان دو ناحیت است و دیههای بزرگ دارد در میان تنگستان و شب و بالای فاکیت و هوایش
سرد سیر است باعتدال مایل و در و در خستان و انواع میوه است مخصوص جوز که بسیار باشد و اکثر غله ایشان اینکه

آبی باشد و در آن ولایت بخیر نیکو باشد و مردم انجا سلاح و ورزیده باشند و ذرد و شد و چنانکه در یکشب تو دست
پست فرسنگ راه بروند **جبل جیلو** ولایت پسا بست و تنستان و نواحی فراوان دارد و بارستان
پیوسته است و هوایش سرد سیر است و آبش بسیار بود و درختان بیشمار و میوه بسیار دارد و سنگ کاهای
نیکو و مردم انجا سنی و شافعی مذهبند **جره** شهری کوچکست در تلفظ گرده خوانند در زیر تیرانست و بند
امیر که از عمارات عالیه است بر بالای شیراز و در جنگ گوشه‌اند **بیت** از خطه شیراز کش طیش مطلب
کز زیر گره دارد و وز بالا بند **هوایش** گرم سیر است و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست حاصلش
غله و خرما بود و مردم انجا بیشتر سلاح ورز باشند و موضع جنبذ از توابع آنجا نیست **کنبدرغان** شهر کوچکست
و ناحیتی پول بولوست و هوایش گرم است و آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و شوشات بود و در انجا
قلعه حصین است **خشت و کمارج** دو شهر اند در میان کوهستان گرم سیر است و آب روان دارند و جز
درخت خرما هیچ غله دیگر نبود غله‌اش هم دیگی و هم آبی باشند و مردم انجا سلاح ورز باشند و ذرد و راه
زن **جنلار** وسیع بزرگست و چه کوچک دارد و سنگ است از اکثر ولایات از انجا برند و ایشان
نیز از آن حاصلی نیست عجب آنکه ایشان از کم آبی تنسیا ندارند و بجهت آرد کردن بدیگر مواضع روند **طا**
یان و دیوشک دو ناحیت است و هوای سرد سیر دارد و درخت جوز و انار نیز باشد و از انجا عسل
فراوان خیزد و بخیر کاه است و مردم انجا سلاح ورز باشند و بعضی مکاری **سلت** ناحیت سرد سیر است
و درخت و آبهای روان دارد و حاصلش غله و اندکی میوه جنس **جوام و باروبک** دو ناحیت است بر آن
رود و شرم ارستان و هوایش بغایت سرد سیر است و آبش از آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود
و راههای سخت و دشوار و آب روانش بسیار است و بخیرش نیکو باشد و مردم انجا بیشتر مکاری باشند
عیدجان در تلفظ دست یاری گویند شهری کوچکست و گرم سیر و یک چند کوچک دارد و آب
جاش شور باشد و غله انجا دیمی بیشتر و مردم انجا بیشتر کفشگر و جولاه باشند و از انجا اهل فضل خواسته‌اند
بوبجان و شیب توان بوبجان در تلفظ بوبکان است از اقلیم سیوم و طولش از جزایر خالدات
لو و عرض از خط استوا **لا** شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ بوده است و فرزند

دخت ابو سعید کازرونی آنرا چنان خراب کردانید که ماوای دد و دام شد اینک جاوی باجال عمارت
آورد و هوایش گرم سیر است از همه نوع در و میوه است و شوشات باشد اهل انجا با تمیز و صلاح نزدیک باشند
آبش از کوههای که در حدود آنست و شب توان از مشاهیر متنزهات جهانست و در ولایت در میان دو کوه
طولش سه فرسنگ و نیم و در عرض یکچو فرسنگ و نیم در خانست با نواع میوه‌ها و هوای در غایت خوشی
و اعتدال و در آن بادیهای فراوان و در میان دو رودی بزرگ روانست و بر هر دو طرف سر آن کوهها
اکثر اوقات از برف خالی بود و در این عرصه مذکور قطعات اکثر شت و درختان آب شب بر زمین نیامده و چشمه
سارهای بسیار و آبهاش زلال است و حکما گفته‌اند که سمن مجاسین الدنیا اربعه عنوطه و مشق سغد و سمرقند
و شب توان و نهر شیدان و این چهار موضع دو موضع شب توان و نهر شیدان از مجاسب ملک فارس است
و بوبجان از دیگر نواحی و توابع اسلام سهلی و هم جبلی و قلعه سعید در زیر یک فرسنگ آن مشهورست و در و ولایت
بوبجان تخمیر بی اندازه بود **کورد و قاد و جوزه** بقباد بن فیروز بن انوشیروان عادل منسوبست **ارجان**
در تلفظ ارغان می‌خوانند از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **لو** و عرض از خط استوا
لد قباد بن فیروز ساسانی ساخت در اول شهری بزرگ بوده است با توابع و نواحی بزرگ
استیلای ملاحده لعنهم الله خرابی تام بکلی ایشان را دریافت هوایش گرم سیر و ظلم است و آبش از رود
طاب که در میان آن ولایت میگذرد و بران آب پلی ساخته‌اند آنرا پول مکان خوانند و آن زمین را بر
نیکوست و از همه نوع میوه‌ها باشد و خرمای بسیار بود و انجا رنگ مایلی سخت نیکوی بیشتر و شوشات خوب بود
و در آن حدود و قلاعیست چون قلعه طیفور و ذرکلات و خرابی آتشه از انکیان آن قلعه بود و در است
مردم ارغان بیشتر صلح و بخوشی مشغول باشند و سالک بر سر حد فارس و خوزستان است و از اکابر
شیخ ابو الحسن شیرازی بارجان آسوده است **نفیر** بارسیان آزادی شهر خوانند و بر بیان مشهور
لهراسف کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهری وسط است بر کنار دریای فارس
هوا بغایت گرم و متعفن و تابستان اهل انجا آهنین در حب البلوط بندند و الا از کثرت عرق مجموع گردد
حاصلش خرما و کتان زیادی شهر بود اکثر مردم انجا بتجارت دریا کنند و در شان مردم منقول است و نیکو

زمان دیگران بیشتر و از انجا بذر کلات یکچو خشک است و تابستان بیشتر مردم از بهر خوشی بقلعها روند
میس و فرزیل و هندجان این نواحی میان رنگان و دیگر اعمال فارس است و جنس بارگاه است
و این ولایات در آب و هوا مانند ارجان است جایی بن جنابی بن طهمورث دیوبند ساخت بارسیان
آنرا کثیفه خوانند یعنی آب کند و هوا مضی را که چنین نام باشد بشری و دیگر مجمع جوند و بحار دیه از اعمال انجاست
و شهریست بر کنار دریا **هندجان و جهود** از اعمال بحانست **ویان** و دیگر ماهی روبان خوانند شهریست در کنار دریا جایگاه مجمع دریا
کنارش بر سد و جند موضع دیگر از توابع آنست هوای گرم و متعفن دارد اما مشهد دریاست چنانکه بر کرانه
فارس بر اه خوزستان بدر بارود و انکه از البحر و خوزستان رود و خوزستان بران جا بود و ای خرمای
میوه دیگر بود و حاصلش اکثر انگشتینها باشد و انجا کوسفند کمتر است اما زیاد است مولف فارسنامه گوید که از
یک بز شاه رطل شیر دوشیده‌اند و هم بزرگتان انجا بسیار است و بدیگر ولایات نیز می‌برند **سنفر**
شهریست بر کنار دریا و مصاری دارد و درخت خرما بود و هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان و
جوز باشد اما کتان نقش داشتی بود و طلا انجا بسیار و زبون باشند و درین هیچ کوه و مذکور قلاع و مرغزار بسیار است
انجا موقعیت یاد کنیم **قلاع** شانزده قلعه معروف و مشهور است و در زمان ما بقل مضاد و چند قلعه در
ملک فارس بود و چون فارسیان با سلاحظه زمانی کردند و سلاجقه اینک جاوی را بقطع آن دیار فرستادند و او
بقهر و جبر اکثر قلاع را خراب کرد و طبع کرد بمتابعت در آمدند بر قرار بگذاشت و نگهبانان نشاند اکنون از آن
قلاع آنچه مشهورست اینست **قلعه سفندیار** در زمان فارس نامه آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده است و از
قدمت بنای آن معلوم نشد و سالهای دراز خراب مانده و در اوایل عهد سلاحقه ابو نصر تیرمردانی او را باحال عمارت
کرد و آن قلعه بر کوهی است که در دورش بیست فرسنگست و بیخ کوه بیچ کوه پیوسته نیست و طریک راه ندارد و بر سر کوه
زمین نرم و هموار و چشمها آب خوش و باغات و میوه و اندکی زراعت دارد و در آن زمین جا بسیار فرو
نرود و آب خوش و هوای معتدل و درست دارد و در زیر قلعه درختی است آنرا اشناک خوانند
حصاری محکم دارد و پیرامن آن کوه میدانی فراخ و تخمیر کاهای نیکوست و عیب آن قلعه جز آن نیست که بر دام

بسیار نگاه باید داشت و چون پادشاه مستقیم الدوله قصد آن کند تسلیم اولی باشد **قلعهٔ اصطخر**
در فارس نامه گوید در آن ملک هیچ از آن قلعه قدیم تر قلعه نیست و هر استحکامی که جهت قلاع ممکن بود در
آنجا کرده اند و در قدیم آنرا سه گنبدان خوانند بر آن قلاع نشسته و مسکونست و رباحول آنست و بر آن قلعه دو
شکل زمین طبق بود که آب باران در رفتی و از یکطرفش بجوار نخل عضد الدوله بر آن طرف بندی بست و
آن زمین را بسارج و سنگ حوضی ساخت که بعضه پایه نردبان بر و رفته و بکر بلیس و قیر و موم جای و چرا
چنان محکم کردانیده که قطره آب نمی تراوید و چندان آب در وجمع میشود که اگر هزار مرد یک سال از آن بکار برند
یکپایه فرو نشیند و آن حوضها را سه تا در میان ساخته اند و سقف کرده اند تا از تغیر هوا سالم ماند و بیرون زمین
مصانع دیگر دارد و هوای آن قلعه معتدلست و عجب این قلعه که مصانع بلیغ توان داد **قلعهٔ اصطخر بار**
قلعه محکم است و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند و در استحکام مانند اصطخر است هوای خوش و معتدل دارد و دو
چشمه زاینده نیز است **قلعهٔ ایادو** در استواری کمتر از دیگر قلاع است و در ساحت کوهکیست و هوای معتدل دارد
و آبش از معتدلست و محل جنگ دارد **قلعهٔ ایرج** کوهی است بالای ایرج که یک نیزه اش استحکام
دارد و یک نیزه نه ایرج جنگ توان کرد و بر آن کوه آب روانست که بدیه میرود **قلعهٔ بیشه** بر فرسنگی
شیراز است بطرف جنوب مایل بشرق بر کوهی است که پایهٔ کوه پوست بیشه و بر آنجا چشمه تیست و در پای
آن قلعه چشمه دیگر است و در حوالی آن قلعه گیر و دار و آبادانی و علف چهارپای بیشه و بدین سبب آنرا
محصور نتوان کرد و اکنون در دست جمال الدین طیب شاه است و اصل او ترکست و هوایش بگرمی مایل
است **قلعهٔ برندای** این قلعه بچه ولایت برکوهی در غایت بلندی و در آن سبب آنرا بدین نام خوانند هوایش
مردست با اعتدال مایل و آبش از مصانع **قلعهٔ خورشه** بر پنج فرسنگی جهرم بر کوهی بلند بنا کرده است
هوایش معتدلست بگرمی مایل خورشه نامی که از قبل برادر حجاج بن یوسف عامل جهرم بود ساخت و با عتاد و
حصن عالی که داشت بر ولی نعمت خود عاصی شد و بدین سبب جایز نداشتند که هیچ عامل صاحب قلعه بود
جهت آنکه مغرور زیادتی مال یا مغرور حصن قلعه یا رشوه و اکثر آنکه دماغ را بالا آورد و عصیان بکار برد **قلعهٔ خرمه**
قلعه محکم است و در میان آبادانی و هوای معتدل دارد و آبش از مصانع **قلعهٔ خوارنا** قلعه محکم است بولایت

فسا و هوایش معتدلست بگرمی مایل و آبش از مصانع **قلعهٔ خوار** قلعه ایست و هوایش بر دست و آبش
از چاه **قلعهٔ دوران** بحدود وحید جان جای محکم است و هوایش گرم است و آبش از مصانع است **قلعهٔ سمیرا**
بر کوهی عظیم است بجهار فرسنگی فیروزآباد و آنرا سمیرا دیان ساخته اند هوای خوش و آبی سرد دارد و غله بسیار توان
نهاد و بجنگ نتوان ستد **شیران** جای استوار است و بجرم ایالت است هوایش گرم است و آبش از مصانع
قلعهٔ کرزین در استواری کمتر از دیگر قلعهاست و گرمسیر است و بکمتر آب محکم نهاده و از آن قلعه دزدی
بیرون قلعه بر دمانده **قلعهٔ کنبد علیان** بحدود و از فارس فرنگی یک مرد توان نگاه داشت هوایش معتدلست
آبش از مصانع و غله در آنجا چند سال نرانت این بود و بیرون این قلاع ولایت بر استان هر دیه را حصاریست
که هر یک قلعه محکم است بعضی بر سر کوه با سنگ و بعضی بر پشتهای خاک و بعضی بر زمین و هوای گرم میباشد **مرغزار**
در فنگ فارس مرغزار بسیار است آنچه بزرگتر است و مشهورتر دیگر **مرغزار آورد** اکنون بکوشکی زده
معروفست علف زاری خوب و طویل و عرض است و چشمهای بسیار دارد و هوایش سرد است و علفش در غایت
سازگاری و از دیههای بزرگ در آن حوالی دیه یکجه و طیجان و جبره است طول این مرغزار دو فرسنگ و در عرض
پنج فرسنگ **مرغزار دشت وان** علف زار یکنوبت و آب روان و چشمهای فراوان دارد و هوایش اندکی
از مرغزار آورد اندکیست و رباط صلح العین نزول شده بود و بدین محراست و آن علف زار چهارپا را بسازگار است
طول این علف زار شش فرسنگ و در عرض پنج فرسنگ است **مرغزار دشت ارزنه** در کنار بحیره ایست
که در آن محراست و در حدود دشت ایست و در دشت شهر زه باشند و حکایت بر المؤمنین علی علیه السلام
و سلمان فارسی و قصه دشت ارزنه که مشهورست این دشت ارزنه است طول این مرغزار دو فرسنگ و در
عرض یکفرسنگ **مرغزار رستگان** در میان شیراز و کوهیست و در میانش آبی ایستاده و در این حدود
چشمه ایست و جای شیران طول این مرغزار پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ **مرغزار بهلی وزر** بحدود
جیرم ابی الحسن یکفرسنگ و یکفرسنگ طول و عرض دارد **مرغزار سه فرسنگان** بحدود ناحیهٔ
تستر است و در دیه دست طولش هفت فرسنگ و در عرض سه فرسنگ و علفزار عظیم دارد **مرغزار بیضا**
بر سه فرسنگی بیضاست و علف یکنوبت و سازگار دارد و هر فرسنگ در ده فرسنگ مرغزار است و چشمهای یکنوبت

مرغزار شیدان علف زاری در غایت خوشیست چنانکه مانندش کم جایی بود و هر خوش بحد ولایت شهور است
و در و چشمهای بسیار است و آب روان و هر وقت آب نیز خوش جایش بچه شود و بهنگام گرم خشک گردد و این
مرغزار دو فرسنگ در دو فرسنگ است و علف او سازگار است و نگاه دارباب نوشی آن موضع و علوفه
دشق و سعد سمرقند و شب توان کفت از چنانکه ایرا و کرده باشد **مرغزار کالی** بر کنار آب ابروان
افتاده است و جای خرم و اکثر خوش چارپا را موافق بود و تابستان زیان دارد و طولش سه فرسنگ و در عرض
یک فرسنگ **مرغزار کالان** بجوار کورنا و سلیمان عبد السلام طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد
و قرنا در میان فرسنگ کرده اند خانه چهار سوست و در هیچ نام گوید کس در آن خانه نتواند کمر میان بوت
کور شدن اما ندیم که کسی آنرا نمون کرده باشد **مرغزار کامغوز** مرغزاری تازه است بر کنار رود کرفه
پشته و معدن شیر است و علفش غایت یکنوبت اما از بیم شیر چهارپا کم برند **مرغزار کبین در دشت دشتبان**
از مرغزارهای معروف نیست اما کبش خوش چارپایان سازگار بود و بیشه از دیگر جانب **مرغزار کس**
بجوار کازرون در حد و بحدود و خان نادر و طولش شش فرسنگ در عرض دو فرسنگ است و کیاه او
مرغزار حد کرس خوردست چنانکه بمنت محرا فرو کرفته است و شهری عظیم دارد و از کثرت بوی کرس
در آن مرغزار حد خوش شود و دل بطبع یابد و بیرون این مرغزار ای کوچک متفرقه بسیار است ذکر کرس
تفاصیل دارد **الجحر** جزایری که از حد هند با عمان در بحر فارس است از جانب ملک فارس شمرده اند
بزرگترین آن بکمشت روم و نیست جزایر قیس بحرین است و حکام قیس در ایام سالف اکثر ولایات
ایران بتحقیق ملک فارس از توابع قیس شمرده اند و قیس را دو تخانه خوانده اند حقوق دیوانی آنجا
اکنون چهار صد و نود دیگر از سیصد دینار است و جزایری که ذکر میرود همه از توابع دو تخانه قیس است
قیش از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات **کم** و عرض از خط استوا **کد**
و آن جزیره ایست بر چهار فرسنگی ساحل مردان و آن جزیره چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است و مرد
شهر قیس است و بران جزیره زرع و نخل است و آنجا حوض مرواریست هوایش بغایت گرم است و آبش از
باران که در مصانع جمع شود و در قیس نامه گوید که قیس از کوه دار و شیشه حوزه است **کبرین** از اقلیم دوم

طولش از جزایر خالدات **کم** و عرض از خط استوا **کد** و آن جزیره ایست بجوار خوانده و در فرسنگ
و پنج فرسنگ و بران جزیره آب روان و باغستان و دیهاست و شهرستان آنرا بجوار خوانند و در شیر باکلان ساخت
و در زمان سابق آنرا باجاه و قدیف و خط آرزون و فرون و مسوند و شابور و در این و خانه از ملک عرب
تمرد و اند اکنون جزیره بحرین در ظل فارس است لیکن در این کتاب در صورت طول و عرض ایران که در قابل
ذکر کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر قدیف و اجاه و دیگر اکثر اوقات مطاوعت حکام بحرین
نمی نماید از میوهای بحرین خرما بیش تر است و از آنجا بسیار ولایات برند و عرب در جهل مثل زدن کفته اند
اسدی المسمع قد اتی محرا عاجل الوشی یراد الی العین هوای بحرین بغایت گرم است و آبش از
عیون و قنوات و مردم آنجا مسلمان و پاک دین و پاک اعتقاد باشند و بعضی در دزدی ملوث تمام خانه و
کشتیها و غلبه تمام در بحر کشتیهای تاراز نند و مال برند و در مسالک الممالک گوید که در بحرین مقام کنند
پسر ارشیر بزرگ شود و خبا کرنا غو کفته **سفر** و من یسکن البحرین یعظم نخاله و یکدیانه نبلغه و کوهی
ابزون جزیره ایست یکنوبت و یکفرسنگ و در زرع و کلنت و در فارس نامه آنرا از کوره
اردشیر حوزه کرفته اند **ابرو کالان** جزیره ایست هشت فرسنگ و سه فرسنگ و دم آنجا پشته شیر
و دزد باشند **فارک** جزیره ایست فرنگی در فرسنگی و در آنجا زرع و نخل است و میوه و غله یکنوبت و عرض
مرواریدی آنجا بهتر و پشته از جواهر دیگر است و غله عوض نجاست و از آنجا ساحل فرسنگی است و آنرا کوره جاد
حوزه شمرده اند **باب سبز دوم در بیان خوشبا کاره** و آن خوش موضع است و کرمسیر از اقلیم سیم و دوم
با ولایات فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانی در حد سلاجقه بالای دولت توان این زمان
بود و در است و در این زمان پیشکش توان و کشتزار و حد دینار است و دار الملک آنجا قلعه ایک و حضرت
ارکان است و هر دو منقل هم اند **ایک و ارکان** قلعه دیگر بر دار کاه جبل دیمی بود و بر است صوبه در عهد
سلاجقه آنرا مهدی کرد اند بر روی و قلعه صفت است بر روی آب و استحکام بی حد و اگر حکم منع آن آب بماند
و عرش از قلعه بکرد اند زود و مستحقی شود و در زمان تقیه است در زیر آن قلعه هوایش با عدل نزدیک بود
اما آبش ناگوار زده است و در و غله و میوه و خوب بسیار یکنوبت باشد **اصطهبانات** شهری بر درخت است

هوای معتدل دارد و در و از هر نوع میوه و بود و آب روان بسیار دارد و در ان حدود و قلعه محکم است
بوقت نزاع سلاجقه بشبانکاران اتابک جاولی آنرا خراب کردند و بعد از ان معمور کردند **برک**
دنارم دو شهر ند برک بزرگ است و قلعه محکم دارد و بسرحد کرمانست حاصلش غله و خرما فراوان بود
حمرو و نیریز دو شهر ند و قلعه نیز دارند و انجا کشمش بسیار بود و هوایش گرمسیر مایل است و سکنات
ناحیتی معمور است از توابع نیریز و در آب و هوا و حاصل مانند آن **داراب کرد** از اقلیم سیوم است
داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری معمور است چنانکه بر پرکار کشند و حصاری محکم در میان شهر
بوده و خندق عمیق داشته اکنون خرابست هوایش گرمسیر است غله و میوه و خرما در و بیک آید و در ان
حدود کوهیست هفت رنگ ملک دارد و نواحی خوار کان و لیفه و دستاق از توابع انجاست و در و
دیههای معتبر و در ان حدود دشتی است سنخ محکم از اسنگ زنده خوانند و در و قلعه استوارست و هوای
خوشش دارد و آتش از هیبت و مصالح است در زمان مایل هر جا که حاکم داراب کرد بودی بران
قلعه نشستی و در ایام سلف ابراهیم بن هابران قلعه مستولی شد کرمانیان غلبه کردند و قلعه را از دستش بیرون
آوردند و در ان حدود مرغزاریست سه فرسنگ در طول و یکفرسنگ در عرض **کرم و رونیز**
دو شهر کی اند در راه قاصد هوایش معتدلست بگرمی مایل و آب روان دارد و حاصلش غله و پنبه بود **لاله**
ولایتی است نزدیک کنار دریا و مردم انجا بیشتر تاجر باشند و سفر بحر و بر کنند حاصلش غله و پنبه و اندکی خرما
بود و مردم او مسلمان باشند **باب چهارم در تعیین ولایات کرمان و کرمان** و آن یازده شهرست حقوق
دیوانش در عهد سلاجقه هشتصد و شصت و هزار دینار بوده است و اکنون هفت تومان و هشت هزار
پانصد دینارست **کرمان** بگرمی منسوبست که هفت داد داشته و حکایات آن مشهورست و اکثر هوای معتدلست
حدود و دشت و کرمان و معادن که در ان حدود است و بشبانکاره و عراق و عجم و معادن و باغهای کرمان و
لبنستان است و دار الملک کوشیر **کوشیر** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **لاله**
و عرض از خط استوا **لاله** در تاریخ کرمان آمده است که شاسف انجا خانه ساخته بود و بسار کوشیر بابکان
قلعه قلعه ساخت و زیر کوشیر خوانند طالع علامتش برج میزان بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بران عمارت نشسته بود

و در کتاب عمدة العلی آمده است که حجاج بن یوسف عصیان بن قشیری را بفتح آن ولایت فرستاد و بعد از آن
حجاج نوشته بود مارو ماشل شرا فم دخل و بصیها بالقل ان قتل الیوش بها صاعدا و آن کثرت جاعلوا آن
پیاده را باز خوانده در عهد عمر عبد العزیز بر دست فتح شد و بزمان عمر عبد العزیز
در و مسجدی عتیق ساختند و امیر علی الیاس در و باغ شهر جای ساخت که اکنون آن نیز عمارتست و قلعه
کوهم او ساخت و جامع بربری نورانشاه و سلجوقی ساخت و در کوه اشیر از مزار کابر او شاه بجامع کرمانست
بم از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **لاله** و عرض از خط استوا **لاله**
گویند که مقنعه او در انجا بگیرند بدین سبب آزارم خوانند قلعه حصین دارد و از حوف خوشترست و گرمسیر مایل است
جیرفت از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **لاله** و عرض از خط استوا **لاله**
اکنون در تاریخ کرمان آمده است وقتی که عبد الله عبد العزیز فتح کرمان میکرد آن موضع پست بود و در او
سباع ضاره بود و لشکر اسلام آنرا پاک کردند و دیههای ساختند و هر یک نام بنامش موسوم گردانیدند هوایش
گرم است و آتش از دیوار و در و در و گلستان بسیارست و خرما در ان بود **جنف** از اقلیم سیوم است
طولش از جزایر خالدات **لاله** و عرض از خط استوا **لاله** هوایش گرم است و آتش از دیوار
و در و گل بسیارست **ریبان** در تاریخ کرمان آمده که بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش گرم است حاصلش غله و
خرما باشد **سیرجان** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **لاله** و عرض از خط استوا **لاله**
هوایش بگرمی مایل است و در و قلعه محکم است و حاصلش غله و خرما و پنبه بود **شهر بابک** بابک جدی نوری
از دشیر بابکان بوده است ساخته از اقلیم سیوم است حاصلش غله و پنبه و خرما بود **ماشیر** از اقلیم سیوم است
طولش از جزایر خالدات **لاله** و عرض از خط استوا **لاله** در تاریخ کرمان آمده که از دشیر بابکان ساخت
کرمان ولایتی فسیح است و خارجش ایران و خرجش از آخوند آمد اما چون خراج بایران میدهد و داخل عمل
کرمان است این قدر ذکرش انجا کردن در خور بود **هرموز** از اقلیم دوم است و بغایت گرمسیر از دشیر
ساخته بود و اکنون از حوف هرای ملک فخر الدین آنرا بگذاشت و در بحر بحیره جزوی شهر ساخت از هرموز کهنه
تا آنجا یکفرسنگ است و در هرموز نخل و نمک بسیارست حقوق دیوانش که بر سبیل خراج بایران میدهند و داخل عمل

کرمان است شش تومان است **باب پانزدهم در ذکر نواحی معادن و بیان کرمان و لبنستان**
آنکه این معادن از ولایت قزوین نزدیک سوسفان که مغول آنرا آق خواجه خوانند تا کنار دریای عمان بکدیگر
میرسد و جغرافیا که رود و حوضش فراخ تر ظرف جنوبیش از ولایات ساوه و قم و کاشان در نواحی و بین
دیزد و کرمان و کرمان که گشته بدریا رسد و طرف شمالش بر دیاری و حوضش و خراسان و لبنستان و
و سیستان بگذرد تا به بحر رسد و اقلیم سیوم است طولش چهار حد و شصت و اکثر هوایش گرم و خشک
بر انجا حوضش بکنار دریا از دولت و خشک میگذرد و اگرچه درین معادن و سکان کمتر از دیگر معادن
اسلام اند اما در و ان و قطاع طریق تحقیق از بیشتر از دیگر معادن باشند و این معادن را هوایش
معتدلست **جرمق** سه دهیست بر راه شاپور باصفهان و در و پیوسته چشمه آب و زرع و مراعی
است **مغیه** در معجم البلدان گوید که بدو دستان است **طبس کیلکی** از اقلیم سیوم است طولش
از جزایر خالدات **لاله** و عرض از خط استوا **لاله** ولایتی است و حاصلش غله و پنبه و خرما و ان
بود **کهنستان** شهرکی گرمسیر است از اقلیم سیوم است غله و خرما دارد **ه** از اقلیم سیوم است
از دشیر بابکان ساخته است **باب شانزدهم در تحقیق توابع لبنستان و بیرون**
و زابلستان و سیستان و لبنستان و هوشیر و آن شش شهرست و هوای معتدل دارد حدود و آن زابلستان
معادن و خراسان و ماوراء النهر و کابل پیوسته است حقوق دیوانش داخل مملکت خراسان است و دار
الملک شهر سیستان و شهر تون و قاین و خوسف و خبایس از اعظم بلاد آن **سیستان** ولایتی است طویل
و عریض و از اقلیم سیوم طولش از جزایر خالدات **لاله** و عرض از خط استوا **لاله** جهان بلوان
کرشاسف ساخت و در یک شاه کرد و عرب زریج خوانند و بر راه ریگ روان نزدیک بحر و زره بندی
غلیم است تا شهر از سیب ریگ روان این شد بهمن بجده عمارتش کرد و سکان خوانند و عوام سکستان
خوانند و عرب سجوب کردند و بجستان خوانند عمر و سیستان شد هوایش بگرمی مایل است و آتش از سیاه
رود و شق امیر مند است و در و بجستان بسیار و هوای خوب و فراوان باشد **لبنستان** شانزده هزار است
هوشیر از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **لاله** و عرض از خط استوا **لاله** بهمن بن

اسفندیار ساخت شهری کوچکست و گرمسیر و حصاری بغایت حصین دارد و آب از کاریز است و دیههای بسیار
دارد و در ارتفاعات نیکو دارد و غلات بسیار حاصل شود و همه نوع از ارتفاع دارند کثیر در ان ولایت و صاحب
و در قیام و رخی سه بوده است چنانچه در علم هیچ و رخی زان بلند نرفته و چنین گویند که جالینوس حکیم نشسته
بود و در دشت نامه ذکر درخت کشمر بسیار آمده و خبایکه گفته **بیت** یکی شاخ مرا و زند ابر بهشت **ه** بر پیش در
کشمر اندر بکشت **ه** و در دیه کشمر هر کز زلزله نباشد و در حدود و آن و در مواضع دیگر زلزله بسیار باشد و در ولایات
ترشیز خبر ولایت حکم است اول قلعه بر دارد و دوم قلعه میکال سیوم قلعه جاجرم چهارم قلعه آسکاه و در
ولایت غله و میوه و بنیاد و سبزه از بر بند و سایر ولایات نیز بر بند شهر ترشیز خرابست اما مواضع آن بغایت
معمورست **تون** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **لاله** و عرض از خط استوا **لاله**
در اول شهر بزرگ بوده و این زمان شهر وسط است و موضع آن چو موضع شخص نهاده و اندر اول حصاری بغایت
بزرگ نهاده و خندق عمیق پر آب و بازار در کرد حصار بر آورده و شهر و خانها و کرد بازار و باغات
و تو بستانها و کرد خانها و غله زار و کرد باغات و در کرد غله زار نهاده تا بسته که آب باران میگیرند و
آب بدان غله می برند و در ان بند آخر بزه پیاب زراعت می کنند بغایت شیرین می چشم و آتش از کاریز است
و هوای معتدل و حاصلش غله و میوه و ابریشم باشد **نخشب** از اقلیم چهارم است بطول و آب و هوا
مانند تون **جنابه** و تلفظ کنابه گویند شهر کوچکست کرسی کوه در ساخته است و حصاری محکم دارد و بیرون
از بالای آن نیل یک تا غایت و دیهها و ولایتها مجموع در نظر باشد اما هرگز آن یک در باغات نمی آید
و آتش از کاریز است و چهار فرسنگ درازی کاریز است و جاه آن تمامیا المنفعه کز باشد و بغیر موضع باشد
که از توابع کشت و مجموع را آب از کاریز و شبه کاریز انچنین عمیق باشد و کاریز از طرف جنوب بشمال برود
و قلعه بر دو طرف کشت کرکی را قلعه خوشیر گویند و یکی را قلعه رجان حاصلش غله و میوه و ابریشم نیکو
فراوان باشد **دشت پاعن** شهری ندارد و ولایتی است قصبه آنرا فارس گویند جنب جنابه و تون
ییلاق باشد و میوه و سرسیسی مثل جوز و بادام و غیره باشد **برجند** قلعه است و در ان قلعه زعفران
بسیار باشد و اندکه غله حاصل شود و جند موضع توابع دارد و در دیههای آن انگور و دیگر میوه باشد

نزاری شاعر از آنجا است **خوسف** شهری کوچکست و چند موضع توابع آنست و آب آن از رود خانه باشد و اگر
آنجا مزارعی حاصل باشد **ساخس** ولایتی است چند پاره و محقر و بکوهستان شاه رود و هم چنین موضعی چند است و
بآب و هوا و محصول مانند دیگر ولایات آن **زیرکوه** ولایتی است که بقصبه است یکی را اسعد و دیگری را ایزد
یکی را شارف و درین ولایت علو و ابریشم و پنبه و انگور بسیار باشد و آب مرو بسیار از کاریز باشد **طبس مسینا**
از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **مد مه** و عرض از خط استوا **لح** شهری کوچکست و کریسه
و آبش از کاریز است طلعات قصبه در مغارب و ذرآب و طلعات مواضع که در حوالی آنست در غایت روز
و در آن ولایت جایی بود که ملک آن مقدار دانه خاویس هر که بخورد زندی در حال بمیرد اما درین نزدیکی آن جا را
از نشانده اند و هم در آن ولایت جایی است که در زمستان آب بسیار در آن جا میرود و در تابستان بیرون
می آید و بدان زراعت می کنند و جایی دیگر هست که هر وقت که در آن جا نگاه می کنند شکل ماهی
می نماید **طبس کیلکی** شهریست کوچک و از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **مد لط**
و عرض از خط استوا **لو** در غایت روز زمستان و هوایش بغایت گرم است و خرما و ترنج
و آبش بسیار باشد و در خراسان چیزی از آن جای دیگر نیست و آبش از چشمه ایست مقدار رود و آسیا کردن
آب باشد حصاری محکم دارد و در جوار آن علف نیست و چند پاره دیه از توابع آنست **قاین**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مح ط** و عرض از خط استوا **لح** شهر کوچکست و حصاری
محکم دارد و چند کاریز آب در اندرون شهر دارد و در زیر زمین خانچه و چشمه خانها ساخته
باشند و از قاین بهر ولایت از قهستان چیزی از ترشیزه و طبس کیلکی بیست فرسنگ راست باشد و هوای
معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و زعفران بسیار باشد و اکثر مردم آن شهر سیاه باشند و هر کس را
آلات حرب مهیا باشد و در هر وقتی جمعی و در تابستان میکنند و چون زراعت می کنند و در اول قوس
میدروند و حاصل بسیار دارد و آنرا جوی ترش خوانند و بر چهارپایان بغایت سازگار باشد و نیک فربه
شوند و خلاف محرز سلاطین بجنگیدن از آن شهر بوده **قلعه دره** حصاری محکم است و بر دو خرابه
جاری بر بالای آن قلعه است حاصلش غله باشد و خاب بسیار حاصل دارد و میوه و انگور کمتر باشد **مومن آباد**

ولایتی است و چند پاره دیه توابع آن و قلعه محکم در آن ولایت است که بلاحد و ساخته اند و در غایت استحکام است
ولایت زاول ولایتی عریض است و طویل و ملکی بوده **زاول** شهری بزرگست و کریسه و در میوه
بسیار و شکارگاههای خوب و علفزار بسیار دارد **بیرونکه** در معجم البلدان آمده که قلعه حصین است
و آبش از چشمه و مصانع **قزوین** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **لا** و عرض از خط
استوا **لو ی** مجموع عرض بعد از شهری کوچکست و هوایش سرد است و اگر تغییر هوا بسبب عرض و بلندی
بایستی این هر دو موضع یک هوا داشتی بلکه تفاوت اقلیم اول و ثانی و ثالث که با ارتفاع آفتاب نزدیکتر
بودی و دیگر آنکه بعدی دارند سرد بودی اما چون تغییر هوا بجهت فراز و نشیب زمین است هر جا بلندست
سردست و هر جا پستست گرم می شود **علیشه** شهری کوچکست و بحری مایل قاضی ابوبکر سکر و شکامه
از آنجا است **میمند** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **قاه** و عرض از خط استوا
لو ی شهری وسط است و کریسه و آبش از رود خانه حاصلش غله و خرما و میوه باشد **فراهین**
در معجم البلدان آمده که قصبه ایست از سیستان و بنی لیث صفار از آنجا خروج کرده است حاصلش غله و انگور
میوه باشد **باب الهفدهم در توجیه ربع خراسان** و در و چند شهر است صدود و حدش
با ولایت قهستان و توحش مازندران و مفاوز خوارزم پیوسته است اما در زمان دولت مغول چون اکثر
اوقات وزرا و کاتب و دیوان علی خراسانی بوده اند خراسان و قهستان و توحش مازندران و طبرستان
مملکتی علیحده گرفته اند و حالش جداگانه بجمله چیزی بر پادشاه عرض میکرده اند و بدین جهت هر سال بدو فرج لشکر
خراسان پست توان این ولایت می شمارند تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر خواجه غیاث الدین امیر محمد
رشیدی طاب ثراه برین حال اطلاع یافت و دیگر یکبار از این ولایت بدیشان نداده و بدان بود که آن
مملکت را اموال معین کرده بود و خراجات مقرری ولایات و قطاع لشکرها و دیگر مصالح ایجابی را موضع
کرده مابقی را بوجه خزانه عامره و داخل محاسبات این ولایت کرده و زمان ایلخانی او و بدان قرار رفته
ربع نیشابور در و شهریست و هوایش معتدلست اکثر **نیشابور** از اقلیم چهارم است و اکنون
ام البلاد خراسان طولش از جزایر خالدات **مد لط** و عرض از خط استوا **لو ی** طولش بود و بند

ساخته بود و چند از خرابیش چون در دشت ابلکان در مغاره شهر ریه ساخت نیشابور بنا و شهر حاکم خراسان بوده
از بدر آن شهر در خواست کرد و مضایقه نمود نیشابور را غیرت آمد که بمعارت کرد و نیشابور نام نهاد و در
هم و علم آن شد و عرب نیشابور خوانند و در بارو کش پانزده هزار گام بود و بر شیوه قلعه شش
هشت قلعه در دشت قلعه بنا و اند و اکنون در بارو حاصل شد و کی که شهر را بر شکل جابلوان و کسیا
ساخته شد نیشابور ذوی الاکناف در زیادتی آنکه عمارت و شهر سی بود و دار الامارة خراسان در عهد اکابر
تا آخر عهد طاهریان در بلخ بود و چون دولت بنی لیث رسید عمرو بن لیث در نیشابور دار الامارة ساخت
و نیشابور دار الملک خراسان شد در سنه خمس و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد و هم در آن شهر دیگر ساختند
و شش دانگ خواندند و در بارو کش شش هزار و هفتصد گام و در سنه تسع و سبعین و ستمائه خراب شد بزلزله
بگوشه دیگر شهری دیگر ساختند که اکنون ام البلاد خراسان است در پیش کوی نهاده است بر جانب قبله
و در بارو کش پانزده هزار گام است و آبش از قنواتست و در میان شهر گذرد و در شیب سکن و بر اکثر عمارات
و حوضها ساخته باشند و آب رود از کوهی که می آید در شرقی نیشابورست و آن کوه بغایت بلندست و از
کوه تا نیشابور دو فرسنگ پیش نیست و برین دو فرسنگ برین رود خانه جبل آسیا کرده اند
و آب جنان تیز آید که یکروز گندم در دلو آسیا می کند بمقدار سر دو جوال و دو من آن یک خروار آرد
شده می باشد خانچه دراز کوهش در دنبال می رسد بر جانب شمال بر قله کوه بسانش بچه فرسنگ بر
گریوه بر آید که چشمه ایست که چشمه سبز میگویند و آبی شیرین سبز بیرون می آید و امیر جوبان بر لب آن چشمه
کوشکی ساخته است بر بام کوشک بر آید میان چشمه می ماند و در شب جمعه آواز نایل از میانه چشمه ظاهر میشود
و از آن دوانی تا این چشمه پنج فرسنگ است و پاسبانان در شب بر کنار چشمه احیا داشته اند تا شتر آبی و گاو
آبی و مردم آبی بیرون آمدن و چرین دو ماند و آب این چشمه در میان صحرا می آید و در آن عمارت و زراعت
بسیارست و چشمه دیگر است بمیان صحرا بطرف طوس و امیر جوبان های در رو انداخته است و در
آن مرواریدی مقدار مغیب کبوتری و اکنون مردم عوق عوق و طایفه طایفه بتفرج میروند و زنان در آن چشمه
می نمازند های جهت نان می آید مردم بتفرج میکنند و این چشمه تا طوس چهار فرسنگ است و از هزار گام بر

اولیا در و تربت ابو عثمان حیری و ابو علی ثقفی و عبد الله مبارک و شیخ فریدالدین عطار است **سفزار**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صع** و عرض از خط استوا **لوح** شهری وسط است
و در مسجد آنجا کاتبه بزرگ است روی در دوازده گز خیابانی و از آن بزرگتر کاتبه پیش این کی ساخته است
و بر جانب شمال آن شهر قلعه ایست محکم آنرا اوزخوانند و قرب چهار پاره دیه از توابع اسفراین است و هوایش
معتدل اما چون آب از رود خانه که در پای قلعه است می آید و آنجا درخت جوز بسیار است ناسازگاری باشد
و ولایت و توابع آن قنوات دارد و محصول آنرا انگور میوه و غله داشته باشند **پیشق** ولایتی است
و شهرستان آن بزرگست و آن شهر وسط است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **قاه**
و عرض از خط استوا **لو** هوایش معتدلست و بارانهای فراوان خوب دارد و طاقی از چوب بسته اند که
چهار سوی بازارست بغایت محکم و حاصلش غله و انگور میوه باشد **جوین** ولایتی است پیش
از این داخل بیهق بوده و اکنون مفرد است قصبه بریوند و دیگر آبادی که مقام شیخ سعدالدین حمویه و
داود کارزی و خواجه شاه از معظم قرای آن اهل آن اکثر شافعی مذهب آب این ولایت از قنواتست
و هر موضعی یک دو کاریز معتبر دارند و محصولات او بمقدار هر چیزی باشد و میوه و انگور کمتر باشد **جاجرم**
از اقلیم چهارم است و شهری وسط است و حاصلات آن بکر و زراعه زهر کب است و بدین سبب لشکر بیکاره
بجایی نمی تواند رسید و در آن قلعه ایست و در پای آن رود خانه جاری که هر صباح چهار شنبه پوست آنرا
بدندان میبرد و هر کرا درد دندان باشد و بدین سبب پوست آن درختان بر دندان برده اند و موضعی چند از
توابع آنست و در شهر خانهای بگچ محصول آن غله و میوه فراوان باشد **خبوشان** شهری وسط است
از اقلیم چهارم است و توابع بسیار دارد و در دفاتر دیوان ولایت را استوفا نویسند و در عهد مغول ملک کوتوال
بجدید عمارت آن کرد و چهره دارش و رخوخان بران عمارت افزود و آب و هوای خوب دارد و حاصلش غله
و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد **شقان** شهری وسط است و بیست پاره دیه از توابع آنست
و از اقلیم چهارم است و محصول زعفرانی دارد **طوس** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
لو و عرض از خط استوا **مد لط** جمشید بنا دی ساخت بعد از خرابی طوس نوذر بجدید

حاصلش غله و انگور و میوه و در آنجا شهری است که بسبب قرب جبل و بارست گرم
توابع دارد و در آنجا شهری است که بسبب قرب جبل و بارست گرم
عمارت **مح** و طول از کنار **لو** شهری وسط است و دارد

عمارتش کرد و بنام خود منسوب کردانید و از مزار مقدسه امام معصوم شهید مظلوم امیر المؤمنین علی بن موسی بن جعفر علیه السلام
در دیه سنا باد بجوار شهر طوس است و قبر هارون الرشید علیه ما علی لعنة الله علیه در مشهد مقدس آنحضرت بر آن
موضع اکنون شهری شده و از مشهد تا رادوسیمان پانزده فرسنگ است و قصبه الدین حیدر در زاوه است و شاه
سیمان در سیمان است و سلطان سلیمان در ولایت ابخاز و در جانب قبلی طوس دروازه است که قریب هزار ولی
ابوبکر نام در مزارات این دروازه آسوده اند و در جانب شرقی او قبر محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی
و معروف طوسی هم آنجاست مردم طوس نیکو سیرت پاک اعتقاد و غریب دوست باشند و از میوه‌ای آنجا
انگور و انجیر بسیار شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزاریست که آنرا مرغزار رانکان گویند طولش دوازده
فرسنگ و عرضش پنج فرسنگ از مشاهیر جهانست **کلات و جرم** کلات قلعه ایست در غایت محکمی
چنانکه در وی ربع و کشت توان کرد و آب فراوان دارد و جرم قصبه ایست در پای آن قلعه چند باره دیه است
که در آن توابع آنست **مرسان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صد لا** و عرض از خط
استوا **لو ط** شهری کوچک و هوایش سرد میل و آب روان و جنسان بسیار و غله فراوان دارد
ربع هرات هرات نه تومان است و ولایتی وسیع دارد و هم از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات **صد ح** و عرض از خط استوا **لو لا** هراة را بهلوان جهان زربان ساخت بنکوهر
روی بعد از خرابی بجدید عمارتش کرد و دربارش نه هزار گام است هوای در غایت نیکوی و در سنگی دارد
و پیوسته در تابستان نهار و در خوشی آن گفته اند لو جمع تراب الاصفهان و تهاة الهراة و ما فی الحلة
فی بقعة قیل یموت الانس فیها و آبش از نهر چاری رود است باغاتش بسیار است و میوه باره
دیست متصل آن شهر از میوه‌اش انگور رغنی و خربزه بکمال است و مردم آنجا سلاح ورز باشند و نکی و عیار
پیشه و منی نه بینند و در آنجا قلعه محکم است و آنرا اختیار خوانند بر دو فرسنگی هراة بر کوه آتش خانه بوده است
آنرا سنگ کنده اند و این زمان قلعه اسکلچی نیکو بنا و ماپین آتشخانه و شهر کنیسه نصاری بوده است از
مزار کبار اولیا و علما و قرب بشیخ عبد الله انصاری معروف به پیر هری و خواجه محمد ابو الولید و امام
فخر الدین رازیست و در حق خوشی هرات گفته اند **بیت** گر ترا پرسد کسی از شهرها خوشتر کدام ٭ در جواب

راست خوانی گفتن او را گوهری ٭ این جهان را همچو دریا و آن خراسان چون صدف ٭ و در میان این صدف
شهر هری چون گوهری و در حین حکومت سلطان غازی دوازده هزار دکان آباد آن بوده و شش هزار جامه
کار و انبار و خانه و سیصد و چهار خانه در سه خانقاه و شش خانه و چهار صد و چهل و چهار هزار خانه مردم نشین
بوده است **رغوار** شهری وسط است و چند باره دیه توابع دارد و باغستان بسیار و میوه و انگور و انار
فراوان باشد و در حصار آنجا قائم کویر اهل آنجا سنی شافعی مذهبند و در دین متعصب **فوشنج** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **لد ه** و عرض از خط استوا **مد مد** شهری کوچک و ولایتی بسیار
از توابع آنست و قصبات کوسوی و جنسه و کرد و ربع داخل آن ولایت است و موضع معتبر دارد و باغستان بسیار و انگور
و خربزه و میوه‌اش نیکوی مشهور است انگور دار دشیا امای آن بمرتبه دیگر و در فرعون که در زمان
موسی علیه السلام بوده در حصر میگویند آنجا بوده است و امان که هم از یرا و است نیز از آنجاست و گویند که حاکم
حکم انگور سوی مدفونست **جنسر** ولایتی است از اقلیم چهارم و ولایتی بسیار دارد و معتبرست و در مجموع مواضع
باغات انگور و میوه فراوان باشد به تحقیق قصبه مالان که جای عظیم و بزرگست است و خربزه بلند در حوالی
مشهورست **ده جنیس** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صد لا** و عرض از خط استوا
لد ه قصبات کوه نقره و کوفنا و دو بزرگترین ولایت و جاه و از کاریزون و کالون و دو سال
از توابع آنست و حاکم نشین کوفنا و دو بزرگترین دستان بوده و کاریز که مقام حکم بر قبی که سازنده
ما بخشب است هم از توابع آنجاست و در آن ولایت بموسم محصول فستق بر آنجا روند و در هر سال از برای خود
حاصل کنند و بولایت برند و فروشند و بیع و موم باشند که معاش ایشان از این حاصل شود و از آنجا جامه‌ها
اگر کسی فندق و فستق کی که حاصل کرده بیش خواهد از آن شب کرک خوزد و اگر خیانت کند سال آینده
جنام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صد ه** و عرض از خط استوا **لد لا**
شهری وسط است و قرب دو میل باره دیه از توابع آنجاست باغستان بسیار و میوه بسیار دارد و آب
شهره ولایت مجموع از قنات است و از مزار اکابر تربت زنده پیل محمد دبیر آنجا عمارتی و گنبدی عالی خواجه علاء
الدین محمد حسنه و دیگر مزارات متبرکه بسیارست **هشت** شهری وسط است و ولایتی قریب پنجاه باره دیه

که بهری رود مشهورست از توابع آنست این زمان موضع او حاکم نشین آنجاست محصولات فراوان میوه
خوب دارد بتحقیق سیب سفید بزرگ که در خراسان مثل آن جای دیگر نیست **خواف** ولایتی است طولش
از جزایر خالدات **مح لا** و عرض از خط استوا **لد ط** قصبات سلام و بجان و زردون از توابع آنست
و ملک رازنی در آنجا عمارت عالی ساخت از میوه‌اش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست مردم آنجا سنی
مذهب اند و در آن مذهب بغایت صلب اند و غریب دوست باشند و اهل خیرات و حج باشند و در
آنجا ابریشم و در دنیا بسیار باشد **زاوه** ولایتی است قصبه او زاوه و در آنجا قلعه کهین محکم باشد
و قریب چهار باره دیه از توابع آنست و منبع آب رود دست و منبع آب از قنات حاصلش از جو
و غله و پنبه و انگور و میوه فراوانست و مزار شیخ قطب الدین حیدر که مقدم حیدریانست در آنجاست
غور ولایتی است و مهرستان آنجا رود و هکران خوانند و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات **صط ح** و عرض از خط استوا **لد ط** و قرب چهار باره دیه است از توابع آنجا حاصلش غله و انگور
میوه باشد و مردم آنجا را بعلامت منسوب کنند **غرجه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صط ح و عرض از خط استوا **لو م** ولایتی است و قرب چهار باره دیه از توابع آن و هوا و مردم
آنجا مانند ولایت غور **ربع بیخ و ملی بستان و خشان و نامیان** **تاج** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **عا** و عرض از خط استوا **لو ا** کوه مرشت بنا کرد و
طهمورث دیو بند با تمام رسانید و آب بجدید عمارتش کرد و بار و کشید شهری بزرگست و گرم سیر و
آب و هوایش در سازگاری وسط است از میوه‌اش انگور و خربزه کمال است سلطان تکش و در سال
آورده است کنز ایشان را فرصت کنز بیش **نامیان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صع**
و عرض از خط استوا **لد لا** هوایش سرد است و در عهد خراج مغول جنبه آنکه شهزاده و مایکان بن
صاخان را آنجا کشته بودند چنگیز خان بکین پدرش در آنجا خراب کرد و موی نابق خواند و حکم کرد که
هیچ کس آنجا عمارت نکند و از آن وقت باز خرابست **بخشیر** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات **صع** و عرض از خط استوا **لو لا** شهری وسط است و هوای خوش دارد و حاصلش غله و انگور

میوه باشد **جوزجان** ولایتی است و شهرش بهوای فاریاب و مشهور قان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **مح ط** و عرض از خط استوا **لا ط** هوای معتدل دارد و آبش از قنوات و جبال
که در آن حدود است بر انگیزد و حاصلش از کی میوه بیشتر **حشمان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
لا ط و عرض از خط استوا **لو م** شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه و انگور باشد
نیسان از ولایات علی نشان است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **مع ح** و عرض از
خط استوا **لو ط** شهری کوچک بر طرف شرقی سه محلات است بهم متصل و طرف غربی سه محلات متوسق و قلعه
محکم دارد و آب و آبادان و جنسان و از میوه انگور و انجیر و شفتالو و فستق بغایت فراوان و خوب میشود **خالدان**
از ولایات علی نشان است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **صه ح** و عرض از خط استوا **لو ه** شهری کوچک
مردم آنجا جوانمرد باشند و در غله و سرد سیر بسیار و ولایتی معمور و آبادان است **فاریاب** از اقلیم چهارم است
و توابع جوزجان طولش از جزایر خالدات **صط ط** و عرض از خط استوا **لا ط** کیقباد اول کیانیان ساخت
شهری کوچک است بر کنار جیحون و پهنای جیحون بر چهار هزار گامست و دور بارش سه هزار گام است و هوایش
درست و بهوای خوب و فراوان دارد **کالف** قلعه ایست بر دست و سنگی بلند و کوهی که هست
و سنگ جر آن کوه است و سنگ سیاه است و بر آنجا رامیست و بر فرازش آب و کیاه بسیار است
جایی عظیم محکم است **ربع اوبه و شاهان** مرو از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مه ر**
و عرض از خط استوا **لو م** کهن و زره و طهمورث ساخت و شهر مرو اسکندر رومی را آورده و دار
الملک خراسان ساخت ابو مسلم صاحب الدوله در آنجا مسجد جامع ساخت و در جنب آن دار الامارة بخت
عالی و در قبه چهار و پنج گز و در طرف آن قبه ایوانی بی کز در شش گز مامون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان
بود دار الملک آنجا و شتی نی لیشت بنا بر بود و مذهب دولت بسلاجقه رسید هر یک باز بنا آورده
هزده بارش سلطان ملکشاه بار و کشید و دورش دوازده هزار و سیصد گام است و در آن ملک غلبه می نیکو
می آید و معنی این آیت مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة کویی در شان آنکف وارد است کویند که کیکن غله چون آنجا زرع کنند در سال اول صد من حاصل

و در سال سیوم ده من هوایش
متعفن است و در وی بادی بسیار بود و بتحقیق علت پشته آبش از مرو رود است و شوات زمینش شور
خاک بدین سبب از نقاطش نیکو بیشتر و جای جای یک روان باشد چه در آن نزدیکی غلبه یک روانست
و از میوه‌هایش انگور و خربزه و انار و دیگر نوست و خشک کرده بسیار ولایت برند مردم آنجا بیشتر تنگی بود
اکنون آن شهر خرابست و از آنجا اکابر و علما خواسته‌اند و در عهد اکابر و بر زوبه طیب و ابو مسلم
تیکان و بادیه مطلب از دیه سیدع از صلع آنجا اند که ابو مسلم صاحب الدوله آنجا بود **اسفورایان**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صدع** و عرض از خط استوا **لوه** شهری کوچکست
و در وی غله حاصل دیگر نباشد **ابیورد** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صدع و عرض از خط استوا **محم** شهری کوچکست و در میوه فراوان بود **خاوران**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا شهری و سلاست
و در وی بوستان فراوان و آب بسیار و در آن حاصلش غله و میوه بیشتر **خاوران** از اقلیم چهارم است
قصبه که مقام قطب الاقطاب شیخ ابو سعید ابو الخیر است و او آنجا آسوده است از توابع خاوران است و در
حق بزرگان گفته‌اند که از دشت خاوران خواسته‌اند **بیت** بر چهره طلب کردن شد خاک خاوران
تا بشکافند خاوران از آفتاب خاوری ٭ خواجه چون بوعلی شاه ولی آن صاحبقران ٭ مفتی چون سعد
ترکی زن زهره شرب باری ٭ صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید ٭ شاید فاخر جو مشهور خراسان اوزی
شاه دلبش ای آب و خاک خاوران از روی لطف ٭ نیم آب بحر خاک کان گهری پروری **سرخس**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صدا** و عرض از خط استوا **لرا** او را سباب
ترک ساخت و در بارو بیش بیشتر اکام است و قلعه محکم از خاک ریزه دارد و هوایش گرم میر است و
آبش از رود خانه که از هری بطوس می‌آید عظیم و نیکو و ماهی است و از میوه‌اش انگور و خربزه نیکوست
شیرقان شهری کوچکست و گرمیر و غله فراوان بخصار زان بود **مروالرود** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **صدا** و عرض از خط استوا **لرا** از عقبات آن نخ دو بود که سلطان ملکشاه

ساخت و در بارو بیش بیشتر اکام است و گرمیر است ماهوای درست دارد و آبی گوارنده و اکثر اوقات بخار
زانی بود و از میوه‌هایش انگور و خربزه و نخت نیکوست چند بار و دیار از توابع آنست **مارز** شهر وسط
است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **صدع** و عرض از خط استوا **لدم** در آن ولایت غله
فراوان بود **قلعه‌ای محمص** و سعد سلامت **باب بیستم در تفصیل نواحی ماوراء النهر**
و آن هفت نوتان است برین سبیل اول توتان جرجان که دار الملک آنجاست دویم مورو سیوم
سیم استراباد چهارم آمل و رستمدار پنجم دامستان ششم رودهند هفتم سیاه دارستان هفتم حقوق دیوانش در اصل
مملکت خراسان است **جرجان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صدو** و عرض از
خط استوا **لرا** شهر و سلاست نگشاده ساخت و در بارو بیش هفت هزار گام است هوایش گرم است و
آبش از کوه اماجون کوه مرزنیک در یکنام گرمابرف از کوه بیارند و حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود
و از میوه‌هایش خرما و انگور و عناب و شجد نیکو و بسیار بود و از نیکوی نشو و نما از درخت دو سال دیگر
قوی‌تر و بقوت‌تر باشد و اهل آنجا شیعه و صاحب مروت باشند و در اوایل عهد اسلام کثرت و غلبه داشته
اند و در زمان آل بویه و شهر جوک مقفعان حاکمش در عهد ایشان ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت
و اکنون خرابست و آنجا مردم اندک اند و فرزند سالمانی بجهت رفع تاتار بانیان دیواری بر گرد بیش
و خشک ساخت و از فرازاکابر تربت محمد بن جعفر الصادق علیه السلام و آن فرازیکوه سنج مشهور است
و در آنجا دو سنگ آسیاست هر یک را هست کز فقر و دو کر مخم **استراباد** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات **قط له** و عرض از خط استوا **لرا** شهری و سلاست نزدیک بدریای جرجان
و آب و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و انگور و ابریشم باشد **آمل** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **محه** و عرض از خط استوا **لول** طلعورش ساخت شهری بزرگست و
هوایش بگرمی مایل و مجموع میوه‌های سردسیری از جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و غیره فراوان
باشد و مشوات بغایت خوب و فراوان چنانچه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد
رستمدار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **ساه** و عرض از خط استوا **لره**

قباذ بن فیروز ساسانی ساخت و آنرا از شهر رنا و ماذ میان مسلمانان و ترک و اکراد و هوایش گرم است
و آبش از رود دوانک میرود و دارد **دستمار** ولایتی است قریب بسیصد پاره دیه و از توابع آنست
هوایش بگرمی مایل است و بیشتر ولایات را آبش از شاهرود و شهر وسط است **رودهند** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **لره** و عرض از خط استوا **لر** طلعورش دیوبند ساخت
شهری وسط است دورش تقریبا چهار هزار گام است و ولایتی بسیار از توابع اوست و میوه و پنبه و غله
فراوان دارد **ساری** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **محه** و عرض از خط استوا
لد **کبود جامه** ولایتی است و اکنون چون جرجان خراسانست مجموع ولایت داخل کبود جامه است حاصلش
ابریشم و انگور و غله بسیار می‌باشد و ولایتی عزیز است **نیم مردان** جزیره ایست مردم بسیار در آنجا ساکنند
کشتیها که از السن و کیان و مازندران می‌آید از آنجا بیرون می‌آید و از آنجا سه فرسنگست تا استرآباد و محصول بسیار از
کشتیها دارد **شهرآباد** قصبه ایست قابوس شیر و زما سانی ساخت و اکنون خرابست **باب**
نوزدهم در ذکر چشمه‌های توتش طبرستان و هند و آن با ولایات خراسان نزدیکست و عراق عجم و مازندران
و سفاره پیوسته است حقوق دیوانی آنجا داخل خراسان است **خوار** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات **محه** و عرض از خط استوا **لدا** شهری کوچکست غله و پنبه در وی بسیار می‌باشد **دامغان**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **محه** و عرض از خط استوا **لره** پوشنگ ساخت دور
بارو بیش هزار گام است و هوایش بگرمی مایل است و آبش از رود دوانک میرود و از میوه‌اش امرود و نکوست چشمه ایست در
حوالی چهار دیه آب اندک دارد و شل زردی زاغ ذوات پر جو در آنجا آنانند با دخان بر خیزد و در دامغان
که مجموعه در خشک شکند مستمران بر وند و از پاک کنند ها و ساکن شود و بکرات آزموده است **سمنان**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **محه** و عرض از خط استوا **لره** طلعورش ساخت
هوایش معتدلست و آبش از رود دوانک میرود و از میوه‌اش بار و فستق و انجیر بغایت نیکو باشد **بسطام** از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات **نط له** و عرض از خط استوا **لدا** شهری کوچکست و هوای معتدل دارد و از آنجا
اکابر سلطان العارفین ابو یزید طیفور بن عیسی بسطامی آنجاست حاصلش غله و میوه فراوان است **کردکوه**

آنرا دهکنبدان گفته‌اند نه فرهنگست به اصفهان پیرامون آن مفهور آباد و صحاب و رستاقست زراعات و محصول
بسیار دارد **فیروزکوه** در بحر جبلان آمده که قلعه است کوه و دماوند بر و شرف است هوایش سرد و درخت بلوط
و غلات بسیار زراعت میکنند و حاصل نیکو دارد و آب خوار از قلعه دویه میکند **دماوند** قصبه ایست که از آنجا
خوانده‌اند در اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **محه** و عرض از خط استوا **لدا** نیکو هرشتاخت
هوای سرد دارد و از میوه‌اش طلبای نیکوست چنانکه از عجایب دوشاب میکنند **قوم** بعضی از قومش گرفته‌اند
و بعضی از توابع مازندران و اکثر اوقات داخل ساری می‌باشد بوالی وقت تعلق دارد و بعضی داخل قومش نیستند
بعضی داخل ساری **خرقان** دیهی است از توابع اسلام هوای خوش و آب فراوان دارد و از مزار اکابر شیخ
ابو الحسن خرقانی در آن موضع است **باب بیستم در عرض مقنعات چند نامه**
و آن دوازده شهرست و از اقلیم چهارم بر کنار دریای خزر طولش از سعد رود تا مغان جهل و شش فرسنگ عرض
از ولایت دیلمان تا دریا یکفرسنگ عدد و آن با ولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است
حقوق دیوانش بر چغانی را بمان میرود خلق دارد که حاکم آنجاست اما آنچه بدیوان مغول میدهند دو توتان است و
مغلظ بلاد آن اصفهان و قومش است و دیگر چغانات یکی زین دو دست و ثابت اوایند **اصفهبد** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **نط ید** و عرض از خط استوا **لط** شهری و سلاست حاصلش غله و برنج و اندکی
میوه سبز ولایت بسیار است و قریب صد پاره دیه از توابع اوست حقوق دیوانش چهار توتان و ده هزار دینار است
قولسم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **سوع** و عرض از خط استوا **لحه** شهری
و سلاست حاصلش غله و پنبه و برنج و نارنج و ترنج و لیمو باشد **تنجان** شهری و سلاست و از اقلیم چهارم حاصلش
چنانکه از ذکر مواضع است **شت** از اقلیم چهارم است هوایش خفات گرم و مستقر است حاصلش غله و پنبه
و ابریشم و مردم کوهی و پلی تیزست **شغنت** از اقلیم چهارم است و شهر کوچکست و آب و هوا و حاصلش مانند مجموع
مواضع باشد **نومن** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **نط ید** و عرض از خط استوا **لا عر**
شهری بزرگست و ولایت بسیار دارد و حاصلش غله و برنج و ابریشم باشد و مردم چغانات پشته علی العوض باشند
کوجغنان از اقلیم چهارم است اردو شیر بابکان ساخته است و سقفش خانه **کوتم** از اقلیم چهارم است در

کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی است از کرگان و طبرستان و شیروان از آنجا بیرون آید و حاصل
عظیم دارد **گرجیان** از اقلیم چهارم است و در قدیم شهری بزرگ بوده و اکنون وسط است
بآب و هوا مانند ولایت دیگر **اصفهان** از اقلیم چهارم است و در قدیم شهری بزرگ بوده و اکنون
شهری وسط است طولش از جزایر خالدات **قد** و عرض از خط استوا **لط** شهری بزرگ است و
دار الملک سلطانست آتش از جبال بر میخیزد و حاصلش برنج و ابریشم و اندک غله می‌باشد و انار
و تربچ و میوه‌های گرم سیری فراوان است

نقد از اقلیم چهارم است و شهری کوچک

و در ارتفاع و هوا مانند

دیگر جیلانست

بیشتر

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مختص در صفت طرق و جهات و سکان و عیون و بحار و بحیرات و غیره و آن بر پنج فصل است

فصل اول در ذکر کمیت مسافت طرق ایران

در اول کتاب بشرح مسافت فرسنگ بتدقیق داده شد که حکمای متقدم در عهد کیقباد کیانی اعتبار فراسخ کرده‌اند فرسنگی سه میل کرده‌اند که دوازده هزار قدم یا ذراع خلقی باشد به گز خیاطی و در رساله ملکشاهی آمده که سلطان در کمیت مسافت فراسخ کم و بیشی استقراء میکرده است اکثر طرق ایران و دیگر ولایات که او را بران عبور بوده است میفرموده و میبودن فراسخ خوارزم کمابیش پانزده هزار گام است و در آذربایجان و ارمن و حدود آنجا دوازده هزار گام و در عراقین و کردستان و لرستان و خوزستان و خراسان و فارس و شبانکاره و دیگر و غیر آن ششهزار گام بر می‌آید و در ولایت روم و گرجستان و اران و موغان و شیروان خود و فرسنگ اعتبار نمیکرده‌اند و منازل و اوقات می‌شمرده‌اند و در تمامت ملک خود بنیاد فرسنگی بر شش هزار گام معتدل نهاده است و کمیت مسافت طرقی که او را بران عبور بوده و منزل بمنزل در آن رساله گفته است و در عهد اباقا تو سلطان مغول مجملی بعضی طرق را که می‌پیموده‌اند و میل می‌نهاده‌اند فرسنگی کمابیش هشت هزار گام خیاطی بیشتر است پس محمد بهم نزدیکست و فرسنگی دوازده هزار ذراع خلقی که حکمای متقدم اعتبار کرده‌اند معتمد علیه است اکنون آنقدر از شهر سلطانیه که میان ایران زمین و دار الملک است کرده شد و راه‌ها را تا اقصی ایران یاد کنیم و راهها را که در حد و دشاه راه باشد و دیگر آن شاه راه پیاریم تا رنج و تعب نبرند و الله الموفق بالتمام **شاه راه جنوبی من العقبه من سلطانیه تا بکنج قم و تا ایران**

صد و چهل فرسنگ است من سلطانیه الی همدان از سلطانیه تا دیه بجشیر پنج فرسنگ از دیه تا رباط اتابک محمد بن الدکر چهار فرسنگ از دیه تا دیه کرکه بولایت همدان چهار فرسنگ از دیه تا دیه صاحبی همدان پنج فرسنگ از دیه تا شهر همدان شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ **ثم من همدان الی**

قصر شیرین از همدان تا شهر اسد آباد هفت فرسنگ کریوه کوه الوند درین راست از دیه تا دیه کسکور اول

کرمستان شش فرسنگ از دیه تا دیه صحنه پنج فرسنگ از دیه تا شهر چهار فرسنگ از دیه تا دیه کرمان شاه شش فرسنگ از دیه تا صحنه شیدبز که صورت مرد و شیرین بر آنجا بر سنگ تراشیده و بر دست راست یک فرسنگی مرحله ایست و دو چشمه آب که آسیا بکرد اند از زیر صحنه شیدبز بیرون می‌آید و از کرمان شاه تا بجکاش شش فرسنگ از دیه تا دیه حاکمان پنج فرسنگ از دیه تا دیه کرند و حوشان شش فرسنگ از دیه تا شهر حلوان که اول ملک عراق است تا قصر شیرین پنج فرسنگ و از بجکاش تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و از سلطانیه تا شاه دشت فرسنگ از قصر شیرین بر راه بغداد تا شهر خانقین پنج فرسنگ از دیه تا رباط حلوان که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخته پنج فرسنگ شهربان بدست راست بود و فرسنگی مرحله است تا شهر بعقوبا هفت فرسنگ جمله باشد از قصر شیرین تا بغداد فرسنگ و از همدان تا شاه دشت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و دو فرسنگ **ثم من بغداد الی کنج اتقی من الایران** از بغداد تا دیه حرم دو فرسنگ از دیه تا دیه دو شاه هفت فرسنگ از دیه تا شط الغیل هفت فرسنگ شهر بابل بر دست راست بر پنج فرسنگی این مرحله بر کنار فرات از شط الغیل تا شهر حله دو فرسنگ از دیه تا شهر کوفه هفت فرسنگ و بر پس که مقام نمرود بوده و ابراهیم خلیل علیه السلام را آنجا بآتش انداخته بر دست چپ یک فرسنگی این طریقست و از کوفه تا مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام که بر چپ آن نجف است دو فرسنگ جمله باشد از بغداد تا مشهد نجف بیست و هفت فرسنگ و از همدان صد و چهار ده فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و چهار فرسنگ **ثم من نجف الی مکه**

از مشهد که بر سر نجف است تا مکه بیست و هفت مرحله است و در آن مراحل زبیده خاتون حاجیان را هارون الرشید و سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر اکابر مصالح و آبها بر امثال طرق و آن ساخته اند از مشهد تا معیشه بیست و چهار میل و معیشی بوادی السباع است بر پانزده میل چنانکه حریری گفته است **شعر**

ان الریاح من تغنی فیه وادی السباع لکل جیش مرتع ا و در معیشه مصانع است هفت میل و از آنجا تا فکه در وجاهات سی و دو میل و معیش بمجد سعد فراری است که عوام آنرا سعد و قاص خوانند بر چهار دو میل از فرخانا و اقصه بیست و چهار میل در وجاهات است و از جمله جاده قرون که سلطان ملکشاه هفتگرد و پانزده گز در پانزده گز نهاده است و در عمق چهار صد گز در سنگ کنده اند و معیشی بر طرف

بر چهار ده میل از واقصه تا عقبه شیطان در وجاهات بیست و نه میل و معیشی نعمات است بر چهار ده میل چنانچه شاعری گفته است **شعر** هل لی من زمانا بعنات مرتع ا از عقبه تا قاع در وجاهات بیست و چهار میل و معیشی ملحقات بر پنج ده میل و از قاع تا زاله در وجاهات بیست و چهار میل و معیشی بجدبهن است بر چهار ده میل از زاله تا سقوق در وجاهات بیست و یک میل و معیشی ماسرست بر چهار ده میل از سقوق تا بلقان وی قد العبادی در وجاهات بیست و نه میل و معیشی بهرین بر چهار ده میل از عبادی تا تغلبه بیست و نه میل و معیشی برسه است بر چهار ده میل جمله باشد از کنج تا تغلبه و دویست و سی و شش میل که هفتاد و هفت فرسنگ و دو میل تواند بود و از بغداد تا صد و چهل و چهار فرسنگ شمرده‌اند و از راه و اسط تا تغلبه بار ابغداد و پیوند دو تغلبه را ثلث راه بغداد و تا مکه شمرده‌اند تا در حریه در وجاهات سی و دو میل و معیشی نهای است بر چهار ده میل از حریه تا حقوقیه بیست و چهار میل است و از حقوقیه فاخر تا قید در وجاهات سی و شش میل و معیشی بر قرای است بر بیست میل از قید تا تور در وجاهات و جاهات سی و یک میل و معیشی بقرین است بر هفده میل از تور تا شر در وجاهات و جاهات سی و سه میل و معیشی بوجیه است بر دوازده میل از شر تا حاجر در وجاهات و جاهات سی و چهار میل و معیشی بوجاسیه است بر پانزده میل از حاجر تا معدن نقره در وجاهات سی و چهار میل و معیشی بیر در راست بر هفده میل جمله باشد از تغلبه تا این مرحله دویست و ده میل که تعثار فرسنگ بود و از کنج صد و چهل و هشت فرسنگ و دو میل و از بغداد صد و هشتاد و چهار فرسنگ دو میل راه مدینه از اینجا جدا میشود و از معدن نقره تا قصه المارمارند در وجاهات سی و سه میل و معیش بسلامت بر شانزده میل از معیشه المارمارند در وجاهات و جاهات بیست و چهار میل و معیشی باو بر چهار ده میل از زنده تا معدن بنی سلیم در وجاهات بیست و چهار میل و معیشی بسر و بر دوازده میل از معدن بنی سلیم تا سلمه بیست و شش میل تا عرق در وجاهات و جاهات بیست و یک میل و معیشی نخواند بر دوازده میل از عرق تا قلیه در وجاهات و جاهای دو میل و معیشی بلوع است بر پانزده میل از قلیه تا صلح در وجاهات و جاهات سی و چهار میل و معیشی ملوانه بر چهار ده میل از صلح تا مره در وجاهات

وچاهاست میرود میل ومیشی بعقوبت برداشت میل از عقرة تا ذات العرق که بمیقات این طریق است وبعضی
میقات را مسلخ نامزد نهاده است وشش میل ودر ذات العرق چاهاست ومیشی با دکلس است بر دوازده
میل نامزد وراه البرد در اوکلس با ذات العرق با این راه پیوندد واز ذات العرق بالبستان ابن العامر
تا مکه بیست وچهار میل ومیشی بلاس است بر پانزده میل جلد باشد از معدن نقره تا مکه دویست وهفتاد و
چهار میل که نود وچهار فرسنگ است ودو میل واز ثعلبه صد وهفت وچهار فرسنگ ودو میل واز بطن فید دویست
چهل وسه فرسنگ ومیلی واز بغداد دویست وهفت ونه فرسنگ ومیلی واز همدان سیصد وپنجاه وهفت فرسنگ
ومیلی واز نطنطانیه سیصد وهشتاد وهفت فرسنگ ومیلی ودر صوراه قایم گوید که از راه راست بجفت تا مکه همچنین
بیست وهفت مرحله است واز کوفه تا مدینه بیست مرحله واز مدینه تا مکه دو مرحله **ومن المکه الی مدینه**
بطریق ابی دوه از مکه تا بطن مر دو چشمه وبرکه ایست شانزده میل از وتا مضطان در وچاهاست سی وپنج میل
از وتا قدید در وچاهاست بیست وچهار میل از وتا محجه که میقات اهل شام است بیست وهفت میل
دریای قلزم پنج میل این مرحله ایست از مکه تا رواثا در رواثا بیست ودویست ومیل از وتا رویثه در رویثه ایست
وسی وشش میل از وتا ساله در وچاهاست وسی وچهار میل از وتا عقل در وچاهاست نوزده میل از وتا مدینه
سه میل جلد باشد از مکه تا مدینه دویست وهفت میل که هشتاد وشش فرسنگ باشد ودو میل **وبطریق**
البصره از مکه بدیمی سیل از بحاجا بحازه تا بکر وعثمان علیهم السلام که آنرا السیان خوانند در صبح
نیز گویند شش میل از بحاجا بحاز طلیف که عقبه سویق الماست هشت میل واز بحاجا بحازه لطفوه واقع وتعال
وادی صفوان هشت میل واز بحاجا بحاز رابغ اعراب وتعال راقع وتعال لطوه دو میل او جهل انجاست شش میل
واز بحاجا بوادی البسه هشت میل واز بحاجا بدرعین هشت میل واز بحاجا بوادی الصفرا شش میل واز بحاجا
بوادی الغزال هشت میل واز بحاجا بعبد الطلیفه که میقات عقیق است واز بحاجا بوادی الوبین الوادی الی مرالوسیم
علی علیه السلام هفت میل واز بحاجا بدیه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو میل جلد باشد دویست وچهل وسه میل واشتاد
یکفرسنگ باشد **وطریق الذی سلک رسول صلی الله علیه وآله وسلم وقت الهجرة** از مکه بزیر که وسیل
گرفت تا دریای کاز نزدیک عسفان واز انجا براه رفت تا از قدید بگذشت وبه بین المراره رفت واز انجا

بیان

بیان برد تا کاج پس بزیر بین کج پس بیلین مرجح المعصوبین پس بیلین ذات کشید وپس باغدة الاجر وپس
بداسوس پس بیلین اعداد بلیه پس بجاه سید پس بکان الطاف پس بسط الفرع پس بیان اعلان پس بیلین
بیرون رفت وبمیان بنی عمر بن عوف بیرون آمد وبعاشه پس در مدینه رفت **ومن المدینه الی الطف**
بجلد المشهد فی الرجعت از مدینه تا طف که در وقب رواثست سی وپنج میل از وتا بطن نخل که در وقب
بارانست بیست وپنجیل از وتا عشیه که در وچاهاست وشورست سی وشش میل باشد از مدینه تا معدن
نقره صد وسی ودست میل که چهل وشش فرسنگ باشد از معدن نقره تا کجف بموجب شرح ماقبل صد و
چهل وهشت فرسنگ که جلد باشد صد ونود وپنج فرسنگ **ومن اواسط الی الطلبه ثم الی مکه**
از واسط تا شقشقه سی میل از وتا عیض سی ودو میل از وتا ذات العین بیست وشش میل از وتا اعادة
سی میل از وتا جرخای سی میل از وتا سریه بیست وهفت میل از وتا ثعلبه بیست وپنج میل
جلد باشد از واسط تا ثعلبه دویست وپنجاه وشش میل که هفتاد وپنج فرسنگ ومیلی باشد واز ثعلبه تا مکه
بموجب شرح ماقبل صد وشصت فرسنگ ودو میل هر دو باشد دویست وپنجاه فرسنگ **ومن بغداد**
الی سر الملوک ثم الی بصره از بغداد تا مدائن شش فرسنگ از وتا دیوعاقول بیست فرسنگ از و
تا جبل هفت فرسنگ از وتا قم الصلح دو فرسنگ از وتا واسط نه فرسنگ جلد باشد از بغداد تا واسط چهل
فرسنگ از واسط تا شهرمان دو فرسنگ از وتا مازر شش فرسنگ از وتا دیر العاقل پنج فرسنگ از و
تا حوا بیست وهفت فرسنگ از و در شط بابل رفت واز طلایع که گشته از نهر الاسد تا دجله الغور آمد جلد باشد
سی فرسنگ واز و در نهر معقل بیرون شد دو فرسنگ واز واسط تا بصره چهل فرسنگ واز بغداد تا شاذ
فرسنگ **ومن بصره الی البحرین** از بصره تا عبادان دوازده فرسنگ واز انجا دو فرسنگ
خوشابست بعد از آن در بحر تا شهر بحرین هفتاد فرسنگ ودرین راه دو کوه خفته است در زیر آب که آنرا طویس گر
خوانند اگر کشتی بر آن کوهها رانند خلل یابد وعمق آب در راه هفتاد باشد وتا بع می باشد از بصره تا بحرین هشتاد
وچهار فرسنگ می باشد **ومن بصره الی دجله ثم دجله وقش** از بصره تا دجله ثم جزیره خارک پنجاه فرسنگ
از وتا جزیره لان هشتاد فرسنگ از وتا جزیره قیش هفت فرسنگ جلد باشد از بصره تا قیش صد وپنجاه ویک فرسنگ

ومن بغداد الی صفهان ثم بلاد الجبل از بغداد تا کنکور بموجب شرح ماقبل هفتاد وپنج فرسنگ از
کنکور تا بهرستان پنج فرسنگ از وتا شهر نهاوند سه فرسنگ از وتا دینور چهار فرسنگ از وتا شهر زور چهار
فرسنگ از وتا حسنا باد چهار فرسنگ راه شاهور خواست درین مرحله بیست راست بماند از وتا میان رودان
هشت فرسنگ از وتا مناسک فرسنگ از وتا ماندگرج شش فرسنگ از وتا دون سون چهار فرسنگ از و
تا اکسن چهار فرسنگ از وتا سکان شش فرسنگ این مرحله راه دیگر بیست راست باصفهان رود واستکان
تا جوی مرغ گنبد شش فرسنگ از وتا اصفوان هفت فرسنگ از وتا بهران هفت فرسنگ از وتا جوی کوشک
شش فرسنگ از وتا شهر اصفهان چهار فرسنگ جلد باشد از شهر کرج تا اصفهان چهل وپنج فرسنگ واز کنکور تا هفتاد
فرسنگ **ومن بغداد الی رحبه الشام** از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ آن تل بر شکست جلد است
پنجاه گز از بیابان از و نود فرسنگ بدیست از وتا شهر بابا هشت فرسنگ از بابا براه بیابان سوات پنج فرسنگ
روز بر مرود کاهش صد فرسنگ باشد واز بغداد تا رحبه هفتاد فرسنگ بود **ومن بغداد الی موصل ثم**
بلاد دیار بکر از بغداد تا تاوان چهار فرسنگ از وتا عکبره پنج فرسنگ از وتا بیجاسه فرسنگ از وتا تکریت
هفت فرسنگ از وتا سامره سه فرسنگ جلد باشد از بغداد تا سامره بیست ودو فرسنگ از سامره تا کرخ دو
فرسنگ از وتا حیا هفت فرسنگ از وتا سوق قایم پنج فرسنگ از وتا مارمایح پنج فرسنگ از وتا بولی که از آب
اصفرا گذرد جلد بمیزد پنج فرسنگ از وتا صدیه دوازده فرسنگ جلد باشد از سامره تا صدیه سی وشش فرسنگ
از بغداد تا دیه پنجاه وشش فرسنگ از صدیه تا بنی طعان هفت فرسنگ از وتا شهر موصل چهار ده فرسنگ از
سامره پنجاه فرسنگ واز بغداد هفتاد ودو فرسنگ **شاهراه شرقی من سلطانیه الی جیحون حد الایران**
سیصد وچهل وهشت فرسنگ **من سلطانیه الی الری واراین وخیلا** از سلطانیه تا دیه بهو که منقول حیان قلعه
خوانند پنج فرسنگ از وتا شهر ابهر چهار فرسنگ راه خراسان از اینجا دو میشود یکی بطریق آق خواجه ویکی براه
سکر آباد واز فارجین تا سوسنان که منقول مرو را آق خواجه خوانند شش فرسنگ قزوین بر دست چپ بر چهار فرسنگی
این مرحله بیست از سوسنان تا دیه سامره پنج فرسنگ از وتا دیه هشت فرسنگ از وبستقرا پنج فرسنگ
از وتا دیه خاتون پنج فرسنگ از وتا مسند پنج فرسنگ از وتا ری سه فرسنگ جلد باشد از سلطانیه تا ری پنجاه و

از وی

از وی تا ورامین شش فرسنگ بیست **ثم من ورامین الی رباط مهمان دوست** از ورامین تا رباط خاکین شش
فرسنگ از وتا خوار وری معروف بجلد باغ شش فرسنگ از وتا دیه بنک شش فرسنگ از وتا راس الکلب شش فرسنگ
از وتا دیه مرغ شش فرسنگ از وتا سمان چهار فرسنگ واز سلطانیه نود فرسنگ از وتا رباط آهوان هفت فرسنگ از و
تا رباط سه فرسنگ بجلد مجموعی هفت فرسنگ از وتا اصفهان شش فرسنگ جلد بیشتر از سمان تا اصفهان بیست فرسنگ
واز ورامین پنجاه وچهار فرسنگ واز سلطانیه صد ودو فرسنگ از اصفهان تا طاق مشهور بهمان دوست شش فرسنگ
از پنجاه در راه بنیشابور دیگر براه جاجرم از یکی را بسبزوار **ثم من مهمان دوست بطریق جاجرم الی نیشابور**
از هفتاد تا شهر بسطام هفت فرسنگ واز دامغان تا بسطام پنج فرسنگ واز سمان سی وسه فرسنگ واز ورامین
شصت وهفت فرسنگ واز سلطانیه صد وبیست وسه فرسنگ از بسطام براه نیشابور رود دیگر بخوارزم براه
نیشابور از بسطام تا سه هفت فرسنگ از وتا دیه سلطان هفت فرسنگ از وتا رباط سوخ شش فرسنگ واز و
تا جاجرم شش فرسنگ جلد باشد از بسطام تا جاجرم بیست وسه فرسنگ واز دامغان سی وشش فرسنگ واز سمان پنجاه
شش فرسنگ واز ورامین تا دامغان واز سلطانیه صد وچهل وشش فرسنگ واز جاجرم تا دیه آزاده واز
مولد خواجه نصیر الدین صاحب دیوان بود هشت فرسنگ از وتا دیه خوارشاه چهار فرسنگ از وتا دیه بحر
آباد که مقام شیخ سعد الدین حموی قدس سره بود سه فرسنگ از وتا برتا پنج فرسنگ از وتا توده چهار
فرسنگ از وتا طاقان کوه هشت فرسنگ از وتا رباط نورکان هدیه آهدا هشت فرسنگ از وتا نیشابور
چهار فرسنگ جلد باشد از جاجرم تا نیشابور چهل ودو فرسنگ واز بسطام شصت وپنج فرسنگ واز دامغان
هفتاد وهشت فرسنگ واز سمان تا دامغان هشت فرسنگ واز ورامین صد وسی وهشت فرسنگ واز سلطانیه
صد وشصت وهشت فرسنگ **ثم من نیشابور الی سرخس** از نیشابور تا دیه باد هفت فرسنگ راه دیگر
از پنجاه بدست راست جدا میشود واز وتا دیه خکسته پنج فرسنگ از وتا رباط سنگ بست سه فرسنگ از وتا رباط
نوران هفت فرسنگ از وتا رباط آهنین هفت فرسنگ درین دو عقبه است یکی نیم فرسنگ از وتا شهر سرخس
شش فرسنگ جلد باشد از نیشابور تا سرخس چهل ویکفرسنگ **ومن سرخس بطریق الی جیحون الحقی**
حد الایران از سرخس تا رباط جعفری نه فرسنگ از وتا میل عمری هفت فرسنگ از وتا رباط نوفیلی هفت فرسنگ

واز وتا آب شوریخ فرسنگ تا این مرحله بیابان و ریگست و آب روان ندارد و از آب هند تا ذرهند دو فرسنگ
از وتا شهر مرو الرود سی و پنج فرسنگ و از نیشابور هفتاد و شش فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه و دو فرسنگ
و از ورامین دویست و شش فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و دو فرسنگ و از شهر مرو رود تا رباط سلطان
هفت فرسنگ از وتا دیه کرجاباد پنج فرسنگ شهر طالقان بر دست راست بیشتر زنگی این مرحله است اگر جاباد آب
گرم هفت فرسنگ از وتا بکوترخانه پنجم فرسنگ از وتا بجد را زان هفت فرسنگ شهر مایاب بر دست راست به دو فرسنگ
این مرحله است از آستانه تا رباط کبک شش فرسنگ از وتا شهر شیرقان نه فرسنگ از آستانه تا شیرقان آب روان نیست
از شیرقان تا دیه سیلباران دو فرسنگ از وتا رباط طلوی نه فرسنگ از تا دیه سنگرد یکفرسنگ از وتا دیه بارد
نزدیک پول چرخیان پنجم فرسنگ از وتا شهر بلخ دو فرسنگ جمله باشد از مرو رود تا بلخ هفتاد و دو فرسنگ
و از شهر خبوشان صد و هفت فرسنگ و از نیشابور صد و چهل و هفت فرسنگ از و اصفهان دویست و پنج
فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد و دو چهار فرسنگ و از نیشابور
تا بیاه گرد شش فرسنگ و از وتا چون ترمد شش فرسنگ جمله باشد از بلخ تا چون دوازده فرسنگ و از مرو رود
هشتاد و چهار فرسنگ و از خبوشان صد و نود و نه فرسنگ و از نیشابور بدین راه صد و هفت فرسنگ و از
اصفهان دویست و سی و شش فرسنگ و از سلطانیه تا چون سیصد و چهل و شش فرسنگ **من اسفراین الی**
خوارزم بطریق جرجان و دهستان از اسفراین تا دیه کیخ هفت فرسنگ کریوه نردبان پایه درین راه است
از وتا دیه میلاباد شش فرسنگ از وتا دیه موسیاباد پنج فرسنگ از وتا شهر جرجان پنجم فرسنگ جمله باشد
از اسفراین تا جرجان بیست و سه فرسنگ از دهستان در بیابان میرود تا رباط گزجی هفت فرسنگ از و
تا رباط ابوالعباس نه فرسنگ از وتا رباط ابوطاهر هفت فرسنگ از وتا شهر آزاد هفت فرسنگ از وتا رباط
خشت پنجاه هشت فرسنگ از وتا خوشاب هفت فرسنگ از وتا رباط طلخ هفت فرسنگ از وتا کاروان
گاه هفت فرسنگ از وتا رباط سرمک نه فرسنگ از وتا مناره گاه هفت فرسنگ از وتا سمک سی و هشت
فرسنگ از وتا رباط دیرم نه فرسنگ از وتا خوارزم نوشت فرسنگ از وتا حلم نوشش فرسنگ از وتا آمنج صد و
ده فرسنگ و از جرجان صد و بیست فرسنگ و از دامغان صد و شصت فرسنگ و از ورامین دویست و

بیست و دو فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و هشت فرسنگ **من نیشابور الی سراة**
از نیشابور تا دیه باد هفت فرسنگ از آنجا راهی که بر خبوشان و دیه شد راهی که بهری رود و یکی بطالقان
تا رباط دیلی پنجم فرسنگ است از وتا دیه ورزباد هفت فرسنگ از وتا دیه سعید آباد هفت فرسنگ از وتا خسرو
پنج فرسنگ از وتا شهر بلخ کان هفت فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا بلخ کان سی و هشت فرسنگ این مقام
راهی بهری رود و یکی بطالقان و یکی باخرز و یکی بر خبوشان براه بهری تا دیه کلاباد شش فرسنگ از وتا دیه
چهار فرسنگ از وتا کوشک مغول شش فرسنگ از وتا شهر خوشیج شش فرسنگ از وتا شهر بهری شش فرسنگ جمله
باشد از بلخ کان تا بهری سی فرسنگ و از نیشابور شصت و هشت فرسنگ و از دامغان تا بهری بموجب شرح قبل
صد و چهل و پنج فرسنگ و از ورامین تا بهری صد و نود و دو فرسنگ و از سلطانیه دویست و پنجاه و یکفرسنگ
من نیشابور الی ترشیز قهستان از نیشابور تا رباد سیدی هفت فرسنگ از وتا ده وایه پنج
فرسنگ از وتا شهر ترشیز هفت فرسنگ جمله بیشتر از نیشابور تا ترشیز بیست و هفت فرسنگ و از ترشیز
تا این بلاد بر بموجب شهر توس بیست و پنج فرسنگ از وتا شهر قاین سی و شش فرسنگ تا شهر بلخ کان سی و
شش فرسنگ **من هرات الی سیستان** بروایت سالک الممالک هشتاد فرسنگ و برایتی از بهری
تا سیستان هفت فرسنگ بود **من هرات الی مرو** از بهری تا سکاباد پنج فرسنگ از وتا باد خیس
پنج فرسنگ و از وتا توس پنجم فرسنگ از وتا مرغزار دو پنج فرسنگ از وتا شوشت فرسنگ از وتا کوشک
پنج فرسنگ از وتا مرو الرود و تا قصبه هفت فرسنگ از وتا خورات چهار فرسنگ از وتا اسد آباد شش
فرسنگ از وتا قری هفت فرسنگ از وتا حوبست پنجاه و پنج فرسنگ از وتا مهدی آباد هفت فرسنگ از وتا
قاینش فرسنگ از وتا شهر و هفت فرسنگ جمله بیشتر از مرو الرود تا مرو چهل و هشت فرسنگ و از بهری هشتاد و چهار
فرسنگ **من مرو الی خوارزم** از مرو تا دیه سقری پنجم فرسنگ از وتا ابدان کیخ دو فرسنگ از وتا رباط دوران
هشت فرسنگ از وتا جاه فنک پنج فرسنگ از وتا جاه صاحبی هفت فرسنگ از وتا جاه بدرون هفت فرسنگ
از وتا رباط نوشکر هفت فرسنگ درین مرحله بقدر دو هزار گام یک روانست از وتا گاه باد هفت فرسنگ از وتا
شهر دزمان از توابع خوارزم نه فرسنگ از وتا شهر حوربند هفت فرسنگ و از وتا رباط دهان شیر پنجم فرسنگ درین مواضع

دو کوه و سنگ بهم آمده است و آب چون بدان بسیاری در میان آنکه زه و از وتا سد نور چهار فرسنگ از وتا شهر نزار
دو فرسنگ از وتا دیه ازدق نه فرسنگ از وتا حسین هفت فرسنگ از وتا دار پایان شش فرسنگ از وتا شهر بوزان
دو فرسنگ از وتا شهر ابدان کیخ که دار الملک خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم بدین راه صد و بیست و چهار
فرسنگ **شاه راه شمالی من سلطانیه الی باب الابواب المعروف بعد الابواب** معمول باب الابواب را
دمورقابی خوانند **من سلطانیه الی اردبیل** از سلطانیه تا زنجان پنجم فرسنگ از بخارایی و اسفراین
و مراغه و ارمن از روم میرود و راه باردبیل و هر راه اردبیل بدیه توت سواری هفت فرسنگ از وتا شهر
کاغذکنان هفت فرسنگ از وتا دیه بلاش سیچه دو خلخال شش فرسنگ کریوه بر دار اگر که بر آب سیغد رود است
بر این راه است از وتا دیه ماش شش فرسنگ از وتا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و
هفت فرسنگ **ثم الی قزاباغ ارمن** تا رباط اشت هشت فرسنگ از وتا دیه ورنق هشت
فرسنگ شهر بدیه که اکنون دیهی است بدست چپ در قبلدین مرحله است یک فرسنگی از ورنق شهر جروان
که اکنون دیهی است چهار فرسنگ جمله باشد از اردبیل تا جروان بیست فرسنگ و از سلطانیه پنجاه و هفت فرسنگ
راهی بمحمود آباد کاه و هاری رود و بر بموجب تا پیلوا هشت فرسنگ تا خوی نوشش فرسنگ تا محمود آباد کاه و
باری شش فرسنگ جمله بیشتر از محمود آباد کاه و هاری بیست فرسنگ و از اردبیل چهل فرسنگ و از سلطانیه بمقام
و هفت فرسنگ و بطریق قزاباغ از جروان تا دیه علی یک هفت فرسنگ از وتا دیه بکر آباد شش فرسنگ
از وتا کاسار آب ارس که حد قزاباغست دو فرسنگ جمله بیشتر از تا جروان تا قزاباغ نه فرسنگ و از
اردبیل سی و پنج فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و دو فرسنگ **ثم من قزاباغ الی شیروان باکوه**

ثم الی باب الابواب

ثم من قزاباغ الی گنجه

از قزاباغ تا بهرسه فرسنگ از وتا مفرق پنج فرسنگ از وتا دیه لبزان چهار فرسنگ از وتا بازار
جوق سه فرسنگ از وتا شهر بردع چهار فرسنگ از وتا شهر جوزیق یکفرسنگ از وتا دیه اصفهانی چهار
فرسنگ از وتا خانقاه مشترج پنج فرسنگ و از وتا شهر گنجه پنجم فرسنگ جمله باشد از قزاباغ تا گنجه سی و چهار فرسنگ
و از اردبیل هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و چهار فرسنگ از گنجه تا شهر سکور اکنون خرابست چهار
فرسنگ از وتا بورت سه و اق این نه فرسنگ از وتا ترو دو فرسنگ از وتا ایام پنج فرسنگ از وتا شهر بلقس
جروان چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه تا بلقس بیست فرسنگ و از قزاباغ بچاه پیرسنگ و از اردبیل هفتاد و هفت فرسنگ
و از سلطانیه صد و بیست و چهار فرسنگ **من قزاباغ الی تبریز بطریق اهر** از کنار ارس که حدود قزاباغست
تا جروان گاه باد کرده هشت پانزده فرسنگ از وتا ترو که اکنون دیهی است چهار فرسنگ از وتا رباط ایوان کرد نه
خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخته است شش فرسنگ از وتا دیه صلطان که بدیه صاحب دیوان مشهورست شش فرسنگ
از وتا شهر اهر هشت فرسنگ درین راه در دره های وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی ساخته است از اهر تا
دیه ارسیان براه کریوه که کچه پیل شش فرسنگ درین کریوه وزیر خواجه سعد الدین رباطی ساخته است و امیر نظام الدین
یحیی ساوجی رباطی دیگر ساخته از دیه ارسیان تا تبریز هشت فرسنگ درین راه دو مرحله بلدوق وزیر خواجه تاج الدین علیشاه
رباطی دیگر ساخته **شاه راه غربی من سلطانیه الی قونیه روم المعروف بعد الایران** سیصد و شصت فرسنگ
بود **من سلطانیه الی تبریز** از سلطانیه تا زنجان پنجم فرسنگ از وتا رباط دیگر که وزیر خواجه تاج الدین
علیشاه تبریزی ساخته شش فرسنگ از وتا سرجم هفت فرسنگ درین مرحله وزیر خواجه غیاث الدین امیر محمد رشیدی

رباطی ساخته است و برادرش خواجه جلال الدین رباطی دیگر کرده است جمله باشد سه ده و فرسنگ ازین مرحله
مرحله راهی بدست چپ براه رود و راه دست راست پیلانی رود و از مرحله تا بیخ شش فرسنگ کریوه و ازین
راه دست از نوتا دیه ترکانان که دیه خران گویند در اول شهری بود و شش فرسنگ از نوتا دیه شکلاباد چهار فرسنگ
از نوتا شهر اوجان چهار فرسنگ از نوتا سعید آباد چهار فرسنگ کریوه و دران راست از نوتا شهر تبریز چهار فرسنگ
جمله باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ **من تبریز الی ارزن الروم** از تبریز تا مرند
یازده فرسنگ از نوتا خوی دوازده فرسنگ از نوتا سکاباد شش فرسنگ از نوتا نو شهر پنج فرسنگ از نوتا
بندهای سه فرسنگ از نوتا ارجیش هشت فرسنگ از نوتا ملاجو هشت فرسنگ از نوتا خونس ده فرسنگ
از نوتا کریوه آق قلعه پنج فرسنگ از نوتا بین پنج فرسنگ از نوتا ارزن الروم شش فرسنگ جمله باشد
هفتاد و نه فرسنگ **ثم من ارزن الروم الی ارزنجان** از ارزن الروم تا طرابزن قوانع و سیر جان
ده فرسنگ از نوتا خونان قلوج و دریای کریوه ده فرسنگ از نوتا ارزنجان چهار فرسنگ و از تبریز راه
زمستانی صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ **من ارزنجان الی سیواس**
از ارزنجان تا دیه خواجه احمد پنج فرسنگ از نوتا ارزنجک هفت فرسنگ از نوتا اکرسوک پنج فرسنگ از نو
تا زاده هشت فرسنگ از نوتا رباط خواجه احمد ده فرسنگ از نوتا سیواس چهار فرسنگ جمله باشد از ارزنجان تا سیواس
چهل و هفت فرسنگ و از ارزن الروم تا سیواس یکصد فرسنگ و از تبریز صد و پنجاه فرسنگ و از سلطانیه صد و نود فرسنگ
ثم من سیواس الی قونیه اقصی حدی الایران

شاهراه از دیه ماهین الشرق و الجنوب من سلطانیه الی قونیه اقصی حد الایران و زمین
دویست و شصت پنج فرسنگ **من سلطانیه الی ساوه** از سلطانیه تا دیه سکرآباد که خرابه است
از وجدای شود و بموجب شرح ماقبل پنج منزل که هست و چهار فرسنگ باشد و از سکرآباد تا رباط جاجرم
شش فرسنگ از نوتا رباط جاجرم هفت فرسنگ از نوتا شهرستانک و پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه
چهل و دو فرسنگ و ساوه سر راست و از ساوه تا آوه ده فرسنگ و از دهم شش فرسنگ و از
قم تا کاشان دوازده فرسنگ که جمله باشد از کاشان تا ساوه بیست و هشت فرسنگ **من کاشان الی**
اصفهان از کاشان تا دیه مهرد و هشت فرسنگ از نوتا دیه واسک شش فرسنگ از نوتا رباط صورحه
خور و شش فرسنگ از نوتا دیه یکی هشت فرسنگ و برابر ماهین از واسک تا بین دوازده فرسنگ از نوتا
بیست و زمین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از کاشان تا اصفهان سی و دو فرسنگ و تا ساوه هفت فرسنگ
و از سلطانیه صد و شش فرسنگ **من اصفهان الی یزد خواست** از اصفهان تا دیه اصفهک سه فرسنگ
از نوتا دیه مهیار که سرحد ملک فارس است پنج فرسنگ از نوتا شهر و هشت شش فرسنگ جمله باشد از یزد و هشت
تا شهر اصفهان چهار و دو فرسنگ و از قومشه تا رادکان پنج فرسنگ از نوتا دیه یزد خواست هفت فرسنگ
و از اصفهان بیست و شش فرسنگ از یزد خواست براه زمستانی به بند عضدی رود و بدست چپ راست
تا بستانی بدست راست یکو مشک زرد **من یزد خواست بطریق الصفه الی شیراز** از یزد خواست تا
دیه گرد و هشت فرسنگ از نوتا کومشک از ده هفت فرسنگ از نوتا رباط صلاح الدین بدشت حران پنج
فرسنگ درین راه کریوه ماد رود و قرمت از نوتا رباط فول شهر یار سه فرسنگ از نوتا قصبه تا ماهین هفت
فرسنگ درین راه کریوه ماهین است سنگ لاخی درشت و تا ماهین صد راه سنگ لاخ است از نوتا فول تا
چهار فرسنگ قلاع اصطخر و بکشند بدست چپ بر سر راست از فول تا دیه کرکس پنج فرسنگ از نوتا شهر
شیراز پنج فرسنگ جمله باشد از یزد خواست تا شیراز چهل و چهار فرسنگ و از قومشه پنجاه و شش فرسنگ
و از اصفهان هفتاد فرسنگ و از کاشان صد و شش فرسنگ **ثم من شیراز الی قونیه اقصی حد الایران**
از شیراز تا دیه شهرک پنج فرسنگ از نوتا شهر کوار پنج فرسنگ از نوتا رباط سنگان پنج فرسنگ کریوه زنجان

برابر راست است و ازین مرحله راهی بدست چپ بهفت فرسنگ بفیروزآباد و دو از سکان تا بیمه پنج فرسنگ
از نوتا اول ولایت سکان شش فرسنگ از نوتا آخر ولایت سکان شش فرسنگ از نوتا شهر کازرون هفت فرسنگ
کریوه سرسفید درین راست از نوتا تا اول پنج فرسنگ از نوتا بیست طاب شش فرسنگ از نوتا شهر پنج شش فرسنگ از نوتا
آب بادرکاج پنج فرسنگ از نوتا ده دو دو فرسنگ شش فرسنگ درین راه کریوه المسایه است و هفت از نوتا تا
شش فرسنگ از نوتا دو باسل شش فرسنگ درین راه کریوه ارکست از نوتا شهر تیس آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا
تیس هفتاد و هفت فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنگ از کاشان صد و نود و یکو فرسنگ و از ساوه دویست و بیست
و نه فرسنگ و از سلطانیه دویست و هشت و پنج فرسنگ **سایر الطرق بذی الجانب من تیس الی سر الذنب**
مهبط آدم علیه السلام از تیس تا جوزه ابرکان بیست و ده فرسنگ از نوتا سه و دار موس هفت فرسنگ از نوتا حیره
بارکه صد و دو ولایت فارس و سفید است هفتاد فرسنگ از نوتا اول شاه فرسنگ از نوتا شهر کازرون هفت فرسنگ
جوی سفید است دو فرسنگ از نوتا انگیر اول ملک هند چهل فرسنگ از نوتا کلی دو فرسنگ از نوتا همدان
بیست و دو فرسنگ از نوتا تلی بار پنجاه فرسنگ از نوتا تلین بیست فرسنگ از تلین و دو فرسنگ از نوتا سر
انزب دو فرسنگ جمله باشد از تیس تا سر انزب سیصد و هفده فرسنگ از نوتا شیراز چهار صد فرسنگ و از
اصفهان چهار صد فرسنگ و از کاشان پانصد و هشت فرسنگ و از ساوه پانصد و چهل فرسنگ و از سلطانیه
پانصد و هشتاد و دو فرسنگ **من شیراز الی کازرون** از شیراز تا خاید طاهی قوام پنج فرسنگ از نو
تا دشت ارزن هشت فرسنگ از نوتا رباط سر کریوه ماه ان شش فرسنگ از نوتا شهر کازرون هشت فرسنگ
کریوه هشتک درین راه است هر دو کریوه بلخت است جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو
فرسنگ **ومن شیراز الی بهبهان** از شیراز تا سرستان دوازده فرسنگ از نوتا شهر قیصاشت
فرسنگ از نوتا دیه چاپستان شش فرسنگ از نوتا دارکان هشت فرسنگ و از چهاری بدست چپ
بشبانکاره دو دو راهی بدست راست بهبهان از شیراز تا اینجا سی و چهار فرسنگ و از دارکان تا دارا
کرد ده فرسنگ از نوتا دیه خیر سه فرسنگ از نوتا شبانکان شش فرسنگ از نوتا بستاق سه فرسنگ
از نوتا برکه سه فرسنگ از نوتا تاشه شش فرسنگ از نوتا تارم شش فرسنگ از نوتا جاده چهل و هشت فرسنگ

عمر مرحوم از دی کسی را مراعات کمی عاصی آرای

از نوتا تا سرهشت فرسنگ از نوتا هرمز آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ
من شیراز الی شبانکاره از شیراز تا دارکان بموجب شرح ماقبل سی و چهار فرسنگ از نوتا شهر بیک
دار الملک شبانکاره است چهار فرسنگ است جمله باشد سی و هشت فرسنگ **من شیراز الی کرمان بطریق**
شهر بابک از شیراز تا دارابان هشت فرسنگ از نوتا حوض هشت فرسنگ از نوتا خونجان چهار فرسنگ از نو
تا کمه شش فرسنگ از نوتا اجره شش فرسنگ از نوتا جاده عقبه پنج فرسنگ از نوتا بابکان هشت فرسنگ از نو
تا بابک هشت فرسنگ از نوتا شهر بابک هشت فرسنگ از نوتا سه رسک هشت فرسنگ از نوتا شهر ابک هشت
فرسنگ جمله باشد از شیراز تا شهر بابک هفت و هفت فرسنگ از نوتا آبین چهار فرسنگ از نوتا شهر بیرجان
بابکان ده فرسنگ از نوتا کرمان بیست فرسنگ جمله از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ **من شیراز الی**
ابرقوه از شیراز تا دیه ابرقوه که زرکان گویند پنج فرسنگ از نوتا بندامیر که رباط سکاوند است سه فرسنگ
از نوتا دیه کمار یکو فرسنگ و هشت و تا فارس سه فرسنگ از نوتا مهند باد سیمین چهار فرسنگ از نوتا رباط
سک شش فرسنگ از نوتا شهر ابرقوه دوازده فرسنگ جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ
ثم من ابرقوه الی یزد از ابرقوه تا دیه شیر نه دو فرسنگ از نوتا دیه خورشش فرسنگ از نوتا قلعه
بیدوش چهار فرسنگ از نوتا شهر که حومه یزد پنج فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست و هشت فرسنگ
و از شیراز از هفت و هفت فرسنگ و از یزد تا کرمان پنجاه و هشت فرسنگ و از شیراز تا کرمان درین راه صد و هشت
پنج فرسنگ **ثم من شیراز الی بوشهر** از شیراز تا خوم پنج فرسنگ از نوتا جلاجی پنج فرسنگ از نو
تا حواره پنج فرسنگ از نوتا کوه ما نصاب بر مردان چهار فرسنگ از نوتا کازرون سه فرسنگ از نوتا ارجان سه
فرسنگ جمله باشد از شیراز تا بوشهر بیست و پنج فرسنگ **ثم الی استرا العظم بلاد خوزستان**
از بوشهر تا خوزان چهار فرسنگ از نوتا کاشش شش فرسنگ از نوتا کنبد میان پنج فرسنگ از نوتا جاده چهار فرسنگ
از نوتا پیش چهار فرسنگ از نوتا جرک شش فرسنگ از نوتا ارجان چهار فرسنگ از نوتا بستک که سرحد فارس است
و خوزستان چهار فرسنگ جمله باشد از بوشهر تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز هفت و دو فرسنگ **شاهراه از دیه**
ماهین الغرب و الجنوب من سلطانیه الی قلعه سیه اقصی حد الایران دویست و هشت و پنج فرسنگ است

ومن سلطانیه الی ساوه از سلطانیه تا ساوه که راه خراسان از و جدا میشود بموجب شرع فرسنگ
منزل که هشت و چهار فرسنگ باشد از سکرآباد تا باباجامی حسن شش فرسنگ و از و تا باباابو خوانیق نه فرسنگ
و از و تا شهر ساوه پنج فرسنگ جمله شش از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ و از ساوه تا آوه دو فرسنگ است
و از و تا قم شش فرسنگ و از قم تا کاشان دوازده فرسنگ که جمله باشد از کاشان تا ساوه هشت و هشتاد فرسنگ
ومن کاشان الی صفاهان از کاشان تا دو فرسخ و هشت فرسنگ و از و تا دیه واسلنشش فرسنگ و از و تا
رباط مورچه خورد شش فرسنگ از و تا دیه یعنی هشت فرسنگ و بر راه میان از سلطانیه تا اصفهان دوازده فرسنگ
اما آبادانی نیست و از بین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از اصفهان سی و دو فرسنگ و تا ساوه هشت فرسنگ
و از سلطانیه صد و شش فرسنگ من اصفهان الی یزد و خواست از اصفهان تا دیه اصفهانک سه فرسنگ از
دیه چهار که سر ملک فارس است پنج فرسنگ از و تا شهر و هشت شش فرسنگ جمله بیست از و هشت تا شهر اصفهان چهار
فرسنگ و از و هشت تا رادکان پنج فرسنگ از و تا دیه یزد و خواست هشت فرسنگ و از اصفهان بیست و شش فرسنگ
از یزد خواست براه دشتستانی بر بلد عضدی رود بیست چپ و راه باستان بدست راست بگوشک زرد ومن
یزد خواست بطریق بلد الی شیراز از یزد خواست تا دیه کرد و هشت فرسنگ از و تا کوشک زرد هفت فرسنگ
از و تا رباط صلاح الدین بیست و دو فرسنگ درین راه کریوه ماه و رفرست از و تا رباط قول شیر بیست
فرسنگ از و تا مقبه تا این هفت فرسنگ درین راه کریوه تا این است از جهت سنگ لاغی درشت و تا این
راه سنگ لاغ است از و تا تل نو چهار فرسنگ قلاع اصطخر و نشسته یزد است چپ بر سر راه و راست از قول تا ده
گرگ پنج فرسنگ و از و تا شهر شیراز پنج فرسنگ جمله باشد از یزد خواست تا شیراز چهل و چهار فرسنگ و از و هشت
پنجاه و شش فرسنگ و از اصفهان هفتاد و نه فرسنگ و از کاشان صد و شش فرسنگ ومن شیراز الی شش
اقرب طریق از شیراز تا ده شهر پنج فرسنگ و از و تا رباط سنگان پنج فرسنگ کریوه زنجوان بر راه است
راست است و این در طرای بیست چپ هفت فرسنگ بعضو تا آبادرود و از سنگان تا میمنه پنج فرسنگ از و
تا اول ولایت سنگان شش فرسنگ و از و تا آخر ولایت سنگان شش فرسنگ از و تا شهر کازرین هفت فرسنگ
کریوه عقبه درین راه است از و تا شهر بکر پنج فرسنگ از و تا نیت فارس شش فرسنگ و از و تا شهر صحیح شش

فرسنگ از و تا آب اباد کرانج فرسنگ از و تا ایم پنج فرسنگ از و تا داورک شش فرسنگ درین راه کریوه بیست
و پنج از و تا ماهان شش فرسنگ از و تا مرو اسباحل پنج شش فرسنگ درین راه کریوه دارک است از و تا خشه شش
در آب چهار فرسنگ جمله بشش از شهر شیراز تا بیش شتاد و هشت فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنگ و از
کاشان صد و نود و یک فرسنگ و از ساوه دویست و بیست و سه فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ
سایر الطرق بذکر جانب من بیش الی مرو زیب صد آدم از بیش تا جزیره از کاشان پنجاه و فرسنگ از و تا مرو
از موسس هفت فرسنگ از و تا مرو بار که صد و دو ولایت کاشی و سعید است هشتاد و فرسنگ از و تا پیل شتاد و فرسنگ
از و تا قصب مهران که حوی سعید است دو فرسنگ از و تا انگیز اول ملک صد و چهل فرسنگ از و تا کوه و فرسنگ از و
تا همدان پنجاه و فرسنگ از و تا ملی بار پنجاه و فرسنگ از و تا قین بیست و فرسنگ از قین دو روز بر جلوه عظیم و از و تا
مرزیب ده فرسنگ جمله باشد از بیش تا مرزیب صد و هفت فرسنگ از و تا شیراز چهار صد فرسنگ و از اصفهان چهار صد و هشتاد
و شش فرسنگ و از کاشان پانصد و هشت فرسنگ و از ساوه پانصد و چهل فرسنگ و از سلطانیه پانصد و هشتاد و دو فرسنگ من شیراز
الی کازرون از شیراز تا جلیه چاهی قوم پنج فرسنگ از و تا دشت ارزن هشت فرسنگ از و تا بدر سر کریوه ملان شش فرسنگ
از و تا منذکازرون سه فرسنگ کریوه کازرون درین راه است و در کریوه انجمت است جمله بیست از شیراز تا کازرون بیست
و دو فرسنگ من شیراز الی سیراف از شیراز تا سیراف دوازده فرسنگ و از شیراز تا منذ قیقاهشت فرسنگ و از و تا ده
پارسان شش فرسنگ از و تا دارکان هشت فرسنگ و از چهارای بیست چپ بشاپکار و رود و دراهی بیست
راست بعد فرسنگ شیراز تا ده ابکای و چهار فرسنگ و از دارکان تا اراب کرد و دو فرسنگ از و تا ده بغر صد و سه فرسنگ
از و تا بشکان کشش فرسنگ از و تا نوشهر هشت فرسنگ از و تا هرمز در آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرمز
نود و پنج فرسنگ من شیراز الی شبنکاره از شیراز تا دارکان بموجب شرع قابل سی و چهار فرسنگ از و تا شهر
ایک که دار الملک شبانکاره است چهار فرسنگ جمله باشد سی و هشت فرسنگ من شیراز الی کرمان بطریق شهر ایک
از شیراز تا دارابان هشت فرسنگ از و تا مرو هشت فرسنگ از و تا حلجان چهار فرسنگ از و تا ایک هشت فرسنگ
از و تا جیرفت و شش فرسنگ از و تا چاه بقعه پنج فرسنگ از و تا پنکان هشت فرسنگ از و تا چاه ایک هشت فرسنگ
از و تا شهر ایک هشت فرسنگ از و تا سیرجان هشت فرسنگ از و تا شهر ایک هشت فرسنگ جمله باشد

از شیراز تا شهر ایک هفتاد و هفت فرسنگ از و تا ابان چهار فرسنگ از و تا شهر رفسان تا بابکان دو فرسنگ
از و تا بکران بیست فرسنگ جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ من شیراز الی ابرقوه از شیراز
از شیراز تا دیه زرکان پنج فرسنگ از و تا بند امیر که بر آب کر ساخته اند سه فرسنگ از و تا دیه کنار پنج فرسنگ
و مرو دشت و از و تا خاروق سه فرسنگ از و تا شهر ابرقوه سلیمان علیه السلام چهار فرسنگ از و تا رباط پنج فرسنگ
شش فرسنگ از و تا شهر ابرقوه دوازده فرسنگ جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ من شیراز
الی آب ده برد از شیراز تا دیه سیرز دو فرسنگ از و تا دیه حوبرش فرسنگ از و تا قلعه خوش چهار
فرسنگ از و تا شهر کهنه حوبرز پنج فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا برز و تا شهر هشت فرسنگ و از شیراز تا شهر
هشت فرسنگ و از برز تا کرمان چاه دشت فرسنگ و از شیراز تا کرمان چاه دهشت فرسنگ و از شیراز
تا کرمان درین راه صد و بیست پنج فرسنگ من شیراز الی بوجان از شیراز تا خواجه پنج فرسنگ
از و تا جلاجع پنج فرسنگ از و تا خواجه پنج فرسنگ از و تا کوه زاب سه فرسنگ از و تا کرمان کل بیست فرسنگ
از و تا کرمان سه فرسنگ جمله باشد از شیراز تا بوجان بیست و پنج فرسنگ از و تا چاه بیست چهار فرسنگ از و تا بیس چهار فرسنگ
ثم الی استرآباد جلاد خوزستان از نوبجان تا خوزستان چهار فرسنگ از و تا بیش شش فرسنگ از و تا بنیه
بعلان پنج فرسنگ از و تا چاه بد چهار فرسنگ از و تا بیس چهار فرسنگ از و تا خوزک شش فرسنگ از و تا وجان
چهار فرسنگ از و تا بستک که سرحد فارس است و خوزستان جمله باشد از بوجان تا بستک چهل و هفت فرسنگ
از شیراز هفت و دو فرسنگ فصل دویم در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهور
در کتب کلمه مسطور است که چون آب و خاک با هم ممتزج شوند در خاک از و نمی یابد که حرارت آفتاب آن را بخشک کرده
و سخت کند همچنین آتش خشت خام را آجری کند و چون حرارت بیش یابد که آفتاب شود و سختی آن سنگ دهد
و باز از کثرت تا دی ایام و لیالی و از تموجات در اجزاء فلل بر زمین ظاهر میشود و چون باز خاک میگردد و از و فرع
زلازل کوهها ظاهر می یابد و از هبوب ریاح و نفخ آنها خاک نرم از موضعی بموضعی دیگر میرود و آنچه سنگ در
زمین سخت بود می ماند تا بلندی پیدا میشود و عبارت از آن بلندی کوه است و اگر بر روی زمین کوه نبودی
زمین متحرک بودی و کلام مجید شاهد این معنی است قوله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم قوله تعالی

و بالجبال اوتادا و اگر متحرک بودی مستند بر هوا بودی و هوا بالطبع در دور و یکسان جهیدی و چون نشیب و فراز
بودی آب روان بودی و فایده و سیری و کرم بری حاصل نشدی و موالید از آن بکلف و رنجیدی
قصه از لطف جان اقتضا کرد که بسبب از نشیب بر روی زمین و در میان آب پیدا میشود تا این فواید بظهور
پیوندد و تبارک الله و تعالی شانه اکنون از جبال ایران و دیگر کوهای مشهور آنچه معلوم شد بر سبیل مرور
یاد کنیم کوه اسبستان بروم و دوش در عجایب المخلوقات گوید که در میانش نگاه نیست
و راه از و بیرون نمیرود و هر که خواهد از و عبور کند همان زمان فنا و نیز یابد عود بسلامت بگذرد و الا از هفت آن بگذر
نشود و اسبستان در ولایت مشهور است کوه ابو قبیس بمکه کوه بزرگ و دوش و فرسنگ بلند
و بروایت ابن عباس از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت که قول جبرئیل و صعوده تعالی علی الارض ابو قبیس
صعت صعود الطیب کوه احد کوه احد از جبال مشهور است در شهر مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر
و توضیح مسطور است که آن کوه و کوهای فرود مشتر بکه در مرغوی زیارتگاه کوه طور است که در حالت تجلی بعد موسی علیه السلام
بجانب وی دوخت قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و دو کوه واحد که هند و فرسنگ دست معلوم است کوه ارجان
بلدستان در عجایب المخلوقات آمده که بران آبی از سنگ فرو می چکد و در جلد بشکل مدور می شود و محسن و طرف آن مجوف
میشود و مردم آنرا بسبیل مهره و بکاری برند کوه ارجاب بروم کوه بس عظیم است و بلند و تیمه
دو لو در پایان دست و نقطه آنکه و هر که از آن کم شود و گویند هر سال ایام معدود و بر قله آنش توان رفت
و دیگر ایام بر آنجا صعود متعذر بود و ویران کیسیای بزرگ ساخته اند و دور آن کوه کس خانه که چند فرسنگ است
و آبهای فراوان از آن کوه فرود می آید و بیلاد روم میریزد کوه الوند در قبله شهر همدان است و کوهی
معروف در دشت می فرسنگ بود و کاهش اگر قله آن از برف خالی بود دست و از بیست فرسنگ زیاده از آن
بزنوان دیده بر قله آن کوه چشمه است و فرسنگ خاره آن سنگ مثال تابی است بر روی افکنده و از بالای آن سنگ
اندکی آب تیغ شکند و آنرا بابستان توان دید و در زمستان در برف پنهان بود و من ابحار سیم شب آورده بود
کفشه در هر عقیق شبانه روز از آب زمین بر سر و روان میشود و در دیگر ایام نمیتواند رسید و در عجایب المخلوقات
و طبقات همدان آمده که از کوه الوند کوه و دو شب می آید و چون آن بالا نهایت است کوه اسکبیران

بولایت اصفهان است بر محاذی لرزرنگ و بر راه‌ها بسیار می‌باشد **کوه البرز** کوه عظیمی است مقابل
باب الابواب و کوههای فراوان بدو پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز که بیش هزار فرسنگ طول دارد و بدین
سبب منیع گرد کوه قاف نامند طرف طرابلس بجبال کرجستان پیوسته است کوه دیگری خوانند و در صور الاقالیم کوه
کوه دیگری هم فراوان می‌باشد چنانکه بسعادت و جنبدی زبان بخن میگویند و در آن کوه عجایب بسیار می‌باشد و چون
بشاط و طایر رسد قلقلا خوانند و چون باشاکیه و صلیقه رسد لکام گویند و آنجا فارست بیان شام و روم و چون
و چون بیان حمص و دمشق رسد بسنان خوانند و چون ببوطه و مریزند عج گویند و طرف مشرقش که باجبال ارمن
و آذربایجان پیوسته نفق خوانند و چون بحلب و عراق و کیلان رسد طرفل در کوه خوانند و چون بوسط خوش و فارس
رسد موز خوانند و اندر آن در اصل موز اندرون بوده و چون بدیار مونسان رسد سرع خوانند **کوه البرز**
عوام گویند که اصل نامش ارتست و بکثرت استعمال البرز شده و این بخن بی‌پایه است الزام و علم او است
و در شمال قزوینست و کوه بلند و دیگر جالب این دیار پیوسته و بر آنجا مسجدیست که قدوم او بسیار بر آنجا
رسیده و دمار آنجا عجایب بود و دو و عجایب است در عجایب المخلوقات آمده و عوام بر گویند که هزار و سیصد قرن
بر آنجاست بر قله کوه و بران روی که بر رود و بایست پیوسته برف باشد **کوه ایلاق** بترکستان است و
معدن نقره و زرست **کوه باذه** بلور کوچک در زبدة التواریخ آمده که بر وسنگی است که بجای
هیمه بکار میدارند اما از بخار دود و دخش جانوران میگریزند **کوه بیستون** بکردستان از جبال مشهور است
و بخت بلندست و از سنگ سیاه بر روی مامون پیدا شده است پی نکو در دخش دره پیوسته بود از دو
فرسنگ بالای آن کوه و کلیش توان دید و دورش بیست فرسنگ باشد و بر قله‌اش زمینی هموار است
کلیش پانصد چرب و بدان جا چشمه آب و زراعت در سنه احدی عشر و سبعمایه هجری بعد از آن و تلقی تبو
سلطان با تفاق سپهسالان بلندی آن را گرگرد هم چهار هزار و هفتصد گز خیابی بر آمد اکثر اوقات سحاب آن
دیار بمراتب شب قله آن کوه می‌باشد و بر روی آن کوه سنگ لاغ بدشواری می‌توان رفت و آنجا در
کنار چشمه و شیرین مشیخ نظامی بخط آورده که خسرو پرویز فرا و در آنجا گفت **بیت** که ما را بهست کوهی بر گذرگاه
که مشکل میتوان کردن بر و راه ٭ میان کوه راهی کنند باید ٭ جان کاه بشدن ما را بشاید ٭ روایت بجهت

و شیخ نظامی بخاطر شاهد و کرده بود و بتاریخ بخنی گفته و تحقیقش آنکه در پای قله این کوه بر روی محراب بزرگیست چنانکه
دو سه آسیاب میدهد بر و نوشته اند در آن کوه و بر سر آن چشمه صفه بنا کرده ساخته‌اند و آثار نشانها بر آن تقریر است
چنانکه در آخر بین کوه و از این چشمه و صفه تا انجا شش فرسنگ است و صفه دیگر کوچک ساخته‌اند بر سر دو چشمه که از
پهلوهای صفه آب بر می‌آید بر یک آب کرمانی باشد و آن صفه را شبه زری خوانند صورت خسرو و شیرین
فرا و در سنگ و اسفندیار و غیرهم بر آنجا ساخته‌اند در نهایت تجرد و خوبی و بی‌نامیخ زرد و تار ابریشم چنگ بیدا
کرده‌اند و هم درین حدود و مقابل کوهی است که فراز مبتر بر آنجاست و عوام گویند که فراز او بیست فرسخ **کوه بیجن**
بولایت قزوین بر و غاری و سنگ بیست در کوه قرب یک میدان راه میتوان رفتن و سرمای عظیم می‌باشد و در آنجا
بوی آب بدرک می‌باشد و فرو تر از آن رود رفته و بادی عظیم می‌آید و بسبح روشنایی بیرون رانمیتوان دید و بی
چراغ نمیتوان رفت و بدین سبب کس بر حال آن مکان واقف نشده‌اند و سنگ بسیار مردم آن حدود از آنجا
می‌آرند **کوه جودی** بحدود موصل و جزیره کشتی نوح علیه السلام بر آنجا قرار گرفت عز و تعالی و قیل یا زمین
ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و در عجایب المخلوقات آمده که بران
کوه تا زمان بنی عباس بر آنجا شیخ نوح علیه السلام باقی بود و نوح بران کوه دیهی ساخت مسمی بقریه ثمانین
زیرا که با وی هشتاد کس بودند اما هنوز نوح علیه السلام زنبل و دیگران باقی نمانده و بدین سبب نوح را آدم ثانی گفته‌اند
کوه در راک بدو فرسنگی شیراز است و بر آنجا نهاری برف ساخته‌اند بر زمستان بدو برف جمع میکنند و بتابستان
بشیراز می‌برند بنها برف شیراز بدان است **کوه دماوند** مشهور است و بخت بلند از حد و سنگ نتوان دید
و بر شرقی کلی آن شاه است قله‌اش بر گز از برف خالی نبوده و دورش بیست فرسخ است و بلندی او بیح و سنگ
زیادت بود و بر قله آن ماموست مقدار چهار صد چرب در یکی است که پای فرو میرود و تا بستان بران کوه یخی
شود و بیاش ترب عوام گویند که گرم است و در آن کوه بهمن بسیار می‌باشد و آنچنانکه بر جهاد و در ایام برهم می‌افتند
ناگاه پاره بگسلد و مردم را در شیب گرد و هلاک کند عوام گویند که گرجان جای بخن نباید گفت و الا بهمن فرود آید
و غرض نمیتوان که بخن مشغول نشد و رود که نشت نباید که بهمن در آید و در عجایب المخلوقات آمده که اگر بر عرض آن
قله برف خالی شود چنانکه زمین را سبب باران توان دید بران طرف که مرئی بود خزینه‌اش علم بود و در صور الاقالیم آمده

که گنج در آن کوه محبوس است **کوه دارابجرد** در صور الاقالیم آمده که بر آنجا بعد ریک اطلاع است بلند و سیاه
و بنزد رزد و اسنی و غیر آن **کوه دستو** در دیک بکاره در راست قلزان بلوک واقع است و کوه باشتلاز
مشهور است بلندی آن کوه هم و پیش سه فرسنگ بود بر شمال قرار داده است مدور و در آن شانزده و سنج و قلزان
کوه دراکثر ولایات فارس دیار رود و در آن کوه مادو بسیار است و در آن بسیار از قله کوه تا دامن کشیده و در
آن کوه اموالیست و دار هر روزه بران کوه فارس می‌شود و اکثر اوقات بران کوه بر نشست و دار آن کشیده و در
مار بچاه می‌شست مثل نقره پای می‌باشد **کوه رامهند** در شمالی شهر گرجستانست و آن نیز چون پیوسته
بر روی آن موسی بدانسته است بلی نکو در پایانش دره پیوسته باشد سنگی سیاه است و مثل خانه بر سقف می‌چنان
در آورده و مرغزار کیسو که از مشاهیر مرغزارهای عراق است بطول شش فرسنگ و در عرض سه فرسنگ در شمال آن
کوه است و چشمه که بخیره و منسوبست در پای آن کوه درین مرغزار و در آن کوه دو فرسنگ باشد **کوه رامهند** و قلعه
قزوین و شمال قزوین است و مردم نشین است و در و دیهها و زراعت و بلندی عظیم زیاد و ما ذکرش در قلعه‌ها
بسیار آمده **بیت** کوه مالوند خوش می‌پایه و مانده ٭ آبی رامهند کوه چون خانه **کوه رستم** در حدود
عمود و روم است و ذکرش در قرآن آمده است غار قوم اصحاب کهف در آن کوه ماوا و حکایت ایشان
مشهور است و بکرار حاجت نیست و در آن کوه دیشه و دو سنگ است **کوه رانگ** در ترکستان و در
معادن طلا و نقره است **کوه زرده** بلرستان آب جوی سرد که سرچشمه زاینده رود و اصفهانست و
آب رود و جیل تستر آغازش از آنجا بر میخیزد **کوه زر** بدامغان بر دکان طلاست و بدین سبب
بدین نام مشهور است **کوه ساوه** بر یک مرحله ساوه است و بجانب قرقانست نزدیک مزاری که بدی
الکفل مشهور است کوهی بلندست و در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست بر شیوه ایوانی و در آنجای
شوش و اشکال بسیار و در آخر غار حوضی است بر بالای آن حوض چهار سنگ بشکل پستان زنان از آنجا پیوسته
آبی فرو می‌چکاند و در حوض جمع میشود و اگر شربت بسیار شود و شربش تداوی مرض میکند و دو آبل
ساوه هم برین صورت قابلند **کوه سبلان** در آذربایجان از جبال مشهور است طلا دار و چل و سرا
و شکین و اباد و ارجاق و خاور پای آن کوه واقع و دو است کوهی بخت بلندست و از چاه و سنگ دیار رسیده

و دورش سی فرسنگ باشد و قله او هرگز از برف خالی نبوده و بر آنجا چشمه‌ایست اکثر اوقات آب او یخ میشود
از غلبه سرما و در عجایب المخلوقات از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست من قرأ سبحان الله حین یصبح و
حین یمسون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی
و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون کتاب الله من الطامات بعد ذلک و رقد یخ یسقط علی جبال سبلان
قبل و بسبلان یا رسول الله قال جبل من بین الجنة و هو قبر من قبور
الانبیا و در تاریخ مغرب گویند که آن چشمه را آبی در غایت سردیست و در حوالیش چشمه‌های آب بخت گرم است
سوزان و جاریست **کوه راهند** بعراق در سبلی اهراق واقع است **کوه سراندیب** از مشاهیر جبال
و بر جزیره سقلان به بحر هند واقع است و در عجایب المخلوقات که آنجا هبط آدم علیه السلام بزبان هندی
دهر خوانند از جبال بلند و بلندترست و بچند روزه راه در بحر توان دید اثر قدم آدم علیه السلام بران
سنگ پیداست از انگشت بزرگ تا پاشنه قرب هفتاد گز بوده و هر روزه بی‌گوهر حق جهد و سحاب بود
باران بر آنجا بارد و گرد از روی آن شوید و مردم آن نشانرا بس متبرک میدانند و در آن حوالی معادن یاقوت
و سنباده و بلورست و در آن زمین بارهای الماس فراوان دیخته باشد و عقارب و افاعی در آن زمین
پیشمارند و بران کوه چوب عود و دیگر عطریاتست روانه مشکبار زیاده و اکثر مشایخش بجا آورده است و
و در آن کوه عرض لولوست **کوه سند** بادر بایجان طلا و تبریز و مراغه و دیه خوارقان و اهر و جان
در حوالی آنست دورش بیست و پنج فرسنگ بود قله‌اش اینجا نا از برف خالی بود و آنجا مزار اسحاق الازرق
بن سلمک صاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم **سیاه کوه** بآذربایجان قبله کلیه در بهای قوت
کوهی بخت است و مردم نشین است و سکان او اکثر قطاع الطریق اند **کوه سیلان** در قبلی اهل و اتق و
کوهی بخت است و مردم نشین از چاه و سنگ می‌باید قله‌اش هرگز از برف خالی نیست و دورش بچاه فرسنگ
بود و علفزارهای نیکو دارد **کوه شقان** بخراسان بحدود و جاجرم در آن کوه سنگ‌ایست از آنجا آبی
بمقدار دو سیاه گردان بیرون میریزد و بدان سبب آن کوه را شقان میخوانند و در عجایب المخلوقات آمده
که در آن کوه غاریست که هر که سر در آنجا برد از مغفوت بجزه آن بجز شود و هم در آن حدود کوهی است که در

برانجا از قوت باد به هیچ چیز محسن شوان شد و چون بر فرازش رود هیچ باد نبود **کوه صور** در عجایب المخلوقات
و کحل العرایب آمده که دران کوه سنگی است بر مثال آینه در وی اشکال می توان دید و چون بآب می مالند آن حرف
بهمین خاصیت دارد و بدار اشیا دهد **کوه طارق** بطبرستان در عجایب المخلوقات و آثار البلاد آمده
که دران کوه مغاریست و در انجا دکه که آزاد کرد سلیمان خوانند و به برکت او معظم دارند و اگر آن دکه را
بتاقه و زرات چرنی ملوث کنند هوا متغیر شود و صاعقه و بارندگی آرد و تا آنرا پاک نکنند فرو ننشیند
کوه طبرک بر دو معدن نقره است اما چنانکه بر وجه صحیح کنند هم چنان باز میدهد و سودی نکند
و بدان سبب بی کارمانده **کوه طور سینا** از مشاهیر جبال جهان است و ذکرش در قرآن بسیار آمده
و موسی علیه السلام بر انجا نور الهی را بر سر درخت دیده شرف تکلیم یافت **کوه غرقان** بلد و دهکده
است بر دو برف دیگی باشد و در مکه بر هیچ کوه دیگر نبود **کوه فرقان** در صور الاقالیم آمده که بر دو
معادن فیروزه و زیبق خالی و اسرب و ذهب و نفط و قیر و رفت و نوشاد و روزاجت و بروسکی است
که بجای هیرمند کار برند **کوه قارن** در صور الاقالیم گوید که کرمان است هم در انجا آمده که بطبرستان است
کوه قاف در معجم البلدان مسطور است که کوهی عظیم است بگرد دنیا در آمده از زمین تا آسمان یک قامت است
بلکه آسمان بر وی معلق است و سوره قاف اشارت بدوست و جوشش از زمردست و کبودی هوا از عکس لون اوست
و ما وراء آن عوالم و خلایق فراوانست که حقیقت حالشان جز خدای نداند و در بعضی تواسیر گوید که از زبرجد است
و در عجایب المخلوقات و جهان البلدان آمده که هیچ کوهها بدو پیوسته است حق سبحانه و تعالی در کهها قوی عنف
بوده باشد و خواهد که بدیشان رازی نهاده و نشسته را که بر کوه قاف موکل است مرآید که تارک بیخ آن کوه
مطلوب را بیابد و دران زمین رازی افکند و العهده علی الراوی و چون کوه قاف را اصل کهها دانند اگر چه این
از عقل دور است این قدر تشریح آن نوشتن در خور بود **کوه قبیله** ماهین اران و گرجستانست
کوه قبس بکرمان در صور الاقالیم گوید که مسکن قوم بلوچ است و اکثر ایشان قطاع الطریق باشند
کوه کرکس در مغاره ایست بلند و دشوار و بهیچ کوه پیوسته نیست و ورش زود و خشک باشد
کوهی بخت بلندست و از بلندی کرکس بر فرازش پرواز دهد بدان سبب بدین نام مشهورست و دران کوه دهکده است

کاز در آب نماید صادر و وارد و بعقوب آب دران دره نزدیک آن وصل و فراز غایت تشنگی مایل آب شوند
و بوصل فرو روند و هلاک شوند **کوه کرمان** در عجایب المخلوقات آمده که در وسکی است که چون بهمرتش
در و بیکرد و آنرا بجای بهمه بکار میدارند و هم بران کوه معدن نقره است **کوه کشتان** بموغانات ترکستان
در خشک در و کلهای خود در دست و خشبوست گوید که در زمان سابق آنرا طاعه و نخلش کرده اند و نشکاه
ایشان بوده **کوه کشان** جلوس در انجا غاریست بر مثال ایوانی و دالیزی دارد و چون در انجا ساقی
بر وزد بر شنی بر سند غلبه نماید و در انجا چشمه ایست آتش چون قدری از چشمه برد و سنگ کرد و فراز نرسد
از و بادی بجهد که بآن دخول در وی شود **کوه کنابه و زبید** دو کوه است بولایت قستان در برابر ایم
فرود می کوه **پت** بکوه کنابه کنی کار زار **ذکر موسی زبید** برای کار **کوه کوشید** ماهین عراق
و فارس در عهد کیخسرو در انجا اژدهای عظیم بوده چنانکه مردم از بیم آن آبادیها باز گذاشته اند کیخسرو آن
اژدها را بکشت و بر انجا آتش خانه ساخت آنرا دیر کوشید خوانند **کوه کیلویه** ولایتی مشهورست در دره
کوهستان بسیار از اعراب ملک فارس است از جمله کوه ها گویند کیخسرو دران کوه در دره بلاک شد است **کوه**
در غربی گچران بر چهار فرسنگی شهرست و کوهی بخت بلندست و ارسی جهل فرسنگ دیار دهد و قلعه اش هرگز
از برف خالی نبود و اکثر اوقات در برف مخفی باشد و دورش سی فرسنگ بود **کوه مورغان** بفارس در
عجایب المخلوقات آمده که دران کوه مغاریست و از سقف آن آبی چکد و اگر یک کس در انجا رود و اگر هیچ کس که
هدیه آب شوند زیادت و نقصان نبود گویند که از طلسمات است **کوه مغفیم** بولایت سعید مغرب
در و معدن زمردست و بلیغ از انجا جای دیگر نیست **کوه منیت** در فارس نامه آمده که بحدود اصطخر است
و صور همه چیز و همه حیوانات بنقاری بران نگاریده اند و آثار عجایب در وی نمود و چنانکه صاحبان این زمان از
شکل آن ساختن عاجز شدند و در عهد کامکار کتاب زند را بران کوه نوشتندی **کوه نمک اوند** در میان آذربایجان
و قم از نمکست و بهیچ کوه پیوسته نیست و از غایت سوزی برف بدان قرار نگیرد و بر فرازش شوان رفت که
پای فرو رود و باین مقدار نمکی را نشاید که تمام بود و در ورش سه فرسنگ بود و بر وی هیچ آب و سبزی نبود
و از وی نمک بسیار دهد **کوه هسرام** بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه مغاریست و در و آب

روان چون یکی بانجا رسد و بانگی کند آب باز ایستد و اگر دیگری پاید و بانگ کند آب روان شود و بدین
صورت بیانگی میرود و بیانگی می ایستد **هیون کوه** بلور کوچک است در و معادن آهن است
بخت ی کوهی است در نهایت خوشی از کثرت علفزار و آثار و عمارات قرای و آبهای زلال و چشمسارها
والله اعلم بالحقیقة **الفصل السیوم در ذکر معادن** و در اول کتاب شرح مکنون گفته شد که
معدنیات بر چهار اند فلزات و احجار و ادهان و سب و قوله هر یک در ذکرش یاد کردیم اکنون ذکر معادنش که
هر یک از کدام ولایتست اینجا در خور باب یاد کنیم **باب اول در فلزات هفتگانه** طلا معادنش بسیارست
و در کرمیه پاشه است و بهترین بر یکی جوهر و بسیاری حاصل معادن مغولست و بدین سبب زر مغربی مشهور بود
و بعضی گویند پیوسته در مغرب اهل صنعت و تعلیم یکجا از میانه و بدان سبب انجا بیشتر می باشد معادن ایدس
بسیار خیز و پر مغز است معدن الجوز بین هشت حاصل یکنود و هم معدن لجاره و ماهین هجر و تونه و جبت و بحر قلزم معدن
نیکو حاصل است معدن صفیه بکوه رز معدن بخرابرد و قوای حاصل خراسان دارد و چنانکه اگر کار فرمای آن قوم
از طلا بود معدن بسیار چیلان بلد و در کرستان معدن بجبال راک زمین ترکستان در صور الاقالیم گوید که در آن معدن پارهای
بزرگ و کوچک طلا بر روی زمین افتاده است اما خاکش چنانکه اگر پارهای بزرگ بر دارند مرک دران قوم افتد
معدن ماهین بجاز و امر و شته معدنی نیکو و بر قدر معدنی کم رغبت بسیار غایه دهد معدنی بلد و دیلجانه حاصل مراد این
دارد و اما دانش بسیار و شوار است و خرجش بسیار معدنی نیکو و اطراف ترکستان معدن بولایت فرغانه معدن
بلد و اصفهان آنرا کوه رز خوانند طلا پاره ها در میان خاک می یابند و خاک را میشویند تا طلا از و جدا میشود
اکنون در ایران غیر از این معدن طلا نیست معدن سیستان در افواه مشهورست در عهد سلاطین غزنین در روی
زمین بشکل سوزنی زرین پیدا شده و چند گاه بیشتر تر میرفتند قوی تر میشد و زیادت بری آمد تا بسیتری در حق
شد و هم در عهد غزنویان آن معدن از زر خراب شد و باز نشسته گشت و جایش بر از نظر پنهان شد و این
معنی دور از عقل است که فلزات را چون بات رویندگی باشد زیرا که فلزات بجا دانند و تراز نباتات
و نیز نشان جهان معدنی مشهور باید که زمانی چون مرتفع شد و از نظرها محجوب گردید و حقیقت آنکه آن معدن واقعی
بوده و بسبب فنا نمیگوید تعالی و تعالی جهان **نقره** معادن نقره بسیارست و در سه سیه بسیار باشد

اما بهترش بیکوی جوهر و بسیاری حاصل معادن ترکست و آن زمینها عمه بمعادن العقد مشهورست معدن
خلقان بلد و ذکرستان بکوه بر قند کم رغبت بسیار غایه دهد معدن بکوه حرف کران معدن بکوه داستان
آنرا کوه نقره خوانند معدن بکوه ایلاق ترکستان معدن بکوه زانک بولایت ترکستان آنرا عمان خاصیت است
که معدن طلا را پارهای بزرگ برنی شاید گرفت معدن بولایت فرغانه معدن بجاز و ماوراء النهر معدن بلد و دیلم
ماوراء النهر پس معدن سیکوه و ماهین بس و دوار معدن لولو بر دم کنیه بر حاصله معدن بیست معدن طبرک
ری هر چه بران خرج کنند همان قدر برنیاید بدین سبب اکثر اوقات معطلست اما در عهد سلاجقه پیوسته در انجا کار
بوده ذی الکشندی اگر چه توفیر دارد اما نقره در جهان بسیار میشود و این توفیر نیکوست **آهن** معادن بسیار
دارد و در ملک حاصل ولایتی است آهن کار خوانند و در ملک عرب بکوه حاصل معدنیست آهن نیکو سیه هر و پولاد
از ان سازند و شمشیرهای مشهور و معتبر باشد معادن بولایت فاس تستان معدن بجبال قارن کرمان معدن خاصه
بولایت فارس چوبادی نیکو و هم معدن قطر و بولایت فارس معدن کوره و بولایت طارین و قزوین و معدن مهره
بکوه بلرکو جک معدن بکوه اران معدن بلد و کنبه و شان و آذربایجان **سیماب** معادنش بکوه فراوان است
و انجا مشهورتر معدن بکوه و اماند معدن بجبال کازا و امر و شته و معدن بکوه فرغانه **خارصینی** در ایران معدوم
و بکار و عقلش گفته اند و هم نشیه المعدوم اما در بعضی کتب دیدم که در بلاد چین معدنی دارد و از ان آلات خوب سازند
مقوس سنگی تر از آهن بود **قلعی** معادن بسیار دارد از همه مشهورتر و بزرگتر معادن
قلعه رست بسرحد هند و چین و بدین سبب آن جواهر را قلعی خوانند و بر وایتی در انه لس گویند و هم
معدن از زیرست و بدو باز بخوانند و قلعی گوشه موران عاجز و اگر کوچک پارهای می بینی سنگل بود هر یک
پیش چه شغال و هر یک سوراخی در میان معدن بگیرند یکی و سر بره و بچه هند معدن بولایت زنگ **مس** را
معادن بسیارست اکنون معروف تر دین ملک معدنی بولایت سمان و آذربایجان حاصل نیکو دارد و معدن بجبال اخلاط
و امر و شته معدن بدیار فرغانه معدن بکوه خوش بقری طلب بملک شام در عجایب المخلوقات گوید در اول
حاصل چنان است چون اهل بیت امیر المؤمنین حسین بن علی ع را بر انجا گذرانیدند و آنقوم بدان حال شهادت
کردند و هم حضرت امیر المؤمنین حسین ع که را اثر کرد و آنچه بزبان رفت آن معدن را برکت نماند اکنون آنچه بر صحرا

کنند به شواری بازده معدن بکوه سبلان آذربایجان مس رسته یکی میدهد **باب دویم در احجار**
جواهر احجار فراوانست اچه مشهورتر و با قیمتتر برسه گونه اعلی و اوسط و ادنی یاد کنیم **الماس**
نه جواهرات در اول کتاب شرح داده شد که در دریای کوه مرانه بیشی باشد و از بیم اعالی در نشیبان رفت بعید
وسعی بسیار بیرون می آورند و بدین سبب پارهای بزرگ نمیتوان یافت **یاقوت** معادنش بهتر و مشهور بر سه جانب
فرغانست و در انگلک بجانب غربی بسیارست **دهنیج** و دهنج فرنگی مشهورست و در تنبیه نامه ایلخانی آمده
که بترکستان شدیست که از آن سیاب ساخته دهنج است و لون او یاقوت مانند است و در فرهنگ آذربایجان معدنی
دارد و بشکل لکه آبی رنگ شبیه شیوه و بشیوه لوح بخط کرده می باشد **زمرد** در صور الاقالیم آمده که در کوه
معظم بولایت صعید مصر که آن کوه مشرف است بر قرا و معدن زمرد است و در همه جهان غیر از آن معدن زمرد نیست
عقیق درین معدن نیک دارد و عقیق یمانی مشهورست و آن معدن را مس میخوانند **فیروزه** معادنش
بسیارست و بهترینش معدن نیشابور بود و بیکوی جوهر پی برخت و در جبال نیشابور جاها کنده بود فیروزه یافتند
و از آنجا جوهر خوب بر می آید و مردم از بیم ایشان دست از معادن باز داشتند معدن بطوس جوهرش کمتر از نیشابور
معدن بجبال پاپن بخارا و اندر نوشته معدن بولایت فرغانه معدن بولایت کرمان فیروزه فراوان رسیده و میدهد
بدین سبب زیادتی قیمت دارد **لعل** در ایام سابق لعل نبوده است و بدین سبب درکش کمتر آید در
چند سال در بدخشان پیدا شد معدن خوب دارد و در سراندیب و آذربایجان نیز معدنیست اما لعل نارسیده است
تیره رنگ و با کبودی زند لاجرم قیمتی ندارد **یاقوت** معدنش بر نزدیک خطا استوارست اگر یاقوت حرارت
بیشترست و یاقوت بقوت حرارت و زمان تواند رسید **یشب** یشب انواع است یکنوع مانند زاج است
و صباغان آنرا زاج بلور خوانند و بهترین یشب آنست که لون او در غایت صفا باشد و الوان از بجلال خویش رسانند
و بعضی از آن زرد و دیگر آنرا و شب یمنی خوانند مثل بلور صافی باشد **الاوسط** **لبد** و مرجان در صور الاقالیم
گوید که در اندلس معدنی دارد و غیر از آن در جهان دیگر معدنی نیست **بلور** در زمین هند در کوههای کشمیر
می باشد و در کوههای فرنگ اما بهترین بلور هندیست در ولایت فرنگ بسیارست و در معادن بلور بر دو کار توان
کرد یکی آنکه تا بیشتر آفتاب آنرا سوزند دیگر دانه چنانکه بلورات را میسوزانند **جزع** معدن او بیمن باشد و چند

جای دیگر انواع نوع از یمنی غلب تر باشد **دفاد** بوزن عقیق بر دست و آن انواع بود **فادزه کبریت الاوسط**
جواهر بسیارست آنرا در اول کتاب یاد کرده شد انجا از آن عزیز الوجودست معادنش اینجا ثبت کنیم جوهر فاخر
دیگر باینه شرکست **توتیا** معادن بسیار دارد و در بین ملک کرمان بر بیه توتیا گران خاک از معدن
می آرند و تخته تخته بشکل کب میل طول یک گز نماند و خشک کرده در ساقوره می نهند قوت آتش توتیا را زود
بشکل غلافی بیرون می آرند **زجاجات** معادنش فراوانست انجا در ملک پارسست معدنش بکوه هر کرکو جک
چشمه است زاج الوان میدهد معدن دیگر کوه دماوند معدن دیگر بطارمین قزوین **زاج** جوهرش سنگ تیز
زرد است و در همه سکها باشد و کدورت و صفایش تعلق بصنعت سازنده دارد و بهترین صانعان این جوهر
در جاب اند و انگیخته علی شهرت تمام دارد **شب یمانی** معروفست و در ولایت یمن کوهی است و بر آنجا
چشمه آب چون از آنجا بیرون می آید تو انگ صافی میرود و بسته میشود شب سفید یمانی و شب سیاه آرد **کحل**
بهترین معادن بسیارست معدن بجبال اصفهان مرد خوب میدهد معدن بکوه دماوند و در ولایت اندلس بر معادن
دارد و خاصیتش آنکه چند انگه ما نرا یه انور بود آن معدن مرد بیشتر میدهد **مرداسنج** معادنش بسیارست و از
معدن نوره نیز حاصل میشود و بکوه دماوند **مرتک** معدن بهترینش بکوه اکر کوچک مرتک بشتاب نمی میدهد
جانکه بکدانهای سبک میشود **نشادر** معادنش بسیارست و در ایران بجبال همرود معدنیست بر فرود
دلت از انجا مشهور کنند و چون در انجا روند نرگرد و پوشند و الا بسوزند و این معدن در آن سر زمین
بهر چند کاهی جوهر بیشتر میدهد معدن بادر الهند معدن بابرکند **لاجورد** بهترین معادنست و در بدخشان
و در ایران معدنی و در آذربایجان معدنی دیگرست و در کرمان معدنی دیگر **زرنیخ** و او چند نوع است زرنیخ
و زرد و زرنیخ زاجوردی بیند و با مخ عربی حل کنند لونی باشد زرد که بر کاغذ و غیر آن نقش کنند و اگر زرنیخ
بسوزند و دندانرا بدان بالند زردی و سبزی آنرا پاک کند و گوشت اصل دندانرا محکم کرداند و چون آهن را
باز دارد و اگر زرنیخ زاجوردی بسایند و در آب حل کنند و چیزی که خواهند که مکس را دفع کنند انجا نهند مکسان که
بآن آب رسند بمیرند و زرنیخ زهریست قاتل **زنجفر** **زنجفه**
ینابیع **طلق** و آن سنگی باشد

که آهن را بپاید و چند آنکه بزرگتر باشد آبی بزرگتر میکرد و اگر چیزی شکسته میان او و آهن بدارند آهن را بآن چیز
بند و معدن او در پای قلزم است و بهترین او سبز سیاه فام بود و گفته اند اگر بر پارهٔ روغن زیتون و مغناطیس الذی
عمل و باطل کرده و چون بر کوه بشوید باریک کرده و گوشه اند که سنگی دیگرست مانند مغناطیس و در غایت
بعکس و اگر آهن را روی بگیرند و آورده اند که در پای کنار از مغناطیس کوهیست چون کشتی بدان جوانب
رسد بهر از آهن در کشتیها باشد ربودن گیرد و چون بدان کوه نزدیک میشود و این سخن از حس دور میشود جان
ما می بیم که وزن پارهٔ مغناطیس که دو سه پارهٔ شبیه مغناطیس آهن را جذب میکند چون قیم آهنسنگ زیادت بود و پارهای
این آهن بزرگ را بپاید و قوت جذب او سرایت میکند در آهنی چنانکه سوزنی را جذب کرد و ملاصق و شد اگر سوزنی
دیگر را بدان سوزن دارند آنرا نیز جذب بکند و اگر سوزنی یا دانک سنگی بر زنگ از آهن کرده باشد بر روی کاغذ
یا چاره یا چوبی سبک یا طبق مس بر روی نهند حجر مغناطیس در زیر آن در محاذات آن سوزن یا آن دانک
سنگ حرکت میدهد بحرکت مغناطیس و برابر او هم بدان صورت حرکت میکند و اگر سنگ مغناطیس را میدهد در مالند
با روغن زیتون قوت بخار آب و نفطان پذیرد و بکلی قوت آن برود و چون بر کوه بشوید یا بگون گرم تیز گردد
باب سیوم در ادوان **نفت** معادن بسیار دارد و در صور الاقالیم گوید معدن باپن بخارا و
اسروشنه است معدن بولایت فرغانه **زیبق** در صور الاقالیم آمده بهترین معادن زیبق بکوه برشش بولایت
اندلس و آن چیزیست که زیبق با آب آمیزد تراش میکند و از دهد جهان میبرند معدن باپن و اسروشنه معدن
بولایت فرغانه **عنبر** در معدنش اختلافست و در اطراف این کتاب شرح آن کردیم اما بهر قولی در بحر است و
در ایران نیست **قیر** معادن بسیار دارد انجا در ایرانست معدن عین القیار ده بولایت موصل بهترست
کرآن دیه را جان باز میخوانند حاصل بسیار دارد و معدن دیگر باپن بخارا و اسروشنه **کبریت** بالوان
می باشد و معادن فراوان دارد و انجا در ایرانست معدن بکوه دماوند و بر قلزان کوه مغاوچا چاه است که گوگرد
میدهد یکی که بزرگ تراست اگر شرکت بخار از کیش میتوان رفت که بیهوشی آورد گویند که هاروت و ماروت
در آن چاه محبوس اند این گوگرد از نفس ایشانست و این روایت اصلی ندارد و معدن ایمان چشمه است اگر آنجا
آب چنان بر میجوشد که بساختی از کیش میتوان شنید و چون چشمه میرود و منجمد میگردد و گرد میشود و معدن هرمز بکوه

اگر کوچک بالوان گوگرد میدهد و در دیگر روایات بکوه دماوند نشان از توابع اندلس معدن گوگرد است **لاذن**
معادنش بسیارست انچه در ایران است معدن بدیه آمی از توابع شبانکاره کهیست از موبیای قطرات بچکد و چون جمع
مجموع میکردد و آنرا موم آبی گوند و موبیای سم و علم آن بند معدن دیگر بدیه بهایت از توابع اردبیل فارس معدن بوصل
نفط معادن بسیار دارد و در ایران زمین بزرگترش معدن باکو بهست و انجا بسی است مقدار
بر انجا جاها فرو میکنند تا بزاب بسیار آبی از آن جاها بر می آرند نفط بر آن آب می باشد معدن بحیره و موصل
و معدن باپن مانند معدن در بند چین و دیگر ولایات معدنی باپن بخارا و اسروشنه معدن بکوه اسیه و از توابع قرغانه
فصل چهارم در شرح مخارج انهار و ذکر عیون و آبها در مقدمه گفته شد بخاری که از کوه و سفلی بقوت حرارت متصاعد
میشود و در آن قوت یابست غالب بود و ثقالت مایی آنرا باز میگرداند و اگر معتدل بود و چون زمین رسد باران بود
و اگر هوا سرد بود و بعد از آنکه آن انجزا با هم جمع شدند بشرح و قوت گشته منجمد شود و ژاله بود و اگر هوا گرم بود و بخار
که در مرتفعات قطرات او مجتمع گردد هم در حرارت آنرا بغیر زمین برف باشد و چون بارندگی بر زمین فرود آید بنا بر قدر
در زمین و وسع خشکی زمین مانع نبود و اندر اجواف زمین مجتمع گردد و گرمی اجتماع آنرا صعود و تلازم
کرداند هر جا زمین تخلخل باشد مثل حفر و نهر و چشمه و قوت آن بر وی غالب شود هر جا زمین سست باشد بیرون آید
چشمه باشد که در اول شق قوت مداد قوی بود و باعتدال روان شود و اگر ضعیف بود و چون هوا گرم شود و از اطراف جمع و
منقطع گردد آن چشمه خشک گردد و چون چشمه بسیار بهم پیوندد و روان شود و رود باشد و آب رود و از مایه بزرگ از
آب باران باشد و گاه از شق برف است و گرگ که با جواف زمین در درون شود تا بر طایر شق روان گردد و چون آب
رود و در کوه جمع شود و از دریا خوانند و از دریاهای روان و ساکن هزار آب که آدمی را بکشد آنکه آنرا دم دریا
خوانند و دم چون دود و آلای یا زال بخار از بخار منعقد میشود و از آن باران زمکی حاصل می آید و بر روی زمین روان
میگردد و انجا در جوف زمین جمع شده و بیش از چشمها بیرون می آید و در رود و انهار روان گشته در کنار بزرگ و
بحیرات کوچک جمع میگردد و این صورت مرئی و محسوس است که مخارج انهار از عیون و جبال است و در بحار و بحیرات
و مخارج منتهی میشود و سبحان من اطلع و دقایق حکمت و صنعت خانه الا هو و از آن انجزا بخار قوت صعود نداشته باشد
بر طبق مخارج شود تا خاک از روی آن دور کنند تا حرکت میکند و آن کاریز و چاه است و در عیاب الحلوات

که در این مسکون دویست و چهل و چند رود بزرگ است که طول کمترینش پنجاه فرسنگ است و بزرگترین هزار
و شش صد فرسخ و این تصنیف بیشتر از آن رودها و دیگر انهار و عیون که در ملک ایران است و حوالی آن تا درین ملک
شهرت دارد و بر دو بابست کبیر و صغیر یاد کنیم **فاما الاودیة الکبار یعنی رودهای بزرگ** که در ایران و حوالی
آنست و انچه درین ملک شهرت دارد و بیش رود است و اگرچه چندی از آن در ملک ایران و حوالی آن تا درین ملک
شهرت دارد و بر دو بابست کبیر و صغیر یاد کنیم **فاما الاودیة الکبار یعنی رودهای بزرگ** که در ایران و حوالی
آنست و انچه درین ملک شهرت دارد و بیش رود است و اگرچه چندی از آن در ملک ایران و حوالی آن تا درین ملک
و ازین کتاب غرض از نقشه شرح احوال ایرانست اما چون بنقل عجایب المخلوقات لفظ در باب حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم یاد یعنی از آن جاری بوده و فرمود که سیحان و جیحان و الفرات و النیل کلها من انهار
الجنة صدق رسول الله و از نیل یا ایران میرسند و بس مشهورست ذکر آن و ذکر رودهای معروف نیز که در آن اولی
بود و بسبب تیمن لفظ نبوی صلی الله علیه و آله و سلم تقدیم و تاخیر شان بحسب فرمود و یاد کنیم پس بر ترتیب حروف
یاد کنیم انشاء الله تعالی **سیحان و جیحان** در رودند در ولایت روم و در صور الاقالیم در مسالک الممالک
آمده که سیحان از بحاریر بخیزد و بر اذنه و ولایات گذشته در بحر روم میریزد و طولش

فرسنگ جیحان از مصعصه بر میخیزد و طولش ... و بولایت قسطنطنیه و دیگر بلاد روم

گذشته در جوی بستان میریزد و بوادی ... میکند و در بحر روم و فرسنگ میریزد و طولش ... و سنگ
بود و بعضی علما بر انند که حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شان این دو رود وارد است و بعضی بر انکه در حق
سیحون و جیحون آمده اما جهت مناسبت لفظ سیحان و جیحان روایت اول درست تر است **فرات**
شهری تام دارد و رنس قلاوردو خوانند و از یکنی و کوارزمکی و از فرات کفاه نیز بر اکه هر آبی که شیرین و گوارنده
باشد فرات خوانند **فرات** هذا عذب فرات سایغ شرابه و هذا ملح اجاج و در عربی ایرانست و از شمال
بجنوب میرود و از کوههای ارمن و قالیقلا و از زمین الروم بر میخیزد و اول چشمه در کست که دویست و
چهار کز دوره دارد و چندان آب از بحاریر بیرون می آید که گذار اسب به شواری دهد و دیگر عیون و رود در هر دو
پیوسته آبی عظیم شده در ولایت روم میگذرد و از نزدیک شهر ... از بحاریر گذشته بحدود و طاطیه و از روم بروک
می آید بولایت شمشاط شام میرود و آبهای سیحه و کیسوم و دیبان و امثال آن بدو ملحق میشود و از بحاریر بر قدوه و
در رقه و بقیت میرسد و در ملک سواد که اکنون اعلاء فارسی میخوانند از رودهای بسیار بر میدارند نهر سوار و نهر ملک

و نهر عیسی و نهر ماهیه که شهر کوفه و نیل عیش بر دست و نهر صرصر و نهر قوبا و نهر سوفا و نهر فرات در ملک واسط
تا بطایح می نشیند و در زیر دیه بطایح پیرون آمده آب دجله خم میشود و شط العرب میگردد و دو ابیره
که نشته بدریای فارس میرود و طول این رود چهار صد فرسنگ باشد و در حق فرات آیات و احادیث بسیار است
منها بنقل مجمع البلدان روی عبد الملک بن عمیر قال قال النبی صلعم ان الفرات من انهار الجنة و لولا ما یخالط
و من الاذی ما یداوی به مریض و لا یراه و ان علیه حکایه بود عن الاذی و از امیر المؤمنین علی علیه السلام
مرویست قال یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا یشبه الیه خیر آبار من الجنة و از امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست
که از ان آب بخورد و سر باید کمر کرد و اندام و آنرا مع و شاکف و فرمود یا اعلم برکته لو علم الناس من فیه
من البرکة **آب نیل** آب شیرین و گوارنده است چنانکه عزیز یا بسطور باشد که محلی کرده اند در مسالک
الممالک آمده که از جبال قمر بر میخیزد از ان سوی خط استوا و از جنوب بشمال میرود و چون بدین روی خط استوا
برسد در بحیره جمع میشود و از ان بحیره بیرون آمده بر مسافات بلاد زنگ و حبشه و نوبه گذشته بر مملکت
مصر میرسد زیادت از شش عرب می باشد پس بهفت بخش میشود یکی باسکندریه میرود و دیگر بدمیاط
بسیف جهارم بقطاط و زین العبوم که شهر مصر است پنجم بعرش ششم بدمین هفتم بسیحا رود و تمامت دساه
تا استان که از فوق آب است در مجرای آن شیده و دو سه ماه چند که آب کم میشود و بران زمین زراعت میکنند و
بآب دیگر محتاج نمیشود و در کلام مجید از ان خبر میدهد اول بر وانا نسوا المارا الجزر فنخرج بذر عاما کل منهم
انعامهم فلا تبصرون و در صحرای آن ولایت ابنیه نشان مثال ماخوذ اند و مامون بغلبه در رود نیل مسعدی ساخته از سنگ
رخام بر و علامات فراع و اصابع جهة زیادتی آب که چهار ده گز آن علامت آب فزونی و سلسله و سطالزاهد بود و اگر آب فرود
گیرد و کثیر از زراعت و اگر کمتر و فزونی داخل از زمات و بهم خلق تا بعذه که مقدر شود و بر جمیع سلطانی باشد و بر زمینی که بعذر
بعذه که نشیند آن زمین را خراج بود و آنرا فیض بان خوانند و اگر بیت کرز رسد مصر و بوش ایام غرق باشد و در شش ماه
بهار و زمستان آب نیل در غایت کمی بود و آب نیل در شیرینی چنانست که وقت آنکه ترش که آن آب عزیز شیرین شود
و بدین سبب آنرا ترش در عرب مطلب بود و در جامع الحکایات آمده که در زمان جاهلیت هر چند کاه آب نیل بسته
شدی تا دختر صاحب جمال بجلت کلی و حلل آراسته در و نیکند ندی روان شدی در زمان عمر خطاب علیه العذر این حال

واقع شد عمرو عاص که حاکم مصر بود از نقل و صورت حقیقت بر دانها کرد و جواب نوشت که بدین فعل که در تقدم
عمل نموده مانع عمل نباشد اما غایت چنان صورت واقع نشده طول رود نیل قریب هزار و شش فرسنگ بود
و در وسایع و مستقور و انواع مای است و مصر تشاع را تا یکمه فرسنگ از زیر و بالای مصر بانسون باشد
آب دریای آتل از کوههای اروس و طیغار و دیار قر و سلکار و کمال بر میخیزد و بامیوالا
مسمی گردد بام جمع میشود و بخابس بزرگ میگردد چنانکه گویند بزرگتر از ان بر روی زمین نیست پس بعاد و
چند نهر از ان بر میدارند که اصبح یک بآسانی گذر میدهد و ولایات و محوای بسیار بدان مشروب اند و از
آب نهرها بعضی در بحر عالطیقون که آنرا دریای درنگ نیز گویند و شرقی میریزد و بعضی بحر خزر
می آید و از غایت غلبه آب زیاده از دو فرسنگ در دریا بلون و حرکت آن آب بدید است طول این
رود و شیعه فرسنگ باشد **آب اترک** بخراسان از کوههای سنا و باورد بر میخیزد و بجد و دهستان
میگذرد و بحر خزر میریزد طولش صد و بیست فرسنگ و این آب تحت طبق است و مقدار مجال گذر نهر و کنارش
اکثر اوقات از حوالی خالی نباشد **آب ارس** از جنوب بشمال میرود و از کوههای قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد و
بولایت ارمن و آذربایجان و ارمن میگذرد و بآب کر او فرا سوم میشود و در صد و پنجاه فرسنگی دریای خزر میریزد و درین
ولایت که عمارت آب بران زراعت بسیار است طول این رود صد و پنجاه فرسنگ و در عجایب المخلوقات که در هر
بدان آب گذر نشده باشد چنانکه بمنه زیرین آمده ان آب بود و باشد چون پای بر پشت زن غیر الولاده فرو نهد و قتی
حملش بآسانی میشود **آب ایاق** بولایت ترکستان و در کتاب نامه کوید تا چین بر میرسد **آب بوی**
در صور الاقالیم کوید که از کوههای مرقند و صغانیان بر میخیزد و بحر میشود و از ان بحر دیرون آمده چند نهر معتبر
مثل ابرسس و ماپین و اسم و نتی و سواغ و زان بر میخیزد و ولایت بسیار از ان انهار زراعت میکنند و بجانب
از ان نهرها که زمانی میند بدو علو و آن بولایت سغد و مرقند و بخارا و غیر آن میرسد و مدار آبادانی اقوات
برانست آبش در جیحون میریزد و طول این رود و علو معلوم نیست **آب بردال** از روم بر میخیزد و بدریای
میریزد **آب ماجیه** در صور الاقالیم آمده که آب ماجیه آنست که از کوههای ارمن طنطلا و سیدو بر میخیزد
و آبی بزرگ نزدیک دجله بود و بدین ولایت گذشته بدریا میریزد طولش صد فرسنگ باشد **آب جیحون**

آنرا آب آمویه کویند شهری عظیم دارد و در شرقی ایرانست از جنوب بشمال میرود یک شبه از بلخ و یکی
از جانب جنوب و یکی از صد و صغانیان و یکی از طرف ... بر میخیزد و در یک بام بهوش چند شب و ایزد
چون و بعضی از ین شعب بر بالای جبل و قرار میگیرد و چون همه با هم جمع شود و از دور و که آنرا مکث و ان شعبه
خوانند بزرگ بوجه از توابع هزار اسب میگذرد و آن دره در میان دو کوهست چنانکه تنگ بهم آمده که مسافت
در میانشان کم از صد گز است و آبی بدین عظیمی از انجا میگذرد و در زمین دیگر پنهان میشود و در سنگ او
ظاهر نیست و بران یک حال امکان گذر نهر و از جیحون نهرهای عظیم بر کرفته اند و بران عمارت فراوان و زراعت بی
پایان کرده و مثل نهر کاخواری و جوی مرا سیف و کردان جوی و نهر کربه و نهر جرد و غران و در هر یک ازین نهرها
کشتی بآسانی میرود و در بعضی ازین نهرها در بحیره خوارزم منتهی میشود و علو و آب جیحون از خوارزم که گذشته از عقبه
سلم که مرزی کوراوی کویند فرود میرزد و یکی سنگ بلکه سه فرسنگ و آبش میرود و بعد از ان بحر خزری افتد
بزمینی که آنرا اضخان کویند و مقام مسیا دانست و از خوارزم تا دریا شش مرحله است طول آن رود و یک صد فرسنگ
و این آب در زمستان چنان یخ می بندد که چند کاه قوافل بر سر آن روان می باشند و بر انجا چاه و بچند کز فرو
میرود تا بآب روان میرسد **آب جرجان** از جبال مازندران از دره شهرک نو بر میخیزد و بر میدان
سلطان در ین کذشته بحر جان میرسد و بحر خزر میریزد و این آب اندکی در زمین مملو مازراعت نشیند باشد
عاطل است و آبش عمیق است و این سبب کذار او عظیم دشوار بود و هیچ روز نکذرد که کمی و زیادتی
نشود و طول این رود پنجاه فرسنگ باشد **آب دجله بغداد** از کوهها آمده و سلسله وار در حدود دهقان و الفرات
بر میخیزد و عیون فراوان با آن می پیوندد و بولایت روم و ارمن میگذرد و بسیار خارج و حصن رسیده
آبها جمع میشود و در اول دیار عراق عرب آبهای بران خم میشود و در زیر بغداد آب نهروان بدو می پیوندد
و در زیر واسط پنج نهر معتبر از ان بر میدارند اول نهر و قلاد دوم نهر اعراب سیم نهر جعفر چهارم نهر بسیان
پنجم نهر ماسلی چنانکه در عبور شد و دجله چندان آب نمی ماند که کشتی روان شود و تواند رفت و در زیر دیه بطایح
فاضل این آبها و آب فرات از بطایح بیرون می آید و آبهای که از خوزستان در میرسد بان جمع کشته شط العرب
میشود و در زیر بصره بدریای فارس میریزد و طول این رود سیصد فرسنگ باشد بعضی آنرا نهر رود خوانند چنانکه

کوه در شبانه **پت** فریدون چو بگذشت از نده رود ٭ بصحرا نخست شهی را درود **آب جیل** آنرا
از کوه رزده و جیال لوبندک بر میخیزد و بعد از پی چند و فرسنگ تنتر میرسد و چون قریب بران آب و آن مرتبه
چنانکه دران کرا اهل آن دیار اهتمام و بهم آن اکوات علیه خوانند و اهم شود و رسته بران آب شاهور و از آن
شاهور وانی سانده است و آب اشانه که در کوه دلستند در آورده و بجهاد انگ در مهراول و در غربی مهر روانست
و دو دانگ در محمد و دو در غربی باشد جاری و در صد و فسنگر هر دو بام پیوسته با آب ذنوفل و گرفته الوب
میریزد و طول این رود هشتاد و فرسنگ است **آب ذنوفل** آنرا نهر چند شاپور گفته اند از کوههای ارزنک
بر میخیزد و بر چند شاپور رود و ذنوفل و مهران رود و بجد با آب عسلم تنتر هم شده
و داخل شط العرب میشود و طول این شش فرسنگ است **آب زاین** بزد و بین طرماسب
پشدادی منسوبست بکی از آب بزرگ خوانند از کوههای ارمن بر میخیزد و بدیار بکر میرود و بجد و دجله و حدیثه و در دجله
میریزد طولش شش و فرسنگ است و دوم را آب مجنون خوانند جهت آنکه تند میرود و از کوههای ارمن
بجد و و بر میخیزد و در ولایت ارمن و دیار بکر میریزد و بجد و دجله و حدیثه و در دجله
میریزد طولش سی فرسنگ است و این مقطع در حق آن آب گوید **شعر** ان الذی عاشق مسا رادمنه
و مات غیر قتیل سده الذاب **آب زوبق** بخراسان آنرا مغاب نیز خوانند و اصلش مرداب است بعضی
گفته اند که منبع این آب را مغاب خوانند بدان سبب در دیار کوههای مغاب و باشیس بر میخیزد و بر
مرو رود و بعضی بلاد خراسان گذشته بهرو میرسد و مدار ولایت مرو بر آنست و نیز در هرو شهر یار بر آسیابی
که بران آب گفته اگر گشته شده و درین معنی نافع بن اسود تمیمی گفته است **شعر** و نحن قتلنا زید هرو
بعجمه ٭ من الاعجاز ذو لی الفرار رعابا ٭ قتلناهم فی حومة طبخت بهم غداه ٭ الزیق اذ اراد هوا
طول این رود وی فرسنگ باشد **آب ذندرود اصفهان** از کوه زرده و جبال ارزنک
بر میخیزد و بر ولایت رود بار استان گذشته بولایت فیروزان و اصفهان میریزد و در اصفهان و درین
و زرین کاوخانی منتهی میشود و طولش هفتاد فرسنگ است و این دو رود را خاصیتی است چون در موضعی تمام
باز بندند از آن حاصل زاب رود بار چندان آب حاصل شود که رود و نزک باشد و درین سبب آنرا زاینده رود

و گفته اند بسبب آنکه مکان زراعت هیچ از آن عاطل نمیشود و تمامی را بکار میکیرند و آنرا زرین رود نیز گویند
و در ممالک الممالک و در عجایب المخلوقات آمده که از کاوخانی مشقت و فسنگ این آب در کرمان پیدا میشود
و بدریای شرقی میریزد و میگویند که در زمان سابق نی پاره نشان کرده در کاوخانی دران آب افکندند در
کرمان پیدا شد و این روایت ضعیف مینماید زیرا که از کاوخانی تا کرمان زمینهای سخت و جبال محکم در میان است
و ممری در زیر زمین که چندان آب در روان تواند شد متعذر بود و زمین کرمان بلند تر از زمین کاوخانیست
و از کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیم است و ولایت بسیار در میان اگر چنین بودی آب را از زمین بلند
بران مهر ولایت بیایه گذشت و در واقع مرئی نیست و در خشک سالها که زمین کاوخانی خشک میشود چنین
ممری دیدار بران مهر ولایت را دیده اند **آب رکان** بفارس از کوه دیه منه و بر میخیزد
و محاری ولایت ماهرم و کرمان و هرمکان و کازرین و نوابر و لاشه و بعضی نواحی سراف را آب
داده و درین ولایات آبهای این جبال بآن ختم شود و تا بخرمه دیهی رکان هست این آب را بدان نام باز
میخوانند و در میان بحرم و سراف و در بطه فارس افتد و در ان ملک هیچ رودی پر فایده تر ازین رود نیست
طولش پنجاه فرسنگ باشد **آب عند رود** که زرکان هوان سوان خوانند از جبال کهسار
و انهار حفص از جبال هشتر و دو جبال و کوهسار زرکان رود که از ان جانب که منفذ اعلی است
طالش را بافته بطارمین که اول جبال و کهسار مذکور است روان شده و از جبال پنج گشت که زرکان پیش بران
خوانند بولایت کردستان بر می خیزد و با آبهای روان زرکان هشتر رود و میا بجزو و آبهای کوههای طالش
و طارمین جمع شود و در ولایه از نواحی طارمین با آب شاه رود می پیوندد و در کیلان کوتم بر دریای
خزر میریزد طولش صد فرسنگ باشد و این آب بخلاف آنچه در زمینها رود و بدان اندکی زراعت کنند
هیچ بکاری نمی آید و عاطل است **آب سیحون** باورالنهر و آن ولایت را بدین سبب بدین
نام میخوانند که بر جانب طولش آب جیحون است و بر طرف شرقی آب سیحون و از هر دو سوی آن ولایت
ماورالنهر است و اهل آن ولایت سیحون را کل زرنیون خوانند از دیر میخیزد و
بخجند فاکت می کند و تا بکره خوارزم میرسد و آن نیز چون جیحون در زمستان چنان یخ می بندد که چندگاه قوافل

و کفته اند بسبب آنکه مکان زراعت هیچ از آن عاطل نمیشود و تمامی را بکار میکیرند و آنرا زرین رود نیز گویند
و در ممالک الممالک و در عجایب المخلوقات آمده که از کاوخانی مشقت و فسنگ این آب در کرمان پیدا میشود
و بدریای شرقی میریزد و میگویند که در زمان سابق نی پاره نشان کرده در کاوخانی دران آب افکندند در
کرمان پیدا شد و این روایت ضعیف مینماید زیرا که از کاوخانی تا کرمان زمینهای سخت و جبال محکم در میان است
و ممری در زیر زمین که چندان آب در روان تواند شد متعذر بود و زمین کرمان بلند تر از زمین کاوخانیست
و از کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیم است و ولایت بسیار در میان اگر چنین بودی آب را از زمین بلند
بران مهر ولایت بیایه گذشت و در واقع مرئی نیست و در خشک سالها که زمین کاوخانی خشک میشود چنین
ممری دیدار بران مهر ولایت را دیده اند **آب رکان** بفارس از کوه دیه منه و بر میخیزد
و محاری ولایت ماهرم و کرمان و هرمکان و کازرین و نوابر و لاشه و بعضی نواحی سراف را آب
داده و درین ولایات آبهای این جبال بآن ختم شود و تا بخرمه دیهی رکان هست این آب را بدان نام باز
میخوانند و در میان بحرم و سراف و در بطه فارس افتد و در ان ملک هیچ رودی پر فایده تر ازین رود نیست
طولش پنجاه فرسنگ باشد **آب عند رود** که زرکان هوان سوان خوانند از جبال هشتر و دو جبال و کوهسار زرکان رود که از ان جانب که منفذ اعلی است
طالش را بافته بطارمین که اول جبال و کهسار مذکور است روان شده و از جبال پنج گشت که زرکان پیش بران
خوانند بولایت کردستان بر می خیزد و با آبهای روان زرکان هشتر رود و میا بجزو و آبهای کوههای طالش
و طارمین جمع شود و در ولایه از نواحی طارمین با آب شاه رود می پیوندد و در کیلان کوتم بر دریای
خزر میریزد طولش صد فرسنگ باشد و این آب بخلاف آنچه در زمینها رود و بدان اندکی زراعت کنند
هیچ بکاری نمی آید و عاطل است **آب سیحون** باورالنهر و آن ولایت را بدین سبب بدین
نام میخوانند که بر جانب طولش آب جیحون است و بر طرف شرقی آب سیحون و از هر دو سوی آن ولایت
ماورالنهر است و اهل آن ولایت سیحون را کل زرنیون خوانند از دیر میخیزد و
بخجند فاکت می کند و تا بکره خوارزم میرسد و آن نیز چون جیحون در زمستان چنان یخ می بندد که چندگاه قوافل

بر سرش میگذرند طولش هشتاد فرسنگ باشد **آب شاش** باورالنهر از جبال برغوه و جبال بر میخیزد
و آب خوشاب و نهر اس پیوسته بفرغانه و اوزجند و دیار کاشغر رسد و ولایت بسیار را سیراب کرده در بحیره
خوارزم ریزد طولش چهل فرسنگ باشد **آب شاهرود** برود بار قزوین و در شهر است یکی از کوه
طالقان قزوین بر میخیزد و دیگر از کوه بسته و کشش و بر ولایت الموت رود بار بگذرد و در ولایت و ناحیت طارمین
با سفید رود جمع شود و در کیلان کوتم بر بحر خزر ریزد طول این رود با سفید رود و رسیدن می و پنج
فرسنگ و تا دریا پنجاه و فرسنگ باشد و این آب نیز چون سفید رود اکثر باطل عاطل است و اندکی بازراعت
میکیرند **آب شام** بولایت شام از جبل رشیزی میخیزد و بر ولایت حمص و حماه و دیگر بلاد
شام بر میگذرد و در ملک منصور پیوسته الاصفر دریای روم میریزد طولش **آب ماوامران**
و این آب را بدان سبب عاصی خوانند که اکثر آبهای بر کنار کافری بسلطانی می آید و این آب از زمین مسلمانان بکافر
میرود **آب ماهران** بولایت خاصی آبی بزرگست که بکشتی پایه گذشت **آب مزه** از جبال
هند و هنور بر می خیزد و بر ولایت بسیار که گذشته و آزاشتی کرده فلش در بحیره زرنجه و دستان میریزد و
طولش معلوم نیست که چند فرسنگ است **آب قوغه** مابین شرق و ترکستان است و با آبهای
دیوزر و کوکلر و سیلاخور و خرما باد و کرکی جمع شده بر ولایت خوبزه میگذرد و با آبهای ذرفول و رستمه
جمع شده و بشط العرب میریزد طول این رود تا شط العرب صد و بیست فرسنگ **آب کرخه** آنرا الهوس
خوانند از کوه الوند همدان بر می خیزد و با آبهای دیوزر و کوکلر و سیلاخور و خرما باد و کرکی جمع شده بر ولایت خوبزه میگذرد
و بشط العرب میریزد طول این رود تا شط العرب صد و بیست فرسنگ است **آب کردان** از کوههای چلاقا
بر میخیزد و در ولایت کرجستان در میان شهر نطس گذشته باران میرسد یک شعبه از آن در بحیره مکنور میریزد و
اغلب در دیگر شعب دیورت بازار بنارهی بآب ارس فرا سوجس گشته در صد و دو ولایت کشاسفی بدریای خزر
می ریزد طول این رود و بیست فرسنگ باشد **آب کوفارس** در ولایت کلار بفارس بر می خیزد
و آبهای شب توان و اهاپن و دیگر رود های کوه جلک بفارس بآن پیوسته میگردد و این رود بخلیل است
تا بندی بر و بسته از هیچ جایی بزراعت نخسته و بندی که بران آب است اول بند را مجرد است و آن قدیم الاثبات

در عهد سلاجقه خلل یافته بود و اتابک فخر الدوله جاولی تجدید عمارتش کرد و فخرستان نام کرد و دیگر بند
عضدی که در همان شمل آن عمارت بنا از کمی و یکنوبی ولایت کربال علیه السلام آب میدهد و بند قاسم که از آب
سفلا بران مزروع است این بند نیز خلل یافته بود و ایتاک جاولی عمارت کرد و این رود و چون این ولایات
بگذرد بحیره دهکان افتد طولش صد و سیزده فرسنگ باشد **آب کنک بهند** از کوههای مابین جبال
ملک ختای و هند بر می خیزد و اهل هند این آب را جاکی مسلمانان آب روم را سخت متبرک دارند و گویند که
منبعش از بهشت است و از آن آب تا به ولایت و فسنگ متبرک برند و علما و کبرا را بوقت وفات بدان
غسل دهند و اکفان خود را بران آب بدارند و معابد خود را بدان شوند طول این رود سیصد و فسنگ است
آب مهران و آن آب هند است که آنرا هلم نیز خوانند از کوههای سیستان و بدخشان است و از
هند بر می خیزد و طرف جنوب آن جبال بیاسیع رود و مهران است و طرف شمالش بیاسیع رود جیحون و آب
مهران بر هند رود و منصوریه و کمران و دیار دهیل میگذرد و بر رود و فسنگی دهیل در بحر هند میریزد طولش صد و
هشتاد و فسنگ است و آبش در هند دجله بود و چون آب نیل بر مجرا می نشیند تا بران زراعت میکنند
آب هنوان بعراق عرب و دو شعب است و از جبال کردستان بر می خیزد یک شعبه از طرف شرق و آنرا
خوانند و بکنار آب بشروان خوانند و چون تا بمرو رسد آب تامره خوانند و چون بآن شعبه دیگر جمع شود آب
هنوان خوانند شعبه دوم از صد و دکل و سیلان و کریوه طاق کسری بر می خیزد و در اول آنک چشمه بزرگ
بیرون می آید کماپش رود آسیا کرد است و بر حلوان و نوکه شیرین و فانقین که گذشته با شعبه دیگر جمع می شود
و بیعقوبا و نهروان میرسد و در زیر بغداد و بدجله می پیوندد و طول این رود بیگاه و فسنگ باشد کماپش و
بر کنار زراعت بسیار است **آب هری رود** از جبال غور نزدیک رباط کروان بر می خیزد
و آبهای بسیار بآن جمع میشود و زمینهای بر بیدا نه اول نوجوی دوم اردجان سیم لشکرگان چهارم
کراع پنجم عوجان ششم کسل هفتم تقاشم چهارم که بهراة می آید هشتم ارسب و ولایات بسیار مثل توشنج
و غیره برین رود مزروع میشود و در آخرش بر جنس رود و طول این رود هشتاد و سه فرسنگ است
آب هیرمند آنرا آب زره خوانند از جبال غور بر میخیزد و بر ولایات بست گذشته چند بند که هر یک

گذار آب بشواری دهد از وی بری گیرند و ولایات بسیار بران مزروع میکنند و چون بستان میرسد آن
ولایت را سقی کرده فواضش در بحیره رزه میریزد طول این رود فرسنگ باشد **الرودة**
الصغار والعیون والآبار مناسبواق عجم **آب جاجرود** از کوه جاجرود و ماوند بری خیزد و بولایت
ری میریزد و در صدود قومه علیا و اسان مقاسمت می کند و قریب جبل جوی از آن بر دارند و اگر ولایات ری را آب
از آن بست و در بهار هرزه آبش در صغار منتهی میشود و طولش بی فرسنگ باشد **آب کرهرود** از کوههای طالقان
قزوین بری خیزد و در ولایت سایغ بلاغ چند نهر از وی بر میدارند و ولایت شهریاری گزیدان رود و مزروع است
و در بهار فاضل آبش بر صغار منتهی میشود و طولش بی فرسنگ باشد **آب شهرود** از کوه خانیان و بستان
بولایت جرادقان بر میخیزد و بر جرادقان و قسم میریزد و هرزه آبش در بهار بصغار منتهی میشود و طولش بی فرسنگ
باشد **آب کاماسارود** یعنی از کوه الوند همدان بری خیزد و یک شعبه از طرف کرج و اسد آباد و ماشا مرزد
و ذیوالمندان و یک شعبه از کوه رامسند و دیگر جانب کرج و مغزار کرج بر ولایت همدان رسانده و گذشته چون
بنزدیک ساوه و آوه رسد و پس سدی که صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه در قرای
بره ساخته بچه رسیده فضل آب بهایش از صغاق و بولان پایین ساوه و آوه و کرانه یک شعبه گیر ساخته گذشته در
صغار منتهی شود و بنیاد آب باستانی ولایت آوه و ساوه بران سد است طول این رود جبل فرسنگ باشد
و این رود نیز در ولایت سد راه مانند زاینده رود است **آب زنجان رود** آزاد مجرود خوانده اند
از توابع سلطانیه بری خیزد و بآب کوههای زنجان جمع شده بر ولایت زنجان میگذرد و به سیفید رود میریزد
طولش بیست فرسنگ باشد و این رود از آغاز ده فرسنگ زاینده است **آب ابهررود** از هدود الله اکبر
سلطانیه و از کوه مدراهند بر میخیزد و بر ولایت قزوین میگذرد و هرزه آب بهایش با آبهای کوههای قزوین
جمع شده در صغار منتهی میشود و طولش بیست فرسنگ باشد و این رود نیز در ولایت ابهر و قزوین چون
زاینده رود است **آب خرود** از کوههای آن ولایت بری خیزد و بولایت رامند و دشت قزوین
میرسد و هرزه آب بهایش در صغار منتهی میشود و طولش بیست و پنج فرسنگ باشد **آب طارمین و توابع**
از آن کوهها بر میخیزد و در سیفید رود میریزد و مزارعات طارمین برین آبهاست و در تابستان کمش بازرعیت

دانگی برود رود و در بهار چشمه بسیفید رود رود **آب کاشان** از جبال نیه سر و قبه بر
می خیزد و بکاشان میرود و هرزه آب بهارش در صغار منتهی میشود و در آن ایام اگر سیلی عظیم بود بشهر
کاشان از آن خرابی بود اما در تابستان بکاشان میرسد و در دیهای بالا بزراعت می بندند **آب مزدقان**
از آن کوهها بر میخیزد و بر مزدقان میگذرد و به ساوه و ولایتش میرسد هرزه کمش مرجاهیت در بحیره ساوه
جمع میشود و اکنون بیشتر سوسی صلی الله علیه و آله و سلم آن بحیره خشک شده و آن جا شهر ساوه ساخته شده آن
آب اگر دانیده است و در صغار منتهی میشود و طولش بیست و پنج فرسنگ باشد **آب بودرود**
از کوههای صدود طالقان بر میخیزد و در ولایت قزوین میریزد هرزه آبش در بهار در صغار منتهی میشود
آب کردان رود از کوههای صدود طالقان بری خیزد و در ولایت ری میریزد هرزه آبش در بهار
در صغار منتهی شود اما تابستان پیش بولایت قزوین نتواند آمد **آب زرگان رود** از کوههای خرقان
بر میخیزد و بولایت قزوین میریزد و در بهار در صغار رسد و در منتهی شود اما تابستان بولایت قزوین
پیشتر نتواند **آب قزوین** چهار رود است در بهار جاری باشند اگر بقوت بود باغات قزوین را کفاف
بود و الا بعضی باغات خشک ماند و در تابستان از صنع فوقانی بقزوین نتواند رسید و اگر او را هرزه آبی
بود نادر بود **آب خرقان** از کوههای اکابر میخیزد و در بهار بخشک رود و گذشته بولایت
ری افتد و با دیگر آبها جمع شده در صغار منتهی شود اما تابستان از خرقان بیرون نتواند آمد **ومنها باورباجان**
آب اذراب ومنها باورباجان آب اذراب از کوه سبلان بری خیزد چون بشهر و
ولایت اردبیل میگذرد آب اردبیل خوانند و چون براه اذراب میرسد آب اذراب میگویند و از قول علی شاکر
گذشته بآب امیر جمع میشود و بر رود ارس میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ باشد **آب امیر** از کریوه
ارمیان که مغول آنرا کوه کبک خوانند از کوههای موالی آن بری خیزد و بر آب امیر و قلعه نو ذری گذرد و از دیه
سهلقان که بدیه صاحب دیوان منسوبست گذشته با باذراب جمع شده با ارس میریزد و طولش بیست فرسنگ
است **آب اوجان** از کوه سهند بری خیزد و براه اوجان گذشته بهراز رود میریزد طولش هفت فرسنگ
باشد **آب جغتو** از کوههای گردستان بجبود و دیه بیاکوه بر میخیزد و بر ولایت مراغه گذشته بآب جاغاتو

و آب نغوز در دریای شور طرح میریزد طولش بیست فرسنگ باشد **آب پسرا و رود** از کوه سبلان بر میخیزد و بر راه
میگذرد و در صدود دیه کولوایه چون زمین شوره است شوری شود و با آب اوجان جمع شده به تبریز میرسد و بدریای
شور طرح میریزد طولش چهل فرسنگ است **آب پسرود** و طلخه از کوه سهند بر میخیزد و بر طرف
مذکوره گذشته در بهار هرزه آبش بپسرا رود و بدریای شور طرح رود طولش شش فرسنگ **آب سیفید رود** که بر
دراول دو رود است و باهم پیوسته بسیفید رود میریزد طولش هشت فرسنگ باشد **آب جالی** از کوه سهند
بر میخیزد و بر مراغه گذشته و آب نغوز جمع شده بدریای شور طرح میریزد طولش بیست فرسنگ باشد
آب شال از جبال شال بر میخیزد و بجبود و بزناوق بسیفید رود میریزد طولش هشت فرسنگ است
آب کرم رود از کوه سرا بر میخیزد و بر ولایت کرم رود و بآب سایغ جمع میشود و به سیفید رود میریزد
طولش دوازده فرسنگ باشد **آب مهران رود** از کوه سهند بر میخیزد و در بغشان تبریز منتهی میشود و هرزه
آب بهایش بآب سرورد و پیوسته بدریای شور طرح میریزد طولش هفت فرسنگ باشد **آب**
مرند آنرا زولو خوانند و در بهار گذارند هرزه از کوه مرند بر میخیزد و در عجایب المخلوقات آمده که محمد بن العقاد
مرندی حکایت کرد که بر مرند رسید و زمینی چنان میشود و بمقدار بهار فرسنگ و اعداد آن بیرون می آید
بر مرند میرسد هرزه آب بهایش با آب شوی رسیده و در ارس میریزد طولش هشت فرسنگ باشد **آب**
سایغ از صدود و کوههای اوجان بر میخیزد و بر آن ولایت گذشته در محاری سایغ با بیشتر رود جمع
شده بسیفید رود می ریزد و بحیره خزر میرود طولش بیست فرسنگ باشد **آب نغوز** از کوههای گردستان
بجبود و کریوه مغان بری خیزد و با آب جغتو جمع شده بدریای شور طرح میریزد طولش پانزده فرسنگ است
آب مشترود از کوههای ولایت مراغه و اوجان بر میخیزد و در صدود سایغ که صاحب دیوان خواجه
شمس الدین بی دو چشمه ساخته است برین آب **ومنها بالقارس بشب کفارود و کرانه** از کوه دیه
داب بری خیزد و بیشتر خرابی سه دشت را آب دهد و در رود گرفته طولش بیست و دو فرسنگ بود **آب کاب**
از کوههای شهرستان بر میخیزد و در دشتی گذارد بسه دهه و با آب مسن پیوسته از مغزه رکان بگذرد و در ستاهای
بعضی را آب دهد و بجبود و بسیفید رود ریزد و این آب بارمه کانس و خوشستان است طولش بیست و هفت فرسنگ باشد

آب مسن از کوههای تیم و سیجه بری خیزد آب بزرگست که از اسب بشواری دهد و بر ولایت بادر
شد طاب افتد طولش چهل فرسنگ باشد **آب شیرین** از کوههای دنبار گذشته چند ناحیت دیگر را
آب دهد و بجبود و حاجه بار بر زنه طولش شانزده فرسنگ باشد **آب شارکان** از کوه مابا دیک بر میخیزد
و بر ولایت کرکان و دشت راسان گذشته بدریای ریزد آبی بزرگست که از اسب بآسانی نتواند طولش دو فرسنگ
باشد **آب سرا** از ماهرم بر میخیزد و بسیجان و حیره و بعضی ولایات حیدر جاز آب دهد و بلند شاهرود
آنجا میرود و در دریا ریزد طولش نوزده فرسنگ باشد **آب درجنه** آبی بزرگست که از اسب بشواری دهد و طولش
پانزده فرسنگ باشد **آب خواهران** آبی بزرگست از کوه خوبکان بر میخیزد و از اراضی ولایت بیجان
و آن حدود و راسی گرد و بجبود و خلاجان با بند شیرین که بدریای ریزد و رودی بزرگست طولش پانزده
فرسنگ باشد **آب رین** از جبال جیجان علیا بر میخیزد آبی بزرگست و در بهر شاپور می افتد
طولش تا نهر شاپور رسیدن دو فرسنگ باشد **آب خرسق** از جبال عرم بر میخیزد آبی بزرگست و از
قنطره موسک گذشته با آب اخنیس پیوند و طولش با اخنیس رسیدن هشت فرسنگ باشد **آب اخنس**
از کوه و این بر میخیزد آبی بزرگست و در نهر توج می افتد طولش تا بان نهر رسیدن هشت فرسنگ باشد **آب سمرود**
از کوههای دارغاشر بر میخیزد و در ولایت خوزستان گذشته در بحر میریزد **آب دیورود** که از صدود و عوضت کرمین بر میخیزد
تخت بیزرست بدین سبب آنرا دیورود خوانند مقدار بیست کشتی کردن باشد **آب شاوار** از جبال شاوار بر
میخیزد و ولایات و صنع هفت دیه مالک را آب دهد و در جیان حماه بارستان در دریا افتد طولش دو فرسنگ باشد
آب برارد این آب بیرون از ماباد را آب دهد منبعش از جبال صمعان است شهر و نواحی فیروزاباد را آب
دهد و با آب رکان پیوسته در دریا ریزد طولش تا آب رکان رسیدن دوازده فرسنگ باشد **ومنها بایکر**
آب بیج چشمه و اند بجبود و حوان بر میخیزد و در زیر رقه بنات می ریزد طولش هشت فرسنگ باشد
آب جاوز از دراس الدین بر میخیزد و آن چشمه ایست که مقدار ده آسیا آب از و بیرون می آید و کما
پیش سعید چشمه دیگر جاها آن هم میشود و بر ولایت هراس میگذرد و بجبود و قشتبا میرسد و در فرات
میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ میباشد **آب هراس** آب هراس چشمه ایست بجبود و نصیبین از طوعین

برمیخیزد و مقدار ده آسیا آب میدهد کنار بصارح برآورده اند تا بقدر کفاف آب و هر متوکل خلیفه
آنرا بکفاف آب غلبه کرد و خواهی خواست که دن فرمود تا با قرار بر زند و بعضی این و از زن و میان فارقین
که نشسته بود بکند و ما تو هم میشود و به فرات می ریزد طولش دوازده فرسنگ است **آب بزار**
از هر بلس برمیخیزد و بر حصین که نشسته بر جلد میریزد **آب صور** بارد دین از کوههای ابخاز برمیخیزد
و ولایات ارمن را سقی کرده به جلد میریزد طولش ده فرسنگ باشد **منابع خراسان و نعمان**
آب نشیوره رود به نیشابور بر میان ولایت نیشابور میگذرد و آبهای جبال طبرین نیشابور
می پیوندد و مجموع ولایات نیشابور بدان زراعت میکنند **آب دزباد** از کوه دزباد برمیخیزد
و فضل آب بهار بیش در شور رافته و به دیگر مواسم در مجرای دزباد منتهی میشود و طولش پنجفرسنگ باشد
آب بحر از جبال بحر برمیخیزد و بولایت نیشابور و کوفن و چند موضع دیگر را آب دهد طولش سه فرسنگ
بود **آب خبر رود** از جبال صعود نیشابور برمیخیزد و دران دیه دیگر افتد ای آن صعود و منتهی میشود و فضل آب
بهار بیش بشوره رود و در دیگر مواسم نزدیک شهر میتواند رسید **آب توشقان** از صعود و چشمه بنیر برمیخیزد
و تا نیشابور برسد و دران ولایت منتهی شود و طولش چهار فرسنگ بود **آب پشت فروش**
از کوه دزرود برمیخیزد و پشت فروش و انبوشیش و دیگر مواضع برسد و فضلات بهار بیش بشوره
رود افتد طولش پنجفرسنگ باشد **آب نجک** از آن کوهها برمیخیزد و دران دیهها منتهی شود
طولش چهار فرسنگ باشد **آب نوجک** از کوههای حد و چشمه سنبر برمیخیزد و در زراعت مواضع
منتهی میشود و فضل آب بهار بیش بشوره رود افتد و دو فرسنگ طولش باشد **آب دهم** از حد و
چشمه بنیر برمیخیزد و دران ولایت بشهر نیشابور منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد **آب بقرون**
از جبال آن حد و برمیخیزد و در زراعت مواضع منتهی شود و طولش چهار فرسنگ باشد **آب جاجرسفود**
و شعبه است یکی از جبال باد داویه برمیخیزد و یکی از جبال طبرستان و نعارشف و باهم پیوسته مواضع آن حد و را
سقی کند طولش پانزده فرسنگ باشد **آب عقاب باد** از حد و میدان سلطان برمیخیزد و بولایت بهار
بیت آسیا گردان باشد و فضل آبش بشوره رود افتد اما در موسم گرما خشک شود و آنرا بدین سبب

عقاب باد خوانند طولش بیست فرسنگ باشد **آب حسن آباد** از جبال چسبلان و دحش برمیخیزد
و بکبلان و بجد و دیع زند و بجد و دتر بمجون ریزد طولش فرسنگ باشد **آب جغانرود**
از کوهی است بجد و دیجاجرم بشکل دیوار شاهوی از میان آن دیوار کوه چشمه در پهلوی ام هر یک
آسیا گردانی آب میدهد و بر صفت باد و ان قرب یک تیر پیش میریزد و در زراعت و بعض از ولایت جاجرم و غیر
آن بران آبست طولش فرسنگ باشد **ومنابع اعراق عرب آب ماب**
از جبال کردستان برمیخیزد و بجبال و ولایت ماب میرسد مجموع باهستان و در زراعت و نخلات آن ولایت را
سقی کرده و فضلاتش در محرا افتد **آب برارود** از جبال کردستان برمیخیزد و آن ولایت را سقی
کرده فضلاتش در محرا افتد **آب وقوق** از کوههای کردستان برمیخیزد و در بند خلیفه برمیخیزد
و بر وقوق میگذرد و دران محل کمانش پنجفرسنگ در میان ریگ میرود و بسیار اندک می ماند که عربان
ازان بروند و رفته وی بر دو ریگ بسر در می آورد و هلاک میکند و بران زمین نشانها از امثال شمالند
تا مردم از آنجا بگذرند و هلاک نشوند و فضلاب بهار بیش در جلد می ریزد طولش پنجفرسنگ باشد

فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات در ماقبل ذکر کرده شد که آبی که بر در ربع مسکون
آمده است عرب آنرا محیط و عجم آنرا دریای بزرگ و اهل یونان بحر و قیانوس خوانده اند و از آنجا معرفت طبع جهت
بلندی و پستی زمین دریان مشکل آمده است عبارت از آن صفت دریاست و هر یک بحر عظیم است و در هر یک
جزایر بسیار و برکت بهمات آمده که درین صفت طبع زیادت از دو از ده هزار جزیره و مسکون و مرتع و منتفع است
بخلاف آنچه مواضع و معاطل است و دران جزایر بحیرات جبال و حیوانات و اشجار متنوع بی شمار است و عجایب بیکران
که حد و حصر آن جز خدای تعالی نداند و بحر محیط چون آب بحث عمیق شده محال ظهور جزایر نماند و است و آن طبعی را
در هر شبانروز چند رود است و سبب آن قرب و بعد ماه است از طلوع ماه و آغاز بیست که آب دریا بلند شود
و باز رود تا آید و از غروب ماه جزر است که آب باد دریا رود و زیادتی و کمی ماه متعلق است بعد اگر ماه زاید النور
بود آب بیشتر بود و بر عکس کمتر تا جزر و مد بسر محیط در هر سالی یکنوبت بود و بعد اگر ارتفاع آفتاب بلند شود آب
بجانب مشرق رود و چون پست شود بطرف آید و بجانب غرب روان گردد و در روشنی بحث آرمیده چنانکه بران

محیط شوان شد فسبحان الله احسن کل شیء خلقه و هو علی کل شیء قدیر از احوال طبعی آنچه در کتب بهمات دیده ام
و از روایت محمد القول شنیده ام بر سبیل اختصار باد کنم تا کتاب جامع فواید بود و از طرف شرق
آغاز کرده و بر راه جنوب **خلیج اول دریای چین و ماچین است** دریای بزرگ و از خلیجی بزرگ است و طرف
چین جای بزرگ دارد و درین خلیج سه هزار و هفتصد جزیره مسکوت از شمار بیش جزایر و قواق و حبشیان مالای
صد جزیره است و در بحار درختان که چون باد بر برگش وزد آواز و قواق دهد و آن جزایر بدین نام مشهورست
پادشاه بحار را کشمه خوانند بنام کشمه در ممالک الممالک آمده که در بحار زر طلا بسیار است که قلایه سکان و اهل
دیگها از زر طلای سازند و آهن چنان عزیز الوجود است که پیرایه و زیور را از آن میکنند و این روایت بسیار ضعیف
است زیرا که اگر چنین بودی بسیاری که همیشه زر طلا از آنجا بهره آفاق بر دندی چه بسیل پر نفع تر متاع آن بود و مشاهده
میرود که تا غایت زر طلا ازین ولایت بهندوستان می برند و کجهای هند تا کنون سلطان محمود شاه و اهل رسم کنج نقدان
برانداخته است و آن زر را صرف میکنند تا جوم و دیگر ازین ولایت زر بدانجا نمی برند مگر از بحار زر و تنگ بار بران
می آورند و منفعت ترین تجارتی می باشد جزایر خانه و زر آنجا بحده و بهندست و پادشاه آنجا را مهراج خوانند و در ممالک
الممالک گویند او را جندان جزایر و آبادانی در فرمان است که هر روز دو ایست من طلا حاصل ملک او رود و بر
جزیره خانه کوهی است و دران کوه زر معدن مقدار صد گز در صد گز از دو انگشتی فرو دران است که بشب بعدی و دزدی
بالا دیوار و هر روزی دو دو من حاصل آید و هرگز منقطع نشود و بران جزیره مردم طایفه جزیره و سلامی بسیار اند
جزیره خوشتر است و هر که ازین ولایت بدانجا رسد از خوشی آب و هوا و بسیاری علف دلش نه رود چه دران
جزیره چنان طول و عرض است و در آبادانی بسیار مردم و حشی خوب صورت زیر مستند و از خوبی صورتشان
مردم اناث آن قوم را بگیرند و معتقد دارند و از ایشان فرزند آورند اما چون فرصت یابند از آنجا بگریزند و ملحق شوند
و دیگر زنند جزیره در و قوم قوی هیکل اند و زشت صورت و مردم خوارند جزیره رای در آبادانی
بسیار است و مردم فقیر القدر بقدر چهار شبر باشند و از ایشان بر درختان روند چنانکه پای بر و نهند
و در و درخت کافور بزرگ می باشد جزیره را طور در ریگ رانند و بر دیگر جزایری که در خشن تطویل دارد
درین بحر از نوع حیوانات عجایب بسیار است مثل فوک بزرگ و گربه زباد و موش مشک و بوزینه سفید و شیطان

علیم چنانکه فیل اندر دریا به و طوطی ناطق و مگس خوش صفیر و طاوس و باز سفید و شاهین و کرگدن و بیغ و امثال
آن و از اشجار درخت کافور بزرگ چنانکه زیادت از هزار آدمی سایه دهد و درخت و خوزان و حرقوت
بطعم علقم و کمل زهدی بگلانی الوان که درین ولایت می باشد و آنرا فایده بسیارست اما خشن اران جزایر بدین
ولایت می آورد که الوشک میشود و مشک دشمن فایده میدهد و درین بحر آبهاست که آنرا زم الاسد
خوانند و در درب بنز گویند اگر در دافند جز باشاه را صلاح خلاص نباشد دریا و زنان آنجا تم را بشناسند و از آن حرز
نمایند تا در امان باشند **خلیج دویم بحر هند است و آنرا بحر خفر نیز خوانند** و در بحار قرب دو
هزار و سیصد جزیره و کوتب است و در و عجایب بسیار و آن بحر را سه طبقه است که هر یک دریای بزرگ است
یکی را بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند و دویم را بحر قلزم گویند و سیم را بحر جرم خوانند و در هر یک جزایر بسیار
است و بعضی را مستقبا یاد خواهیم کرد و طرف ازین بحر محیط تا بمغاب رسیدن پانصد فرسنگ گفته اند

دانجزایر اصلی این خلیج انجه مشهورست جزیره سقطان
اشتاد و مشک و دشتاد و مشک است و کوه
سراندیب که آدم علیه السلام از
بهشت بر بحا هبوط
کرد و برین جزیره است
و جد آدم
علیه السلام
دران
بحر

بپای رود است کشتی بدو رود میرسد بدان کوه و در حوالیش معادن یاقوت بالوان و الماس بسیار و ج و
بلورست و چوب عود و دیگر عطریات است و آهوی مشک و گربه زباد بسیار میشود در حوالی این جزیره غوص مروارید است جزایر کلو
و سریر و در و معادن قلعی بسیار است جزایر غاب در و شیطان بسیار است و قوی هیکل چنانکه بلندی دو گز زیادت باشد
جزیره بربابل در عجایب المخلوقات آمده که هر شب از آنجا آواز نغمای شنوند و دریا و زنان گویند که در آن جزیره دریا مردمانند
که بروز کس ایشان را نبیند و بشب بیرون آیند و این سازها نزنند و در آن جزیره عقاقیر بسیار است بجار انجا رونده
تاجری متاع خود را بعد امی نهند در شب اهل جزیره بیایند و در مقابل هر یک عقاقیر نهند اگر تاجر را موافق بر دارد و الا بگذارد
تا اصحاب وکنند و اگر کسی هر دو متاع را بر دارد و دریا راه ندهد جزیره رامی در و کشتیان بمیخ است جزیره موران و بجانب
هر مور چون سگی و پرشیه چون گنجشکی میباشند و معرفت عظیم میرسانند اما در آن جزیره هیچ حیوان دیگر نیست جزیره
سلاقه بر و عمارت بسیار است دو رود و چشمه است که آب آن بسنگ فوارهٔ بری جهد رشحات آن سنگ میشود یک روز
سفید و دو روز سیاه می باشد جزیره العقر در عجایب المخلوقات گوید که در آن جزیره کوهی است و در انجا سگی سفید
چون گوسفندی جزیره را بان باز خوانند هر که بر سر آن سنگ میرود و خواب برو غلبه کند و اگر در خواب رود خفته بشد تا
بمیرد و اگر عزت کند که بر زیاده چند روز سست باشد جواهر بالون و سکاران جزیره است و در انجا گرد بسیار است
و با مردم پیوسته در جنگ باشد جزایر لحفه است جزیره است دریکی پیوسته برف بارد و دریکی پیوسته باران در
یکی دایمی باد جهد و هرگز معتدل نشود هیچ یک از حال بحال نگردند جزیره مسن طویل و عریض تمام است و در و
کوههای بلند و عمارت بسیار و در عهد سکندر انجا اژدهای عظیم بود و اهالی انجا را متمتع گردانیده و ایشان هر روز
چند گاو را می بستند و هر گاه از اژدهای نگذشتند تا طعمی ساخته و بر دم اژدها می نهادند و سکندر در خود تا گاو آن
طعام را گشته و در دهن گاو را پر زنجیر و آتش گیرت کرده و بتنها آن هم کرد چون اژدها آن طعام که بسبب فرع جمع
مبارکش بود شاد گردد بعد هم پیوست و آن جزیره بدین نام منسوب جزیره کنگاس عربانند و خورش ایشان مار و
ماهی چل دایمی است و صورت پوشش از برگ درخت ساخته اند جزایر که آرام در و جزیره بسیار است و دیگر جزایر که جنگش این است
دایمی شود و اگر کتب سیات معلوم گردد و در دین بجزایر اصناف مردم بسیار اند و در سبع جزایر شش صورتهای سفید پوست
و ترک چهره و صاحب حسن اند و امردان ایشان چون زنان رو پوش بشند تا ریش بر آورند لباس عطریات داده

و عقاقیر است و معدن انجا رشین و غوص لؤلؤ و کوه مغناطیس است و بدین سبب در سفاین انجا آهن بکار نرسد
و اشجار کافور و صندل و نیم و آبنوس در جزایر این بحر بسیار است **بحر عمان و فارس** بلد ایست از دریای
هند طرف شرقیش بولایت فارس میگذرد تا دیر میرسد و طرف غربی دیار عرب و یمن و عمان و بادیه است
و شمالی ولایات عراق عرب و عربستان و جنوبی بحر هند و عرض این بلد تا بر بحر هند رسیدن صد و هفتاد فرسنگ
نهاده اند و عمقش در مرکز شیخ مقاد و شتاد باع گفته اند و از اول رسیدن آفتاب بیرج سنبله تا شش ماه موج
باشد و بعد از آن ساکن گردد و جزر و مد آن در شط العرب تا دیه مطاره که بیست فرسنگ است تا بحر بالای آید و سقی
باغستان بعده بران آبست و از نهره درین بحر بوقت مد توان رفت که آب بالا آمده باشد و الا کشتی در زمین
نشیند و درین بحر جزایر بسیار است و انجه مشهور و اصحاب ملک ایران شمارند و مردم نشینش هر مورست و قیس
و بحرین و فارک و خانک و کند و انا ناک و لاهور و اموص و ابوکان و غیر آن و از هرموز تا بحرین غوص لؤلؤ است
و درین دریا لؤلؤی بزرگ می باشد که هیچ دریا را نیست و غلبه غوص از قشیش است تا فارک و بنزدیک طرف
هم غوص لؤلؤست و دیگر جزایرش که بولایت هند و یمن تعلق دارد در کتب هیئات مسطور است و این دریا را
بحرین و تاهیش و دکوه و خفقه است و تاهیش از اعزه و کسر خوانند کشتی را از آن خوف عظیم بود اما دریا و زمین
آن موضع را شناسند و از آن احتراز نمایند و درین بحر عنبر بسیار است ماهی آنرا میخورد و بدان هلاک میشود تا
عنبری که از شکم ماهی بیرون می آورند رنگ و بویش بزمین رفته می باشد و معادن یاقوت بالوان و عقیق و
سنباج و زر نقره و آهن و مس و مغناطیس دیگر و آبیست که خلاص از آن بخورند نه هیبت **بحر**
قلزم بلد ایست از دریای هند و آنرا بحر احمر گفته اند طرف شرقیش دریای یمن و عربست و طرف غربیش
بربر و حبشه و شمالی قلزم و شرب و شام و جنوب بحر هند طول این بحر بوریت طول و عرض ربع مسکون است و از قلزم تا یمن
چهارصد و شصت فرسنگ باشد و عرضش بر صفت رودی باشد بحر است چنانکه از نقطه قلزم تا چند فرسنگ از این رو بدان روی
دیار روم و آنرا لسان البحر خوانند و پهنای آنرا شش شش فرسنگ است چند انکه با میان تر رود فراخ تر گردد و تا آنجا که دریای
جده متصل شود و کمتر شش هفت فرسنگ باشد و در میانه اجنا از این فراخ تر باشد تا کمتر شش صد فرسنگ میشود و درین بحر
کوهها متصل شود و در میان آب پنهان شده بسیار است و کشتی را از آن خلاصی نبود و درین جزیره در میان دو کوه نزدیک

کرکشی را ناچار کند از آنجا بجانب آن جزیرت خوانند پوسته باد آید چنانکه کشتی را غرق کرداند مسافت آن مخاطره
دو فرسنگ است و فرعون آنجا غرق شد و درین بحر جزایر شایعه بسیار است جزیره باران آنرا موت نیز خوانند
و بحد و جای غرق فرعونست و جزیره حماسه در فرسنگ مقابل بسیار است و سایر جزایرش در کتب
بهیات معلوم شود **بحر جیر** بلغت از دریای هند آنرا بحر بربری نیز خوانند طرف مشرقش
بحر هند است و غربی دریای جیره و شمال ولایات بربر و جنوبی جبال قمر و این بحر از آن دو طبقه دیگر کوچکتر است
طولش ثلث هند و شمالش فرسنگ گفته اند عرضش شرق و غربست بسی و سه فرسنگ گفته اند و درین بحر
جزایر بسیارست و در کتب بهیات مسطور **خلیج سیوم دریای تنگ است** و آن نیز بهیات چون بحر هند است
بی طبقات و موجست و موجش تندتر از بحر هند بود و بدین سبب موج آنرا مجنون خوانند و آبش تیره رنگست
در عجایب المخلوقات گوید که در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی نمیتوان دید و آن بجانب جنوب خط استوا توانند بود
و در کتب بهیات آمده که در بعضی جزایر آنجا جزیره ایست که هر دو قطب شمالی مرئی اند و آن بر خط استوا تواند
بود و درین بحر بکهیاز و سیصد و هفت جزیره است مشاهیرش جزیره داغله در عجایب المخلوقات آمده که در آن
جزیره هر سال کوکبی طلوع کند اگر فوق انسان باشد هر در آن جزیره بود و همه بسوزد و مردم آنجا چون بر این
حال واقف شوند از آن جزیره بیرون نایند تا آن هنگام بگذرد پس مراجعت نایند و بتلافی خسارات و سوختگی مشغول
شوند جزیره صوصاد و رو بلاد بسیارست از جمله شهری بود و در آنجا سنگ سفید چنانکه بشب روشنی میداد و جزیره
رابدان باز میخوانند بدان شهر باران بزرگ مستولی شده اند و مردم آنرا باز گذاشته و اکنون خرابست اما
بآب و هوا خوشترین آن ولایت بود و جزیره الق در و مردم قصیر قدند چنانکه کاهش یک گز باد دارند
جزیره دیگر بسیار جند جزیره هاست و در و از سکساران خلقی بسیار اند و مردم خوارند و درین بحر انواع عجایب است
و در میان آب عنبر پاره ای بزرگی باشد چنانکه وزنش از الوف میگذرد طعامی در آب بر طبقین آن عنبر
پاره را بشکند و بیرون آرند و در آن جزایر اشجار آبنوس و صندل و ساج و قاقلت و دیگر جزایرش در کتب
بهیات معلوم گردد **خلیج چهارم بحر مغربست** و ولایات مغرب و بلاد عبد المومن و طنجه و فیقان نیز
داخلست و از طرف شمالش جهت جزیره مجمع البحرین بلد حاصل شده آنرا خلیج رقاق گویند و آنرا با بحر مغرب پیوند

نزدیکی است که عرض زمین خشک در میانشان سه فرسنگ است و طول بیست و پنج فرسنگ و بر آن زمین از جزیره مدین
هر دو دریا بهم میرسد آب دریای مغرب سیاه و از خلیج رقاق روشن می باشد و هر روز دو نوبت جزر و مد بود از هر
دریا و آن زمین را بدین سبب مجمع البحرین خوانند و در بحر مغرب و خلیج رقاق قرب یکهزار جزیره است مشهورترش
جزیره اندلس و طنطه و اسبند طویل و عریض است و مانند جزیره الغرب کیطوش با خشکی پیوسته است جزیره صقلیه
و درش سقاد و بیع فرسنگ است جزیره اقریطش و درش هم چندین جزیره مدرش و درش مشاد و چند فرسنگ
جزیره ذهب بزرگست و عادم رومی از آنجا آرند جزایر خالدات ماورای آن جزایریست و دیگر جزایر معمور مسکون نیست
و طول آن ایام از آنجا شمار نمند و بیع از ساحل مغرب گیرند از جزایر خالدات تا ساحل مغرب یکمرحله کمتر بود و دیگر جزایر
در کتب بهیات مسطورست و درین بحر بجانب سپارست و ترشش طولی دارد **خلیج پنجم دریای روم و فرنگست**
و در میان آبادیست آنرا بحر قسطنطنیه نیز خوانند و اهل یونان مسلوس گفته اند و آن بهیات مربع و از گرد است
طولش از خلیج رقاق که متصل بمغربست و محیط تا بحر اسکندریه یکهزار و سیصد فرسنگ گفته اند فراخ ترین عرضش از
اسکندریه است تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ مانده و عمر قلعه اسکندریه که زمین یونان بوده و این بحر
از طرف مربع بریده اند تا آب این دریا زمین یونان نیز دریا کرده است طول آن قلعه از بحر فرنگ تا حد و د
بحر خزر هفده و ده فرسنگ است و عرض بیشترین عرضش و عرض بریده اسکندریه بحار
بحر فرنگ کاهش و بیست گز چنانکه بر طرف آن آرامشنوند و بر آنجا جهت کند زمردم جبری بسته اند طول آن بدین
شمار و فرسنگ است و بحر فرنگ را با بحر محیط بحد و دولایت فلطه جنبلع رقاق بجزیره قبرس پیوستگی است و آن
موضعی تنگست بمقدار چند فرسنگ و بیع این جزیره قبرس را بریده اسکندریه و این بحر فرنگ را قلجه اسکندر خوانند
در غلط اند و اصح آنکه شرح دادیم و در بحر فرنگ کاهش ششصد جزیره است مشاهیرش جزیره صقلیه و درش نود و پنج
فرسنگ است و در و غله تمام و دیای خوب بافند دیای رومی از آن باز گویند و خورش ایشان شیر و ماهی بود
جزیره قالصه در تاریخ مغرب گوید که در و کوه سفید مجوای بعد و سه روز راه است و در غایت فربهی و از مردم آن سخت
مستوحش باشند و مردم از ایشان میگیرند فسبحان من الجمع تمت مرتبا لعباده لطفا و شفقة و این جزیره در
راه روم است باسکندریه و دیگر جزایرش در کتب بهیات مشروح است و این دریا را موج و آشوب کمتر از دیگر بحارست

و در و جایب فسرا اولی **خلیج ششم بحر هالا طبقون است** آنرا دریای ورانگ نیز گویند بر طرف
ترشش ولایات بلند و بربر و بود و بعضی از فرعی ورانگ است و در جنوب دشت خزر که آنرا دشت قبچاق
نیز خوانند بر مغرب ولایات ورنگ و قلزم و قسطنطنیه و غیر آن و شمال بحر محیط است و درین بحر قریب بده هزار جزیره
است و بهنگام کوتاهی روز بعضی از آن جزایر تاریک شود و بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و شرح جزایرش در کتب
بهیات مشرح است و در و جایب بسیارست **خلیج هفتم بحر مشرق است** در شرقی او ولایات و محالی
یاجوج و ماجوج است و در جنوب محاذی کماتو و قرقن و سلکا و در مغرب مواضع سنوریه و البور و ظلمات و در
شمال جزایر ظلمات و بحر محیط و جلیجای صفت کانه که ذکر رفت بر مغرب است که در و ایزد قابل نهاد دشت
والله اعلم **بحر خزر** داخل این خلیجهاست و بحر محیط نیست و بعضی جزر میگویند که بر کنار رود
اتل است بطلیموس آنرا دریای ارقانیا خوانند در میان آبادیست و آنرا طوف میتوان کرد چنانکه از آن دریا
گذر نیابد کرد الا از رود اتل و هاکه و دو میریز و بیا یدگذشت و این دریا با سیح بحری پیوسته نیست بعضی آنرا دریای
جرجان و دریای جیلان نیز خوانند و عوام آنرا دریای قلزم خوانند و در خلفه شرع دریای قلزم داده شد بر طرف
شرق این دریا خوارزم و سغدین و بخارست و بر شمال دشت خزر و بر مغرب لان و کوه لکزی و اران و جنوب
جیلان و مازندران و زیدین این دریا کل است و بدین سبب آبش تیره و نابه بخلاف دیگر بحار که اکثر از زمین پاک
بود و آب راصافی نماید و عمق دریا دیدار رود و درین دریا مانند دیگر بحار جواهر و لولو نیست و در و کاهش
و زیادت جزیره داشت شایعه آبشکون است که اکنون در آب پنهان شده است جهت آنکه چون شتر بدریای
شرق میرفت که محاذی دریا یاجوج و ماجوج است بنزدیکی مرضع مغول راه بگرد دیده و باین دریا گشت و
چون این دریا بدیگر بحار پیوسته نیست ناچار زمین خشک باید دریای اقرانو و تا دخل و خسیج مساوی باشد و جزیره
ماران بی زهر و جزیره جن و جزیره سیاه کوه و جزیره روی و جزیره کوسفندان مجرای و این جزایر در عهد
سابق آبشکون و سیاه کوه و اسطفه سکون بوده است و آن نیز از سکان خالیست و نزدیک جزیره سیاه کوه
از غلبه قوت باد کشتی را خطر بود و جزیره اله که محاذی باکویه است اکنون معمورست و بند آن دریا شده و
دیگر جزایرش در کتب بهیات روشن شود و آبهای بزرگ چون جیحون و کر و ارس و شاهرود و سفیدرود

و امثال آن بدین دریای بریزد طول این دریا دویست و شصت فرسنگ و در عرضش دویست فرسنگ
و در درش تقریبا هزار فرسنگست و این دریا را موجی عظیم بود از همه بحار تندتر و جزر و مد ندارد قلجه اسکندر
بحر فرنگ بطرف کوه لکزی با این دریا چنان نزدیکی دارد که مسافت در میان دو دریا چنان کوه است بمقدار
دو سه فرسنگ باشد و درین دریا گرد است عظیم چنانکه از مسافت بعید کشتی را بقعر در کشد و فرو گرداند و در ممالک
الملک آمده و در ترش عوام مشهورست که اکنون منفذ دریاست با بحر فرنگ و این ولایت منفذ است جهت قلجه اسکندر
محدث است و پیشتر زمین خشک بود و آبادانی و اکر این ولایت درست بودی بایستی که آن زمین پیوسته دریا
بودی و تحقیق کیفیت این کار و جزایر از کتب بهیات محقق گردد و اینجا ربط سخن باین قدر بثبت افتاد و از زمین
دریا که ذکر رفت دریای فارس بحر خزر و دریای فرنگ محاذی یکدیگر است و اکنون ذکر بحرات که در ایران و حوالی
آنست و بحر شایعه دیگر ولایات یاد کنم بتوفیق الله تعالی و حده **البحرات بحیره بختگان**
بولایت فارس ولایات جیرو و اندو و جیرو و همه بر ساحل آنست و همه ممالک آن آب کوه و مرو میرود و در حوالی آن ولایات
طول آن بحر ده دوازده فرسنگ و عرض هفت فرسنگ و درش تقریبا سی و پنج فرسنگ **بحره دشت ارزن** بولایت
فارس آب این بحر نیز بیست بوقت بهار آبش بسیار بود و بتابستان کم آید اکثر نهای شیراز از آنجا باشد و درش سه
فرسنگ در صورت لاغایم آمده که درش سی فرسنگ بود **بحره مورد و جره** بولایت فارس میان شیراز و دشتان و ممالک اسیاب
بهاری در آنجا بزرگ و درش دوازده فرسنگ است **بحیره ورزبوه** بحره کوچک است نهری که از آن
جای بر برات معروفست **بحیره ماهویه** بولایت فارس بحد و دو اصطخر طولش هفت فرسنگ و درش
یکفرسنگ و در و صید بسیارست **بحره و نوار سبدان** بولایت فارس در بهار بوقت آب خیز بحر اشتو و بهنگام
گرما خشک شود و درش فرسنگی بود **بحره الحسن** بولایت آذربایجان آنرا دریای شور گویند بلاد و مدینه
و اشنویه و دهخوارقان و طرح اسکلس بر ساحل است و در میانش جزیره و بر آنجا کوهی که معدن یاقوت است
و مغیره و خولان آبهای شفو و جفتو و صافی و سرا رود و در و میریزد و درش چهل و چهار فرسنگ باشد
بحره ارجس بولایت ارمن طولیست و بر عرضش چنانکه اکثر جانب جانب دیگر مرئی بود در آن جا

ماءی طبیع بغایت خوب می باشد و از آنجا بولایت دور برند و دورش هشتاد و شش گز بود و طعم آبش
تلخی و دشواری کمتر است **بحیرهٔ کوکجه و کنیزه** بولایت آذربایجان و حدود و از من آب بحوش دارد چنانکه
اهل آنجا و از آن خورند و بنسبت دیگر بحیرات شور تلخ نیست و دورش **بحیرهٔ سبزه** و شکی بود
بولایت خراسان بحدود طوس و دورش یکمنزل شنگ بود از نه و جوی بر گرد آن
بیشتر بود و میرود و زیادت هر یک از بیست آسیا گردان بود و هیچ علامی آن بحیره را نمی تواند برید و بعضی
نمی تواند رسید و حکایت آب کرار بجا بر آمد و نیز و گر در مکه در راست مشهور است **بحیرهٔ بشیه**
بحدود آنکیون نیز بکنارش نیز سد و در جانب الحلفه فات آمده که رافع بن هریره خواست که خوش هزار دهان
را در دو سال دو کفته که قریب هزار گز فرو رفتیم و بعقوش نرسیدیم **بحیرهٔ ارزه** بحدود سیستان طولش
سی و شش گز در عرض شش و شش گز آب میرسد و آب ارزه در و میریزد **بحیرهٔ خوارزم** اگرچه
از بحیره ایران نیست و این کتاب غرض شرح احوال ایران است اما چون بعضی آب چون که مجاوری ایران است
در و میریزد و شاران نیز با گردان اولی نمود و در آن بحیره و پیش از حد و شک بود و بعضی آب چون
و آب شاش و سیحون و رود فرغانه و غیر آن در و میریزد و اگرچه آبهای خوش در و میریزد آبش شور است
و از آن بحیره ها بحیره خوارزم قرب حد و شک زمین در میان است عوام گویند که آب این بحیره و شیب زمین بحیره
خوارزم متصل است و این قول اعتباری ندارد **بحیرهٔ اشتر** بحدود دهر اگرچه از ایران دور است اما چون از
دیگر بحیرات ممتاز است غرض شرح دادن اولیست آب آن بحیره از رود نیل است و هر گز شور تلخ متعفن نمیشود
و چند انکه هوا گرم تر بود آبش بیشتر بود و چون آبش نخزیده و در و دیگر کوهها افتد تمکن شود و الله اعلم
العلم عند الله العلیم الغیب الا الله **قسم سیوم در ذکر ولایاتی که اگرچه از ایران بیست اما بعضی**
از حکام ایران ساخته اند و بحکم مثل العامر یعمر از ما بنا ساخته نظر بر پشته ذکر باقی بود و باشد
چنانکه در کلام مبتدا آمده که ع فان المبانی یبقی همت المبانی شعر ان اثار نا تدل علینا ه فانظروا
بعدنا الی الآثار ه و بنگرانید شرف الرجال بناؤه و هذا المرء داره و جواره خوذ از ما یاد آن بزرگان متوجه
گردانیدن و شرح آثار ایشان را چنانکه در کتب قدما یاد کرده ایم بجا بطرف ایران درین کتاب مثبت میکردانم

با میدانکه روح در وان آن بزرگان و مولف آنرحم خواننده کان و شنونده کان بهره مند کرد و ذاتش را مدد و
العزیز طرف الشرقیه و آن هفت بقعه است **بحر ولایت جیس** اسکندر رومی ساخته و جمعی گویند
که کیخسرو ساخته و اسکندر در جهان خرابی کرد از اقلیم سیوم است و شهری عظیم بزرگ و آب و هوای
خوش دارد و اهل بسیار و مردم بسیار در و حاصلش با مجموع حبوبات بغایت نیکو بود **سد یاجوج و یاجوج**
با اقلیم هفتم طولش از جزایر خالدات **قلزم** و عرض از خط استوا **بحر** ذی القرنین اکبر ساخت
و نص کلام شاهد این تقریر است و ذکر این آیت از پیش گذشته بروایتی سازنده آن ذوالقرنین اکبر بوده و هو
ذوالقرنین بن رومی بن العلی بن یونان بن تابع بن یافث بن نوح علیه السلام و بقولی اسکندر بن دارا
بن دارا بن اردشیر بن بهمن بن اسفندیار بوده است والعلم عند الله تعالی سد در ممالک الهالک
میگوید که واثق خلیفه عباسی بخواب دیده که سد کشاده است سلام ترجمان را در سد فرستاد تا بین یاجوج
مردی را دو راحله داده و بتعلق آن حال فرستاد و او از سامرا پیش صاحب ارمینیه و ایجا رشد و از آنجا پیش
قبلان شاه صاحب کشیدان و از آنجا نزد ملک الان و از آنجا پیش صاحب سریر یعنی ملک باب الابواب
و از آن جا پیش طرخان ملک ملک خزر و طرخان با ایشان و دیلمان و سند و هیت و پیش رود فرستند
بزمینی رسیده که در و بوی ناخوش می آمده و روز دیگر فرستند مهتری در زمینی جدید رسیده که در او تمام
یاجوج و ماجوج بوده و خراب شده در آن دیار بیست و هفت روز دیگر فرستند بکعبتی رسیده نزدیک کوهی
که سد در شب آنست و مردم آن حصون زبان عرب و جنس و دین اسلام داشتند اما از حال خلیفه ای خبر نداشتند
و از بودن خلیفه تعجب نمودند سلام ترجمان پیش سد برد و نه کوی آهنین دید در رودی منقطع گشته و در آن
کوه هیچ رستنی نبود و آن رود را صد و چهار گز عرض بود و دو باز و از خشت آهنین و ملاط قلعی در آن
رود نهاده بودند طول هر باز نوی بیست و پنج گز بر آن باز و نهاده و آب در زیر چشمه آن رود
نهان بود و از بیرون در اندرون میرفت و از آن باز و چهار ناکله طاق قرب ده گز نی پیدا باشد
و پشتر از آن در آب بود و بر سر باز و نا بکل قنطره بعرض پنج گز و پیش دیوار سنگی ساخته و دیوار سد را
چنان بلند گردانیده که بشر نتوانند رسید و مردم رسیده چون کوه که پنج شش سالهای نمودند و طول بنای دیوار

سد بر سر باز و تا قرب سیصد گز بود و بر آنجا که شرفات است اضعاف آن می نمود بالای شرفات طرف کوه چنان است
شاهراهی بر رفت که بر رو زنی هیچ نوع قاه در نمی باشد و عرض دیوار سد در پس شرفات چنانکه پنج پیش
مرد در پهلوی هم توانند رفت و در میان دیوار سد دری دو مصراعی آهنین بعرض بیست و پنج گز و علو تقریبا
پنجاه گز و شحم دو گز ساخته و بران در سه جا یکاه و قفل زده طول هر قفلی هفت گز و علو میان قفل و زنگ یکدیگر
بر دوازده و نه اند هر یک چون دسته اون طول آن کلید چهار گز از حلقه آن در بیست و پنج گز نی در آویخته
آن سد را هم چون باز و از خشت آهنین و ملاط قلعی و مس ساخته و یکبار گردانیده و خشتی از آن یک گز و
نیم و ضخم شبری بود و بعضی از خشتها در دیگر اینها بر قرار بود و تمام آن دیار در هر چند یکبار باده مرد هر یک با
یک جهت می در نزد آن در شد ندی و هر یک سه ضربت بقوت تمام بران در زدندی تا قوم یاجوج و ماجوج
معلوم باشد که کمهانان سد بر قرار اند و در جوار آن حصن حصین بود و مسکن محافظان رسد را از زراعت و
باغات داشت و معاش اهل آن دیار از آن حاصل شدی و حاکم آن مقام اسلام ترجمان را با سیلان زاد
و راحله داده و در آن گردانید و او کاشیش و ده هفت فرسنگی سمرقند رسید با والی و از راه خراسان
باز مرد رفت و از حال سد و اثق خلیفه را خبر داد و مدت بیست سلام ترجمان درین سفر و سیاحت چهار
ماه بود **سمرقند** از اقلیم هفتم است طولش از جزایر خالدات **قل** و عرض از خط استوا
ل در مسالک الممالک آمده که خوشترین و نزه ترین بلاد جهانست حصین بن منذر فاتحی
در حق آن شهر گفته است **شعر** کانها النهار للحضرة ه و قصورها الکواکب الاشراق ه و نهرها
الجنة والاعراض ه و صور الشمس الاطباق ه و آنرا هفت دروازه بود که شهر و قلعه و بعضی دیهها در آنجا بود
و آن عرصه دیواری داشته دورش پنجاه هزار گام و بعضی از آن هنوز بر جاست و در ایام سالف بر زمین آن عرصه قلعه عظیم
ساخته بود و خراب شده بوقت آنکه جهان پهلوان کرشاسف آنجا رسید از نزد بعضی اطلال آن قلعه پیدا و کمی پیدا
شد کرشاسف بدان کنج آن قلعه را آباد کرد و اینعمارت هنوز بر جاست کرشاسف بن اسهب کیانی مجدد عمارت
کرد و آن قلعه را حصن حصین و خندق عظیم ساخت و دیوار اهالی باغهای آن دیار و ترکستان و بیابانی ایران و توران
بر آورد و طولش بیست و شش گز و اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ بر آورد و دورش دوازده هزار گام بود و بعد از او

بعد ملوک طوایف سمرقندی که از نسل تبع بن بود جهت خصومتی که با اهل آن دیار داشتند خراب کردند و بکلیه
چنانکه هیچ علامتی باقی نگذاشتند آنرا سمرقند خوانند و بعرب معرب گردانیده سمرقند گفتند هوای آن دیار سرد است و آبش
از رودی جوی و از نهر روسن از زمین و جوی بزرگ در میان عرصه آن شهر روانست و در آن بستان فراوان ساخته
اند و سغد و سمرقند که از مشاهیر متنزهات جهانست بین آبست و از آن آب در جهان کشتی گذرند حاصلش غله انگور
و میوه بود و دارمیوه اش خربزه و انگور در غایت خوبیست و دورش شش فرسخ و شافعی مذهب اند و مزار کار قبر ابو
عبدالله محمد البخاری صاحب الصحیح بسمرقند است و تبرکم بن عباس و محمد بن فضل علی بن سمرقند آسوده است و در دشت سمرقند
تربتی است که آنرا دشت قطوان خوانند و شان او در معجم البلدان از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت و از
سمرقند تربه فقال لها قطوان یبعث منها سبعون الف شهید شفیع کل شهید فی سبعین الف من اهل البیت و عترته
و چون آن زمین در عهد سابق در کافرستان بود و مردم در حقیقت معنی این حدیث متعجب بودند تا چون در عهد
سلطان سنجر سلجوقی بخاکسار اسلام را با لشکر قراختای محاربه افتاد و خلقی عظیم بخاک از مسلمانان شهید شدند و در زمان
خروج تحیل خلقی بسیار از اسلام با بخاک برده شهادت رسیدند این معنی بر مردم روشن شد **سیاوخش کرد**
سیاوش بن کیقباد کیانی ساخت و نخی که از پیش بدخشم ترکستان رفته بود و با او نسیاب و علت کرده
و آن دیار را با قطاع سیاوش داده بود و سیاوش آنرا ساخت **فرغانه** ولایتی است از اقلیم پنجم از بزرگان
عادل ساخت و در آن دیار از زمین فرغانه نمودی را بخاک بر و آنرا بر فرغانه خوانند و بکثرت بستانی فرغانه شد در الکشی کرکن
اند کانست که قصد و بن قاشی بن اوکتای قاآن و دو و ابن براق بن میمون بن مالکان بن جغتای خان آباد آن کرد و نیز
اما در زمان با قبل کات و کاسان و خشکیت بوده است و اثیر الدین خشکی شاعر از آنجاست و دیگر ملاکش
اورکند و قباد و غیره و لایات بسیار دارد و زراعت پی پا باشد **کنکور** بشرق از اقلیم دویم محاذی
علوان ساخت **منارای** سر حد ایران و توران بهرام گور ساخت **طرف الغربیه** و آن هفت موضع است
اسکندریه از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **ساله** و عرض از خط استوا **له**
اسکندر بن دارا بن بهمن بن اسفندیار ساخت بر ساحل بحر روم اتفاق دارد و آن ثغری است میان
اهل اسلام و فرنگ و در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار وارد است و هوایش بگرمی مایل است و آبش از

رود نیل است و کاریز آن هوا آبی آب جان موافقت که آنرا دفع کنند و به هوای که ایستاده دو بود تنبیه
نشود و در آنجا بلندی که بر رجا عالی بود و دلش سکندرانی از بهر جهان بر بند اهل آنجا بر غالب [illegible] باشند و در جنب آن
شهر بجا در خشک قلعه عظیم است بر روی کوهی نهاده که بر دریای مشرف است جهت بلندی و درشتی بنا و سکندریه مشهور
و از مشاهیر عمارات بقعه جالینوس حکیم است که در موضع کبت آمده که بر آنجا زیاده از پانصد خانه بوده و در جنبی بعرب
هزار خانه ساخته و بلندی دیوارش از پایه تا مشرق مشقف کرده است و بر آنجا میلی مربع کرده و بالای آن علو نوکرد بر
سرش میلی مدور علوی که ذو بلاس حکیم بعوان سکندر آنجا بلفظ معنی کرنا نوشته بوده و در آن میل مدور نشانده
که بمنزله زمین آن عمارات آنجا بوده و بطلسمات چنان کرده که چون در آنجا کرمی هر چه در قسطنطنیه زنی در و پیدا بودی
و اسکندریه قسطنطنیه دریای روم و فرنگ در میان است و تقریبا سیصد فرسنگ مسافت دارد و جماعت
فرنگیان از آن زحمتی عظیم بود چنین بعوض نهاده تا در اسکندریه صورت تر بدر آمدند و اثبات را قبول تمام دیده اند پس
در افواه افکنده که اسکندر روس آن میل و پیش آن بتکی عظیم نهاده است و آیه نشان آمده عرض عاص نعوذ
الله که حاکم آن ملک بود با وفور کبریت و خط و کتاب و فلسفات بدین مکر فریفته شد و بطمع گنج آنرا بشکافت و معنی
آیات بحقیقت پیوست **بیت** عاقل کفت در حد ادراک ✿ آرزو کرد جاهلی را کنج ✿ بر نسبت در نیست
چون نه کز سیصد سیح یافت ✿ در حق او مقرر شد چون آفت ✿ باز جای نهاد و آن خاصیت باطل شد و بود آن
جماعت را طلب داشت کرنجه بودند دانست که مکر و کید کرده بودند و علمی چنان عظیم بشومی حرص و طمع نابود شد و دانست
کشته اند **بیت** طمع آبروی ترا چون بریخت ✿ زهد و دوان دامن در بریخت ✿ در تاریخ مغرب آمده
که از اسکندریه بدین منار راهی در شب زمین در اسکندریه مشقف بر دیده اند که طول بیست کز و عرض هشت کز تمیکوف این قلعه
که منار میخوانند خارج قلعه مناری عظیم بوده است آنرا مسجد سلمان علیه السلام کفته اند که اساس سیصد ستون از
سنگ رخام ساخته و بر در کاشش چهار ستون سنگین نهاده بودند و کوشکی بر فرازش ساخته اکنون یک ستون
قایم است و سه ستون افتاده و کشته شده و آن ستون قایم را کرسی مربع بمقدار سه در آورده و هر ضلعی شش
کز در علو و که کز بر سرش ستونی مدور تر در کرش هشت کز و علو تقریبا سی کز بر فرازش تکی یک پاره چون سنگی
مران چهار ستون نهاده پس بر آن سنگ کوشکی ساخته بودند چنانکه زیر کوشک بر بلندی چنانکه کرنی بودی

و آن عمارت را علو و هوا رخام خوانده اند و آن سنگ رخام است و بعون مرغیست منقط بسواد و مثل جنع بلکه از آن خوبتر و بزرگ
عمارات آن دیار را هفت برین قیاس توان کرد و نقلست که چون اسکندر آنجا را بساخت کفت بیت المدینة الی اقرفه
عن الشمس میه و ارا بر دری عجب فرمان بود بسیتره بر در شهر بنهد که تو بهتر از آن بساخت و بنام خود منسوب کرد و فرا خواند
کفت بیت المدینة الی الشمس نقره و عن الرمیه عوام اسکندریه تا غایت معمور و از معظمات و مشاهیر بلاد و شمع جهان
و فراهم از آن نزدیکی خراب شد و بعد آنکه در عمارت پیش کشند خراب بیشتر شود و نعوذ بالله من العجب العزوه **دمشق**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ✿ ع ✿ و عرض از خط استوا ✿ ه ✿ در اول ارم بن سام
بن نوح علیه السلام بر آن زمین بانی ساخت آنرا ارم خوانند و ذکرش در جهان مسطور و مشهور است و به خوبی
مرغب الشل بود پس شداد عاد بر آن موضع عمارات فرزند و چنانکه بهشت و دوزخ ساخت آنرا ارم ذات العماد
کفته و مصدق این معنی سخن کلام مجید است قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد پس تاریخ و هو آنرا
که پدر ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود و وزیر نمرود در آن عهد و شهر دمشق ساخت بعد از خرابی اسکندر
بن داراب مجدد عمارتش کرد بعد از آن بنی امیه بر آن عمارت فزاوان افزودند و آن شهر بهشت ده و دمشق
هوایش معتدلست بگرمی مایل و آنک عفونتی دارد و آبش زرد بودی که از طرف بعلبک می آید و آن
آبی برکت چنانکه در بهار کذارید شواری دهد و از آثارش شرح بیرون شود و شکست و اکثر در سایه درختان
می آید و بدین سبب اکوارند است و باغستان غوطه بدین آبست و از ثمرات جهان در صورت قایم کوه
طول غوطه دو مرحله است در عرض یک مرحله در مدت در مدت دمشق کشته اند تا ادم و هوا را سلم
و الصدیق اثم در مسجد جامع دمشق مزار ابا بسیارست و بر در کاشش که باب جیرون خوانند یحیی پیغمبر علیه السلام
را بکشتند و سرش بر دار کردند و در عهد یزید بن معاویه علیهم اللعنه بر امیر المؤمنین حسین علیه السلام بر جوب کردند
بعد از آن ولید عبد الملک مروانی امر اللعن امر در آن مسجد عمارت عالی کرد و چنانکه پیش از آن عالی تر از آن عمارت
مسجد نکرده بودند و در تاریخ شام آمده که کشش پانزده هزار دینار سرخ بر آن عمارت صرف شده بود و در
نویسنده جلد شرح و صفت آن بکار نویسندگان می شوانند نوشت و ولید در دروازه دمشق دار الشفا و دار
الضیافه پیش از وی کسی نساخته بود در صورت قایم آمده که محصول پنجاه شام بر آن عمارت صرف کرد و آن

شهر دمشق از علو و بنا و هوای الوان بغایت خوش و خوب باشد و بر ظاهر دمشق کوه قاسیون است و آن
شهر شرف و بر آن کوه مقابر انبیا و اکابر و اصحاب مبرکه بسیارست از جمله که کویند قابیل با پسر هابیل علیه السلام
آن جا کشت و از خونش اسوز آنجا پیداست و مغاره و بلوغ نیز کویند جهل پنجه در و از کسی مرده اند و قبه
قالون بر جبار در سنگی دمشق است و از دمشق تا مصر مسافت بر عنوجب است که از دمشق تا طبریه بیست
و دو فرسنگ باشد و از تا رمله فلسطین بیست فرسنگ از رمله تا غزه یازده فرسنگ قبر هاشم بن عبد
مناف بغزه است و مولد شافعی آنجا اتفاق افتاده است و از غزه تا مصر هفتاد و سه فرسنگ پانصد
جلد باشد صد و بیست و شش فرسنگ **رجب** از اقلیم سیوم است و توابع شام است و در معجم البلدان
آنرا قبة البلدان کویند و در رساله ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده است و از شهر تا آب دو هزار
کام بود و دو شهر بجوار و باغستان فراوان دارد چنانکه در سنگ طول و یک
فرسنگ عرض داشته است از میوه اش آبی و سیب و امرود و انگور نیکوست کویند که بعضی میوه ای آنجا در
سالی دو نوبت ثمر دهد و بسیوم شوال رسانند **طرطوس** از اقلیم سیوم است و توابع شام
عمر عبد العزیز ساخت و هرون الرشید تجدید عمارتش کرد و آزاد آباد و کشید هوایش معتدلست و بکری مایل
از نقاشش علو و میوه باشد **عکر** از اقلیم سیوم است و از توابع شام و شهر کوچک و در مغرب قایم
آمده که صف جام عاصی بساخت بر زمان معتمد خلیفه **بیت رزه** از اقلیم سیوم است و از توابع شام شاپور
ذو الاکتاف ساخت **مصر** مصر از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات ✿ ع ✿
و عرض از خط استوا ✿ ه ✿ در صورة الاقالیم آمده که آن دیار پیش از اسلام داخل مملکت رفع بوده و در
عهد اسلام مملکت علیحده شده و در تاریخ مغرب آمده که آن شهر از عهد ابراهیم خلیل علیه السلام تا زمان
یوسف علیه السلام بر غربی آب نیل بوده از شهر تا آب یک فرسنگ و عمارات عالیه داشته که یوسف علیه
و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بودند و آنمقام اکنون در ریگ پنهان شده و بعضی عمارات در ریگ پیداست
اکنون آنرا مصر کهن خوانند و در زمان موسی علیه السلام فرعون علیه اللعنه ولید بن مصعب عمارات آنرا با آب
نزدیکتر آورد و بابنیه عالی ساخت و باروی عمارات خود از آهن و روی ساخت و بغایت خوب آراسته بودند

کوشکی عظیم جهت نشست خود و چهار جوی آب نیل در شیب آن روان کرد و صندوق عهد موسی علیه السلام
که شکان بر سیدن فرعون آنجا کرفتند و عمارات فراعنه تا آخر عهد اسمعیلیان مصر اکثر بر قرار بود و صاحب
تاریخ مغرب کوید که در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بجا رسیدم در خانه دیدم از سنگ رخام تراشیده و نقش و اشکال و نجوم
اقالیم و حیوانات بر دیوار و چنان محکم ساخته که عقل حیرت می آورد و کویی جان دارند و در عهد اسلام بر زمان عمر
عاص بشرقی نیل شهر فسطاط ساخت بمسافت چند صف جدا و اکثر مردم در زیاده از بغداد شد جهت آنکه
در مصر عمارات بطبقات میسازند و بر طبقات مسکن می باشند و عمر عاص در فسطاط عمارات علیه از جمله مسجدی
جامعی از سنگ رخام کرده است و مصقور از سنگ سفید بر آورده و تمامت قرآن بخاری بر آن مصقور و نوشته
و در آن جامع چهار هزار قندیل در روشنی بوده و امیر ولید بن عبد الملک مروان در فسطاط فراوان کرد و آنرا قطایع
خوانند و در فسطاط نیز جامع معتبر ساخت و عبد الله بن طاهر ذو الیمینین در آن عمارات علیه کرد و بر مصلهای آنجا
افزود در سنه خمس و ستین و مایتین اکثر عمارات مصر سوخته شد خمار دین احمد طولون آنرا مرمت فرمود و
عمارات بسیار بر آن افزود و آنرا قراقه خواندند و قبر شافعی در قراقه است و از اسمعیلیان المهدی بالله در سنه
سبعین و ستین و مایتین شهر مهدیه بر آورد و نه ابر نهر داشش العزالدین الله معتمد بن منصور بن قایم مهدی در سنه
اثنی و ثمانین و ثمانمائه در جنب آن شهر قاهره ساخت و معاران رخام جوهر نام بود و حاکم اسماعیلی که منبر و المنار
بودند در و عمارات از آن کرد و در سنگ کاش کوشیدند در زینت و در آن پهلوی شهر حسینیه ساخت و هم
باسم اوست و در اول عهد مستنصر فاطمی در مصر سخت بند متواتر است زیادتی آب نیل که مقدار یکم نمی آمد
و زراعت نمی شایست کرد قحط و وبای و غلای عظیم بود چنانکه یک رطل نان بپانزده دینار رسید پس
بکلی معدوم شد متقبلان ضیعه زمین خوردند و بدین سبب اکثر مردم هلاک شدند و عمارات خراب کشت
تا بعد از آن مجال زرع شد و امیر الجیوش بر اطلاق در عمارات و زراعات سعی بلیغ نمود و آنکه در حال
عمارت آورد و ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه اثنی و خمسین و خمسمائه قاضی آن سوکتها کرد و آن باین
قلعه را بار و کشید و در شش بیت و نه هزار کام و اکنون بجز داخل آن باره است معمور خوانند و در معجم البلدان
کوید که عمارات مصر بمرتبه رسیده که در روزیادت ترشش هزار مسجد و دیگر از و دویست حمام بود و در صد غرب مقطم

ترین بلاد و هوای معمور بکری مایل است و آتش از رودنیل و آب از شیرین و گوارنده است دیگر شرب
ایستادن تغییر نپذیرد و در مرها و در انشهر بارنگی بود و تا یکی شب شبیه و بالای معمور بکلم افسون نمک شهرت
شوانده ساند حاصلش غله و پنبه و میوه و شکر بسیار بود و در حق آن شهر گفته اند ترا بها ذهب و نار الهب
و اهل من علم دیه بوصهر بین العلوم که مقام محمد و موسی علیه السلام و قتل کاه مروان الحمار بود و لعنه الله بر گرفتگی
معرست و کلام مجید از حال شان حکایت میکند و اسلم علی المقریه التی کانت حاضرة البحر اذ یعدون فی السبت
اذ تاتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا و یوم لا یسبتون تا پنجاه شصت و هشت و هشتاد و نه و دویست و چهل و
پنج و شصت و هفت و پس صد و شصت و هشت و شصت و از اطراف پس صد و شصت و هشت و شصت و هشت
هرو از اقلیم چهارم است و از توابع شام در حدود الاقالیم گوید که هرو الرشید عباسی ساخت
البیت در حدود الاقالیم گوید حصن کوچک و مقر عبد العزیز مروانی ساخت **طرف الجنوب**
و آن هشت موضع است **بازار دشتیر بن** اکنون تاشامی خوانند از اقلیم اول است طول بن
اسفندیار ساخت **طط** جزیره بدریای فارس نزدیک بلند در زمان سابق آن جزیره مقیف و مقیمی از صحاب بحرین
بوده است در شیر بلکان بران جزیره شهری ساخت نیز مقیمی از آنجا آورده اند از اقلیم دوم است **رام فیروز**
از اقلیم دوم است از توابع هندز ذکر من بعد ام کرد ساخت **زیب خسرو** از اقلیم دوم است و از توابع هندز ذکر
عادل ساخت **سنه و بیلان** از اقلیم دوم و توابع هندز است انوشیروان عادل ساخت **صد و ده** از اقلیم دوم است
و از توابع هندز و بر عادل در ایالت اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت **دشتاور** از اقلیم
دوم است و از بلاد هندز است شاپور ذو الاکتاف ساخت **مشرف عون** از اقلیم اول و توابع بین است انوشیروان
عادل ساخت **طرف الشمال** و آن پنج موضع است **باب الابواب** عرب آنرا دربند خوانند و مغولی
دربند و بعربی جیلان و حاکم آنجا را جیلان شاه گفته اند و مغول و مورخان باب خوانند از اقلیم پنجم است طول آن
جزایر عالمات **ند** و عرض از خط استوا **ع ح** اسد سف کیانی بنا کرد و نهر دش اسفندیار بن
گشتاسف بن لهراسف باتمام رسانید شهریست مثل بقلس بعهد قباد بن فیروز خراب شده بود و آنرا از خشت خام
دیوار ساخته انوشیروان عادل بجهة عمارتش کرد و بادی عظیم از سنگ صلاح برآورد و دیواری مقبل آنرا بکلوت

بر دریای خزر بساید چنانکه گاهش نیم فرسنگ در میان آب دریا و دیوارست و بکلوت بر کوه قبق برده چنانکه
گاهش دیگر امکان گذر نماند است بعضی مردم آنرا سد یاجوج و یاجوج خوانند و این روایت ضعیف است و ثابت
عمارت انوشیروان عادل بنا نیست و انوشیروان بر سر بارو دشهر در بروج کنبهایان بسیار ساخته است و
کنبهایان موصلی و دیار بکری در روشانه بجهت دفع شر خزریان و انوشیروان در آن کوه چهار دروازه که سنگ قلعه
مشکل ساخته است از آن کوه کنبهایان بعضی بر قرارست و آن کنبهایان زبان عربی نیز گویند هوای باب الابواب گرمست
و در و از از نقاعات غله نیکو باشد و علفزارهای خوب دارد و آب و مواشی بجا بسیار بود و اکثر محصول
ایشان زان بود **بجنه** انوشیروان عادل ساخت **سمند** از اقلیم پنجم است و بدشت خزر در محوای
واقع است که باهن باب الابواب در و داخل است انوشیروان عادل ساخت در دیباچین بسیارست اکنون
فرانوی باشد و باقبل و اکثرت خلایق بود در است و اکنون کثرت و از بجا باب الابواب بجا بر حدود است
و اکنون آنرا سرای بانوی خوانند و بر ولایتی دو فرسنگی بر بست و آنمقام در عهد اکاسره نخلگاه آن دیار بود و بهرام
جوبین منسوب شده و بر عزا باب الابواب بنا نمود **صفد نیل** در دشت خزر از اقلیم پنجم است
انوشیروان عادل ساخت **قسطنطینیه** مسلم عبد الملک مروان ساخت زمین هنوز بسیع بر جاست **قسم**
چهارم در ذکر بلاد و ولایات مشهور که در ممالک ربع مسکونست که جز آن عمارت خارج ممالک ایرانست
و حکام ایران نیز ساخته اند و این کتاب غرض شرح دیار ایرانست اما چون منتظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان
هر زمانست چنانکه معلوم گشته از آنها نیز شمه مجاور و بجا نیاید ذکر ذنا کتاب جامع فواید بود و مناسب حال
آنرا بر دو نصف شرقی و غربی یاد میکنند و فارق میان ایشان خطی بعقوب قرار دهم که از بقعة الارض حد جنوب خط استوا
در آید و بجزیره ملک سراندیب را شرقی گردانیده بر جزایر آن کشیده و بر آن جزیره الوب و بحر قلزم و ملک حجاز
غربی و بحر عمان و ملک یمن را شرقی گردانیده برابر ایران کشیده و آن بحر کرد فرنگ و غلبه اسکندر را غربی و دشت قبچاق
و بحر خزر را شرقی گرد و دریای عالا طیقون بزرگ بیند و جزایر طلسمات بزرگ بیند و بر دریای محیط پیوند و این نزدیکترین
خطی است بوسط مسکون و از هر خطی که بجنوب است و مشهور تر از آنرا ذکر دهد در اشرع دوم و اسرار علم **نصف**
الشرقیه بیست و نه مملکت است ذکر شان بر بیست حروف یاد کنم **بربره و سوریه و بلغار و ملک و الیوره و بوره**

بلاد و محاری بسیارست خلق اقلیم هشتم و در میان بحر شرقی دریای عالا طیقون و آنشه سکان بجا مجوس نشین اند و هوای
در غایت سردی دارد و انجا از نقاعات اندکی و اکثر بادهای سرد جوب ضعیف و پنبه و انگور و دیگر میوها قطعا نباشد
مواشی بسیار بود و پناه و معاش ایشان بر شبانی و مواشی و محصول مدینات بود و از مدینات انجا بلوچ بیشتر بود **بلاد ماجون**
ملکی وسیع است و از اقلیم ششم و هفتم هوایش بغایت سردست و بیشتر مردمش مجوس اند و مواشی و دواب بسیار
دارند و حقوق رای یکنوا باشد و از نقاعات غله دیگر دارند **بت** ملکی وسیع است از اقلیم چهارم
و پنجم شهرای بزرگ و هوای خوش و از نقاعات غله و میوه و حبوبات باشد مشهورش خوجان و اهل بت
بغایت بزرگست و کثرت مردم بجا بغایت است **پرسان و ایغور** ولایات و مساکن بسیارست از
اقلیم ششم و پنجم بلاد و جزیره ایشان صالو و الماق و شاتق و وشغ و جکل و ملک فاریاب که مقام ابو نصر فارابی است
و اسماعیل جوهری صاحب صحاح اللغة و کاسان و تاماز و قسم که شاعری در حق علمای سجزی که در قتل
کفار و اعطای سنی گرد نگفته است **بیت** زهی شمشیر زن سرکان پر دل ٭ بنسبت از تم و کاشان و تاماز
شمار ما شما عاصف کوثر ٭ رسانید و بهری ز ریحان ٭ ولی بر کودکی در سینه نفقه ٭ عدو در پیش ایشان
رواسان ٭ ملک کوفان فتحهای سجزی ٭ طلب کرد ز شاخ تشناسان ٭ مسلم بین که چون بیرون کشیدند ٭
بر شمشیر و زنجیر خواندند عرفان **شکیب** ملکی بسیارست از اقلیم پنجم منقول از اقالیم خوانند از بلاد مشهور
است ٭ یری قا ٭ و قزاد و کنس ٭ شهرای معتبرست و در و عمارات بسیار و زراعات بسیار و مردم مجوس نشین
بی حد **جرجت** در صفات سیستانی آمده که ملکی طویل و عریض است و ملک خاصی پرستند آنرا هفتاد و سه تمان
مرتبه دانند **چین** منقول بعربی و عجب چین خوانند ملکی طویل و عریض است از اقالیم دوم و سیم است طولش از جزایر
خالدات **ع ل** و عرض از خط استوا **ع ح** و در الکشش بچین خوانند از اقلیم دوم است مردمش بت پرست
پرست باشند بر دین مانی صورت کرده و در میان ایشان سلطان و رئیس بود و اما جهود نیست و تعلیم مسلمانان را کرده است
بت پرستان از بلاد و در آن ملک علم صنعتها بدرجه کمال است دیگر بلاد و کشش بسیارست **ختای** ملکی بسیارست
و از اقلیم چهارم و پنجم و در الکشش جان بالیغ است و از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات **لکد** و عرض از
خط استوا **ع ح** و آن شهر بزرگست و در اصل چکله و گفته اند و قبله قاآن بر خطا هرش شهری دیگر ساخته است

و از دیگر بلاد بزرگ مشهور آنش لیکنک و جوی آب روان در روان شهرست و بیکنک و قلعه شیکات و ملک کوه و آن
بسیارست **ختن** ملکی بسیار فراخست از اقلیم چهارم و پنجم از مشاهیر بلادش کاشغر و کلی خاص و صیم و
ولایات بسیار و توابع بیشمار دارد **خوارزم و جرجانیه** ملکی بسیارست از اقلیم پنجم و هر دو شهرست
و در الکشش بخ است و اکنون بخوارزم مشهورست و در ماقبل اول حل بس صفور و بس ارکج گفته اند
و شهر کاشت را جرجانیه خوانده اند و دیگر بلادش از صف و در نمان و از قیس و سامرون و تورزان و کرد و ان
حان و عالی ایرا کمین و بر مسد و مرد ابیان و محمد و خوفق که مقام شیخ نجم الدین کبری بوده است و این قصبه
کوچکست و ولایات بسیار و مواضع بیشمار و از نقاعات از غلات و میوه‌ای خوب دارد و دیگر تخفیف خوارزد نقاب
خوب باشد **دشت قبچاق** با قلیم سادس متعلق است محاری و علف زارهای بکنوست بر مثال بحر خزر
اما و هست و در عمارات بلاد قوی ما کنست و اکثر سکانش محمد اشین اند از بلاد و مشهورش خزر گران محمد اوه باز
خوانند و دشت خزر گویند ٭ و بر فارس ٭ و سوار ٭ و محال و سرای مالد ٭ و هر بر دراز ٭ پس یکماه راه بود و اکثرش
زمین اموست از نقاعات نمک غله بود و جاوس و دیگر حبوب صیفی بیشتر و بهتر باشد انگور و میوه و باغ نیاد نبود
و بجز سیع بود اما چون علف زار نیکو بود و آب و مواشی فراوان باشد و معاش اهل انجا از ایشان بود و هوایش
سردست آتش از عیون و آبها و از جبال در آنجا مشهورست و از آن دیه و اقل ترک مردم انجا اکنون بمعنی دین اسلام
یافته اند **دربا یاجوج و ماجوج** از اقلیم هشتم است و بلادش ترک و محاری و اماکن فراوان است
باهن بحر چین و دریای شرقست از مشاهیر اماکنش حصن که در انجا محافظان در بند نه و دین اسلام دارند
سقین و بغار دو شهر که جهت اقلیم ششم محاری و ولایات بسیار بدان منسوبست کز سوسنه
از انجا آرند **سند** ملکی بزرگست و از اقلیم دوم است و بلاد و بزرگش منصوریه و ملتان و مهاوره و اهلیه
و فرشاور و ملکوز ٭ و مقدار ٭ و نهروالد ٭ و قس که در و نبات و نیشکر بسیار بود و مارد و دیگر
که در و مو فرو و فیل بسیارست و سرحد هند است و قهران و قلدی و قیذ ابل و سیان و فرغ و قبلی قلعه و نهم
که تجاذ بزرگ باشد انجا بود و در الکشش جان بالیغ است و محاری بسیارست اهالی انجا اکثر زبان فارسی گویند هوایش گرم
سیر است و انواع حبوبات باشد **صغانیان** ملکی بزرگ و وسیع است و از اقلیم سیوم و چهارم است و ولایات بسیار دارد

دار الملک انواع بسیار دارد و مردم آنجا اکثر دین اسلام دارند **سقلاب** مملکتی وسیع است از اقلیم هفتم
و از بلاد مشهورش جزیره الفیل که آنرا فقایه گفته‌اند شهری عظیم بزرگست و توابع بسیار دارد و اهل آنجا
آنکه علم و دعوت می‌کنند و بعضی نیکوتر آیند **فرغانه** مملکتی است از اقلیم ششم و ولایات و توابع بسیار دارد و اهل آنجا در حسن
و خوبی صورت در درجه کمال دانند و در حق ایشان گفته‌اند **قطعه** کز فرغانه نیاز آنجا هست ٭ بگو بگر تو بوی
شنیدن ٭ خدایا این بلا بر خستگان است ٭ دیگر کس نی باید چشیدن ٭ لب و دندان آن ترکان چون
ماه ٭ همین خوبی بایست آفریدن ٭ که از ذوق لب و دندان ایشان ٭ بدندان لب همی باید گزیدن
قرغه و سلنکا مملکتی است از اقلیم ششم دار الملکش قراقوم و کتای قاآن ساخته هوای سرد دارد و
آبش فراوان و غله اندک بود و حاصلش خوب میوه بود و علفزارش یکنوبت تا برو و آیین رسیدن که
بورت اصلی چنگیزخان بوده است و علفزار است داو کتای قاآن در آنشهر عمارات عالیه کرده و از کوشک
و سرای و اطاق آنجا فراوان آنجا جای نشست او بوده آنرا قوشی خوانده‌اند **قندهار** مملکتی بزرگست از اقلیم
سیوم و چهارم بلاد بزرگش قراخاتوک و دلی شاتوک که دار الملکست و زاید زان و انعاب و دیگر بلاد
و ولایات و محاری بسیار از نقاش غله و نیک میوه باشد **کابل** مملکتی است از اقلیم سیوم و بلاد و مواضع
بسیار از نقاش نیکو و دیگر محصولات که میری فراوان باشد **کشمیر** شهری بزرگست از اقلیم سیوم
و بارو و خندق عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم سیوم و چهارم از توابع اوست و مردم آنجا چون بازرگ آنجا
شده حسن صورت و از نیکو حسن و فرخ طلعت مشهورند **کتمال** ولایات و محاری بسیار دارد از اقلیم
ششم است در وه عمارات جاوه و قوی کثرت و در سیر است و مزروعات و منورشات بادر باشد اما دواب
و مواشی بسیار بود ٭ **چین** منسوب بچگ‌شش خوانند مملکتی طویل و عریض است از اقلیم اول و دوم و دار
الملکش شهر خلفات و بعضی سیاحان گفته‌اند که از آن بزرگتر شهر در روی مسکون نیست و باتفاق در صدر شرقی
بزرگترین بلادست و آنرا کچه در میان شهرست در وسطش شش فرسنگ باشد و در حوالیش عمارات بهشت
هوایش گرمیر است از نقاش شیر تیغ ذنبکر بود و خرما آنجا جان معدوم و عزیز الوجود است که یکمن بده من شکر
بدل کنند و گوشت و خرزی بزرگ از ماهی دکا و بود و گوسفند بنادر بود و گوشت آن باشد و در و گوشت مردم چنانکه

حامی و حارث زالوف گذشته‌اند و بتوان رسیده و اکثر آن قوم کافرند اما باقلت عدد و قوت مسلمانان
بیشتر باشد ٭ **ورا النهر** مملکتی بزرگست و از اقلیم چهارم است از بلاد مشهورش بخارا و سمرقند و سغد
و خجند و نرنوق و نوز و کش و بدخشان و ترمد و اشتیس و سکند و ابرشته
و دوجند و انزار و چاچ و اسفیجاب و اسف و نخشب و طراز و تاراب و فنکت
و سقناق و کبث و در صور الاقالیم آمده و گویند که در زمان باقل بخارا دیواری داشته که قطرش
دوازده فرسنگ بوده و سغد مشهورست که از متنزهات جهان بوده است از بخارا تا سمرقند هشت
روز راه است بر کنار آب بلخ بسیار بوده است و اهل ماوراء النهر غریب دوست و صاحب مروت باشند
و در آنملک بعرب بیست هزار دیه و مزرعه بوده و در اکثرش مردم سپاهی و مسلح بوده‌اند آنرا از کثرت
مخالفت با کفار همه کس با سلاح و رزمی لازم بوده است **کرمان** مملکتی بزرگست از اقلیم دوم و سیوم
فتحش در ۱۲ هزار مرحله دار الملکش در سواحل خلیج خزر خالدات است ٭ و عرض از خط استوا
کرمه هوایش گرم است و آبش از رود و دیگر بلاد بزرگش تیز و مسقویه و قلعه‌تیره و زراعات
و عمارات بسیار و قرای بیشمار دارد **مکس و باشغرود** دو شهر بزرگست با اقلیم هفتم و محاری و مواضع
بسیار از توابع اوست **یمن** مملکتی بسیار است بر دجله و اکثر گرمسیر و در فسحت عرض آن گفته‌اند
که دانگی از سور جهان باشد و در این چند ولایت او را که مشهور تر اند یاد کنیم که گرشت مردم و لشکر آنجا بیشتر
بود و بلاد بزرگش دهلی و از اقلیم دوم است و اکنون تخت گاه سلطان و شهری بس عظیم و در اقلیم
دوم است و زمین و سراذیب از اقلیم اول و سومنات و قنوج از اقلیم دوم است و کنبایه و گجرات و مرج و
از اقلیم دوم است و سور و سغد و دلی باره و مارو و ملک و قلعه شهر بیت بر حد چین است و در و کان
ارزنست و بدین سبب ارزیز از اقلیم خوانند و از رس تا به دیگر بلاد و بجز و ولایت بی حد و اندازه است
چنانکه علی باره و گجرات و کنبایه یک مقاد هزار پاره دیه و توابع دارد **یمن** مملکتی بزرگست و همه گرمسیر و از اقلیم
اول و دوم و دار الملکش اکنون شهر نوست و در و سابق صنعا بوده و صفا و آب و هوای جان موافق بود و گرمسار
فصل در یکمقام می‌توانست بود و اند و قصر عدن که از صفات و منزهات عمارات جهان بوده در صنعا بوده است و

در کاشی نوشته بودند که و لقد علمنا انا لا نحله و لکن علماء امرح ساعه عثمان نوامه خواب کرد و کتیبه
فلس که ابرهه مسلمان در صنعا ساخته بود از صفات عمارات جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت و زینت
که عقل در و حیرت می‌آورد و مفاخر اولین خلیفه بنی عباس آنرا خراب کرد و از مال بیقیاس بر داشت و شهر
عدن قبه ایست اما چون فرضه است شهرت دارد و حضر الموت شهر کوچکیست و هود و پیغمبر علیه السلام آنجا
آسوده است و عمان بزرگترین شهرست از آن بلاد و در برای عمان بد و منوبست ابلا و مهره و ولایت بسیار
و شهر بزرگش را نجوانند و ملک یامه در بعضی کتب از یمن شمرده‌اند و در چند جا از حجاز در قبه قوای
یامه دیوان جهت سلیمان علیه السلام قصری بخت عالی ساخته بود و اند از سنگهای عظیم و دار الملکش یمامه بوده
و دیگر بلاد یامه فلج که مقام جنس قبلان بوده و زرنوق و قرقرین و اردون و دیگر بلاد مشهور یمن جوف
قیلان و قیلان و فرعان و قاله و قاباشه و رمال المالک آمده که بر معلقه و قصر بروج مشیده که در
قرآن آمده در زمین التون ملک یمن بوده است و حکایت غلط در سنگام بروج مشیده زاید الوصف
بوده و در کلام مجید و ذکر مرگ عاد و سنگام از اینمعنا باید که قوله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو
کنتم فی بروج مشیده و در تفاسیر آمده که آن عمارت بادشاه فارس از روی مس و ارزیز و آن ساخته بود
چنانکه هیچ سفیدنداشت و بر سر بارو و باش جهت هزار پاسبان نشانده بود و اصحاب الرس که در قرآن
ذکر شان آمده و همو بند و در تاریخ قطانی آمده که هلاک قوم عاد در زمین بوده که باین عمان و حضرموت
و از اصحاب یمن **لطف الجزیره** آن بیست و هفت مملکت است **اسیه الاصغر** از اقلیم چهارم است
شاهیر بلادش بسیس و دهرس و طربون و دیگر بلاد و ولایتی بسیار و مملکتی تجارت هوایش بعضی بر دی
مایل است و بعضی معتدل و انواع زراعات و میوه الوان بسیار است **اسس و روس** از اقلیم هفتم است
بلاد بزرگش کوتایه و اوربار و دیگر بلاد و محاری بسیار و علفزارهای خوب و مردم آنجا را دواب
و مواشی بسیار و تجارت و بنا و معاش آن طایفه براست و میوه روی بسیار آرند و دین و ولایت
افریقیه از اقلیم سیوم است مملکتش طویل و عریض است و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه
و بونس و باسرت و سلاقه و قسطنطینیه و معقه و محمه و سماطه و مشاه و قوسه و دار الملکش

قرطاجنه بوده است و از غایت خوشی شهرش به بهشت نسبت داشته‌اند و باروش از سنگ مرمر
بوده است بزمان عثمان نوامه در حرب مسلمانان خراب شد و از آن وقت باز خرابست و از جمله
عمارات در و دستون بیاست از مرمر و در دورش پانزده گز و در علو چهل گز دیگر عمارتش برین
قیاس توان کرد و اکنون دار الملکش افریقیه است **آذن و سواق** از اقلیم پنجم است مملکتی
فسیح و ولای طویلست و محاری بسیار دارد و مردم آنجا بیشتر محمد نشین باشند و دواب و مواشی
دارند و معاش شان از آن باشد **اندلس** از اقلیم سیوم و چهارم است و مملکتی طویل و عریض
است در صور الاقالیم آمده که بزمان سابق اندلس را از جانب ملک روم شمرده‌اند و در عهد اسلام
مملکتی علیحده شده است دار الملکش در باقیل قرطبه بوده است و در سنوب بزرگتر و پر نفع تر و پر میوه
تر از آن شهر نبوده است و بارو از سنگ داشته و در و مردم تمول بسیار بوده و اکنون در و عمارات
و سلاست و دار الملکش اندلس استقلیه شده است و دیگر مشاهیر بلادش جان و بسه و قصبه و لاده
و قرح که وادی الحجاره نیز خوانند و فونکه و قرقشونیه و قنطره و قسطلیه و قلعه ایوب و مستره و جیه
و فاره و بر حاله و نوره و فاروه و اسلیخ و فیروزسه و قرباد که شهری بزرگست چنانکه سه جامع
دارد و قرطبش نیز شهر بزرگست و در و معادن آهن و سنگ مرمر است و از مواشی فندق بیشتر بود
بجز دکوره بیست در و مقبات و قوی بسیار است و از مواشی زیتون بسیار است و حدیه الخاص که از عجایب
عمارات جهانست در آنملک است و آنرا دو بار و جهار دکنست و علو دیوار زیادت از چنانکه و در و زیاده
دارد و مفتح گفته‌اند که ذو القرنین کرسا ساخته است و اصح آنکه دیوان بعوثان سلیمان علیه السلام کرده‌اند
و مفسران در تفسیر آیه و اسلنا له عین القطر و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه گفته‌اند از آن چشمه
روی که افته بیرون آمده و آن بار و ساخته شد و بنی آدم آنجا گذر نرسند و در عهد بنی امیه شخص بکاری
بود و خلیفه را از نخل حصار بفرد او خلیفه با او گفت و از آن روز حصار آورد و غلبه می‌شنود
اما از استحکام حصن دخول در وی میسر نبود و دیگر ابجلیه و تدبر بر سر بام نشستند و قصه زد و در آن روز
حصار اقاق و بس شخص را مال کران پر فرستند و نردبانی ساختند چنانکه [illegible] در درون حصار نشستند

دید و آن مرد را میان حکم در میان بسته و بر آنجا رفت چون در درون حصار نگریست یا او نیز قهقهه زد و مخواست
که در اندرون حصار افتد ریسمان بگشیده آمد و دو پاره شد و یکی در اندرون دیگری که ریسمان بسته بودند
بیرون بماند و قطعه از درون حصار حالی معلوم نشد آن نواب با خدمه گفتند که مگر سلیمان پیغمبر علیه السلام
دیوان را در اینجا محبوس کرده است و این افغان ایشانست زیرا به نزدیک مدینة الجن مدینه بسیار موجود
و در گردش فرزندان سنه پیش نقش ام در عهد بنی امیه موسی بن نصر طاهر از دیوان پیچیده و نشانه داده بود
و از آن طرفی جلد آورده بود و نه آهن قلعی ساخته و مهر کرده چون آزمای کشتند شکل زین با سلاح سوار
یا پیاده پیدا می شد و سکنت ابنی اصد ما نادی الیک تطلعهم کردند که سلیمان پیغمبر علیه السلام دیوان را محبوس
کرده هم به نزدیک مدینة الجن و لوح از سنگ ساخته اند و بر آنجا احوال بنا و ذکر حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم نیز نوشته و وصایای بسیار معتبر آورده و این تاریخ از معلمهای مغرب است و در عجایب المخلوقات
گوید که سبب قهقهه زدن مردم بر روایت مدینة الجن آنکه در آنجا کوه سنگ باهمت است و خاصیت این
سنگ چنانکه هر آدمی را که نظر بر آن افتد قهقهه زند و خنده ناگه شود و چندان بخندد که بمیرد و دیوان را
از آن سنگ اندیشه عظیم است و در نجم البلدان آمده که جزیره قابس نیز دیگر از آن است و در تلمسی حکایت
بودند که مانع دخول اهل بربر بود و بدان ملک نزدیک اهل انگلستان از بربریان اسپی عظیم رسیدی و در سنه
اربعین و ثمانمائه آن عظیم اهل شد **بادیة العرب** جایی بسیار است و از اقلیم دویم و سیوم و چهارم
از حد و شام تا بحر فارس و عرض از مکه تا بحفف و بر یک کاهش و بیست و سنگ مسافت دارد و سکان
اعراب محو نشین اند و قبایل بسیار و اکثر جوان دیار کرمیر عظیم است و بی آب اما هوایی و رغایت خوش
دارد و از خوشی هوایش گفته اند قالب الطاعون انا انزل بالشام فقالت الطاعون انا مسک و قالب
الطعیب انا انزل العراق فقال الوفاق انا مسک و قالب الصحت انا انزل البادیة فقال السی انا مسک و ثنا
برین سکان آنجا را رجوزی کمتر بود و درین معنی گفته اند قیل لحکیم ما بال اهل البادیة لا یکت جون الی الاطباء
و قال لان جسم الرجل لا یحتاج الی البیطارة و در آن مقام زرع و غرس نباشد بود و عمارت در موضع چند
معدود است و معاش ایشان بر شتر و سایر دواب و مواشی و طعام و موشی صحرایی و سوسمار و غیر آن

ان باشد و بدین سبب بغایت تنگ باشند **بربر** مملکتی است از اقلیم اول و دویم و از بلاد مشهورش
قابس شهری بزرگست و بر ساحل بحرست و آب بسیار دارد و در و کاهش سنگ است و آسیاست و دیگر
شهرهای بزرگ و کوچک بسیارست **جرکز** مملکتی است با قلیم ششم و محاری و علف از بسیار و سکانش
را معاش از مواشی و دواب بود **حبشه** مملکتی است با قلیم اول و دویم و دار الملکش با قلیم اول
طولش از جزایر خالدات ٤٠ و عرض از خط استوا ٤٢ و آن شهر بزرگست و ولایت و بقاع
بسیار دارد و از مشاهیر و نقاشش کما و مرع و حیلا و دقبات بسیار دارد **حجاز** مملکتی است با قلیم دویم
و خاصه آن مکه و مدینه است شرفهما الله تعالی و شرحش در قسم اول یاد کرده شد و دیگر بلادش طایف و بحر آن
که مقام اصحاب الاخدود بود و حجر که مقام ثمود است و عقبه و طه و تهامه و دیگر بلاد و محاری بسیار
و در و آنجا را معاش از تجارت و دواب بود **حمیر** مملکتی است طول و عرض آن با قلیم اول **سبا**
مملکتی است با قلیم دویم و سیوم و ذکرش در کلام مجید آمده و قوله تعالی لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان
عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طیبة و رب غفور **شام** از اقلیم سیوم و چهارم
و دار الملک شهر دمشق و شرحش از پیش رفت و دیگر بلاد و بزرگش حمص و حماة و حلب و عکه و سلمیه
و انطاکیه و لاذقیه و اماخاد و قنسرین و طرسوس و مشاد و بلنا و فنق و صور و طرابلس
و بعلبک و عرش و رحبه و دور خادم و تیره و تدمر و اردون و بعلبک بر تن عمارتی در آن
ملک کهنه و جامع انطاکیه بوده و در سال ملکشاهی آمده و در جامعش ستون یکپاره مرتفعست که از
چوب صنوبر دویم در بلندی چهل گز و هر ضلعش یک گز ساخته اند و در کهنه کنیسه بنیت چهل گز در چهل گز
بعلو شصت گز طبقه اول آنعمارت از سنگ تراشیده برآورده و طبقه دویم از آجر و گچ و طبقه سیوم
بچوب مسقف گردانیده و باشش بقلبی آمده و دیگر عمارات آنجا بدین قیاس توان کرد و شهر مدینه
هم عمارات عالی عظیم بوده و در صور الاقالیم گوید که بزمان سابق ملک شام داخل مملکت روم بوده است
و در عهد اسلام باز داخل ایران شد تا در سنه احدی و سبعین و خمسمائه آل ایوب داخل مصر گردانیده
و از آن وقت باز داخل مصر است حمص بتوک مرحدست میان شام و تهامه و اصحاب الایکه آنجا بوده اند و شعیب

پیغمبر علیه السلام به ایشان مرسل بوده و مدین مقام شعیب است بر شش مرحله آنجاست و قبله مدین بر آنجا منسوبند و
بعوتا بدین ابراهیم خلیل علیه السلام منسوبند و آن موضع نیز بر دو نسبت یافته و در مدین حاجیست که موسی جهت
دختران شعیب رگوسفندان او از آنجا آب برکشیده است و آن مقدمه مشهورست و در قرآن ذکر و نقد تعالی و لما ورد
ماء مدین و آنجا که فسقی لهما ثم تولی الی الظل و محجه موسی علیه السلام در انطاکیه بوده است و غار اصحاب کهف در
حدود کوه طرطوس **صعید و بلاد جبل الثلج** مملکتی بزرگست و از اقلیم دویم و سیوم و دار الملکش و بلاد مشهورش
حاره و دیگر مواضع و بقعات مشهور و بیشتر آن موضع گرم هوا است و روم آنجا دین اسلام دارند و زندگی و تقوی درجه
عالی دارند و بسیار کاری خلاف شرع از ایشان ظاهر نگردد **طرابلس** مملکتی است از اقلیم دویم و سیوم و دار الملکش
مشهورش قیروان و ولایت بسیار دارد **طنطا** خوش هدایت بسر کوهی و اکثر عمارتش از سنگ کرده اند و بزرگ
ندارد و آن کوه در بر دریا که بحلب نزدیک بود و از اقلیم پنجم است و در بعضی کتب آنرا از بلاد اندلس نهاده اند و
چندین ملک جلجه از مواضع و نواحی قیروان از توابع اوست و در صور الاقالیم گوید در آن عمور بسیار است
طنجه مملکتی بزرگست از اقلیم دویم و سیوم و دار الملکش شهر طنجه بر نواحی و مواضع و بقعات بسیار
توابع دارد **عکه** مملکتی بزرگست از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلف آن دار الملکش شهر بر ساحل دریا که آنرا قسطنطینیه خوانند و دویم قیصر روم که قسطنطین نام دشت ساخته و قسطنطنیه نیز گویند و از اقلیم ششم است و
طولش از جزایر خالدات **لره** و عرض از خط استوا **٤٢** طالع عمارتش سرطان و در مسالک الممالک آمده
که آن شهر جزیره ایست که بر طرف شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر روم است و شمالی بخشکی پیوسته و از طرف
شرق تا غرب طول آن جزیره بیش از سنگ است و آنشهر دو بار و دارد و بلندی باروی در روی هفتاد و دو
گز است بعرض دوازده گز و بعد از دو دویست و بیست و پنج برج دارد و بر هر یک ز صابی ملازم و بارو ها
پر روی جهل و دو گز بعرض هشت گز و ده علو میان هر دو بارو شصت گز و در آن شهر کنیسه بنام قدیس
و لوس و اریان ساخته اند طولش سیصد گز و بلندی و پهنایش کاهش صد گز و سقف در روی دو کار و
مقام صد و آن کنیسه رسنس ساخته اند و در آن شهر کنیسه دیگر است که آنرا بیت المقدس خوانند طولش یک
میل که در و مبلغ قرآن باشانست و نزدیک آن مبلغ تخته از سنگ بنهر بزرگ مانند طولش بیست و چهار گز و عرض

شش گز در دیوار خانه صد آن مقام نشانده و بر و شکل عیسی پیغمبر علیه السلام و مادرش مریم نگاشته و در حوالیش
دوازده تمثال بر اشکال حواریان از زر و طلا خوشش و هر یک دو گز و نیم و هم چهار شان از یاقوت سرخ و زبرجد
کرده و در یک کنیسه بیست و هشت دراز از طلا و قریب یکهزار من مس روی نشانده بیرون از آنجا از ابلج و
آبنوس صندل و ساج و غیر آن کرده اند و در این شهر کثرت عمارت جایگاه زیاده از چهار هزار حمام داشته و
کنیسها در خور آن **طنطین** مملکتی بزرگست و با قلیم سیوم منسوبست بطنطین بن ارم بن سام بن نوح علیه
السلام و بقولی بن طنطین از نسل حام بن نوح است و سر و بیتی دیگر از نسل یافث بن نوح علیه السلام بوده و در بعضی
کتب ملک طنطین را از شام شمرده اند و در بیخ جا آنرا علجه گفته اند و دار الملکش بیت المقدس است و در عهد
در اسلام آمده و دیگر از بلاد مشهورش کسان و رمله و رطه و بلنا و عزوه و عسقلان و بادیه سلیم و معینه و از
آنجا که در ملک جبابرا موسی علیه السلام بود و حوالی دار الملکش بنا بوده و بلاد قوم لوط بکثرت روایات در
طنطین بوده است و در جنوب بیت المقدس بابل بشرق و ایلی بغایت خوشش و مرتفعی بقولی هفت پاره شهر بوده
است و دیگری بنج پاره بوده است صفه صعود و دوا و سدوم و آن معظم ترین بلاد بوده و در هر یک انبوهی تمام بوده
و هر یک را نزدیک بیار از توابع است و بسبب عزای آن کثرت لواطه و نافرمانی حق تعالی بحکم خدای مشهورست و در تواریخ
و تقدیر سلوک اکنون آنرا بحر الملکات و زمین مغضوب می خوانند و در و مسیح رسنی نمیشود و تیرکی علیم دارد و کاشک نمیشود که
عمل عنف خدای کرد و چنین باشد و بعضی روایات این بلاد در مغاره بود و کرمان و قهستان است و تمشیت
قطاع طریق و این روایت ضعیف است و در فضیلت طنطین در تفسیر کبیر آمده است قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض المقدسة
التی کتب الله لکم و لا ترتدوا علی ادبارکم فانقلبوا خاسرین و شان طنطین مذکورست **قبط** از اقلیم دویم است و ملکی طویل و عرض
و تحتی هر چه تمامتر بود **قراقرم** از اقلیم هفتم و ماوراء آنست و ولایتی طویل و عریض و هشتاد کسانش محو نشین اند
و بلاد و قری که تو و معاش ایشان بر دواب و مواشی است **قیروان** شهری عظیم است و با قلیم سیوم است
و دار الملکش مواطب بوده و ایشان بر مذهب شهر زاده ساخته و هر دو با هم پیوسته گشت و بلاد و ولایت بسیار
از توابع است مثل قابس که بکلیه شکی و ولایت و هنری بزرگ و خوشی جایهای خوب باشد و میوه های فراوان باشد و زیتون
و تمر فراوان در تو و در خانه و غیره و ایشان بسیارست **قزم** شهری است و سلا از توابع مصرست جهت مرور آن بحر

شرحش علیحده نوشته بنده نمود **مصر** حکمی طویل و عریض است اقلیم سیوم و شرح مصر و اسکندریه در قسم
ثالث گذشته از آن دیگر بلاد شهرهایش مثل دمیاط و دنیف و عریش در دین و بهی و اطرابه و قره و قشیه
و مطر که وقف علویانست در بلاد الجدان آمده که در آن ملک غیر از آن موضع و حلب الزیتونی وقف نیست و اقلیم
بعد یوسف علیه السلام مجاری بی نفع بود و یوسف با مر حق تعالی جوی از نیل اخراج کرده و در مدت سه ماه
روز فرعون بعد الله هذا عمل الف یوم العظیم نام شد و یوسف ع بران جوی ولایات بسیار ساخت و مدار مصر
کنون بر ارتفاعات ایشانست و آغاز ولایت از مصر کهنه است **مغرب** از اقلیم اول و ما قبل اوست و حکمت
فراوان بی اندازه بلاد برکشش مدینة الفیل آنرا اسکندریه خوانند مشهور بزرگست و در و کنایس عجایب بسیار و حاکم
و قراط و قصر الفلوس و دیگر بلاد بزرگ در صور الاقالیم آمده که در مغرب بنزدیک خط استوا و سماء الارض مغاره
ایست قرب پانصد فرسنگ در پانصد فرسنگ و در و گرشت یک روان و گرما و خشکی زیادت عمارتی نزد بعضی
روایات آنرا مغاره الغلی گفته اند و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که من قال حین یاوی الی فراشه
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه غفر الله ذنوبه و ان کان مثل الجبال و در جامع الحکایات آمده
که یک جانب آن مغاره یک روایتست که یکی را پیش نیارد و آن دارو خورد هر هفته روز شنبه گذرند و در میان
آن یک شهریست در و هفت زبانند و دیگر مردی بکار رود و از قشقی آن آب و هوا از مردی چند و باد یک شانی بر
و شامل ایشان از چشمه ایست که چون زنان در آن نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر احیانا پسری آید هم بطفلی میرد و چون
آن زنان از حیض پاک شوند اگر در آن چشمه نشینند دیگر روز با مردشان معاودت کند و چندان خون از زنان
برود که پیم هلاکشان باشد قدرت خدای تعالی آن زنان طالب شهوت نیستند تا مرتبه که اگر زنی از ایشان
بدین ولایت رسد چون مردی با او دخول کند عظیم بر بخار او چون مرتها آنجا باشد و با این آب و هوا حرکت کند
او را فرا آرد تو می مرد پیدا شود و ایشان دین اسلام دارند و در کار عبادت و طاعت در مرتبه عالی و هر کاری
که جهت نظام امور و بنوی مردان را با یکدیگر دارند طاعت و صناعت و غیر آن آنجا مردان نکنند و هر چه ایشان
که حاصل رود و هر را با هم گرفت بود و بزرگی و کوچکی و نزاع جهت سود و زیان در میان ایشان نیست
زیادتی جوی و تخم طلبی و زینت خوای در زندگی بعقد ایشان عوام است و الحق و خوش بنیی و روشنی دارند و چنین تازه

بر بسیار مردان ترجیح و تفضیل است تو خوش الله من عالی و بدیگر گران آن مقام هم در یک روان شده و گرست
و در آنجا جمعی از یک سبطی بر اهل سکن اند و ایشان بعد از غرق شدن فرعون و قبطیان از خدای تعالی
درخواسته اند یا رب بار بار دیگر با میان مردم هر و بدیشان مشغول مگردان و یکانی دست که پی تو تشویش و وسوسه
ایشان ترا پرستش کنیم لطف بر ذاتی ایشان از از و سایس شیطانی رهانیده بر زمین رسانیده است و آن
یک را صد ایشان کرد اند و چنانکه در هر سالی یکروز پیش ایشان و آن ولایت نمد از بهر آنکه تا مردم گاه
از حال ایشان واقف گردند در طاعت حق سبحانه با ایشان موافقت کردند و در قرآن آن در حق ایشان آمده است
وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ ؛ و در کتب معراج آمده است که رسول صلی الله
علیه و آله بدان شهر رسیده و آن قوم را دیده است و ایشان را باسلام در آورده و در میان ایشان و سولاهاء جها
رفته اول پرسید که خانها را بر یک بالا و یک سفل و یک هم پیوسته مختلف می بینم و هیچ مرتبه و شرف
هم ندارد سبب چیست گفتند سبب آنکه هر از یک نزاع و جزاز بهر پرستش هیچ فضیلت بر هم نداریم و در میان جهان
خانها بر کذاریم و راه گذاری و سعوی را دل بر حله که دور و پرستش باشد نهادن و آنرا تزیین دادن از جهل بود
گفت بر در هر خانها کو رامی هم چنین کرده اند گفتند جهت آنکه از مرگ فراموش نکنیم و در عمل کوشیم که از آن
در گور حله جهت پوشیدن گفت طایف پی خورش و پوشش حلال بود و در معرض قبول نیفتد خورش و پوشش
از کجاست که پی شبهه بود گفتند با همه زن یک خانه ایم که موت هر بر خداوند آن خانه بود و خانه خدای با خدای تعالی
و رزق با بر دوست تخم غله و پنبه و دیگر چیزها در محل زرع کنیم آنش حق تعالی و رسته ها را از ابر و زرع و بر داریم
و یک جا نهیم و بعد از حاجت از و هر کس بر میگیریم و خدای تعالی بر برکت میدهد و تا سالی دیگر ما را کفاف می باشد
گفت یک گوشت خوردنی از چه سازید گفتند که گوسفندان بر محل داریم و بچون غله و غیره و ریان داریم که همه در آنجا
اکثر قوم با حیوانی نمیخورند گفت ترا زنده و چاند در میان شما باشد هر کس داند که چه قدر می برد گفتند نه چون
بچکس زیادت از احتیاج نمی بریم به چاپش چه حاجت بود گفت درین جا چشمه دران باشند یا نه گفتند
همه پشه و ریم اما تباع ما فروختن نمی بود بجهت آنکه از برای همه یکدیگر بقدر ریاست سازیم گفت که شما را قاضی کیست گفتند
قاضی و حاکم جایی بود که میان ایشان نزاعی بود و چون همه عیال صدیم و ما محتاج ما بقدر حاجت او میدهد ما را با هم

نزاع باشد او در آن انصاف باید داد و بقاضی و حاکم محتاج شویم گفت چون قاضی و حاکم هست اگر از یکی جرم
صادر شود و حکمش حکم بکشند گفتند تا غایت که شرف دین اسلام نیافته بودیم لطف یزدانی طریق وسوسه
شیطانی بر اصد و دیگر دانیده بود و بی وسوسه شیطان عصیان از آدمی سر نمیزد و کنون که شرف دین اسلام
کشیدیم امید داریم که و طاعت در مرتبه عالی تر گردد و از آن سابق و هیچ معنی لاحق گردد گفت که خاطیب باشد گفتند
ذبح در احرام بنوان خدای تعالی است اگر یکی ترک آید بی شک طیب آنرا وقع شود تا گردد و اگر مرض الموت بنود
خود طلب حاجت نیفتد طیب آنرا خود وقف کند گفت که درین زمان آواز گریه از جایی شنیدم و آواز خنده از جایی
بگوش رسید بیش چیست گفتند که خنده بران بود که تخم ایمان حاصل کرد و گریه بر آنکه فرزندی متولد شد نمیدانیم که با
ایمان خواهد بود یا نه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون ایشان را در امور دین نیکوکار و یک اعتقاد یافت در
حق ایشان به نیکویی دعا کرد و روان شد اللهم اغفر لنا بحرمة من اطاعهم و شفاعة الملک باشاهم بر پیک و ملائک
و انبیا تمام بر ملک بارم الراحمین **هرمان** بلد و معمورست و از اقلیم سیوم و از عجایب عمارات جهان و زینت هر
گویند که بیع گفته اند که اویس پیغمبر ساخته و بر بیرون در مجاری هرمان اشکال بود از آب که صفها مشوش کرده
تا چون جهاز از واقعه مثل طوفان و غیر آن خرابی رسد و سل منقطع شود و صنایع پوشیده ماند چون باز قوی
پیدا شود آن اشکال و نقوش ایشان را دستور آن صنعتها کرد و بیع گفته اند که از عمارات فراعنه است و
خزانها و اموال و از جندان اسحق ع عرض اگر امید او زمان آن عمارت تا خیر کرد اند و اشخاص آن موتی ظاهر
نشود و پوشیده ماند و جمعی گفته اند بسبب قدرت باشد معلوم نمیشود و در آن کتابی که در آنجا صنعت رست
خطی است که درین عهد کسی نمیتواند خواند و بدین خاصیت آن تخمها معلوم میکردند و در تاریخ بنای آن در خواه
مشهورست که بنی ذا الدهان ذا الاعاد فی السلطان بدلیل این که چون اکنون نه طایر در آنجا وجدی است و هر چه
کم از دو هزار سال نیست اند بر یکدیگر و در تمام نگرده باشد از بنای عمارتش تا اکنون زیاده از دوازده هزار سال
بود و العلم عند الله تعالی عقب بنده است بزرگترین آن اهرام میدوم خوانند و در مسالک الممالک و در تاریخ
مغرب و غیر آن گویند که چهار صد ذراع در چهار صد طول و عرض دارد و بسقد است سی گزی شاه و دیگر
و بعد از آن به شکل کنبدی نیز در آورده چنانکه هر ضلعی آن مثلثی باید و علوی آن هم چهار گرست و مقدار سنگی

در هیت کز در میانش کنبدست زیر شش مربع و بالاش مثمن گردانیده پس بر و کنبدی در آورده و چون
باندام کنبد برهم نشانده که گوی بکار دست و در زد و صل ندارد و در شیب آن سر دایره که عمق عظیم دارد
و بر میان دراز توان رفت و در بقدر موتی است و بعضی را عظیم و اعظم هنوز بر قرارست و آن از خاصیت
صورت و باقی دیوار آن هرم تمام گنده است و غیر از کنبدی دران هرم هیچ تجویفی و میان دیدار نیند هر و از
سنگ تراشیده و ساخته اند و هر سنگ که پیش پست و پیچ گز در عرض سنگ و از سنگ مربع منقطع سواد و خالی
و هم برین شکل مربعی که ذکر رفت که پیش عمد گرد عمد کز باشد و مستور است که هرم بزرگترش بسیصد سال و کوچکترین
بهشتصد سال تمام شده است و دیگر اش برین قیاس **یونان** ولایتی طویل و عریض بوده است از
اقلیم پنجم و ششم و در و خلقی بوده و حکمای فراوان از آنجا برخاسته اند و علوم بسیار حل کرده مثل ریاضی
الهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و رمل تاریخ و هیئات و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهر بزرگ آنرا
افسوس گویند خاصیت هوای آنرا صفای ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ و زیادتی عقل و حکمت بوده است سکندر
بقوت فتح بلاد و جهت کثرت حکمت اهل آنجا را فتح ما خوانند و آن بدین راه که یافت از دریای روم و فرنگ تمری
بر بیت آن دیار طرق شد و بلخ اسکندر مشهور شد و بعضی گویند که فلج اسکندر را که دریای روم و فرنگ می
خوانند و بر اقلیم رابع و خمس و سادس و سابع واقع است و بر بدایش اسکندر ساخته اند که معتبر و مرقسی می خوانند
و حکمای صنایع رفاق و بجهت و علمای هیئات این روایت ضعیف نداده اند خلیج اسکندر را در وقت تخت
شمرده اند تعلقست که چون کشتی زمین ماقد و نیه رسد از خاصیت هوای آن سکان کشتی را بحسب احوال و اعمال
بحافظ آید و العلم عند الله تعالی **خاتم الکتاب در وصف عجایبی که در بر دیگر ربع مسکون است** و اگر چه
بعضی این روایات عقل بر شواری پذیرد و الا بحسب قدرت الله تعالی لا نهایت است با عقل و بقبول باید داشت و آن
مشتمل است بر خلیج و مغلق و مخزن **مخلص در ذکر عجایبی که در ایران زمین است** و هر یکی را علیحده یاد کنیم و بعون الله تعالی
و حسن توفیقه **خراسان و توشش ماوراء النهر و ترکستان** هیچ خوشکی و امان چشمه ایست که آنرا ایرا خوانی تو نیست
اگر از آنجا چیزی در و افکنند یا دو سه ماه باد و رنگ پیدا شود و چون بر دارند فرو نشیند و چند آنکه آب بیشتر بود
باد و سه ماه پیش باشد و این معنی در آن ولایت مشهورست **دیگر** در عجایب المخلوقات آمده که چشمه ایست در میان

غزنین و صیال چین خاصیت دارد **دیگر** هم در آنجا آمده که در دیسیانگ بولایت روندا توابع مازندران
در تموز آب کرانند عجبی که آب آورند اگر از آن چیزی بر پای بسر نزنند آب سیوی او دهر کرد و عطا و آیه کنند شود
دهر که در پیش باشد آبش فرش باشد **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده و در روایات مازندران هر پشه را که بزند و بسوزانند
تا زمین امون شود و بران زراعت کنند در سال اول بی تخم فرا نشاند از زمین کمند هد و از آید بشیرین حاصل
شود **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت بلخ سه تن و عشرین و ثمانمایه زنی بچه آورد و چنانکه از فرق
قدم دو بیرون سال یکی بچه آورد و یک تن دو و سه و چهار دست و دو پای **دیگر** در قبله دامغان بسر فرنگی
چشمه ایست که گر در آب یک نوبت که در آن نشیند از مرض جرب خلاص شوند و صاحب قولنج را نیز مفید است **دیگر**
هم در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در دیه اصفهان پایین اسفراین و جوجان خاصیت دارد یک
پل آب بیرون می آید و در چند سال یک پل موی بسته شود و چند گاه که در بند باشد تا پل آن و بار مرد و زن آن بار
خوب پوشیده و بسازد و هاهی شادی کنان بر در غار روند و نوبتی چند جمع دارند هان زر و آب روان شود
دیگر در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که در نامیان چشمه ایست که هر چند بجانبات در و افکنند قرار نگیرند
و بر خشکی افتد و اگر خواهند که یک در بیش افکنند پای بنهند و در او افتند و غرق شوند **دیگر** در صدود و در
و پیشه است در جلوی هم کی را ایران و دیگری را توران خوانند در هر لشکری که از توران بایران خواهد
سنگی ریشه توران بکشد و غلطان شود و جایگه پیشه ایران زند تا آوازش اکثر سکان حدود و شنوند **دیگر**
صاحب مظلم خواجه عماد الدین خوانی حکایت کرد نزدیک هزار در کوه جاییست بادی عظیم از آنجا بیرون می آید
چنانکه اگر چند من سنگی در و افکنند قوت باد آنرا بر بالا افکند و بدین سبب کس نتوانند از آنجا رفت است **دیگر**
در عجایب المخلوقات آمده که در کوه دماوند جایی است عمیق چنانکه کس نتوانند آنرا دانسته است بر فراز آنجا
دودی بر آید و بشب آتش اگر چیزی در و افکنند قوت بازآرد باد افکند **دیگر** چشمه آورد و در عجایب المخلوقات
آمده که غسل بدان آب تب ربع را زایل کند **دیگر** چشمه ایست بسیستان نی بسیار در وی روید خاکی در آب است
بسنگ شده و آنچه در بیرون آب است نی نامده **دیگر** در سلام در مرغزاری که مزار شیخ الشایخ ابو عبد الله دستانی
بر سر قبر او درختی خشک است چون از مزار شیخ الشایخ یکی ماه وفات رسد از آن درخت شاخی بشکند از آن

تر بوی بهشت مشمول شوند گویند که آن درخت را اول عصای حضرت پیغمبر بوده است صلی الله علیه و آله و سلم و نسل
بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید و حضرت امام به بایزید بسطامی داد و بایزید وصیت کرد که بعد از وفات
پیش دوست از دستان در ویشی خرد و آن عصا را بدو دهند چون شیخ الشایخ دستانی ظهور نبوت آن
عصا بدو رسید و بوقت وفاتش بر سیاه و در حرف در پیش سینه اش بزمین فرو برد و درختی شد و شاخی کشید
و در حرمت مزار شافعی رضی الله عنه بر آن درخت تحقیق شد تا کسان که او را بدو بودند اکثر هم در آن روز هلاک شدند
و از آن وقت باز آن درختان خاصیت موجود است **ذکر عجایبات که در عراق عجم و کرستان و**
لرستان و جبلات است در عجایب المخلوقات آمده که در دیه بولایت همدان کهبود و نهاوند چشمه
که همان خاصیت چشمه دیسیانگ رود دارد و آن کران در رکنار آن چشمه است **دیگر** در شیران از توابع لرستان
چشمه ایست که چون در ولایت دیگر بیخ آید و مرد که بر ایشان خمر و زنا رفته باشد بروند و از آن چشمه آب بر دارند
و بولایت بلخ برسید و برند جایگه بر زمین نهند مرغان سار در پی آن آب بروند و بیخ را رد کنند و این معنی در عجایب
شهرتی دارد و گویند که سلیمان علیه السلام بلخ نرفته که دیگر خرابی کنند و آن چشمه را کوه گرفت و سار از آن مقر
کرد که اگر بیخ خرابی کند دفع آنرا از لوازم شمرند و این خاصیت از آنست **دیگر** چشمه ایست بولایت خیشان
ظلم آنش که آتش چون صافی برود و سنگ کرد و هر فرد آنش در سنگستان مغرب است **دیگر** در دیه عبدل
آباد خوزستان همدان چشمه ایست آبش مقدار ده تنی بر بالای جهد و هر جه در و افکنی آنرا بر بالای آید **دیگر** بحدود
میمون بلق جایی است در کوه تیران بسیار و قوش کس نه رسته است در زیادت آنرا بقدر کز فرو رفته در آنجا
سر او دیگر شوان رفت علوم گویند که گنجینه جام کیخسرو در آنجا نهاده است و در آن چاه رود و آب بیرسد
در عجایب المخلوقات آمده است که در کوه دماوند همدان نگاهیست هر گاه که مردم آن حدود و آب محتاج شوند جهت
زراعت یا بسیار بدر نگشاد رود و یک بند آب از آن نگاه بیرون آید و چون مقصود حاصل کند
همان بند رود و کوه که آب بسته است هم در آنجا آمده که هم چنین چشمه ایست باپن ری در استمدار **دیگر**
چشمه ارنگ در قزوین بوقت خبر بزه و آنجا رود و از آنجا آب خورند اهمال آورد و در عجایب المخلوقات آمده
که اگر از آن آب بجایی برند این خاصیت نه **دیگر** در صور الاقالیم آمده در ولایت قزوین در دیه بشتین علاء الدین
غزنا

رنگ بگیرد و در زمست آهن خوی نمیریزد و در کیجان شیلم نمی افتد و حدود دیگر در سنگ زمین اند **دیگر**
در زمین بولایت نوبخان قومست که در عهد دولت بنو سلطان ذخیره بر بوقت طلوع ماه در و کرد و بعد از چند روز آنست
مردی و خبیثین از نو بیرون آمد و مردی شد و هم چنین در جامع الحکایات آمده که در بغداد مردی محمد نامی را دختری
بود در حالت زفاف نوبت دخول شوهر از آن حالت رجولیت بیدا شد و بیرشد زن خواست او را فرزند زن آورند
دیگر در دیه چقاب بولایت پیغان بولایت قزوین مرد ایست در دوش مزار کز بنده و در میانش می رسته
بود و بیخ چنار در هم رفته است و خاک در میان آن پنهان شد و دو زمین مرد آب قلع کشته و مانند کشتی بر سر آب
میکرد و جوانان بر سر آن روند و تماشا کنند و هر سال از خاصل می آنجا بیخ نشش هزار دینار و مالک آن دیه میکشند
دیگر در کوه الوند همدان ماران بسیاری بودند و بمردم پیه ایرسانیدند و در زمان سلف بر آنجا جایی
عمیق فراخ کنده اند و مارا بفنون در و محبوس کرد ماند کنون نیز بر بالست و مارا در کرد در آن ولایت بسیار
بی اختیار برود و در آن چاه افتد و از و بر نخواند آمد **دیگر** در زبدة التواریخ آمده که در مازندران و کرکوه جایگاه نوعی
از مارست که بر طرف دم نیز سری دارد و نزدیک هر سری دو دست دارد **دیگر** اسمال در ولایت قزوین
زنی دختری آورد و بعد نیز سری بر شکل دیگر و قران و نیم بالای زفاف دو پیکر شده و چهار دست داشت و دو
سر و علم محرک بود و یکسر کهاش از سر دیگر بمرد و قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات بود **دیگر** مولف تاریخ
مغرب گوید در سنه ثمانی عشرین و ثمانمایه باهر رسید قاضی ابو العشرین مهنان الاسدی جهت او حکایت کرد که در عهد
ابهر بسیار کوه غاریست و در آن غار سوراخی که دسته دسته جو بیای باریک بر میان در هم بسته اند و فرزندی
افتد که دسته فرو گیرند دیگری فرا پیش آید و الا بر قرار ایستاده بود **دیگر** اسمال در قزوین مرد ظریف بیمار
در دوشت وفات یافت یکی در اشت بر بالای او خود را بر زمین میزد و جون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند
یک همراه بود پس از آمد و بر جای وفات او خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال بسیار از اشاره
اثر دیو بر مکان و فاداری یک خلق شد **دیگر** بر سر دشتی قزوین در کوه رود بار چشمه ایست که مولی
خوانند و در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز گرم یخ بندد و آن خود خشک و چون در شهر یخ
خانه زنان جایگه آورند **دیگر** در زمان سلطان ابو سعید در سلطانیه مردی پیش کوتاه دیدم که بر هر اندام چون خوابی

موی داشت امابر رویش بخزیش معلوم نبود و بخشش فهم نتوانست کرد **فارس و کرمان و شبانکاره**
در عجایب المخلوقات آمده که در هندیان از توابع فارس جایی است در میان دو کوه و از آنجا دودی بر می آید که هر
پرنده که بر بالای آن جا بگذرد از عفونت آن بمیرد **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده که چشمه رود خانه ایست بکاوه
دو سه آسیا آب از وی بر می جهد و چون بسیار می شود یک سال بری شود و دیگر در بند بود و هیچ آب نه دهد تا یک سال بگذرد
بدان زمین شود و تا یک سال دیگر جاری باشد و الا زوال او بیش چنین باشد **دیگر** هم در آنجا آمده و جاه و چشمه
الرحمن بولایت عقش بعد رود دهانست بود و بوقت آنکه باب اصلح افتد خواهد جهت زراعت خواهد جهت
آسیا آنجا روند و آب طلبند چندان آب که ایشان را کافی بود جاری گردد و چون آب محتاج نباشد باز خشک گردد
دیگر جاه صار ریگ بارجان فارس بقصر بیش نیشان رسید و چندان آب که ایشان را کفاف است میدهد
دیگر در صور الاقالیم گوید بار دشیر حوزه چشمه ایست که هر کرا آن آب حوز و اهمال آید بیش و هر کرا هوس دارد
حوز و دون بود از آن آب بجوزد و منفعت بگیرد **دیگر** هم آنجا آمده نزدیک دیر مورغان فارس از سقف آن
غار آبی می بر آید اگر یک کس در و رود بقدر کفاف آب دهد و اگر چشمه رود بعد از آنکه در آن جا بگنجد بقدر کفاف
ایشان آب دهد و گویند که از طلسمات است **دیگر** هم در آنجا آمده که بدشت مادین در آن کوه چشمه ایست آنرا
نوح گویند آبش قوی علل و عفونات می کند و از آن آب بولایت دوری برند **عراق عرب و خوزستان**
در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در میان بصره و اهواز رود دست که در بعضی اوقات چنین بر شکل
مناره از آن رود پیدا شود و از و آواز طبل و بوق آید **دیگر** هم در آنجا آمده از نقل ابقان بن ثابت خزاعی
که زنی را دیده که هر دو دست نداشت و هر کاری که بدست توان کرد او بپا کردی و من نیز در حلقه مردی چنین دیدم
که پا چاقی علت کردی و در عهد غزان خان که در تبریز هم چنین مردی موجود است که در سنگامه میگیرد **دیگر**
در بغداد و نیز دار شاطبه بر شاطی دجله زمینی است که پیش صد گز نباشد شبانی که آنجا شوید طراوت خوب داشته
باشد و بر زمینی دیگر از شاطی دجله که شوید آن طراوت نداشته باشد **دیگر** در عجایب المخلوقات
آمده که در ارمنیه آنرا زنا و خوانند هر که در آن آب نشیند هر دمی و قرحه که بر بدن او باشد محبت پذیرد و اگر
از آن بخورد هر ماده فاسدی که در درونش باشد اخراج کند و از اطراف مردم معلوم به آنجا روند و محبت یابند

هم در انجا آمده که در مرغزار تاشی بولایت ارمن چشمه ایست آب او جان ازو به قوت بری جهد که از دور
مسافتی آوازش می توان شنید و هر جانور که در واقعه در حال بمیرد و خوردن آن اهمال آورد دیگر
در جامع الحکایات آمده که صاحب تاریخ دیالمه گوید که از ارمن مکتف بجدمنت اصرالله ولد آورد و در دو
بود پشت بر هم رسیده و عمر شان قریب بهشت سال رسیده و احوال کل و شرب و خواب و بیداری ایشان
مخالف هم و حکایت عامر که هاشم و عبد الشمس پسران عبد مناف جد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هم پیوسته
چسپیده بودند و هر ایشان یکمشت ایشان را جدا کرد و معنوی این تقریر است دیگر هم در انجا آمده که در شهر
نیسا در آسیایی بوده است که آب پیوسته از آن گردان داشتی و هیچ اصلاح و استاد و محنی هندی هرگز خواستی
که بار دوی نهد یا پرون کرد کهنی بجنی و پرسش که بر است از گردش باز ایستادی و آب چنان روان بودی تا
او مراد حاصل کردی پس کهنی که بجنی پرسش که باجال خود رو باجال اول رفتی روم و گرجستان و آوازهای
و موغان و اران شیروان در عجایب المخلوقات آمده که در ملاطیه روم چشمه ایست که چون آتش ساختی برو و سنگ
کرد و خوردن او زمستان مضر نیست دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در دیه بشیر گران بولایت مراغه
دو چشمه است در پهلوی هم از یکی آبی در غایت سردی بیرون آید و از دیگری در غایت گرمی چنانکه در هر دو دست
نمیتوان داشت دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در میان آق شهر و انطاکیه چشمه ایست که چون خشک
کرد و شهد بسوزد و سلطان علاء الدین کیقباد و جلوتی از نون کرد و چنین بود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده
که در چشمه ایست که آزا شلد گویند هر که از آن آب خورد هر چه در درونش غذا بود در حال باسهال بیرون آید
دیگر هم در انجا آمده که در صحرای دیه خندق از توابع مراغه جایی است در و کبوتران بسیار دام بر سر چاه
افکنند و کبوتران را صید کنند علق آن چاه زیاد تا از پانصد گز فرو میرود و هر روشنی میرسد و در آن حدود
حدود جاهاست که گفته از انجا مگر آب میرسد و هم چنین در اسکندریه غاریست که کبوتر فراوان از ایشان
صید کنند دیگر هم در انجا آمده که کلبه دو خوی چشمه ایست که آزا قوتو خوانند آزا باهل آنجا خود نه تب آید
برد و عجیب آنکه هل تب یکنوبت و مجاورت آن آب نزیل تب می شود دیگر هم در انجا آمده که کلبه دو
چشمه ایست که از او آبی بیرون می آید و سنگ میشود و هر چه که اگر در غاب خشت نهند خشتی یکنین از و حاصل شود

دیگر صاحب تاریخ معوب گوید که چون در سنه ثلثی و عشرین و خمسمائه باردبیل رسیدم سنگی دیدم که آتش بر وست
من چنانکه گویی از آهن ساخته اند فاضی بهاء الدین اردبیلی گفت چون اهل اردبیل باران محتاج شوند این سنگ را
در شهر آورند باران آید و چون بیرون برند ساکن شود و مولف کتاب میگوید که این سنگ را بگرات در اردبیل
دیدم بر در مسجد نهاده و هیچ باران نمی آمد و معتقد اهل اردبیل آنکه آن سنگ بی آنکه دست بشر بدان رسد از آن
در مسجد بدان دیگر نقل میکنند اما من همیشه آنرا بر یک قراری بینم و بر یک مقام می یابم که چه به بشکل سنگ را
می اندازند آتش آنست و در آتش خانه نبوده است اما حکم را گرم و در دو و نیز در هجه بر و کوفت کرده اند
فیرا برو نشسته و اگر سنگ بودی کوفت پذیرفتی دیگر هم در انجا آمده که در پای کوه سبلان در حوالی
و در آن حوالیش گیاه و بسیار رسته هیچ جانور و مرغ را قدرت آن نیست که از آن گیاه و ثمره آن درخت خورد
چه خوردن و مردن یکیست و گفته اند هما جا مقام جن است دیگر هم در انجا آمده که بولایت باکو زمینی است که
از و آتش می فروزان است چنانکه جهان آتش آن و آتش میتوان پخت و در گام بار رنگی مطفی نمیشود بلکه مشتعل تر
میگردد و من آن زمین را دیده ام و عجب آنکه در آن حوالی مغوزاریست چون بران مرغزار اندک حقوه کنند
نیز آتش مشتعل شود دیگر هم در انجا آمده که در مقابل این زمین در کوه شکافیست و از و آب بیرون می آید
و در آن آب مس پارها بوزن دانگی و دو دانگ می باشد و آب آق می برند دیگر در اول عهد ابو سعید
از آن کوه ساده دیدم چهار چشم داشت و دو پا مانده گاو دیگر در بحاری و دیار از توابع تبریز چشمه ایست
هر که از آن آب خورد اسهال آیدش بوقت حاجت بدین سبب او را خورند مقطع در ذکر جاهایی
که در دیگر ولایات ریح مسکون است و بر و بحر فی البر انجا دخمگی ایست بهر ولایتی در حکایتش یاد
کنیم در صور الاقالیم آمده و در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در کوه سمرقند چشمه ایست که بسبب آن
آبش بخ می بندد و بهستان بیشه می پرند دیگر هم در انجا آمده که در کوه اشتر بولایت مراغه سنگی است
چون انگشت بسوزد و آزا جل فحم بکاری برند و رماد شش بدل مایون باشد دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که در زرستان کوهی است که آزا جبل النار خوانند و در آن کوه غاریست که هر که در و رود فی الحال بمیرد
و غاری دیگر هر که از پیش در او بگذرد از چرنده و پرنده در حال بمیرد دیگر هم در انجا آمده و هم در تحفة الغرایب

نیز آمده که در زمین کرمان رودیست و بران قنطره ساخته اند هر که بران قنطره گذرد و نگشش از جمع اغذیه پاک شود
و ایشان را چون وقت مسهل خوردن بود بران جا بگذرند دیگر هم در انجا آمده که در ولایت ناشش چشمه ایست و بر سر
عقبه هزان او زرگ گک شده شود و در و قطره آب باشد چون میگرد و در آب شود دیگر هم در انجا آمده که زمین عرقند
کوهی است و در انجا غاری و در آن غار قدرت آب چکد بهنگام گرما جان مردمی باشد که نیخ می بندد و بوقت سرما
چنان گرم که پهنه می پزد دیگر هم در انجا آمده است که جهانی در کتاب خود آورده است که زمین چین
کوهی است که آزا کوه سیم خوانند بجهت آنکه در و دره ایست و جاده عام است از چین بجانب تبت بر
در نقب و بر آهن در آن دره جاده معین کرده اند و بران طرف اشتالی نهاده اگر روزگاران از آن جاده
تجاوز نمایند از انجا زمین نقشان بگیرد و هلاک شوند دیگر هم در انجا در آثار الباقیه آمده که پادشاه
بجانب از بعوج مصفور بیابانی بی فرستاد که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت و طیران میکرد
دیگر در جامع الحکایات گوید که زنی دیدم که روی و اندامش بر موی بر شکل خرس و رسته و ندان
و زبان نداشت و مخنث معنوم شدی گفتند که خرس با مادرش جمع آمده و او را آورده دیگر هم در
انجا آمده که در ولایت تبت سگی است خوش رنگ و صافی هر غریب که آزا بیند بی اختیار چندان بگنبد
که هلاک شود و در مغولان تاثیری ندارد هم در انجا و تاریخ معتوب آمده که در ولایت اندلس بر
بیابانی که آزا وادی النمل خوانند طلسم مردی و اسبی ساخته اند و روی با بادانی کرده هر که خواهد که
از آن مرد بگذرد و بدست اشارت کند و تاج گذشتن او باشد و اگر ملتفت نشوند و بروند و در آن صحرا
مور بگذاند هر یک چون سگی آن روزه را هلاک کنند اما از آن سوار سین از بینو نمیتوان آمد دیگر
هم در ممالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد طلسم شاره آهنی ساخته اند و بر انجا سواری آهنی
کرده چون ماههای حرام آید از انجا آب زاینده شود و اهل آن موضع از آن آب چندان ذخیره کنند که تا
آن موسم رسیدن ایشان از کافی بود دیگر در رساله ملکشاهی آمده که در زمین ارتاج از توابع انطاکیه
چشمه ایست که چون آب آزا بر زمین باشند که در گرد آن بسیار بود همه گرد و مان از آن سوراخها بیرون آیند
و بران آب جمع شوند و مردم ایشان را هلاک کنند و از شر شان برهند دیگر هم در انجا آمده که در شهر
در آن

انکه که خانها ساخته اند و بر پشت آن خانها باغات کرده و درخت تاریخ و ترنج و امثال آن نشانده
عادت باغات را آب میدهند و در خانها دود بکنند و هیچ یکدیگر را معرفت نرسانند دیگر
در ممالک الممالک آمده که در سرای ملک روم خانه بقفل می بود و هیچ حاکم آن قفل نمیشود دی بلکه هر
یک قفل دیگر بران افزودی تا هست و چهار قفل بر وی جمع شد پس هر قفل بود در من که آخر حاکمان
انجا بوده در گشودن آن قفلها و نشستن احوال درون خانه مبالغه نمود و هر چند ساقیه و کشیشان مانع
شدند و شفاعت کردند فایده نداد و در یکشب دمثالی چند دیدند بر بیات عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب
سوار با نیزها و اتقاق اهل ملک مسلمانان از ملک عرب انجا رفتند و آن دیار را رفع کردند دیگر در
عجایب المخلوقات آمده که در حمص شام کوهی است که آزا لبنان خوانند از همه نوع در انجا میوه هست خوردی و
آنکه کسی آزا بتر دارد و ثمره بگیرد و هر اما بطعم و بوی بخانه کوبند و چون از انجا بیرون برند و بر شبح بگذرند
بوی طعم خوش پیدا کند دیگر هم در انجا آمده که در کوه واسط زمین اندلس غاریست در و سنگلاخی و در آن سنگلاخ
سواری از آهن هر گاه بس دست بنی آدم بدان سوار رسد غایب شود و چون دست باز گیرند پیدا گردد و اگر در حصول
آن سایه نمایند آتش از آن سنگلاخ بیرون آید و تا سه کس فراوان نیز زند ساکن نشود دیگر هم در انجا آمده که در زمین
اندلس رودیست که آزا نهر الست خوانند زنانکه بزنا در روز شنبه گذرند و بر کنار آتش مردی مجسم ساخته اند و بر
سینه اش نوشته که از انجا گذر مکنید و الا رجوع را امکان نباشد دیگر هم در عجایب المخلوقات و تاریخ معتوب
آمده که در ملک اسکندریه چشمه ایست در و صدفها و آزا موسی است که در آن بنگام هر صدف که از آن چشمه بر آید
و بر برند و با مرق خورند از علت جذام خلاص یابند دیگر هم در انجا آمده که در ملک مکه بولایت شام چشمه ایست
که آزا عین البقر خوانند جهت آنکه گاوی که حق تعالی جهت آدم فرستاده بود تا بدان زراعت کند از آن چشمه بیرون آمده و گوهر
آن چشمه زیارتگاه است و انجا مشهد ایست و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منسوب است و آب آن چشمه در تاریخ
که رود و رودی که منه سنگی که مزوج شود و بیکو حاصل دهد دیگر هم در انجا آمده که در حدود بیت المقدس چشمه ایست
آزا زو خوانند و بدخترانی که بهین نام داشت منسوبست چنانکه دختر انجا متوفی شد نعشت که در آن خواهران خشک شود
و آن نشان درشت باشد از زیت دیگر هم در انجا آمده که در تاطون از توابع معوب چشمه ایست که آبی از و بر می آید

نفوذ آنکه بر زمین می افتد آتش می نماید دیگر هم در آنجا آمده در صحرای غوط بولایت اندلس نیست و درخت
آن درخت زیتون و چشمه در هر سالی یکبار فوارهٔ از آن چشمه بیرون می آید و درخت را سقی کرده و همان روز درخت
مثمر شود و بر سید بدو اهل آن کنیسه را زیتون آن یکبار کفاف بود و آن آب از بند مداوی بر دارند و دیگر روز
هیچ آب نبود دیگر هم در آنجا آمده که در کوه لنبس در پهلوی هم دو چشمه است چنانکه ماهی هر دو چشمه که
پیش بینند یکی آب گرم بیرون می آید چنانکه گوشت بپزد و از دیگری آب سرد چنانکه یخ بندد و هم در آنجا آمده که
بزمین سمرقند کوهی است که آنرا کوه طاهری خوانند از آنجا آب شیرین بیرون می آید در حوض جمع میشود و بعد خواب
روان میگردد و که اگر جنب یا حایض یکبار از آن حوض آب رسد آب باز ایستد و تا آنکس دور نشود و آن آب که در حوض
باشد نیز بر آب روان نشود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در دیه میز شام بولایت شام در وقت چشمه
آب اسفالت متواتر آبش جاری باشد و هفت سال در بند بود و هر کرا بین صورت برنگردد دیگر در مسالک الممالک
آمده که در قلب الملک سنگی بعد است و بی نگه دست بشر به آنجا نرسیده منقور که بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله محمد رسول الله نقر کرده دیگر در تاریخ مغرب دیناکی آمده که در جزیره که در مجمع البحرین است میلی
از سنگ سفید صلب ساخته از بلندی صد گز و بشب فروزان می باشد و بر سر آن میل صورت آدمی است و آن
جاره بیت و کینه در نیات علت در جنب آن ساخته بودند و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته طرابی بسر
آن قبه نشسته باشد بدین سبب آنرا کنیسه الغراب خوانند هر چند نفر مهمان که به آنجا خواهد رسید بعد و هر یک فراز
با کی کند و اهل آن کنیسه جنان برگ ترتیب کنند و کس حقیقت این نرسد معلوم نگردد و سبحان الله العظیم ما اکثر عجایبه
دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حد و دود مهر طرف مغرب یک روان عظیم بوده است در زمان سابق
بطلسم سنگی از دی از سنگ رخام ساخته اند پر مهیب و با فسون چنان بسته که یک روان از آن نمیتوان گذشت
و آبادانها را آسیب رسانند و آن سنگی را از غایت هیبت بوالهول خوانند دیگر هم در آنجا آمده که در شهر
عین الجهین بنایی مصور کرده و چون بنزدیک ملیان میرفت علیه السلام منارهٔ مربع از سنگ رخام سرخ منقوش بسواد و در بلندی
بر تر از صد گز باشد و بر و سنگی سه آدمی زبر میانین بزرگتر و از کمتر کوچکتر از شب آن سنگی آبی لایزال از آن منارهٔ
فرو می آید و در حوضی جمع میشود و در آن ملک جوی و کاریز مقلب است و آب ایشان همه از چاه بود و در مسالک الممالک

آمده که آن آب هرگز بزمین نمیرسد تا بمنارهٔ پیش نمی آید و منقطع میشود و آن عمارت از بنای هوشنگ است
دیگر هم در آنجا آمده که مسلمانان مشهد است از مشهد طاهر خوانند و در و همیشه خون تازه بر روی زمین پیدا
بود و گویند قابیل هابیل را آنجا کشته است و اثر خون اوست که پیداست دیگر در صور الاقالیم آمده که بولایت
جفار که از توابع صوحت در بهای عظیم مرتفع بوده و نزهت گاه و فسون بسبب فرزانی حق تعالی غضب کرده و از آن زمین
باران هر یک بقدر شهری بر آورد و آن ولایت را از آن وقت باز بسبب آن باران خراب گشته اند و در کلام
مجید می آید قوله تعالی و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون و آن بدین را اکنون عرش میخوانند دیگر
در جامع الحکایات آورده اند که در عهد سالف در بیت المقدس نانی فرزندی آورد دستش بر مثال آدمی و پای بر مثال
جرغاله و رویش هیچ جانوری مانند نبود دیگر در جامع الحکایات گوید که در مغربه سنقی آمده است که گاهی نزدیک در وقت
شهر هفت طلسم ساخته که بشواری عقل پذیر شود در یکی صورت بلا بود که چون غریبی در آن شهر در آمدی آن بلا
آواز کردی زحالت متحیر شدندی و در دوم طبلی هر کرا چیزی گم شدی دست بدان طبل زدی آوازی آمدی و
در زد ایشان دادی و در سیم آینه هر کرا غریزی بسفر بودی و از حال و خبر او آشتی در هر سال یکروز معین
در دیگر سنی آن عزیز در هر جا و هر حال که بودی بدیدی چهارم حوضی که هر سال یکروز معین نمرود علیه اللعن بر کنار
جشنی ساختی هر کس مرواریدها مثل خرز کلاب و جلاب و مرکه و اشکال این اگر چه آن همه بر آمدی ساقی از آن
هر کس اگر دادی همان خوردی که آورده بودی و در چشم غدیری بر آب که در دادی بیا حاکم بر کنار شی نشسته
و مدعی و مدعی علیه را بر آن آب گذر فرمودی صادق که ذیا فتی و کاذب غرق شدی و بر چشم غدیری و بر طرف شش
صورت بادی که در حکم نمرود بود و نگاشته اهل شهر که بامر نمرود مخالفت کردندی نمرود چون از آن غدیر بر صورت
آن شهر روانه کردی در آن سال آن شهر غرق شدی و در هشتم درختی در دریا بگاه نمرود ساخته بود که از کم و بیش
هر چه هر چند خلق بر سایه او استادندی آن قدر مرد را سایه بودی با وجود چنین تمتعها چون حق آن نداشت و
بنگر آن قیام ننمودی و دعوی الهیت کرد و تکذیب ابراهیم علیه السلام نمود و او را آتش انداخت پس از ملک خود
برانده حق تعالی عزت او را آن نعمت را زوال بسته و او را بزخم پشه هلاک کرد عبرت جهانیان شد دیگر
هم در آنجا بود است که در آن سینه الاصفر آتش خانه ایست که همیشه سایه وجود آمده و در زیر او آتش حوضی ساخته

آب باران که از آن بام در آن حوض جمع شود و خوش ایشان از آن باشد چون آب بندگ افتد بدان آتش
را بشویند باز باران آید و حوض پر شود دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین رومیه در ولایت قرنکب
درختی است و بر آنجا چند مرغ سار هر سحر ساعت خواندن چون هنگام زیتون باشد آن مرغان در صفیر آیند سماران صحرای
بمقور و گنگ ایشان مجتمع شوند و هر یک دانه زیتون دو در پای و یکی در منقار پیش ایشان آورند و بر زمین نگرند ایشان
خلاص شوند چنان زیتون جمع شود که کفایت آن درخت را سال دیگر بجمع و مؤنت کفاف باشد و در آن
حد و ذاتیت درخت درخت زیتون هست دیگر در عجایب المخلوقات آمده که صاحب تاریخ سقالیه
آورده که در آن ملک که عظیم بلدست و ولایتش هر گز از برف خالی نیست و بران قله معادن کبریت است و
در روز از آنجا دود می نماید و شب آتش و این آتش و برف هرگز از آن قله خالی نبود دیگر
در تاریخ مغرب آمده که در سقالیه کوهی است که آنرا جبل ابان خوانند بر فراز دود و شب آتش عظیم از آن کوه
فروزان می باشد چنانکه تا دو فرسنگ روشنی دهد و اهل آن دیار بدان روشنی در شب مدکاری توانند کرد
از آن کوه ماهی تا سنگ پاره و از آن در هوا رود و بر هر چه بر گیرد بسوزاند و اگر آب بر فرود و آتش از آن
منطفی نگردد و سوزندگی در آن آب نیز کم نکند و اشجار و نبات و ثیاب را حرارت نرساند و چون جواز الصوف
دیگر هم در آنجا آمده که در بحر جزیره ایست و در و باران چنان بشمار که زمین از ایشان پوشیده شده و بر هم
افتاده و مرغان بر فراز ایشان بیضه می نهند و بچه بر می آورند و باران را قدرت آن نه که هیچ آسیبی به بیضه و بچه آن
مرغ رسانند و هر آدمی را که از آن مرغان و بیضه بری همراه بود هیچ مار او را زخم نتواند زد دیگر هم در آنجا
آمده که از آن روی در بند دریای دو درخت چشمه ایست که آنرا عین الصواب خوانند و در هر شب آینه مردم آنجا
روند و در میغ شب از آن چشمه روشنایی پیدا شود که بنور خورشید مانند بود دیگر هم در آنجا گوید که در بعضی
استخوانهای قوم عاد دیدم که سر چند جذفه و دندان را بعوض بشری و در طول چهار شبر و آن استخوانها از مناخ
سخت تر بود دیگر هم در آنجا گوید که در بعضی از قوم عاد و بالاش زیادت از معتاد که و اعضا و خوز
آن و صاحب بعضی از اشیای بیضه از لشکر کرده بود و فرا خورا و سلاحها کرده و او شمار یادت از هزار مرد و از بزرگی
دیگر در مسالک الممالک آمده که در حد و بحر جزیره ایست مسطح در و دایم باران بارد چنانکه مزرعه ها

خشک کردن بدشوار بحال دهد و بدین سبب در خوشه بهند تا بوقت خورد کنند و تا که آن دیار جلاهات
که اکثر اوقات بدین مانند است دیگر در مسالک الممالک آمده که بحر و دمنای یمن زمینی است که از و آتش
عظیم بر می آرد دیگر در عجایب المخلوقات آمده در ولایت اسفار جوی آبیست که بکنار در آن باشد و هشت سال
در بند بود و باز هم روان و همچنین هشت سال دیگر در بند باشد و الی ازل چنین باشد دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که از شافعی مرویست که در ولایت یمن زنی را دیدم که بچه آورد و بزرگ شد بنزدیک آن سینه پر شیر و
دیگر زنان داشت و از سینه تا فرق بر جهات دو زن شده و دو سر و دو سینه و چهار دست و همکاری میتوانست
کرد و شوهر داشت دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت سنگاوی است و بر آنجا دو کوشک ساخته اند که در شب هم
چون دو کبک فروزان است و بر آنجا رفتن و صفت و حقیقت آن معلوم کردن کسی را معلوم نشد گویند که از مباحات
جن است دیگر در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در ملک هند صورت دو شیر ساخته اند و
آب از دهان ایشان بیرون می آید و بران آبها دو دیه معمور بود یکی دیه بمقور اگر آب ایشان زیادت شود و دهان
شیر دیگر را بشکند آب باز ایستاد و آب ایشان هیچ زیادت نشد و اهل دیه دیگر رفته و بمکافات دهان
شیر دیگر را بشکستند آن آب نیز باز ایستاد و شومی اهل هر دو دیه خراب شد دیگر هم در آنجا آمده که بزمین هند
چشمه ایست که عین العقاب خوانند جهت آنکه چون عقاب پیر و ضعیف شود در آنجا غوطه زند پرهای کهن بیفکند
و پر نو بر آورد و قوت جوانی آرد دیگر هم در آنجا آمده که کوه سکران یمن تا بابلس کوهی عظیم است
و بر راه قلهٔ آن بادی ابل دهد چنانکه بحال بر و زفتن زهد بران قله در روز صورت طاوس مشاهده کنند
و در شب روشنی آتش و حقیقت آن کس معلوم نکرده و در مسالک الممالک آمده که رای هند جهت مأمون خلیفه
تحفه بسیار از انواع جواهر و آلای گرانمایه فرستاده بود و کنیزکی در غایت حسن و جمال و در شش صفت که شباب
اعضا علیحده که از دیدن دل سیری نمی یافت دیگر هم در آنجا آمده که در صنعای یمن و آن حد و دریاهای جنوبی
و تنور و آب و بعضی اطوال که نهایت گرما باشد حد روز یک نیم نوبت باران بارد و قطعه هیچ روزی بارندگی نبود
چنانکه مردم بام در امور باستعمال کنند زود بیش پیش از آنکه باران آید العلم عند الله تعالی فی البحر
عجایبی که در بحر است زحد و حصر تجاوز نیست و علم کس بدان محیط نشود و از آنجا گشاده شد و اعین البحر از بلاد مشهور

و در کتاب علل صادق العقول دیده ام یا از روات معتمد الروایه شنیده و یاد کنیم و العهدة علی الراوی در عجایب المخلوقات
آمده که در بحر هند حیوانیست که از دریا بیرون می آید و بر محاجرای کند از دهانش آتشی بیرون می آید که حوالی
جوانکاهش بسوزاند دیگر هم در انجا آمده است که در بحر جزیره ایست بر و چیزی رشتک پیرون می آید
و در میان آب آن چشمه روی پارا بوزن دانگی و نیم دانگی می باشد دیگر هم در انجا آمده که در بحر جزیره سکام
حکومت دانق حنیفه صاحب سریر عمود سلام ترجمان که بجهت تفحص احوال سد یاجوج و یاجوج رفته بود بسکار
دریافت های بزرگ را صید کرده در آمد زون و کینه کی صاحب جمال فیلسند پل بر ابرن و شلواری هم
از پوست آدمی تا نانوی او و دست بر روی میزد و روی میکند و نوید میکرد و بعد از زمانی بر دو صاحب تاج
مغربی تصدیق این کرده است دیگر هم در انجا آمده که در جزیره ویقور بهند جایی است و در انجا ماهیانند
و چون ایشان را از انجا بیرون آرند بیک فارا شوند و در ایشان حیوانیت نماند دیگر در مسالک الممالک آمده
که در بحر هند ماهی می باشد طولش بیست گز و در از دو ماهی دیگر و در از دون آن یکی دیگر همچنین تا چهار ماهی
در شکم هم می باشند دیگر هم در انجا آمده است که در ان بحر سنگ پشت می باشد و پوشش بیست گز زاینده
می باشد و شیر میدهد و از پوست آن آلات حرب می سازند و در از دون کاچش یکهزار خایه می باشد دیگر
هم در انجا آمده که در بحر قلزم ماهی بر شکل شتری و گاوی می باشد تا زاینده شیر میدهد و از پوست ایشان اسلحه
می سازند و حربه و زره و موزه نباشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند سرطانی هست تا در تست خر
چنگ است و از آب که بیرون آید سنگ باشد و در حیوانیت نمی باشد و نمی ماند دیگر هم در انجا آمده که در جزیره
مغلیه بر بحر مغرب چیزی کبریت است بشب از دور روشنی و چون نگاه کنی آن را توان دید و اگر از ان
برگیرند و بجای دیگر برند این خاصیت در و نبود و این اصلیست بر انکه چون کثرت دارد روشنی میتواند داد
و چون ضعیف می شود خاصیت بظهور نمیتواند رسید دیگر هم در انجا آمده که در جزیره کلاهم بر بحر و کنک
درختانند که مرغ باری آورند و نوبت سنگو خانا بخر باری آرد و مرغ در انجا و شکافش با بان متعلق
چون بر سد با بان شکافته شود و مرغ بیرون آید و اکثر گوشت و خوشش آن نوایت از ان مرغست دیگر هم در انجا
آمده که در جزیره هم در ان بحر که جهت از انجا آتشی مشتعل میشود چنانکه دو سه نیزه بالا بر میرود و بوقت جمع

و استقبال زمین مشتعل باشد والعلم عند الله تعالی **انجام کتاب تمهید عذر مؤلف** بر رای روشن ضمیر
چون کلشن ارباب فطنت و محاسب بفرت یعنی بیان کلام نظم و نثر و معنیان ایام حد و هزل اهل الله مکانهم و
بلغهم من الکرامات فی شانهم که این کتاب بنظر مبارکشان مزین و مشرف گردد پوشیده نماند که در ترکیب
اجتماع این طرایس و ترتیب شرح این نفایس با وجود کثرت وقوع حوادث و انقلابات متوعد و تشویشات
ذهنیات متفرقه که از تواتر نکبات و تکاثر بلیات جهان خصوصا و علوما از سعایت خویشان و بیگانه روی داده
دوستان و دشمن خوی فوج فوج گرد تبعا خوی ثابت بعد اولی بر تردد و جوی بیمن ستدیده و روان پاکشیده
وارد می شد و اصناف اوضاع انواع امراض نازل می گشت چنانکه اسباب عرش نامین و ابواب عیش تامین بود
خاطر خسته و طبیعت شکسته بسته مردی علل بیشه جوانیش توانگر و از نوحس مے تمیز بیرنگ شکر نوایب چند
تیر صوایب حایب را بتاب رسانیده و از جبابه بروح قدسی جانبار بر حیات دوستان را بر شراب ناب
چشانیده و در بین سکنی آمان امن و فراغی وقوع عدشان در ابوای تالیف و جاز ابر و ای تصنیف مکونه بود
اما چنانکه آیه جانکه باید سلطان نفس ناطقه را بحکم داد تا مشهور عقل بر خشن رضان خوش خرام طبع بر
براق یکام کرنشانه در تحصیل تحف الغاظ پسندیده و طرف معانی گرفته در فراز و نشیب دیار فصاحت و کشور
بلاغت روان کرد و او تمنای درشت فرمود و دوست بر دوای عظیم نمود و عضنهای حصین کشوده
و بر مملکت مراد و مقصود مستولی شد و با انکه تمکن و استقراری نداشت چون توفیق رفیق یافت و فرصت غنیمت
شمرد و بعضی باری در شرح اعراض بسباب علامات و حل لحاظی مشکلات رموز و اشارات معانی و
بیان کتابهای این فنون غایت مساعی چهل میدول داشت و نقش صورت و معنی آنرا در دو ادین حسن کلام
و دفاتر لطف مقام بر آیینه ضمیر نگاشتن از قوت بفعل آورد و از پیان لمعان رسانید و بنا و بدین محکمی
که رنگ جوان و بروج مشیده و اساس بین معنی که عزت سد بر و خورق و بنای بدین دلکشی که طلیعه قصر
عدان و علو و صوارم است بل ایوانی بدین رفعتی که طاق کسری بجنبش نزید و میدانی بدین وسیعی که تیه موسی از
بزرگیش نشکیبد ظاهر کرد و کتابی بدین کاملی که جامع اصول توجیهات منوط است تو این علوم است بلطایف
نکت و غرایب تصنیف وضع کرده محرر کردانید و بهدایت حق مجلی و معضل آنرا کفایت کرد و بر رغبت و تمنی

و غرر ساده و در کنهن مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار ترصیع و تزیین داد هر چند معنی **بیت**
دلم چه بایه بحر خوز دتا بدانستم ؛ که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه زاد ؛ صورت حال است اما من
ازین تقریر اظهار مهارت و انشای سخن کنندی نیست بلکه مقصود کلی و غرض حقیقی آنکه از ترتیب این
بلغه فایده و با محب و طلاب معرفت این اسم رسد چه در تحصیل این روایات و تتبع این مقالات بقدر
وسع کوشیده است و هیچ دقیقه از دقایق تفتیش و تحقیق به بر دهاغل و اهمال نپوشیده و از انچه از شایبه
کذب و گزاف داشت کذشته هر چه بصدق نزدیک و در عقول مقبول و در نفوت معقول می شود و در چند
کتاب مطبوع و نوشته شد بامید انکه **بیت** مگر صاحب دلی روزی رحمت ؛ کند در کار این مسکین دعایی
زیرا که حکیم انکه کفته اند من صنف کتابا فقد استهدف فان حسن فقد استشرف و استعطف و ان ساء فقد استهدف
و اعلم که ناظران این منظور و طالبان این مطلوب در جهت نازپرورد و این دوشیزه اگر چه از حلی و حلل بارات
مستعار که بحقیقت نشارات انکار بود و خالیست اما چون از کلفت تکلف معرا و شایبه ریب مبرا است و خردمندان
بر نور مزور و پوشش غرض تصنف نباشند بل از انصفت شمارند بحکم جزا الکلام ما لم یکن مقرونا و حشیا و لا
سقطات عامیا لم یکن البلیغ هی یکون کلامه یعنی السبق الی مهمک من لفظ الا مهمک من رتبه حسن صورت
مادر بکمال دارد و بلطف معنی حسن آرایی زایه از حد مقال به بین الاعتدال کرند و از روی تخذ بمعنی تامل الغیب عفت
پرده کاهش نزد و بزرگ فرموده بر خرف و جوی که در لفظ و معنیش و بت و بد خرده نکیرند و درین صورت
و معنی **بیت** چو گل تازه خداش برگشت کیر ؛ مجو آش فروکشته و دامان بسر ؛ بهر بانی و مشفق در پذیر
و اکر بر سهوی یا خطایی واقف شوند بدین اعتذار واضح و موانع لایح که از تراکم و وقوع حدثان شاهد و صبان
معذور دارند بل بدلیل ما یلفظ الا لدیه رقیب عتید و قلم عن نسیان و قلم عن طغیان و زلل عفو و اغماض بر هفوات و عثرات
تقریر و تحریرش پوشانیده و اصلاحی که واجب شد بتقدیم رسانند تا عند الله و عند الناس محمود افتد و متوسلان
ایام همایون و روزگار میمون ایشان را از خرمان بدرکات النفس شریفشان **بیت** اکر انکه خواند زرود کار
بآمرزش من شود دوستار ؛ بدلیل انکه کفته اند که هیچ فرزندی نامی تر و باقی تر از آثار نیست و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلثه صدقه جاریه و علم ینتفع به و ولد صالح

بر حوالی و این شایع حاظ که زاد کان جان و ولد لا شک باقی نزد نامی حرار فرزند زنان آب و کل اند و بر
صفت این سلسله که مصنف حقیقت است که بر حسب فرموده خدای که سبقت رحمتی غضبی حق
تعالی مرحمت فرموده مزود کذار اقوال و افعال و اعمال این بیچارکان آمده است بحکم حدیث ان الله
رفع عن امتی الخطا و النسیان و ما یوسوس به صدورهم بر زبان برنکان بخشد و او را در زمره
سعدا آرد انشاء الله تعالی وعده العزیز زیرا که در فیض فضل بزدانی و وسعت رحمت رحمانی
اینجانی زیادت از انکه از رسم عفو و جبر ایه جرایم ؛ جمیع عاصیان کشیدن تفاوتی چه نیز رد
نظم ؛ خدایا رحمت دریای عام است ؛ و زانجا قطره ما را نام است ؛
اکر آلایش مشت کنه کار ؛ دران دریا فتد و شویی به یکبار ؛ نکرد و تیره آن
دریا نه بی ؛ ولی روشن شود کار جهانی ؛ چه کم کردد از ان دریای رحمت ؛
که یک قطره کنی بر خلق منت ؛ و معنی لا یزید فی ملکه من طاعة المطیعین و لا ینقص فیه
من معصیة العاصین دلیل بی نیازی اوست و صفت غافر الذنب و قابل التوب صورت
کارسازی او و آیه و لا یشا سوا من روح الله بدین معنی اشارتست و مخوای و لا تقنطوا من رحمت
الله عین بشارتست و در انحضرت مشتی خاک جرم خسته و جرانداخته در ان مملکت جبی بی
باک ناپاک جرانداخته جه اندخته **بیت** الهی انت ذو فضل عظیم ؛ و انی ذو الخطایا
فاعف عنی ؛ و ظنی لیک بالاحسان حسن ؛ فحقق بالکرامت حسن ظنی ؛ تقبل دعوتی لا ترحم
علی ؛ دعایی استجب یا رب منی ؛ و خود و خراز انحضرت این مراد از که توان خواست **مصرع** یا رب این آرزو
کرداند ساخت ؛ و از حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام منقولست **شعر** اذا کان ذنبی
لمرتد عدن ؛ انه الزرایا من وجود الغوایه **الدعاء** الهی عندک اعاصی ؛ مقرا بالذنوب و قد
دعاک ؛ فان ترحم فانت ذلک اهل ؛ و ان تطرد فمن یرحم سواک ؛ کناه خود زد به نزدیک خود
عفو برند ؛ بحر زد ما یکه پیش عفو تو نایم ؛ از ان پیش قوی آدم کناه بزرک ؛ که تا بزرکی عفوت بخلق
بنایم ؛ و این منشورات دلاویز و منظومات طرب انکیز و الفاظ مستعذب و معانی مستعرب هر یک نظر از

رضای حق و جوار والی صدق مطلق و موثوق نیست و دخل خط خطا و خارج روضه رخا گشته کنه او صنعا
قلیلا و کثیرا بعدم مقدار و تسلم اقتدار پیش فرستیم شعر انا من لیس له ملک الحیوة
بعفوک من عذابک اجر انا عبد المقر فی کل ذنب وانت السید الرب الغفور فان عذبتنی فا
ذنب منی وان تغفر فانت جدیر شعر یا من یری ما فی الضمیر من خاطرها فی ظلمة اللیل البهیم
الالیل ویری بساط عروق یاقوتها وادلج فی حلک الظلام النمل اغفر بعد تاب من
فرطاته ما کان منه فی الزمان الاول بیت چه سجده پیش عفوت پرگناهی چه حاجت نزد
لطفت عذرخواهی مرا بود کمت را طلب نیست که امر و نهی بریزدان ادب نیست
نیارم خواستن حاجت نیارم در رحمتت من این قدرت ندارم نرسنده گر نیاید چیز تا بر
خداوندا تو بر عالم گواهی اگرچه دور بودم از رضایت که جستم دوری از حکم قضایت نه ذوق
انگه حکم از تست بر من نشنودم توان این فرق کردن گران فرمان رضا جز بر قضا چیست
چه میگویم سخن خود وحدها نیست کجا دیدم ماشی پریشان که تا بر چیست رای پاکیزه دهان چنان
حیران آلای خندیم که هرگز نمی دانم در کجایم چنان گم گرد کثرت وحدت وی که جز در نظر می نیایم شی
غلط گشتم مرا باین چه کارست غم فانی و باقی گرد کارست رضای حق خدا جویه زاین کس دیگر
سخن گرام سخن بس ختم سخن بدین کلمات فرخنده رفت یا علة العلل و یا مسبوق کل الملل و یا من اشار
فعل و یا منشی مبادی حرکات الاول و ارزق برحمة القلب و صفا العیش ما دنیا فی عالم الکرب
واختم خاتمتنا علی اسلام واحشرنا تحت لوا خیر الانام وادخلنا فی دار السلام وارزقنا لقاک یا
ذی الجلال والاکرام بحرمة محمد وعترته علیهم السلام

تختم الکتاب و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و
باطنا و صلی الله علی محمد و آله و صحبه الاطهار
وقع الفراغ من تحریره فی محرم الشریفة

تاریخ تولد در چهارم جمادی الثانی ۱۳۲۲

تاریخ تولد در چهارم جمادی الثانی ۱۳۲۲

تاریخ تولد در چهارم جمادی الثانی ۱۳۲۲